UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228651
UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست انهار و امواج بحر عجم

صفحه		صفحه	
۳	نهر اول در الف ممدوده مشتمل بر سه موج	۱۲۵	نهر نهم در حای حطی مشتمل بر دو موج
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه
۶	موج دوم در مصادر مرکبه	۱۲۷	موج دوم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۱۲	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	۱۳۱	نهر دهم در خای منقوطه مشتمل بر سه موج
۲۱	نهر دوم در الف مقصوره مشتمل بر سه موج	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۱۳۳	موج دوم در مصادر مرکبه
۲۳	موج دوم در مصادر مرکبه	۱۳۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۳۰	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	۱۵۳	نهر یازدهم در دال بی نقطه مشتمل بر سه موج
۳۸	نهر سیم در بای فارسی مشتمل بر سه موج	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۱۵۵	موج دوم در مصادر مرکبه
۴۲	موج دوم در مصادر مرکبه	۱۷۱	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۵۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	۱۸۹	نهر دوازدهم در ذال معجمه مشتمل بر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۷۲	نهر چهارم در بای فارسی مشتمل بر سه موج	۱۹۰	نهر سیزدهم در رای بی نقطه مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
۷۴	موج دوم در مصادر مرکبه	۱۹۱	موج دوم در مصادر مرکبه
۸۱	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	۱۹۷	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۹۰	نهر پنجم در ثای قرشت مشتمل بر سه موج	۲۰۵	نهر چهاردهم در زای هوز مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
۹۲	موج دوم در مصادر مرکبه	۲۰۶	موج دوم در مصادر مرکبه
۹۵	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	۲۰۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۱۰۳	نهر ششم در ثای مثلثه مشتمل بر مرکبات مشتقه وغیرها	۲۱۵	نهر پانزدهم در زای فارسی مشتمل بر دو موج
ایضاً	نهر هفتم در جیم تازی مشتمل بر سه موج	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	ایضاً	موج دوم در مشتقات مرکبه وغیرها
۱۰۴	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً	نهر شانزدهم در سین بی نقطه مشتمل بر سه موج
۱۰۶	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده
۱۱۱	نهر هشتم در جیم فارسی مشتمل بر سه موج	۲۱۷	موج دوم در مصادر مرکبه
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۲۲۷	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها
۱۱۲	موج دوم در مصادر مرکبه	۲۴۶	نهر هفدهم در شین نقطه دار مشتمل بر سه موج
۱۱۶	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه وغیرها	ایضاً	موج اول در مصادر مفرده

۲۴۹	موج دوم در مصادر مرکبه	۲۹۳
۲۵۱	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۲۹۹
۲۶۳	هژدهم در صاد بی نقطه مشتمل بر دو موج	۳۱۰
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	ایضاً
۲۶۴	موج دوم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۳۱۳
۲۶۷	نهزنوزدهم در ضاد نقطه دار مشتمل بر مرکبات مشتقه و غیرها	۳۱۷
ایضاً	نهبستم در طای بی نقطه مشتمل بر سه موج	۳۲۷
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	ایضاً
ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً
۲۶۸	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۳۲۹
۲۷۱	نهبست و یکم در ظای نقطه دار مشتمل بر دو موج	۳۳۲
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	ایضاً
ایضاً	موج دوم در مشتقات مرکبه و غیرها	۳۳۳
ایضاً	نهبست و دوم در عین بی نقطه مشتمل بر سه موج	۳۳۷
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۳۴۹
ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً
۲۷۳	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۳۵۱
۲۷۷	نهبست و سیم در غین نقطه دار مشتمل بر سه موج	۳۵۶
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۳۶۵
۲۷۸	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً
ایضاً	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۳۶۶
۲۸۰	نهبست و چهارم در فا سعفص مشتمل بر سه موج	۳۶۷
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۳۶۸
۲۸۱	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً
۲۸۳	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	۳۶۹
۲۸۵	نهبست و پنجم در قاف مشتمل بر دو موج	ایضاً
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۷۵
۲۸۷	موج دوم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	ایضاً
۲۹۱	نهبست و ششم در کاف تازی مشتمل بر سه موج	۳۷۶
ایضاً	موج اول در مصادر مفرده	۳۷۷
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهبست و هفتم در کاف فارسی مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهبست و هشتم در لام مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهبست و نهم در میم مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهسی ام در نون مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهسی و یکم در واو مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهسی و دوم در یای هوز مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	
	نهسی و سیم در یای حطی مشتمل بر سه موج	
	موج اول در مصادر مفرده	
	موج دوم در مصادر مرکبه	
	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها	

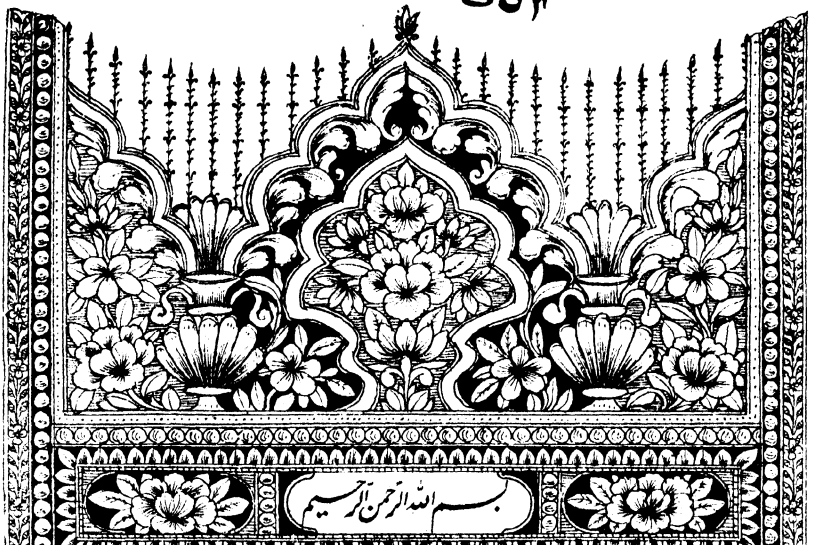
ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

بفضل خداوند اعظم کارساز عالم
وبطفیل رسول اکرم سید
العرب والعجم صلی اللہ
علیہ وسلم

تاریخ اسلام

از تالیفات
جناب مولوی محمد حسینصاحب
راقم المخاطب بافضل شعرا شیرین سخن خان
بہادر باہتمام مدیر عروۃ الوثقیٰ سید محمد ذاکر غفر اللہ ذنوبہ

در مطبع عروۃ الوثقیٰ واقع مدراس مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی و آله و صحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی یارب بتصدق رسول اکرم ۔ ۔ ذرهای امیدم باجابت توام ۔ ۔ در بحر عجز غوطه زنم از سر فکرت کوهر بکف آرم به بشمار اعظم ۔ ۔ اما بعد بخدمت گرامی سخن فهمان نکته دان و بلاغت سنجان فصاحت بیان عرضه میدهم که حسب الامر جلیل القدر فرخار و اقلیم و مضامین تازه حکمران شهر بنیه معانی بے اندازه صاحب السیف تراش سراسر نگین مالک القلم تلاش همکی ممکین بازگ خیال شیرین مقال سخن فهمی نکته دانی بر صدر نشینان این فن مقدم امیر الهند والاجاه نواب محمد غوث خان بهادر المتخلص باعظم که در بدیهه گوئی سبقت از معاصرین خود ربوده و بارها در بحر مواج غزلیات طرحی ابر مطر طبیعت فیض طوبت را باعانت هوای عنایت سرمدی نیسان نوال فکر نموده در عرصه یکدو ساعت صدف کوش ارباب مشاعره را از گوهر شاهوار تلاطم الافکار رشک معدن الجواهر فرموده اساتذه این دیار آنجناب را بکثرت مضمون درست و بلند شعر چست قایم مقام حضرت والا دانند آری اینچنین باید که والاجاهش خوانند ۔ ۔ کشت با استاد خود هم پایه اعظم در ازل ۔ ۔ تا که والاجاه حکم ایزدی کردش خطاب من سپهر آن کج مج زبان بندهٔ عبودیت مرا محمد حسین راقم مصادر مفرده و مصادر مرکبه و مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه فارسیه غیر با که بشعر و شاعری و انشاپردازی بکار آید و طالبان این فن را بلاغت و فصاحت بیفزاید و از محاوره فرس خبردار کند و احتیاج بورق گردانی دیگر کتب کثیر الهجم نیفتد بجمال اختصار بی ترک فایدهٔ از فوائد ضروری از کتاب کشف اللغات و برهان قاطع و سراج اللغات و چراغ هدایت و مصطلحات الشعرا و بهار عجم و هفت قلزم و عین الفصاحت و غیاث اللغات و دلیل الشعرا و غیرها انتخاب نموده بحر عجم موسوم و بر سی و سه نهر تقسیم ساختم و هر یک نهر را غالبا بر سه موج جوشن زن روانیدم موج اول مصادر مفرده موج دوم در مصادر مرکبه موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها و بعضی الفاظ عربی الترکیب که نزد فارسیان هم رواج یافته ضمیمهٔ آن نمودم و در ضمن مصادر مفرده معنی بعض مشتقات آنها که سوای معنی

مصدری معنی دیگر هم میداشت بتحریر درآوردم و تاریخ آغازش از اعداد انهار اعظم دریافتم و در بعض مقام باقتضای ضرورت وصوابدید خود بنظایر و استناد آن پرداختم و لفظ بعض اعزه اشاره به مولف چراغ هدایت اعنی سراج الدین علیخان آرزوست که در مولف مصطلحات الشعرا معترض بر اوست و برای استخراج لغات حرف اول و ثانی اختیار کردم امید از درگاه مجیب الدعوات قاضی الحاجات آنداریم که این رساله را بطفیل پسند شاه عالم اعنی جناب اعظم مقبول عالم گرداند و مستفید از ابتغاء صدق گامیت فرماید انه علی کل شئ قدیر و بالاجابة جدیر **مقدمه** باید دانست که جمله مصادر از روی تصریف بر چهار قسم است کامل التصریف سالم التصریف ناقص التصریف متروک التصریف مصدر کامل التصریف آنکه هر صیغه های آن که ماضی و مضارع و حال و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی باشد یافته شود و هم در کلام اهل لسان استعمال یابد چون از آموختن آموخت آموزد می آموزد خواهد آموخت آموزنده آموخته آموزنده میاموز و علامتش در آخر آن صیغه مضارع آن نوشتم و مصدر سالم التصریف آنکه بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و بتبدیل و حذف در حرف اصلی آن راه نیابد پس در صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواهد بود چون از آباد انیدن آباد انید خواهد آباد انید آباد اینده و صیغه های غیر سالم آن که مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نهی باشد در استعمال اهل لسان نیاید و علامتش در آخر آن لفظ سالم ارقام ختم و مصدر ناقص التصریف آنکه بعضی از صیغه های او مستعمل و بعضی متروک باشد چون پندیدن که صیغه اسم فاعل و امر و نهی آن نیامده پس بر قدر صیغه ها که نیاید تفصیلش بعد مضارع آن تحریر نمودم و مصدر متروک التصریف آنکه هیچ یکی از صیغه های آن مستعمل نباشد چون برافتن و بزاریدن و علامتش در آخر آن حرف مت رقم کردم **بتصره** روشن خاطرها باد که لفظ ره بشد و که گردد مه که مخفف راه و شاه و کاه و گاه و ماه است و خرگه و سپید سیه و کله و کوته و گنه و فگنه که مخفف خرکاه و سپاه و سیاه و کلاه و کوتاه و کناه و فکناه است و آینه و پیرهن و دامن و دهن که مخفف آئینه و پیراهن و دامان و دهان است و چارو چال کهر که مخفف چهار و چهل و کوهرست و برون و دگر که مخفف بیرون و دیگرست و چو که مخفف چون است و پاوجا و خدا که مخفف پای و جای و خدای است و بود و جود و خور و وکو و گو و موکه مخفف بوی و جوی و خوی و روی و کوی و گوی و موی است در مصادر مرکبه و مشتقات و غیرها هر جا که یافته شود تبدیلش با یکدیگر جایز و وارد است و حال دیگر الفاظ هم برین قیاس باشد مانند سکندر و شتر و غیرها لهذا نظر به مخافت طوالت اکثر مکررات این قبیل را در معرض تسطیر نیاورده اند **تنبیه** مخفی نماند که در بعضی از کتب مرقومة الصدر از مهجو بشری در تحقیق اعراب و الفاظ و تنقیح معانی تقاعدی راه یافته است و بنده راقم حتی الوسع تصحیح آن پرداخته عمل بر خذ ما صفا دع ساکده ساخته ام بنابران اگر جائی در ماخوذ و ماخوذ منه اختلافی بنظر درآید حمل بر غلط فهمی راقم نفرموده نگاه را غواص بحر اصول اینها سازند تا کوهر تحقیق بدست افتد و اگر احیانا سهوی و خطائی ملحوظ شود باصلاح آن کوشند والله یهدی الی سواء السبیل و هو نعم المولی و نعم الوکیل **بهر اول در الف ممدوده مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده آباد انیدن** ستایش کردن و ستوده آمدن سالم آبستن بفتح بای ابجد و کسر آن پوشیده داشتن سالم آجیدن دوختن خرقه وغیره سالم **فایده** آجیده و آجده بمعنی نخیه و درشتی روی سوهان که از اثر موج سوهان نیز گویند آختن بمعنی موقوف کشیدن و برآوردن تیغ از غلاف آزدآراستن با سین موقوف زیب و زینت دادن مطلقا و تزئین چیزی بافزایش زیور وغیره نقیض پیراستن که آن تزئین بکم کردن باشد از چیزی چنانکه عارستن سرو ز پیراستن هست آرایدف کلاه که زاده است بر این مصدر برای حسن کلام و رعایت وزن شعر هم می آرند ارستن بمعنی بتخانه نیز آمده آرامیدن آرام کردن و ساکن شدن

و قرار گرفتن و نجنبیدن آرامد **آرائیدن** آرایش دادن و زینت کردن آراید **آرستن** بفتح رای قرشت مخفف آراستن بمعنی آرایش کردن و بمعنی توانستن نیز آمده آرد بمعنی تواند لاغیر و دیگر صیغه های غیر سالم بنیامده **آرمیدن** بفتح رای قرشت مخفف آرامیدن آمد صیغهٔ امر و نهی ازین مصدر بنیامد **آریدن** بروزن باریدن آرایش کردن سالم **آزارانیدن** دگر بار آزار دادن و رنجیده ساختن متعدی آزردن آزاراند **فد** عدت یای حطی از مصادر یکه بعد از الف تعدیه نون و یای حطی و دال و نون باشد چه در نظم و چه در نثر صحیح الاستعمال است و همین قاعده در تمامهٔ این قسم مصادر جاریست چنانکه از آزارانیدن آن آزاراندن گفته شود **آزاریدن** بمعنی آزارانیدن آزارد **آزدن** بفتح زای هوز خلانیدن سوزن و امثال آن و بمعنی ننگ کردن هم آمده سالم **آزردن** بفتح زای هوز مخفف آزارانیدن و آزاریدن و بمعنی خود آزرده شدن و ماندم کردیدن و مجروح شدن آزرد **آزمودن** بازای موقوف آزمایش نمودن آزماید **آزمیدن** خلانیدن سوزن و امثال آن بمعنی ننگ کردن و آزاردادن سالم **آزیریدن** بروزن بازی چیدن آزاردادن و آزردن و برکشیدن آزیرد **آژدن** بفتح زای فارسی خلانیدن سوزن و امثال آن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن سالم **آژدن** بازای فارسی موقوف آسودن آژد **آژندن** بفتح زای فارسی آجیده کردن و سوزن زدن سالم **آژندیدن** بروزن و اخندیدن کل آکندن در میان دوخت سالم **آژیدن** خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن سالم **آژیریدن** بروزن بازی چیدن بانگ کردن و هوشیار نمودن و آماده ساختن سالم **آسائیدن** آسودن و راحت رسانیدن آساید **آسودن** راحت رسانیدن و راحت کردن و خفتن و کنایه از مردن و مدفون شدن نیز چنانکه گویند فلان در جنب مزار فلان آسود آساید **ف** کلمهٔ بر براین مصدر هم می آرند **آسیدن** آرد کردن دانهٔ غله از آسیا آسف آس مطلق آسیا را گویند و نوعی از ریحان **آشامیدن** خوردن و نوشیدن آب و شراب و شربت و مانند آن آشامد **آشفتن** بضم شین منقوطه شوریدن و شوراندن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن و بهم برآمدن و عاشق و دیوانه شدن آشوبد **ف** کلمهٔ بر براین مصدر هم می آرند **آشنائیدن** باشین موقوف شناوری کردن و آب در زیر نمودن آشنایید **ف** آشنا نقیض بیکانه **آشوبیدن** باواو مجهول بهم برآمدن و شوروفتنه و غوغا نمودن و آشفته کردیدن و دیوانه شدن آشوبد **آشوردن** باواو مجهول رای موقوف آمیختن و خمیر کردن هر چیز آشورد **آشوفتن** باواو مجهول و فای موقوف آشفتن و بهم برآمدن آشوبد **آشمیدن** بفتح شین منقوطه مخفف آشامیدن آشمد صیغهٔ امر و نهی نماید **آغارانیدن** فرو کردن و فرو شدن نم بزمین و حرکت دادن آغاراند **آغاردن** بارای موقوف آمیختن و سرشتن و بهم بستن و برانگیختن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و نم کشیدن و خیسیدن از آب یا خون آغارد **آغاریدن** بمعنی آغاردن آغارد **آغازیدن** اراده کردن و شروع ساختن آغازد **آغالانیدن** متعدی آغالیدن آغالاند **آغالیدن** تندو تیز کردن مرد بجنگ و خصومت انگیختن میان مردم و تندو تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فراگرفتن آغالد **آغستن** بفتح غین معجمه پر کردن چیز را در جائی بزور سالم **آغشتن** بفتح غین معجمه تر کردن و تر شدن و آمیختن و آلوده کردن و آلوده شدن سالم **ف** آغشته زمین آب داده **آغلیدن** مخفف آغالیدن آغلد **آغندن** بفتح غین معجمه پر کردن و پر کرده شدن سالم **آغوشیدن** باواو مجهول در بغل گرفتن و در برکشیدن آغوشد **ف** آغوش بغل و سینه که مقابل

آزاد باشد **آفریدن** بافای مفتوح پیدا کردن و هستی دادن و از عدم بوجود آوردن **آفرینش** ستایش و تحسین **آفریدن** بافای مفتوح جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن سالم **آگاهانیدن** خبردار کردانیدن و هوشیار ساختن و خبردار کردن **آگاماندن** **آگاهیدن** خبردار بودن و باخبر شدن **آگاهداگستن** بفتح کاف فارسی پرکردن و آمیختن و آلودن و بکسر کاف فارسی محکم بستن سالم **آگشتن** بفتح کاف فارسی یعنی آگستن و بکسر آن محکم بستن سالم **آگندن** بفتح کاف فارسی پرکردن و انباشتن آگنده صیغهٔ اسم فاعل نیامده **آگنیدن** بفتح کاف فارسی و کسر نون پرکردن و انباشتن **آگوشیدن** با کاف فارسی و واو مجهول بمعنی آغوشیدن آگوشداگهیدن مخفف آگاهیدن **آلاییدن** آلوده و ملوث کردن آید **آلفتن** بروزن و معنی آشفتن سالم **آلودن** باواو معروف ملوث کردن **آماد** ساختن و ساخته شدن و پرشدن و پر کردن و مهیا و مستعد نمودن سالم **آماسیدن** ورم کردن و ورم برآمدگی بهم رساندن و اعضا خواه باد باشد یا غیر آن آماسد **آماسانیدن** متعدی آماسیدن آماساند **آمائیدن** بمعنی آمادن یا ید آمدن بفتح میم ضد رفتن و بمعنی شدن نیز آمد جامی فرماید ۵ بمازان منت هستی نه آمد که هست او هستیش هستی ده آمد **آید** **آیدف** چون این مصدر را با اسمی از اسمای مخصوصه با یای ظرفیه ترکیب دهند افادهٔ معنی صدور فعل از فاعل یا قیام آن در ذات وی کند همچو به بس آمدن بس کردن و بجوش آمدن جوش کردن و برقص آمدن رقص کردن و بهوش آمدن هوشیار گشتن و بدرد آمدن درد کردن و بحرکت آمدن متحرک شدن و غیر ذلک **ف** آمده بمعنی بدیهه و لطیفه نیز آمده خسرو ۵ بارها در شدی به مجلس خاص گه نوازن بدی و گه رقاص گاه گفتی بشوخی آمدی گه نمودی بعشوه شعبده **آمرزانیدن** بضم میم و سکون را متعدی آمرزیدن آمرزاند **آمرزیدن** بخشایش و رحمت کردن و درگذشتن از گناه و عفو جرم نمودن آمرزد **آموختن** باواو مجهول و خای موقوف تعلیم دادن و تعلیم یافتن آموزد **آموودن** باواو معروف آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته کردانیدن و پرکردن و پیراستن و در رشته کشیدن لعل و مروارید آماید **آموزانیدن** متعدی آموختن که تعلیم دادن باشد آموزاند **آمیختن** بایای مجهول و خای موقوف مخلوط شدن و مخلوط کردن و چیز با زیاده آمیزد **ف** آمیزه مباشرت و جماع و مردم پیروزشیر دوموی **آمیزیدن** بایای مجهول یعنی آمیختن آمیزد **آنگندن** با نون موقوف و کاف فارسی مفتوح بمعنی آگندن سالم **آواریدن** خوردن و گواریدن مست **آوردن** بفتح واو ضد بردن طغرا ۵ چو کلکش سر بجلکاری برآورد طلا کوب زر خود شد کلک زرد و بضم واو نیز آمده جعفر خان مصنف شیرین خسرو ۵ لبالب کوزهٔ صافی زهر در دهٔ بنوش یک لب هر یک چو آورد از غیاث اللغات **آوردف** در صیغه‌ای غیر سالم ابن مصدر حذف واو جایز است چنانکه آردمی آرد آرمیا آرنده **ف** آورد جنگ و کارزار **آوردیدن** بروزن واکردیدن حمله کردن و جنگ آوری نمودن سالم **آوریدن** بمعنی آوردن آورد **آویختن** در رفتن شخصی بشخصی و چیزی بچیزی و کشیدن آویزد **ف** آویزگان خواص و دلیران و مستوفیان **آویزانیدن** متعدی آویختن آویزاند **آهازیدن** بمعنی آهیختن است که کشیدن باشد مطلقا سالم **آهختن** بفتح های هوز و کسر آن مخفف آهیختن سالم **آهنجیدن** بروزن واکردیدن نوشیدن و کشیدن و انداختن **آهنجد** **آهنگیدن** کشیدن بود مطلقا خواه آواز بود خواه تیغ و شمشیر خواه صف مردان و جانوران و اراده نمودن **آهنگد** **آهیختن** بر کشیدن و برآوردن است

مطلقا سالم موج دوم در مصادر مرکبه آب آتش بودن حلم وغضب داشتن وحرارت وبرودت مترادف
آب آتش شدن آشوب بعد از انیت آب آوردن چشم زلال بدکه از امراض معروفه چشم است آب از آتش
برکشیدن امر غریب غیر ممکن بظهور آوردن آب از آتش برون آوردن مرادف آب از آتش برکشیدن آب از آهن کشیدن
مرادف آب از آتش برکشیدن آب از بالا بستن سیر چشمه بند کردن تا آب جاری نشود آب از جگر بخشیدن عطا کردن
وچیزی بمردم دادن آب از چشم کسی گرفتن ترسانیدن مرادف آب از چیزی بستن باز داشتن آب از چیزی چکیدن
کمال لطافت وتازگی آن آب از چیزی گرفتن مرادف آب از چیزی بستن آب از دهان رفتن آب حسرت بدهان
آمدن طغرا ۵ قدح را در مقام لب چش می زیاد بوسات آب از دهان رفت ۵ آب از دهن کل چکیدن
سخن کردن محبوب وشبنم از کل ریختن آب از دیده پاک کردن اشک چیدن آب از کسی گرفتن ترسانیدن آب
انداختن برون دادن آب اشرف ۵ اشکم بدل حزین نمیکرد دبند ۵ این حوض شکسته آب می اندازد ۵ آب باب
رساندن متصل آب دادن نظام دست غیب ۵ بان رسید که خاک از میان کناره کند ۵ زبسکه چشم ترم آب بآب رساند ۵
آب به پرزن پمودن ارکاب امر بیهوده وبی فایده نمودن آب بپوست افکندن وآب بپوست انداختن
نزد اکثری بالیدن است مطلقا وماخذ آن بالیدن دلو ومشک پر آب است وبعضی گویند که چون میوه بخشکی رسد آب از جوهر میوه
بپوست آید وپوست از خشکی به تری گراید وانیها اطلاق آن بر میوه دانند خصوصا اشرف ع میوه شیرین تر شود چون آب
انداز دبپوست ۵ فالاول هوالاقوی لهذا طفل را کامانع شود دندان گویند که آب بپوست انداخت وجه آن ظاهر است هر چند
دریخ باهم مراد بالیدن بزرگ شدن باشد آب بجو بستن آب در جو آوردن کلیم ۵ آب در پا بجوی تیغ بیداد ت مبند ۵ بسکه سیر آب
است شمشیر تو زخم آبدیده ۵ آب بچشم گردیدن آب حسرت بچشم گردیدن غنی ۵ بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت ۵
همنور از آب غم یوسف بچشم چاه میکرد ۵ ۵ وآب بچشم گردانیدن متعدی اوست آب بخیری دادن سیراب کردن آن وانزال کردن آمده
زلالی ۵ زانگبین خرام آن پریزاده ۵ در دیوار خلوت آب میداد ۵ آب بخیری داشتن مرادف آب بخیری دادن آب
بدست کسی ریختن وآب بر دست کسی ریختن خدمت کسی کردن ونوکر وملازم شخصی بودن صاحب ۵ روزگار یست
که در دیر مغان میریزد ۵ آب دست بوکه ازینستانه ما آب بدست کسی کردن وآب بر دست کسی کردن
مرادف آب بدست کسی ریختن طغرا ۵ چون بمه پوش شدی خدمت قیصر نکنی ۵ آب چون آینه بر دست سکندر نکنی ۵ آب
بدهان گردیدن مرادف آب از دهان رفتن اشرف ۵ از خجالت شیرین تو بلد عیان ۵ دیده را آب حسرت بدهان میکرد ۵ ۵
آب بدهن کشیدن مضمضه کردن آب برآینه ریختن وآب برآینه زدن چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کسی
کوی او چند برگ سبز برآینه گذاشته آب بران بریزند واین را شگون نیک دانند نظام دست غیب ۵ دیده را از کنم
مژه اشک چو رفتی زبرم ۵ در قفای سفری آب برآینه زنند ۵ آینه از پی داشتن وآب از پی ریختن همان است آب برآتش زدن
فرو نشاندن وتسکین دادن فتنه وآتش آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن وبا هم آب بستن بمعنی داد آب است
تاثیر ۵ آبی بهندی می ماند بر بنیاد تن ۵ بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا ۵ آب بر پای کسی ریختن وآب بر پای

کسی کردن مرادف آب بدست کسی ریختن **آب بر چهره ریختن** بیدار و هوشیار ساختن **آب بچیزی بستن و آب بر چیزی بستن و آب بر پای چیزی بستن و آب روی چیزی بستن** آسیا دادن و سیراب کردن آن فطرت ؎ بوی جان می‌شنوم از چمن خرم مکر ۔ آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند ۔ قدسی ؎ آن نهالی که نبود آب کهر لایق او ۔ بایست دهقان اجل آب بپالیز تیرش ۔ و آب بر چیزی افکندن نیز همان است و آب بر رو و بر کسی بستن یعنی باز داشتن آب نیز آمده اثر در مرثیه گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه ۔ پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راه ۔ **آب بر چیزی نشستن** قرار دادن آب برای سیرابی آن مخلص کاشی ؎ نی همین از جوی شیرت کلویم آرنشد ۔ آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است ۔ **آب برداشته زخم** تازه شدن آن **آب بردن چیزی** نهایت اشکال و استعجاب و استغراب آن عبد الغفور یزدی ؎ از کریه کار خانه دل کی شود تمام ۔ تعمیر این خرابه بسی آب میبرد ۔ خان خالص ؎ پایمال خلق گشتن اندک آبی میبرد ۔ کرنداری طاقت اینکار از پل قرض کن تفصل اعزه که ما جز اراجزو محاوره فهمیدیم این بیت محسن تاثیر بسند آورده اند ؎ غیر از برای یار می ناب میبرد ۔ این ما جرا ببین چه قدر آب میبرد ۔ غرابت دارد **آب بردن زخم** تازه شدن آن **آب دیده زدن** بیدار و هوشیار ساختن **آب برخ بازآوردن** رونق رفته بازآوردن حافظ ؎ کریه آبی برخ سوختگان بازآورد ۔ ناله فریادرس عاشق مسکین آمد **آب برخ ریختن و آب برخ زدن و آب برروی زدن** مرادف آب دیده زدن **آب روی کار آمدن** درست شدن کار **آب روی کار آوردن** رونق و خوبی در کار پیدا آوردن و عزت و اعتبار حاصل نمودن **آب بر سیمان بستن** تلاش امر محال کردن و بمعنی تغلب هم آمده **آب بزیر کسی سر دادن** فریب دادن و از جا بردن و آب بزیر آمدن لازم اوست **آب بزیر سر داشتن** فریب دادن و حیله نمودن **آب بسنگ سودن** مرادف آب به پروین یمون **آب بغربال یمودن** مرادف آب به پروین یمودن **آب بقسم شدن** سرخ شدن آب به لگد سودن مرادف آب به پروین یمودن **آب بی افسار خوردن** مطلق العنان و خود سر معاش کردن بدیعی سمرقندی ؎ همیشه تا فرس دلکام را بلی چرخ ۔ خورد چشمه خورشید آب بی افسار ۔ **آب بی لجام خوردن** مرادف آب بی افسار خوردن **آب ماختن** پیشاب و شاش کردن **آب چشم کسی گرفتن** ترسانیدن **آب خوردن اندک** توقف کردن **آب خوردن دل** آرام و تسکین یافتن دل **آب خوش خوردن** بسکون و تالث آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن **آب خیر کردن** صرف کردن آب در راه خدا که سبیل نیز گویند **آب دادن** آبیاری کردن و پرورش **آب دادن تیغ و آب دادن خنجر** آب کبری کردن آن چه آب بمعنی آبداری تیغ است فطرت ؎ زخم جانم از شکر خندی نمی بندد دهان ۔ خنجر نازت ترا آب نیسم داده اند ۔ **آب داشتن متاع** غش داشتن متاع تا دیگر را تواند فریفت سلیم ؎ زنهار که از دکان ایام ۔ آتش نخری که آب دارد ۔ **آب در جگر داشتن** مست شدن و توانگر گشتن و استطاعت و مایه داشتن و آرسته میگوید که اگرچه میر عضد الدوله و شیخ عبد الرشید این محاوره را بنون فیه بمعنی مفلس و نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند چنانکه رهی نیشاپوری گوید ؎ زآسودگی است کربودت پیرهن درست ۔ از خاری است کربودت آب در جگر ۔ **آب در جوی من آمدن** دولت **آب در جوی نماندن** رفتن دولت و زوال اقبال **آب در چشمه آتش افکندن** بی رونق و بی صفا گردانیدن **آب در چیزی کردن** دغلی و ناراستی بکار بردن **آب در حلق**

شکستن و آب در حلق نشستن کره شدن آب در حلق **آب در دل شدن** سرد و انتعاش در دل پیدا شدن **آب در دهان گردیدن** مرادف آب بدهان گردیدن **آب دیده داشتن** حیا کردن **آب سبد کردن** ارتکاب امر بیهوده و بیفائده نمودن ظهوری ؎ آور دنهان بیخودی بارهٔ صبر آمد و آب سبد کرد؛ **آب در شیر داخل کردن و آب در شیر کردن** فریب دادن کسی را **آب در غربال بختن و آب در غربال کردن** کار بیفائده کردن **آب را کالا کردن** چیز زبون را خوب نمودن از راه فریب؛ بنرخ گران فروختن شود **آب در آره زدن** کار ممتنع را ممکن ساختن صایب ؎ تا بکی پوشیده از همصحبتان ساغر زدن؛ در کره تا چند آب خویش چون کوهر زدن **آب در کلو شکستن** کره شدن آب است در کلو و این حالتی است که آب در مجری نفس رود و نفس تنگی کند و سر فو بهرسد و حیدر ؎ بدیده کریه من شد کره حسرت بارهٔ بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست؛ **آب در میان داشتن** چیزی غش آلود بودن غش خالص ؎ هر که گوید که می زیان دارد؛ سخنش آب در میان دارد؛ **آب در هاون سودن** کار بیهوده کردن مرکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **آب در هاون کردن و آب در هاون کوفتن** کار بیهوده و بی فایده کردن **آب دیده دیدن زخم** تازه شدن آن **آب دست کسی گرفتن** کمال ترکی کسی کردن **آب دهان خوردن** تحمل کردن **آب دیدن زخم** تازه شدن آن **آب رفتن** بفتح رابع عزت و خفیف شدن **آب رفته در جوی آمدن** بازآمدن دولت و نعمت رفته؛ **آب روی** چیزی برای حفظ آبرو دادن خود را از شکنجهٔ آبرو ریختن رهانیدن مخلص کاشی ؎ فرو خشم بغباره تو ملک جهان را؛ بباین متاع قلیل آبروی خویش خریدم؛ ف خریدن یعنی رهانیدن سیاه آمده قدسی ؎ از نصیحت های غمخواران جنون بازم خرید؛ گلشن افسرده بود م آفتابم زده کرده؛ صایب ؎ می تواند کوکب ما را خریدار سوختن؛ آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است؛ و گرفتن نیز بهمین معنی آمده رفیع اعظط ؎ زور رسیدن از عهده برنیامد؛ از دست خلق آخر مردن گرفت مارا؛ **آب ریختن** بی عزت و خفیف ساختن **آب زدن** کرد و فرو نشاندن و تسکین دادن و اطفای آتش کردن **آب زیر کاه انداختن** مکاری و حیالی کردن قدسی ؎ چرخ آب همیشه زیر کاه انداز دهٔ یک کار بصد حیله براه انداز دهٔ مهر است که عیب چرخ را پوشیده؛ رسواست چو کال زیر کلاه انداز دهٔ بلی آب زیر کاه با تفاق اهل لغت مکار و حیال است و نیز بمعنی چیز مخفی سالک یزدی ؎ میدهم بر باد آب زیر کاه اعتبار؛ زعفرانی کهربا را کاه خرمن میکنم؛ **آب شدن** گداختن و شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و بر طرف شدن رونق و رواج **آب شدن زهره** بیطاقت شدن و کمال بیمناک گشتن **آب صفت بودن** بسیار نفع و فایده رسانیدن و با تواضع بودن **آب فسنه تیره شدن** فرو نشستن فتنه **آب کردن** خجل کردن و گداخته کردن **آب کشادن** نزد بعضی ضایع شدن وقت است و پیشین جمعی مرادف آب از دهان رفتن است مفید بلخی ؎ رغنچه دهنت خنده تا نقاب کشاده؛ دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاده؛ **آب کشیدن چیز را** شستن آنست قدسی ؎ دل را ز خیال مے خضر آب کشیدم؛ تا عشق چشانید بمن لذت غم را؛ **آب کشیدن زخم** تازه شدن آن صایب ؎ زخم کل آب از نوای آبدارم می کشد؛ شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد؛ **آب کردانیدن** خان آرزو نوشته که این مرادف آب کردش است که تغیر آب و هوا و جای بیمار باشد و دار سته مینویسد که آن متعدی آب کردش است که

متغیر گردانیدن آب و هوا و جای بیمار را و هر دو همین یک بیت اشرف بسند آورده اند ؎ جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن است
دور ساغر خستگان را آب گردانیدن است ؛ آب کرفتن آب دادن مخلص کاشی ؎ چه باک از بی کسی هنگام جوش خط کو یارا
کچون کلزار کرد سبز هتان آب میکیرد ؛ آب کرفتن چشم مرادف آب آوردن چشم آب کرفتن خانه خراب ویران شدن
آن کمال خجندی ؎ از کریه مرا خانه چشم آب کرفته است ؛ افسانه چشم تو زمن خواب کرفته است ؛ آب کهر آوردن چشم
مرادف آب آوردن چشم آب کیری تیغ کردن آب دادن تیغ طغرا ؎ توان از خاک کوش آب کیری کز تیغش یافتم از
بسکه هر سو جویبار زخم فرکان شد ؛ و آب کری بی پای تحتانی نیز همین معنی است اثر ؎ کردی از کریه وزاری که زمن قطع نظر
کرد آیا که در تیغ ترا آب کری ؛ آب لولو آوردن چشم مرادف آب آوردن چشم آبله در پا ریختن کریانیدن و آواره
کردن و عاجز و درمانده کردانیدن آبله در زیر پا نشکستن مبنی بر نفی کمال سبکروحی و کم آزاری صایب ؎ از بار غم اگرچه دو تا
کشت قامتم ؛ نشکست آبله در زیر پا مرا ؛ آبله دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آبله کردن دهن
تبخاله بر آوردن دهان ؎ خاک با سوختکان آتش دیکر دارد ؛ دهن مور کند آبله از دانه ما ؛ آب مروارید آوردن چشم مرادف
آب آوردن چشم آب نخوردن در نمک ناکردن و توقف ننمودن آب وجارو کشیدن صاف و پاک داشتن خانه
تاثیر ؎ تا نکیرد منصب دیدار جانان دیده ام ؛ آب جارو می کشد از اشک و مژکان دیده ام ؛ جارو مخفف جاروب است
آبی شدن معامله برهم شدن و از انتظام افتادن کار آتش از آب بر آوردن مرادف آب از آتش رون آوردن آتش از
چشم پریدن حالتیکه در وقت رسیدن صدمه سخت بر سر و روی آدمی رو دهد و در چشم مثل لمعه برق متخیل میکردد آتش از چشم
جستن مرادف آتش از چشم پریدن آتش از چشم کسی کرفتن مرادف آب از چشم کسی کرفتن که ترسانیدن باشد تاثیر ؎ از ان
آتش چراغ دود ما میشود روشن ؛ که در خردی پدر از چشم کریان بسر کرد ؛ آتش افروختن فتنه خوابیده را بیدار کردن آتش
انکیختن بیقرار کردانیدن آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن آتش زیر پهلوی خویش کستراندن مظلوم بودن کمال اسمعیل
؎ نخست زلف تو آتش زیر پهلوی خویش ؛ بکستراند و پس انکه چنین ستمکر شد ؛ آتش بیداد افروختن رواج دادن ظلم و ستم
آتش ماشیدن بی اضافت بیقرار شدن آتش ماشیدن شتاب کردن بیقرار شدن و ظلم نمودن آتش خوردن رنج و الم بسیار
کشیدن آتش دادن سوختن و ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر آوردن و شخصی را بیقرار ساختن آتش زدن
بمعنی آتش دادن آتش فرو نشاندن فتنه فرو نشاندن و غضب دور کردن آتش نشاندن فرو نشاندن آتش و قهر و غضب و خشم
آتشین یافتن رو و رواج بهم رسانیدن آرزو بردن آرزو کردن تاثیر ؎ یک صبحدم نرفت که آتی بخانه ام ؛ تا چند
عذر آری و من آرزو برم آرزو بستن حاصل شدن و حاصل کردن آرزو و آرزو شکستن حاصل شدن و نشدن آرزو بر دو آوده
اول کمال اسمعیل ؎ بر آتش شستم جکرم زان کباب کرد ؛ تا آرزوی نرکس بیمار بشکند ؛ دوم اصفی ؎ در دل ز زلف پرشکن یار
اصفی ؛ بسیار آرزو که زبخت بد شکست ؛ آرزو کرفتن پیدا شدن خواهش کمال خجندی ع هر کاه پای بوس تو ام آرزو
کرفت ؛ آستان رخاستن خراب شدن خانه و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده آستین از چشم
برداشتن و آستین از چشم جدا کردن کریه کردن آستین از دو بر داشتن آماده دادن و خبردار کردن منیر

بلبل ست حیرت عشق زراه خاکساری برده بود؛ گرد بادی کز نمی برداشت از دور آستین؛ **آستین از مژه برداشتن و آستین از مژه جدا کردن** کریه نمودن **آستین افشاندن** ترک دادن و انکار نمودن و رقص کردن و انعام و بخشش نمودن **آستین به بینی گذاشتن و آستین به بینی گرفتن** گذاشتن آستین بر بینی از بوی بد بد دماغ رسد **آستین بر افشاندن** مرادف آستین افشاندن **آستین بر تر کردن** دست درازی و فضولی کردن **آستین بر جبین کشیدن و آستین بر چشم کشیدن** دلاسا و غمخواری کردن **آستین بر چیدن** مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری **آستین بر چیزی زدن** ترک دادن آن ناظم تبریزی ۵ کی شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت؛ که از نماز آستین بر آب کوثر میزند؛ **آستین بر دل کشیدن** دلاسا و غمخواری کردن **آستین بر دهن داشتن** پنهان خندیدن چنانکه آستین از دهن برداشتن پیدا خندیدن است **آستین بر دیده کشیدن** دلاسا و غمخواری کردن صائب ۵ اگه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان؛ آستین بر دیده شمع مزارم میکشد؛ **آستین بر رخ کشیدن** رو پوشیدن **آستین بر زدن** مرادف آستین بر چیدن **آستین بر فشاندن** عطا کردن و خوش شدن و رقص کردن و بمعنی در غضب شدن نیز **آستین بر گذر کریه سودن** اشک بآستین چیدن **آستین بر گناه کشیدن** عفو کردن گناه **آستین پاره داشتن** مفلس و بینوا بودن **آستین تر داشتن** گریه بسیار کردن **آستین تیز کردن** دست درازی و فضولی کردن و تیز بروز بی چیز شاخ جامه را گویند **آستین زدن** رد کردن و منع نمودن **آستین شستن** گریه بسیار کردن **آستین شکستن** بر چیدن آستین هنگام اشتغال بکاری **آستین کهنه داشتن** مفلس و بینوا بودن چون کسی در مجلس حرفی گوید و مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گویند حرف ما بجای نشنوند آستین کهنه دارم **آستین کهنه شدن** بی سر و سامان گشتن **آستین کوفتن** بیگار کردن یعنی کسی را بظلم و تعدی کار فرمودن بی مزد و اجرت **آستین مالیدن** مرادف آستین بر چیدن **آستین نداشتن** مبالغه در ناداری و مفلسی ست **آسمان از زلیخان ندانستن** عدم قوت تمیز در میان سپید و سیاه **آسمان بازمین دوختن و آسمان بر زمین دوختن** کمال اقتدار و توانائی و امری غریب کردن **آسمان بر زمین زدن** مرادف آسمان بازمین دوختن **آسمان را بر زمین آوردن و آسمان را زیر زمین آوردن** کار مستبعد الوقوع سر انجام دادن **آسمان را زمین کردن** گرد و غبار برانگیختن و ول سر کردن **آسمان را وزیر پای آوردن** **آسمان را سوراخ کردن** واقعه عظیمی واقع شدن **آسمان سوراخ کشتن** وقوع امری عظیم ظهوری ۵ هیچ سوراخی نخواهد کشت سقف آسمان ۱ گر بگاهی ز جیب شبانی برکنم؛ **آسمان صفت بودن** قادر بر همه چیز بودن **آسیای کسی از آب طلا کردیدن** **آسیای کسی از آب کوهر کردیدن** و آسیای کسی باب چشمه خضر کردیدن در کمال دولتمندی و عزت و آبرو بودن آن کس را تیر ۵ جاوید کشته غرتم از پای آن روشکرد؛ دیده آب چشمه خضر آسیای من؛ **آتش بختن** معنی آن صاحب زمان میفهمد که کسی را از برای آزار کسی بر انگیزانیدن و آهسته میگوید که آتش کسی بختن برای او مقدمه آزار ترتیب دادن سلیم در زمره گوید ۵ اجل شد بر سر پرخاش هر کس؛ بدیک توپ بختی آتش هر کس؛ **آشنائی دادن** شناسانیدن کسی را مثلا دو دیرین آشنا بعد مدتی بهم رسند و هر یکدیگر را نشناسند کسی آنها را از مهر و محبت قدیم خبردار کند گویند آشنائی داد و بعض اعزه بمعنی آواز دادن گویند الاول هو الاصح ظهوری ۵ باز داد مدعی آشنایان؛ داغ دل را نشانه بوده است؛ صایب ۵ اینچنین کز سرمه بیکانکی مست است مست؛ کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد؛ **آشیان کردن** خانه ساختن صایب ۵ در سر این غافلان طول

اهل دانی کرچیست؛ آشیان کرده هست باری در کبوتر خانه؛ آغوش دادن؛ خبر شدن آغوش کشادن و آغوش واکردن دست حلقه کردن از بهر معانقه آفتاب از مغرب برآمدن محایم شدن قیامت آفتاب بر دیوار رفتن و آفتاب بر کوه رفتن تمام شدن عمر و زندگانی و دولت و کامرانی آفتاب بزرد رسیدن و آفتاب بزردی رسیدن و آفتاب بزردی زدن قریب بغروب رسیدن آفتاب سلمان ساوجی ؎ زمانه میرود روشنش تیره کرد؛ زدوران رسید آفتابش بزرد؛ آفتاب بگل اندودن پنهان ساختن امری که در نهایت ظهور باشد آفتاب بیک نیزه رسیدن قایم شدن قیامت آفتاب خوردن محنت و تعب کشیدن آفتاب دادن چیزی نگاه داشتن چیزی در آفتاب آفتاب فرود کوه رفتن بزوال عمر و دولت آفتاب فرو رفتن بزوال دولت و رسیدن عمر بآخر آفتابی شدن خشک شدن چیزی در آفتاب و بمعنی ظاهر شدن نیز سالک قزوینی ؎ نمیتوان چو دران کوچه آفتابی شد؛ مگر دبر سر آن کوی آفتاب مخور؛ آفتابی شدن چهره زرد و متغیر شدن آن آفتابی شدن رنگ زرد و متغیر شدن آن آلوده خون آمدن مجروح شدن و کریان آمدن آمد شدن بمعنی آمدن والهروی ؎ در خواب چرا داری در خانه من آن پا؛ کاندر دل هر کس آمد رشدنی دارد؛ آمدن کار حصول اقبال تاثیر ؎ کر چنین عمر شود صرف غم یار مرا؛ رفتن عمر بود آمدن کار مرا؛ آواز افتادن پست شدن بلند نامی آواز بآواز رسانیدن متصل بلا فصل آواز کردن آواز دادن صدا کردن و ندا کردن آواز کردن مرادف آواز دادن و بمعنی طلبیدن نیز سلیم ؎ بی تکلف من نمیرفتم بزم او سلیم؛ سرمه چشم پر افسونش مرا آواز کرد؛ آواز کردن کوش مرضی است که در کوشن پیدا میشود و خود بخود آواز بکوش میدهد آواز کشیدن طلبیدن شانی تکلو ؎ صبر تا کی نالهٔ را آواز میباید کشید؛ پرده شرم از رخ اینرا از میباید کشید؛ آواز کرفتن مرادف آواز افتادن آواز کشتن و آوازه کشتن شهره شدن و مشهور کردیدن آوازهٔ کسی نشاندن بلند نامی او پست کردن و آوازه نشستن لازم اوست آوردن آب چیزی را معت در ایکار یافتن چون کسی خواهد که جنس کران قیمت را بهای نازل خرید کند فروشنده کوید که این را آب نیاورده است یعنی مقدم بر ست نیامده آه باه انداختن متصل بلا فصل آه زدن آه در جکر نداشتن بکال کبت و افلاس داشتن آه در جکر نماندن بضعف داشتن ؎ نماند از سرد مهریهای دوران در جکر آهم؛ درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید؛ آه در سینه کره نمودن ضبط کردن آه آهن سرد کوفتن بکاری وارادهٔ کردن که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید آهو کرفتن عیب کیری کردن آهو کسی بودن اسیر و صید کسی شدن آهوی لنک کرفتن بی انصافی و عاجز کشی کردن صایب ؎ بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان؛ همیشه شیر تو آهوی لنک میکیرد؛ آهوی ملک رفتن کنایه از انصاف آهوی مانده کرفتن مرادف آهوی لنک کرفتن آئین بستن آرایش دادن آئنه بنجا کستر پرداختن و آینه بنجا کستر کشیدن آئنه را بنجا کستر صاف و روشن کردن آینه بر انکشتری نشاندن آینه بجای نکین در نکین نشاندن و آن خاصه زنان است میرزا داراب جویا ؎ می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه؛ یا نشانیده است بر انکشتری آئینه را؛ آینه بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت است که در حالت تقطیع ای آرایش آینه بر پیشانی می بندند صایب ؎ کدام آئینه رو اجرام این میخانه می بندد؛ که می آئینه بر پیشانی از پیمانه می بندد؛ آینه بستن آسمان آفتاب پیدا کردن آسمان و برآمدن آفتاب آینه بودن کتاب

لذ بودر وشن بودن آن آینه بر نفس داشتن در حالت سکته و بیهوشی تمام که شتبه بمرگ باشد آینه رو بروی نفس گذارند
تا حال موت و حیات را معلوم کنند آینه پیش لب کرفتن مرادف آینه بر نفس داشتن تاثیر ۵ غمکساران دیار ما به
تشخیص نفس پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را آینه پیش نفس داشتن مرادف آینه بر نفس داشتن آینه در پیش
دم آوردن مرادف آئینه پیش نفس داشتن موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و
توصیفیه و غیر ما آب آبستنی هدیه یعنی نهین باحامل نامیه کرداند آب آتش رنگ شراب سرخ و اشک خونین آب آتش زای
شراب سرخ و اشک کلگون آب آتش زده اشک چشم غمزدکان آب آتش شد یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا بهم رسید آب کرم شد
آب آتش نمای شراب لعل و اشک خونین آب آتش ناک شراب سرخ و اشک خونین آب آتشین شراب کلگون و شراب سرخ و اشک
پرخون آب آذر شراب سرخ آب آذر آسا شراب سرخ و اشک خونین آب آهن تاب آبکی آهن تاب داده بار بار در ان غوطه دهند
مزاجش برکردد آب احمر شراب سرخ آب ارغوانی شراب سرخ و اشک خونین آب استاده آب ساکن که ضد آب روانست آب
افسرده پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال آب انار شراب سرخ آب انبار حوض و تالاب کلانی که برای ذخیرهٔ آب در قلعه ها سازند و آن
بآب باران پر شود اشرف ۵ بسکه میکریم بعشق آتشین رخسار ما کشته آتش خانها از اشکم آب انبار ها آب اندام بی اضافت
آدم سفید پوست و تر و تازه و نازک اندام و صاف اندام و باضافت و شنی و نازکی اندام آب اندر شیشه رنگی تیم سبز نباتی
آب انفعال عرق شرم آب انکور شراب انکوری آب اور ابرد باضافت رونق و جاه او را برد و او را خجل کرد آب ایام
آفتاب و مهتاب آب ایستاده مرادف آب استاده آبای علوی سبعهٔ سیاره و نه فلک آبای گلوگیر سرور و عیش
جهان و نعیم دنیا و شادی که بجهت فوت و شمن کنند آب باده رنگ اشک خونین آب باران موقوف نام سیر کاهیت
از مضافات کابل آب باریک آب کم و به مجاز براندک مایهٔ توکل و قناعت نیز اطلاق کنند آب باز شناور آب بازی
شناوری آب بالای سنگ رنگی است سفید مایل بسیاهی آب بدهان آمدن کمال شایق و مشتاق چیز مرغوب
آب بردار سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد آب برزدن تشنه دیدن برای مهملهٔ آب کوارا که طعام را زود هضم کند آب برین
بروزن پاک ترین کنار جوی آب که بیند که زیر شش محرف باشد و هر دم آب در انجا رخنه کند آب بسته شیشه و آبگینه و بلور و سنگ
و زاله و شمشیر در غلاف آب پاشان وقتی در فارس امساک باران شد و بعد از مدتی باران باریده فارسیان آنروز را عید کرفتند
مدان بازروز مذکور جشن کنند و کلاب بر یکدیکر پاشند و آن روز باین نام موسوم شد آب پیکران موقوف ستارکان آب تاک
شراب انکوری آب ترازوی باضافت نام علمی مخصوص معماران و بنایان که بدان آب از جائی بجائی توان برد آب تلخ باضافت
شراب و اشک عاشق مهجور آب تنک باضافت آب کم و عمق آب جامه موقوف جام آب خوری آب جاویدان آب حیات
آب جگر خون و کریهٔ غمزدکان آب جو معروف و کنایه از دولت و مال آب چرایی باضافت و سبب جیم فارسی غذای اندکی که
از آنها ری کویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور آب چین پارچه جامه که بدن مرده بوقت غسل بدان خشک
سازند آب حرام دولت دنیا و شراب و معنی و عشق مجازی آب حیا مرادف آب انفعال آب حیات معروف و سخن پاک و صاف
و دهان معشوق و تکلم او و اشاره بعشق و محبت آب حیوان آب حیات که آب زندگی باشد آب خاطر رونق و روشنی خاطر و صفای

فکرت و فکر صاب **آب خانه** موقوف سراج یعنی پانخانه **آب خجالت** و **آب خجلت** مرادف **آب انفعال** **آب خراب** شراب **آب خزان** باران خزان **آب خست** بفتح خا و بی اضافت هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع باشد و مردم بد اندرون و نام جزیره **آب خشک** شیشه و آبگینه و پیاله بلور **آب خضر** آب حیوان و علم لدنی من الله تعالی **آب خفته** مرادف آب بسته **آب خور** و **آب خورد** نصیب و قسمت و مشربه و آبخوری و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن **آب خور آتشین** شراب خوار و خون خوار و چشم غمزگان **آب خورده** معروف عموماً و هر ظرفی که چند گاه آب در آن بوده باشد خصوصاً **آب خورشید** آب رنگی **آب خیز** زمینی باشد که هر جا که از آن بکنند آب بیرون آید و طغیان آب و موج آب و ناودان **آبدار** آنکه آب از بهر مردم نگاه دارد و قدیم کیاهی است و هر چیز با طراوت و پر آب از میوه و جواهر و کارد و شمشیر و مردم دلدار و اطلاق آن بر شعر هم آمده چون سخن آبدار و شعر آبدار **آب داغ** با اضافت آبی که بسیار گرم شده و از آن جوش داده باشند یا آنکه سنگی یا آهنی گرم کرده در آن انداخته باشند و بی اضافت داغی که از آب افتد **آب دان** زمین پستی که آب باران در آن جمع شود و نیز ظرف آب و معنی اکبر که تازی آن غدیر است و مخفف آبادان و بمعنی مثانهٔ آدمی و حیوانات لغط دان اکثر برای ظرفیت آرند مثل قلمدان و پاندان و نقلدان و کلدان و آتش دان و امثال آن **آب در جگر ندارد** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **آب در جو** دولت و فرماندهی و بمعنی کامیاب نیز **آب در جوی** لست یعنی بخت و دولت و حل و عقد امور خلایق بدست تست **آب در چشم ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **آب در دیده ندارد** یعنی شرم و حیا ندارد **آب در سر دارد** یعنی ضعیف و کم از انست **آب در دهانیکه** آب در آن پنهان جاری باشد از عالم کاریز و ظرفی است تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد و بهندی آنرا پنچوره خوانند و بمعنی ابر که سحاب باشد **آبدست** بی اضافت وضو و زاهد پاکدامن و کاریگر یکه دست او در کارها چالاک باشد و با اضافت خوبی و لطافت و چابکدستی و غساله دست و پا و این را **آبدست** شو نیز گویند **آبدستان** و **آبدست دان** هر دو بی اضافت آفتابه و ابریق **آبدستان دار** آفتابه دار و آفتابچی **آب دست کن** با اضافت آب و کاف تازی مفتوح آبیکه بکاوش دست از زمین برآرند و آن در اراضی ریگستان معمول است **آب دماغ** آبیکه از راه بینی برآید و آنرا آب بینی نیز گویند **آب دم دار** بفتح دال آبیکه هوا بآن رسیده باشد و آن در سرکه بود **آب دندان** بی اضافت احمق و کول و ضعیف و نحیف و نوعی از حلوا و مجازاً بمعنی شیرینی و با صطلاح قمار بازان حریفی بون و نادان و نوعی از انار و امرود و مطلق میوهٔ لطیف که متصادم دندان نشود و بمعنی مضبوط و موافق و شجر و کیا و با اضافت برق و تابش و صفای دندان **آب دندان شکن** آب بسیار سرد یحیی کاشی در تعریف حوض گوید ۵ کرت هست در سردی آن سخن چه باشد ام این آب دندان شکن ۵ **آب دهان** خیوکه از دهان اندازند و استعمال آن بالفظ فرو خوردن و فرو بردن است **آب ده دست** بکسر دای هوز اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خصوصاً و بزرگ مجلس عموماً **آبدیدجام** شراب و جرعهٔ شراب **آب دیده** بی اضافت متاع ضایع **آب راهه** بی اضافت یکدر آب و سیلاب و آنرا آب رو نیز گویند **آب رخ** مرادف آب دو که می آید **آب رز** و **آب رزان** هر دو با اضافت شراب انگوری **آب رفت** بی اضافت و ضم رای مهمله سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و مدور ساخته باشد **آب رنگ** بی اضافت تری و تازگی **آب رنگین** شراب سرخ و اشک پر خون **آب رو** با اضافت تری و تازگی و روشنائی و بی اضافت شخصی که پیش بزرگان قدری و اعتباری داشته باشد

آب روان آب جاری آب رود بی اضافه سنبل و نیلوفر آب روشن با اضافه جوقی و بهادر و رواج آب یخ یعنی
شرمنده کردید آب ریز ادب خانه و مستراح و دلو آب کشی و ظرفیکه وقت غسل میان آب سر ریزند و کودالی که از برای آبهای
مستعمل بحمام و مطبخ وغیره کنده باشند آب ریزان و آب ریزکان مرادف آب پاشان آب زر طلای حل کرده
نقاشان و مذهبان و حنائی آب زر تاب بقبیل آب آهن تاب آبزن با بای موقوف بمعنی آرام و قرار دهنده و ظرفیکه اطبا بیماران
مدمن نشانند و حوض کوچک و شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند آب زه با اضافه و کسر رابع آبیکه از کنار تالاب و
رودخانه تراوش کند آب زهره با اضافه و فتح رابع شراب و تابش و شفق بعد از صبح آب زیرکاه کسی که بظاهر خوب و در باطن
فتنه انگیز باشد و خوبی و نیکی و قابلیت و کمال مخفی آب سبحه رواج و رونق تسبیح آب سرخ شراب آب سبک آب کوارا
و گوارنده و هاضم آبستن فریاد و آبستن فریادخوان ربط دادن سازیست آب سفر با اضافه آبیکه در اثنای سفر خورند
آب سند بکسر سین مهد و سکون نون دریای اتک آب سوار و آب سواران هر دو بی اضافه حباب و سوار آب با اضافه
نیز آب سیاه مرضی است که چشم بیمار نابینا شود و بمعنی شراب و کل و لای آب عظیم عیتو و آب طوفان نوح علیه السلام بمعنی نکبت و
خواری و علتی است که در سم اسب پیدا شود اشرف مهیجو اسپ گوید ۵ کند در ره نوشتن با چو اصرار ۱ سمش آب سیه آرد قلم وار
آب سیر بی اضافه و فتح رابع چار پای خوش رفتار آبشار چادر آب که از بالا بپایین ریزد آبشت کاه بفتح با و سکون شین معجمه
خلوت خانه و مستراح و این را آبشتن کاه نیز گویند آبش خور بمعنی آب خور و محل اقامت آبش و شن بت یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق
و طراوت دارد آب شرم مرادف آب انفعال آب شقایق شراب سرخ و خون آب شناس حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب
مهارت در علوم و شخصی که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و دور دریا خبر دهد آب شناسان کار قاعده دانان و ماهران آب شنگ بی اضافه
بروزن آب رنگ ظرفی باشد از مس و غیره بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را دران خوابانند و او را جوشانیده و دران ریزند آب شنگرفی
با اضافه شراب سرخ و اشک خونین آب شور اشک چشم غمزکان آب شیب بی اضافه و کسر شین معجمه راه کنار آب که از بالا بزیر
آورده باشند آب شیراز خان آرزو گوید که نهری است در صفاهان و بعضی گویند که مراد از شراب است عموماً و بعضی گویند که مراد از شراب شیرازی است
خصوصاً انتهی کلامه و آهسته می نویسد که آب شیرازی و آب شیراز شراب شیراز است اثر ۵ سرو برگ شکفتن نیست کز او طبیعت را یاد
آرد و رخاک صفاهان نباشد آب شیرازی آب شیراز را نهر کفتن آب درمیان دارد زیرا که جمهور ایرانیان از آن منکر اند آب طرستان با اضافه چشمه ایست
روان در کوهی که اگر انگشت بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در بر ساعتی ازان چشمه مکرر بفعل می آید
آب طبریه با اضافه گویند چشمه ایست که مدت هفت سال بیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود آب طرب شراب و بمعنی آب طلا
آبی که ورق طلا دران حل کرده باشند و بدان چیزی نویسند آب طینت با اضافه آبی که خاک ابدان بنی آدم بان سرشته اند آب عرق با اضافه
خوئی که از مسامات بدن می آید و کلاب آب عشرت مرادف آب طرب آب غربت با اضافه آبی که در اثنای سفر خورند آب غمام
با اضافه باران و رونق ابر آب فتنه رواج و رونق فتنه و بسیاری آشوب آب فسرده با اضافه شمشیر و خنجر و شیشه و بلور
و آبگینه آب فلان روشن بت کنایه از عزت و آبرو بود و عبارت از رواج و رونق و طراوت نیز آب کاری بی اضافه سقا و
شراب خوار و شراب فروش و حکاک و نگین بیاز و با اضافه رونق و رواج و آبرو آب کامه بی اضافه چیزی است که از خوضات

متعدده مثل ماست و خمیر خشک و سرکه راست کنند و آزا نخورش سازند **آب کبود** باضافت دریای چین که آزا بعربی بحره اخضر خوانند کویند هر شب زنان خوبصورت ازان برمی آیند و بر دامن کوهی که کنار آنست بازی میکنند و چون روز شود باز بدریا فرو میروند **آب کش** خرنده آب و سیکه از چاه و چشمه آب کشد **آب کشاده** باضافت شراب بون کم کیف **آب کش برک** کی از ادویه نبات **آب کمان** زه کمان **آب گمه** باضافت ضم کاف و فتح میم آبیست خاکستری رنک و بغایت بد بو که از شکم نوعی از نهنکها کیرند هر عضو یکه بشکند مقدار دو مثقال ازان بخورند درست کنند و آن ماهی در بحر چین و دریای هرمز میباشد **آب کند** بفتح رابع و سکون نون زمینیکه آب از اکنده باشد و بکیر و نام شهری **آب کور** شخصی که مردم را از آب و نان منتفع نکرداند **آب کاه** تهی کاه و پهلو تالاب **آب کردانی** مستعدی آبکردش که بمعنی تاثیر زبونی آب و هوا باشد شنائی تکلو ۵ هر زمان نام عالمی فکنده خاکسار بی آب کردانی **آب کردش** بی اضافت تاثیر زبونی آب و هوا و تغیر آب و هوا و جای بیماری که بسبب آب و هوای مختلف بهم رسد و بمعنی قسمت در رودی و کردش زمانه نیز **آب کرده** باضافت آسمان **آب کل** رنک و آب **کلرار** رنک شراب سرخ و اشک خونین **آب کوشت** شوربای کوشت **آب کون** نام رودخانه خوارزم و شسته کندم و آسمان **آب کون پل** آسمان **آب کون صدف** آسمان و آفتاب و ماه **آب کون طارم** آسمان **آب کون قفس** آسمان **آب کوهر** بهاری نزول آب در پرده چشم که نابینا میکرداند **آبکیر** تالاب و کوی که آب در انجا استاده باشد و نام افزاری **آبکینه خانه** آینه خانه و آسمان **آبکینه** طارم و **آبکینه کون طارم** آسمان **آب لطف** فیض و عطا و بخشش **آب لعل** شراب سرخ و اشک خونین **آب لوح** بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند و بی نیز آمده و بالضم معبر آن **آبله پایان** جستجو ساکان راه طلب **آبله پستان** تکرکه بر پستان شود و آزا عقده پستان نیز کویند **آبله دولابی** آبله که بر شدنش و آب بردانشش دور دارد **آبله رخ فلک** ستارکان **آبله روز** آفتاب **آب ماه** روشنی ماه **آب مرده** آب غیر جاری و افسرده صاحب ۵ افسرکان بعالم بالا نمیرسند یا این آبهای مرده بدریا نمیرسند یا **آب مرغان** باضافت نام سیرکاهی در نواحی شیراز و نام چشمه ایست در قهستان **آب مروارید** باضافت روشنی و رونق مروارید و نام علتی که در چشم آدمی پیدا میشود و بینائی را دور کرداند **آب مریم** چاه و صلاح حضرت مریم علیها السلام و شراب انکوری **آب منجمد** و **آب منعقد** شیشه و پیاله بلور و زجاجی و برف و یخ و تیغ و خنجر و امثال آن **آبی** باضافت بیانی شراب **آب می** کون اشک سرخ **آب نار** و **آب ناردان** شراب سرخ و اشک خونین **آب نافع** شراب **آب نبات** نوعی از حلوا و شربت و شراب و قاز کی رستنیها و شیره هر رستنی **آب نقره** آبکه در وقت نقره دران حل کرده باشند و میان چیزی نویسند **آب نقره تاب** قبیل آبهن تاب **آبنوسی شاخ** سورنائی که آزا شهنائی هم کویند و نائی که از چوب آبنوس سازند **آب و آتش** بواو عطف حلم و غضب و مرد حلیم و غضوب و بغیر واو عطف نیز بهمین معنی است **آب وز** بفتح واو شناکنندهٔ آب و رنک شراب و اشک خونین و طراوت و قازکی و بمعنی سفیدو شنکرف و روغن کبر برای صفای رنک بر چهره مالند و آزا کلکونه و غازه کویند **آب و روغن** تکلف کردن در سخن آرائی **آب و کل** بکسر کاف فارسی قالب بشری و سرشت و طینت **آبیاری** آب ساینده بیخ درختان و آبیار کسی که زراعت را آب دهد **آب یاقوت** و **آب یاقوت وار** شراب سرخ **آب یخ** شربت یخ **آتش آب پرور** باضافت شمشیر و تیغ آبدار **آتش افزاره تیری** بود که آتش بر هوا رود و آزا تیر هوائی نیز کویند **آتش افروز** نرنی باشد از فحترعات جالینوس که آتش را برافروزد و سوخته هر چیزکه بدان

آتش افروزند نام ماه یازدهم از سالهای یزدجردی و نام مرغیکه آزا قفنس خوانند **آتش افروزنده** بفتح نون هر چیزیکه بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و چقماق نیز **آتش بجان** غم و سوزش و شوق و محبت دارند **آتش برک** خسی باشد که بگرد در کرده خشک سازند و بهندی دیاسلائی گویند و بمعنی چقماق که آزا آتش زن نیز خوانند **آتش بسته زر سرخ** **آتش بند غریمت** و افسون که بخواندن یا نوشتن آن آتش کار خود نتواند کرد **آتش بهار** کلرخ ولاله و رونق بهار **آتش بی** باد و شراب و ظلم و تعدی **آتش بیداد** رواج و رونق ظلم **آتش بی دود** شراب و آفتاب و قهر و غضب **آتش بی زبانه** شراب و لعل و یاقوت **عقیق آتش پاره** مرضی است غیر آتشک و آزا بعربی نار فارسی خوانند **آتش پای** بیقرار و اسپکی از تندی بریک جا نایستد **آتش پر** آب باضافت شراب سرخ و اشک خونین و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب **آتش پرست** جماعتی از قوم موسی علیه السلام و پروانه **آتش پرور** تیغ و شمشیر آبدار و دیگر آلات جنگ **آتش پیکر** آفتاب و شیاطین و جن **آتش تابنده** آفتاب و طبیعت تیز **آتش تاک** باضافت شراب **آتش ترش** شراب سرخ دلبمعشوق و لعل و یاقوت **آتش تو به سوز** شراب **آتش جام** ریحقی شراب سرخ که در پیاله بلور یا پیاله زر نقره خورند **آتش حجر** لعل و یاقوت و آتشی که از اجتماع خیزد **آتش خاطر** باضافت عاشق و تیز فهم و روشن رای و باضافت روشنائی خاطر **آتش خسرو شب** نوخط **آتش خوار** و **آتش خواره** نام مرغی است که آتش میخورد و مردم بدنفس و ظالم و حرام خوار و رشوت خوار **آتش خورشید** نور آفتاب و سنور عشق و سوز دل و شراب و زر طلا و غضب و ظهور انوار الهی **آتش دستی** غلبه و چالاکی و تیز دستی و جلدی **آتش دل** سوز دل و محبت **آتش دوزخ علف** شمشیر آبدار **آتش دهقان** باضافت آتشی که دهقانان بعد از دو کردن و برداشتن غله بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زور بهم رساند **آتش رز** باضافت شراب انگوری **آتش روحانیان** جمع فرشتگان **آتش روز** آفتاب و گرمی و روشنی روز **آتش زبان** تیز و تند زبان یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند و شاعر و فصیح الکلام **آتش زر** باضافت رواج و رونق زر **آتش زمزم** آفتاب از برهان و در سراج اللغات بهمین معنی آتشین زمزم نوشته بزیادتی یا و نون ساکنین و همین صحیح است خاقانی ع ای کعبه رهروان سما وی زمزم آتشین جهان را **آتش زن** روشن کننده آتش و آهن چقماق و صاحب انجمن مراد جانوریست که آزا قفنس گویند **آتش زنه** چقماق و چوبی یعنی که بدان آتش افروزند **آتش سان** رونق و بهار **آتش سخن** بی اضافت طعنه زننده و عتاب کننده **آتش سرد** باضافت شراب و لب معشوق و زر طلا **آتش سگ** کیاهی است دوائی که بتازی نفنج الکلاب خوانند **آتش سود** او **آتش سوزدل** باضافت گرمی عشق و فکر و خیال **آتش شیال** شراب سرخ و خون **آتش شیبان** آفتاب **آتش صحر** شراب انگوری **آتش صلیب** آفتاب **آتش صبح** آفتاب **آتش طبع** تیزی طبع و فیاضی آن **آتش فام** رنگ ناریحی **آتش فراز** تیز آتشبازی **آتش فروز** مرادف آتش افروز **آتش فرده** زر طلا **آتش فعل** بی اضافت آبله جلد و تند و تیز **آتش فکر** مرادف آتش خاطر **آتش قند** سرخی لب معشوق و شراب **آتش قندیل** رونق و رواج قندیل و سوز دل و محبت **آتشک** مرضی است معروف و برق و کرم شب تاب **آتش کار** بی اضافت خشمگین و شتاب زده و بد کار و کلخنی و مطبخی و آهنگر و آتشباز و امثال آن **آتش کاری** آتش دادن و کرم کردن و آتش کری نیز بهمین معنی آمده **آتش کاو** چوبی که بدان آتش را برهم زنند **آتش کبریت** آتشی که در چشمه گوگرد افروزد و فتیله کوکرد که در هندوستان دیاسلائی گویند **آتش کده بهرام** برج حمل بواسطه آنکه محل خانه مریخ است **آتش کش** بفتح کاف نازی آلهٔ که

آتش رابدان برارند و آنبز نویسند و در مصطلحات می نویسد که زاهد علی خان بنجای لاری میگفت که آتش کش خیریست که سرش همین باشد مانند بیل که بدان از تنور آتش و خاکستر برآبند و آن در لاری آتش کیرست **آتش کره** آتش کره بکسر کاف فارسی هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و انچه بدان آتش افروزند **آتش گل** ای کل که همچو آتش است و نیز رونق و روشنائی کل **آتش گون** نام کلیست در غایت لطافت که چشم را از دیدنش روشنائی افزاید **آتش کیر و آتش گیره** مرادف آتش کر **آتش لباس سرخ** پوشش و لباس سرخ **آتش لطف** مرادف لطف **آتش مجسم** باضافت تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ **آتش محلول** آب کرم و روغن کرم و شراب **آتش موسی** آن آتش است که موسی علیه السلام را بکوه طور راه نمائی کرد و این را آتش طور نیز گویند و معنی می سرخ هم آمده **آتش مویز** نزلی که از مویز سازند **آتش نثار** مردم کریان و غمزده که خون بگریند **آتش نعل** بنون مرادف آتش نعل **آتش نمرودی** آتشی عظیم که باحاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن ذیحیات کذشتی بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع کل و ریحان پدید آمد **آتش نیسان** رونق کلها و شکوفهای وقت بهار **آتش و آب** تیغ و شمشیر و امثال آن و پیاله بلوری پر از شراب سرخ **آتش وادی ایمن** مرادف آتش موسی که نور انا الله رب العالمین است **آتش هفت مجمره** سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** تیغ هندی **آتشین اژدها** هریک از سبعه سیاره و مجموع را آتشین هفت اژدها کویند **آتشین پنجه** کار یکرد استاد جلد کار و تند و تیز و آزار آتش دست نیز کویند **آتشین پیکر** آفتاب و جسد جنیان و شیاطین **آتشین رواج** آفتاب و شفق و شراب سرخ و رواج بفتح راء و رواج بضم راء بمعنی لحاف باشد **آتشین زبان** مرادف آتش زبان **آتشین سخن** تیز زبان **آتشین صدف** و **آتشین صلیب** و **آتشین کاسه** آفتاب **آتشین لباس** لباس سرخ و کسیکه لباس سرخ پوشیده باشد **آتشین مار** آه کرم و زبانه آتش و تیر آتش بازی **آجر** ترامش بضم جیم آنکه خشت های پخته را ترا شیده در بناها بکار برد **آخته قد** بلند قامت و نام آور **آخر چرب** بی اضافت عیش و عشرت و بسیاری طعم و فراخی رزق و روزی **آخر** بضم ثالث جای علف خوردن ستوران و این را با واو معدوله هم نویسند بسبب آنکه رسم الخط این زمان است **آخر دست** بفتح ثالث صف نعال و کفش کن و داو آخر قمار و عاقبت کار **آخر سالار** میر آخور و رئیس سفید طویله **آخر سنکین** باضافت آخری که در آن کاه و علف نباشد و جائی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد **آخر ندارد** یعنی آدمی دارد و چنین کس را عاقبت کویند **آخرین آیه** اشاره بکتاب سرور عالم صلی الله علیه و صحبه وسلم **آخرین تحول** قیامت **آخرین حرف** تقدیر و انتهای کار **آخرین راعی** و **آخرین رایت** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **آخور خشک** آخوری که آب و علف **آداب** فاضله خصایل پسندیده و کنایه از تحکمت و شجاعت و عفت و عدالت **آدم آبی** نوعی از حیوانات که بصورت آدمی میباشد **آدم باد آدم میرسد** مثلا شخصی است که از غربت عنا افتاده و از بینوائی در پیش شخصی رجوع آورده کویند باران رحمت کیر آدم باد آدم میرسد یعنی کار عالم است نباید فردا بمن احتیاج آری **آدم پیر** از اسمای الهی مرشد کامل **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم زاد** و **آدمی زاد** و **آدمی زاده** انسان **آذر آباد** نام آتشکده تبریز و معنی ترکیبی آن معموره آتش چه آذر آتش و آباد معموره ست و این را آذربایجان نیز کویند **آذر آباد کان** نام شهر تبریز کویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده بنابران بدین نام موسوم شده **آذر آباد کون** آتشکاه و کلخن حمام و کوره آهنکری **آذر آئین** نام آتشکده چهارم ست کویند که عجما زاهفت آتشکده نامی بوده بعد هفت کوکب که آذر مهر و آذر نوش و آذر بهرام و آذر آئین و آذر خرین و آذر یزدین و آذر زردهشت باشد و هریک از ین آتشکده ملا نسوب

یکی از کواکب سبعه دانسته اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده می سوخته اند **آذر افروز** مرادف آتش افروز **آذر افزا** بمعنی آذر افروز
آذر باد نام یکی از موابدان و دانشمندان آذر بوکل اشتمان که آن زردرنگ می باشد **آذر بوزید** مرادف آذر بوزید بعضی تخم زعفران **آذر پرست** بمعنی آتش پرست **آذر پیر اخذ** معمار آتشکده **آذر خرداد** بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز و این را باداد معدود نهم گویند و نام موبدی که این آتشکده را ساخته بود و نام ملکی با عتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامور است **آذر خش** بضم خای نخذ نام روز نهم از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز مبارک دانند و عید سازند **آذر شین** سمندر که در آتش مسکون گردد **آذر فروز** مرادف آذر افروز **آذر فرا** بمعنی آتش افروز **آذر گشسب** بضم کاف فارسی فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و باء فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشخانه و بعضی گویند که این مخفف آذر گشتاسپ است چرا که بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود **آذر گون** نوعی از شقایق و گیاهی است سرخ رنگ و نوعی از بابونه و گل همیشه بهار و سمندر و نام اسپی **آذر ماهیون** نام ساحره از نسل سام **آذر هوشنگ** نام اولین پیغمبریست که بعجمه مبعوث شد **آرام بن** بفتح باء ابجد باغ میان شهر و قصبه ده **آرام خاک** سکون زمین و حلم آدمی **آرایش خورشید** نام لحن اول از سی لحن باربد خطیکه بر عارض خوبان برآید **آرد پنیر** غربال پروین **آرد تولد** آرد دوله آشی که از آرد پزند و بعربی سخینه گویند **آرد روغن** و **آردو روغن** و **آردی روغن** حلوای تر **آرد بالا** مرادف آرد تولد **آرزه گر** کسی که کاه کل سازد **آزاد دار** و نوعی از چند صحرائی **آزاد درخت** موتوف درختی است که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون بهایم خورند در حال میرند **آزاد کاه جامه** جائی که استادان جولاهه پارچه بافته شده را از کارگاه برند **آزاد میوه** حلوائی است که از قند و مغز بادام و پسته و تخود مقشر سازند و بعضی تخود قندی و بادام قندی و پسته قندی گویند که بهیات مختلف ساخته باشند **آزاد نامه** دستاویز آزادی **آزاد وا** نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی از قرای اسفراین **آزاده دل** فارغ بال و مردم صالح و حلال زاده **آزرده پشت** کوژپشت و مرکبی که پشت او مجروح باشد **آس افرون** آژینه که آلتی است از فولاد که اسیا را بدان تیز کنند **آستان برخاست و افتا** با اضافت دنیا و روزگار **آستان عدم** دنیا و روزگار فوت و موت **آستان فنا** دنیای فانی **آستان کردون** **آستان کردون** و **آستانه کردون** آسمان اول **آستین پوستین** عیب و عار **آسمان از کجا و ریسمان از کجا** این مثل در حالی گویند که شخصی در برابر سخن معقول جواب نادرست گوید **آسمان برین** فلک نهم که آن افلاک الافلاک خوانند **آسمان دره** بفتح دال کهکشان که بعربی مجره خوانند **آسمان سوراخ** نخواهد شد یعنی هیچ واقعه عظیمی نخواهد شد **آسمان گیر** شامیانه **آسمان و ریسمان** مرادف آسمان از کجا الخ **آسمانی** زبان زبان ملایکه و اسکان خاک اموات یعنی مردگان **آسیا آژن** بفتح زای فارسی آلهٔ که آسیا را بدان تیز کنند **آسیا زنه** مرادف آسیا آژن **آسیای دست** آسیائی که بدست گردانند **آسیای دندان دندانهای** که بدان طعام خایند **آسیای فلانی زبی آبروئی** و **آبرست** یعنی مدارش از بی حیائی و بی آبروئی است **آسیای فلانی از آب طلا میکرد** و **آسیای فلانی از آب کوهر میکرد** یعنی در کمال عز و عزت و آبروست **آسیب** میل زاهمکی از بی دنیاست بدین **آسیای دلش از آب طلا میکرد** **آسیای فلانی بآب چشمه خضر میکرد** یعنی در کمال عز و سکنای و عزت و آبروست **آسیب نظر** چشم زخم **آشن** بر میز آش آردی که بجهت بیمار پزند **آشامش** تشاج بهر دوتای فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده در آن ریزند **آش تزویر** مرادف آش پرمیز **آش تو در کاسه تست**

یعنی رزق تو و نصیب تو در آستین تست **آشتی خواره** حلوا و طعامی که بعد از آشتی میان دوستان پزند و صرف نمایند از برهان و دیگر هفت قلم آشتی خوان بهمین معنی نگاشته **آش خلیل** آش عدس و ظاهر اخلیل نام واضع این آش است و نزد بعضی آشی که در روضهٔ خلیل علیه السلام میپزند **آش خمار** آشی که بخوردن مخموران دهند در وقت خمار **آش خیر** طعامیکه بدرویشان دهند **آش دقیق** آشیکه از آرد برنج پزند و نزد بعضی **حلیم آش دم بخت** نوعی از آش **آشفتگی دماغ** اختلال حواس **آشفته روزگار** ازو خته **آشفته مغز** دیوانه مزاج و مدهوش **آش ماش** ملق و چاپلوسی **دیوتی** و بی حمیتی **آش مزور** آش بزرگی که طبیبان بعد از فاقه بسیار به بیمار دهند **آشنا** رو کسی که صورتش مانوس باشد **آشنا فروشی** مدح کردن آشنا **آشنا گر** و **آشنا ور** شناسنده **آشیان آهنین** انگشت دان **آفاق مایله** عبارت از بیع سکون **آفتاب پرست** کل خورشید و کل نیلوفر و جرباوطایفه از کبران **آفتاب ثریا فشان** چهرهٔ عرق افشان محبوبان **آفتاب خورده** آنکه از حرارت آفتاب بدحال شده باشد **آفتاب دزدک** شبکه باشد که طفلان از بور یا سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب دولت** بخت و دولتی که همچو آفتاب روشن باشد **آفتاب رو** موتوف مکانیکه رو بآفتاب باشد **آفتاب زده** موتوف مرادف آفتاب خورده **آفتاب زرد** موتوف وقت غروب شدن آفتاب و باضافت خربزه و شراب و عنبر **آفتاب زرد** رو باضافت خربزهٔ شیرین **آفتاب زردک** جانوریست شبیه بچلپاسه که بهندی گرگٹ نامند و کل خورشید **آفتاب ساوه** اشاره به سلمان ساوجی **آفتاب سردیوار** انتهاء زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی **آفتاب سرکوه** انتهای عمر و زوال زندگانی **آفتاب سوار** موتوف مردم سحرخیز و شب بیدار **آفتاب گردش** تمامی روز همین و هرچیزیکه آفتاب بران تابیده حرکه جانوریست مانند چلپاسه **آفتاب گوک** جانوریست شبیه بچلپاسه کل آفتاب پرست **آفتاب گیر** هرچیزیکه جهت محافظت آفتاب بالای سر نگاه دارند و سایبان و پرستهٔ دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند تا آفتاب نرسد **آفتاب لب بام** نزدیک بمرگ **آفتاب مغربی** تیغ آفریدگار پیدا کنندهٔ موجودات که الله تعالی باشد **آگنده گوش** گناهکار و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده و کسی که نصیحت نشنود **آلت شناس** سلاح شناس **آل تمغا** باتای فوقانی در ترکی مهر پادشاه را گویند و آل بمعنی سرخ آمده و مهر پادشاهان سرخ میباشد صایب ؎ روز محشر سرخ و چون لاله برخیز د ز خاک ؛ آل تمغای شهادت هر که دارد بر جبین و زمینی که ملوک و سلاطین بسبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصا از مصطلحات وصاحب برهان قاطع آل طمغا باطای دسته دار بمعنی مهر و نگین پادشاهان نویسد و گوید که نزد بعضی این لغت ترکیست **آل معصفر** باضافت نوعی از ناهی درم دار و سرخ نیمرنگ **آلوکار** در هر دنیا داران و بخیلان و کنا هکاران **آلوده دامن** فاسق و کنا هکار **آلوگرده** بضم کاف فارسی میوهٔ است زرد رنگ شبیه بزرد آلو **آماج خانه** و **آماج گاه** تودهٔ خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و آنرا خاک توده نیز گویند و مکانی که آماج دران باشد و دنیا آمد کار حصول اقبال و مساعدت ایام آمد و **آتش کرفت و رفت** یعنی جا گرم کرده رفت سابقه است از زود برگشتن **آمد را بمیتوان کشید** مثلی است مشهور یعنی دولت چون روی آورد بمیتوان کشید بسهل ترین توجه توان بدست آورد **آمرنون و قلم** اشاره بباری تعالی و جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **آموختگان لدن انبیاء و اولیا** علی نبینا و علیهم السلام و شعرا بحکم الشعراء تلامیذ الرحمن آموزگار شاگرد و استاد **آموزناک** حقتعالی

دمعلم آمیز کار خلیق و سازگار آمیزه موردم دوبوده آن دفتر اکاوخورد یعنی حساب پاک شد آواره گیر حساب کیر و حساب
آواز خراشیده صتوبکاز بسیار فریاد کردن بلند نمیتواند آورد کاه جنگ کاه آه آتشین آه کرم و آه دردناک آه دل خراش آه فیل
آه جانسوز و جان گداز آهسته رای داماد و انشنود و آهسته کوی آه سرد آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند بگرمی جوش
دل کشیده نشود و بتنفس تند برآید آه عنبرین آه دردناک آهن آشیان انگشت دان خیاطان آهن افسرده تیغ و کارد زنگ بسته
و کند شده آهن جامه آهنی که بر صندوق و زین و غیره برای استحکام زنند آهن جان سخت جان و سختی کش و محنت کش و جفاکش آهن
جفت بی اضافت و ضم جیم آهنی که زمین را بدان شیار کنند آهن خای اسب سرکش و پرزور آهن ربا مقناطیس و آن سنگی است
که آهن و فولاد را بجانب خود کشد و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم آهن رگ اسب پرزور و صاحب قوت آهن گاو
بی اضافت مرادف آهن جفت آهنگ حصار نام مقامی از موسیقی آهن نخورد یعنی خم نخورد و دستیاز و رصحت نکشیده آه نیم کش آهی که
بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند کشیده نشود آهنین جان مرادف آهن جان آهنین جگر مرادف آهن جان آهنین رگ
مرادف آهن رگ آهنین کرسی سندان آهنگری و مسگری و زرگری آهنین کمر مبارز سخت جان آهوان بزم ستار کان شاهان
آهوبره فلک آفتاب و برج حمل آهوپای خانه شش پهلو و خانه مقرنس و تند و تیز و دین آهوپرستی کسی که محبت شکار آهو
گذشت یعنی وقت کار نماند و فرصت رفت آهون برنقب کن و چاه جو آهون بر فرن خارون خنه و نقب اکوینه آهوی
توام ای سیر و صید تو تستم آهوی حرم آهوی که در صحرای نواح مکه معظمه باشد و شکار آن حرام است آهوی خانه خاوری
آفتاب آهوی خاور و آهوی خاوری آفتاب آهوی ختن آفتاب آهوی زرین آفتاب و صراحی طلا آهوی سیمین
ساقی سفید پوست و ماهتاب آهوی شیرافکن چشم معشوق و ساقی آهوی فلک آفتاب آهوی نزار یکه سفیدی
و سیاهی مایل باشد آی آی بمعنی آرآمد آیات متشابهات آنانیکه مفسرین در تفسیر آن محتاج بتاویل اند مثل الرحمن علی العرش
استوی و ید الله فوق ایدیهم آیات محکمات آنانیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن بر ظاهر معنی است آیت ایام
آفتاب و ماه آیت منصوده اشاره بآیه اطیعوالله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آینه آسمان آفتاب و ماه آینه
اسکندری آینه بود که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه نصب کرده بودند و بمعنی آفتاب نیز آینه افروز
صیقل و روشن کر آینه بدن نما آینهٔ کلانیکه تمام بدن در آن دیده شود آینه پیل آینهٔ چند بشد فولادی و دربرستوان فیل یعنی
بر پوشش روز جنگ تعبیه کنند و زنگ فیل نیز آینه تصویر نما آینه دوروکه تصاویر بر قفای او گذارند و چون تماشائی ملاحظه کند
داند که این صورت ها را در صفحهٔ آینه کشیده اند و این کار فرنگ است آینهٔ تمثال دار مرادف آینهٔ تصویر نما آینه جامه نما مرادف
آینهٔ بدن نما آینهٔ چرخ آفتاب و ماه آینهٔ چینی آینه است که از مثال سازند و مثال طبق مس و برنج و طلا و نقره و روی و امثال
آن و بمعنی آفتاب نیز آینهٔ حبابی آینه که بر دور او حباب ها از عالم حباب شیشه باشد از مصطلحات قدر چراغ هدایت آینه که
بر اطراف آن آینه ها بصورت حباب سازند برای خوشنمائی آینه خاطر آدمی پاک سرشت روشن دل آینهٔ خاکیان اشاره
بذات باریتعالی و آدم علیه السلام و دل مردمان آینهٔ خاوری آفتاب آینه دار متررش و حجام و مظهر و مقابل و کسیکه
آینه پیش دکذارد و خادم آینهٔ دست تیغ آینهٔ دل مرادف آینه خاطر آینه زدای بمعنی آینه افروز آینهٔ زرین آفتاب

آینهٔ سکندری و آینهٔ سکندری مرادف آینهٔ اسکندری آینهٔ شش جهت اشاره بسر ور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وکنایه از اصحاب کهف و رجال الغیب و مشاهدات نیز آینهٔ طاؤس آینهٔ دل و پرطاؤس آینهٔ طبع مرادف آینهٔ خاطر آینهٔ طلعت درویشان دل درویشان و باضافت بیانی روی درویشان آینهٔ طینت مرادف آینهٔ خاطر آینهٔ فتح تیغ آینهٔ گردان باضافت آفتاب دلی اضافت فاعل و امر بامعنی باشد آینهٔ کرفته باضافت آینهٔ زنگ خورده آینهٔ گیتی نما از قبیل جام جهان نما آینهٔ محشر آفتاب محشر یا باضافت تشبیهی همان محشر باشد که نیک و بد هر کس در ان روز ظاهر شود آینه نما مرادف آینه دار آینهٔ هفت جوش آفتاب و نیز آینه که از زر و نقره و مس و آهن و صاف قلعی و سرب زند آینهٔ یوسفان بینش آفتاب از هفت قلزم آیهٔ بلند آیه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لایخفی علی المتتبع والماهر و ۵ درشان قدش بهار دراغ ما خواند از سرو آیهٔ بلندی آیهٔ حجاب و آیهٔ حجابی آیه که در بابستر نسا از نظر نامحرم منزل شده آیین بندی زینت و آرایش که در کوچه و بازارها بهنگام قدوم سلاطین کنند آیین پرستی خدمت کردن بانهایت فروتنی آیین حمیدی نام لحن دوم از سی لحن باربد و نام نوائی از موسیقی نهر دوم در الف مقصوره مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده ابشتن بفتح اول و کشتانی پوشیده داشتن سالم ابیستن بابای مجهول بمعنی آراستن سالم ارزیدن بالفتح قیمت کردن و قیمت شدن و فروخته شدن و کنایه از لایق و سزاوار بودن ارزودارستن مخفف آرستن سالم ارمانیدن بالفتح آرزو و حسرت بردن و افسوس بسیمانی خوردن سالم ازدن بالفتح مخفف آزدن سالم ازمودن مخفف آزمودن ازماید استادن بالکسر ضد نشستن یعنی راست کردن قامت و برپا شدن و برپا کردن و باز داشتن و منع کردن از رفتن استدف الف مکسوره در بیخ صیغهٔ غیر سالم از مصادر مکسور الالف بآوردن بای ایده و نون نفی بیای حطی مبدل نشود ف استاده معروف و در هندی چوبیکه سایبان خیمه بران نصب کنند خان آرزو ۵ آسمان بارگاه و زمین بارگه ما خیمه زن بهای از استاده آه من بست ها و راسته میکوید که مولف لفظ فارسی بودن آن تردد است زیرا که در کتب متداوله لغت بدین معنی دیده و نه در شعر استاده بنظر آمده ظاهر اخان آرزو لفظ هندی پنداشته لیکن مصنف بهار عجم که از معتقدان اوست بادعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و بهمین شعر متمسک گشته ای کاش بشعرا ایرانی که فارسی حق ایشان است تمسک می جست تا رد و از میان برمی خاست من ادعی فعلیه السند انتهی بنده راقم میکویم که مصنف بهار عجم سوای بیت آرزو شعر وحید هم نوشته است شاید که بنظر وارسته رسیده باشد ۵ ریسمان تابیدن شاهان پی چاکر خطاست ها خیمهٔ دولت بپا از زور این استاده هست ها و استادکی معروف و بمعنی توقف و نکردن کاری و بمعنی بیحد کردن در کاری نیز آمده پس این کویا از لغت اضداد است استانیدن بالفتح ایستادن و باز داشتن و منع کردن از رفتن استادف تبدیل نون بیای حطی در صیغه های غیر سالم این مصدر سماعی است استردن بضم اول و ثالث ربودن و محو کردن و پاک ساختن استردن بکسر اول و ثالث مخفف استهیدن مت استهیدن مخفف استهیدن استهیدن بکسر اول و ثالث و یای تحتانی رسیده لجاجت کردن و ستیزه نمودن استهیدن بفتحتین ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن سالم اشیوختن بکسر اول و واو مجهول و خای موقوف باشیدن ها عموما سالم اشیختن مخفف اشیوختن سالم اشیختن بکسر اول و ثالث باشیدن است مطلق سالم اشکوخیدن بکسر اول و واو مجهول لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن ها مثل کسی تند میرفته باشد و پایش لغزیده خورد و بخته اشکوخه اغاردن بفتح اول و رای موقوف بر انگیختن و تحریک کردن و نم کشیدن و خیسیدن و آمیختن و سرشتن اغاردن اغاریدن بمعنی

آغاردن آغاردا غازیدن مخفف آغازیدن اغازدا غالیدن مخفف آغالیدن اغالدا **افتادن** بالضم ازپای درآمدن خم برخاستن وسقط وخواب کردیدن ودورشدن وتواضع کردن ومخلوق شدن وواقع شدن ومعنی زیبائی نیز مستعمل است کلیم ۵ جامه درخون شهیدان کشن وبجرام بنازد بتوای شاخ کل این نمک قبامی افتد؛ افتد ف افتاد کی افلاس وپریشانی **افتالیدن** بالکسر پاشیدن وپراکندن وبرافشاندن وشکافتن ودریدن **افتالدا فتیدن** بالفتح شکفتکی نمودن وتعجب کردن سالم **افراختن** بالفتح برداشتن وبلند ساختن وبرآوردن وبپای کردن وبرکشیدن افرازدا **افرازیدن** بالفتح بلند ساختن وافراختن وآراستن وزیب دادن وخوش کردن افرازدا **افراشتن** بالفتح برداشتن وبلند ساختن وبالابردن افرازدف اصل این مصدر افراختن بوده است **افرندیدن** بفتح اول وثالث زیب دادن وزینت کردن وآراستن وزیبائی نمودن وحشمت داشتن سالم **افروختن** بالفتح روشن کردن چراغ وآتش افروزدا **افروزانیدن** متعدی افروختن افروزاندا **افروزدن** بروزن ومعنی افروختن افروزدا **افروزیدن** بفتح اول واو مجهول روشن کردن وروشن ساختن افروزدا **افزائیدن** بالفتح زیاده کردن وزیاده کردانیدن افزایدا **افزودن** بالفتح دواو معروف زیاده شدن وزیاده کردن افزایدا **افزونیدن** بمعنی افزودن افزوندا **افژولیدن** بالفتح وواو مجهول برانگیختن بجنگ وبسکار ودرآوردن وتقاضا نمودن وپریشان ساختن ودور کردن هرچیز خصوصا کردیکر جامه نشیند افژولدا **افسانیدن** بالفتح رام کردن وافسونکری نمودن وافسانه گفتن ومالیدن وراست کردن افسایدف تبدیل نون بیای حطی وغیر سالم این مصدر سماعیست **افسردن** بالفتح وضم ثالث سردشدن ویخ بستن وبسته شدن ودل سردشدن ازچیزی یعنی دست ودل کسی بکاری نرفتن افسردف افسرده بمعنی ملول ودلکیر نیز آمده **افشاردن** بالفتح ورای موقوف آب بزور دست ازچیزی گرفتن ویختن وپای محکم کردن افشاردا **افشاندن** بالفتح ونون موقوف مخفف افشانیدن افشاندا **افشانیدن** ریختن وپاشیدن ونثار کردن وافکندن وبرافکندن کردن افشاندا **افشرانیدن** بالفتح وضم ثالث متعدی افشردن افشراندا **افشردن** آب ازچیزی بزور دست گرفتن ویختن بیرون وخلانیدن وپای محکم کردن افشردف افشره بضم عصاره چیزی **افکندن** بفتح اول وثالث انداختن افکندا **افندیدن** بفتحتین خصومت وجنک کردن سالم **الفاختن** بالفتح وخای موقوف بهم ساییدن واندوختن وکسب کردن سالم **الفجیدن** بفتح اول وثالث اندوختن وجمع کردن سالم **الفختن** مخفف الفاختن سالم **الفغدن** بروزن ومعنی الفختن سالم **الفنجیدن** بروزن برهم چیدن کسب وحاصل کردن وکنانیدن وبهم ساییدن واندوختن وجمع کردن **الفنجد الفیدن** بالفتح اندوختن وجمع کردن سالم **انباردن** بالفتح ورای موقوف پرکردن وانبار نمودن چیزی باشد ازچیزی دیکر مثل جاه ومغاک بخاک وجز آن انبارد ف انبار غله کسیا که بجا جمع شده باشد وخس وخاشاک وفضله انسان وسرکین حیوانات که توده کرده باشند ومزارعان آنرا درزمین زراعت ریزند **انباریدن** بمعنی انباردن انبارداندا **انباشتن** بالفتح وشین موقوف بمعنی انباردن انبارد **انبودن** بالفتح دواو معروف بربالای هم چیدن سالم **انبوسیدن** بالفتح وواو مجهول پدید آمدن وظاهر شدن وموجود کردیدن سالم **انبوئیدن** بالفتح دواو مجهول بوئیدن وبوی کردن انبوید **انجامیدن** بالفتح تمام شدن وبانتها وآخر رسیدن کار؛ انجامد **انجختن** بروزن ومعنی رجستن سالم **انجخیدن** بفتح اول وضم ثالث مخفف انجوخیدن سالم **انجوخیدن** بروزن سرا خشیدن برهم کشیده شدن پوست روی واندام سالم **انجوغیدن** باغین منقوطه بمعنی انجوخیدن سالم **انجیدن** بروزن

رنجیدن استره نمودن یعنی حجامت کردن و ریزه ریزه کردن و بیرون کشیدن و زمین را آب دادن انجد انجیر دن مدن شمشیر زدن
سوراخ کردن سالم انداختن بالفتح افکندن و قصد و میل نمودن و ساختن و آراستن چیزی و کستریدن و نوشتن و عرض
کردن اندر اندر اندر اثیدن بروزن افزائیدن کاهل و کلابه مالیدن بر دیوار وغیره اندایه اندخسیدن بروزن کم تصغیر حمایت نمودن
و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن اندخسه اندوختن بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و قرض کنار دن و واپس دادن اندود
اندودن بروزن فرمودن کاهل و کلابه مالیدن بر دیوار وغیر آن و مطلا و ملمع کردن اندایه اندوزیدن بالفتح و واو مجهول مخفف
اندوختن و دور کردن اندوزه اندیدن بروزن خندیدن تعجب کردن و سخن از روی شک و بآهستگی گفتن سالم اندیشیدن
بالفتح فکر و تامل کردن و خیال و اندیشه و غور نمودن در هر کار و هر چیز و ترسیدن و بیم بردن و غم خوردن اندیشه انگاردن
بالفتح ورای موقوف پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن انگار و انگاریدن بالفتح بمعنی انگاردن انگاره انگاشتن
بروزن برداشتن بمعنی انگاردن انگاره ف انگاره هر چیز تمام و افسانه و سرگذشت و دفتر حساب و نامه اعمال
انگیختن بفتح اول و یای مجهول و خای موقوف جنبانیدن از جای و برشوراندن و بلند ساختن و برکشیدن و دور
کردن و پیدا کردن و افشا ساختن انگیزه انگیزیدن بفتح اول و یای مجهول بمعنی انگیختن انگیز انگیزانیدن متعدی انگیختن و انگیزیدن
انگیزاندن انوشیدن بروزن بنوشیدن ناله و زاری و نوحه کردن انوید اواریدن بفتح اول گواریدن و خوردن مست اوباریدن
بروزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن و بیرون افکندن و بضم اول ناله و زاری کردن اوباره اوباشتن بروزن برداشتن پرکردن و
افکندن و افکندن سالم اوبردن بروزن افشردن ناجاویده فرو بردن سالم اوراشتن بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن
و افراختن سالم ف اصل اوراشتن افراشتن بود فا بواو تبدیل یافت اوریدن بروزن نوریدن جنبک کردن و حمله نمودن سالم
اورندیدن بروزن برهم چیدن زیب دادن و مکر و حیله نمودن سالم اوروختن بروزن و معنی فروختن سالم ف اینجا نیز ابدال فا
بواو هست اوژندن بروزن و معنی افکندن اوژنداوژندیدن بروزن برهم چیدن افکندن و انداختن و قتل کردن و کشتن سالم
اوژنیدن بروزن افکندن افکندن و انداختن اوژنده اوژولیدن بروزن افزودنیدن بر انگیختن بجنبک وغیره و تقاضا نمودن و شتاب
کردن و پریشان کردن اوژولد اوفتادن با دال معروف وفای موقوف از پای درآمدن و دور شدن اوفتاد اوکندن بروزن
و معنی افکندن سالم ایستادن با یای معروف و سین موقوف برپا شدن و برپا کردن و راست کردن قامت ضد نشستن ایستد
موج دوم در مصادر مرکبه ابجد تجرید نوشتن ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله
مجرد گردیدن ابجد روان ساختن معنی آن خان آموزنوشته که بسبق گرفته یاد کردن است و در آسته میگوید که خواندن ابجد باشد
که آن از عالم الف با تا خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف با تا نخوانده چه پر جاهل است و هر دو همین یک بیت
شفائی بسند آورده اند ۵ روان نساخته ابجد بمکتب معنی ۵ ولی العلم جهالت یکانه استاد اند ۵ ابرو بلند کردن نمودار شدن
و اشارت کردن ابرو بهم درکشیدن خشم کردن و بیدماغ شدن ابرو پرچین کردن مرادف ابرو بهم درکشیدن ابرو
ترش کردن مرادف ابرو بهم درکشیدن ابرو تنگ کردن ناز و غرور نمودن قدسی در تعریف تیغ گوید ۵ چو در غزا ابرو
تنگ می کند ۵ سپاه کران را سبک میکند ۵ ابرو جنبانیدن اشاره کردن ابرو تلخ کردن مرادف ابرو بهم درکشیدن ابرو زدن

رضا دادن و اشاره کردن **ابرو کج کردن** مرادف ابرو بهم درکشیدن **ابرو کشادن** خوشحال شدن و با شاره ابرو سخن گفتن و بشگفته روئی برخوردن **ابرو نازک کردن** مرادف ابرو تنک کردن **ابرو نمودن** نمودار شدن و اشاره کردن و الله هروی ۵ ایرو بناکرتا دهم جان بدی بسد بسلم کردن ؛ **ابواب کردن** مواخذه کردن و بپای حساب آمدن ایما ۵ از هر دری مدآمد بستم هری برویش ؛ کی مدعی تواند ابواب کرد مارا ؛ **اتو کشیدن** شکن دادن جامه و خیازه کشیدن و ظاهر ازبان برآوردن و دم لابه کردن سگ دایز کمیند **احسان بهشت کردن** احسان کلی کردن اشرف ۵ جانب میخانه رو بگذر ز مسجد کاندرو ؛ کربیا مرزندت احسان بهشت میکنند ؛ **احوال کسی گرفتن** خبر حال او پرسیدن و بیمار او رسیدن **اختر شمردن** شب بیدار بودن **اختلاط براه افتادن** موافق آمدن صحبت مخلص کاشی ۵ راه کردند بهر جا بیندم مخلص زور ؛ اختلاط من چنین با او براه افتاده است **افکر در پیراهن کردن** بی آرام و بیقرار کردن **ادب آموز کردن** بلند قدر کردن و نام آور کردانیدن **ادب آوازه کردن** مرادف ادب آموز کردن **اردک پرانیدن** استخفاف و تمسخر و ظرافت و استهزا کردن مثلا کاه از سر دیگری پرانیدن و زد بعضی بجنگ پیش آمدن و مضراط زدن و اردک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال و کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی **اردک پرانی کردن** مرادف اردک پرانیدن **ارزانی داشتن** مرحمت کردن و بخشیدن **از آب برآمدن** ظاهر شدن چیزی مطلقا اگر خوب برآید خوب از آب برآمد اگر بد برآید بد از آب برآمد گویند **از آسمان چیزی بر زمین آوردن** و **از آسمان چیزی بر زمین کشیدن** کار ممتنع الوقوع سرانجام دادن مخلص کاشی ۵ کند جلوه ناز تو جذبه دارد ؛ کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را ؛ **ازان جهان آمدن** از بیماری مهلک برخاستن و صحت یافتن **از باده گلگل شدن** سرخی چهره و نشاط دل یافتن از شراب خوردن **از بز شیر دوشیدن** مثل است مشهور بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن **از بهر تو تیا نیافتن چیزی** و **از بهر دوا نیافتن چیزی** مبالغه در قحط و نایابی آن **از بید ثمر خواستن** طلب محال کردن **از پا افکندن** ساقط کردن و عاجز کردن کسی را **از پای درآمدن** عاجز شدن و مردن و لغزیدن و افتادن **از پای درآوردن** افکندن و انداختن و عاجز کردن و کشتن **از پای درکشتن** لغزیدن و افتادن **از پرده بدر افتادن** ظاهر شدن و رسوا کشتن **از پرکار افتادن** ضایع و بیکار شدن و پرکار بمعنی سامان و نظام است صایب ۵ تا نیفتاد دست از پرکار غربال بدن ؛ خرمن خود را بچندین چشم از عشق پاک کن ؛ **از پرکار شدن** بخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن **از پس واشدن** دور شدن طغرا ۵ بت تر زنجام تو این نفع بس ؛ که وا میشود عقلمندی ز پیش **از پوست برآمدن** کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن **از پوست برآوردن** پوست کندن کنایتی تسلیخ کویند **از پوست بیرون کشیدن** مرادف از پوست برآوردن **از پهلوی کسی چیزی دیدن** منفعت یافتن از وی **از پهلوی کسی کاری کردن** باعانت و امداد وی کاری کردن هاشم صبوری ۵ دیده ام کو هر بدامن ریخت از پهلوی اشک ؛ ابر دایم ریزش از پهلوی دریا میکند ؛ **از پی سر صفیر کشیدن** رسوا نمودن شخصی را و مردم را ازان آگاه کردن سلیم ۵ در چمن هر گه باو همراه می بینند مرا ؛ از پی سر چون رقیبان میکشد بلبل صفیر ؛ از مصطلحات دور بهار عجم از پس سر صفیر کشیدن نوشته و سند آن همین بیت سلیم تغیر لفظ پس بجای پی آورده **از پیش پای کسی برخاستن**

تبعظیم او برخاستن تاثیر ﴿ خویش را سبک پی دنیا کرده ایم ؛ از پیش پای باد نخیزد غبار ما ؛ **از پیش خود کرفتن چیزی** متوجه و مشغول آن شدن قدسی ﴿ از چه خاکی ای دل ویران که از روز ازل ؛ هیچکس از پیش خود نکرفت تعمیر تراز ؛ **از پیش رفتن حرف** سبز شدن حرف **از ترس مندوانه افکندن** بسیار ترسیدن **از مته ریش کذشتن** فریب دادن **از جا برآمدن** از صبر برآمدن و بی حوصلکی کردن و از جا برآوردن متعدی اوست **از جا برداشتن کسی را** ترقی دادن و مرتبه اش افزودن **از جا بیرون آمدن** مرادف از جا برآمدن **از جا درآمدن** از حالت نیک بحالت بد رفتن **از جا رفتن** بی حوصلکی کردن و مضطرب شدن و غضبناک کردیدن و از جا بردن متعدی اوست **از جا شدن** مرادف از جا رفتن **از جان سیر آمدن** تنک آمدن از زندکی و بیزار شدن **از جائی آمدن** خیال کردن کاری نظامی ﴿ کرآئی ز جائی بهمدار جای ؛ وکرنه سرت بسپرم زیر پای ؛ **از جکر کذشتن** بدولی نامردی کردن **از جوش نشستن** شراب سیدن آن باشد ع تارک خامی بود در باده نشیند ز جوش ؛ **از جوی زر آتش کشیدن** از صراحی طلا شراب انکوری در پیاله ریختن **از چشم افتادن** بی اعتبار شدن در نظر کسی **از چشم افکندن** بی اعتبار کردن **از چشم خریداری دیدن** بتوجه تمام دیدن **از چشم کسی چیزی دیدن** ظهور آن از پهلوی او دانستن پیام ﴿ ترا منخواهم ای داغ جنون ، ویت سیه کرده ؛ من این آتش که در سر دارم از چشم تو می بینم ؛ **از چوب چیزی تراشیدن** بهم رسانیدن چیزی از جائیکه حصول آن ممکن بشد **از چوب خشک چیزی تراشیدن** مرادف از چوب چیزی تراشیدن **از چیزی برآمدن** جدا شدن و نشو و نما یافتن از آن با بافغانی ﴿ نخل قدت که از چمن جان برآمده ؛ شاخ کلی بصورت انسان برآمده ؛ از فرق تا قدم همه جان بهست آن نهال ؛ کویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده ؛ و برآن قیاس از چیزی برآوردن **از حد بردن چیزی** افراط کردن در آن **از خاطر بردن** فراموش کردن **از خاک برداشتن کسی را** مرادف از جا برداشتن کسی را **از خر افتادن** مردن و از عالم رفتن **از خر افکندن** زدن و داد و عاجز کردن **از خط بیرون شدن** اطاعت نکردن **از خنده به قفا افتادن** خنده سرشار کردن **از خود بردن** بیخود کردن **از خود بیرون رفتن** بیخود شدن **از خود حساب داشتن** در نظر داشتن خود که کنایه از امانیت و بخود مغرور بودن هست سلیم ﴿ خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار ؛ کر حسابی داری از خود در حساب ما مباش ؛ **از خود رفتن** بیخود شدن **از خون کذشتن** بحل کردن خون **از خویش کسستن** ترک خویشی کردن **از دایره افتادن** بی رتبه شدن **از دست برآمدن** از دست ممکن بودن و میسر شدن **از دست برخاستن** مرادف از دست برآمدن **از دست بردن** بیخود کردن **از دست برکرفتن** بیخود کردانیدن **از دست بیرون بردن** بیخود کردن **از دست دهر جستن** یعنی از خر افتادن **از دست رفتن** بیخود و بی اختیار شدن و اضطراب کردن و فوت شدن **از دست رفتن کار** رفت شدن مطلب **از دست شدن** یعنی از دست رفتن **از دست کذاشتن** واکذاشتن و دست برداشتن **از دست هم ربودن چیزی** نهایت عزیز بودنش صایب ﴿ بیاک چشمی من شبنمی ندارد باغ ؛ ز دست هم بربایند کلعذارانم ؛ **از دل برآوردن** فراموش کردن **از دنبل دولت آمدن** کوینده هر کرا دنبل شود ده دولت ؛ بود روآورد تاثیر ﴿ خری نیست که سودی ز پیش کل نکند ؛ و دنبل غنچه بدنبال زر کل دارد اشرف ﴿ ز رنجش راحت کیتی مهیا ؛ چنان کز دنبل آید چرک دنیا ؛ چرک دنیا کنایه از دولت دنیاست ؛ **از دو بوسه دادن و از دو بوسه زدن** نهایت ادب و تعظیم کردن صایب ﴿ مزن داغ جنون بردل که فرمان ده عقل ؛ بوسه از دو برین همایون زده است ؛

از دهان مار برآمدن کنایه از رستی که هیچ کجی دران نباشد **از دیده خواستن** بسیار خواهش کردن و به عجز و الحاح تمام خواستن **از راستی گذشتن** دروغ گفتن **از راه افتادن** راه گم کردن **از راه انداختن** گمراه کردن و فریب دادن **از راه بردن** گمراه کردن و فریب دادن **از راه رفتن** گمراه شدن و فریب خوردن **از رگ اندیشه خون چکیدن** نهایت فکر و اندیشه کردن **از زبان افتادن** مجال سخن نداشتن و از زبان افکندن متعدی اوست **از زبان برآمدن** سهو و خطا کردن در گفتگو **از زبان جستن** مرادف از زبان برآمدن **از زبان کسی چیزی آوردن** و **از زبان کسی چیزی بستن** و **از زبان کسی چیزی ساختن** و **از زبان کسی چیزی گفتن** نقل کردن چیزی را از زبان کسی که او نگفته باشد **از زیر سنگ برآمدن** و **از زیر سنگ بیرون آمدن** از مهلکه شدید خلاص یافتن **از زیر سنگ بیرون آوردن** و **از زیر سنگ پیدا کردن** مرادف از چوب چیزی تراشیدن و از زیر سنگ پیدا شدن لازم اوست **از سر بازشدن** جدا شدن **از سر باز کردن** دور کردن چیزی از خود و انداختن ورق کم گنجیفه برای برآوردن ورق بیش **از سر بدر رفتن** از حد تجاوز کردن و لبریز شدن پیمانه و سبو و دیگ و امثال آن ظهوری ؎ رفتیم ز سر بدر خوشا حال ما / مستیم ز جرعهٔ ایاغی ما و **از سر بدر بردن** متعدی اوست ظهوری ؎ ساقی از سر مرا بدر برده است لطف سرشار جام سرجوشت ؛ **از سر بدر شدن** مرادف از سر بدر رفتن **از سر پا روان شدن** باضافت سر بمعنی زود روان شدن و تعجیل رفتن **از سر تا زیانه بخشیدن** و **از سر تا زیانه دادن** باشارهٔ تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی پایهٔ وجود باشد **از سر چیزی برجاستن** ترک کردن آن را **از سر خانه افتادن** کم زور شدن یکی از شعرا گوید ؎ میل سنگ از سر مرداد غمزهٔ مردافگنش ؛ ترسم از سر خانه افتد زکس جادو فگنش ؛ لیکن سر خانه بمعنی حد معین است در نیصورت بمعنی از پایهٔ خود افتادن خواهد بود **از چراغ هدایت از سر در رفتن** مرادف از سر بدر رفتن **از سر رفتن** مرادف از سر بدر رفتن کلیم ؎ مبادا آتش سودای کس زین گونه تند افتد ؛ زجوشش کم نیاید چشمی است چون دیگ از سر رفته ؛ **از سر را نوقدم ساختن** مراقبه نمودن **از سر سوزن برون شدن** کمال سهولیت در دفع چیزی تاثیر ؎ وقعت غیر از سر سوزن برون شود ؛ از بسکه کشت موی و مانع ضعیف من ؛ **از سر شدن** مرادف از سر بدر رفتن **از سر گذشتن** و گذاشتن و دست برداشتن **از سر گرفتن** تازگی شروع کردن **از سر لبریز شدن** دیگ آنباشد که آنچه دران هست بریزد بسبب جوش خوردن **از سر واشدن** و **از سر واکشتن** جدا شدن **از سر وا کردن** دور کردن چیزی از خود و انداختن ورق کم گنجیفه برای برآوردن ورق بیش واصف قندهاری ؎ مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی ؛ حسنت بخرج کنجفه داد آفتاب را ؛ **از سفت سوزن گذشتن** مرادف از سر سوزن برون شدن و نیز اظهار تلون حال نمودن و سفت بالضم سوراخ کوچک عموما و سوراخ سوزن خصوصا **از سنگ بیرون آوردن** مرادف از چوب چیزی تراشیدن **از سنگ پیدا کردن** مرادف از چوب چیزی تراشیدن و از سنگ پیدا شدن لازم اوست **از سنگ چیزی تراشیدن** مرادف از چوب چیزی تراشیدن **از شاخ پیوست کردن** پیوند کردن نهال که آنرا بر ک پیوند نیز گویند **از شکم افتادن** مردن و از عالم رفتن **از صحرا آوردن** و **از صحرا جستن** و **از صحرا یافتن** سفت و رایگان یافتن **از صدا افتادن** مجال سخن نداشتن و بی صدا شدن اشرف ؎ خط دمید از رخ جانانهٔ خوبیت نشست ؛ کشت مودار چو چینی صدامی افتد ؛ **از صورت خواری شستن** عزیز کردن و آراستن و

مذبب بیعت دادن **از طاق افتادن** از جای بلند افتادن **از طاق افکندن** از جای بلند افکندن **از طاق دل**
کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او و بی اعتبار گردیدن **از طرف برشکستن** رو تافتن و کنار کردن و اعراض نمودن
از عدم در شدن مرده زنده شدن **از عهدهٔ کاری برآمدن** و **از عهدهٔ کاری درآمدن** سرانجام کاری نمودن
از غلاف برآمدن بی حجاب شدن **از فکر افتادن** فراموش شدن شفائی ؎ ز شغل عشق نی کافر شناسد نی
مسلمانم ز فکر مومن افتادم زیاد برهمن افتم ؛ **از فلان چیزی برآوردن** در اکثر جا ها در ظرفیه مستعمل است و گاهی در اشخاص
که بمعنی ظرفیه ملحوظ نیست هم آمده تاثیر ؎ بار محنت تو باد مخالف موافق است ؛ نومیدم از سفینه کز اینجا خدا برآرد ؛ **از**
قفا جبین کردن روی باز پس کردن **از قلم افتادن حرف** سهو شدن حرف در هنگام نوشتن **از کار افتادن**
معطل و ناکاره شدن **از کار بردن** معطل و ناکاره گردانیدن **از کار رفتن** معطل و ناکاره شدن **از کار شدن** معطل و
ناکاره شدن **از کار ماندن** معطل و ناکاره شدن **از کار و بار شدن** معطل و ناکاره شدن **از کجا در حساب آمدن** حساب
نیامدن **از کسی برداشتن** جور و ستم او برداشتن **از کسی جامه داشتن** مرید و خلیفهٔ او بودن **از کسی چیزی دیدن** ظهور آن از
پهلوی او دانستن **از کسی فیض داشتن** شکوه او در دل کردن ایما ؎ در کیش اهل همت فکر خیر کفر است ؛ از هیچ کس نباشد
فکر خیر ما را ؛ چه فکر خیر و بمعنی شکوه مستعمل است شانی تکلو ؎ تن در دهم بهجر ازین پس که نالهای یکیک ذخیرهای دلم از زبان کشید ؛ **از کسی**
رنگ داشتن بهره و انتفاع از کسی یافتن **از کسی کسوت داشتن** مرید و خلیفهٔ او بودن تاثیر ؎ کوئی از پیک نگه قاصد کسوت
داشت ؛ که بعد دمژه بر هم زدنی باز آمد ؛ **از کسی کشیدن** جور و ستم او کشیدن تاثیر ؎ کباب کردنی آه بیاپی ؛ دلا چند از تو می باید کشیدن
از کسی ماندن پای کم آوردن وحید ؎ دل و دین در تماشایش ز کبا بمن نمیماند ؛ هلاک دوستی کردم که از دشمن نمیماند ؛ **از کسی منت**
داشتن ممنون کسی بودن ضد منت نهادن **از کف دست مور برآمدن** وجود کرفتن امر ممتنع الوقوع این محاوره در مقام تعلیق محال
بمحال استعمال یابد ؎ زند چون خط مشکین تو نقشی بر آب ؛ مور آید ز کف دست اکر مانی را ؛ **از کله جستن** پرواز کردن و بدر زدن
از کیسه رفتن ضایع شدن و کم کشتن بشخص و غیر شخص اطلاق کنند زلالی ؎ بی غم او عشم خطا میرود ؛ روز و شب از کیسه ما میرود ؛
صایب ؎ چو کل ز خوردهٔ من روی باغ رنکین است ؛ دو امد ار که ز کیسه بهار روم ؛ **از کرد افتادن** بی رونق شدن طغرا ؎ دستکاه
سینه ریشان نیست غیر از ماتم بی فغان از کرد می افتد دکان آیینه ؛ **از کرد راه رسیدن** از سفر رسیدن **از کرد عدم شانه کردن** موجود
کردن و موجود شدن و آفریدن و ظاهر شدن **از کره رفتن** نابود و تلف شدن ز و نقطه و غیره **از کریبان سر برآوردن** جلوه کر شدن **از**
کل او برخوردن بضم کاف فارسی و کسر لام از خلق و دولت او بهره مند کردیدن **از کلو کشیدن** مرادف از حلق کشیدن که معروف
است مخلص کاشی ؎ اکر از سینه بی یادش بر آید ؛ نفس از کلو باید کشیدن ؛ **از کوشهٔ دل نهادن** از دل فراموش کردن
از لباس نفس عریان شدن از اوصاف ذمیمه مجرد شدن و از خودی بیرون آمدن **از مسمار دوختن** بکمال احتیاط بجا
داشتن و سخت بستن **از موم سنک ساختن** کار عجیب و غریب کردن **از میان برداشتن** دور انداختن **از نظر**
افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن و **از نظر انداختن** متعدی اوست **از نظر افکندن** بی اعتبار کردن **از نفس انداختن**
خاموش و بی صدا کردانیدن **از نقش کور خار رستن** خواری و بی اعتباری **از نمد بیرون** رفتن شراب صاف و خالص شدن

شراب از نمد چیزی کلاه داشتن بطور و وضع او بودن سلیم ؎ عیب است که مینهد بجز روی دل از ما ؛ چون از نمد آینه داریم کلاهی ؛ از نمد گذشتن شراب صاف و خالص شدن شرر ؛ از نوا رفتن بی صدا شدن از هم برآمدن پریشان شدن و غصه خوردن از هم پاشیدن متفرق و پریشان شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آمده از هم شدن جدا شدن شکفتن از هم گذرانیدن قتل کردن از هم گذشتن معنی آن خان آرزو گوید گذشته شدن بیت اشرف ؎ خوش آنکس که ز خویش مرهم گذشت ؛ بتیغی چو معراض از هم گذشت ؛ و وارسته می نویسد که معنی آن مردن بیت و از یکدیگر جدا شدن و الله هر دو معنی بسته ؎ باین ناامیدی از فلک گذشتیم ؛ چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم از هم گذشتن کار و از هم گذشتن معامله آخر شدن و فیصل شدن آن از هوا کرفتن از جایی که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن از هوش بردن بیهوش کردن از هوش رفتن بخود و بیهوش شدن از یاد بردن فراموش کردن از یاد رفتن فراموش شدن از یک چشم دیدن بنظر مساوات دیدن اسپ را بزیر زین در آوردن تهیهٔ سواری کردن اسپ را زین کردن و اسپ را زین کشیدن تهیهٔ سواری کردن اسپ را لجام انداختن رام کردن اسپ تو سن و اخیر گ باز آوردن اسپ و فرزین نهادن اسپ و فرزین بطرح دادن و بازی باردن و غالب شدن و زیادتی کردن استخوان افشاندن یخته شدن استخوان و تخم خرفا در زمین کاشتن استخوان چیزی بستن درست کردن انکاره و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا و امثال آن استخوان در پوست نگنجیدن غایت فرح حاصل کردن استخوان در کلو کرفتن رنج و محنت کشیدن استخوان شکستن کمال محنت و هرج کشیدن و بمعنی استخوان خوردن نیز استخوان ازکفتن میوه رسیدن آن بحد پختگی و حید ؎ اکر خواهی نعمر خود حلاوت تن بسختی ده ؛ ثمر را وقت شیرینی چو آید استخوان کیرد ؛ استره لیسیدن دلیری و جانبازی کردن اسکندری خوردن خان آرزو گوید که معنی آن کج شدن سم اسپ در وقت رفتن یا دویدن است و این مخصوص هر دو دست آنجا شد لیکن وجه تسمیه معلوم نیست بنده راقم میکویم که بتحقیق آن در لفظ سکندر خوردن که از مصطلحات مرقوم کشته خواهد آمد انشاء الله تعالی اشک از رخسار چیدن دلاسا و غمخواری کردن اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده اشک ریختن خوش و محظوظ شدن کسی گوید که من حرف عجبی شنیده ام یاران کویند که ما هم بشنویم و اشکی بریزیم یعنی خوش شویم پیام رباعی میکرد دام نهان ز چشم پر آب ؛ در باد کسی پیام بیرون ز حساب ؛ با شوق تمام دیده ام کفت بدل ؛ من هم اشکی بریزم ای خانه خراب ؛ اصلاح پذیرفتن پیدا شدن افتادن آتش در کرفتن آتش افتادن از دست افتادکان خراب شدن از دعای مظلومان افتادن چشم بر چیزی نظر کردن بر چیزی افتادن دل بجائی و افتادن دل در جائی قرار و آرام کرفتن دل و بجا و اکر حرف از صله آن واقع شود بمعنی بیزاری است افتادن شیشه از طاق شکستن آن ع روز شنبه تو بام را شیشه از طاق افتاد ؛ افسار بر سر کشیدن مراد فاسپ را لجام انداختن والله هروی ؎ خصم از رمرتبت خویشی شود چه شد ؛ خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی ؛ افسانه بستن ترتیب دادن افسانه افسانه شدن مشهور شدن افسرده شدن تپ دور شدن تپ افسر شدن پادشاه شدن افسون خوردن فریب خوردن افشاندن نلف برباد دادن آن افیون خوردن حوادث معدوم شدن حوادث افیون در باده و در شراب پختن و افیون در باده و شراب کردن پشت دادن خراب مستی کذاره آوردن افیون دادن

افیون خوردن افیونی چیزی شدن عادت کردن بچیزی که برترک آن قادر نباشد الامان برداشتن بانگ الامان بلند کردن
التماس کردن در محل شفاعت مستعمل است مخلص کاشی ؎ مرا از کشته شدن نیست آن زمان پروا که پیش پا کند غیر التماس مرا؛
الف بتن کشیدن و الف برتن کشیدن مرادف الف برسینه بریدن که عنقریب می آید انشاء الله تعالی الف بخاک
کشیدن و الف برخاک کشیدن خجلت و شرمندگی کشیدن صایب ؎ زسایه سرو صنوبر الف کشد برخاک؛ بهر چمن که کند جلوه
قد عنایش؛ الف برخاک کسی کشیدن در مذهب امامیه رسمی است که میت را در خاک کرده هفت بار سورهٔ انا انزلناه خوانند
و هر بار بر قبر خط الف کشند صایب ؎ برخاک ما بجای الف تیغ می کشد؛ خصم سیه دلی که پی کار فتاده است؛ الف برزمین کشیدن و
الف برزمین کشیدن خجلت و شرمندگی کشیدن صایب ؎ گذشته است ز تعریف قد عنایش؛ الف کشد بزمین سرو پیش بالایش؛
الف برسینه بریدن و الف برسینه کشیدن و الف کشیدن خط کشیدن برسینه از جارحه بشکل الف و داغ بصورت الف بر بدن
سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم استر بار سینه زنند که نشانهایش بشکل الف پیدا میشود ظهوری ؎ داغداران تو بر سینه برند الف؛
ای خوشا جلوه گریهای سرو کردن داغ؛ صایب ؎ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست؛ این الف برسینهٔ پروانه می باید کشید؛ و نظر
بهمین معنی این مصراع تاریخ فوت اکبر پادشاه شد و ع الف کشیده ملایک ز فوت اکبر شاه؛ الف شدن محو شدن و مغلوب گردیدن
الماس دندان شدن کمال الحاح و فروتنی کردن امتلا زدن هیضه زدن و صاحب مرض امتلا شدن زلالی ؎ بقتل صد اجل
نوعی صلا زد؛ که جان از برق خنجر امتلا زد؛ امروز فردا کردن دفع الوقت و تعلل نمودن امید رایی بریدن و امید رایی کردن
نا امید گردانیدن انتقام کشیدن کینه کشیدن و پاداش کردن انجام دادن سامان دادن انجام افشردن محکم کردن و مضبوط ساختن
انداختن چیز را بچیزی موقوف داشتن چیز را بچیزی انداختن و رفتن انکاری که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری
اهم از آن رفتن مخلص کاشی ؎ براهت پای عرض نیاز انداختم رفتم؛ تو بی رحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی؛ اندام دادن خوش اسلوبی
و خوش ترکیب ساختن و ادب کردن و قاعده و روش آموختن انگشت بدندان گرفتن و انگشت بدندان گزیدن تعجب کردن
و تحیر نمودن و حسرت و افسوس خوردن انگشت بدندان نهادن تعجب کردن انگشت بدهان ماندن متعجب و متاسف و متحیر ماندن
انگشت برآوردن از ستم زنهاری و فریادی شدن انگشت برجبین نهادن سلام کردن زلالی ؎ چرخ تعظیم درت را
مو سال؛ بر جبین می نهد انگشت هلال؛ انگشت برچشم نهادن قبول کردن و مسلم داشتن انگشت بر چیزی گذاشتن
و انگشت بر چیزی نهادن دخل و اعتراض کردن انگشت برحرف نهادن عیب گرفتن و نکته گیری کردن انگشت
بر در زدن استجازت یا خواستن انگشت بر دهان گذاشتن و انگشت بر دهان نهادن حسرت و افسوس و تعجب و تحیر
نمودن و اشاره کردن بخاموشی انگشت بر دیده گذاشتن و انگشت بر دیده نهادن مرادف انگشت برچشم نهادن
انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تهدید که اقویا بر ضعفا کنند انگشت برلب زدن کسی را بر سر حرف آوردن و بسته عای
سخن کردن انگشت برلب گرفتن متعجب و متحیر و متاسف ماندن انگشت بگوش نهادن بند کردن گوش تا نگفته نشنود
انگشت خائیدن حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی خوردن انگشت در چشم کشیدن مزاحمت و تعرض کردن انگشت
در دهان داشتن و انگشت در دهان گرفتن متحیر و متعجب و متاسف ماندن انگشت در دهان ماندن متاسف

متعجب و متحیر ماندن **انگشت در نیل کشیدن** رسوائی و نشان فقر و تنگدستی دادن کاری **انگشت زدن** از فرط خوشحالی انگشتها را بر هم زدن تا صدا برآید **انگشت عسل بدیوار کشیدن** هنگامه برپا کردن یعنی چنانچه مگس با عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند **انگشت فشردن** آگاه کردن **انگشت زدن** بمعنی انگشت زدن **انگشت کشیدن** محو کردن و نابود انگاشتن **انگشت کشیده داشتن** اعتراض کردن **انگشت کرفتن** آگاه کردن سنجر در معراج گوید ؎ چو پهلو آشنا شد با زمینش ‌ز انگشت پا برآمد الامینش **انگشت کزیدن** بفتح کاف فارسی تاسف و پشیمانی خوردن و ندامت و حیرت بردن **انگشت نهادن** اعتراض کردن و عیب کرفتن **انگشت نیل بر خان و مان کشیدن** خان و مان بباد دادن **انگشت نیل کشیدن** کنایه از نشان فقر و رسوائی و ترک دادن کاری **انگوزه در فندخوردن** بازی فریب خوردن **ایام بسر بردن** زندگانی کردن و روزگار آخر رسانیدن **ایام فرستادن** ایام آزمیدن و الاهروی ؎ در هفته اگر جمعه نمی بود نمی شد ‌ یا بر قدرت حق نقص که ایام فرستاد **ایستادن باران** باز ماندن بارش و حید ؎ بگذار دیده را مضبط کز میرود آنچه که ایستادن باران بدست مردم نیست ‌ یا متوکلی جامی در نفحات در حای متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال باب فرغانی رحمه الله فرماید که یکی در آمد که گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد و در زمان باران ایستاد هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باران باز ایستد دعا کرد باز ایستاد انتهی کلامه **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها آباعن جد** بعنی پدر را از جد اصل عن اب عن جد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ آبا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور را منصوب سازند و در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند **ابجد طفلانه** حروف تهجی که عبارت از الف با تا و جز آن است **ابر بخشش** بے اضافت در صفات کریم و جوانمرد مستعمل است **ابر دریا بار** ابری که باران بسیار بارد **ابر دست** بی اضافت مرادف ابر بخشش **ابر سنبل کون** ابر سیاه و تیره **ابر سیاه پستان** ابر بسیار باران **ابرش خورشید آسمان** ابرکان بی اضافت متحیر و حیران و سرکردان **ابر لوه** نام شهری از عراق عجم **ابر کهن** با اضافت چیزیست مانند گرم خورده که آنرا اسفنج البحر گویند **ابر کوهر بار** ابر نیسان **ابر مرده** با اضافت بمعنی ابر کهن **ابر نیسان** نام بارانی است که در هوای سرما می بارد و صدف در دهد **ابرو فراخی** خوشدلی و کشاده روئی و همت و سخاوت **ابروی زال** زر ماه نو که هلال باشد **ابروی زرین** ابروی زرد رنگ مانند ابر و قوس بکمان **ابروی شام** ماه نو **ابروی فراخ** خوش و خندان روی **ابروی فلک** ماه نو **ابروی مردانه** ابروئی که نشان جوانمردی از ان نمایان باشد خان آرزو گوید که این لفظ بغیر از اعضا یا ابرو تنها مستعمل نشود مثلا چشم مردانه یا مژگان مردانه گویند و دور از سته می نویسد که اطلاق لفظ مردانه بجز ابرو یا اعضای دیگر غرابت دارد زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده اتیا زخان خالص ؎ بی تکلف حلقهٔ مردانه چشم زار را کرده بست قمری افتد طوق کردن میکند ‌ یا **ابریشم زن** مطرب و نوازنده ساز **ابعاد ثلثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند **ابقای ماکان** بالکسر باقی داشتن آنچه که بود **ابلق ایام** دنیا و روزگار باعتبار شب و روز **ابلق چرخ** شب و روز و روزگار **ابلق چشم** چشم سیاه و سفید **ابلق عمر منی** ای زندگی و جان من هستی و برخوردار منی **ابلق فلک** مرادف ابلق چرخ **ابلق مطلق العنان** دنیا **ابله طرازی** زمینی که برای ابله فریبی باشد **ابن السبیل** بقول صاحب تعریف حسینی مسافری است که از ملک و مال خود جدا مانده باشد و در محدوده نیز همین معنی است **ابن الوقت** لفظ عربی است و مصطلح اهل تصوف مقابل ابو الوقت و فارسیان بمعنی شخصی که تنها بمقتضای

وقت عمل کند وحقوق سابقه را مطلقا در نظر ندارد استعمال کنند **ابن العنب** شراب انگوری **ابنای انس وجان** آدمیان وپریان
ابنای جنس عبارت از بنی نوع واین صیغه جمع است وفارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند از عالم ابدال وعجایب وریاض وحور وصم وبکم
وملایک وامثال آن که باوجود بودن صیغه جمع بمعنی مفرد استعمال کرده اند کلیم ص منکر آنیه اند آنها که از عزلت اند ثم خلوتی کابنای جنسی
کنج آنجا کثرت است **ابنای جهان** کل مخلوقات **ابنای دهر وابنای روزگار وابنای عصر** مردم عالم ومعنی
همزادان وهمعران نیز **ابن صبح** آفتاب **ابو البشر** حضرت آدم علیه السلام **ابو البنات** خداوند دختران ونام پشمینه نرم **ابو
الحیه وابو العیاش وابو المطراق** آلة تناسل وحیه بفتح حا وتشدید یا اندام زن **ابو تراب** اشاره بجناب علی رضی الله عنه
ابو جلسا نام دوائی **ابو طامون** نوعی از مومیائی **ابو عَلَس** کل خیری **ابو قلمون** دیبای رومی جانوریست شبیه بچلپاسه
که هردم برنگی نماید وکنایه از دنیا نیز **اثنا عشری** طایفه شیعی منسوب بائمه اثنا عشر ونام روده ایست تحت معده که طول او دوازده
انگشت مضموم باشد **اجرام چرخ واجرام فلک** افلاک وسیارات وثوابت **اجر غیر ممنون** ثواب بی نقصان **احسن تقویم**
کنایه از صورت انسان **اخ** اَخ بفتح هر دو همزه بمعنی خوش خوش که بعشق طوبی ویخ یخ گویند وکاهی در مقام اسف وتحسر هم گفته میشود
وبضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ ولذت وخوشی گویند **اختران تبزده** ستارگان که در آب نمایند **اختر پیچ** مریخ
اختر جوزا عطارد **اختر دانش** باضافت کوکب عطارد وکوکب مشتری نیز **اختر دنباله دار** نوعی از کواکب که عرب ازاذات
الذنب خواند وآن منحوس است **اختر سیاه** بی اضافت از صفات پادشاهی که لشکر بسیار نداشته باشد **اختر سبز** ستاره
نیک **اختر شمار واختر شمر واختر شناس** منجم ونجوم دان وفال گیر وشب زنده دار **اختر ضمیر** هوشمند **اختر کاوان** مخفف
اختر کاویان که نام علم فریدون باشد **اختلاط چیپ واختلاط چپیان** اختلاطی که بجد امتزاج رسیده باشد **اختلاط سر تیغ**
مرادف اختلاط چپ **اخته بیکی واخته چی** هر دو ترکی است بمعنی داروغه اصطبل وشعرا اخته بمعنی اسپ آرند **اخته خانه**
اصطبل که اسپان دران بندند **اخ کسمه** بضم همزه وسکون خای معجمه وفتح کاف تازی وسین مهمله در ترکی چیزیست که زنان ازکرپاس
دوزند وبر پشت ابرو بندند وشکل تیر دران نقش کنند **اخ کسمه اندازی** تیر بازی کشتی زدن **اخمه** رو بالفتح کیسکه چین بجبین یا بر
ابرو داشته باشد وبه مجاز مطلق ترش رو را گویند **ادانوش** نام ایلچی که پیش عذرا آمد بود **ادب آموز** معدوا تالیق **ادب آوازه**
بلند آوازه **ادب خانه** مکان ضرور وآفتابه خانه که بعربی مستراح گویند **ادریس خانه** بهشت **ادعیه ماثوره** دعاهائی که
از سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم منقول است **ادویه گرم** حوایج دیگ گویند از فلفل ودارچینی وزیره ومانند آن **ادیم
بی کران** شفق از مراج **ارباب حجت** اهل منطق **اربوار** درخت امرود چه اربوا امرود ودار درخت است **ارج صندوق** معروف
کرامی قدر وعزیز **ارد ک پراتی** ظرافت واستهزا وضراط زدن **اردی بهشت** بمعنی آتش ونام ماه دوم از سال شمسی ونام
روز سیم از هر ماهِ شمسی نام فرشته ومعنی ترکیبی آن مانند بهشت باشد چه اُرد بالضم شبیه ومانند است **ارزن ریزه** قطرات باران
ریزه وجرعه شراب وجهای کوچک **ارزن زرین** جرعه شراب بغفرانی وحبابیکه بر روی شراب آید وستاره وشراره آتش
ارزه گر بروزن پرده در کاهکل وگچ مالند **ارسن زان** بالفتح چرک کنج چشم زکوهی وکاه کوهی وآن کار تریاک فاروق
میکند **ارغوان تن** مریخ **ارمان خوار وارمان خور** حسرت خورنده وآرزو کننده **ارم پوش** از عالم چیزی پوشیده

طنز است همان به که خم را دهد رنگ و بو ؛ ز مکنس ارم پوش کرد دسبوه ؛ **ارده زبان** مردم تند و تیز حرف زننده **ازار پا** بافت شلوار و تنبان از برمان و دبهار عجم ازار پای بسکون مهمله و ازار پای باشباع تحتانی مشدد **ازار خرکاه** دامن خرکاه **از الف آدم تا میم مسیح** یعنی از آدم تا عیسی علیهما السلام **ازان جهانی** کسی را گویند که از مرض موت صحت یافته باشد **از اندازه بیرون** بسیار و بیشتر از برکسی یعنی از طرف و بی تحریک و تعلیم غیر **ازبن دندان** کمال طوع و رغبت و غایتش از ته دل کفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده نیز **ازین سی و دو** و **ازبن سی و دو دندان** مرادف ازبن دندان که کمال طوع و رغبت باشد **ازبن گوش** مرادف ازبن دندان و غایتش از ته دل شنیدن **ازبن ناخن** ذخیره و اطاعت ته دلی **ازپشت سیاه زمین فرو کرد** یعنی شب کوتاه شده و شب بآخر رسید و صباح شد ع **ازپشت کوه چادر احرام برکشید** ؛ یعنی برف بارید و عالم را سفید کرد **ازپیش کسی** مرادف ازبر کسی **ازپی مغز خاکیان** یعنی از برای تری دماغ آدمیان **ازچشم بد دور و ازچشم غیر دور** چون چیزی بغایت مطبوع و خوش آینده مرئی شود این کلمات بطریق دعا گویند **ازخاک برداشته و ازخاک برگرفته** شخصی که دستگیری او کرده باشند **ازدست** برابر و هم چشم تاثیر است با مارقیب کمتر ازانکشت نمایدی نیست ؛ همدست ماست اما ازدست ما نباشد ؛ و بمعنی محکوم و مطیع نیز آمده **ازدست پزا و ازدست قرانی** که خمیر آن نرسیده باشد **ازدهان زیادست** یعنی فوق حالت و استعداد است **ازدهان ما بیرون آمده** چیزیکه کمال است باشد و هیچ کمی در و نبود و بمعنی چیزیکه کمال لطیف و نفیس باصفا و روشنی باشد **ازراه دور آمده و ازراه دور رسیده** مضمون تازه و خیال نازک و مهمان عزیز **ازرق شامی** نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علی جده و علیه التحیة والثنا معاضد شمر علیه اللعنة بود **ازسر دست** کفتن حرفی و سخنی بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار **ازسر کار افتادی** یعنی ضایع شدو دیگر ازو کاری نمی آید **ازسر نو** یعنی بتازگی **ازسر زیادست** مرادف ازدهان زیادست **ازشاخ کنده** بفتح کاف تازی از شاخ بدانشده **ازفلان چه کشاید** یعنی ازو چه کار آید **ازفلان نمیماندای** در رتبه ازو کم نیست ؎ زبس جوش دل غمدیدهٔ من ؛ نیماند ز دریا دیدهٔ من ؛ **ازکار دور** نالایق و بیکار **ازکمر او ای** از عبادت و طاعت او و ازبی نیازی او **ازگرد عالم شانه کرد** یعنی موجود کرد و آفرید **ازگل او برخورید** یعنی ازخلق دولت او بهره مند کردید **ازنو** بتازگی **ازو مشغول میشود** یعنی ازو اعراض میکنند **ازهر باب و ازهر در** بمعنی هر قسم و هر گونه **ازهفت و چار** کنایه ازهفت ستاره و چار طبع **ازین باب و ازین باره و ازین در و ازین رو** بمعنی ازین مقوله **ازین جا** بمعنی برای این نظامی گنجوی ؎ مگر مار بر گنج ازینجا نشست ؛ که تا را یگان مهره ناید بدست ؛ **ازین دست و ازین سان** بمعنی ایچنین **ازین قرار** یعنی بایز وضع **اژدهای رایت** صورت اژدها که در علم نقش کنند **اژدهای علم** مرادف اژدهای رایت **اژدهای فلک** راس و ذنب و کهکشان **اسپ اصطرلاب** چیزیست که بشکل حیوانی ساخته براصطرلاب نصب کنند **اسپ افکن** مردم دلاور و بهادر که تنها بر فوج غنیم اسپ اندازد **اسپ انگیز** مهمیز و اسپ انگیزانند که سوار باشد **اسپ تاز** اسپ دونده و نام روز بجدهم ازماه های ملکی و زمین همواره **اسپ چوبین** تابوت فی که اطفال بازیکران بر آن سوار شوند **اسپ چوکانی** اسپی که در چوکان بازی تربیت یافته باشد **اسپرم آب** دارو های آب جوشانیده

کوبدن بیاران بشویده بعربی نطول گویند و اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و راء مطلق گلها و ریاحین باشد **اسپ عمر** یعنی عمر کوتاه **اسپ غم** یعنی غمگین **اسپ مکسی** اسپی که داغهای سیاه مثل مگس دارد و در هندوستان نیز بهمین نام مشهور است **اسپ نهبد** بکسر اول و سکون ثانی و فتح باء موحده سپاه لاجه بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است **اسپ یام** بیای حطی اسپی که برای ڈاک چوکی در منازل گذارند **اسپید کار** کسیکه طرف مس را سفید کند و اوراقلعی کرو سفید کر نیز گویند **اسپیدع استاد سرای هفت رخشان** ستاره مشتری **استاد هفت آسمان** کوکب مشتری **استخاره ذات الرقاع** استخاره در لغت طلب کردن خیر است از خدا و در اصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعیست از استخاره که برای استخاره ارتکاب امری بر قطعه افعل و بر قطعه دیگر لا تفعل نوشته و آن رقعه ها بپیچیده زیر سجاده مصلا گذارند و بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بردارند امر و نهی هرچه برآید بران کار کنند **استخوان بزرگ** شخصی که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد چه استخوان بمعنی اصل و نسل آمده **استخوان بندی** ربط و انتظام و ترتیب درست **استخوان دار** محکم و قایم **استخوان ربا** بضم رای قرشت هما **استخوان رُند و استخوان رُنگ** مرادف استخوان ربا **استخوان سنگین** با اضافت نجیب و شریف **استخوان فروشی** ستایش آباء و اجداد کردن استخوان کاری خاتم بندی **استوار بند** ترجمه ربط اسرار زمین سنگی ها و نباتات **اسطراب** چهارم آفتاب **اسفل السافلین** مقعر ترین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است **اسفندارمذ** بضم میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت اسلیمی خطائی بکسر اول خطوطی که بر کرد نقوش کشند و کره بندی سازند و اسلیمی تنها نیز بهمین آمده **اسم اعظم** اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف است نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن و الله اعلم بالصواب **اسود و احمر** بواو عاطفه ملک حبش و روم و بعضی عرب و عجم نوشته اند **اسیران خاک** تن پروران و دکان اسیر جای و اسیر خانه زندان خانه **اسیر طبع و اسیر طبع مخالف** کرفتار نفس اماره **اشتر خار** نوعی از خار که شتر آنرا بغبت تمام میخورد و خار شتری همان است **اشتر خوار** باد او معدوله بمعنی اشتر خار و نوعی از مار و گفته که جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند بچسپد و خون از بدن آنها بمکد **اشتر دل** بد دل و کینه ور و نامردو رسنده **اشتر گاو و اشتر گاو پلنگ** زرافه و آن جانوریست میان اشتر و گاو و چنانکه از میان اسپ و خر است **اشتر گیا** مرادف اشتر خار و نزد بعضی گیاهی است دوائی **اشتر مرغ** پرنده است که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و بعربی نعامه خوانند **اشتر مور** جانوریست مانند مور لیکن برابر گوسفند میشود و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشک آتشناک و اشک آتشین** اشک گرم **اشک آل** اشک سرخ **اشک ابر** قطرات باران **اشک بیازی** اشک سرخ **اشک تاک** شراب انگوری **اشک تلخ** شراب انگوری و اشکی که از کریه غم بریزد **اشک جگر سوز** اشک گرم **اشک جگرگون** اشک سرخ **اشک چون مقلم** اشک خون آلوده **اشک حنائی** اشک سرخ **اشک خنک** اشک ساخته **اشک خوشنمک** اشکی که از کریه غم بریزد و اشک شور که از درد فراق زاید **اشک خون آلود و اشک خونین** اشک سرخ **اشک داود** اشک بسیار و اشک خونین **اشک داوری** گریه بسیار **اشک درخت** شراب انگوری **اشک دروغ** اشک ساخته **اشک ریزان** جیم اشک ریزد یعنی اشک ریختن نیز چنانکه گریزان و آب ریزان یعنی گریختن و آب ریختن **اشک سحاب** قطرات باران **اشک شادی** گریه که از غایت فرح رود هد اشک

اشک شکرین اشکی که از خنده بسیار بچشم آید و مرادف اشک شادی **اشک شور** اشک اندوه و فراق **اشک شیرین** مرادف اشک شادی **اشک صراحی** شراب **اشک طرب کریه** که از غایت سرور باشد **اشک عقیقی** اشک سرخ **اشک کباب** رطوبتی که از کباب بر سر آتش ریزد **اشک کوه** لعل و یاقوت **اشک گرم** مرادف اشک شور **اشک گلگون** اشک سرخ **اشک لاله فام** و **اشک لاله گون** و **اشک لعلی** اشک سرخ **اشک نمک پرورده** اشک شور **اشک نیسان** قطرات باران **اشک نیم شور** مرادف اشک شور **اشک یتیمی** اشک بیکسی **اصابع فرعون** سنگی است مانند انگشت آدمی و آنرا از بحر حجاز آرند **اصحاب السبت** یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بودند حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در همان آب بند میکردند و روز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند **اصحاب الشمال** دوزخیان **اصحاب کهف** بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس از شهر گریخته در غاری پنهان شده خفتند و سگی همراه ایشان بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده یکدیگر باز بقیامت خواهند برخاست **اصحاب منقل** یاران هم صحبت مشیر چه در ایران موسم دی یاران منقلها پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف زنند و در امور هم مشورت نمایند **اصل داران پاک** انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا و ازکیا و ملایکه **اصول عقل** یکی از نغمه اصول موسیقی **اصول خفیف** یکی از نغمه اصول موسیقی **اصول فاخته** نام اصولی از نغمه بحر اصول موسیقی و نیز نام صوتی **اصول کلام** عبارت از مسایل علم کلام که دران مطالب علم نقلی را بدلایل عقلی ثابت کنند **اضعاف مضاعفه** بالفتح کثرت در کثرت و بسیاری در بسیاری **اضغاث احلام** خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد **اطفال باغ** نهال نورسته و اشجار نورسیده و بمعنی شاهدان نیز **اعضای رئیسه** [illegible] **اعمی فطری** کور مادرزاد **اعیان ثابته** صور اسمای الهی از کشف و در مدارالافاضه بمعنی [illegible] **افاغ** بضم همزه و فاء و غین معجمه آواز گلو که وردقت غرغره یا غوطه خوردن ظاهر شود **اغانی سرای** خواننده و سرود گوی و خوش نوای **افتان و خیزان** آهسته و دیر راه رفتن **افت و انداز** حرکات خوش آینده کردن **افت و خیز** بالضم نشیب و فراز و بر یک قرار نماندن **افراس آب** باضافت حباب هاکه بوقت بارش بر روی آب پدید آیند **افراشته قد** مرادف آخته قد **افزار پا** افزار گر کفش و پاپوش باشد **افسر خدای** پادشاه و خداوند تاج **افسرده بیان** آنکه سخنش دلها را از کند **افسرده پستان** زن عقیم و زن پیر که از زادن بازمانده باشد **افسرده جان** مردم مرده دل و سخت دل و بی مهر **افسرده خاطر** آنکه ملول و دلگیر بود **افسرده درون** مرادف افسرده جان **افسرده دل** مرادف افسرده جان **افسرده دم** مرادف افسرده بیان **افسر زرین** افسر عظیم آفتاب **افسرگر** نام سازی و نام تصنیفی از باربد **افسون پژوه** افسونگر **افسون مسیحا** احیای موتی **افشاگر** آشکارا کننده **افشان چشم مور** و **افشان سرمور** نوعی از افشان که بر کاغذ و غیره کنند و این را در عرف افشان غبار گویند و چشم مور و سر مور اشیای بسیار خرد و ریزه اطلاق کنند **افشره کردن** کردن عصار **افعی آتشین دم** بفتح دال بندوق **افعی زرد فام** قلم واسطی **افعی زرقلم قلم** مذبذبه آتش **افعی قربان** کمان تیر اندازی **افعی کاه ربا** پیکر شعله آتش **افعی مرجان عصب** شعله آتش افکنده سم تنگ و عاجز از حرکت بازمانده **افلاک شناسان** منجمان **افلاک ظل** بسیار حمایت **اقبال** نیک مغته دولت اندک و زود **اقرار شکسته** اقراری که درست نباشد **اکدش روحانی** اکدش روحانی و جسمانی بمعنی دان **اکسیر** نک موقوف شراب اکسیر کردن کیمیا کر

اکسیر مردمی شراب اگر بر آسمان رفته است از و این کار نمی آید یعنی اگر خواهد بلند پروازی کند و سعی لوق مقدره بجا آرد این کار از دستش برنیاید کلیم ❁ نمک گریه و تاثیر افغان رفته است؛ دعا اثر کند گر بر آسمان رفته است؛ **اگر چند** بمعنی هر چند که مراد چندان است **اگر چنین شد است او میکند** چون امر مکروهی نشنود از هر که گمان خصمی داشته باشد کوشید هر چه بیشتر او میکند اثر ❁ رشتهٔ جان کز دست آن زلفین میکند؛ خانهٔ دل کز شکست آن طاق ابرو میکند؛ **اگر حریف انگشت بگوشش میگذارد خیال کند جیب قبایش میدوزد** در تحقیق و تجهیل کسی میکند **اگر** زائد که مزید علیه اگر که صرف شرط است **صایب** ❁ خورشید بدر کرده ماه تمام را؛ با ناقصان بساز اگر زانکه کامل؛ **اگر کوید که ماست سفید است باور نیست** در مبالغه تکذیب کسی کوشید **الف است او خطا است او الف اقلیم** اقلیم اول از اقالیم سبعه **الف با** لوح و قلم و کرسی **الهی پناه** کسی عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام فنی است از فنون حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد **الف تازیانه** خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود **الف خنجری** الف خرد که در رسم خط قرآن بجای فتح نویسند **الف داغ** داغیکه بصورت الف سوزند در هندوستان داغیکه بر سرین اسپان و امثال کنند **الف قامتان مژگان** نگاه طالب آنهاست ❁ خمیده است الف قامتان تیر کمانش؛ زبان عزه که در چشم فتنه بار شکست؛ **الف کش** بفتح کاف تازی سودای بلا شرط که برنگرد چنانکه خط کش در هندوستان مصطلح دلالان تجار است کلیم ❁ دو جهان حسرت بلالت الف کش دارد؛ سر و را تو بیک فاخته دعوی نرسد؛ **الف کوفی و الف کوفیان** هر چیزیکه دالهٔ تناسل نیز **الف کندم** خطیکه در میان کندم باشد **الف نقش بست** حرف صورت بست؛ بوجود آمد **الف و دال و میم** اشاره بآدم علیه السلام **الف هیچ ندارد** مثل است مشهور صایب ❁ تقصیر میانش نرخم و پیچ ندارد؛ حرفیست که گویند الف هیچ ندارد؛ **الفیه شلفیه** کتابیست که حکیمی برای تقویت پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلهٔ تناسل و شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکار را شلف گویند سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده پیر شلف؛ **الله اکبر** نام کوهیست در شیراز گویند هر که بالای آن برود آید و بزیر میفتد و بی اختیار گوید الله اکبر از جهت استعجاب و غرابت آن **الله الله** در مقام تعجب استعمال کنند **الماس بارو الماس رنگ و الماس فعل و الماس کون** هر چهار در صفات تیغ معروف **الماس پاره** مرادف آتش پاره که بمعنی شوخ و شنگ است **الماس تراش** نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده **الماس خالدار** نوعی از الماس معیوب که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و پسین الماس بسیار بد ازین شمارند **الماس خجالت** عرق خجالت **الماس شیرین و الماس نباتی** نوعی از الماس **الم الم** مکرر بضمتین پیاپی و فوج فوج و زود زود المعنی **فی بطن الشاعر** استعمال این در جائی کنند که معنی بیتی یا عبارتی خوب دریافت نشود یا محض بیمعنی باشد **اماره گیر** بکسر اول حساب کیرند **ام الجیش** رایت لشکر **ام الخبایث** شراب **ام الدماغ** پوست مغز **ام الرذایل** جهل **ام الصبیان** نام مادر دیوان است که اطفال آسیب رساند و در کتب طبیه صرعیست که باطفال عارض شود **ام الطریق** شارع عام **ام الطعام** کندم و معده **ام العلوم علم صرف** زیرا که اصل و مبدای اکثر علوم است **ام الفصایر عام** **ام القری** بضم قاف مکهٔ معظمه **ام الکتاب** لوح محفوظ و قرآن و سورهٔ فاتحه و آیات محکمات و عقل اول **ام النجوم** کهکشان آسمان **امام سبحه** دانه گلانی که واسطهٔ العقد تسبیح باشد **امام مبین** با ضافت و ضم میم سیم لوح محفوظ **امام ناطق** یعنی امام ناطق سخن عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **امت مجنون** عاشقان و دیوانگان **امر معروف** امر کردن بنکا

نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده باشند چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة **امشب** مشترک است در معنی شب گذشته و شب آینده خسرو ۵ خبرم شده است امشب بر یار خواهی آمد، سرمن فدای راهی که سوار خواهی آمد، سعدی ۵ امشب بکر بوقت نیمه خواند این خرد سنج عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ف درسته محل نظام بالکسر یعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سیم امسال ام طلدم بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال کنیت تپ ایمی که مادر مرگ است **امن آباد** جای امن **امور کلی** آنکه موجود باشد در عقل و معدوم باشد در خارج یعنی در خارج ذاتی نباشد که اوراحیات و علم نام نهاده شود از سراج **الهیات اسما** اسمای ربعهٔ الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن است **الهیات سفلی** عناصر اربعهٔ و طبقات زمین **الهیات علوی** علوم و عقول و نفوس و ارواح **امید بریده** باضافت امید بنومیکارد سید و امیر آب حیوان خضر علیه السلام **امیر صاحب دلق** و امیر نخل بفتح نون و سکون جای مهمله اشاره بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه **آمی صادق** و آمی صادق کلام اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه آله وصحبه وسلم **آمی کویا** و آمی کویا کلام مرادف آمی صادق صلی الله علیه آله وصحبه وسلم **انار فرهاد** باضافت درخت اناری که در بیستون واقع است گویند که چون فرهاد تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود کردیده از کوه بر زمین افتاد و چون آن آب انار بود بقدرت الهی شجره درخت انار بهم رسید و انار آنچون باز کردند اندرون آن سوخته و خاکستر شده یافتند انار گیر اغورهٔ خشخاش که آزا کوکنار کویند **انار یسین** روز و روز چهل بار و بقولی صد بار سورهٔ یسین خوانده بر انار بدمند و کویند که آزا هر که بی شرکت غیر خورد آزا مراض جسمانی محفوظ باشد **شاپور** ۵ شرکت غیر برنمی تابد، نار پستان انار یسین است، **انبان باد** باضافت پوستی که آزا پر باد کرده آهنکران آتش افروزند و شکم آدمی و مجاز آدمی نیز کویند **انبان مار** مردم فریب و بیکاره و هیچ کاره **انبانچهٔ خضر** زنبیلی که حضرت خضر علیه السلام داشت و ظاهر اعبارت ازاریتی است که آب بقادران باشد **انبان سلیمان** انبان ظرف چرمیست که در وزادنکاه دارند حضرت سلیمان علیه السلام انبانی داشته که هر چه بر وقت دلش میخواست ازان همی آمد بقدرت الله تعالی و انبانچه مصغر آنست **انبان شناور** خیک پر باد یا سبو که شناور بعمد آن در دریا شنا تواند نمود **انبان نفط** حقه چرمین که از نفط یا باروت پر کرده بعمد آتش بر دشمنان اندازند **انتخاب آلوده** چیزیکه آزا انتخاب کرده باشند یعنی برکزیده **انتخاب زده** مرادف انتخاب آلوده **انجم روز** باضافت آفتاب **انجم سوز** باضافت آفتاب **انجم کردون پیما** کواکب سبوا **انجمن آرا** رئیس و صاحب مجلس **انجمن افروز** مرادف انجمن آرا **انجمن سای** مصاحب **انجمن طراز** مرادف انجمن آرا **انجم کهکشان** راه کهکشان که سفیدی میان آسمان باشد **انجیر آدم** نام میوهٔ است در هندوستان شبیه بخنبل اندازهٔ هندسی طول و عرض اندیش کرکاهکل کننده و کلابه بر بام و دیوار مالنده **اندخسواره** قلعه و حصار و جایکاه باشد و پناه دهنده و پشتیوان نیز اندر بالیست ضروری و محتاج الیه **اندر خور و اندر خورا و اندر خورد و اندر خور** ندلایق و سزاوار و زیبا **انسان عین مردمک** که بهندی تلی نامند **انصاف بالای طاعت** مثل است کابتی ۵ من کیستم که سجده برم پیش بارخش، انصاف گفته اند که بالای طاعت است **انکبین خانه** خانهٔ زنبور **انکشت آسیا** میل آسیا که بدست کرفته آنرا بزور دست بهان کردانند **انکشتان کیزکان** انکور کوهی **انکشت برک** بضم کاف فارسی و ضم های ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف عاجز یست که آزا موش کور کوینده کوشت او زهر قاتل است **انکشت پیچ** عهد و پیمان و دستاویز **انکشت دشنام** کنایه از انکشت نهادن باشد چه در عوض آن دشنامی خواهد شنید و بمعنی انکشت شهادت نیز **انکشتر** یا چیزیبی اعتبار و انکشتری که زنان در انکشت یا کنند

انگشت رود مرادف دست رود که آن معروف است **انگشتر** زنهار انگشتری که امرا و سلاطین و سرداران از برای امان بکسی دهند و دیگران باو آزار نرسانند **انگشت زاید** انگشت ششم و آنرا از عیوب شمرده اند **انگشت زنهار** مغلوب بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب **انگشت شهادت** برمیدارد **انگشت زیاد** مرادف انگشت زاید **انگشت سیمین ابهام** که انگشت زر باشد **انگشت شکست** بفتح شین بقطه دار **انگشت شهادت** **انگشت شکر** انگشت شهادت **انگشت شکم** باصطلاح لوطیان آله تناسل **انگشت شهادت** انگشت دوم از طرف انگشت زر که بعربی سبابه گویند و در شعر اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که در تشهد آنرا بردارند **انگشت شهد** انگشتی که بدان شهد لیسند و برین قیاس **انگشت شکر** که بدان نمک چشند **انگشت شهین** انگشت ابهام **انگشت عروس** قسمی از حلوا که آنرا انگشت عروسان و انگشتک عروس هم گویند و نوعی از انگور **انگشت عسل** مرادف انگشت شهد **انگشت کش** بضم کاف دوم کشیده شده انگشت چنانکه پامال بمعنی مالیده پاست **انگشت کنز** کان نوعی از انگور و گویا انگشت کهین انگشت کوچک که بعربی خنصر گویند **انگشت کنده** بفتح کاف دوم فارسی صنمی درخت انگدان که بعربی حاتیت خوانند **انگشت مهین** انگشت میانه که بعربی وسطی گویند **انگشت نما** کامل الشهرة و رسوا و استعمال این در بدنامی بیشتر است **انگشت نما** در بدنامی شیرین است **انگشت نما** شهرت کردن و نمودن چیزی را **انگشت** و استعمال این در بدنامی بیشتر است **انگشت نیشکر** باضافت بیانی نیشکر **انگشت نیل** نشان فقر **انگشت وا** بکسر کاف عجمی نالنی که بر انگشت زنند **انگشت وانه** بکسر ثالث غالبان و بضم ثالث افزار یکه خیاطان در انگشت کنند از ملحقات برمان و در بهار عجم مطلق انگبر **انگور زیتونی** نوعی از انگور سیاه شبیه بزیتون **انگورک** مردم چشم و بثور یکه از سواد عفنه در بدن پیدا شود **انیس اعضا** چشم و محبوب اوج سر و نام نغمه است از موسیقی **اوج** مریخ برج اسد **اوخ** کسمه بضم اول و واو و غین ملفوظ لفظ ترکیست بمعنی قسمی از زنان و بمعنی کج و محرف نیز **اوراجه میشود** یعنی از کره او چه میرود و اوراجه نقصان عاید میکرد **داوره افلاک** فلک الافلاک که عرش باشد **اوسط قضایا** گفته اند خداوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر در اوسط است **اوش و بوش** بفتح اول و بای ابجد از اتباع است بمعنی تبختر و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی **اولی** ترجمه لفظ ترمخص زاید است برای مبالغه نیست چرا که اولی اسم تفضیل است حاجت بمبالغه دیگر ندارد **اون بها مشک** بهای این مثل در موقع سودا گرانست بچیزی که فروختن متاع بعوض قیمتی که خریدار اولین میدهد بهتر است **اول دشت** باضافت و شین معجمه سودای اول که آزادر هند بو بمعنی گویند **اول شب** در اصل ترکیب اضافی است لیکن بکثرت استعمال اضافت محذوف شد چنانکه نیم شب و خر آن که مقطوع الاضافت است **نظامی** ۵ چو اول شب آهنگ خواب آورم ۵ بتسبیح نامت شتاب آورم **اول فرودگان** روزی باشد که روز اول فرودین ماه ماندم باشد بزعم فارسیان درین روز زیارت دخمها کردن بهتر است و درین ایام موبدان بجهت مارو مردگان ژند خوانند **اول قنوت** صبح کاذب و وقت فجر چرا که شافعی دران قنوت میخوانند **اولی اجنحه** بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازو و این کنایه از ملایک است **اولین حرف** حرف الف و علم لدنی **اولین رایت** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **اولین نقش** قضا که مرادف قدر باشد **اهل بخیه** هم مشرب و مازدار باد شاهی امر کرد که خیمه بسرعت تمام سازند عمله فراش خانه خیمه دوزان بسیار فراهم آورده بالان دوزی هم دران مجمع حاضر شد پرسید که نقش کیستی گفت من هم از اهل بخیه ام یعنی از شمایم من بعد بدین معنی مستعمل شد و تعفنی بمعنی رنده خرابات گفته اند **اهل درون خواص هم**

اسرار اهل فرمه کاوان مطیع پادشاه اسلام و کاهی عبارت از رعیت باشد اهل شوکت خداوند قوت و قدرت اهل فراش صاحب بستر که بیمار باشد اهل فرضه تمساحیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند و فرضه زمین کشاده و فراخ بر کنار رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند اهل قبل عمو که در محاصره باشند و قبل یعنی محاصره است اهل قلم معروف و محرران دفتر اهل مدر عربانیکه ساکنان شهر و قری نباشند اهل دشت کوه نشینان و درویشان تارک دنیا اهل وبر عربانی که مسکن آنها صحراباشد ایاره کیر فتح اول و زن کناره کیر محاسب و نویسنده اماغ خانه خراب خانه ایام العجوز سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذر ایجا ایچ نوشانوش پیاله شراب ایچ بکسم عجمی در لغت ترکی امر نوشیدن است ای حیف وای دریغ در مقام تاسف کویند ایرمان خانه وایرمان سرا خانه عاریتی و دنیا ایزد پناه آنکه پناه ایزدی داشته باشد از عالم کردون بارکاه یا آنکه پناهنده باید بود از عالم خیرخواه ایزد تراش چیزیکه تراشیده ایزد شناسنده ایزد چون سنک تراش که یعنی تراشنده سنک است ایزد کشت خدا پرست ایمان حقیقی در اصطلاح متصوفه تصدیق به وحدانیت حق است بتشکل ایمه الاسما اسمای سبعهٔ الهیه که عالم وفا در وحی مرید و سمیع و بصیر و متکلم است ایمن آباد جای امن این بیک انکشت او بسته است یعنی به کمتر توجه او سر انجام میشود این جامه بر ارقامت فلانی بریده اند یعنی لیاقت این کار همین او دارد و بس این خیلکی کاری است یعنی عظیم کاریست و مشکل امریست این سر و آن سر یعنی از این سر تا آن سر و اصطلاح کشتی کیران آنست که کهنه سوار حریف غالب را کوید که این سرش کن و آن سرش کن یعنی این طرف و آن طرف بکردانش تا از پا درآید این و آن حاضر و غایب و قریب و بعید و دنیا و آخرت و شکر و نمک این همه رسیده است که هندوانه در کونش میغلطد یعنی از بیم و ترس کونش آنقدر پاره شده که هندوانه در آن میغلطد این همه بیست یعنی چندان هلاک نیست نسیم بخاری ای رباعی ای چابکران لطف شما خواهد کشت شه کردد امان دهد و اخواهد کشت زخمی که رسید بر دل این همه نیست ۱ این دو خنجر زخم مرا خواهد کشت یای وای وای ای حیف مرادف ایوان زنکاری آسمان ایوان سیمابی آسمان ایوان طراز از عالم انجمن آرا ایوان کیف خان آرزو نویسد که نام جائیست در ایران و او استه کوید معموره نزدیک بلدهٔ طهران ایوان ماه فلک قمر آسمان دنیا ۲ هندسیم در بای تازی مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده باب ن بروزن آکندن بمعنی بخشیدن سالم باختن باجای موقوف بازی کردن و خرج کردن و دادن و بخشیدن و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا کویند و این متعدی است و کاهی لازم می آید چنانکه زنک باختن یعنی زنک رفتن بازدف بازکشاده مقابل مسته مسافت میان هر دو دست و نشیب که ضد فراز است و کرد وجداو عکس و تمیز و تفرقه و جانب و طرف و کذرکاه سیل و شراب و باج و خرج دام جانوری و بازند کی بمعنی شکاری و حیالی باراندن متعدی باریدن باراند باریدن ریختن باران از ابر پی در پی و جز آن هر چیز که کرد ریخته شود باردف بارشنه افشش و خزانه ارزنامهای خدا تعالی و بزرکی و شان و اجازت و رخصت در آمدن و نوبت و دفعه و بیخ و بن هر چ و مرادف کاه و جای انبوهی چیزی و حاصل درخت از میوه و غیره و دیکدان و پرده و دوست و حمل زنان و حیوانات دیکر و غم واندوه و انبا که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور ریزند و سازهائی که مطربان نوازند و آرد بریخ و از زنان که هنوز از آن اصاف نکرده باشند و آنچه باز نوشد کدازند و آنچه نویسند کان نویسند و هر چیز که آنرا خورند و شاخ و تکلیف مالایطاق باز یدن بازی کردن و در از کردن و بلند باشیدن و کذاشتن و سکونت کردن و ساکن کردانیدن باشد بافانیدن متعدی بافتن و بافیدن بافاند بافتن بای موقوف نسج کرد جامه و جز آن و در هم کردن و تاب دادن و پیچیدن موی و ریسمان بافدف بافته نوعی از قماش ابریشمی بافیدن بمعنی بافتن باف

بالا نیدن جنبانیدن و حرکت دادن بالیدن و نمو کردن بالاندبالودن باد و معروف افزودن بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن و برآمدن بالاید بالیدن یعنی بالودن بله با کبیدن برهنه و کشیدن شکنجه کردن سالم بایستن بکسر پای خطی ضرور شدن و لازم کردیدن و در کار کشتن و محتاج الیه شدن باید ف صیغهٔ مضارع و حال این مصدر قبول هم متکلم و پای خطاب و کلمات جمع حاضر و غایب بخذف الف ضمیر واحد غایب نمیکند و صیغهٔ اسم فاعل و امر و نهی نیز نیامده ببسون بکسر اول و سکون ثانی و واو معروف و ست زدن و دست بالیدن لامسه کردن و مس نمودن و مسور اخ کردن ببساید ف بایدنست که در اول مصدر یکه حرف پای مکسور یا در یا ر یا فا و فو در آید پس اگر از حذف آنها صورت و معنی آن مصدر باقی ماند و صل باشد والا صلی و جوبی که بود ببساویدن بکسر اول سکون پای فارسی و سکون سین و ساویدن ببساود ببسپون بکسر اول و سکون پای فارسی و واو معروف یعنی ببسون ببساید بتائیدن بروزن کرائیدن کنایه از تمتع و کذرانیدن بتاید بتگندن با کاف فارسی بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن تبکند تکندیدن بروزن دل بخیدن بمعنی تگندن سالم بخسانیدن بروزن رسانیدن متعدی بخسیدن بخساند بخستن بفتحتین صدا کردن دباغ در خواب سالم بخسیدن بروزن فهمیدن کداختن و فرمرده ساختن و در بخ داشتن و خرامیدن چنین رجیدن انداختن بخسد بخشانیدن بالفتح متعدی بخشیدن بخشاند بخشودن بروزن افزودن ترحم و شفقت کردن و بخشیدن بخشاید بخشیدن بالفتح دادن و عطا کردن و دیس نکرفتن بخشف بخش حصه و بهره برازیدن بروزن فرامیدن خوب و زیبا نمودن و وصل کردن چیز را بچیز دیکر براشیدن بروزن و معنی خراشیدن و فرو نشانیدن و پاشیدن برباشد براغالانیدن متعدی براغالیدن براغالاند براغالیدن بروزن هراسیدن براغالیدن بالکسر و تحریص کردن شخصی را بچیزی و کاری براغالد براغلیدن بروزن جغاکشیدن تخفف براغالیدن سالم برافتادن ستیزه کردن و دور شدن و نابود کشتن برافتد برافکندن بفتح اول و کردن و فرستادن برافکند برآمدن تعظیم کردن و برپای خاستن و بلند شدن و بیرون رفتن و خارج شدن و مقاومت کردن و بالا رفتن و پرورش و ترقی یافتن از نجاست که چون دو کس با هم از خردی یک جا پرورش یابند کویند فلان فلان با هم برآمده اند یعنی با یکدیکر پرورش یافته اند و از عهده برآمدن برآید برانکیختن تحریص کردن و فرستادن شخصی را بکاری و چیزی و دور کردن و دور شدن و پیدا کردن برانکیزد برانکیزیدن متعدی برانکیختن برانکیزاند برانکیزیدن یعنی برانکیختن برانکیزد برآوردن بلند ساختن مرتبه و حزآن و نواختن و نوازش کردن و تقلید نمودن و از هم جدا کردن و بیرون آوردن و عادت کردن بچیزی و دور کردن و پرورد ن نهال و ظاهر کردن بند مسدود نمودن برآورد ف برآورد چیزیکه پیش از کردن کاری تخمینا مقرر نمایند برآورده شخصی که امرا و سلاطین اورا بلند مرتبه کردانیده باشند و بمعنی بنا و دیوار عمارت و قلعه و حصار نیز برآهیختن برکشیدن باشد مطلقا سالم براهیختن برکشیدن باشد مطلقا براهیخد براهیختن برکشیدن باشد مطلقا سالم بربستن منجمد شدن و نیفزودن از آنچه هست و نشو و نما کردن بربند و صیغهٔ اسم فاعل نیامده ف بربست و شش قانون و بربسته جماد که نشو و نما نکند و این مقابل زیسته هست بربودن بالکسر بردن بر باید بریچیدن بژمرده شدن و درهم پیچیده شدن بریچد بریختن بیچیدن و تاب خوردن بریزد برتابیدن تحمل کردن و طاقت آوردن و کردانیدن برتابد برتافتن بمعنی تابیدن و درهم پیچیده شدن پاپها در وقت رفتار و دوندگی بسبب خوف و هیبت و یا ماندگی و ضعف و بمعنی برداشتن و بذیرفتن نیز برتابد برچیدن بکسر جیم فارسی مخفف برچیدن مشتقات این خیر ماضی نیامده برچیدن انتخاب و برکزیدن و برهم کذاشتن چیزها و آراستن و برداشتن برچیند برخاستن

استادن نقیض نشستن و افروختن شعله و ترک کردن و بدینمعنی اگر با لفظ سر مستعمل شود چنانکه گویند از سر فلان چیز برخاستم و کاهی این لفظ مذکور بتکلیف بوخیز بر خوردن باوا و معدوله هرگاه باصلهٔ آرند معنی آن حظ از امید ها و نعمت ها برگرفتن و بهره بردن و رحمت خود ظفر یافتن و برخوردار شدن و بی نیاز شدن و میوه خوردن است و هرگاه باصلهٔ با آرند معنی آن دوچار شدن و پیوستن و رسیدن باشد برخور و برخیزانیدن متعدی برخاستن برخیزاند بر دادن سر دادن رها کردن برد بر داشتن بلند ساختن و بالا بردن و تحمل کردن و بردباری نمودن و جفا کشیدن و شروع و آغاز خواندکی کردن و ایذا بکسی رسانیدن و دور نمودن و اختیار کردن و جایز و روا داشتن و حاصل کردن و همراه کرفتن و وصلت کردن و بریدن و ساختن و سر انجام کردن بردار دف برداشت بمعنی سواری بر دمیدن روئیدن و سرشدن و غضب آلود شدن و دم زدن و سخن گفتن و خود را بباد دادن و طلوع و ظاهر شدن صبح بر دمیدن بالضم ربودن و یافتن و در قمار از حریف غالب آمدن و بمعنی کردن نیز چنانکه آرزو بردن بر دف بر بالا مقابل پائین و بلندی هر چیز و بار درخت و بدن و سینه و پستان و آغوش و زن جوان و پهنائی هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و نفع و فایده و در سرای خانه و در خزینه خشک بی آب و علف بردن بالکسر تند و تیز رفتن سالم بریدن بطرفی شدن و از راه دور کردیدن بردبر رسیدن بفحص و تجسس کردن و سوال کردن و پرسیدن و رسیدن و آمدن بر رسد بر زدن بروزن کردن بمعنی آنست که دو کس یا بیشتر از دو سه طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب برد و باختکی کنند و بهم برآمدن و از هم جدا کردن و رسیدن کشتی بکنار دریا و همسری و برابری کردن و بمعنی ظهور کردن نیز و با لضم ام پرده بمعنی برداشتن بر زند ف بر زن کوچه و محله و صحرا بر زیدن بروزن دویدن و معنی ورزیدن که مداومت کردن باشد در کاری و کشت و زراعت نمودن بر زو برشتن بکسر تین بریان کردن و بریان کردیدن بر آتش بریدف برشته بریان و هر چیز مرغوب و محبوب باشد بر سکستن اعراض نمودن و ترک دادن و واکذاشتن و برکشتن و رنجیده شدن بر سکند بر غلانیدن بروزن خرچ رانیدن بر انکیختن و تحریص کردن بر غلانیدن بکاری و فعلی و چیزی بر غلاند بر فشاندن نثار کردن ظهوری ☜ بسنبل زلف سوسن ها بر فشان تا که آورده از زلف ساقی نشان بر فشاند بر کردن بفتح کاف تازی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن و ظاهر کردن و آتش افروختن و چراغ افروختن بر کند بر کشیدن بر کشیدن و وزن کردن و برآوردن چیزی از چیزی چون تیغ از غلاف و دست از بغل و جیب و دراز کردن و کسی را ترقی دادن و قدر او افزودن بر کشف بر کشیده نواخته و پرورده بر کندن ریش کردن و از بیخ و بن برآوردن بر کند بر کاشتن با کاف فارسی و شین متوقف برکردانیدن عموماً و روبرکردانیدن خصوصاً سالم بر کردیدن مراجعت نمودن و معکوس شدن و منقلب کردیدن و خراب و ضایع شدن یعنی از وضع و حالت خود برکردیدن بر کرد ف لفظ برکرد و نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برکرد و یعنی ☜ زرخسار چشم تو بادام خشک تر کرد و می سیده چو بینداب تو برکرد و بر کرفتن قبول کردن و خوشحال نمودن و برداشتن بر کیر ف برکرفته مرادف ازخاک برکرفته و بمعنی نواخته و پرورده نیز بر کزیدن بضم کاف فارسی برچیدن و انتخاب کردن و پسندیدن و قبول کردن و مقبول شدن بر کزیند بر کشتن بفتح کاف فارسی معکوس شدن و زیروزبر کردیدن و مراجعت کردن بر کرد ف برکردیده و برکشته استعارة بر مالیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی بر عضوی سالم بر مالیدن نوردیدن و بالا کردن آستین و پا چه و تنبان و کرکشتن و بشتاب رفتن بر مالید بر محمیدن بروزن کشیدن بمعنی برمالیدن سالم بر محمیدن بروزن برمحمیدن مخالفت و ناز نمائی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن و خودرائی کردن سالم بر نشستن سوار شدن بر نشیند بر هم زدن بفتح های هوز ادب کردن و برکشیدن و برآوردن

وبدو معنی آخر بکسر هم درست سالم **برهیختن** بروزن انگیختن کشیدن مطلقاً و برآوردن سالم **بریدن** بضم اول و یای معروف قطع کردن و جدا نمودن و جدا شدن و ترک محبت نمودن و بمعنی رندی نیز آمده در نیصورت بالفظ خانه مستعمل میشود و این ظاهراً مجاز است و آن عبارتست از رخنه کردن دیوار کسی برای دزدی **بُرف** رای فوقشت درین مصدر و مشتقات آن کاهی بنا بر رعایت وزن شعر شده هم می آرند **برشتن** حاصل بالمصدر است بمعنی قاش خربزه وغیره و حید در تعریف قاش فروش گوید ۵ مرا نیست غیر از غم او خورش ز دنیا مرا بس بود یک برش ۱ و **بریدن** بضم اول بمعنی برنده چنانکه گفتند بمعنی **بزاختن** بروزن و معنی کداختن است **بزاریدن** بضم اول کداختن است **بزدائیدن** بالکسر پاک کردن زنگ از روی آینه وتیغ وامثال آن **بزدودن** بالکسر بمعنی بزدائیدن بزدائید **بزیدن** بروزن و معنی وزیدن و بمعنی جستن بالغ بزدبستردن بروزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن **بستردبستن** بالفتح نقیض کشودن و کشادن و منجمد شدن و نیفزودن از انچه هست و نشو و نما کردن و صورت وخیال و نقش را بستن و بمعنی پیوند کردن و پیوند کرفتن چون آبله بستن و بمعنی پیدا کردن و شدن چون شکوفه بستن و آبله بستن و بمعنی بنا کردن چون حصار بستن و بمعنی بند کردن و بند شدن چون رخنه بستن و بمعنی پوشیدن چون کل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن و پوست بستن و بمعنی کردن چون ورم بستن و بمعنی بار کردن چون خیمه بستن و بارکاه بستن و بمعنی لازم کردن چون باز بستن و بمعنی آراستن و ترتیب دادن چون تحفه بستن و بمعنی ریختن چون آب بستن و بمعنی ساییدن چون آب در جوی بستن بند صیغه اسم فاعل نیامده **ف** تبدیل سین منون و از دیاد دال ابجد در صیغه های غیر سالم این مصدر سماعیست **ف** بست برد و رفرار حضرات مقدسه بفاصله یک کروه کما بیش از جهت منع درآمدن دواب چوب بست کنند هرکناهکاری یا دادخواهی که درون بست درآید کسی مزاحم حال او نتواند شد و بجای چوب بست زنجیر هم کنند میرنجات ۵ بسته است بر دم سرره چشم سیاهش خون کرده و در بست نشسته است نکاهش ۱ و بمعنی منجمد ضد کشاده و کوه و حریر منقش **ف** بند فاصله میان دو عضو که منفصل خواهند زنجیر و تنکه آهنی که بر صندوق وغیره زنند و قفل و مکر و حیله و عهد و پیمان و غم و غصه و گره و حبس و سد یکدیر در پیش آب بندند و خیال و مقام و کمر بند و رسیمان و بند ترجیع و ترکیب و رهن و کرو و فن کشتی کیری و حفت کاه و زراعت و طومار کاغذ و آنچه در دار الحرب از غنیم کیرند و جمیع بند ها چو بند کاردو بند شمشیر و بند قبا و بند تنبان و امثال آن و طمع و توقع و غلیواج **بسغدیدن** بروزن پسندیدن ساخته شدن و مهیا کردیدن و آماده کشتن و بکسر اول و فتح ثانی و ضم ثالث نیز آمده سالم **بسلانیدن** بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث مخفف کسلانیدن است **بسلیدن** بفتحتین در آویختن بسلد **بسودن** بکسر اول دست زدن و دست مالیدن و لمس و لامسه کردن و سوده و ریزه کردن و سوراخ کردن **بسایه بسوریدن** بروزن خروشیدن نفرین و دعا بد کردن و کناییدن از **بسولیدن** بروزن و معنی بسوریدن سالم **بسیجیدن** بکسر اول و یای مجهول سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار ها را آراسته و مهیا و آماده کردن و قصد و آهنگ و اراده نمودن و بسیج **بشولیدن** بکسر اول و واو مجهول پریشان و پراکنده کردن **بشولیدن** بالکسر خراشیدن بناخن و غیر آن **بشخاییدن** **بشخودن** بروزن بشودن خراشیدن و بناخن کندن و بهم کشتن و پامال کردن **بشخاییدن** **بشکلیدن** بروزن دل کشیدن رخنه کردن با کشت یا بناخن یا بسر کار و یا تیز مانند شدن به سوزن و خار و مانند آن و بهم کردن چیزی **بشکولیدن** **بشکولیدن** بروزن سر بوشیدن حریص بودن در کار ها و جلدی و چابکی نمودن و بکسر اول هم آمده **بشکولیدن** بروزن طلبیدن چسپیدن و در آویختن و پیچیدن و خوابیدن **بشدن** **بشودن** بکسر اول و او معروف شستن **بشوریدن** بروزن نکوهیدن نفرین و دعا بد کردن و جوشیدن و در غضب شدن و بضم اول هم آمده **بشولیدن** بهم حرکت

بای تلذذی وواو مجهول دیدن و دانستن و پریشان کردن و درماندن و متحیر نشستن و کارسازی و کارگذاری نمودن بشولة بکسلاندن
با کسر سین معنی بریدن و از هم جدا کردن و شکستن و دست کردانیدن بکسلاند بندیدن بر وزن خندیدن بستن بند و صیغهٔ اسم فاعل بنیاد
بنشاختن با کسر شین سالم بنشاستن با کسر شین سالم بنگشتن بر وزن در سفتن طلع کردن و ناجاویده فوبردن بنگشد
بنگشتیدن بضم اول و کاف فارسی بمعنی بنگشتن سالم بودن باواو معروف هستی و هست شدن و باشیدن بود صیغهٔ ماضی بعید و امر و نهی نباید
بوسیدن باواو مجهول بوسه دادن و بوسه کردن و باواو معروف سختی و فروتنی کردن و از هم ریختن و ریخته شدن و کداختن و پژمرده شدن
بوسد بومانیدن باواو مجهول متعدی بوئیدن بویاند بوئیدن باواو مجهول بوی کردن و بوی بردن و شمیدن بوی شناختن اعم از نیک و بوی
خوش باشد یا بد بویدف بوی انچه و عطریات و بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و طمع بهانستن بر وزن نشستن
گریه کردن سالم بیاغاریدن بکسر اول نم کردن و خیساندن و سرشتن و آمیختن آب یا نخن بیاغارد بیاغاشتن بمعنی بیاغاریدن
بیاغارد بیاغالیدن بر وزن طلا مالیدن تحرک نمودن و تحریص کردن بیاغالد بیاغشتن بکسر اول و رابع بمعنی بیاغاشتن
سالم بیجیدن بر وزن دل بستن درماندن و عاجز شدن و در بند کشتن سالم بیوباریدن بکسر اول و واو مجهول ناجاویده فوبردن و
بفتح ثانی هم آمده بیوبارد بیوبردن بر وزن بیفشردن بمعنی بیاریدن بیوبرد بیوسیدن بر وزن خوشیدن امید داشتن و امیدوار
گردیدن و طمع و خواهش کردن و تواضع و چاپلوسی نمودن سالم بیوکندن بر وزن و معنی بیفکندن بیوکند موج دوم در مصادر مرکبه
بآب انداختن دور کردن و بدور انداختن بآب حمام ضیافت کردن در ایران رسم است که چون کسی در حمام باشد و
آشنائی از قضا وارد شود آب کرم بر پایش ریزند و این را ضیافت حمام گویند و کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است سنجر کاشی ۵ بیا که ما هم
تر دامنی از جاوفکنم ضیافت خشکی بآب حمامی ۵ بآب دادن در آب فرو بردن بآب راندن فریب دادن بآب رسیدن بنا
و بآب رسیدن بنیاد محکم و استوار شدن از جهت عمیق کردن بناو بنیاد عالی ۵ نیست محکم کرد و بنیاد دنیا تا بآب پا چون حباب
این خانه بی بنیاد میدانیم ما پا بمعنی خراب شدن نیز آمده و بآب رسانیدن بناو بنیاد متعدی اوست بآب کشیدن در آب غوطه دادن
بآتش پاره گیراندن تعین کردن محصل و مزاول شدید بمثال کسی شد ۵ شاطر شوخی فرستاده هست و مارا خوانده است
یار چون شمع بآتش پاره گیرانده است ۵ بآل آتشپاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است طفرا ۵ طفل بسیار است کز شوخی دو بر روی
شمع ۵ هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست ۵ باآستین نم از جبین گرفتن مرادف آستین بر چشم کشیدن باهو سوار
بودن و باهو سوار شدن بسیار دویدن و جلد رفتن باانبر باقرار آوردن کسی را بزور و شکنجه باقرار آوردن تاثیر ۵
روی او کل را زبی قدری بیازار آورد ۵ خوی او با انبر آتش را باقرار آورد ۵ و انبر بفتح اول و ضم ثالث آلة باشد از آهن که زرگران و مسگران
طلا و مس تفته را بدان گیرند بابی زبانی ساختن سکوت و زبان در حرف زدن بایادشاه دست زدن برابری بایادشاه
کردن در همه چیز باتیغ و کفن آمدن معذرتی است که پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از اظهار کمال عجز باشد و این کوتاه معذرت
در زمان سابق رواج داشت باتیغ و کفن پیش کسی رفتن مرادف باتیغ و کفن آمدن باتیغ و کفن عرض کردن مرادف
باتیغ و کفن آمدن باحال کسی افتادن متوجه بحال او شدن باخرس در جوال رفتن و باخرس در جوال شدن باخیه چشم صحبت
داشتن و عذاب کشیدن باخود برنیامدن بی اختیار شدن باخود صرف زدن معروف که حدیث النفس باباد آمدن و باد

چیدن و **باد جستن** و **باد جهیدن** و **باد دمیدن** و **باد دویدن** و **باد فروهشتن** و **باد کردن** و **باد وزیدن** هرکدام معروف
علی خراسانی ؎ میده و چون باد بر شیب و فراز این جهان ؛ پیش عاشق در طریقت کوه تا صحرا یکی است ؛ **باد دام شکوفه**
شدن چشم گریان شدن **باد دام شکوفه کردن** گریه کردن ؛ **اشک ریختن باد بخود انداختن** و **باد بخود کردن** ازناز بالیدن **باد**
بدامان کردن غرور و رعنائی نمودن ؛ نزد بعضی امر غیر ممکن بظهور آوردن الاول هوالاصح واله هروی ؎ بر باد دهد خرمن بس صبر و
سکون را ؛ از لغت چوزنیرنگ کند باد بدامان ؛ **باد بودن** هیچ نبودن ؛ **باد فنا رفتن** **باد پرانی کردن** هرزه گوئی و لاف و گزاف
نمودن و گوزکردن **باد پیمودن** کارهای بی نفع و بیهوده و بیفایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن و شراب خوردن چه باد مخفف باده هم
آمده است **باد در بروت افکندن** تکبر و غرور و لاف زدن **باد در بوق انداختن** برخاستن و برپا شدن آلهٔ تناسل
باد در دست داشتن تهی دست و مفلس بودن و عنان اسپ در دست داشتن **باد در زیر دامن داشتن** مغرور و متکبر بودن
و خیال فاسد کردن **باد در سبلت افکندن** تکبر و غرور و لاف زدن **باد در سر افکندن** و **باد در سر بودن** و **باد در سر داشتن**
و **باد در سر کردن** غرور و تکبر داشتن و اندیشه های فاسد کردن **باد در کف داشتن** بی حاصل و مفلسی و تهی دستی **باد در کله**
داشتن غرور و نخوت کردن نظیری ؎ مرا کبر است کبری در دماغ از کبریای تست ؛ حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد ؛
باد شدن ناپدید گشتن و پریدن **باد کردن چشم** ورم کردن چشم از ماده ریحی و بمجاز غرور و نخوت مخلص کاشی ؎ نخوت بود
زاهل نظر ناگوار تر ؛ باشد بلا چو چشم کسی باد میکند ؛ **باد کشیدن** رنج و محنت کشیدن **باد کردن لب خورشید** تابر آمدن آفتاب بلا صبح
وزیدن **باده با پنبه چیدن** نکی و قلت شراب **باده به ناهار زدن** نامراد ماندن شانی تکلو ؎ سیر آمد ند عیان از همه مسکین
هنوز باده به ناهار میزنند ؛ **باده پیمودن** و **باده خوردن** و **باده زدن** و **باده کشیدن** و **باده گرفتن** و **باده گساردن**
و **باده نوشیدن** شراب خوردن **بار آوردن** در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن است و چون نسبت بنساکنده وضع حمل
آنها و پیدا کردن فرزند است **بار بستن** سفر کردن و تهیهٔ سفر کردن **بار بستن زبان** خان آرزو گوید که آن عدم طاقت کنایه است بسبب
ضعف و آراسته می نویسد که آن ظهور کردن بر زبان زنگ سیاه و سفید و زرد و سرخ از غلبهٔ خلطی از اخلاط اربعه است در این حالت گویند
زبان بار بست و به مجاز کنایه از عدم طاقت گفتار است که آن فرع بیماری است و هر دو سند شن همین یک بیت تاثیر آورده اند ؎
وضع ناخوش ز سخن سخت شناسا گردد ؛ بار می بند دزبان هرکه بدین رشد ؛ **بار خوردن** برخوردن و ملاقات نمودن **بار دار بودن**
و **بار دار شدن** میوه دار بودن و حامله شدن **بار در موج کشادن** در دنیا اقامت کردن **بار شدن** زندگی بر کسی تنگ
آمدن آدمی از زیست خود **بار کشادن** و **بار کشودن** فرود آمدن بجائی و فرو کش کردن **بار گرفتن** آبستن شدن چه بار حمل
بار نهادن بجزادن **باریدن تیغ** پی در پی شمشیر زدن **باریک رسیدن** در کاری بغور تمام وارسیدن و بکمال خوبی سرانجام دادن
و لاغر شدن نیز **باریک شدن** پنهان کردن و رفتن از جائی و لاغر شدن **باریک شدن** گردن ضعیف و لاغر شدن
بازآمدن مراجعت کردن و ترک دادن چیزی و بمعنی با حرف استعمال میشود و توبه کردن **بازار برچیدن** برداشتن بازار
بازار زدن فایدهٔ خاطر خواه گرفتن چه سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند **بازار سرد شدن** کساد بازار و ناقدردانی **بازار**
کردن همکاره چیدن اعم از انکه بخوبی باشد یا برشتی **بازار کشیدن** بازار ترتیب دادن و هر نه کوئی کردن و لاف زدن **بازار گرم شدن**

قدر و منزلت چیزی بازار نهادن مراد از بازار کشیدن بازار آشیانهٔ بلبل برانیدن با وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن
والهٔ هروی ؎ ازان دهان چو جان جانگزا حدیث مگو ؛ ز آشیانهٔ بلبل چرا برانی باز ؛ بازافتادن بچیزی رجوع شدن آن باز پرسیدن
بیمار عیادت که تفقد احوال مریض باشد بازپرسیدن بیمار بازکردن مراد فست باز پرسیدن بیمار بازخریدن ازچیزی خلاص دادن ؛ هانیز
ازوی ملا وحشی ؎ بفروخته خود را بمحنت باز خریدیم ؛ آن خط غلامی که بدادیم دریدیم ؛ بازخوردن ملاقی و مقابل شدن باز
دادن برگردانیدن بازداشتن پنهان کردن و منع نمودن بازدید کردن در تحقیق چیزی تفحص کردن بازشدن کار سرانجام یافتن
کار بازشدن گوشهٔ چشم بچیزی التفات کردن بوی بازکردن جدا نمودن ازینجاست که فطام را از شیر باز کردن گویند
شانی تکلو ؎ چو رفت ایام شیر و قند نازش ؛ بعادت دایه کرد از شیر بازش ؛ بازکشادن مراد فست باز کردن بازکشیدن
نوشتن که بمعنی رقم کردن باشد بازکشتن مراجعت کردن بازندانستن فرق نکردن بازو بازو کردن بازو بلند کردن و دست
بازیدن برای زدن یا گرفتن بازو برآوردن مراد فست بازو بازکردن بازو برافراختن مراد فست بازو بازکردن بازو دادن یاری دادن
و مدد کاری نمودن بازو فرودن بازو کوفتن چنانکه پهلوانان در وقت کشتی کنند و این مقابل بازو خوردن است بازو ستون
کردن راست کردن بازو برای کمان کشیدن و مانند آن بازوکشادن جوانمردی و سخاوت کردن و سعی بلیغ نمودن بازو نمودن
اظهار قوت کردن بازوی چیزی داشتن قوت و استعداد آن داشتن بازی خوردن فریب خوردن باسک بجوال
رفتن همچانه شدن بامردم بدخو معارض کردیدن باهر زه گو و نوعی از تعذیب مجرمان باسک درجوال شدن مراد فست با سک
بجوال رفتن باشمشیر پرسیدن کسی را برای اقرار آنچه کرده باشد بشمشیر تهدید کردن رهی نیشاپوری ؎ خدنگش ذکر دم پرسید چه بد
کردم نمیدانم که با شمشیر آن چشم شکارانداز میپرسد ؛ باطن برهم خوردن بشورش درآمدن دل ؛ باطن خوردن بدعای بد
گرفتار آمدن سنجر کاشی ؎ غفلت شبهایی روزم فشاند ؛ باطن شب نفع داری خورده ام ؛ باطن زدن اثر کردن دعای قلبی
کسی تأثیر ؎ ساقی نرسیده مستیت از میکده باشد ؛ شاید که ترا باطن مینازده باشد ؛ باغ باغ شدن شاد شدن باغ سبز
نمودن باضافت وعده های دروغ نمودن از راه فریب و فریب دادن تأثیر ؎ عنبرین خطی بدام وعدم جام کشید ؛ باغ سبزی
هر طرف نمود و در دام کشید ؛ باکسی آتش شدن باو در مقام خشم بودن چه آتش بمعنی خشم است باکسی درجوال بودن و
باکسی درجوال رفتن بمخانهٔ او بودن و با او معارضه اتفاق افتادن امیر خسرو ؎ خواجه که با نوش زبان آورد است ؛ با سک
وحشی بجوال اندر است ؛ و باکسی درجوال کردن متعدی اوست باکسی دست در نرفتن از عهدهٔ او برنیامدن سلمان ساوجی ؎
سر در رهش نهادم و کاری بسر نرفت ؛ با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت ؛ باکسی دست و بغل رفتن با او کشتی گرفتن مسیح کاشی
؎ با فلک دست و بغل میروم ای خواجه ببین ؛ که تماشاست تلاش دو زبردست بهم ؛ و بمعنی برابری و مساهمت نیز آمده باکسی
راز کردن ظاهر کردن راز با او باقر کاشی ؎ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو ؛ تا روز راز ناکنم با خدای تو ؛ باکسی زبان داشتن
کنایه ازان است که خود را با کسی ازان کس وانماید باکسی گرفتن کسی را در عین فعل شنیع گرفتن باگوشهٔ کمان آوردن مهم عظیمی بکمال آسانی
سر انجام دادن و مخالف بی جنگ گرفتار کردن ساطع ؎ چو چله کا کشان کشان مریخ ؛ ببارگاه تو با کوشهٔ کمان آرد ؛
بالا بردن کار پیش بردن کار یعنی سر انجام آن درست دادن بالا دادن ترقی و بلندی دادن و تعریف کردن ظهوری ؎ صدره در

پستی است از بالای او، و اعظمش بیهوده بالا میدهد، **بالا رفتن** بلند پروازی کردن و تفاخر داشتن بسر قندی ۵ ای سر و بالا
او بگذار سرکشی را، بسیار پیش قدش بالا نمی توان رفت، **بالا رفتن دماغ** نخوت و غرور بهم رسانیدن **بالا رفتن** سال آخر شدن سال و
افزون شدن برسالهای گذشته، عمر عالی ۵ بهجز از نا توانیها بجائی میرسد حالم، که میسوزد نفس هر گاه بالا میرود سالم، و **بالا رفتن** سال
متعدی اوست و **بالا رفتن** عمر نیز بهمین معنی است **بالا رفتن طاعت** بدرجه قبول رسیدن آن **بالا رفتن کار** بانجام
یافتن کار **بال افکندن** عاجز شدن **بالا کرفتن** بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و معنی برداشتن
و رونق و نظام یافتن **بالا کرفتن کار** درست شدن و رونق و رواج یافتن کار **بالای پاردم کوزیدن** لاف و کزاف بجا زدن
قوقانی ۵ همیشه کوزه به بالای پاردم زنم از عشق، چو این خران به زر و سیم افتخار ندارم، و پاردم بمعنای موقوف و دال مهمله مضموم
ران بند است و کاه و هر که از مصالح زین و پالان است و بمعنی دوچی زین پپ نیز شنائی ۵ ای خرقه آلوده بخون زن حایض، وی پاردم کون
خرکم شده افسار، **بالای چشم ابرو کفتن** بمصدر ثبت معنی آن و راست میکوید که حرف راست کفتن است و بیشتر در جائی که حرف
راست و درست بر روی مخاطب تواند کفت استعمال کنند یعنی تا کجا ابرو بالای چشم است نمی توان کفت سالک قزوینی ۵ رو نو
کی جکر دارد که کوید، که بر بالای چشم تست ابرو، و بر زبر چشم ابرو نیز آمده زلالی ۵ با که توان کفت که آهو بود، بر زبر چشم تو ابرو بود، و **بالای**
چشمت ابرو نکفتن بنای خطاب و نون نفی معنی آن خان آرزو نوشته که اندک تعرض کردن است طغرا ۵ کل جهان کوید که در بالای
چشمت ابروست، یا چشم تر کس را چو هر کز در ته ابرو ندید، **بال زدن** پریدن و پرواز آمدن **بالش کج نهادن** خواب کران کردن و نزد
بعضی نخوت و غرور بهم رسانیدن **بالش نرم زیر سر کذاشتن و بالش نرم زیر سر نهادن** خوشحال کردانیدن کسی را بطریق خوشامد
تمثال **بالله رفتن** بمکتب خانه رفتن از لطمات برهان بالیدن آرزو افزودن آرزو **بالین شکستن** پاره تعظیمی کردن که آن از
بالین جدا شدن است کوید پیش او قسیم او برای ما بالین شکست یعنی اعتنائی بحال ما نکرد **بالین کج کردن** خواب کران کردن و نزد
بعضی نخوت و غرور بهم رسانیدن الاول مهوا لاصح طالب آملی ۵ فلک وسیله بیداری مهیا سازد، که بخت خفته ما کج نهاد بالین را
بانک بر قدم زدن بشتاب بسیار راه رفتن **بانک زدن** باز داشتن نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی را از پیش
بانکشت حساب دادن و بانکشت حساب کردن بتامل در عهده حساب برآمدن تا نیر ۵ هر نقد دل که میبرآن می ست
خوش نکار، آخر بما حساب بانکشت میدهد، **بانکشت کرفتن** شمردن و حساب کردن **باولی دادن** شیر کردن جانور شکاری یعنی
دیر کردانیدن آن بسبب کیرانیدن جانور دیکر با هم با آهن کشیدن بندوزنجیر کردن باهم **شیر و شکر بودن** غایت محبت و نهایت
آمیزش و دوستی میان دو کس بودن **با یک چشم دیدن** مرادف از یک چشم دیدن **بباد چماق کرفتن** بزخرب چماق کرفتن و این لفظ مخصوص
چماق نیست بلکه بباد دشنام کرفتن و بباد و کره کرفتن نیز آمده و چماق بضم اول چوب دستی که سر آن کره دار باشد **بباد دادن** نیست و نابود
کردن **بباد دشنام کرفتن** صدمه دشنام رسانیدن **بباد رفتن** نابود شدن **بباد کردن** مرادف بباد دادن **بباد نفس کرفتن**
مرادف بباد دشنام کرفتن اثر ۵ کرفته است بباد نفس خلایق را، فقیه شهر چو قصاب بار آرد پوست، **ف باد** با معنی مخصوص نفس
و دشنام نیست باد کزره و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد کاب و باد سم باد نکاه و باد تفنک و باد پشت دست و باد رح و باد
شمشیر و باد سنک، غیر ها هم آمده وحشی ۵ زباد کرز تو بهرام را شود زهره، ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان، امیر خسرو ۵

بگاه مدح تو از با دخانهٔ خسرو؛ هزار زلزله در خوابگاه قانیست؛ بساز آوردن فاش و رسوا کردن بساز افتادن فاش و رسوا شدن؛ بساز یچه درآمدن لهو و لعب کردن بساط کسی گذاشتن بدعای بد او سپردن صایب ؎ دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت؛ اغیار را بساط دهر دو فا گذاشت؛ بسالا بردن بمعراج رسانیدن فیاض ع رتبهٔ افتادگی را خوشتر بسالا برده ایم؛ بسال دیگری پریدن و بسال دیگری پرواز کردن بزور حمایت و مدد کسی کاری کردن به بحر چیزی رفتن غوطه کردن در تهه کاری به بر کسی گذاشتن بستن بست بستن به بس آمدن ترک داد و دس کردن به بنیاد آمدن شروع شدن به بیاض بردن مسوده را صاف کردن قیاسی ؎ سواد شعر مرا خامه چون برد بیاض؛ ز رشک آورد آب سیاه چشم مسود؛ به بینی رسیدن قریب بمرگ شدن و از زیست تنگ آمدن بپا شدن ایستاده شدن و توقف کردن بپای اندر آمدن لغزیدن و افتادن بپای حساب آمدن ماخوذ شدن بحساب بپای خود آمدن و بپای خود رفتن بکمال طوع و رغبت آمدن و رفتن بپای خود بگور آمدن در آمدن به مهلکه بپای خود گرفتن در حصهٔ خود گرفتن پیام ؎ بسکه بیباک است جانان منکر قتلم نشد؛ چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت؛ بپای غیر سپردن بحصهٔ او دادن بپای کسی رفتن بمدد او رفتن بپای کسی کردن بمدد او کردن بهر کار بودن و بهر کار ماندن بقاعده و قانون بودن صایب ؎ نکونامی بزرگان را بهر کار از اثر ماند؛ ز فیض جام ذکر خیر در دوران بود جم را؛ به پشت خوابیدن بآرام خواب کردن به پشت کمان کرفتن تیر باران کردن برکسی تاثیر ؎ تا تیر با اشارهٔ ابرو ز هر طرف؛ سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند؛ به پشت هم رفتن بمدد یکدیگر کار کردن؛ به مجاز مقاعد را گویند پیوست افتادن عیب جوئی و غیبت و بد گوئی کردن پیوست گفتن سخن در پرده گفتن یعنی برمز و ایما گفتن به پهلو رفتن نوعی از رفتار که دکان که در مبادی حال میباشد تبازیانه کرم داشتن و تبازیانه کرم کردن به تندی و خشونت برسر کاری آوردن تا خذ آنکه اسپ را ساعتی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و تبازیانه کرم کنند تا در سواری حرونی نکند و در تاختن نفس گرفته نشود تبلنگ و ترش رضا دادن متحمل رنج و محنت شدن به تلنگ دایره بدر کردن لوطیان ایران قوائی دارند که برای دفع ممل مجلس خوانند چون ازسر و اشود گویند به تلنگ دایره بدر کردیم و تلنگ بکسر تین آوازیکه از نواختن دایره برآید و نیز تلنگ دایره نام بازئی است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند مهرهٔ هر کدام از دایره برآید بردارد و دست بتن بود داشتن تحمل کردن تا ملایم مکروه حس رفیع ؎ بهیچ کس کلاه از بوریای فقر کمن؛ اگر از و تبو بخی رسد بتن بردار؛ بتن برکرفتن مرادف تن برداشتن تنگ آمدن عاجز آمدن و بیزار شدن به تهٔ کار و ار سیدن در یافت حقیقت کار و ادراک نفس الامر به تیغ چیدن بریدن به تیغ در آمدن کشته شدن بجا آوردن شناختن و دانستن و بفعل آوردن چیزی چون تسلیمات و بندگی و جزآن بجا افتادن از ناتوانی از پا افتادن عموماً و باز کشت بیماری خصوصاً اول وحشی ؎ در هوای گلشنی صد ره چو مرغ بسته بال؛ کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام؛ دوم شفائی ؎ خسته دردم محبت را سر بهبود نیست؛ بارها بگشته و دیگر بجا افتاده است؛ بجا افتادن عضو از جا رفته بجا آمدن عضو مذکور بجا گذاشتن رفتن و گذاشتن شفائی ؎ فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت؛ کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت؛ و بجا ماندن لازم او ست مخلص کاشی ؎ نخواهم که چیزی بجا ماند از من؛ که دیگر رجوعی بدنیا ندارم؛ بجام عدل دادن بیش و کم ندادن یا بعدالت دادن بجان آمدن ناخوش و بیداغ شدن بجان آوردن ناخوش و بیداغ کردن و بقصد آوردن بجان رسانیدن مرادف بجان آوردن بجان رسیدن مرادف بجان آمدن بجان کسی

افتادن درصدد قتل او بودن بجای خود بودن وضع لشکر فی محل بجای انگشتیدن کال شادمانی نمودن بحق حق آمدن شور و غوغا
نمودن بجلا زدن بفتح جیم زنجاب برآمدن ولی برده شدن بجلد چرمی رفتن بشکل او مشکل شدن تاثیر ۵ بر جا حدیث طرهٔ جانانه
میرود موج هوا بجلد بر نخانه میرود بجنگ بودن نگاه تیز نیز دین به جیحون نشستن از جیحون کدشتن و در کشتی جیحون نشستن و
گریه کردن بسیار به چراغ رسیدن بدولتی رسیدن در رسیدن بخدمت دولتمندی و توانگری به چراغ گذشتن رسیدن بخدمت کاملی
و عارفی بچشم آمدن بزرگ نمودن در نظر کسی و آزاری کسی رسیدن که چشم زخم باشد و برین قیاس بچشم آوردن که بمعنی اعتنا است
بشان کسی و بنظر آوردن او بچشم خریداری دیدن بتوجه تمام دیدن بچشم خوردن بحسد دیدن و چشم زخم رسانیدن صایب ۵
ترسم از دور بچشمش نخورند اهل نظر زانکه چون آب بهاران لب او شیرین است بچشم داشتن نظر بند کردن رفع ۵ چون کسی از
چرخ بگریزد که مردم را بچشم همچو ابروی تبان پیوسته میدارد نگاه بچشم آمدن وقع و وقار داشتن و اعتبار پیدا نمودن بچشم روشنی دهی
رفتن برای مبارکباد کسی رفتن و چشم روشنی مبارکباد دست تاثیر ۵ حرف از فروغ روی تو هر کاه میرود خجلت بچشم روشنی ماه میرود
بچشم شنیدن کنایه از دیدن وحید ۵ روشن گهر بود ز نسب نامبری نیاز بشنو بچشم دعوی بی ریتم را بچشم کردن انتخاب نمودن و نشان
کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن و وقع و وقار گذاشتن بچشم کسی شیرین کردن خوش آینده کردن بچشم کم دیدن
حقیر و بیقدر دانستن بچشم گفتن قبول کردن بچه آوردن و بچه کشیدن بخزادن بچیزی بهائی دادن قدر و مقدارش گذاشتن
اشرف ۵ چنان در آدمیت بود استاد که گر چیزی بهاء خود نمیداد بحال کسی افتادن متوجه بحال و شدن بحث کردن
نزاع و جنگ کردن بحرف کسی بودن سخن او شنیدن بحرف آمدن سخن گفتن بحساب کرفتن معتبر داشتن و در شمار آوردن و مواخذه
کردن بحق پیوستن وفات یافتن بخاک افکندن تظلم کردن و بخواری و زاری افکندن بخاک برابر کردن نیست و نابود و خراب ساختن
بخاک چسپاندن خوار و زار و ذلیل ساختن بخاک رفتن دفن شدن بخاک سیاه برابر کردن مرادف بخاک برابر کردن بخاک
کردن بر زمین انداختن و دفن کردن بخام کشیدن در پوست دباغت نا کرده کشیدن چه کنا هکار را در پوست خروسک و کاه میکنند کلیم ۵
شود ز لطف هوا برتنش قبای حریر درین بهار کنه کار کرگشد بخام و خام پوست دباغت نا کرده هست بخرمن کسی افتادن در صدد
خرابی و پامالی او بودن بخرمن رسیدن آمدن بخطهٔ بلا سر برآوردن بلاکشی کردن و راضی به بلا بودن بخم در شدن مراقبه کردن
بخواب رفتن پاخدری است که بسبب نشستن و زیر عضو بودن بهر سه بخواب کردن در خواب متوجه کردن با درکاشی ۵ گر مهیب
آن بدخو که خواهم کرد دل خالی که می افتد بهر سو میکند خود را بخواب اشتباه بخود افتادن بحال خود پی بردن مغرور بودن و گمان نیکی
بخود داشتن ارشد ۵ بگذری از سر چیزی که سپردی بخودت مردم عاقل از آن هیچ بخود نسپارند ذوقی تحقیق آنست که بمعنی اعتماد داشتن است
و خصوصیت بخود ندارد و بغیر خود نیز آمده مخلص کاشی ۵ بود شهره دنیا به بی اعتباری چرا این قدر با وی سپاری بخود شکستن
تحمل ناملایم کردن و بر رو نیاوردن بخود کرم بودن خود پسند و خود رای بودن کمال اخجند ۵ آفتاب اگر کویدت من با تو میمانم مرنج از چون
بخود کرم هست خود را میستای آفتاب بخود نبودن از خود بیخبر بودن بخود برداشتن و بخود بستن و بخود تراشیدن و بخود
دادن و بخود فتادن و بخود گذاشتن و بخود گرفتن و بخود نوشتن و بخود نهادن بخود قرار دادن و خاص خود دانستن
مخلص کاشی ۵ بیا حال دل پاره پاره کردم عرض نوشته هست بخود نامه ام دریدن را بخون خویش بازی کردن خواهان قتل و هلاک

خوبتر بودن بخیه از روی کار افتادن ظاهر شدن راز و رسوا کردن بخیه بر چهره رفتن ظاهر شدن چیز نهان و فاش کردن راز گفت
ع بر چهره رفت بخیه رنگ پریدام ؛ بخیه بر چیزی افتادن و بخیه بر رخ افتادن و بخیه بر رو افتادن و بخیه بر روی کار
افتادن فاش کردن راز و رسوا شدن صایب ~ بخیه شبنم و گل بر رخ کار افتاده هست ؛ و رنجیران تو صاحب نظری نیست که
نیست ؛ و بخیه بر روی افکندن متعدی است بخیه بر لب زدن و بخیه بلب زدن خاموش شدن و خاموش کردانیدن بخیه خوردن
و دوخته شدن بخیه کردن فاش و رسوا کردن سالک یزدی ~ دمی که بخیه کند راز من بلند شود ؛ صدای خنده چاک از لب گریبانها
بدار آوردن و بدار بستن بر دار کشیدن بدام آوردن صید کردن و تسخیر نمودن بدبستان دادن در مکتب نشاندن بدبستان
درمانده شدن بدریا دادن شستن و دور کردن و قطع نظر نمودن بدزدن بدکردن بدست آمدن حاصل شدن بدست
بودن باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن بدست چپ خفتن بآرام خواب کردن طالب آملی ~ خلوتی دارم از هوسی رفته با
عشق در و بدست چپ خفته ؛ بدست چپ شمار کردن و بدست چپ شمردن کنایه از بسیار شمردن چه در حساب عقد اعداد آحاد
و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مآت و الوف با نامل دست چپ اختصاص دارد بدست شدن بدست آمدن چیزی
بدست کم برداشتن حقیر و بی قدر دانستن بدست کم کردن حقیر و بی قدر دانستن صایب ~ مالک روحان مشرب را بدست کم مگیر
کو کف بی مغز باشد چهره عمان سفید ؛ بدست کردان گرفتن قبض کردن بدست و دندان چسپیدن لنما معنی آن حاجی آزرده شدن و کدر کار بجد و کد تمام کردن است
عوام را سته میگویند بجد تمام پاس و محافظت کردن و هر دو نظیر شرش این بیت شفیع اثر آورده اند ~ هر کس اثر نوائی از شغل خویش بیند ؛
چسپید بست و دندان بر کار خود چو نائی ؛ بدست و دندان نگاه داری کردن و بدست و دندان نگاه داشتن
بجد تمام پاس و محافظت کردن اثر ~ هر که چون مسواک جمعی را پرستاری ؛ کند اهل دعا باد دست و دندانش نگه داری ؛ بدعت نهادن
عمل تازه در شریعت کردن به دکان فال نهادن جنس را جدا جدا بدکان چیدن تا هر که خریدار باشد دیده زود خرید نماید و این کسا
وا ز ارزانی جنس باشد اشرف ~ شعر این زمان کز همه دیوان حافظ هست ؛ از بی روحیش بدکان فال می نهند ؛ بدل چسپیدن
جا کردن در خاطر به دل گرفتن بکسر دال مهمله یاد داشتن حسن بیگ عجزی ~ فلک بعز خود از هر که یافت آزاری ؛ بدل گرفت
و بهمه تو انتقام گرفت ؛ بدندان بودن لایق و مناسب بودن میر معزی ~ دوشم بدندان بگزیدم لبت ؛ زانکه لبت بود بدندانی
من ؛ چونکه دندان یعنی بوسه هم آمده درین شعر لطفی پیدا کرده و دندان یعنی رغبت و خواهش نیز آمده کلیم ~ بتان چون لعل خندانکه بکشایند
گره هایش بدندان میکشایند ؛ بدندان خوش آمدن لذت یافتن و محظوظ شدن بدندان فرو کردن خوردن و فرو بردن ظهوری
~ آنروز که افکنده قضا سفره روزی ؛ خصمت جگر خویش فرو کرد بدندان ؛ به دو دست و دهان نگاه داری کردن و
به دو دست و دهان نگاه داشتن بجد تمام پاس و محافظت کردن به ده قرات دانستن شناختن بواجبی همه ما
افتادن رسوا شدن و زبان خلایق افتادن بزبونی بر آب آمدن ظاهر شدن و فاش کردیدن بر آب بستن چیزی سیر آب
کردن آن بر آب کفتن فی الحال زود کفتن و زود جواب دادن بر آب نهادن بی ثبات و ناپایدار کردن بر آب و آتش زدن
در کار تکلیف و تعب بودن صایب ~ عبث آن جنگ جو بر آب و آتش میزند خود را ؛ بر ات خط چو حکم آسمانی بر نمیگردد ؛ متصرع ثانی سند آنرا
برگشتن است که آینده می آید بر آتش نهادن بیقرار کردانیدن بر آفتاب افکندن خشک کردانیدن چیز را بآفتاب بر آهو سوار

بودن و برآمو سوار شدن جلد و شتاب فتن و اراده و بسیار دویدن کردن برابر دویدن بفتح اول و ثانی استقبال کردن و برابر
رسیدن چیزی بالفتح کمال عروج یابد آن بشد برابر کشیدن سنجیدن برات برگشتن حصول نشدن تنخواه و زر بوصول نرسیدن
و چنین برات را برات و اج نیز گویند برات کسی بر نخ نوشتن بایوس و نومید ساختن برآمدن صحبت موافقت کردن
صحبت برار شدن صحبت موافقت کردن صحبت برار گفتن مناجات کردن جامی ۵ گفت داود با خدای برازها کای برا
زاحتیاج و نیاز ها برانگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن براه افتادن روان شدن براه بردن سپردن سلیم ۵
روزه عمر که خواه و نخواه میکذرد ها چنانکه میری آزا براه میکذرد ها براه سپردن سفری کردن یعنی کسی را مسافر کردانیدن برای آتش
بردن آمدن و برای آتش کرفتن آمدن جاکرم ناکرده رفتن و این مبالغه است از زود برکشتن برای خویش بودن خود مطلب بودن و
تنها منتفع شدن از چیزی برباد دادن دهوا کشادن و ضایع کردن و نابود کردانیدن برباد دادن خرمن مستهلک ساختن و ضایع
کردن عیش و تلف کردانیدن عمر برباد نهادن مراد ف برآب نهادن بربالای یار دم کوزیدن لاف و کزاف زدن در کاری
و مهمی پیش کرفتن که زیاده بر قدرت اوست بربنا کوش زدن تباپنجه زدن و آکاه کردانیدن برپا شدن برخاستن و قایم شدن
برپا کردن ایجاد کردن و قایم نمودن و برانکیختن برپا نجه ریدن خیلی ترسیدن برپای افتادن عجز و الحاح کردن و عذر تقصیر نمودن
برپای جستن بزور جستن برپای خاک زدن ذلیل و خوار کردانیدن برپای داشتن قایم و ثابت قدم داشتن بر
پشت خوابیدن بآرام خواب کردن برپشم زدن حقیر و ساقط الاعتبار دانستن مخلص کاشی ۵ صوفی نیم کز کشی
برسر کذارم تاج را زور کان و حد تم بر پشم زد حلاج را برتارک زدن استوار کردن چیز را بر سر چون کلاه تاج و مسواک و مانند آن
و بخود شدن و دراندیشه فرو رفتن برترازو زدن امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن بر تریاک رفتن کمال اعتلای درجه حاصل نمودن برجان
قدم نهادن ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن برجای خود بودن و برجای خویش بودن مناسب بودن چیزی
یا کاری برجای سر شدن مردن برج دریدن بی حجاب برآمدن برجلادن از حجاب برآمدن و بی پرده شدن و جلا بفتح اول
از وطن بیرون رفتن و کار آشکارا کردن برچار میخ زدن و برچار میخ کشیدن تعذیب و شکنجه بطریق معهود برچشم کفتن قبول
کردن برچوب بستن در پیش عدالت چوب بلندی نصب کنند و عاصیان را بدان چوب بسته چوب و تازیانه زنند برچیدن بلا دور کردن
بلا در اصل برچیدن در محل دور نمودن مستعمل معشوق اشتر ۵ رفته از کل چیدنش خاری بدست میرود ها خار خار دل که برچیند بلای ست او
برچیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن آن چیز برچیزی چیزی دختن مشغوف بودن این بآن بخوی که چشم زدن چشم از آن نتواند
طهوری ۵ کل کرد و خته بروی تو خود را رسد شد جیب از شوق تو در دست دریدن دارد ها برچیزی خوردن و برچیزی زدن
یوسف بچیزی نمی ۵ بسکه کردم کریه خون دیده تا ابر و رسید ها آب این سرچشمه طغیان کرد و پل میخورد ها کلیم ۵ تا رقدم زدم تو در نشستها
تاب شوق بردر صلح این چنین زند ها برچیزی کشیدن پیشکش کردن شاهی ۵ عاشق که دم زند و فاخون بریزیش و در جان کشد
تو بر بخل بجان از وی ها برحرص نامردمه کردن ترک دادن حرص شره برحلق خنجر مالیدن و برحلق کارد و مانند آن مالیدن
کج کردن و کلو بریدن برخاستن ابر بلند شدن ابر برخاستن از سر چیز ترک دادن آن برخاستن باد وزیدن باد
خاستن خط لب دمیدن آن ۵ خط بنزی که زینت لب جانان بر خاست کرک ابر است که از چشمه حیوان برخاست ها

برخاستن شور بلند شدن شور و برطرف و دور شدن شور پس کوبا از اضداد است برخاستن نزاع زایل شدن آن برخاک افتادن تکلیف قبول ناشدن آن برخاک افتادن حرف قبول ناشدن حرف برخاک افکندن تکلیف و برخاک انداختن تکلیف قبول ناکردن آن برخاک افکندن حرف و برخاک انداختن حرف قبول ناکردن حرف برخاک زدن مغلوب و ناچیز ساختن بر خر خود سوار شدن و بر خر خود نشستن بکلفات عمل خود کرفتار آمدن برخشت زدن معمول زنان بلد است که وقت وضع حمل خشت را زیر پا کذاشته بر سر آن نشینند و زور بر بهره پازنند تا طفل بسهولیت از رحم برآید یزدی ۵ من بخشت لاله در کنار کریتی زاده ام بیشه و لبریز خون کرخاک سی ساغر شود ۱ برخلد سر کردن پایداری همیشکی و جاودانی یافتن برخود بالیدن و برخویش بالیدن فربه شدن و بغایت شاد کشتن برخود و برخویش برداشتن و بستن و برتابیدن و دادن و فتادن و کذاشتن و نوشتن و نهادن برخود قرار دادن و خاص خود دانستن و حشی ۵ اکر بالله زخجر خار آن راه ۱ نهم برخویشتن آزار آن راه ۱ آنچه بعد از جمع معلوم شد که اینها خصوصیت برخود ندارند بل استناد بغیر نیز آمده حیاتی ۵ ای صنوبر پیش سرو ۱ بادعوی برمخیز ۱ دار بالی راحذا بر آن قد آزاده بست ۱ اثر ۵ برنکی عاری ماند از قابلیت مردم دنیا ۱ که نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را برخود پیچیدن تفاخر و تکبر کردن برخود چیدن و برخویش چیدن اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و بر عنانی مغرور بودن مسیحا ۵ تو ای کل پیش او زنکی مدار ۱ نی بیاید این قدر برخویش چیدن ۱ برخود زدن سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب برخود شکستن تحمل ناملایم کردن و بر رو نیاوردن مخلص کاشی ۵ هر شکستی با جوکار موم میائی میکند ۱ همچو زلف یار کر کیدم تو بر خود بشکنی ۱ بعضی اعزه معنی آن نازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر ۵ زلفش از رشک بخود مار صفت می پیچد ۱ بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلهش ۱ بسند آورده بقیاس راه رفته اند معنی بیت مذکور نفهمیده برخود کشیدن سوار کردن مغول فاعل را بر خود برخود کرفتن بخود لازم کردن و بر ذمه خود کرفتن برخود لرزیدن و برخویش لرزیدن مضطرب شدن برخویش نابخشودن قصد چیزی کردن که از ان هلاک شود بردار کردن و بردار کشیدن بمعنی برداشتن آب همراه کرفتن مسافر آب ۱ برداشتن چشم از کسی نیک نگاه کردن برداافتادن بالضم بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی بر دربستی زدن تواضع و خاکساری نمودن بر در جلا زدن مراد ف بر جلا زدن بر در جلال زدن خشمناک شدن بر در زدن و بر در شدن بیرون رفتن بر در عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن صایب ۵ نشرم تست که آزار میکشی صایب ۱ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش ۱ بر دست کرفتن باور کردن و استوار داشتن بر دست و پا زدن از غرور سخن باشارت کردن بر دست و پای افتادن مراد ف بر پای افتادن بر دفتر افکندن نوشتن بر دل خوردن رنجانیدن و بیدماغ نمودن بر دل سرد کردن ناخوش و بی مزه کرداندن والهروی ۵ عاق است بذهب بهوت ۱ فوزند بد زنکرده خدمت ۱ خاص این بدری که بسعیها کرده لذات بهشت بر دلش سرد ۱ بر دل کرفتن ناخوش و بیدماغ شدن بر دماغ خوردن ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن بمعنی رنجانیدن و بیدماغ نمودن سلیم ۵ بی لب لعل باده بر طبع ایاغم میخورد ۱ نکهت کل نی رخ او بر دماغم میخورد ۱ بر دنبه دندان زدن رغبت بلواطت نمودن چه دنبه بمعنی سرین آمده اشرف ۵ زنده هرکه بر دنبه دندان خویش ۱ بشانه حیا پاک سازد ز ریش ۱ بر دوش خواب کسی را ظهور حالت نوم بر دوش نو مسلم تیغ داشتن و بر دوش نو مسلم تیغ کذاشتن چون کافری نقل مذهب کند تیغ بر سر یا دوش او کذاشته تبلیغ احکام کنند و این از برای تهدید است تا از تعدا نکند بر دوش بردن مست ۱ مدهوش شر

کردن ع نسیم کوی تو بر دوش مبسر ما را؛ بر دیده دویدن کرم عنان شدن و شوخی کردن بر رخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا شدن شاپور ۵ زلوح سینه شستم پاک حرف بیکناهی را؛ بدست خود کشیدم بر رخ انگشت سیاهی را؛ بر رخ دویدن کرم عنان شدن و شوخی نمودن بر رخ کشیدن کسی را حریف کسی ساختن و مقابل کردن بر رو آمدن طرف شدن بر رو استادن حریف شدن و مقابله کردن صیدی ع بر روی ما کسی که نه استاد ننگ ماست؛ بر رو دویدن مرادف بر دیده دویدن بر روز افتادن از اظهر شدن ساز بر رو کشیدن کسی را حریف کسی ساختن و مقابل کردن سلیم ۵ نو بهار است و جنونم سوی ما مولی میکشد؛ شور رسوائی مرا بر روی مجنون میکشد؛ بر روی آب آمدن ظاهر شدن بر روی بزرگی نیاوردن اندوه بزرگی ادای خارج کسی بر رو نیاوردن بر روی در انگندن ظاهر ساختن بر روی دریا پل بستن امر محال کردن بر روی دست بردن بانواز و احترام بردن بر روی روز افتادن ساز ظاهر شدن راز بر روی کار آمدن ظاهر شدن بر روی کسی نماز زدن بر روی کسی کالا و مانند آن زدن رد کردن؛ باز گردانیدن آزاصایب ۵ زان دست پیش رو بدعا برده ام مبادا بروی من خم شده طاعیک نماز من؛ بر زبان آمدن گفتن از معلمات بر زبان داشتن و بنفرین گرفتن کی همدانی ۵ دگر آزاد کی با کاینات سر گران دارد؛ جنونم از شکایت عالمی را بر زبان دارد؛ بر زمین افتادن تکلیف قبول نا شدن آن بر زمین افتادن حرف قبول نا شدن آن بر زمین انگندن تکلیف و بر زمین انداختن تکلیف قبول نا کردن آن بر زمین انگندن حرف و بر زمین انداختن حرف قبول نا کردن آن بر سر آمدن غلبه و افزونی و زیادتی کردن و بمعنی آخر شدن نیز بر سر آن این نهادن برای آن این از دست دادن سالک یزدی ۵ سامان نهد بر سر ره آنها که ره نهاده ایم؛ ما تو به نامه را بمی نا شسته ایم بر سر افتادن از عهده بر آمدن و زبون تاثیر ۵ یک سر مو تو کوتاهی ندارد در فریب؛ هر چه از خط بر سر فتد زلف کاکل میشود؛ بر سر ما آمدن ظهور کردن و پیدا شدن قدسی ۵ یاد کار سخنی چند بر اوراق نوشت؛ هر که آمد دست روزی چو قلم بر سر پا؛ بر سر پا ایستادن آماده و مهیا بودن برای کاری بر سر پا بودن ایستاده و قایم بودن بر سر پا نشستن مرادف برخاستن زادن شانی تکلو ۵ در تولد کاه مدحت مریم آبستن است چون نشیند بر سر پا کلک عیسی ای من؛ بر سر پای کسی نگذرد بر پای افتادن ازراه نیاز طرفی در تعریف قصر کوید ۵ شده زهره قربان بالاش زده مشتری بر سر پایه؛ بر سر پیچیدن مرادف بسر پیچیدن که می آید بر سر تیر آمدن نخجیر قراولان بر و نخجیر را رام میکنند بر تبه که تاثیر کمان با تیر بندوق بران نیاید رم نخورد بر سر چنگ آمدن قریب بقبض و تصرف آمدن بر سر چیزی از زیدن حرکت دادن بران و باک داشتن از چیزی بر سر حرف آوردن بگفتار آوردن بر سر حرف بودن از گفته خود بر گشتن بر سر حی زدن کل رنگین شدن اوراق کل چیکل اول موسم رنگین نیشابه بعد یک چند بالیده و رنگین میکرد ۵ دانش جام می در دست و نور شع چمن دستان خوش است؛ کل چو بر سر خی زند وقت سیستان خوش است؛ بر سر خود بودن و بر سر خویش بودن خود سر و خود رای بودن بر سر دست آمدن مرادف بر سر چنگ آمدن بر سر دویدن کرم عنان شدن و شوخی کردن طغرا ۵ کر از خوان کردون لب نان نگستم؛ دو بر سر هم نهادن کوفتن؛ بر سر زدن مرادف بر تارک زدن بر سنگ نشستن زبون گشتن و معذب شدن و بر سنگ نشاندن معذی اوست بر سر شدن آخر شدن بر سر قدم بودن در بیت الخلا بودن فوقی یزدی ۵ کر آن زلف پیچی دارد؛ کر شب و روز بر سر قدم است؛ چون کسی بیت الخلا رود کویند او بر سر قدم است بر سر کار رفتن و بر سر کار نشستن مشغول شدن بکاری سلیم ۵ شد بهار و رفت هر کس

بر سر کاری سلیم ؛ محتسب هم در پس کار یکه میدانی نشست ؛ بر سر کسی چیدن سعایت کردن و راضی کردن مردم او وقتی است از کشتی بر سر کسی دویدن و بر سر کسی دوانیدن شرمنده کردن کسی را به بعض حرکات و سکنات جبیشتی که از آن این کس رنجش و غضب آید و از جا رود بر سر کشیدن معنی آن وارسته میگوید که نوشیدن است صایب ۵ بکش در زندگی مردانه جام مستی بر شرع که باشد در بلا بودن به از نیم بلا بودن ؛ و خان آرزو نویسد که یکدفعه تمام بلاجرعه در کشیدن سلیم ۵ چون تنک ظرفان کجا من می ساغر میکشم ؛ همچو غواص کهر چون شیشه بر سر میکشیم ؛ بر سر نو مسلم تیغ داشتن و بر سر نو مسلم تیغ گذاشتن مراد ف بر نو مسلم تیغ داشتن طغرا ۵ چون شود کافر مسلمان بر سرش دارد تیغ ؛ نیست غم هندو ی چشمت کرته ابرو بود ؛ بر سنگ زدن دلیرانه ظاهر کردن و کفتن سالک یزدانی کو مکن بیجا زند بر سنگ یکیک ؛ راز دار ای صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را ؛ صایب ۵ شیشه ام میشکند در حجر از حرف درشت ؛ یا رب دشمن دل سخت چه بر سنگ زده است ؛ بعض اغزه که معنی آن تهمت بستن و دروغ گفتن دانند محض تهمت است چنانکه این بیت صایب بسند آورده اند ۵ یاقوت بالب تو دم از رنگ میزند ؛ این خون کرفته بین که چه بر سنگ میزند ؛ بر سنگ فسان خوردن تیغ و مانند آن و بر سنگ فسان نشستن تیغ و مانند آن تیز شدن شمشیر و مانند آن بر سنگ کشیدن خنجر و مانند آن تیز کردن آن بر سنگ نشستن زبون کشتن و معذب شدن بر سیخ زدن و بر سیخ کشیدن بمعنی بر شست نشستن آشکارا شدن چیزی که اخفای آن خواهند بر شست پا نشستن مستعد جماع شدن چه دران حالت بر شست پا نشینند بر شکستن مجلس یا شدن صحبت و پراکنده شدن یاران بعد برخاستن از مجلس بر شیر زین نهادن نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن بر صحرا افتادن ظاهر شدن بر صحرا نهادن آشکارا و ظاهر ساختن بر صفحه صفحه کشتن ورق ورق مطالعه نمودن کتاب بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن مشهور گردانیدن و ترک کاری نمودن بر طاق گذاشتن و بر طاق نهادن بمرتبهٔ اعلی رسانیدن و ترک دادن و فراموش کردن بر طبع خوردن ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن و بمعنی نجانیدن و بید ماغ نمودن نیز و سند شر در اصطلاح بر دماغ خوردن گذشت بر طرف شدن دور شدن بر کنار افتادن ۵ جان رفت و همچنان به بلا مبتلاست دل ؛ بار طرف شدیم و بلا طرف نشد ؛ بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم برآمدن میل ۵ داد میلی به جنون دامن ما مونس دست ؛ زده بر عالم عرفان و فراغی دارد ؛ بر فرآب دادن دل سرد کردن و ناامید ساختن بر فسان خوردن تیغ و مانند آن و بر فسان نشستن تیغ و مانند آن تیز شدن شمشیر و مانند آن بر فسان زدن تیغ و خنجر و امثال آن و بر فسان کردن تیغ و خنجر و امثال آن و بر فسان کشیدن تیغ و خنجر و امثال آن تیز کردن تیغ و مانند آن بر فشاندن دست قصیدن بر فلان چکیدن بر فلان افتادن و بر فلان کمان بردن و بر فلان ثابت شدن بر قالب زدن قرار دادن و مهیا کردن و سرانجام دادن لالی ۵ فرود آمد قضا از عالم پاک ؛ که بر قالب زند خود را کف خاک ؛ بعض اغزه که معنی آن هرزه کفتن و کار بیهوده کردن نوشته اند غرابت دارد برق شدن شتاب رفتن و دویدن بر کار بستن کسی را مقرر کردانیدن کسی را بر کاری بر کار خود سوار بودن بر کسب و پیشهٔ خود غالب بودن و کار را مغلوب خود کردن و حمید در تعریف تراج کوید ۵ سوار است سراج بر کار خویش ؛ که از خوبرویان فتاده است پیش ؛ و سوار بودن بمعنی غالب بودن مخصوص کار نیست چنانکه زعم بعض اغزه است بلکه عموم دارد صایب ۵ فتادکی است که پشتش نمیرسد بزمین ؛ بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش ؛ بر کت شدن بفتحتین تمام شدن و مردن بر کردن بر نک ظاهر کردن رنک و حمید ۵

چو من در هر لباسی بیشناسم شیوهٔ او را ۵ بهر ساعت چرا بر یکند آن لاله رو رنگی ۵ برگردن سر از غرفه برآوردن سر انداختن ۵ کل از تخجل ز بچین ای بستر که بر کرده از غرفهٔ جام سر ۵ برگرسی نشاندن خوب و نیک سامان دادن و بفعل آوردن کاری ۵ نوای هستی سرمایهٔ صاحب کلاهی کن ۵ برگرسی گفتهای خویش بنشان و شاهی کن ۵ برگرسی نشستن از قوه بفعل آمدن و نیک سامان یافتن و این هر دو مصدر اکثرا بلفظ حرف و سخن و گفته و دعوی مستعمل است برکندن دل از خیری بزار و نفور شدن ازان برکا و نشاندن مرادف برخر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن است برگ بستن بیرهٔ پان بستن طغرا در مرآت الفتوح آورده که تنبولی به بستن برگ سبز بسرخ روئی دست برآورده برگردیدن صدقه شدن بر کردن افکندن و بر کردن بستن و بر کردن نهادن چیزی یا کاری بزور بر ذمهٔ شخصی مقرر نمودن برگ سبز فرستادن مرادف کل فرستادن که خواهد آمد برگستوان بر اسپ افکندن از استن اسپ بر گستوان برگ سفر ساز کردن تهیهٔ اسباب سفر کردن برگشتن اختر نامساعدت طالع ع خال شبرنگ ترا اختر دولت برگشت ۵ برگشته شدن زیر و زبر شدن بر کلو خنجر مالیدن و بر کلو کارد و مانند آن مالیدن ذبح کردن و کلو بریدن برگوش خوردن شنیدن و شنیدن حرفی که بر طبیعت گران آید بر گوش رسانیدن و بر گوش زدن شنوانیدن بر گوش کسی شنیدن شنوانیدن او را سلیم ۵ بزم حسن رخ او کنایه خوبی ۵ به ماه کوید و بر گوش آفتاب کشمه ۵ بر لب نهادن جرعه جرعه خوردن بر لنگ زدن کریختن بر مال زدن و بر مال کردن کریختن بر ماه مشک انداختن و بر ماه مشک داشتن خط سیاه بر رخساره داشتن بر محک زدن عیار کردن و اطلاق آن بر طلا شایع است و به مجاز بر نقره و غیره نیز آمده بر مردمان نمیدن مردم را بدام خود آوردن بر مزاج شفقت موافق مجازا مخاطب حرف زدن بر مژگان دوختن در نظر آمدن طالب آمدن ۵ چو بر مژگان دوید آن جلوه گاهم ۵ چو کل شکفت اجزای نگاهم بر مسایل گشتن مطالعه کتب و دریافت مسایل آن نمودن بر مشام افکندن و بر مشام زدن بدماغ رسیدن و رسانیدن ظهیر فاریابی ۵ غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت ۵ که بوی امن و امان بر مشام جان افکند ۵ بر ناخن ایستادن اطاعت کردن و با دب ایستادن بروت برتافتن بصدا اعراض کردن و رو بر گردانیدن بروت کسی را نیچه نهادن ظرافت و تمسخر کردن بروت کسی بر یختن زبون و مغلوب کردن او را بروت کسی کندن رسوا کردن او را بروت مالیدن تکبر و نخوت کردن بر و بر آمدن بر زین افتادن بر و در ماندن و بر و در ماندن در غیاث اللغات نویسد که خجلت زده شدن و عاجز شدن است و او راست میکوید که از شرم حضور کسی از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلا کویند این شمشیر دلم نمیخواست که بکسی بدهم لیکن چه کنم روا نرسنگ و آهن ندارم بر و در ماندم فصاحت دادم اثر ۵ دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش ۵ بر و در مانده ست آئینه ام از بی غبار یها ۵ پیام ۵ مرا سوا چو توانست دیدن ۵ بر و در ماند زکم از پریدن ۵ و رو معنی شرم در کلام تازکویان بسیار دیده شد و تحقیق بسیار انظر بهمین معنی بر و کویند در کاه بقول بیان دانان معنی بر و در ماندن این بیت شد که کفته اند پس این بیت که یکی از معاصرین در حمد الهی کفته ۵ بر و در مانده هم اکبر هم اصغر ۵ تعالی شانه الله اکبر ۵ نشاید که درست باشد فافهم والنصف بر و رسیاه نشاندن خراب و بد حال کردانیدن بر و کشیدن مرادف بر و کشیدن بر و ن آمدن ترک اطاعت و انقیاد نمودن بره کرفتن بفتح اول و ثانی و اخفای ها عاجز و زبون کرفتن بر هم خوردن پریشان شدن بر هم زدن پریشان ساختن بر هم زدن جهان جستجو کردن و تلاش نمودن بر هنه پا کذاشتن و بر هنه پا پا نهادن تبکر از لفظ پا در حالتی که پا ازکفش خالی باشد بر چیزی پا کذاشتن وحید ۵ چکونه حرف تو بی پرده بار قیب نهم ۵ بر هنه پا نتوان پا بروی

خار کداشت ؛ در واقعه این لفظ کرنیست فتامل ؛ برهنه پا قدم زدن مرادف برهنه پا پاکه داشتن جامی ؛ برهنه پا قدم برخار نهادن ؛ بکل از خار و خس مسلمار میزد ؛ برهنه زدن حرف صریح و پوست کنده گفتن بریخ زدن از خاطر محو کردن ؛ نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن ؛ بیخ انگاشتن بریخ نوشتن هیچ انگاشتن و کار بیهوده و بی اثر کردن و ضایع ساختن کار و کار بیهوده و بیفایده کردن بریخ نهادن هیچ و نابود انگاشتن و ناپایدار شمردن بریدن آب از کلو منع آب از کلو و دریدن شیر بطفل نسبت دهند و گویند فلانی طفل را از شیر برید سلیم ؛ همین بریدن آب از کلو قناعت نیست ؛ کلو بریده در بن بحر همچو ماهی باش ؛ بریسمان چیزی برخود بستن بزور دعوی آن کردن حیاتی ؛ شمع از سوختن نپرهیزم ؛ شعله برخود بریسمان بستم ؛ بریسمان عجب افتادن با خیال مکار سر و کار افتادن طغرا نشر ؛ هر که باد قرض داده ؛ بریسمان عجب افتاده ، بریسمان کسی بچاه افتادن و بریسمان کسی بچاه رفتن بسبب شخصی مبتلا شدن به بلائی ؛ بریش کسی فراغت داشتن بریش او بریدن چه فراغت یعنی ریدن مستعمل است ازین جهت مسترح را بیت الفراغ گویند شاعر گوید ؛ هر که از بادروت می نیابد ؛ با بریشش فراغتی داریم ؛ بزانو درآمدن بزانو نشستن بزبان برداشتن بحرفهای ملایم فریب دادن و سخنان نالایق گفتن نیز بزبان دگر داشتن باضافت بحرفهای ملایم فریب دادن وحشی ؛ بلبل کلیمکز گل و سوسن بصد رنگ ؛ گل بود کهنه دم بزبان دگرش داشت ؛ بر زبان کردن مرادف بزبان برداشتن بر زبانها افتادن مشهور شدن و بر زبانها افکندن متعدی و دست بزرگی کردن خود را بهتر از دانستن بزرگی تنخواه کردن نخوت و غرور کردن بزرگ فتن بزرگ حیله کردن و در پی نمود و تمسخر کردن بزرگیری کردن مرادف بزرگ فتن بزمین نواختن حریف را بر زمین زدن بزندان کردن محبوس کردن بزیر زنخ دست ستون کردن غمگین بودن بزیر سر داشتن چیزی منظور داشتن چیزی و در خیال آن بودن سالک قزوینی ؛ روشن بود کز شمع چه دارد بزیر شر پروانه را که رخصت پرواز نمیدهد ؛ بسر آمدن با کسی حریف شدن با کسی در زور و قوت بساط چیدن عوض تحمل دادن و بساط بر چیدن بر عکس آن است اول صایب ؛ چون غنچه این بساط کرد بر خویش چیده ؛ تا نمیکشی نفس همرا باد برده هست ؛ دوم وحید ؛ فتادنش برخ جانان نگاه آهسته آهسته ؛ بساط حسن را برچیده ماه آهسته آهسته ؛ بساط ساختن از رخسار سر بسجده گذاشتن و به مراقبه رفتن بسباله کردن سودن و صلایه کردن بسر بچیدن الحاح و سماجت کردن و نام داوی است از کشتی بست شکستن از حد تجاوز نمودن بستن پا بر سائی بر خود خود را بتکلف پا بر سا و انمود بستن شعر از عالم مضمون بستن و معنی بستن تاثیر ؛ قسمت بنظم روزی ما را حواله کرده ؛ سد رمق بیستن اشعار بسته ایم ؛ بستن فرزند بر دهند نشاندن فرزند یا خواهر او در دهند بسته چیزی بودن دل نهادن و اعتماد کردن بر وی بسر آمدن آخر شدن و بر باد رفتن بسر آمدن دیگ جوش کردن آن صاحب ؛ چرخ را آه شرر بار من از جا برداشت ؛ دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید ؛ بسر بردن وفا کردن و با تمام رسانیدن و ساز کاری نمودن در روز کار کسی را نیدن و غمخواری کردن بسر پا آمدن از مرض شفا یافتن مفید طبی ؛ عمر ما بود که ضعف از شکن زلف تو داشت ؛ زین شکست آمده اکنون بسر پا بزخیره ؛ بسر پا نشستن مهیا بودن برای رفتن بسر بچیدن مشهور و بمعنی نهادن نیز میگفتند ؛ بر کمر شده دیستار زری ساده با بسرش می پیچم ؛ و باصطلاح لوطیان فعل بکردن بستر از یانه ستاندن و بستر از یانه کرفتن لی تیغ و شمشیر بسر سواری کردن بسر چیک آمدن قریب بقبض و تصرف آمدن بسر چیک آمدن شب قریب بآخر رسیدن شب آصفی ؛ دست در زلف سیاهت من بیدرو زدم تا آمدم سوی تو چون شب بسر چیک آمد ؛ بسر چیزی نهادن حرف چیزی کردن بدست آمدن

مرادف بسر چنگ آمدن بسر دویدن بکمال سرعت دویدن فرزد بعضی در محل تعظیم مستعمل میشود بسر رسیدن آخر شدن بسر رشته رفتن بر سر مطلب آمدن بعد ذکر جمله معترضه بسر رفتن صحبت موافق شدن صحبت بسر زلف خرف زدن بناز و غرور و کنایه سخن گفتن صحبت از قرب حسن کرنه دماغش مشوش است چون حرف میزند بسر زلف شانه اش بسر زلف سخن کردن و بسر زلف سخن گفتن بناز و غرور و کنایه حرف زدن مفید لجی ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم بانو خطاب سخن بسر زلف میکنم بسر زلف صحبت داشتن پریشان و تیره و زبون گشتن و اظهار رنجش نمودن بسر زلف می بجام کردن بناز می بجام کردن بسر سنگ نشستن مرادف بسر سنگ نشستن و بسر سنگ نشاندن متعدی آن است بسر شدن آخر شدن و برباد رفتن بسر کسی سیدن بحال او وارسیدن بسر کسی گردیدن طواف آن کردن و قربان آن شدن بسر کشیدن نوشیدن و بیکدفعه بلاجرعه کشیدن بسر وقت کسی آمدن پرسش حال کسی نمودن در وقت مصیبت بسر وقت کسی افتادن مرادف بسر وقت کسی آمدن تاثیر افتادی اگر در بسر وقت بلاکش تاثیر داشت قدرے تو بزودی بسر وقت کسی سیدن مرادف بسر وقت کسی آمدن بسط دادن کشاده دادن بسی کردن کم کردن بس کرفتن باز ماندن و بس کردن بسنگ آمدن با پرسیدن با بسنگ و واقع شدن محنت و سختی در کاری بسنگ فسان خوردن تیغ و بسنگ فسان نشستن تیغ و مانند آن تیز شدن شمشیر و مانند آن بسنگ کشیدن خنجر و مانند آن تیز کردن آن بسیار دور افتادن نکرده دور از کار و طلب متعذر نمودن بسیر آمدن از چیزی طول شدن و تنگ آمدن ولی بنیاز شدن و آسوده شدن از چیزی بسیلاب دادن در آب فرو بردن بشد و مد رفتن بناز و غرور خرامیدن بشرط کار و خردمند رسمی است که خربزه و تربزرا از جهت علم خامی و پختگی بشرط کار و خردمند بجا کسی را بعد امتحان آشنا کردن ظهوری بشرط کار یوسف را لیخای خریدار اول تیغ و تیغ را نازم که ز نکیز کرد سودا را بشلوار ریدن مرادف بر پا پچ ریدن بشرم رفتن شرمنده شدن بشمشیر در آمدن کشته شدن بشیر نشاندن بیای معروف در ولایت مقرر است که زهر خورده یا مار گزیده را در شیر نشانند تا دفع سمیت کند تاثیر امشب بیاد زلف تو در سر یا بتاب شام کرده است و بشیر شکر نشانده اند بشیر و شکر برآمدن در شیر و شکر پرورش یافتن بصحرا افتادن ظاهر شدن راز بصحرا افکندن چیزی و بصحرا انداختن چیزی رایکان از دست افکندن بصحرا نهادن ظاهر کردن راز بصد رنگ شدن متغیر شدن بسبب خجالت و انفعال سالک یزدی تنها نشد از لعل تو غماب بصد رنگ شد در جام و بسوگشت فنی بصد رنگ بطاق ابروی کسی کار کردن بیاد او کار کردن شرف باشد بطاق ابروی در کاه عالیش هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار بطاق ابروی کسی می خوردن و بطاق ابروی کسی می زدن بیاد کسی شراب خوردن بطاق افتادن چشم کسی ضعف حال و وقت اخیر و احتضار که آدمی را قریب مرگ باشد بطاق چرخ رساندن مبالغه در رفعت و بلندی است بطاق خانه بودن چشم مرادف بطاق افتادن چشم کسی بطرح دادن و بطرح فروختن فروختن جنس زیاده بر بها یا ضعفا یا نوکران خود از جهت بسیاری جنس مذکور و لهذا اجناسی را که حکام بدکان داران میدهند که به مرور از انها قیمت بوصول سانند مال طرح و مال طرحی گویند صائب منکه صد خونین جگر را داغ میدارم بطرح میکنم در یوزه داغ این زمان از لالهایا بعدم باز دادن نیست و نابود کردن بعرفان بدر بردن و بعرفان بدر کردن و بعرفان پیرون بردن عمل اکل کردن و دانسته بهم کذرانیدن و کذرانیدن حرف پهلو دار از بابای جنس بعصا راه رفتن مور و بعصا رفتن موش صعوبت راه و کاری که در ان بسیار احتیاط باید نمود تاثیر

ه اندرین راه که مورشن بصحراه رود، مصلحت نیست که نشمرده گذاری بارا، **بغل زدن و بغلک زدن** خوشی کردن روی استهزا بر کسی **بغل کشادن** مهذب شدن و امتحان نمودن و غلبه خود ظاهر کردن و مستعد شدن بر کار **بفرمان بودن** مطیع بودن **بفروخت آمدن** فروخته شدن **بفروش رفتن** فروخته شدن **بفریاد خود رسیدن** مراد خود رسیدن **بفسان زدن** تیغ و **بفسان کردن** تیغ و **بفسان کشیدن** تیغ و خنجر و امثال آن تیز کردن تیغ و مانند آن **بقالب بیختن** مهیا کردن **بقالب زدن** مرادف برقالب زدن **بقایم ریختن** جنگ نا کرده عاجز آمدن و با اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قایم است چه در انواقت گویند فلانی بقایم ریخت ظهوری ه چون بجد رخشتن بازی انگیزد صفت بردار بقایمی ریزد، **بقراول حرف زدن** باحتیاط سخن گفتن **بقربان رفتن و بقربان کردیدن** نثار شدن **بقلم بازدادن** محو کردن **بقلم دادن و بقلم گرفتن** نوشتن **بکار آب بودن** دایم الخمر بودن یعنی پیوسته شراب خوردن **بکار بردن** بعمل آوردن و صرف کردن **بکارت بردن** ازاله بکارت کردن **بکاسه و نمک محتاج شدن** کمال مفلس شدن از ه حسود ار خسد بس همین قدر که بود، بکاسه و نمک شور چشم خود محتاج، **بکاغذ بردن** بعزت تمام بردن و مسوده را صاف کردن **بکام بودن** حسب الخواه بودن **بکام دوستان بودن** موافق تمنای احباب بودن و آن مراد از خوبی و دولت و رفاهیت باشد غنی ه بکام دل رسانیده ست می ارزد دوستی مارا، الهی تا دم آخر بکام دوستان باشد، **بکبری رسیدن** برابر و همچشم او کردیدن **بکف آمدن** مراد بدست آمدن **بکف آوردن** بدست آوردن و تصرف نمودن و ظاهر کردن **بکن کردن** آرد نخود بریان کرده یا سفوف خشک در دهن کردن از ملحقات برهان **بگرد آمدن** رونق بهم رساندن صالح هروی ه جان حزین ذکر مژده در آمده ست، سلسله عشق باز بگرد آمده ست، **بگرد آوردن** بفتح کاف فارسی بگرد خود آوردن **بگرد بودن** بفتح کاف فارسی بگرد خود بودن **بگرد سر رفتن و بگرد سر کردیدن و بگرد سر کشتن** بکسر ثانی قربان شدن **بگل گرفتن** بکسر کاف فارسی خس پوش کردن و مخفی نمودن **بگل گرفتن مزار** بضم کاف فارسی پوشیدگور بگلها **بگلو بستن** مرادف برگردن افکندن **بگماز کردن** بروزن مقراض کردن مجلس شراب داشتن و بگماز بالکسر شراب و بمعنی مجلس شراب و پیاله شراب و شراب خوردن همه مجاز است فردوسی ه یکی بزم ساز آنگهی ساز کرده ست روزاندران بزم بگماز کرد، **بگوش خوردن** مرادف برگوش خوردن **بگوش رسانیدن و بگوش زدن** شنوانیدن **بلا کردن** کار عجیب بظهور آوردن با قرکاشی ه نه مجنون داشت این همت نه فرهاد، تکلف برطرف با قر بلا کرد، **بلبل شدن** گویا شدن و بشور آمدن و عاشق شدن و **بلبل کردن** متعدی اوست **بلفظ قلم حرف زدن** سخن بر تصنع گفتن **بلند افتادن رتبه و بلند افتادن سودا** بزرگ واقع شدن رتبه و سودا **بلند انداختن** ستودن و تعریف بسیار کردن و مبالغه کردن در ستایش **بلند پروازی کردن میل** بطرف عظمت و رفعت نمودن **بلند شدن فتنه** برپا شدن هنگامه **بلند شنیدن** کر شدن کم شنیدن **به ما واشدن** پناه کرفتن **به مذاق تلخ بودن** ناخوش آمدن بمذاق **به مزاج گفتن** سخن موافق مزاج مخاطب گفتن ظهوری رباعی ای تشنه بخون سیر شو از کینه من، تا چند بکردن افگنم تیغ و کفن، بیجر تو چو حرف کشتن من کوید، کوید بمزاج او اجل نیز سخن، **به مسمار دوختن** مرادف از مسمار دوختن **بمکتب دادن** در مکتب نشاندن **بمو کشیدن چیزی** بدست آوردن آن بسهولت، **بی محنت بمو بند بودن چیزی** با مرسهل موقوف بودن آن بدیعی ه تا بزلف تو رک جان

مراپیوند است ۵ زنگی من دل خسته بموی بند است ۵ بهر رسانیدن و بهر گرفتن بهر کردن چیز را و بهر رسیدن بهر کرده شدن بنا انداختن طرح عمارت افگندن و شروع در بنای خانه کردن بنا بر آمدن قایم شدن بنا بنا برداشتن بنا بلند کردن بنا نهادن چون کسی را کسی کاری افتد و از نشاد رمیان آید گویند دیبار بنا فش نهادیم و کار خود کردیم و به مجاز بمعنی داون آمده مطلقا بنا کردن شروع کردن بنا گذاشتن اساس نهادن بناگوش کردن کنایه ازان است که چون طفل از مادر متولد شود ماه چه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او بردارد لیکن مناسبت بناگوش بامعنی هیچ طاهر نیست و کنایه از اطاعت و انقیاد هم آمده بناگوشی زدن طپانچه بر بناگوش زدن بنام کسی تسبیح کردن نام کسی را تعظیم تکریم یاد کردن بنام کسی نظم کردن تصنیف کردن بنام کسی بنای زندگی را بر آب بودن فنا پذیر بودن زندگی ۵ همین نه خانه ما در گذار سیلاب است ۵ بنای زندگی خضر نیز بر آب است ۵ بن بخت بر زمین بالیدن استوار بخت و دولت و بجای بالیدن مالیدن به بیم هم آمده بند از دهان کیسه کشودن صرف کردن زر بند از زبان کشودن سخن گفتن بن دامان شستن کردن زمین را خواجگاه خود ساختن و به مراقبه رفتن بند برابرو نهادن بید باغ شدن بند بر خاستن از چیزی دور شدن بند ازان بند بستن توقع کردن و پیوند کردن اول سالک قزوینی ۵ خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند ۵ تا چند بر قبای تبان بند بستن است ۵ دوم طالب آملی ۵ سم سخنش زقید فعل رسته ۵ بنا نشد کاسهایش بند بسته ۵ بند جان کشیدن عاشق شدن و محنت عاشقی کشیدن بند در بند قبا یافتن هجوم بسیار آوردن سنجر کاشی ۵ زآستین دست برآورد عالمی سنجر ۵ که ملک بند قبا یافته در بند قبا بند زدن پیوند کردن بند شدن قایم شدن بند شدن آواز پست شدن بلند شدن بند شدن کار بسته شدن آن ضد کشاد و کار غنی ۵ کار کرو کشا نشود در زمانه بند ۵ هر گز کسی نیج و اگشت شانه بند ۵ بند قبا شکستن بند قبا کشادن بند ق شکستن بوسه دادن و بند ق بضم اول و ثالث بمعنی فندق است بند کردن فعل شنیع کردن و ذکر خود بر عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن و بستن تسبیح و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن و محکم گرفتن و اسیر کردن و قایم کردن بند کردن کار سر انجام دادن کار بندی شدن تپ مزمن شدن پند بخشیدن که اصلا مفارقت نکند بن سخن آفکندن سخن بنیاد کردن بنفشه کردن کبود کردن بن کار خود کردن اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار بنگ از سر بریدن از بیخ و بن خود آمدن بنه بستن کوچ کردن و سفر نمودن بنیاد افگندن بنا نهادن بنیاد بر بیخ نهادن بیخ مداری و بی ثباتی بنیاد کردن و بنیاد نهادن آغاز کردن و طرح عمارت کردن بنیجه بستن بضم اول بر وزن کلیچه بستن حساب مال و اخراجات دیوانی خود را مفروغ ساختن ظهوری رباعی تخلم آخر بنیجه خواهد بست ۵ زخم بر دل دریچه خواهد بست ۵ داغ تو کز چیده بر سر هم دفتر ۵ بر سینه من بنیجه خواهد بست ۵ در تکمیل الصناعه آورده که جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه بغایت ناپسندیده است چنانکه در رباعی مذکور اما در اشعار شعرا بسیار دیده شده ۵ بو برداشتن بو بو برداشتن زخم ناسور شدن زخم از سر سیلان بوی مشک و کل بو بردن اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم سانیدن و خبردار گردیدن و پی بردن و گمان کردن و چیزی شنیدن بو بودن زخم مرادف بو برداشتن زخم کلیم ۵ خون نابه اش کلاب فشانده به پیرهن ۵ زخم کسی که از کل روی تو بو برد یا بو دادن بریان کردن تخمها و مغزها به ورق بردن مسوده را صاف کردن بو بریا و نفط و آتش برای کسی بهم آوردن در صدد سوختن او بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را در بوریا می پیچیده و نفط و آتش در ان زنند تا زنده سوخته گردد بوسه افگندن و بوسه برافشاندن بوسه گرفتن بوسه به پیغام گرفتن مقصود به وسیله غیر حاصل کردن و حیدا ۵ در جانم عکس لب او کام گرفتم ۵ آخر ز لبش بوسه به پیغام گرفتم ۵ بوسه بر لب خویش زدن حالتی است که گستاخی کبر در اول گشتی گرفتن دستی بار بزخود میزند و آوازی که از اچ مچ تو

برگشته بعد ازان دست حریف گرفته زور زند بوسه بچیدن و بوسه چیدن و بوسه خوردن و بوسه دادن و بوسه دزدیدن و بوسه بوسه بودن و بوسه ریختن و بوسه زدن بوسه کردن بوسه زدن بر دست خویش نازکردن بر کرده خویش و ثنای خود کردن صایب ؎ زکین ناز حنا است بهار و خزان ما بر دست خویش بوسه ز باغبان ما و بوسه شکستن بوسیدن و بوسه کردن بر صدا بوسه کردن و بوسه کندن و بوسه نهادن بوسه کردن بوسه شنیدن را یحیی خوب یا بوی مرباغ رسیدن و دریافتن شامه بوق زدن از عالم سرازدن و گوش زدن و بمعنی کوزدن نیز بوکردن سراغ یافتن و بوکشیدن بوکشیدن کسب بوکردن و سراغ کردن و دریافتن بوبی دادن شیر کردن جانور شکاری یعنی دلیر کردانیدن آن بسبب کیراندن جانور دیگر بوی خون از جائی آمدن کمال خوف و خطر بودن در انجا بوی سلیمان آمدن و بوی فتیله آمدن بوی مظنه و واهمه شنودن و این معنی خواهد است از انکه آهو بهر کاه بوقتی فتیله تفنگ می شنود می گریزد و رم میخورد و در محاورات کویند از انجا بوی فتیله می آید زود بدر رویم بوی شیر از دهان آمدن کنایه از نهایت طفولیت و نادانی بوی مشک آمدن از چیزی کنایه از نهایت خوبی و کمال انتفاع در سودا و معامله بود بوی مشک دادن چیزی را مرادف بوی مشک آمدن از چیزی به آمدن یافتن شاکر بهبود و خیریت است بهار کردن شکفتن کل و ریاحین و تازه کردن نیز از عالم شکوفه کردن ف در بهار عجم می نویسد که لفظ بهار ترجمه ربیع است یعنی هر کل عموما و کل نارنج خصوصا و معنی بهت که ترجمه صنم است نیز آورده اند و با لفظ آمدن و افشاندن و جوشیدن و چکیدن و چیدن و دروکردن و دمیدن و رسیدن و روئیدن و ریختن و شکفتن مستعمل است و با لفظ کردن شکفتن کل و ریاحین و با ریختن کنایه از لغزشتن است بهار کردن ارزش پیدا کردن بهانه شکستن رفع بهانه و علاج آن وحید ؎ سر پیش داشتم ز نیاز آن نگار را تیغش بدست داد شکستم بهانه را بهر دوانماندن چیزی کمال کم بالی آن بهر دو دست چسپیدن مرادف بدست و دندان نگاه داشتن بهشت خوردن منتفع شدن از متعات بهشت سعدی ؎ بهشت تن آسانی انکه خوری پاکه بر دوزخ نیستی بکذری و بهفت آب شستن بنهایت احتیاط شستن بهم آمدن ملاقات کردن شوکت ؎ وصل تو بصد خون جکر داده بهم دست یا کو بالب زخم است بهم آمدن یا بهم آمدن زخم التیام جراحت بهم برآمدن در غضب شدن بهم زدن دل بر سر غیثان و تهوع آمدن طبیعت به هم رفتن جنابر سیاهی زدن حنای بی بی آب کردن خجل کردن و بی رونق نمودن بیابانی شدن پریشان شدن بیاد آوردن یاد کردن بیاد داشتن بخاطر داشتن بی پرده کفتن صریح و آشکارا کفتن بیجاده شدن زرد شدن و بی راه شدن بی حد شدن بدر رفتن از حد شرع ع هر که بیجاده شود از حد نکند پرهیز بی حضور شدن بیمار شدن شفائی ؎ یار عاشق شده است درمان چیست یا علیش آنکه بی حضور شود هیچ کردن در حبت مستحکم شدن آن در زمین بیدار کردن سبزه خوابیده تقویت آن با آبیاری کردن بید ست و پا شدن سراسیمه شدن بیدماغ کردن پریشان خاطر نمودن بیرای کردن بی ادبی کردن و زیاتی نمودن بیرون آمدن ترک اطاعت و انقیاد و بیره برداشتن کردن ماده با لجزم برای کاری چه در زمان سابق در سلاطین هندوستان رسمی بود که پیش امرا برای انصرام نمودن مهم سربهان می انداختند هر کس که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بر ذمه او واجب شدی بیضه بیم افکندن و بیضه افکندن بسیار ترسیدن و زهره باختن بیضه بر فرق کسی شکستن عاجز و سراسیمه نمودن کسی را صایب ؎ دست شوخی چون برآرد هستین آن شاخ کل بیضه های غنچه را بر فرق بلبل بشکند ماخذ آنکه بازی کران بیضه در کلاه یکی بکذارند و دیکری را کویند بشکن او بهر دو دست زند بشکند او بهر دو دست زند کند بیضه غایب شود و انکس مجمل کرده مردم یکانه را خندع آیند بیضه دادن معروف درماندن و عاجز شدن بیضه در افسر کسی شکستن و بیضه در سر کسی شکستن و بیضه

در کلاه کسی شکستن مراد... بیضه بر فرق کسی شکستن بیضهٔ زرین نهادن آفتاب را پدید آوردن بیضه کردن مشت گرد کردن مشت بیضه کشیدن و بیضه نهادن مراد از بیضه دادن بیعت بستن با کسی و بیعت رفتن با کسی و بیعت کردن با کسی باصطلاح صوفیه مرید کسی شدن و فارسیان بمعنی عهد و پیمان و موافقت کردن نیز استعمال نمایند میرمعزی ؎ نسبتی دارد همانا زلف او با چشم من ؛ یعنی فتنه است گوئی هر دو را بایکدگر و بر تنقیاس بیعت شکستن بیع دادن بهارا بیعانه دادن بیع زدن خریداری کردن بیک پهلو افتادن در پی یک کار بودن بجد و کد تمام بیک چشم دیدن بنظر مساوات دیدن و تفاوت نکردن در کدا و تو انکر تا نیز ؎ مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد ؛ که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد نیارائ بیک روزه محتاج کردن بنان چاشت محتاج کردن مبالغهٔ افلاس است بیک شاخ چادر افکندن و بیک شاخ چادر انداختن یکسو کردن زنان رعنای خود نما چادر را بجهت اظهار حسن و تناسب اعضا صاحب ؎ هر نخل پر شکوفه درین باغ لیلی است ؛ گر خیمه گاه نکنده بیک شاخ چادرش بیم داشتن ترسیدن بیم کردن ترسانیدن بی نعل بودن بی برگ بودن و بی سرانجام و بیسامان بودن بی نمکی کردن بیوفائی و بیمزگی و بیوضعی کردن بی نور کردن کشتن و فرو نشاندن شمع و چراغ بینی زدن انکار کردن بینی کردن غرور و تکبر کردن مولوی معنوی ؎ شکر کن غره مشو بینی مکن ؛ کوش دار و هیچ خود بینی مکن ؛ موج سیم در مشتقات مرکب و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها باتش کرفتن آمدن بود یعنی جاگرم نا کرده رفت مبالغه است از زود برگشتن با باخندان نام کوهی است در حوالی یزد باب السما کهکشان با بزن سیخ کباب چوبی بود یا آهنی باب قصاب و باب قصاب شکن فخی است از کشتی و آن کیسه گی بزور کله و کردن حریف اگیج کرده بر زمین زدن است با بونه کاو کلی است بر و نش سفید و اندر و نش زرد بعربی حبق البقر گویند باج خواه خراج گیر با جدان ظرفی که دران مذر باج کذارند و آزاد هندوستان غولک گویند باج و نبالهٔ نوعی از باج های ایران و بمعنی خراج یاد پر مجازا بمعنی کمان یاد است آمده باج ستان خراج گیر با جگذار آنکه باج خراج دهد با حفصان معلم صبیان چه حفص بجای معلم صبیان بکار میبرند بکیانی ماکویند که بجکاز اندر زیر بال خود آورده دانه بخوراند با خویش سر آب فرو بردن و بمعنی تنهائی نیز از بران باد آبله آبلهٔ هلاک کنند که بعربی جدری خوانند باد آور و باد آور دنام کنج دوم استاد بهشت کنج خسرو پرویز و نام بوتهٔ خاریست که بعربی شوک آنرا بیضا خوانند و نام موضعیست نزدیک اسط و نام نوائیست از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید باد آورده مرادف آب آورده که آن در آوردن آب چیزیرا که نشت باد آورده مرادف باد آبله با دِ آهنک باضافت صورت و نقش خوانند کی و کویند کی بادام دو مغز تر کشیده از غایت پری بادام زنجیر باضافت کلمهٔ حلقهٔ زنجیر بادام ساقی چشم ساقی بادام سیاه چشم معشوق بادام شکوفه فشان چشم کریان بادانجیر نوعی از درخت انجیر که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاداک و پر بادی باشد باد انگیز نام کلی است که هر کاه مزارعان خواهند که علف را از کاه جدا سازند باد بنا شند آن کل را بدست مالند و برک آنرا بر هوا پاشند باد بهمرسد باد بان اخضر آسمان و فلک عرش و کرسی باد بان خرخ ماهتاب باد بدست مردم بیحاصل و هیچکاره و تهی دست و مفلس باد بر بفتح با کاغذ باد و کسی که همه روز فخر کند و هیچ کار از و نیاید و بضم با چیزیکه از چوب تراشند و اطفال ربسمانی دران پیچند و از دست ها نند تا بزمین کردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند باد بُر و یعنی قالع و ناچیز شد باد بر قدم خاک زدن یعنی خدمت بسر کنانیدن و قیل خوار کردانیدن از هفت قلزم باد برگ کاغذ باد برو ت باضافت

تکبر و غرور مخصوص مردان و بی اضافت خداوند غرور باد بریز با اضافت باد صبا و نزد بعضی باد دبور باد بیزان باد زن و میانجی و کفیل
باد بیزن بدون کہ بعربی مروحہ خوانند **باد پا** تندرو مثل نازباد پا و بیشتر در صفت اسپ آید بل علم اسپ شدہ است و روزی کہ در عمارت
برخ یا دہند و آزاد یا دگیر گویند **باد پر** شخصی کہ پیوستہ حرفہای دلیرانہ گوید لیکن کاری از و نیاید **باد پران** خوشامد گوی و مرادف باد پر
باد پرانی خوشامد کردن و ہرزہ گوئی و لاف و گزاف زدن و گوزکردن نیز **باد پروا** خانہ کہ باد گیر داشتہ باشد و کنایہ از شخصی کہ پیش او ہیچ
چیز مساوی نباشد **باد پرہ** تراشہ چوب کہ در وقت تراشیدن چوب بریزد **باد پس پشت** باد غربی کہ بعربی دبور خوانند **باد پیچ** ریسمانی کہ از جائی
آویزند و زنان بکودکان بران نشینند و در ہوا آیند و روند **باد پیش** باد شرقی کہ بعربی قبول خوانند **باد پیما** مفلس و دروغ گوی و اسپ و اشتر
تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد **باد تنگ بستہ** اسپ **باد خوان** مردم ہرزہ گوی و خوشامد گوی **باد خور** بروزن تاج و بمعنی باد گیر
باد خورک مگسیت سیاہ و کوچک کہ پیوستہ در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و نزد بعضی ابابیل **باد دار** مردم بی تعلق و متکبر و آماس
کردہ مردم دنیا دار و کسی کہ جن داشتہ باشد **باد دبور** باد یکی از زمانین مغرب و جنوب و زد **باد در دست** مرادف باد بدست **باد در کف**
بی ماحصل و تہی دست و مفلس **باد در مشت** مرادف باد در کف **باد دست** مسرف و ہرزہ خرج و تہی دست و چالاک **باد دستی** چالاکی
و اسراف با دال بی اضافت مغرور و متکبر **بادران** نام فرشتہ است کہ بار احرکت دہد و از جائی بجائی برد و صاحب نخوت و مغرور و بادر کہ
خانہ کہ از چہار طرف آن باد آید **باد رسا** موقوف بسبکسار **باد رفت** ای ضایع شد **باد زنکین** شعر و بیت کہ قصیدہ و غزل و قطعہ و رباعی
باشد **باد ریس و باد ریسہ** چوبی یا چرمی باشد کہ در کلوی دوک نصب کنند **باد ریسہ چشم** مردم یک چشم کہ بعربی اعور گویند و کنایہ از شیطان
و دجال نیز **باد ریش** بای معروف غرور و لاف **باد زن و باد زنہ** مروحہ کہ بہندی پنکھا گویند **باد سار** سبکسیر و مردم بی تمکین **باد سبلت**
نخوت و غرور مخصوص مردان **باد سنجابی** اضافت دنیا و مردم صاحب ہمت و کریم طبع **باد سر** کردن کش و متکبر **باد سری** کردن کشی و
مغروری **باد سرخ** مرضی است معروف **باد سرد** آمرد و نا امید **باد سلیمان** دولت و حشمت سلیمان علیہ السلام و بادی کہ او را و لشکر
او را جابجای برد و بخت سلیمان **باد سنج** متکبر و خام طبع و کسی کہ خیالہای باطل کند **باد سنجاب** کیاہی است کہ از آفتاب پرست
گویند **باد سوار** اسپ سوار و اسپ تند و تیز پا و باد زن بزرگ **باد سیر** سریع السیر تند رفتار باشد **باد شرط** بضم شین معجمہ باد موافق **باد**
صبا بادی کہ سحرگاہان از زمانین مشرق و شمال وزد **باد صولت** با دال مقلوب آنکہ حملہ او در جنگ از روی سبکی و شتاب باشد **باد عیسی** معجزہ
عیسی علیہ السلام **باد فتق** بفتح فا و سکون فوقانی مرضی است کہ خایہ بزرگ شود **باد فرنگ** با اضافت جوشی باشد بغایت سوزان او در دنک
و رنگ آن بزدودی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با جرارت و تیز میباشد و بی اضافت باد بانجہ اطفال است و آن چوبی یا چرمی باشد کہ ریسمان
بران بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاہر کرد **باد فروردین** مرادف باد برین **باد فروش** شخصی کہ انساب مردم نام بنام یاد کند
بر سبیل مزاح و آزار در ہند بہات گویند و آرستہ می نویسد کہ عرب را باد فروش را فارسی تر شیدہ اہل ہند گویند کہ چنین باشد ابو نصر فراہی کہ بہند
زیادہ چہ قسم در شعر آوردہ ؎ بسان باد فروشان چہ باد پیمائی ؎ کہ در شرافت خود از کردہ ابراری ؎ و منہدا صاحب رشیدی در ترجمہ
بادخوان نوشتہ کہ آزاد باد فروش گویند **باد گرد** ارشتابان و شتابنده **باد گرد** بادی کہ بعربی نکبا گویند و محل وزیدن آن میان ہر دو باد
باشد عموما و میان باد شمال و باد صبا خصوصا **باد گش** بفتح کاف باد زن بسیار بزرگ کہ در میان خانہ آویزند و باطناب و ریسمان در کشند
آرند و حجامتگر بر آن تیغ زنند و دم زرگری و آہنگری نیز **باد گلہ** با اضافت و کاف عربی مضموم یعنی ضرب جاع **باد گنجی** با اضافت و ضم کاف

قولنج و نفخ که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم کردد **باد گذار** روزی که روی بر باد باشد و باد دیگر و قصه خوان ع باد کزیده لب تحوب شنیده را یا یعنی باد دیگر وقت طلوع آفتاب از روی زمین باز ماند کوئی بگزیدن لب آفتاب مشغول شده دیگر اینکه کنارهٔ خورشید وقت طلوع سرخ میشود کویا صبا آزار کزیده است **باد کند** با اضافت فتحهٔ کاف فارسی باد دیگر و خصیه مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرک شود و درد کند و آزار بعربی فتق کویند **باد کیر** با کاف فارسی و یجه روزی که برای باد در خانه سازند و بتازی غرفه کویند و نیز عمارت بلند که بهر طرف آن روزنها باشد تا باد در آید **باد کیسو** نخوت و غرور مردمان را چنانکه باد بروت مردار **باد دل** بروزن عادل صاحب دل و دلاور **باد مخالف** باد دیکر که کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق است و کاهی دیکر کشتی نیز اطلاق کنند **باد مسیح و باد مسیحادم مسیح** که اموات را حیات می بخشید معجزهٔ آن حضرت علیه السلام **باد مهره** مهرهٔ مارپست که آنرا از فضای سرقفی برمی آرند و آن سیاه رنکی میباشد **باد نوا** با اضافت صوت و نفس و خواننده کی کویند کی **باد نوروز** یعنی باد بهار و نام لحنی از موسیقی **باد و بید** بی فایده و نامسود مند **باد و دم** هوا و عاطفه غرور و کبر و خود نمائی **باد و یزن** بسکون یای مجهول و فتح زای تازی مرادف باد زن **باده کبر** بادهٔ که هنوز از و نخورده باشند **باده پالا** چیزیکه شراب بدان صاف کنند **باده پرست** شراب خوار **باده پشت دار** شرابیکه مقویات کیفیت دران داخل کرده باشند و باده بی پشت مقابل آن است **باده پیمای** شراب خوار **باده جوان** شراب نو رسیده و باده پیر مقابل آن یعنی شراب کهنه **ف** تازکی کهنکی بمقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت به باده ندارد چنانکه شانی کلکو کوید ☜ من از بی مهری افلاک در عالم که روز و شب ☜ بلاهای جوان زین مادران پیر می آید **باده حوصله پرداز** شراب هوش ربا **باد هرات** باد شمال که از طرف مشرق بکنار معمور و زد برخلاف باد دبور **باد هرزه** بروزن شاه پرده افسونیکه دزدان بر صاحب کالا و مدتا خواب کران بر مستولی شود **باده ریحانی** شرابیکه در ان اقسام کلهای خوشبو انداخته بکشند **باده سرجوش** شراب صاف و این مقابل دردست **باده فرسای** شراب خوار **باده کش** شراب خوار **باده کم جوش** باده نارسیده **باده کسار** شراب خوار **باده مرد آزما** شرابیکه بغایت تند باشد **باده نا هموار** نا کوارچه خوردن شراب در خلوی معده مضرست **باد هوا** باد ال موقوف و عده دروغ و هرچه وجود ندارد **باد یزن** مرادف باد زن **باد یمانی** کنایه از اویس قرنی رضی الله عنه و عبارت از نفس رحمانی و باد بهاری و باد صبا **بادیه آشام** و **بادیه پیما** اسب تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان کرد ظهوری ☜ کعبه را تشنه تری نیست ظهوری ز من ☜ شاهد من قدم بادیه آشام من است **بادیهٔ غول** و **بادیهٔ غول** دار دنیا **بادیه کرد** مرادف بادیه آشام **بار افکن محل** فرود کشتن طالب آملی ☜ کلزار عیش و لاستان بشکار ☜ بار افکن قوافل شوق این مشام بود **باران پیکان** و **باران تیر** و **باران کمان** یعنی باران اندازد فروکشتن و مقام کزیدن حاجی قدسی ☜ از خس و خار درین دشت صدای آید ☜ که درین منزل پرخوف مکن بار انداز **باران دیده** و **باران زده** آنچه بدان باران رسیده و تر کرده باشد **باران کریز** آنچه از خوف خشت مثل سایبان سازند و بهندی چهجه کویند **بار جامه** جوالی که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چارپا اندازند **بار خانه** پشتهای امتعه که آنرا در هندی تاله کویند و نیز نقاره خانه و امتعه که ملوک و امرا بجهکی با هم فرستند و نیز جریست که دران نجاسات خانه پر کرده بیرون کشند چه بار بمعنی نجاست هست از نجهت آبکیری را که آب حمام و مطبخ و مطهره دران فراهم آید بار کین کویند **بار خدا** آنکه همکس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بار باد شاه نیز اطلاق کنند **مجد الدین علی** قوشجی نوشته که بار خدا ایزد جل و علا و عبارت خداوند نیز آمده از نجهت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و الله هروی در صفت ممدوح کوید ☜ پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار ☜ آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست **بار دار** درخت میوه دار و زن حامله و چارپای سواری و محمود عاری **باردان** خرجین و جوال و صراحی شراب و ظرفی که دران چیز نهند **باردل** با اضافت غم و اندیشه روزکار بار زمان حوادث روزکار

بارکاب تو خاک است یعنی هنگام سواری رام و مطیع توهست بارکش کسیکه غمخواری مردم کند و متحمل آزار باشد و مظلوم و صحنک کلان و طناب بزرگ بارکیر اسپ و شتر و امثال آن و هودج و عماری و مادهٔ هر حیوان و نوکر و بدرقه یعنی ظاهر اهند لیست بازنامه است تجمل و بزرگی و منت نهادن بر کسی و فرمان و رضا و خصومت دادن و تفاخر و غروره مدح و نعت و صرفرهنگ رشیدی نوشته که این لفظ برای مجمعه است باره نهم فلک یعنی عرش باشد باریک بین آنکه با معان نظر بکند چون ستاره شناس و مانند آن و بمعنی خسیس و توان بین بازار اول یوسف قیمتی کمبرادران یوسف علیه السلام زر تا جر بعد برآمدن از چاه بآن فروختند و بازار دوم کوی وقت بیع او در مصر بدست زلیخا است بازار خاک قالب آدمی و رونق امور دنیوی و اخروی بازار فلان چیز تیز است ای رونق رواج دارد بازار معنی معنی موضعی است از ارض مکه که قربانی در آن کنند و بازار همانجاست بازپرس مواخذه و پرسش بازیچ مهره چند که بریسمان بندند و از بالای کهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و بعضی گفته اند که چهار چوبست و بران تخته یا جامه وصل کنند که بمنزلهٔ کهواره باشد بازجای ماوا و مکان بازخمید کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بکنایه سخن شخصی باز نماید گویند بازخمید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد بازخواست طلب و جست وجو و مواخذه و واپس کرفتن چیزی بازدار زراعت کننده و میر شکار و شخصی که مردم را از کاری منع کند بازرکان بفتح زای معجمه مخفف بازارکان که مرکبست از لفظ بازار که معروفست و از لفظ کان که برای لیاقت آید پس معنی آن کسیکه لایق بازار باشد و این سوداکر است و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست بازروز با ضافت آفتاب بازنیم روز آفتاب و روز بازسفید پر آفتاب بازکشا بضم کاف فارسی قوت ممیزهٔ انسانی بازکشت معروف که مراجعت باشد و از بدر هنری با هوازدگی اعادت کردن بکاری که آزار و تازی نکس گویند بالضم بازکوئی سخن گفته بازگفتن و بازگو بیان کننده بازگیر مردم تاریخ دان و مورخ بازمان بمعنی توقف و امر بدیعنی نیز یعنی موقوف و از بازمانده و واپس مانده از طعام و طعمه و جز آن بازو بند مصباح هر چیز چنانکه رشته را تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر طغرا ؎ به تسبیح شبنم که بی بازو بند ؛ ذکر دشمن بود تا سحر بهره مند ؛ بازو در از مردم دراز دست و غالب و مستولی بازو شکن بسیار قوی و زور دار بازو کشاده نیازمند و محتاج بازیار زراعت کننده و میر شکار و صیاد بازیافت بمعنی خریدن بازی بازی بی پروائی کار کردن بازی به انگیز بازی که نزدیک باشد بردن و کنایه از خوبی بازی بازیچهٔ روم و زنگ مسخرهٔ روز و شب و دنیا و روزکار باعتبار روز و شب بازی گوش طفلیکه کوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن کنایه از طفلی که شوق بازی بسیار داشته باشد و کنایه از شوخ و شنگ بعضی این لفظ را من حیث القیاس بکاف تازی خوانند و آن خطاست و صحیح بکاف فارسی است بازی میر و وزیر بازی است که اکثر طفلان و جوانان بازی کنند با سنگ کران بار و صاحب تمکین باشد فلک آفتاب و نسر طایر و نسر واقع باطل السحر غرایم و افسون که بدان ابطال سحر کنند باعث لیل و نهار حقیقی و نیز آفتاب باغ آهو باغیست در هرات باغ باغ بسیار شکفته و خوش باغ بدیع اشاره به بهشت باغ بلبل باغی است در صفاهان باغ پرستاره باغی که پر از کلها باشد باغچهٔ سلیمانی باغ طلسم که بشعبده و سحر بنظر متخیل کرداند باغ رفیع مرادف باغ بدیع باغ رنگین دنیا باغ زاغان باغیست در هرات باغ سفید باغ روشن و باغیکه صحن و دیوار آن سپید باشد و باغی که نوشابه بکنار بردی ساخته بود باغ سخا دنیا و مردم صاحب همت باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی باغ شکوفه فشان چشم کریان باغ شیرین نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهارم از سی لحن باربد باغ قدس اشاره به بهشت باغ مراد

باغی است در رات باغ نسیم باغی است در کشمیر باغ نظر خان آزرد گوید که باغیست در صفاهان و ارسته می نویسد که باغی است در کرمان نه در صفاهان و این از اهالی ایران تحقیق شد باغ وسیع جنت‌الماوی باغ هشت در بهشت و قالب انسان باغی گری عصیان و بیفرمانی باف کار بروزن آشکار جولاهه و بافنده بافلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری باقی داستان بفرد است این مثل بدجائی زنند که کاری کنند و نیمه آن موقوف برآینده دارند باقی ذکر شما را یعنی آنقدر که فکر دیگر اختیار شماست بهمین معنی حرف دارسید تاثیر ص زان در ربای جانی با صد حضور تاثیر؛ حرفی بر فکر گفتم باقی ذکر شما را؛ باکران مهشت حوران بهشت بالا چاق فربه و زیبا و قحبه و کنده بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند بالاخوانی زیاده از حالت استعداد خود را فرا نمودن بالادست صدر مجلس و حریف غالب و هر چیز که نفاست تمام دارد بالاوپست آسمان و زمین و دنیا بال تدرو پارچه ابریشم بالشت پیل آنچه در او ایل حال برای آموختن پیل و کرفتار نشیه بمقدار تکیه کلان راست کنند و با ولی دهند بالش زر مقدار هشت مثقال دو دانگ طلا و در قدیم نزد پادشاهان از آنک مصطلح بود بالش عالی سند عالی بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باغ نظر آنکه باغ معین نظر کرد بالین پرست مردم شل و بیکاره و هیچکاره و آرام طلب که سر از بالین نتواند برداشت و تابع و خدمتکاری که هیچ کاه از بالین جدا نشود بام نشست تعنی خرابشه و ویران کردید بام بدیع عرش بام بلند آسمان و عرش و قصر ما مان بام پوشش سقف بام چشم با ضافت بلک چشم که بعربی جفن خوانند بام خضرا آسمان با مداوان بکاه صبح بام رفیع فلک عرش و کرسی بام رواق بدیع مرادف بام رفیع بام زدکوس و نقاره بام زمانه آسمان اول که فلک قمر باشد بام فراخ عرش و هر آسمان بام کشاده رفیع و بام کشاده رواق عرش و کرسی بام کلان بضم کاف فارسی سنکی باشد مدور طولانی تراشیده که در ماهیای خانه غلطانند تا سخت و محکم شود بام سیع آسمان چهارم بامن دار دینی بخنثر بامن است و کنایه بامن میکنند و کنیه از من دارد و با او دار دنیز بدینمعنی آمده بام نهم آسمان نهم که عرش باشد بام وسیع مرادف بام نهم بانگ الله بفتح همزه بانک نماز بانک برالبق زندزانه و روزکار را زجر کند و آزار دهد بانک خلیل اللهی کشتی کیران چون حریف ما از جا بردارند و خواهند که بزرمینش نوازند الله اکبر بانک بلند کویند و آزا بانک خلیل اللهی نامند و وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله در جمیع حرکات و سکنات الله اکبر کفتی بدین مناسبت این آواز بدین نام موسوم کشت بانک رود دوم صوره بانکی که پیشاپیش پادشاهان در وقت سواری زنند بانک عنقا نام پرده است از موسیقی بانک هاون بفتح واو کنایه از آوازه دین محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و علم شریعت بانوی خلق آفتاب بانوی مشرق آفتاب بانیازان حاجتمندان و مخلوقات با و تاشکن یعنی بت شکن و اشاره بابراهیم علیه السلام بانیستهٔ هستی واجب الوجود ببربیان اول و دوم و چهارم بای موحده ورای مهمله نام دیوست که آنرا اکوان نیز کویند و او را رستم در حدود شام کشته از پوست وی زره ساخت و آن زره از حرق و غرق ایمن بود و تیغ و تیر در و کار نمیکرد و شعرای متاخرین بمعنی پهلوان آرند و نیز دیبای معلمی است که دراض روم بافند و آن بالوان مختلفه در نظرها جلوه کند به یغی در بند است بضم کاف فارسی یعنی بانک چیزی موقوف است بتازه یعنی تبازکی و تحفه هم بمعنی تحفکی بت اشرفی صورتیکه براشرفی مسکوک کنند بت راه بانع راه تبر جای قبل و در کرکه ترجمهٔ عورتین است بت بت زر مرادف بت اشرفی بت فریب نام روز چهارم از ماه های ملکی بت نکار نقاش و مصور بجان آمده ناخوش و بیدماغ بجای خود و بجای خویشتن لایق و در خور کویا ترجمهٔ وضع الشیء فی محله است بچ بچ بضم هر دو بای ابجد هر کوشی و لغطی است که شبانان بزربادان نوآموز کنند و پیش خود خوانند بچکان چشم

بچکان دیده قطرات اشک و مرکب چشم **بچکان** رزشاهانی که **بچه انگوری** بچه بازار مدرست **بچه پیسی** از مهرهای شطرنج کبیر مانند پیاده **بچه خورو بچه خورشید** لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و قطرات **بچه خونین** اشک سرخ **بچه دلبش** مویهای زیبا لب زرین **بچه طاوس علوی** آفتاب و درخشش و آتش لعل و یاقوت و زر **بچه کوبنده** کاف تازی شخصی که اوراد طفلی از راه بردند شبانه و بیزلی بقیط خوانند و حرام زاده **بچه نوحاذق** کنوهر سیدباشد و نتیجه هر چیز و شاهنامه‌ای نوشته **بحر اخضر آسمان بحر اصول** وزن نغمه که در عرف منتمال گویند چنانکه بحر شعر و وزن شعر باشد **بحر بیکران خندق** عالم ملکوت و جبروت **بحر خضرا آسمان بحر دست** بی اضافت سخی و کریم **بحر دمان و نیق عمل** ابر یکه باران از و تقاطر کند **بحر روان کشتی بحر غمام** دریای کاشغر گویند اگر کسی سنگی دران اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد **بحر ف اونمی** باشد یعنی سخن از نمی شنود **بحر فی بند است و بحر فی در بند است** ای با مرسهل موقوف است **بحر کان** فاصله که بعد از کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد **بحر محیط** نام دریائی و کنایه از آسمان **بحر معلق** آسمان **بحر نغمه** مرادف بحر اصول **بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسا** تیغ و شمشیر آبدار **بحر وسیع** آسمان و دست صاحب همتان **بخ بخ** بهروبا مفتح و بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه‌ایست که بوقت تحسین چیزی گویند **بخت دندان خای** طالع ناموافق و بخت نامساعد **بخت سبز طالع خوب بخت سفید** بخت نیک **بخت شور** طالع بخش بخت و **اتفاق** منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلاوجه بی سعی و تلاش **بخش بخش** بمعنی پاره پاره **بخور زیر دامن** ضابطه ولایت است که خوبان و رعنایان دامن را بهم کرده به دود عنبر و عود جامها را معطر سازند و دود مذکور را زیر دامن بگیرند **بخور شیشه** چندی از عطریات شبیه که آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** گیاهی است گز مانند و بغایت خوشبو **بد آتش پرستان** بوقتیکه پرستش آتش بر دست گیرند گویند مریم علیها السلام دست بران زد و آن بصورت نخ انگشت شد و از شجره مریم نیز گویند و تعبیر بد خیر المشایخ خوانند **بد آغاز** بد سرشت و بد ذات **بد آمد** مقابل خوشامد **بد اختر** بد طالع و بد بخت و شوم **بد اداکسی** که ادای خارج از وزن و بد معامله یعنی سیکه و ادای قرض جید جواب و خوش ادا مقابل آن است **بد بین** عیب جو **بد پسند** مشکل پسند **بد تخمان** غلفزوشان و فراریان مفلس و مردم ظالم و فاسق **بد ترجایی** مرادف بد جا **بد جلو** اسپ سرکش **بد خش مذاب** لعل بدخشان و شراب سرخ **بد خواب** کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز کند و اکثر این حال در اطفال مشاهده میشود **بد خوان** خطی که خوانده نشود **بد خورد** دوائی که خورده نشود بسبب اینکه بوی بد یا مزه بد داشته باشد **بد دل** ترسنده و رستناک **بد رگ** بدسرشت **ع** به درمیکوبم ای دیوار شو تا از این مثل در تو میکوبم دیوار تو شو چون بشخصی چیزی گویند و خواهند که بگوش دیگری بگویند این مثل می آرند **بد زهره** ترسنده و واهمه ناک **دنامد بد ساز** چیزیکه ساخت خوب نداشته باشد **بد ست باش آگاه** باش تقصیر کن **بد سگال** دشمن و بدگوی و بدخواه و بداندیش **بد سر** ابد معاطه **بد قدم** شوم قدم **بد کنش** و بدکنشت بدکردار **بد کفت** زشت گفتار **بد گوهر** بدذات و بد اصل **بد گویا** با کاف فارسی بواو رسیده و نون یکی از اصطلاح معماران کنایه از خانه دیوار کج و ناراست و خانه که صحنش کج باشد و آنرا شوم دانند **بد لگام** اسپی که بهیچ وجه رام نشود و کنایه از مخالف که سر باطاعت نیارد **بد ل ما یتحلل** عوض چیزیکه تحلیل میشود از بدن **بد نهان** اشاره به افلاکیه و معنی ترکیبی مراد نیست. **بد مست** مست کننده و بی خود **بد نام** شهرت کردن به بدی و کسی که شهرت بدی کرفته باشد (مرضی است که اسپ سرو خرا هم میگیرد) **بدان** لایق و مناسب بمعنی رغبت و خواهش نیز **بد نما و بد نمود** چیزیکه نمود خوب نداشته باشد **به دوستی** یعنی قسم دوستی و این قسم در ایران جاری شایع است **بر دو نیم** دو پاره **بدیع صنع** روی عظیم و قلب آدم **بذر** گر تقدیم ذال معجم برای مهمله کشاورزی که دور **بذل سیمین** بخشش بسیار

برآب فلان بطریق فلان و روش فلان برآورد درخت میوه دار برات برشاخ آمو دروغ گفتن و وعده دروغ کردن براو اندوبراندر پسر بدپرازن دیگر یا پسر یا دراز شهر یکی بر اعت استهلال صنعتی است که در ابتدای کلام لفظی چند آرند که دال بر مقصد و مبتنی بر مراد باشد براق برق تازاسپ جلد دونده براق جم کنایه از بادی که تخت سلیمان علیه السلام را می برد براق چهارم فلک آفتاب فلک هفتم نیز براندار خرج که مقابل دخل باشد نظامی سخن براندازه خویش باید گفت که باشد میانه نه اندک نه بیش باران دل و دیده باران سرشک یعنی باران غم بر باد رفت تلف شد و ضایع گردید بر بندپستان بند زنان و سینه بند طفلان و شخصی که در کاری مهارت تمام داشته باشد پرتا پر نگ ظهور امر مستبعد الوقوع حیاتی گیلانی سخن با آب و هوای اعتدالش بر بند همیشه باد نگ است پرج آبی سرطان و عقرب و حوت برج آتشی برج آذری حمل و اسد و قوس برج اولیا نام برجی است از بروج قلعه هرات برج بادی جوزا و میزان و دلو برج ثریا و هان معشوق و برج ثور برج خاکستر نام جیست از بروج قلعه هرات برج خاکی ثور و سنبله و جدی برج خوشه برج سنبله برج زهر مار گنجه مار و شخص ترش روی و غضب آلوده لیکن استعمال آن بمعنی بالفاظ تشبیه یا نند چون و همچو و امثال آن واقع شود برجسته خوب و پسندیده و بلند و برکشیده برج سیم برج جوزا برج قفیر برجی که در خانه سازند برج کبوتر و برج کبوتر خانه برجی که برای ماندن کبوتران سازند اول معروف دوم اشرف سخن نجوش فکر مرغ نامه آور شد مرا برج کبوتر خانه بشد برج کمان بمعنی خانه کمان و نیز برج قوس برج کوکنار غوزه کوکنار برج هلال برج سرطان باعتبار انکه خانه ماه است برچیده ناف کسی حوالی نافش با لیه شبش برچین گاه کرسی برجسب و لخواه یعنی برفق آرزو برحصت او یعنی باجازت او و حصت بمعنی اجازت آمده است مثل سخن کرد حاصل رخصت منع مرا امشب که در بیرون بزمش می خوشنود می کرد و گفت برخوابه تو شک و نهالی و همخوابه برخوردار کامیاب و متمتع و فرزند نیک بخت ف در بهار عجم نوشته که برخوردار از عالم اراده مالدار نیست که مرکب باشد از کلمه و از کلمه مرکب است از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و از کلمه دار بمعنی است از عالم خریدار و فروختار برخورداری نورچشمی این القاب خاص بخترنوشتن و هر دو بای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر نیابد به پسر هم ثابت میشود پس صورت این القاب بدختر خالی از کراهیت نیست از غیاث اللغات برخی بهره بفتح با و سکون را ی مهمله و خای معجمه و یای حطی معروف بمعنی بسیار بهره و بسیار ارزانی و آنچه بدل چیزی گیرند هندی بردار بردن تنها کار بمعنی برداشت و بردار مرا ست از بردیدن که بمعنی از راه دور شدن است یعنی از راه دور شو بردار و بدرو دزد عیاری که چیز را از پیش کسی چستی بردارد و راه خود گیرد بردبار بالضم متحمل و حلیم لیکن در معنی ترکیبی آن تامل است بردم بهر چه رود هر آئینه دارمی سازم بردم زمانه منفعل از طبع بردبار من است از بهار عجم بردبرد مرادف بردابرد بردخطی جنسی از چار که در نسبت آن خطها می باشد بردمجوز هفت روز است در آخر زمستان گویند دران روزها نالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا باین اسم مسمی گشت چرد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن باشد بردقلمی مرادف بردخطی بردیمانی نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن آرند برخ و بررو هر دو باضافت بمعنی چهره یحیی کاشی سخن کل بار خرش نتواند برآمدن گیرم که خارهای جهان تیز کرده است برزمین منت می نهد ای تکبر و رعونت و اعتقاد باطل خود دارد و در واقع چنان نیست برزگار و برزگر و برزه کار و برزه کرد و برزیگر زراعت کننده برزه کاو کاوزراعت برسر و برسری بار قلیلی که بر بار کثیر گذارند و آنرا سر باری نیز گویند و آن ترجمه علاوه است برسرمن یعنی بر ذمه من و عهده من برنخشن زن یعنی برسخن او در آویز برسش غنچه بضم اول و غین معجمه تخم سرو کوهی و آن سیاه رنگ فربیشود برسم چین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند و برسم بروزن مرهم شاخهای باریک بی گره برشکر شکر پس نخست یعنی

عاشق و معشوق بهم آمیخته و بهم پیوسته **برشما باد** یعنی بر شما مراعات و حفظ این امر لازم باد **بر طرف افتاده** خودرای خودپسند **برف آب** آب سرو کنایه از آب دهان که در وقت خوردن شخصی چیزرا بسبب میل و خواهش طبیعت دهن دیگری میکرد **برق حاصل** تاراج کنند و **برقع کحلی** شب و آسمان **برق لشکر شمشیر برق** و زرق روشنی و ساختگی **برق یمانی** شمشیر یکه در یمن سازند **برکار** با اضافت برآمدگی صندوق سینه گویند که این زن خوش برکاری دارد یعنی سینه و پستان خوشی دارد و در بعضی پستان نوشیده است از مصطلحات و در چراغ هدایت می نویسد که برکار اول پستان و سینه برآمده جوانان **برکنده قدر** پست مرتبه و خجل و خوار گردیده **برگه لاجورد** آسمان **برگ بغر** آنکهای بغر که زواله دقیق بهن کرده بشکل برگ سازند و آن در عالم است برگ پالوده و برگ آش یعنی لخت پالوده و لخت آش و بغر اطعامی است که آنرا بورک گویند **برگ بند و برگ بندی** لباس قلندران است از چرم و پوست **برگ بید** کنایه از شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان **برگ پیوند** بفک اضافت پیوندی که نهال کنند **برگ ریز** فصل خزان **برگ ریزان** فصل خزان و ایام پیری و ریختن برگ درختان و پائیز **برگ سبز** چیز بسیار کم مقدار **برگ سبز سایل** آنکه گدایان توقع ریزش برگ سبز پیش اغنیا گذارند **برگ سبز همچشمی و برگ سبز همکاری** یک پان یا سبزهٔ دیگر که کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی نخابه حریف خود دهند **برگ سفر** سامان سفر **برگشته تمار** کسی که نقش او برازنشیند **برگ گل** مرادف برگ بغر **برگ گنجفه** ورق گنجفه **برگ نی** با اضافت فتح نون نوعی از خرزهره نیز قاشی است سبز همرنگ برگ نی **برگ و ساز** سر و سامان و زر و پول **برگ و نوا** مرادف برگ و ساز **برنج زرد** برنجی که باز عفران و زردچوب آلوده پزند **برنج زنده** برنجی که طبخ تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی تمام خصوصیت با برنج ندارد و هر چیز نیم خام مانده گویند از مصطلحات **برنج شمالة** با اضافت و فتح شین نقطه دار یعنی مغز و آن طعامی است معروف **برو یوم** زمین خشک و زمین ناریده **برومند** فتح اول و کسر فا یعنی فراز و نشیب کلبنه و پست و بلندی و پستی و بلندی **بر و رفلانی نشیند** یعنی مثل او بجال تباه کرفتار آید **برومند** بر وزن محمود بار دار و صاحب نفع و برخوردار و کامیاب **برون سرا** با اضافت زری که در بغداد الفرب سکه کرده باشند **بره آب** موجهٔ آب و نزد بعضی بره آب بجای حرف با نون است **برهان مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات **بره مند** با هر دو نون و کاری و تجربه کار و قویست که قوچ جنگی پرورند و جنگانند و به بهای گران فروشند و بره برای مهلة مشدد و مخففه هر دو آمده **بره و مادی** کسی یا چیزی که از خواهش دور کار نقصانی و آزاری بدو راه نیابد و چیزی که قوت او را از اطراف باشد و سرش آن است که بره را برای فربهی بسیار زاده دمش شیر خورند و آزا شیر مست نیز گویند **بره فلک** برج حمل **برهنه روی** کشاده روی و بی حجاب **برهنه سری محمودی** نوعی از حرمتی **برهنه کوئی** صریح گفتن و فاش گفتن **بریان محلا** با جائی نقطه و لام مشدد بریانی که گرد برگردش تره و پودنه و ترخان داشته باشند **بریدحرخ و بریده فلک** ماه و زحل نیز **بریده زبان** خاموش **بریشم زن و بریشم نواز** مرادف ابریشم زن **برین شاه** بادشاه بزرگ **بزآویز و اژدونه آویختن** و نام فنی از کشتی به زاد برآمده زنی که بسیار پیر شده باشد **بزبازی** رقصانیدن بز و بز باز قومی است از سمرکند که بز و بوزینه باهم رقصانند بزبها با لضم غلام هندی **بزجگر** ترسان ضد بهادر **بزرگار** زراعت کننده **بزرگوار** مزید علیه بزرگ **بزغاله** بزکوهی چه غال بمعنی سکاف و غار که در کوه باشد و بها را می نسبت هست **بزغالهٔ فلک** برج جدی **بزقدم** حقیر و ناتوان **بطی الحرکة بزگر** کسی که بز جنگی را بجنگاند **بزگیری** در چراغ هدایت آورده که عبارت از امتحان و اعتبار است و در مصطلحات می نویسد که معنی آن مکر و حیله کردن است و در دری نیز و بزعم بعض اعزه معنی آن امتحان و امتیاز است لیکن از معاورهٔ دانایان و اشعار فصحا ثابت نمیشود و صاحب غیاث اللغات نیز معنی آن مکر و حیله کردن و دزدی نوشته است **بزم آور** دلی اضافت کوشت پخته و تره و خاکینه و زبان تنک پیچیده و مانند نوالهٔ سازند و

باکاره پاره پلکنده وخورنده برزم سنگین بزمی که دران مردم کثیر جمع شوند بزم گاه مجلس شراب وجشن وجای عیش ومهمانی وقلم کتابت در مقامات صوفیه بزن گاه بکسر اول وفتح ثانی جائی که خوف راهزنان داشته باشند ومحل دزدان وراهزنان وکنایه از معتقد نیز بزه کار ریونده دزد کناهکار وخطا کننده بساط آراصاحب صدر بساط افکن فراش بساط خاک زمین بساط خانه متاع خانه بساط فلک کره زمین بساط کل فروشان پارچه که کل فروشان در دکان ها بر سر تخته چوبی کسترده وآب بران زده کلهایران میکذارند تازه وپژمرده نشود بساط معراضی بساط منقش که آنرا به معراض بریده ودوخته باشند بستان افروز کلی است سرخ رنگ ولی بوکه آنرا تاج خروس وکل لویسف کویند وهندیها کلغا نامند بستان بان باغبان بستان پیرا باغبان بستان زاده کل وسبزه بستان سراخانه که باغ داشته باشد ویا غی که درصحن خانه سازند بستان شیرین نام نوائی از موسیقی بستان گردنظارکی وتماشائی باغ بستر آهنک لحاف وهالی وچادر شبکی بر روی نهالی پوشند بستر سمندر آتش بست وبند ضبط واستحکام وربط بست وکشاد ترجمه حل وعقد بسته رحم زنی که هرگز نزاید وبعربی عقیم کویند وزنی که از زادن باز مانده باشد بسته زبان آنکه بر تکلم قادر نباشد بسته کهواره فنا اسیر محبت دنیا وکرفتار دنیا بسته نکار نوعی از سرود بسته شیر نیشکرهای بسیار بهم بسته که بهندی آنرا بهانڈی دبولی کویند بسی خواسته مطلوب ومعشوق بسمه چی بالفتح آنکه باوراق طلا ونقره بقاب یا به قلم برجابه نقش کند بسیار بهرا آنکه نصیب کامل داشته باشد بسیار یخ بکار خواهد رفت یعنی بسیار سعی ومشقت بکار باید آورد بسیط وسیع زمین باعتبار وسعت اقلیم بشکاری کشت وکار وزراعت وبشن بالفتح زراعتی که بآب باران حاصل شود بشکن بشکن بمکافه جوش وخروش وانکشتک زدن که ارباب رقص رابانه به طبانچه روی خود سرخ میدارد یعنی درعین اندوه شادی مینماید بط سرخاب زای صراحی شراب بعالمی برطرف افتاده خودرای وخودپسند که نصیحت کسی نپذیرد بعث ونشور وقیامت چراکه دران وقت همه مردکان از زمین برانکیخته خواهند شد وبهرطرف پراکنده خواهند کشت بغچه کشن بفتح کاف تازی خدمتکاری که جاها را باخود کرفته درجلو رود عرف توپچی کویند بغداد خالی وبغداد خراب وبغداد کهنه کرسنکی وخلوی معده وساغر خالی از شراب بغداد معمور سیری وپری شکم بغل تری بی اضافت شرمندکی بغل کیری معانقه ونام داوی است ارکشتی بغلان کفته نرسی یعنی این همه عظیم الشانی وبرکار خود سواری که فلانه که سرآمد عصر است اورا کفته بمن نرسی اشرف کدای نشاجام توفشاهای دکر هزار بار به تریاک کفته نرسی بکران بهشت بکراول حوران بهشت بکران چرخ ستارهای آسمان بکر پوشیده روی شرابی که هنوز از خم بیرون نیاورده باشند بکر تراشی پیکار کردن معنی تازه وامر تازه اختراع نمودن بکر مشاطه خمران شراب انکوری وتراپی که هنوز ازان نخورده باشند بکر نکاه معشوقی که هنوز دلربائی ننموده باشد بکواکب ستر دیعنی بکواکب روشن کردانید وتاریکی را دور کرد بک ولک بضم باولام ازاتباع است بمعنی بی عقلی وبی هنری ودرشت وناهموار بکرد است یعنی تباه وضایع است وبرابر کرد وغبار است بکرد وقت تباه وخراب شد صایب خط غبار بوجه حسن تلافی کرد یا کرد وسلسلهٔ مشکبار رفت بکرد بلا تحاشی بکسر اول وکسر شین معجمه بی ذرک وبی اجتناب وبی کموشدن وبفتح شین معجمه کجای یای تحتانی الف خواندن تصحف فارسیان است بلاکردان تصدق وفداو قربان کرده شده بلای سیاه تشویش وخلاف طبیعت وآزار بلبل آمل لقب طالب آملی که شاعر معتبر است بلبل بوستان مازاغ اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بلبل چشم نوعی از قماش بلبل کنج با اضافت چند آن جانوری است که در ویرانها می باشد بلبند پیمان صاحبان کشف اولیاء الله بلبند پرواز خودستائی بلبند پروازی خودستائی واظهار تجمل ولاف وکزاف

بلند کرده نوافته دوست کرفته **بلند گرای** کسی که میل عظمت و بزرکی کند **بلند نظر** عالی همت **بلند و پست** آسمان و زمین و مالدار و کدا **بلند و پست دیده** مردم نیک و بد دیده و تجربه کار **بلد ستار** یعنی ملای ستار و این تصرفی است که لوطیان و مقامران در لفظ ملی کرده اند و بشتر خدا را بلفظ ستار یاد کنند و قسم هم بلفظ ستار بسیار میخورند **به موئی بند است و به موئی در بند است** ای بامر سهل موقوف است **بنات کردون بنات النعش و ستاره** صف زده از جمله ستاره **بنات النعش و جمله ستارهای آسمان نیز بنا چار** لابد و ضرور **بناش کردون** مرادف بنات کردون **بناکام** مرادف بنا چار **بناکاه** منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آن نهند **بناکوش** بضم اول زدن کوش و بعضی بمعنی ثقیفه و بعضی بمعنی پس کوش آورده اند **بناکوشی** نوعی از ضرب که بر بناکوش زنند **بنام ایزد** این کلمه در محل تعجب کویند و بجهت دفع چشم زخم نیز و کاهی بجهت قسم و این در اصل با ضافت بود اما بکثرت استعمال اضافت قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند بدین صورت بنامیزد **بنایان فلک** عقول عشره **بن بست و بن بسته** بالضم سر کوچه یا کوچه سر بسته و آن راهی است که آغاز آن بسته باشد **بنت العنب و بنت الکرم** شراب انکوری و کرم بالفتح بمعنی رز است که درخت انکور باشد **بن دار** بالضم کنجور و خزانچی و صاحب تجمل و کران فروش بند ارباب با ضافت نوعی از سنکنجه که بر مسنوکان کنند و آن چنان بود که ریسمانی بر هر دو پای کسی بسته سر ریسمان از سر شاخ یا چوب که دراند بدست این شخص دهند و این مرد معلق اکر ریسمان رها کند سرش بر زمین میخورد و اکر نکاه دارد بر میشود ملا منیرع بفرماید فلک را بند ارباب بن و دامان زمین و اسفل دامان **بند بازی** ریسمان بازی **بند تو کل مایه توکل بند جان** با ضافت بسیر محبت **بند خانه** زندان که ترجمه سجن باشد **بند خانه نی** فاصله در میان هر دو کره نیشکر که آنرا در عرف هند پوری کویند **بندر رنک و بندر ریک و بندر عباسی** هر سه نام بندر است **بندر سورت** نام بندر مشهور است هر چند سورت بسین مهمله است اما این لفظ هندی را فارسیان متاخرین از راه غلط یا تصرف بصاد نویسند **بندر رومی** مرادف اسلیمی خطائی **بند شمشیر** دوال یا چیزی که بر میان بافند و شمشیر بدان بر کمر بندند **بند شهر** یا زنام نوائی است از موسیقی **بند کاه** مفصل اعضا و دره کوه **بن دندان** بضم اول کنایه از انقیاد و اطاعت و رغبت تمام و بعضی پس انداز و قصد و اراده نیز **بندی خانه** مرادف بند خانه **بندنی و بند نیشکر** فاصله در میان هر دو کره نیشکر که آنرا در عرف هند پوری خوانند **بند و باز** مرادف باز و بند **بند و بست** مرادف بست و بند **بند و کشاد** ترجمه حل و عقد و الهروی سه بیین تو بند و کشاد ستم ظریفی یاره سوال نه بست و در جواب بست **بن ساله** کهن سال **به بسیمی بند است و به بسیمی در بند است** ای بامر سهل موقوف است **بنفشه کون** طارم آسمان **بنفشه کون مهد** آسمان و زمین هر دو بن کوهی بفتح اول و کشائی کیاهی است بسیار چرب و از آن آش زنند **بنکاب** شیره که بعد سحق از بنک حاصل شود و بنکاب ساز کسی است که بنکاب فروشد **بنکاه** مخفف و مرادف بناکاه **بنک رسای** در آخر یای مجهول بنکی که نشاء کامل دارد **بن کوش** نرمه کوش و کنایه از اطاعت و انقیاد و ادب تمام و بمعنی سخن شنیدن نیز **بنکه تیز رج جوزا بنو سرخ عدس بنو سیاه ماش بنو ماش ماش و منک بنو نخله عدس صحرائی بنه بازی** مرادف بند بازی **بنی شیبه** اولاد عبد المطلب و شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبد المطلب و جد تسمیه آنکه تمام موی سرش در وقت تولد سپید بود **بو اسحاق** نام طایفه و در نیشاپور قسمی از فیروزه **بو الخجر** را بخای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بر سر لحد و بی دین و بی دیانت **بو العجب** صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازی کر **بو الکنجک** بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم هر چیز عجیب و غریب که دیدنش خنده آرد **بو الکفد** بفتح کاف و سکون فا و دال بمعنی

رشوت بوالهوس بسیار هوس دارنده و مرد فضول بوبُردک باهر دو بای مضموم بلبل بوتراب کنیت حضرت علی رضی الله عنه بوته خاک قالب انسان بوحفصان مرادف بوجفصان بوخلاف شیطان بودار قسمی از چرم بود و نابود وجود و عدم و فقر و غنا بوره کباب بالضم کوسفندی را کویند که در سیخ کشیده بر تنبه بریانش کنند که بالای او تبر کرد و تا تار شود بوریا پوشی کمال افتقار که برای پوشیدن غیر بوریا نباشد بوریا کوبی ضیافتی و جشنی که بعد ساختن عمارت نو دران کنند بوزده ضرر رسیده از بوچنانکه فلک زده و شراب زده بوستان افروز مرادف بستان افروز بوستان سندس سبزه و گلهای گوناگون بوستان کل نمای آسمان بوستان مازاغ اشاره بمقام وحدت بوسحاق مرادف بواسحاق بوس خشک مجرد بوسه بوسه به پیغام حصول مقصود بوساطت غیر و امر محال بوسه دان دهان بوسه ساغر نام جائی معلوم میشود لیکن تنها ساغر نام شهری از هند در کتب قدیمهٔ لغت دیده شد اشرف ۵ بیش کناری از لعل بتان بوسه ساغر جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی ۴ از چراغ هدایت بوسیده چوب چوبیست که در شب مانند اکمنت سوزان نمایند بوغ آسیا و بوق آسیا نوعی از نای که در آسیا نوازند برای اعلام مردم تا از اطراف آیند مشغول کرانند و این ظاهر ابوق است لیکن معلوم نیست که اصل غین است یا قاف چه هر دو باهم بدل میشوند بوفروش یکی از عطار و مشک فروش بولهبان وقت مخالفان و منکران دلایل معقول و منقول و محسوس بوم طلائی زمین زرد و در قماشهای زربفت وغیره چیزهای نقاشی کرده و کوفته و نقش نموده که زمین آن طلائی باشد مستعمل است بوم کند بروزن سود مند خانه که در زیر زمین کنند بجهت کوسفندان و مسافران بوم و بر سر زمین بونافع شراب بوی آنکه باو او فارسی بمعنی امید آنکه بوی افزا و بوی افزار ادویه کرم که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن بوی پرست مسک شکاری که جانور از ابوی پیدا میکند و کنایه از جزو ملک بوی زنک بمعنی گل است که بعربی وردخوانند بوی سانسکی که عطریات بران سایند بوی سوزی خوان بوی فزا مرادف بوی افزا بوی کلک بروزن شور نمک میوه است مغز دار که تبرکے چلغوزه کویند بوی ناکان انکه بوی کند و نشناسد یعنی قوت شامه نداشته باشد بوی یکرنگی طبع اخلاص و محبت بی ریا و از اخلاص بهار آرا باران بهاری و کل شکوفه مانند آن بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی بهار بند خانه هوادار که در موسم بهار آنجا باشند و جائیکه اسباز افضل سال دران بندند بهار پیرا مرادف بهارآرا بهار خانه تجانه چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع خانه منقش و برج حمل بهار خوشتر بخای معجمه و واو ملفوظ کوشتی که از نمک سود نموده خشک سازند و بتازی قدید کویند بهار در قدم دار دای بهار هم دارد بهار عنبر کداختن عنبر و انتشار بوی آن و نزد بعضی عبارتست از نفوشیکه در جوهر عنبر باشد و نزد بعضی وقت فروختن عنبر از چراغ هدایت و در مصطلحات سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید به افتاد و به افتاده بهبود و رفا بهاگیر چیزیکه قیمت بسیار داشته باشد بهانه شاخدار چون کسی کوید که من بهانه نمی کنم از راه تعرض کویند بهانه شاخدار بهاو رچیز بسیار قیمت و کران مایه به بود بمعنی خیریت به پشمینه پوش صفت بهست باعتبار موئی که بر پوست آن میباشد بهترین و بهترین مخلف بفتح خای معجمه و فتح لام اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بهرام تل با میم موقوف نام منارهٔ است که بهرام جوبین از سرنگان ساخته بود بهرام چرخ مریخ بهرام چوبین نام سرلشکریست که دراز قد بود و فر بهی نداشت بهرام سپهر مریخ بهره سه نوع یعنی کانی و نباتی و حیوانی بهره بر شریک و انباز بهره یاب کامیاب محظوظ بهشت دنیا کنایه از

سفید سمرقندی بهشت صبوحی شراب بیداد بهشت گنگ دارالملک افراسیاب نام قلعه که ضحاک در بابل ساخته بود بهشتسه و
ساده رو و بیریش و امرد و خوبصورت ع بهفتاد و هفت آب لب را بشوی یعنی صلاحیت طهارت و پاکی باطن بهمرسان
و کمال احتیاط برخود لازم دار به کرنده بکاف عجمی نیک است سرخ مایل بنفشه مانا به یکه داری که آزا بناخن باید بدان کرنده باشد حاجی ست ترباق جزایر
و روم میکنند آن رنگ به کرنده دلرا کرنده بیت یا به کرین انتخاب یافته و انتخاب کننده بهمان و فلان و بهمانی و فلانی دو چیز از دو شخص غیر معین
که آزا پاستار و پستار بیانی فارسی هم گویند و لفظ بهمان مشهور کبسر است و صاحب شیدی بفتح آورده بهم بربسته و بهم بسته بهمان و افترا
به هیچ بند است و به هیچ در بند است ای ما هر سهل موقوف است بی آب بی رونق و بی لطافت و بی طراوت و عدم جاه و شان
و شوکت و بمعنی خجل و شرمنده بی آشنا آنکه یار و آشنا ندارد و بعید بی نظیر و آنکه از کسی مدد و اعانت نخواهد بیابان مرگ آنکه در بیابان میرد
بی اصولی بی اندامی بیاض بیغ لمعان تیغ و جلای تیغ بیاض خور پرتو آفتاب و روز بیاض نمدین چیز بی اصل و کار بی حقیقت و کنایه از فرج
بی اندامی بی ادبی بی باک بی پیم و دلاور بی برک بی سر و سامان بی بغل مفلس و تهیدست بی بهاکالای بیش قیمت و بمعنی متاع بیقدر
بی بهره کدا و درویش و پریشان و بیخبر نے پایاب دریای عمیق نے پرکار بیقاعده و بی اسلوب بی پرمانی نے افسرده گی
و بیمعنی بیتر سے بیت اقصی بیت المقدس بیت الحیات رحمی که در وقت ولادت طالع مولود بود بیت الخلا متوضا
طهارت خانه بیت الدوا و داخانه و دار الشفا بیت الشرف باصطلاح اهل تنجیم رجی که شرف یکے از کواکب هفتگانه در آن
شود چنانچه شرف آفتاب در حمل بیت الصنم بتخانه بیت العروس خانه که برای عروس سازند و تکلفات در آن کنند
و نیز کنایه از کعبه بیت الغزل بیت منتخب و گزین بیت اللطف لوی خانه از مصطلحات قدیم بهار عجم بیت اللطف بضم لوی
که بعد لام است و فتح طاء مهمله چه لطف جمع لطفه است بیت الله و بیت العتیق و بیت الدعا و بیت الحرام خانه کعبه
بیت المال آن مال که همه مسلمانان در آن حقے بود از کشف در غیاث بیت المال و بیت الاموال جائی که اموال متوفی بعد ضبط
نگاه دارند بیت المالچی کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد بیت المعمور خانه است در آسمان برابر کعبه و آن مسجد
ملایکه است و فارسیان بدون لام استعمال کنند بیت المقدس مشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف غیر آن است
بی تحاشی بیک سو شدن و بمعنے بیباک نیز بیت غزل پرکن بیتے که از فکر و تلاش عاری بود بیت فراغ متوضا که ادب خانه
باشد بیتوشه فاسق بی ذخیره بی ته بفتح فوقانی بیحوصله و بیقیاس نشے تهی بمعنی بیحوصلگی بیجاده آب هر چیز که زرد رنگ و
سرخ رنگ باشد و شراب نیز بیجاده تیغ تیغ خون آلوده بیجاده مذاب خون و شراب سرخ و شراب عنفرانی نیز بیجگری بیم ناکی ضد
بهادری بیجواب آنکه قابل جواب نباشد بیحد بیهنر مردم نے هنر و بیعقل و بیسیچکاره بی چشم و رو بی حیا و بیمروت بی حضور بیمار
بی حضوری جمعیت خاطر و فراغ دل انداشتن چه حضور شکفتگی و خرمی ست بیخ بیشم باضافت کوشت بیخ گوشش زردست
یعنی قرمساق و خیره و فتنه انگیز ست بیخواست بی تلاش و بیفکر و نا طلبیده بیخود و بیخویش و بیخویشتن بیهوش و بیخبر بیدار مغز مردم
عاقل و خبردار و محکم بید برک نوعی از پیکان تیر شبیه برگ بید بید خام باضافت عود خام بید دست و پا مرسیمه و از کار رفته
بید ق سیم کوکب و ستاره بید ماغی نے التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد بید مال پاک کردن زنگ از آینه و شمشیر و بجوب
بید یا جوب میکه که این کار را شاید بید مجنون نوعی از بید که برگهای باریک و شاخهای نازک دارد بید مشک و بید موش

نوعی از بید که شکوفه آن بغایت خوشبو می باشد **بید مُوَلّه** بید مجنون **بید و لت** معروف و بمعنی ناقابل و بد وضع **بی دهل رقص سخت** شوخ و دلاور و پهلوان **بید هن** کسیکه بر سخن کفتن قدرت نداشته باشد **بی دیده** نابینا و شوخ و بیشرم و حنا شناس نه دیده ور و بحیا و بیمروت **بیراه** مردم نامشخص و کارهای ناشایسته **بیرق نور** روشنی صبح کاذب **بی رگ** بیدل و بیغیرت **بی رنگ** هیولای که نقاشان مرتبهٔ اول بر کاغذ و دیوار کشند و بعد ازان رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان بهمان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و استعمال این بالفظ زدن بمعنی ساختن آمده **وزد محققان** ظهور احدیت و اشاره بعالم وحدت و **بیرنگی** بمعنی بیچونی **بیرو خرطیهٔ** زر وغیره و مردم بی منفعله و بی آزرم و کسی سخنان ناخوشش بروی کسی گوید و بی روئی بمعنی بی توجهی و بیمروتی و بیرونقی **بی روزگار** شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد **بیرون سرا** مرادف برون سرا **بیزبانی خاموشی بی زینهار** انگه امان ندهد **بیس المصیر** دوزخ **بیستون** نام کوهی که فرهاد به تمنای شیرین آن کوه را کنده بود **بیست و یک پیکر** و **بیست و یک وشاق** صور شمالی فلک البروج و نزد بعضی دوازده برج نه فلک **بی سخن** بی شک و بی شبه **بی سرافسار** شخص بد وضع و نااهل و نامقید **بیسران** کسانیکه بی تربیت مادر و پدر بزرگ شده باشند **بیسر و پا** سر اسیمه و بی خبر و مهرهٔ مدور **بیسر و دل** بی پروا **بیسکون** کسی که از شوخی در هیچ جا قرار نگیرد **بی سکه** بیقدر و بیمقدار و بی اعتبار و بیشان و شوکت و هر چیزکه طراوتی و نموداری نداشته باشد **بی سنگ** بی اعتبار **بیسوال** آنکه از کسی سوال نکند **بیش ازین چه کشاید و بیش ازین چه** کند یعنی زیاده ازین امکان ندارد که بوقوع آید **بیش بهار** سستی باشد که پیوسته سبز بود و هرگز خشک نمیشود و برگ نمی ریزد **بیش فروش** کسیکه هر چه داشته باشد برباد دهد **بی شکوه** آنکه گله نکند **بیش موش** جانوریست مانند موش بیشهٔ **بی توشه** کوشهٔ فقر **بیضهٔ آتشین** آفتاب **بیضهٔ آفتاب** آفتاب **بیضهٔ اسلام** دایرهٔ اسلام **بیضهٔ الوان** بیضه‌ها که در جشن نوروز رنگین منقش سازند و بدان بازی کنند **بیضهای زرین** ستارکان **بیضهٔ پولاد** پولادیست که بصورت بیضه ها ساخته از معدن آرند و نوعی از اسلحه که برای محافظت سردار اندازعالم خود **بیضهٔ چرخ** آفتاب **بیضهٔ خاکی** کرهٔ زمین و بیضهٔ که مانکیان بی جفتی زیر می اندازد **بیضهٔ خالی** علام زمین **بیضه در آب** بیضه که هنوز بچه دران متکون نشده باشد لهذا بمعنی کاری یا چیزی که هنوز صورت نگرفته باشد استعمال کنند **بیضه در کلاه** بیضه که بازی کران در کلاه خود پنهان سازند و کنایه از سر آدمی **بیضهٔ زر** و **بیضهٔ زرین** آفتاب **بیضهٔ سیمین** ماهتاب و ستارکان **بیضهٔ صبح** آفتاب **بیضهٔ عنبر** شمامهٔ عنبر **بیضهٔ کافور** برف و آفتاب و ماه **بیضهٔ مجلس** دایرهٔ مجلس **بیفرمان** آنکه محکوم کسی نبود **بی فرزانه** بیدانش **بیقرین** بی مثل و بی نظیر **بی قرینگی** نیامیختن چیزی به چیزی و مراد ازان یکتائی و امری و ثانی نداشتن در کاری باشد **بی قیمت** مرادف بی بها **بی کس و کو** آنکه قوم و برادران و رفیقان نداشته باشد **بی کوئی** بکالت نازی و واو رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدیگر است **بیگاه** وقت شام چنانکه پگاه بمعنی فارسی وقت صبح و بمعنی بیوقت نیز و بی گاهان وقت شب **بالف و نون** زاید **بیل زن** آنکه به بیل کار کند چون باغبان و مانند آن **بیمار پرسی** ترجمهٔ عیادت که پرسش احوال بیمار باشد **بیمارخانه** دار الشفا که بیمارستان نیز گویند **بیمار خیز** کسی که از بستر بیماری برخاسته باشد **بیمار دار** آنکه تیمار بیمار کند **بیمارسان** دار الشفا و این مخفف بیمارستان است **بیمار غیج** دردمند و کسی که بیماری او از ناز و غمزه باشد **بیماری** باریک مرض دق و تپ دق **بیماری سنگین** بیماری گران **بی زوال** نشود **بیم** بر قیمت و ترسیدن **بیمجا** با پلنگ دنیا و مرگ **بی محلی** بی التفاتی **بی مغز** موج و سبک **بی مغزان** تردامن صاحبان خلل و فاسقان **بی نماز زن** حایض **بی نمازی** حیض طغرا ۵ دیشب که دختر زبی پرده

جلوه کرشمهٔ نزدیک مانیاز دست بی نمازی؛ بینک چشم مردمک چشم بی نوا درویش و فقیر درمانده بی نیاز نوانگر یعنی در باضافت چوبی که بر تخته در نصب کنند تا هر دو تخته باهم خوب بسته شود و مضبوط کرد دو یکی بر دیگری باشد یعنی کوه برآمدگی کوه و سر کوه و آزاتیغ کوه نیز گویند بی روزن و سنگ بی قرو بی قیمت بیوکانی تفتح باءی موحده و ضم یای حطی و کاف عجمی که خدائی که آزاد و ترکی طوی گویند و بیوک یعنی عروس بیهده بال سر زه کردن بی منجار راهی که جاده بدشته باشد بیهوده خواری اسراف و خرج بیجا کردن بی یار مرادف آشنا نهر چهارم در بارسی مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده پاچیدن بجیم فارسی پاشیدن و نرم و آهسته راه رفتن سالم پاریدن پریدن و پرواز کردن سالم پاسیدن نگاهبانی کردن و بیدار خوابی و پاسداشتن سالم پاشانیدن متعدی پاشیدن پاشاندن پاشیدن پریشان شدن و پریشان کردن و افشانیدن و ریختن و ریخته شدن پاشد پالائیدن زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن و صافی و روشن از کدر و تهنا کردن و خلاص شدن پالابه پالادن پالودن و پالایش و صاف کردن مست پالودن صاف کردن و صافی و روشن شدن و از غل و غش پاک ساختن و صاف کردیدن و از کدر و تهنا خلاص شدن و نجات دادن و زیاده شدن و بزرگ کشتن و بزرگ کردانیدن پالایف پالوده چیزی باشد که از نشاسته پزند و کفه از آرد و پالیدن دیدن و جستجو کردن و صاف کردن و شدن و خلاص کشتن از کدر و تهنا و افزودن پاید پایکیدن بر وزن وارسیدن شکنجه کردن سالم پایستن بر وزن دانستن بقا و ثبات کردن و پاینده و دایم بودن پایدن پائیدن در نظر داشتن و چشم بر داشتن و همیشه و پیوسته ماندن و جاوید بودن و ایستادن و جستجو کردن پایف پای معروف که رجل شاه و تاب و طاقت و صبر و مقاومت و قدرت و پایندگی و فرد و هر چیز همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار پرپشیدن بهر دو بای فارسی بر وزن امدیشیدن پریشان و پراکنده کردن پرپشیدختن بالضم تخته شدن ضد خام بودن و تخته ساختن و مهیا کردن و بالفتح بهن ریختن پرف پخت لگد را گویند مطلقا و تخته معرب ورسیده و ماخوذ باشد پرپخچودن بر وزن فرسودن کوفته شدن و پهن کردیدن سالم پخچیدن بالفتح بمعنی پخچودن سالم پخسانیدن بالفتح متعدی پخسیدن پخساندن پخسیدن بالفتح کداختن و کاستن بدن و تافتن دل از غم و غصه و کداختن موم و پیه و روغن از حرارت آفتاب و آتش و پژمرده شدن و غشوه کردن و خزامیدن پخشودن بر وزن بخشودن کوفته شدن و پهن کردیدن و بی آب و پژمرده شدن سالم پخشیدن بالفتح کوفته شدن و پهن کردیدن سالم پذرفتن بر وزن دل بردن مخفف پذیرفتن سالم پذیرانیدن بکسر تین قبول کنانیدن و معترف کردانیدن پذیراندن پذیرفتن بکسر اول و یای معروف و ضم رای فرشت فرمان برداری کردن و قبول نمودن و بفتح اول نیز آمده پژمرده پژمراشیدن بر وزن خراشیدن بد حال و پریشان شدن و برباد دادن و بخو دکشتن و پاشیدن و فرو نشاندن پراشیدن پراکندن بفتح اول و کاف فارسی مخفف پراکندیدن سالم پراکندیدن پریشان کردن و متفرق ساختن و برپاشیدن پراکندن صیغه امر فاعل و امر و نهی زیاده پرانیدن بفتح اول متعدی پریدن و کنایه از تعریف بیجا کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و لاف زدن پراندن پرخاشیدن بالفتح جنگ و جدال خصومت کردن پرخاشه پرداختن بالفتح فارغ کشتن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و خالی شدن و خالی کردن و آجز رسانیدن و تمام شدن و ترک دادن و آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید کردیدن و با کسی در ساختن و بر انگیختن و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب کردانیدن پردازف پرداز نقش و نور و جلا پرداختن بر وزن برجستن مخفف پرداختن سالم پرستیدن بفتحتین بندگی و عبادت کردن و خدمت نمودن پرستن بفتحتین مخفف پرستیدن پرسیدن بالضم خبر احوال کسی گرفتن و سوال کردن و به عیادت بیمار رفتن و تعزیت نمودن پرسف پرسه

عزا پرسی پرسیدن بالفتح بباد اول پرشد پروا سیدن بروزن سرخاریدن دست مالیدن و مالسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن و دانستن
و دور از کردن و پرداختن و خلاص و نجات دادن و فراغ یافتن پروا آپروا نیدن متعدی پروردن پروراندن پروردن بروزن سرکردن
پرورش نمودن و پرستیدن پرورد پرورید بمعنی پروردن پرورد پرهیختن بروزن برجستن ادب کردن و بکسر لث هم آمده
سالم پرهیختن بروزن انگیختن ادب کردن سالم پرهیزیدن بفتح اول و یای مجهول حذر و احتراز کردن و ترس و بیم نمودن و نگاهداشتن خود
را از مضرات و پارسائی و ورع نمودن و تفاوت کردن و اجتناب نمودن از ماسوی الله نزد محققین صوفیه پرهیز پریدن بفتح اول پروا کردن
و به پروا آمدن و تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن اندام چنانکه جستن چشم و لب پرداف رای قرشت درین مصدر و مشتقات آن کاهی
بنابر رعایت وزن مشدد هم می آرند پریدن بضم اول پر و مملو کردن و پرشدن پر صیغه اسم فاعل امر و نهی نیامده پریشانیدن بفتح
اول و یای معروف بحال پریشان گردانیدن و شدن و بخود کشتن گردانیدن پریشاندن پریشیدن بروزن پری دیدن بمعنی پریشانیدن پریشیدن
پرداختن بروزن نباختن کداختن و بکسر اول نیز آمده سالم پزانیدن بروزن رسانیدن متعدی پختن پزاندن پژمردن بروزن دل بردن
افسردن و پژمان شدن و غمناک و دیر و تو شدن و درهم کشیده شدن و رو بخشکی آوردن ضد تازگی سالم پژمریدن بمعنی پژمردن سالم
پژولانیدن متعدی پژولیدن پژولاندن پژولیدن بروزن نکوهیدن پژمرده شدن و بی آب و تاب کردن و درهم آمیختن و پریشان کردیدن
و درهم شدن و درهم آمدن و نصیحت کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن پژوله پژوهیدن بروزن نکوهیدن تفحص و تجسس کردن و خواستن
و جستجو نمودن پژوهیدن پسانیدن بفتح اول آب دادن باغ و زراعت پسماندن پساویدن بفتح اول آب دادن و مالیدن و ملاسه کردن و
مستی نمودن پسا و دن پسندیدن بفتحتین خوش آمدن و خوش کردن و ستودن و قبول کردن و پذیرفتن پسند صیغه اسم فاعل نیامده
پسودن بروزن نمودن دست زدن و دست مالیدن و سوراخ کردن پسا یه پسوریدن بضم اول نفرین و دعای بد کردن مست
پشتن بالضم خواندن دعا و افسون و عزیمت و بالفتح هم آمده مت پشکلیدن بروزن دل کشیدن رخنه کردن به ناخن و انگشت
سالم پشنجیدن بروزن رستم دیدن پاشیدن آب و شراب و مانند آن پشنجه صیغه اسم فاعل امر و نهی نیامده پشولیدن بروزن نکوهیدن
پریشان شدن و پراکندن و ژولیدن سالم پلیدن بروزن رسیدن مخفف پالیدن بمعنی جستجو کردن مت پناهیدن بروزن دوانیدن
پناه آوردن و پناه گرفتن و پناه بردن بکسی و پناه دادن پناهدف پناه حمایت و سایه دیوار پندار یدن بالکسر بمعنی پنداشتن پندد
پنداشتن بالکسر گمان بردن و تصور و خیال کردن و عجب و تکبر نمودن پندار پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت
پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن پند صیغه اسم فاعل امر و نهی نیامده پوزیدن باواو مجهول عذر آوردن و معذرت خواستن
پوزد پوسانیدن باواو مجهول متعدی پوسیدن پوساند پوسیدن باواو مجهول از هم ریختن و کداختن و فرسودن و کهنه و ناچیز شدن و
پژمرده کردیدن و آماسیدن پوسد پوشانیدن باواو مجهول متعدی پوشیدن پوشاند پوشیدن باواو مجهول پنهان کردن
و دور شدن از راه و کناری رفتن و در بر کردن قبا و جامه و امثال آن پوشدف این مصدر لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور
دوم شفیع اثرم دوستانرا کسوت تجریدی پوشد خدا شاه می بخشد به خاصان خلعت پوشیده رباف پوشیده همی خلعت و دام صیاد
هر دو آمده از غیاث پویسیدن باواو مجهول راه رفتن و قدم برداشتن و دویدن پویه پیچانیدن باواو مجهول متعدی پیچیدن پیچاند پیچیدن باواو
اول مجهول خم دادن و خم کردانیدن و تابیدن ریسمان و موی و غصه کردن و نوردیدن و طی کردن و حلقه کردن و چیزی چون مار و زلف

برجوب و انگشت پیچه پیچیدن با یای مجهول بمعنی پیچیدن و پروبال گردن پریدن ف پیچه بمعنی سیه پیچیستان بفتح اول و ثالث در ماندن و عاجز شدن سالم پیراستن با یای مجهول کم کردن چیزی بواسطهٔ زیبائی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن آدمی و اسپ و دباغت دادن چرم و ساختن و پرداختن و نفع کردن و چیز را از عیب خالی کردن پیرایه پیراسیدن بالفتح سوم و سایدن مت پیراکندن بفتح اول و کاف فارسی متفرق ساختن و پریشان کردن و افشانیدن سالم پیریشیدن بروزن اندیشیدن پریشان و پراکنده کردن پریشیدن پیرایندن با یای اول مجهول متعدی پیچیدن پیرایه پیسودن با یای مجهول و سین مضموم مسل کردن و اراده نمودن بطرفی سالم پیکیدن بفتح اول و کاف تازی پیوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن سالم پیمایندن بالفتح متعدی پیمودن پیمایه پیمودن بروزن فرسودن پیمایش کردن غله و امثال آن به پیمانه و طی کردن زمین براه رفتن و خوردن و آشامیدن و اندازه کردن و عرض دادن پیمایه پیوستن بفتح اول و ثالث پیوند کردن و ملحق شدن و داخل کردن پیوند صیغهٔ اسم فاعل نیاید ف پیوسته همیشه و مدام و بلا فاصله و کسی که از بسیاری کار یکجا نتواند و اگر کوید کرد بخشش بفتح پیوندانیدن متعدی پیوستن پیوندانیدن صیغهٔ اسم فاعل نیاید موج دوم در مصادر مرکبه پا از پیش بدر رفتن و پا از پیش رفتن لغزیدن و به مجاز تقصیر و زلت و از غایه عنا افتادن شرف ۵ مغلسی کرد از زندان وطن آزادم ۵ پایم از پیش بدر رفت بهند افتاد م ۵ تاثیر ۵ دست تهی بهت حاصل من از کمال خویش ۵ از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام ۵ پا از جائی بریدن ترک آمد و شد آنجا کردن و پا بر به تیغ کردن متعدی او هست پا از حد برون بروون وضع قدیم خود گذاشتن و کردن کاری که نه در خور او باشد پا از میان کشیدن برآوردن خویش را از میان کاری پا از وضع بیرون کشیدن مرادف پا از حد برون بردن پا از وضع خود بیرون گذاشتن مرادف پا از حد برون بردن پا افزا پیش نهادن تهیهٔ سفر کردن پا باز شدن نو رفتار آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیت طفل نامزد کلیم ۵ بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ۵ چه طفلانه زا بایین امید از مکتب ۵ ها کردم ۵ پا بالا کردن حالتی هست که امرد را در وقت خاص رو دهد فوتی ۵ چون وی در بزمهای دلبر محبوب من ۵ سر بالا کرکنی سهل هست پا بالا مکن ۵ پا بالا گذاشتن و پا بالا نهادن دویدن و شتاب رفتن پا بپا رفتن برابر رفتن در سیر سفر و آن کنایه هست از مساوات در مرتبه تاثیر ۵ هیچ در عشق تو کس پای کمی نیست مرا ۵ پا بپا همره مجنون چو سلاسل رفتم ۵ پا بحساب نهادن غایت حزم و احتیاط کردن پا بدامن افشردن و پا بدامن پیچیدن و پا بدامن جمع کردن و پا بدامن کردن و پا بدامن کشیدن کوشه کرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن پا بدو سر کسی کردانیدن عاجز ساختن او پا برداشتن دویدن و شتاب رفتن پا بر سر حرف کسی گذاشتن بر حرف او توجه نکردن پا بر سر لباس نو گذاشتن رسم هست که چون جامهٔ نو پوشند اول پا بران گذارند یعنی ندیر پا و دست کهنه شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان آنجاست تاثیر ۵ دولت نازه دولت خماری کشد گزاول پوشنده پا گذارد بر سر لباس نو را ۵ اصطلاح پا بر سر ماه و سال نهادن زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب فراغی عیشت ظهور ۵ ع پا بر سر ماه و سال تا چند نهی ۵ پا بر مصحف کشیدن کمال بی ادبی کردن پا بستن محبوس شدن پا بسنگ رسیدن از پا افتادن و هشیار شدن پا بقدر کلیم دراز کردن بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن پا بکلات کردن فنی هست از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و کلات بکاف تازی بروزن حیات قلعه که بر سر کوه و پشته

باشد خواه آباد بود خواه ویران **پا بگنج فرو رفتن** دولت یافتن و مالدار شدن **پا بلند کردن** دویدن و شتاب رفتن **پا بیش از گلیم کشیدن** مراد ف پا از حد بیرون بردن **پا پس آوردن** ترک دادن و قطع نظر کردن از گذاشتن و باز ماندن از طلب بعجز و منهزم شدن در رزم **پا جفت دویدن** با یکدیگر دویدن که یکی بر دیگری تقدیم نکند **پا جفت کردن و پا جفت نمودن** در تلاش کاری سعی فوق از مقدور بجا آوردن **پا خوردن** فریب خوردن مطلقا خواه در کشتی و خواه در غیر آن **پا دادن** روان کردن و قوت و قدرت دادن **پا در از کشیدن** غلطیدن و دعوی همسری کردن **پا در زمین آمدن** بسیار افتادن **پادشاهی کردن** معروف و تحکم کردن و ظلم نمودن **پا رکاب بر داشتن** سواری کردن **پاره دادن** رشوت دادن **پازدن** ترک کردن **پاس نمک داشتن** حق نمک کسی نگاه داشتن و بیوفائی نکردن **پا سودن** راه رفتن **پا شمرده گذاشتن** آهسته رفتن و احتیاط کردن در کاری **پا شیدن صحبت** از هم متفرق شدن مردم لازم و متعدی هر دو آمد **پا کج گذاشتن** ناهمواری و کستاخی کردن صایب ؎ هر که پا کج میگذارد مادل خود میخوریم ؛ شیشهٔ ناموس عالم در بغل داریم ما ؛ **پاک شدن کشتی بضم کاف** دوم تمام شدن معرکهٔ کشتی **پا کشیدن** آهسته رفتن و چون بمصدر اول آرند بمعنی باز رفتن باشد اول طالب آملی ؎ زملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون ؛ بصد افتادگی در راه جانان میکشم پائی ؛ دوم سلیم ؎ بلبلان پای کشیدند ز اطراف چمن ؛ میرود انگه درین باغ سراسر باد است ؛ **پا کوفتن** رقص کردن و رقاصی نمودن و نزدیک شدن بر فتن و مردن **پا کی کرفتن** موی زهار تراشیدن **پا کرفتن** قیام و استقامت نمودن **پا نکرفتن** بنون نفی قوت و استقامت نکرفتن و زود مردن صایب ؎ سر تنبیه شوخ عمر دارد ؛ یار بر بستها دا و نیکرد پائی ؛ **پا نهادن** هر چیزی ترک کردن آن و پا نهادن در چیزی در آمدن و داخل شدن در آن **پا و اشدن** و **پا و اکردن** مراد ف پا باز شدن **پای آوردن** بر چیزی قیام و استقامت کردن **پای از شادی بر زمین نرسیدن** کمال شادمانی و غایت خوشی نمودن **پایان روزی بخود دن** انقطاع حیات و بآخر رسیدن روزی **پای با خود نهادن** بی رهنما رفتن **پای بر پای نهادن** و **پا بر پی نهادن** و **پای بر پی رسیدن** متابعت و پیروی کردن **پای بر پشت اسپ نهادن** بر اسپ سوار شدن **پای بر چیدن** دویدن و شتاب رفتن **پای بر زمین نرسیدن** کمال شادمانی و غایت خوشی نمودن **پای بر سنگ آمدن** و **پای بر سنگ خوردن** شهور و بلاوه کردوهی پیش آمدن نیز **پای بر نهادن** متابعت کردن **پا بر افکندن** قصابان افسونی بر پای نزدمند و آنرا هر جا که افکند رمه گوسفندان بخود و انه بهمانطرف رود قصابان بی مشقت گرفته کشند و بی طاقت و بی آرام شدن و سحر کردن **پای بسنگ بر آمدن** و **پا بسنگ در آمدن** و **پای بسنگ خوردن** مراد ف پای بر سنگ آمدن **پای پس آمدن** و **پای پس شدن** گریختن و هزیمت نمودن و کم آمدن از حریف خود **پای پیچیدن** ستادن و رفتن و گریختن و جان کندن **پای پیش کسی داشتن** و **پای پیش کسی نهادن** مقدم بر پهلوانان رفتن که در وقت کشتی گرفتن با هم یک پای پیش نهند و این کنایه از تمکن و استقرار و قوت و قدرت بود **پای تا به کشادن** از سفر باز ماندن و اقامت کردن **پای چراغ داشتن** توقع نفع داشتن و این زبان اهل بازار است شاعری کوید ؎ من و پروانه جکر سوز تر از همدیکریم ؛ این قدر هست که او پای چراغی دارد ؛ **پای خاطر بسنگ در آمدن** دل در جائی میلی بهم رسانیدن **پای خاکی کردن** سفر کردن و قدم رنجه نمودن و طلبکاری کردن و رفتن و پیاده آمدن و تواضع نمودن **پای خود آمدن** مراد ف بپای خود آمدن که بکمال طوع و رغبت آمدن باشد تاثیر ؎ پای خود در ره طلبکاری

امی آید؛ هر که چون سگ زر از سر زر بخورد؛ ف حذف با در اکثر مواضع جایز است مثال تشنه معنی تازه است مرا ساغر کوش؛ تو ان کرده و جواب با فسانهٔ خط؛ یعنی بخواب توان کرد پای خود در ها کردن مرادف پا از خود برون بردن پای داشتن مرادف پای ندون پای در حنا داشتن مجروح کردانیدن با صابب مغیلان پای نازک طبیتان را در حنا دارد؛ چه غم دارد زخار مغیلان که آتش زیر پا دارد؛ پای در دامن آوردن و پای در دامن پیچیدن و پای در دامن شکستن و پای در دامن کشیدن و پای در دامن گره کردن کوشهٔ قناعت اختیار کردن و منزوی شدن و ترک آمد و شد کردن پای در گشتن عاجز و ناتوان شدن پای دوختن مرادف پای آوردن پای شمال در گل آمدن و پای شمال در گل بودن نه دویدن با شمال پای طرب برآوردن چرخ زدن و رقص کردن پای علم رنگین کردن چون در رزمگاه تقابل صفین رود دهد جمعی از یک جانب سبقت کرده یکی را از فوج غنیم گیر آورده بپای علم خود کردن زنند دگویند پای علم رنگین کردیم و با صطلاح لوطیان کنایه از غلام کردنست و در غیاث اللغات نوشته که با علم رنگین کردن بحذف اضافت پاست بنده راقم میگوید که با اضافت است نه بی اضافت میرنجات ص جانم خون بدل دشمن بدآئین کرد؛ بنوازشش زمین پای علم رنگین کرد؛ هکذا فی المصطلحات پای فرو کردن در چیزی پای انداختن دران پای فرو کشیدن ماندن و توقف کردن پای فشردن استواری و ثبات قدم و رزیدن و استادگی کردن و سود پای کسی بر زمین آوردن بون ساختن و بر زمین زدن او را پای کسی در حنا بستن بازداشتن کسی را از رفتن پای کسی در میان بودن واسطه بودن آنکس میان چیزی پای کشادن باز آمدن بمعنی اینکه قبل ازین نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن و گریختن پای کم آوردن و پای کم بودن کوتاهی کردن در کاری بمقابلهٔ کسی پای کم داشتن حریف نشدن و برابری نکردن و برنیامدن پای کنده کردن مرادف پای آوردن پای نظر در کل فرو رفتن فریفته شدن و شیفته و عاشق کسی گشتن پا به برخود چیدن وقعی بخود قرار دادن بخشش کردن بالفتح غمز کردن که هندی دبانا گویند پذیرا شدن پیش رفتن و استقبال کردن و مقبول شدن پر افکندن و پر انداختن عاجز شدن و پر ریختن جانوران پرنده و مجرد کشتن و نشاط کردن پر باد شدن و پر باد کشتن بضم بای فارسی متکبر و مغرور شدن پر باز کردن رفتن که در مقابل آمدن است و جهت شدن پر بر بستن و پر بر سر زدن از عالم کل بر سر زدن قماچ بر سر زدن پر بودن لبریز بودن سیچ کاشی ص گفتم که بدین خسان ندارم جنگ؛ با آنکه پرم زپای تا سر چون خیک؛ پر بودن دل کدر شدن خاطر پر تاب کردن دور انداختن پر دادن قوت پرواز دادن و آماده کردن ص بی کس مگر کنامهٔ عنکبوت؛ یا رزق را روزی رسان پر میدهد یا پر در پر هم بافتن مرادف بند در بند قبا بافتن سنجر کاشی ص پر در پر هم بافته بلبل تماشا؛ در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست پرده از روی روز افتادن فاش گردیدن راز پرده از روی کار افتادن و پرده از روی کار برخاستن فاش گردیدن راز پرده از روی کار برداشتن و پرده از روی کار کشیدن افشای راز کردن پرده از کار برداشتن افشای راز کردن پرده باز کردن از چیزی و پرده بر افکندن از چیزی و پرده بر انداختن از چیزی و پرده برداشتن از چیزی و پرده بر کشیدن از چیزی و در کردن پرده از ان پرده بر روی کار افکندن پنهان کردن راز پرده بر گرفتن ظاهر ساختن و نمودن بوی شرعی بی ولی کردن پرده خالی کردن ظاهر نمودن و فاش کردن پرده دریدن افشای راز کردن پرده راز برداشتن و پرده راز تنگ کردن افشای راز نمودن پرده ساختن ساکت کردن آهنگ و خواندن و آغاز آن پرده کشیدن بمعنی چوده بستن و کشادن هر دو آمده و فارق

میان هر دو صله است صلهٔ اول برمی آید صلهٔ دوم مانند **پرده کرفتن** مرادف پرده ساختن و نیز مرادف پرده کشیدن و معنی آشکارا کردن
و بی شرمی نمودن و بی روئی کردن **پرهیختن** عاجز شدن و بجود کردیدن از علاج **پرزدن** پریدن و پرواز کردن و مشتاق و آماده بودن
برای کاری **پرست زدن** سیر و دور کردن در مصطلحات نوشته که یکی از صفاهانیان سکیفت که پرست زدن آن است که مثلا
دو کس با هم راه میروند یکی را وحشی برای ایستادن و رو داد و رفیق خود را کوید که تو اندکی پرست زن یعنی آهسته آهسته رو من هم از قفا میرسم
پرسیمرغ بر آتش نهادن در شاهنامه مذکور است که سیمرغ پرخود به زال زر داده وعده کرده بود که وقت پیش آمدن مهم این پر را
بر آتش بنه من فی الفور رسیده مهم را سرانجام میدهم و آین کنایه از افسون کردن برای تهیز کردانیدن کسی بود از عالم فعل در آتش نهادن
طالب آملی ؎ ز آنسان رفته از دستم که باز آن دلنواز آید ؎ پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید ؎ **پرشکستن مرغ** پر با هم جمع کردن مرغ
برای پریدن **پرکار کردن** سرکردان کردن **پرنهادن** بیرون کردن کسی را از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل
واکردن **پرواز کرفتن** کرختن جانوران شکاری همچو بازه و شاهین و امثال آن **پرواکردن** بصلهٔ با بمعنی توجه و التفات و بصلهٔ از
بمعنی هراسیدن و اندیشیدن و حیدی ؎ ای عرشیان کامان نمیکند پروانه که زهر خورده بدرمان نمیکند پروانه شکستکان ز حوادث غمی ندارند
که تخته پاره ز طوفان نمیکند پروانه **پروبال داشتن** زور و قوت و قدرت داشتن **پروبال فروشدن و پروبال ملیدن**
عاجز و درمانده شدن **پرهٔ قفل بر کلید زدن** کار واژونه و مخالف عقل کردن **پرهیز شکستن** ترک پرهیز نمودن **پرهیز کردن**
حذر کردن از چیز ناموافق **پریدن رنک** تغیر رنک و رفتن آن **پریدن کوش** از قبیل پریدن چشم که عبارت از اشتیاق بود **پریدن**
ناخن رفتن ناخن بطریق چوب و امثال آن و همچنین پریدن سر یعنی بریده و دور افتادن آن **پریشان شدن حکم** بیجا نوشته شدن و بی بطر رقم
کشتن آن و برین قیاس است **پریشان نوشتن** خط و کتابت و اوصاف **پریشان کردن سیم و زر** رد و دهش و ریزش سیم و زر **پس**
افکندن چیزی از خرج یومیه خود نکاه داشتن و ذخیره کردن و میراث کذاشتن **پس انداز کردن** چیزی از خرج روزمره باز کرفتن و ذخیره
کردن **پستان سفید کردن** بی رحمی کردن **پستان سیاه کردن** مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر
نخورد و این کنایه است از شیر باز کردن **پستان مادر بریدن** حرص شره و بی چیزی و حق ناشناسی و طی حقیقتی و بیوفائی ساختن **پست کردن**
زمزمه زدن و منحنی کردن آواز تا خوب نماید **پست کردن هوا** کم کردن آرزوی نفس **پست کشتن سر** ا ز پرده فرو افتادن سر از پرده
پستی کزیدن تواضع اختیار کردن **پس خم زدن** کرختن و پس خم نیز بمعنی کرختن آمده صایب ؎ اشارت برنمی آید دل وحشی
نژاد من ؛ چو ماه نو ازین هنکامه فکر پس خمی دارم ؛ **پس خم کرفتن** رو کردانیدن **پس دست کردن** پنهان کردن و ذخیره نهادن
پس دکان بردن فریب و بازی دادن **پس زانو نشستن** بفکر و اندیشه فرو رفتن **پس ستاندن** داده را باز کرفتن **پس سر**
خاریدن منفعل شدن و عذر و بهانه آوردن **پس سر کردن و پس سر نمودن** رو کردانیدن و کسی را که محل طبیعت باشد بلطایف الحیل
آزرده کردن **پس کار بودن و پس کار رفتن و پس کار نشستن** مشغول شدن به کاری حیاتی ؎ رو پس کاری نشین چند
نصیحت کنی ؛ از پند رو جد خویش موعظه نشنیدم راه ؛ **پس کار نشاندن** متعدی او است ؎ الهروی ؎ اشک بر چهرهٔ ماهت بهار
آتش را ؛ عشق بنشاند عجب در پس کار آتش را ؛ در مصطلحات مینویسد که صاحب سراج اللغة در شرح این بیت شیخ شیراز که ؎ شاید
پس کار خویشتن بنشستن ؛ لیکن نتوان زبان مردم بستن ؛ معنی پس کار نشستن کذشتن از کار و مطلب نوشته و حال آنکه این معنی بهشتها

اشعار مذکوره خلاف قدما و مناخرین است نون نافیه که در شعر شیخ بر نرفتن افاده ترک کار و مطلب میکند آنرا بای موحده فهمیده غلط کرده فافهم پس گرفتن داده رابازگرفتن پس کوش افکندن فراموش کردن و ناشنیده انگاشتن پشت به بازار ایستادن قصاب و چراغ هدایت می نویسد که رسمی است که قصابان ولایت رو به بازار ایستند و در وقت فروختن گوشت پشت بسوی بازار دارند از جهت شرم کراهیت این عمل در مصطلحات می نگارد که چون قصاب گوشت بقفاره آویزد خواهد که قطعه قطعه کرده بفروشد ناچار رو به دکان خود و پشت جانب بازار ایستد و توجیهات دیگر کرده مردم هندوستان تا حال هم بهمین یک بیت تاثیر پسند آورده اند ۵ چنانکه پشت به بازار ایستد قصاب ۱۲ همیشه جانب ابر است روی مرگانش ۱۲ پشت به دیوار دادن ستظهر کشتن میرصیدی ۵ کلبنی را که بکوی تو فلک بار دهد همچو آینه کلشن پشت به دیوار دهد ۱۲ پشت بر جان کردن ترک جان نمودن پشت بر خویش بودن خویش را بنظر در نیاوردن ظهوری ۵ پشت بر خویش باش چون دفتر روی در خود مباش چون طومار ۱۲ پشت بر دیوار ماندن حیران ماندن پشت بر قبله زدن انحراف از قبله پشت بر کوه داشتن کمال قوت و استظهار بچیزی نمودن پشت بکوه بودن مرادف پشت بر کوه داشتن پشت به کوه دادن مستظهر کشتن پشت پا خاریدن تمنی و جا بلوسی کردن پشت پازدن ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن و کرنجیدن پشت چشم دیدن نوجوانرا کسی نیافتن بینش کشمیری ۵ غیر پشت چشم دیدن حاصل بینش نداشت ۱۲ همچو ابرو بر سر هر دیده منزل داشتم پشت چشم تنگ کردن و پشت چشم نازک کردن ناز کردن و اغماض نمودن و تغافل کردن و آزردگی نازآمیز و بیدماغی و رنجش و بیاعتنائی و غرور دیدن طغرا ۵ چنان پشت چشمی تنگ کرده است ۱۲ که رطل گران را سبک کرده است ۱۲ پشت خم کردن تواضع و فروتنی کردن پشت دادن روی گرداندن و روگردان شدن و کرنجیدن پشت دست افشاندن رد کردن پشت دست بهدندان گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن ندامت و پشیمانی و تاسف خوردن پشت دست بر زمین گذاشتن و پشت دست بر زمین نهادن اظهار عجز کردن و زاری و فروتنی نمودن و نوعی از تعظیم هندوستان که آزابرکی کورنش گویند صایب ۵ پشت دست از پنجه مرجان گذارد و بر زمین ۱۲ بچو تا تر دستی مژگان ما را دیده است ۱۲ پشت دست خائیدن ندامت و پشیمانی و تاسف خوردن پشت دست خوردن شدن پشت دست داشتن بر چیزی رد کردن آن پشت دست زدن رد کردن پشت دست کندن مرادف پشت دست خائیدن پشت دست گذاشتن مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن پشت دست گزیدن مرادف پشت دست گندن پشت دست نهادن مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن سلیم ۵ رسانده بیکجای شراب خوردن مرا که پشت دست نهد پیش ما بسوی شراب ۱۲ پشت دو تا کردن تواضع و فروتنی کردن پشت زدن رد کردن چیزی را پشت سر خاریدن منفعل شدن پشت سر کسی دیدن زوال او دیدن چون شخصی بر سر خود ستائی آید گویند ما پشت سر فلان و بهمان را دیده ایم تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی صایب ۵ ازدم سرد حریفان کی شود آزرده جان شمع ما پشت سر چندین صبا را دیده است ۱۲ پشت طاقت کمان شدن ضعیف و پیر گشتن پشت کردن بر چیزی اعراض کردن از چیزی پشت کمان بر کسی افکندن و پشت کمان بر کسی زدن تیر انداختن بر کسی چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف می باشد پشت گرم کردن سوار شدن پشت کمان خم دادن بکاف فارسی معاینه را در کمان انداختن پشت لب بر زدن غرور کردن و ناز کردن و اغماض و تغافل نمودن جامی ۵ چیست چندین عظمت و جبروت

پشت لب بر زدن و با بر دوت با پشت نرم کردن کوفتن و زبون کردن ایذا پشت نمودن روی بکدانیدن و ترک دادن و
روگردان شدن و گریختن پشت و روی جنس دیدن دریافتن حسن و قبح متاع پشت یافتن و پشتی یافتن قوت و مدد
یافتن پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن و غرور دولت کردن و پشم در کلاه نداشتن بنون نفی مرتبه و دانش نداشتن
و بی عزت شدن و مفلس و خوار گشتن پشم شدن پراکنده شدن و پراکنده ساختن و جدائی کردن پشم کسی در کشیدن و در کون او
ع هر که بیهوده کند عربده پشمش در کش پشم کشیدن هلاک کردن و اهانت و لی و قر شدن و از اعتبار ساقط کردن پشیمانی خوردن
نادم شدن پشیم شدن پشیمان شدن و پراکندگی و جدائی و رزیدن و نفساختن را نیز گویند پلاس انداختن پریشان ساختن و پراکنده
نمودن پل شکستن محروم ماندن و بی طاقت شدن و محروم کردن و غرق نمودن پلک زدن اندک مدت که مولی لحه و طرفة العین و نیم
پنبه از گوش بر آوردن و پنبه از گوش برداشتن و پنبه از گوش بیرون آوردن و پنبه از گوش بیرون کردن هوشیار شدن و
ترک غفلت کردن پنبه بر بروت گذاشتن ظرافت و تمسخر کردن پنبه بر ریش داشتن و پنبه بر ریش نهادن ظرافت و تمسخر کردن
پنبه در گوش افگندن و پنبه در گوش کردن و پنبه در گوش نهادن غفلت داشتن و عمدا نشنودن پنبه زدن ندافی کردن
پنبه شدن نرم و صاف و سفید شدن و گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بیموجب بریدن پنبه کردن گریختن و گریزانیدن
و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن و خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز کردن و نرم ساختن پنبه نهادن و
فریب دادن و راضی ساختن کسی را و داری یا بجائی روانه کردن پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن پنجه افشردن
غالب آمدن بر حریف و پنجه کردن پنجه افگندن با کسی و پنجه انداختن با کسی زور نمودن با کسی به پنجه تا بیرحم با هلش نگذ
پنجه با بازوی هلاک گشته رنجه با پنجه بخون کسی تر کردن کشتن او پنجه بردن از کسی غالب شدن بروی پنجه بر روی دل
رو سیاه کردن پنجه بکاری افگندن دست بکاری کردن پنجه پیچیدن و پنجه تابیدن و پنجه تافتن مرادف پنجه
افشردن پنجه تیز کردن جنگ جوئی و ستیزه کردن پنجه خون بر در کسی زدن اظهار ترک نازی خود کردن پنجه زدن با کسی
مرادف پنجه افگندن با کسی پنجه کردن قبض کردن و گرفتن و طپانچه زدن پنجه کسی بردن غالب آمدن در پنجه کردن بر کسی پنجه گرفتن
با کسی مرادف پنجه افگندن با کسی پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن نوعی از سیاست و تعذیب مقرری
پوست افگندن و پوست انداختن ترسیدن و اندیشناک شدن سالک بزرگی ع کراهت زهره که بر صدر عشق
بنشیند که پوست افگند از هیبتش پلنگ ایضا پوست باز کردن اظهر تر دلی نمودن و راز گفتن پوست بر رو کشیدن
بی شرمی و بیحیائی نمودن پوست بر کردن اظهار ما فی الضمیر و راز نمودن پوست پیراستن دباغت کردن چرم پوست
دادن اظهار تردلی نمودن و ما فی الضمیر گفتن پوست در دیدن عیب ظاهر کردن و افشای راز نمودن پوست سگ بر
کشیدن بی حیائی و بیشرمی نمودن پوست کردن انیس و محرم ساختن و غیبت نمودن و خبث کردن پوست
کندن بدگوئی نمودن و عیب کردن و طعن و ملامت کردن و ظاهر ساختن پوست کنده گفتن سخن بی پرده و بر ملا و صریح گفتن
پوست گذاشتن مرادف پوست افگندن پوستین در دیدن مرادف پهلو تهی دیدن پوستین کردن بدگوئی کردن
و عیب نمودن پوستین کندن مرادف پوست کندن پوستین کرفتن عیب گرفتن و عیب کردن بهره داشتن

پاسبانی کردن **پهلوانی دادن** اعتبار و بزرگی دادن **پهلو بستر بردن و پهلو بستر سپردن** خواب نوشین کردن **پهلو چیزی زدن** برابری بآن کردن **پهلو تهی کردن** کنار کردن و دوری کردن و پرهیز و اجتناب از چیزی و از کسی نمودن و تنها شدن **پهلو خالی کردن** مرادف پهلو تهی کردن **پهلو خوردن** صدمه خوردن **پهلو دادن** مدد کردن و منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن و دوری کردن و کنار کردن و رو گردانیدن **پهلو دزدیدن** خویشتن را باز داشتن از چیزی بنهجی که کسی بران مطلع نشود **پهلو زدن** برابری کردن در مال و قدر و مرتبه و صدمه زدن **پهلو سائیدن** برابری کردن در مال و قدر و مرتبه **پهلو کردن و پهلو گرفتن** گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن **پهلو نهادن** خوابیدن **پهلوی خود خوردن** بگرد و دست رنج خود چیزی بهم رسانیدن و منت کسی نکشیدن **پهن شدن نالهٔ پهن شدن نام** مشهور شدن نالهٔ پهن شدن نام مشهور شدن نام **پیاده فرو کردن** پیاده گذاشتن انوری ۵ آنجا که یک پیاده فرو کرد عزم تو ۵ ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار ۵ **پیاده نهادن** زبون پنداشتن و عاجز انگاشتن **پی بردن** سراغ یافتن **پی بریدن** رگ پاشنه بریدن برای منع و دویدن و راه رفتن و بمعنی عاجز کردن و بی قرار کردن **پی بستن** محکم کردن بنیاد **پیچیدن صد آنجیدن** آن در هوا پیراهن آبی کردن لباس ماتم پوشیدن **پیراهن بر تن کردن** جامه در بر کردن **پیراهن پیراهن بالیدن** بالیدن باذواط از خوشی و نشاط **پیراهن چاک کردن** پیراهن وجا مرچاک کردن **پیرایه نهادن** باضافت پس کردن و آواره ساختن **پیرایه** علامتی است که بر کنار عزروعات تعبیه کنند تا طیور بر نچنند **پیر شدن عضو** سفید شدن و کج دار شدن عضو بسبب ماندن در آب ۵ تیر ۵ دنی از صحبت و شندلان لکیر میکرد ۵ که با دو آب چون بسیار ماند پیر میکرد ۵ **پی زدن** مرادف پی بریدن باضافت پی **پی سر کردن** باضافت پی مرادف پشت سر کسی دویدن شاعری گوید ۵ برمال خود منازتوای میر قافله بسیار کاروان پی سر کرده این رباط ۵ **پیش آوردن** نواختن صندلی نشاندن **پیش بردن دعوی** غالب شدن و بخصومت پیش بردن **کار** سرانجام خوب دادن آن **پیش پای دیدن** انکسار و تواضع نمودن **پیش پای کسی برخاستن** قیام تعظیمی برای او کردن **پیش خود بر پا بودن** مرادف بر سر خود بودن **پی شدن** بی پرده شدن صایب ۵ کشیده دار عنا چون سخن بعشق رسد ۵ که پی زر نیز ره بیشه سمند آنجا ۵ **پیش رفتن** موثر شدن و سبقت بردن **پیش رفتن کار** سرانجام خوب یافتن کار و کشاد کار واقف شفائی ۵ کارم از اشک و آه پیش نرفت ۵ که زمین سخت و آسمان دور است ۵ **پیش کسی بند بودن** عاشق و فریفتهٔ او بودن **پیش کسی کرفتار بودن** عاشق و فریفتهٔ او بودن **پیش کشیدن** در عتاب کرفتن و بمعنی پیشکش دادن و ملاطفت کردن نیز **پیش کرفتن** سد راه شدن ظهوری ۵ چو سیل شوق برآورد موجهٔ طوفان ۵ نمیتوانش نخاشاک صبر پیش کرفت ۵ **پی غلط کردن** محو کردن نقش پا کسی بی تجرد و بی نشان شدن **پی فشردن** ثابت قدم بودن و استوار شدن و استوار کردن و قدم نهادن **پی کار بودن و پی کار رفتن و پی کار نشستن** مرادف پس کار بودن **پی کردن** مرادف پی بریدن **پی کردن امید** ناامید شدن **پی گم کردن** بضم کاف فارسی کنایه از کار ریست که کسی پی بمطلب و مقصد این کس نبرد و راه نبرد بکاری مفقود شدن نشان چیزی **پی گور کردن** مرادف بی غلط کردن **پیل افکندن** عاجز کردن و غالب آمدن **پیل بند دادن** مات کردن **پیل را هندوستان یاد دادن** درستی و شعور شر آوردن **پیل را پیمان بستن** عهد کردن **پیمانه آشامیدن** باده خوردن **پیمانه بر سر کشیدن** شراب خوردن **پیمانه پر شدن** عمر آخر رسیدن و مردن **پیمانه پر کردن** کشتن و

هلاک کردن **پیمانه خوردن و پیمانه زدن و پیمانه کشیدن** کنایه از خوردن **پیمانه لبریز شدن** عمر آخر رسیدن و مردن **پیمانه نوشیدن** شراب خوردن **پینه بستن** کون بکون زدن چنانکه باهم بند شود **پیوست کردن** پیوند کردن چون درخت را با شاخ **پیه آوردن چشم** زوال بینائی چه از فونی یه چشم سبب نابینا شدن است **پیه چیزی بر خود مالیدن** خود را به صفات متصف ساختن و **پیه چیزی بر غیر مالیدن** غیر را بالصفات آن چیز متصف ساختن **پیه کردن** بالیدن و لحم و شحم بهم رسانیدن **پیه کرفتن چشم** زوال بینائی **پیه کرک بر پیرهن مالیدن** مکر و فریب کردن صاحب پیه کرک است که بر پیرهن مالیدند؛ دست چرنسے که کشیدند عزیزان بسرم؛ موج سیم در مشقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها **پا** آهو باصطلاح بنایان خانه؛ شش پهلو که بعربی مسدس خوانند و کنایه از دنیا باعتبار شش جهت **پا افزار** و پای افزار کفش و پاپوش **پا افشار** دو تخته کوچک بمقدار نعلین که بافندکان و جولاهکان چون یک پای بران افشارند نصفی از رشته هائیکه می بافند پائین رود و چون پای دیکر بفشارند نصف دیکر **پا انداز** فرشیکه برای تعظیم زیر پای مهمان بکسترند و بالفظ افکندن مستعمل **پا اورنجن** حلقهٔ طلا و نقره مانند آن که زنان در پای کنند و بعربی خلخال کویند **پا برجا** دایم و همیشه و ثابت قدم **پا برکاب** آنکه آماده رفتن باشد و بالفظ داشتن و زدن و شدن و کردن و نهادن مستعمل **پا برنجن** مرادف پا اورنجن **پا بر هوا** هر چیزی اصل عموما و حرفی اصل خصوصا **پا بست** بنیاد عمارت؛ محکم و کرفتار و اسیر **پا بسته** کرفتار و محبوس و اسیر **پا بند** ریسمانی که بدان پای دواب بندند و شخص کرفتار و متعلق **پا بوس** بمعنی پا بوسیدن؛ پا بوسنده هر دو آمده **پا پوش** آنچه در پای پوشند **پا پیچ** پا پیچیدن از ضعف و ناتوانی طفرا ص کردون غلط فهم بسر منزل جانان؛ پا پیچ مرا پیچش دستار شمرده است؛ **پا پیچال** اول و سیم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی نباتیست از قبیل عشق پیچان که ساق ندارد و بدرخت پیچیده بالا رود و چنین نباتها را بیاره کویند بیای موحده و یای حطی و رای مهمله **پا تابه پیچ** مکار و دغاباز **پا تابهٔ تیمی** مخصوص عیاران و تیمان است و پا تابه چیزی که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند از پنجهت عیار را پا تابه پیچ کویند تا کیکه یکه که وقت خواب در زیر پا کذارند **پا جامه** شلوار و تنبان **پا چاه** چاهک جولاهکان **پا چناری** پا چنار مقامی است در ایران که ساکنان نشو همه اراذل و نامقید اند لهذا هر نامقید و فرومایه را پا چناری کویند و بمجاز خدمتکار دایم الحضور را کویند **پا چناری کری** نامقیدی و فرومایکی **پا خطه** باطای مشدد و یکی از اوزارهای حکاکان **پا خیره زن** بناد و کل کار و دیوارکر **پا دار** باقی و همیشه و دام روز بستم از ماه های ملکی و اسپ جلد و امر بپای داشتن **پا دام** دامی است که از دم اسپ سازند و در راه جانوران پرنده کذارند و پرنده را نیز کویند که نزدیک دام بندند تا جانوران دیکر بهوای او در دام افتند **پا دامان** جائی را کویند از دامن که بزمین نزدیک باشد **پا در رکاب** سوار و سواری سفر و کنایه از مهیا بودن باسباب سفر و دم زنع و هر چیز که نزدیک ضایع شدن باشد عموما و شرابی که مایل به ترشی شده باشد خصوصا **پا در کل** مقید و کرفتار و دام و استوار و بنیاد عمارت **پا در هوا** مرادف پا بر هوا **پا دست** نسیه و آن خریدن چیزیست امروز که قیمت دهند **پا دشاه** پادبای فارسی بمعنی تخت و پاسبانی و شاه بمعنی صاحب است و معنی ترکیبی آن معروف و بمعنی سردار و عمده مطلقا و اینکه در هندوستان بیای تازی شهرت دارد ظاهرا از جهت اشکراه جزو اول است که بزبان قبسیح می نماید **پا دشاه هست** یعنی بسر خود است و در حکم کسی نیست **پا دشاه چین و پا دشاه ختن** آفتاب **پا دشاه خود** نهایت فارغ بال و صاحب جمعیت **پا دشاه کردش** زمان انتقال سلطنت از پا دشاهی به پا دشاهی دیکر مادام که نظم و نسق این

پادشاه بروجه اتم واکمل صورت گیرد **پادشاه نیم روز** آفتاب و پادشاه سیستان که نیم روز نام سیستان است و مردم مبارک قدم وکنایه از آدم علیه السلام بسبب آنکه تا نیم روز در بهشت بود و آشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بجهت آنکه شفاعت امتان تا نیم روز خواهند فرمود از زبان **پادشاه وقت خود** مرادف پادشاه خود **پادکانی** شخص کم مایه که پای دکان دیگری نشسته باد او سود اکند و دلال از نیز گویند **پادو** بفتح دال آنکه پیاده در رکاب میرود و **پارچه بینه** معشوقه خود سال و گویند کنایه از فرج است التمانی هو للاقوی اشرف شد پاره لباس طاقتم از عزیزی تا یک پارچه بینه خدایا برسان تا **پارچه کاربل** اضافت شوخ و شنگ و عیار **پاردم** برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم ران بند اسب و کاوخر که از مصالح زین و پالان است و با بمعنی با دم بالام نیز آمده **پارکابی** مقدار قلیل **پارنج و پای رنج** آنچه عوض محنت پا بکسی دهند چون قاصد و مهمان و مانند آن مقابل دست رنج و اطلاق آن بر مطلق جرت حتی که صلصاعر و انعام مطربان مجاز است و با لفظ دادن و کشیدن مستعمل **پاربخن** مرادف پا و ربخن **پاروب و پاروا** زعالم جارو ب و جارو چوبی که بدان پای اسب از کاه و سرگین پاک کنند **پاره آرد** آش آردی **پاره تن** جرو تن و خویش و نزدیک را که حکم پاره تن دارد نیز گویند **پاره خوار** رشوت خوار **پاره زرد** پارچه زردی که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی عیار و غیاره گویند **پاره کار** محبوب شوخ و شنگ **پاره کمترک** بمعنی قدری و این مبالغه در مقدار قلیل است **پاز** هم زهره و این در اصل پاوزهر بود بسکون واو بمعنی شونده زهر و او حذف شد و فا در هر عرب آن است از هفت قلزم **پاسبان** نگاهبان عموما و آنکه شب با آواز بلند کنان گرد برای محافظت مردم خصوصا **پاسبان طارم** هم کوکب زحل **پاسبان فلک** کوکب زحل **پاسبز** دلیل و راه نما و میانجی و شوم قدم **پاسدار** مرادف پاسبان **پاسنگ و پای سنگ** وزن قلیلی که در کفه ترازو نهند برای برابری کردن وزن کفه دیگر **پاس نمک** نگاهداشتن حق نمک است و این کلمه با کلمه داشتن استعمال یابد و گاهی با نگاهداشتن نیز **پاسوار** پاره جلد و چابک **پاش پاش** متفرق و پراکنده **پاشنه** در چیزی است که تخته در را بران بگردانند و در هند آرا چول گویند **پاشنه کوب** کسی که در پس کرتخته بدود و آنرا بعربی متعاقب گویند و پی پی رسیدن **پاعلم خوان** کسی که پای علمی در عاشوره چیزی بخواند و نیز در ولایت رسم است که چون بسکانه کشتی کرم شود پهلوانان هر جانب علمی برپا نمایند و زیر آن بایستند و چیزی بخوانند **پافزار** کفش و پاپوش **پاکار** کناس و نیز شخصی که در شهرها و قریات محصلان دیوانی را جای هر دم نشان دهد و بمعنی مطلق خدمتکار نیز و جائی که مزدوران مصالح را فراهم آورده انبار کنند **پاکان خطا** اول ملائکه و کروبیان و حاملان عرش معلی **پاکباز** کسی که در بازی کردن دغلی نکند و کسی را بسا خود را تمام باز دزاهد و مجرد و عاشق که بنظر پاک بمعشوق نگرد **پاک پاش** آنکه هر چه داشته باشد بباد دهد **پاک رای** آنکه عقل صحیح و فکر رسا دارد **پاک رو** کسی که روش و رفتار تمام و کامل داشته باشد **پاکش** هیندا زجون کشتی گیر حریف را زنزدیک افکندن رسانده کهنه سوار کوید پاکش هیندا زیعنی تمامش هیندا ز **پاک عیار** زر خالص **پاک فروش** کسی است که هر چه داشته باشد بباد دهد **پاک مغز** مرادف پاک رای **پاکوبی** رقص **پالغز** لغزش قدم و خطا و جرم **پال گیر** نام قومی است در ملک دکن از غیاث **پالوده مغز** مرادف پاک رای **پامزد** بضم سیم مرادف پاریخ **پان رخصت** در بعض بلاد هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان بشخص رونده دهند از غیاث **پاورق** حرفی که پائین صفحه کتاب نویسند مطابق سرصفحه آینده و در عرف رکابک گویند **پاوزن** مرادف پا و ربخن **پایاب** ضد غرقاب و بمعنی پایند کی و همیشگی و تاب و طاقت و مقاومت و جاهی که زینه بران ساخته باشند

وته حوض و دریا **پای آن** ندارد ای قوت و قدرت آن ندارد **پای اوژاره** مرادف پالافشا **پای باز** رقاص **پای باف** جولاهه و بافنده **پای بست و پای بسته** بیکار و کرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت و دام و استوار و بنیاد و عمارت و زنی که او را شوهر طلاق نداده بگذارد و خود برود **پای پیل** حربه که اکثر زنکیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری **پای تخت** مکان بودن سلاطین و شهری که پادشاه دران سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند **پای تراب** نقل مکان که از جای خود بجای دیکر رفتن هست به ارادهٔ سفر از بهار عجم **پای ترسا** صراحی و پیالهٔ شراب خوری **پای چراغ** جائی که در انجا پهلوانان منشور پهلوانی حاصل کنند و آزاد اغ کاه نیز کویند **پای چنار** مرادف پاچناری **پای حوض** جای رسوائی و بدنامی **پای خست و پای خسته** هر چیز که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیکر **پای خوان** بروزن آسمان بمعنی ترجمه و آن معنی لغتی هست از زبانی به زبانی دیکر **پای خوشه** زمین پر از کل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیکر از بالا خشک و سخت شده باشد **پایدار** نام خدا یتعالی و همیشه بر قرار و اسپ جلد و ثابت و محکم **پایداره** مدد کار و یاری دهنده **پایدام** بروزن شادکام نوعی از دام و مرغی که نزدیک دام بندند و دام کاه و حلقه مانند باشد از چرم که هر دو پای دران کنند و بر بالای درخت بلند همچو درخت خرما و مانند آن رویند **پای دامان** مرادف پادامان **پای در** مرادف پاشنه در **پای دکان و پای دکانی** مرادف پادکانی **پای زار** بسکون تحتانی مرادف پااژار **پای ستور** ماتای مضموم نام سازی هست که کمینه ترین سازهاست **پای سخن** قوت و استوار سخن **پای سنکین** استواری و پائی که از جا نجنبد **پای شیب** مکانی هست در راه مکه در انجا عقبه هست که چون شیطان در انجا رسد در بند می افتد از غیاث **پای عدل** قوت و قدرت عدل **پای عقل** قوت عقل و حرف لام **پای کار** مرادف پاکار **پای کلاغ** نوعی از خط ارباب دیوان که پر زشت و ناخوان باشد چنان مینماید که کویا کلاغ پنجه زده و مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک می باشد **پای کوب** رقاص و سماع کننده **پایکاه** صف نعال و جای ستوران و اصل و نسب و قدر و مرتبه و بمعنی پایاب که ضد غرقاب باشد **پای کدار** مدد کار **پای کیر** پای بند و مقید **پای لغز** لغزش قدم و خطا و جرم **پای ماچان** رسمی هست درویشان را که چون کسی کناهی کند او را بصف نعال بکیرند و پا استاده کنند و کوش او بدست کیرانند **پایمال** خراب **پای مرد** بروزن لاجورد مدد کار و یاری دهنده و دستکیر **پای مردی** دستکیری و شفاعت و قوت و همت و مروت **پامزد** بروزن آب دزد مرادف پاریج **پای نسبت** قوت آبا و اجداد و آن عبارت از درستی نسب باشد و بمعنی شرمنده و بی رونق **پای ور** بروزن بام و در تاب و طاقت و قدرت و توانائی **پایه حوض** مرادف پای حوض **پایه دار** صاحب قدر و منزلت **پایین پرتو** اطاعت و بندکی و خدمتکاری **پیچ پیچ** بضم هر دو بای فارسی سخنی که آهسته با هم کویند و کذا کسانیان بزرابدان پیش خود خوانند **پیچیده سخن** که در افواه افتد و هر کس بطریق سر کوشی هم کویند **پیچکان حقیقت** دانایان اسرار و اصلان حق **پخته تدبیر** با معقولات و شخصی که پیر عقل باشد **پخته جوش** قسمی از شراب که شیرهٔ انکور را با کوشت بره فربه تیار سازند **پخته خوار و پخته خور** کداو داماد و مردم آرام طلب و کران جان **پخته کاو** دار و ئی چند که در آب جوشانند و بدن بیماربدان شویند **پدر مرده** یتیم **پرآمد** قفیز بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شده و زندکانی بآخر رسید **پرافشانی** ترک علایق کردن **پراور** بروزن برابر تیز پر و تیز رو و پرنده پر باکنوری که از پایه‌ایش پر ست **پرپایه** بضم اول جانوری است که آنرا هزار پایه کویند و بعربی سبت خوانند و نزد بعضی جانوری است

پردست و باکه عوام آنرا خرخذ گویند **پرچین** نقشیکه از سنگ پارها در سنگ دیگر کنند و خاربستی که گرد کشت و گلزار بندند و نیز محکم شدن چیزی بچیزی چون میخ در تخته قایم مشود گویند پرچین شد **پرچین کاری** نقشی که از سنگ پارها در سنگ دیگر کنند **پرچین گاه** کرسی **پرخاش** خر خزیدار جنگ و جنگ آور **پرخاش خور** شجاع و جنگ جو **پرخور** بسیارخوار **پردار فلک** فسر که ماه باشد **پردگی** رز شراب انگوری **پردگی هفت رنگ** جهان و عالم دنیا **پردل** بروزن مشکل جوانمرد و سخی **پردهٔ اهریمنی** حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی **پردهٔ ایزدی** حجاب الله تعالی **پرده بازی** مرادف شب بازی و آن خواهد آمد **پردهٔ بلبل و پردهٔ چغانه و پردهٔ خراسان و پردهٔ خرم و پردهٔ خفا** هرکدام نوائی از موسیقی **پردهٔ خماهنز** آسمان **پرده دار** پرده پوش و دربان **پرده دار فلک** ماه **پردهٔ دخانی** شب تیره و ابر سیاه **پرده دری** آشکارا کردن سر **پردهٔ دیرسال** نام پردهٔ از موسیقی و آسمان **پردهٔ زجاجی** آسمان و شب تاریک و ابر سیاه **پردهٔ زنبور و پردهٔ زنبوری** پردهٔ سوراخ دار که زنان در برقع دوخته پیش رو دارند و آسمان و نام پردهٔ از موسیقی **پردهٔ زنگار گون** آسمان **پرده سرا** مطرب و سرا پرده که عبارت از خیمه باشد **پرده شناسان** مطربان و نوازندگان و عارفان و صاحبان فراست و منجمان **پردهٔ عراق و پردهٔ عشاق** نام نوائی از موسیقی **پردهٔ عنبی** نام طبقهٔ از طبقات هفتگانهٔ چشم که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و شیمیه و صلبیه و قرنیه باشد **پردهٔ عنکبوت** نوعی از علل چشم و تنیدهٔ عنکبوت **پردهٔ عیسی گرای** آسمان چهارم **پرد قمری** نام نوائی از موسیقی **پرده کشا** آشکار کننده **پردهٔ گلیم** نوعی از کلیم که عیاران دارند **پردهٔ مشکین جامهٔ** سیاهی که در آشوب چشم چشم بندند **پردهٔ مکدر** مرادف پردهٔ اهریمنی **پرده نشین** مستور و خلوت نشین **پرده نشینان بارخلوت** کرنیان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملایکهٔ آسمان **پردهٔ نشینان کارمحرمان اسرار پردهٔ نیلگون** آسمان **پردهٔ نیلوفری** مرادف پردهٔ مشکین **پردهٔ هفت رنگ** هفت آسمان و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم **پردهٔ یاقوت** نام پردهٔ از موسیقی **پرزده رو** روی زشت و نازیبا و آبله رو و غنی ☜ پروانه عبث پرزده برگرد درخ شمع ☜ درپیش رخت شمع بود پرزده روئی ☜ نظام منجم ☜ تا صنع ازل نیک و بد دهر نکاشت ☜ یک پرزده روئی چو تو در دهر نداشت ☜ **پرستاران خیال** شعرا و صاحبان نظم و نثر **پرستش کردن** عبادت کردن و خدمتکاری نمودن **پرستندهٔ خیال و پرستندهٔ خیال شاعر** منشی **پرسیاوش و پرسیاوشان** شکلی از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بر صورت مردی بپای استاده و نام کیاهی **پرشکنا** بالضم مراد از معشوق و نیز میتواند که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت است از غیاث **پرقازه** بی اضافت مصوران و لایت خامهٔ موی از پر باریک قاز میسازند و آنرا پرقازه میگویند **پرکار** بالضم عبار و طرار و اطلاق آن بر محبوب حقیقت و چشم و غمزه و زلف و چهره مجاز است **پرکار چرخ و پرکار فلک** دور فلک و منطقهٔ فلک **پرکاهی** بیانی تنگ بمعنی مقدار یک کاهی **پرکمان** با اضافت معروف و هر چیز بسیار تنک و نازک و نوعی از شمشیر جوهردار و جوهر شمشیر و جنسی از جامهٔ ابریشمی و نام سازی **پرگهره کردن** بافتن زره و غیره که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و امثال آنها از معده بری آرند **پرمندآور** تیغ گوهردار **پرمندار** شب و روز گذشته **پرنیان خوی** خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خوی و نرم خوی و صاحب دل **پرواز چشم و پرواز دیده** پریدن چشم و تغول و شکون **پرواز رنگ** تغیر یافتن رنگ و شکستن رنگ **پروپای** بروزن سروپای تاب و طاقت و

قدرت و توانائی پروردگار باد ال موتوف یعنی پرورنده و اطلاق آن اکثر بر باریتعالی است **پرورش آموختگان و پرورش آموختگان بازل** انبیاء و اولیاء و شعرا **پرورش آموز** خدا یتعالی و پیر و مرشد و هادی و اصحاب علم و حکمت و ارباب مجاهده **پرویز فلک** آفتاب **پره گل** بار آمشند و یعنی برگ گل **پرهما** باضافت آ قد یعنی کلفی پرهیزانه طعامی که بخورند بیماران و هندو بعربی مزوره گویند **پری افسای** افسونگر و کاهن **پریای ولی** بضم اول و ها و مفتوح نام پیر کشتی گیران پری بند و پری خوان افسونگر و مسخر جن قدری خوانی افسونگری و عزیمت خوانی **پری دار** کسی که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیز ما برو مند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزی بگوید و دیوانه و مجنون **پریروز** روز پیش از امروز گذشته **پریزاد** زاده پری و حسین و جمیل **پریزیلن و پریزیان** با های ابجد و یای حطی هر دو شخصی را گویند که آدمی پیرد **پری سای** مرادف پری افسای **پری سوز** نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند که نام مقامی است که شیرین از دشت انجوک آنجا رفت **پریشان گو** آنکه سخنان همینطور گوید **پریشان نویسی** اصطلاح منشیان متاخرین طرز نیست خاص از نوشتن انشاء و آن بسیار دقیق است و این مدح است نه قدح **پری گرفته** کسی که آسیب پری داشته باشد و کسی که جن با و یار شده باشد و این را بعربی کاهن گویند **پس آورده** رهیب یعنی پسر زن **پس آهنگ** فوج پسین مقابل جناح و آهنی باشد که گفش گران در پس گفش نهند تا بآن گفش را فراخ کنند و قالب مادران کنند **پساچین** بقیه میوه که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد **پساداشت** بمعنی نسیه یعنی امروز چیزی بگیرند و قیمت آنرا پس چند روز دیگر بدهند **پس افتاده** کسی که از رفقا باز مانده باشد و ذخیره **پس افکنده** چیزیکه از خرج باز گیرند و نگاه دارند برای وقت دیگر و بیخیال طیاران و سرکین درواب و بمعنی میراث نیز **پس انداز** آنچه بعد از صرف نگاه دارند **پس اندیش اندیشه کننده** ایام گذشته نه ایام آینده که آن را پیش بین گویند **پس انگاه** بمعنی بعد از ان **پس او کند** مرادف پس افکنده **پستادست** مرادف پساداشت **پسته شکرفشان و پسته شکرشکن** بر دهان معشوق **پسته قندی** پسته که بشکر گرفته باشند و سخن های شیرین **پسته دهان و پسته لبان** اسامی محبوبان از جهت تنگی دهان **پس جانشین** بکسر نانی شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجایش نشیند و کالای خود شده و آنرا در عرف کماشته گویند **پس خورده** معروف که در عربی سور گویند **پس خیز** شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم ما او کشتی گیرد **پس دستی** پنهان ساختن و ذخیره کردن **پسر خوانده** فرزند بتبنی **پسر زباضافت** ساقی **پسر گیر** فرزند متبنی و کسی که متبنی گیرد و دایه اتابک **پس رو** تابع ضد پیش رو **پس شام** بروزن بدنام بمعنی سحور و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند **پس فردا** روز پس از روز آینده **پسندیده رو** بفتح را خوش رفتار و نیکو روش **پس نهاده** مرادف پس انداز و بمعنی میراث نیز **پشاپشت** بمعنی پشت بپشت از عالم دوشادوش **پشت اشقر** روز **پشت انداز** فاعل و مفعول عمل لواطت و بمفعول بیشتر اطلاق کنند **پشت بست** کلیمی باشد که بر زیگران و باغبانان چیزی دران نهند و بر پشت بندند **پشت پای** چیز و مخنث و کاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی گویند **پشت پلنگ** البلن **پشت چمن** صحن چمن **پشت خار** چیزی باشد از آهن یا عاج و مانند آن بصورت پنجه آدمی که بر چوب باریک نصب کنند و پشت بدان خارند **پشت خم شده و پشت خم کرده** مردم کوز و راکع و خاضع **پشت دار** پشتیبان و هر چیزکه باضحامتی باشد خصوصا از جنس و پشتی **پشت در**

مرجاوره ایران کفش کن را گویند **پشت دست** در مقام رد کردن چیزی مستعمل میشود **پشت زمین** وی زمین وتحت اثری **پشت سر** رفته وفراموش **پشت چراغ** هدایت در مصطلحات مقابل پیش رو یعنی در قفا تاثیر **پشت سر** یاری که باشد رسم او یکانکی پیش رو چون حرف مدغم جان دو یک قالب است **پشت کار** مقابل روی کار واین استعاره است صایب ع تماش چهره یار از بهار معلوم است که روی کار هم از پشت کار معلوم است **پشت کوز** مردم پشت خم و فلک **پشت کرمی** مدکاری وتقویت **پشت لنگ** بی اضافت هرزه وناقص ومعیوب وبی معنی وپس افتاده **پشت مازه** سلک استخوانهای میان پشت که بعربی صلب خوانند وکوشتی که در طرف درونی استخوان پشت می باشد **پشت ماهی شب پشت مزه** مخفف مرادف پشت مازه **پشت ملک** قوت ملک وکسی که قوام ملک باو باشد **پشت واره** مقداری از بار که بر پشت توان برداشت وپشتواره مخفف آن است **پشته بند** پل که بعربی قنطره گویند **پشتهٔ زعفران** انگشتان افروخته **پشتیبان** و **پشتی وان** پشت پناه ومعاون وچوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند **پشتیبان** بدون یای تحتانی نیز آمده **پشم آکند** سوقوف پالان خر الاغ **پشم در کلاهش نیست** یعنی بغایت مغفل وبی فواست **پشم درگره است** ای کار در کره است واین زبان لوطیان است **پشم دین پشم دین** آقا لفظی است که در مقام تحقیر گویند **پشم قلی** نیز مرادف آن است **ف** باید دانست که ضابطهٔ کلیهٔ اهل ایران است که لفظ آقا سر نام برای تعظیم آرند وآخر نام از جهت تحقیر طرف است دارندگان که پشم دین آقائی یا صدف کرنیت در کلاهست **پشمی** ع **پشم را نعل در هوا بندند** کنایه از سبکدستی وموشکافی است یا آنکه در واقع این امر محال است **پشمک قندی** نوعی از حلوا **پشمی از خایهٔ رندان کم وپشمی از کلاهش کم** کنایه از نقصانی که بغایت سهل باشد وهیچ در حساب نیاید **پشه خانه** نام درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه خورد** جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد ودیر خوب شود وگمان مردم اینکه از گزیدن پشه میرسد **پشه دار** درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشهٔ زرین** شرارهٔ آتش **پشه غال** مرادف پشه دار **پف پوز** با اضافت وواو مجهول با دهان وکنایه از اقل شیا **پف کاسه کری** فرصت کم وزمان اندک **پک ولک** بفتح اول ولام مرادف بک ولک **پل آب کون آتش بار** آسمان وکرهٔ اثیر **پلاس پوش** درویش **پل چکنم** نام پلی است در شیراز که گویند مردم باج گیر وراه دار دران سر پل نشسته اند هر رهگذری ومسافری که آنجا میرسد بی اختیار میگوید چکنم **پلنگان کوزن افکن** دلاوران وبهادران **پل هفت طاق** هفت آسمان وآفتاب **پنبه بزحلاج** وپنبه زن **پنبه بسته** زم ظاهر وسخت باطن ومعنی مجروح نیز **پنبه پای** نوعی از پای افزار **پنبه در گوش** مردم غافل وسخن ناشنو **پنبه دهن** بی زبان وکم گو **پنبهٔ دیگری ریسیمان میسازد** یعنی حمالی کار دیگری میکند وبرای خود انتفاعی ندارد **پنبه زن** حلاج ونداف **پنبه وز** مرادف پنبه بز **پنج ارکان** عبارت از توحید ونماز وروزه وحج وزکوة **پنج انگشت** معروف ونام نباتی که آن را دلاشوب خوانند وانگشتان را نیز گفته اند ونام موضعی نزدیک بمراغه **پنج برزین پنج بیچاره** خمسهٔ متحیره که زحل وشتری ومریخ وزهره وعطارد باشند **پنج پا** و **پنج پایک** و **پنج پایه خرچنگ** که بعربی سرطان خوانند وبرج چهارم از دوازده برج فلکی **پنج توس سلامت** حواس خمسهٔ باطنی **پنج دعا پنج نماز** و **پنج روزه ندارد اندک پنجرهٔ لاجورد** آسمان **پنج شاخ درخت** و **پنج شاخ دست پنج انگشت دست پنج شعبه** حواس خمسهٔ ظاهره که سامعه وباصره وذایقه وشامه وباشد **پنج کاه** اوقات

نماز پنج گانه و نام پرده موسیقی و حواس خمسه پنج گنج حواس خمسه و صلوات خمسه پنجم رواق آسمان پنجم که فلک مریخ باشد
پنج نوبت پنج وقت نماز پنج وقت نقاره و پنج آلا اعلام جنگ که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد و به قول بعضی پنج
چیز که سبب اعلام است در شادی چون دهل و دمامه و نای و طبلک و طاس پنج نوش و پنج نوش سلامت معجونی است
مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و کنایه از پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن پنج و شش و هفت و چهار پنج سر
و شش جهت و هفت کوکب و چهار طبع پنجه آفتاب خطوط شعاعی پنجه الماس پنجه آهنی که کشتی گیران برای ورزش زور
سازند و الماس در پنجا بمعنی آهن است پنجه بنفشه چند گل از یک شاخ رسته که در یک پنجه انگشتها مانند پنجه بمندبر وزن سمنه
پیشانی بند که بعربی عصابه خوانند پنجه بیچاره مرادف پنج بیچاره پنجه تاک و پنجه چنار و برگ تاک و چنار و برین قیاس پنجه سرو پنجه
شمشاد و پنجه عرعر پنجه خورشید خطوط شعاعی پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویم ها نویسند
پنجه فولاد مرادف پنجه الماس پنجه کبک دری نام لحن هفتم از سی لحن باربد پنجه کرده شک بید و مرادف پای کلاغ پنجه گل
و پنجه لاله از قبیل پنجه بنفشه پنجه مرجان شاخهای مرجان که بصورت پنجه آدمی باشد پنجه مریم گیاهی است که حضرت مریم علیها السلام
وقت وضع حمل دران دست زده و ازان باز داشتش زنان حامله را موجب سهولت درد زه شود بالخاصیه پنهان شکنج
کسی که پیچ و تاب او مخفی باشد پنیر قالبی پنیری که در قالب ریزند تا بسته شود پنیر کیسه پنیری که شب در کیسه کنند تا آب
آن برود پنیر نخچالی پنیری که در نخچال گذاشته سرد سازند و نخچال گوی که یخ دران گذارند پوج کوهرزه کوپوج معنی احمق
پورآذر کنایه از حضرت ابراهیم علیه السلام پور عذر اشراب انگوری پور عنقا لقب زال پدر رستم پورهاجر حضرت اسمعیل
علیه السلام پوزمال کوشمالی قبیه پوست پاره اشاره بدرفش کاویان است چه آن پارهٔ پوستی بوده پوست پوش
گدای بی نوا و عاشق پوست پیرای چرم گر و دباغ پوست تخت و پوست تخته بساطی و فرشی که فقرا از پوست
شیر و پلنگ و آهو سازند پوست کنده سخن واضح و آشکارا و صریح پوست و کله دندان زده است یعنی چیزی معنی
بدستش افتاده در کاری که احتمال نفع قلیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کله کبیری آید پوستین به کاذر بدکو عیب جو
پوسیده چوب چوبی است که در شب مشعل چراغ افروزد پوشیده چشم نابینا و آنکه نگاه او بر یکجا نیفتاده باشد
پولادخای اسپ زور پولاد رک اسپ پرزور پولاد سنجان دلاوران و بهادران و اسلحه داران پولاد کرمز
عالم آهن کر پولاد هندی شمشیر هندی پول سیاه بواو معروف مس مسکوک پول عاشق بازیکیسه نمیرد یعنی
در عشق مجازی انچیکه از دستش رود باز بدست آمدن چشم نباید داشت پول مرهم زری که بر سر زخم بهابکسی دهند
پومیان هژبر ببر پوی پوی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی شتابند و دوان دوان و آمد و نمی هم هست
یعنی بدوو زود برا و رو به به مرادف وه وه از مصطلحات و در بربان کله است از تواضع که در هنگام تحسین باجرت آفرینند کنند
پهره دار پاسدار و محافظت کننده پهلو دار چیزی که از ان فایده توان برداشت و کسی که منفعت رسان باشد و تخمی که
کرندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد و ثابت و پایدار پهلو سای مصاحب و مقرب و برابری کننده پهلو غلط
کسی که به پهلو غلطد پهلو نشین ندیم و مصاحب پهلوی چرب فایدهٔ معتد به چه پهلو بمعنی فایده نوشته اند سلیم

مطلب کلام که در کشور هندای هرویش ۵ تن مردم همه جربست و بی پهلو نیست ۵ پهنا و مرجه عرض او فراخ باشد پهنای عمر کنایه از حسن معاش ظهوری ۵ مایه پهنای عمر افزود دیم ۵ خضر کرسی بدر رازی کرد ۵ پهن چشم بیحیا و شوخ پیاز حلقه طباخان ولایت پیاز حلقه حلقه کرده می پزند پیاز موش موقوف یعنی است که تقاضای عصل و بهندی کند کویند پیاز زرکش نیخ زرکش زیرا که بصورت پیاز میباشد پیاله پیما شراب خوار پیاله جور پیاله پر و مالامال و جوریکی از خطوط جام جم است که بر لب او پیاله دار شراب خوار پیاله دست آنکه پیاله شراب در دست داشته باشد پیاله کش شراب خوار پیاله کردان ساقی پیام آور و پیام بر آنکه ابلاغ پیغام کند عموما و پیغام خاکند خصوصا پی بر پی قدم بر نشان قدم یعنی متعاقب رفتن پی پر کرده سیم های فارسی مضموم آزموده کار و کرم و سرد و کار چشیده پیچاپیچ خم در خم و سخت پیچیده پیچ بر پیچ و پیچ پیچ و پیچ در پیچ خم در خم و در صفت معشوق بطریق مدح و در صفت چیزی دیگر بطریق ذم گفته میشود پیچیدگی زبان از عالم لکنت چنانکه حرف صاف نتوان زد پیچیده دست زبون و ناتوان پیدا و پنهان معروف و بمعنی پیدائی و پنهانی نیز آمده عبد الرزاق فیاض ۵ مرد ما را نیست تاب دیدن نامردمان ۵ خضر در پنهان پدیدار است و در پیدا کم است ۵ و این از اوهام خشک و تر است که بمعنی خشکی و تری آمده نظامی ع ز کرمی و سردی و از خشک و تر ۵ و شاید موصوف هر دو محذوف باشد و هوا قوی از جواع هدایت پیدا ور صاحب پیدائی لفظ در افاده این معنی دهد عمدا چنانچه هنر ورده نخوزد دانشور و قس علی هذا لیکن بی ترکیب نیامده پیر آموز علمی که کسی در پیری بیاموزد پیر افشانی کار عظیمی در پیری بعمل آوردن و کار جوانان در پیری کردن پیران سال و پیران سر و پیرانه سر زمان پیری حالت پیری پیراهن تنه پیراهن پارچه باریک که بدن از اندرونش نماید پیراهن کاغذی داد خواهی و روشنائی صبح و شعاع آفتاب پیرایه بند و پیرایه پوش و پیرایه سنج بمعنی پیراغی بضم باهای موحده هر چیز منسوب به پیراغ نام شخصی عموما و نوعی از امرد و خصوصا پیرایه بر تن و پیر برناوش دنیا و فلک پیر پنبه علامتی است که بر کنار مزروعات تعبیه کنند تا طیور بو سند و کسی که بنهایت پیر شده باشد چنانچه تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پیر تعلیم معلم علوم دینی پیر چهل ساله عقل و فرشته و آدم علیه السلام و فیروزه که نوعی از جواهر باشد پیر خدا کنایه از حضرت عثمان رضی الله عنه پیر خرابات مرشد کامل پیر خسیس کوکب زحل و شیطان پیر دو تا آسمان پیر و موی دنیا باعتبار شب و روز پیر دهقان معروف شراب کهنه و می فروش پیر زر پیر کهن سال پیر زن چرخ آسمان پیر سال خورده شراب کهنه و پیر فروخت پیر سر کسی که موی سرش سفید باشد پیر سر اندیب کنایه از آدم علیه السلام پیر ششم چرخ کوکب مشتری پیر فلک کوکب زحل پیر کار از عالم استاد کار پیر شته غوغا کنایه از حضرت عثمان رضی الله عنه پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام پیر کرک بغل زن از بعضی مسموع است که کرک نحوی را میرود که کویند بغل میزند لهذا مرغی را که بالها بهم زند بغل زن کویند پیر مغان پیشوای مجوسیان و مالک دیر و می فروش فی الرو تابع و این صریح است بعضی اعزه بمعنی پیروی نوشته اند و این مصراع بسند آورده ع عاقلان پیرو نقطه نکته اند سهو ناسخ را سند خود کرده اند بعید از سخن فهمی است مصراع چنین است ع عاقلان پیرو نقطه نکته اند ۵ پیروزه چادر آسمان پیروزه چرخ مشتری پیروزه هشت و پیروزه مغفر آسمان پیر هشت خلد رضوان پیر هفت فلک

نحل و نزد بعضی مشتری پیر هفتم چرخ و پیر هفتم فلک زحل پی سپار و پی سپر پامال و روندهٔ دوان پی سفید
نحس قدم و بدین پیشاب معروف که بعربی بول خوانند پیش آتش است و پس دریا این ضرب مثل در حق کسی گویند که خواهد ترک و کار
در پیش دارد و او را هیچ چاره نباشد پیش آر پیشابی در شیشه کرده پیش طبیب برند پیش آمد سوک و رعایت پیش آهنگ پیشرو لشکر
و هر جانور که پیش رو نوع خود بود پیشوا دست اجرت پیشی و بعضی پیش دستی و نقد که در مقابل نسیه است و صدر مجلس و مه دکار و غائب
و نایب و پیشکار پیش افتاد قسمت و نصیب پیش انداز آنچه زنان از مروارید و مرصع سازند و از گردن آویخته و در پیش سینه اندازند
و پارچه که وقت طعام خوردن بر روی زانو بگسترانند و سفره دستارخوان پیشانی دار کسی که کاری را بشکفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند
پیشانی کشاده کشاده پیشانی که مردم خوش خلق باشد پیش او رنگی ندارد یعنی از او پروا نمیتوانند کرد پیش ایوان صحن خانه پیش باز
استقبال و استقبال کننده و نوعی از جامه پیش بندی تهمید و مقدمه مطلب پیش بین عاقبت اندیش و دانا پیش پا و پیش پا
افتاده بسیار نزدیک و آسکار پیش پاره نوعی از حلوای بسیار نرم و نازک پیش پیر آرایش دهندهٔ زنان پیش پیش جنگ کسی که
در جنگ پیش از همه کارزار در آید و کسی که بی انتظار کومک و اعانت رفقا جنگ کند پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد پیش خانه
رواق کنیسگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبهٔ دوم ساخته باشند پیش خدمت مرادف پیشکار که خدمتکار باشد پیش خرید آنچه بهیچ سلم خرید
کنند پیش خوان شخصی باشد که چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات کنند پیش خود
بر پا مغرور بر خود چیده و خود سر خود آرا پیش خورد چیزی که ناهاریدان شکنند و طعامی اندک که بر سبیل چاشنی خورند و پیشکی سلم فروخته
پیش خیز خادم و شاکرد و نوچه که اول کشتی بر خیزد مقابل این پس خیز است و نشیدی آهنگ سرود پیش داد عادل اول و اول کسی که تظلم بر
حاکمی کند و حاکمی که اول بفریاد مظلوم برسد و زری که پیش از کار به مزدور و کارگر دهند و آزاباری تقدمه گویند پیش دار حرفه بسیار زرگ
که بدان خوک و گراز کشند پیش دامن از دامن آنچه پیش باشد و خادم و پیشکار پیش دست نایب و پیشکار و غالب و مدد کار و صدر مجلس و
بعضی نقدیز پیش دستی سبقت و نیابت نمودن پیش دندان خان آرزو گوید که طعام اندک که بر سبیل چاشنی گیری خورند
و بعضی طعام اشتاشکن نیز گفته اند و دارسته می نویسد که چیزی که ناهاریدان شکنند پیش رس میوه و گل که پیش از رسد و رسیدن میوه
بمعنی پخته شدن و رسیدن گل بمعنی آمدن بباغ و پیدا شدن مجاز او نیز شخصی که پیش از دیگران بمنزل رسد پیش رفت حرف موافق گفته
یا عمل آمدن تاثیر پیش یاد کرد آب و مریزاد میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود پیش رو خادم و باصطلاح موسیقیان چیزی که پیش از
خواندن نفس سر اینده پیش رو لشکر صحرا گور خر و آن جانور است شبیه بخر پیش سلام موقوف کسی است که از خوش خلقی با همه کس در
سلام سبقت کند پیش شاخ جائیکه پیش باز کنیسه زنان پوشند پیش طاق صحن خانه و دروازهٔ بلند قصر امراء و لوک و صحن پیش دروازه
پیش فروش سرمه دان مکحله پیش قبض نوعی از اسلحهٔ معروف و نام فنی است از کشتی پیشکار و پیشکاره خدمتکار و شاکرد و نوچه
و مددکار پیش کش آنکه بعزای نذر خوانند و به مجاز بمعنی موقوف کن و بمعنی خدمتی نیز پی شکون کسی که قدمش بمن داشته باشد
و آزا بخجستگی نیز گویند پیش گاه صدر مجلس فرشی که در پیش الکنند فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد و پادشاه و صحن خانه
پیش گاه نشور قیامت پیش گاهی ایام پیشین و وقت پیشین و مرادف پیش کهی که می آید پیش گوی شخصی که در مجلس کار صحبت
شخصی کند بایشان بشناساند و آزا بعزی معرف خوانند و شخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید و او را در هندوستان میر عرض گویند

ومرادف پیش خوان نیز پیش گهی آنچه بوقت افطار خورند ومرتبهٔ بلند وصدر پیش مصرع مصرع اول بیت پیش نشین رایه
ما چه وبعربی قابله پیش نماز ترجمهٔ امام که در خلف او نماز کنند پیش نهاد اراده ومنظور خاطر ومقدمه وقضیه پیشواز
ترجمهٔ استقبال وجائمهٔ مقابل پنل جنگ آن مخصوص زنانست پیشوای فرستادگان اشاره بجناب سرور عالم صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم پیشهٔ آتش کار ها شیطانی پیشه مرغ مرغ مردار خوار پیشکار مرادف پیشکار وبمعنی پیشاب که بعربی
بول گویند وقاروره بیمار وآن شیشه باشد که بول بیماران کنند پیشیاره خوانچه وطبقی که منقلات وکل دران کنند پیشین گاه وقت
نماز ظهر پیغام بر مرادف پیام پیغام کاغذی پیکاغذی که بوسیلهٔ مکتوب ادا کنند مقابل پیغام زبانی پی غلط راه غلط ونشان غلط
کردن ودر محل فریب دادن نیز استعمال کنند پیغمبر مرادف پیام بر پیکان کمان آفتاب ستارگان پیکان مقراضه پیکانی که
دو شاخه باشد پیکانه سم آنچه سمش مانند پیکان باشد پیکانه گر آنکه پیکانها سازد از عالم تیر وکمان گر پیک چرخ ما
پیکران در خش ستارهای آسمانی وصوفیه صور تهای روحانی را گویند پیکران ما ما عالم برزخ وآن عالمی است درمیان ملک وملکوت
پیک رایکان ۵ که قمر باشد وباد صبا وسودا گر پیکر پرست بت پرست پیکر گاه صرامی باشد به میات گاه پیک
فلک ۵ که قمر باشد پیک هوائی ابر پیکار پرست جنگ جو وشجاع ودلاور پیکان مقراضه پیکانی که آنرا دو شاخه سازند
پی گوزنے اضافت بی نشان پیل آبکش ابر سیاه ونام کلی است از جنس سوسن پیل افکن قوی هیکل واطلاق این بر اسپ نیز
آمده نظامی ۵ برون اند پیل افکن خویش را ۵ رخ افکند پیل اندیش را ۵ پیل امرود نوعی از امرود پیل بار بسیار پیل باران باران
بزرگ پیل بالا بمعنی بسیار وکنایه از بلند وعظیم جثه پیل بند منصوبه ایست از بازی شطرنج که به پیاده ویک پیل بند
میشود ودیوار چپ وراست که در قلعه سازند پیل بانام حربه ونوعی از قدح شراب خوری ومرضی که پای آدمی ورم کند وستونیکه
سقف بران قرار گیرد پیل پایه ستونیکه از گچ وسنگ سازند وبالای آن پایهای طاق گذارند پیل تن یکے از القاب رستم دستان
واسپ را نیز گویند پیلته پیچ بیای اول معروف ولام موقوف نام فنی از کشتی وچیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد پیل زور مرد
قوی وپرزور ونام فنی از کشتی پیل زهره دلاور واطلاق این بر اسپ نیز آمده پیل کش نوعی از سلاح جنگ پیل گوشک
گل ریباس پیل مال نے اضافت پایمال نمودن بسبب انداختن در تهٔ پیل وباضافت مال بسیار یعنی پیل محمول مال از غیاث
پیل مرغ مرغی است که از بالای شکار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته باشد پیل معلق وپیل معلق در هوا ابر پیل وار
بسیار پیل ور شخصی که دارد واجناس عطاری وسوزن وابریشم مهره وامثال آن بنجا نها کرداند وفروشد پیله فلک
صحرای فلک پیل هوائی ابر سیاه پیله ور مرادف پیله ور پیمان شکن وپیمان کسل آنکه بر عهد خود ثابت نباشد
پیمانه رسم فرستادن چیزی در همسایگان باهم که هندی بهاجی گویند پیمانه کش وپیمانه گسار شراب خوار پیمبر تحفه ومرادف پیام بر پینه دوز
کسی که پارچه بر کفش وجامه وخرقه وامثال آن دوزد پیوسته ابرو ضد گشاده ابرو وچیزی که هر دو مصراع آن باهم تعلق داشته باشد پیوسته گری پیوند کردن
وموافقت نمودن پیوستگی مقصد وصول بمطلب پیوند گری مرادف پیوسته گری پیه صبح وپیه گوهر سفیدی صبح وسفیدی
گوهر نهر پنجم درنای قرشت مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده تابیدن در خشیدن
وتاب وطاقت آوردن وتافتن وپیچیدن وبرافروختن تابدن تاب فروغ وچرخ وپیچ که در کمند وطناب وزلف

میباشد وتاب وطاقت وخشم وغضب وحرارت وگرمی وآهن تافته وریخ ومشقت **تاختن** باجای موقوف دوانیدن ودویدن وغارت وتاراج کردن وریختن وبمعنی تافتن یعنی پیچیدن ریسمان وابریشم وغیرآن تازدف ماضی این مصدر که تاخت باشد بمعنی دویدن وغارت وتاراج کردن بالفظ آوردن وبردن وکردن مستعمل است وتاز معشوق وفرومایه وپسر امرد که بافاسقان صحبت دارد **تازیدن** دویدن ودوانیدن تازه **تاسانیدن** کلوافشردن مست **تافتن** بافای موقوف گردانیدن وبرگشتن وبرگردیدن وروگردانیدن وپیچیدن وتاب دادن رشته وموی وزلف وگیسو وغیره وآزردن وکمد رشدن ازکوفت راه وغم واندوه وسواری وبرافروختن وکرم کردیدن وروشنائی وپرتو انداختن آفتاب وماه وستاره وچراغ وآتش وطلوع کردن تابدف تافته قماشی است ابریشمی **تاوانیدن** غلطانیدن مست **تباسیدن** بفتح اول بخود وبی شعور گردیدن ازحرارت وگرما سالم **تبسیدن** بالفتح کرم شدن وتغسیدن بتد **تپسیدن** بامای فارسی بروزن ومعنی تبسیدن پتپ **تپیدن** بروزن رسیدن بیقراری واضطراب نمودن وازجای جستن ولرزیدن وکمین کردن وکرم شدن **تپخشیدن** بروزن بخشیدن بالانشستن تخشتر **ترابیدن** بروزن ومعنی تراویدن ترابد **ترازیدن** بفتح اول ساختن وآراستن تراز **تراشیدن** بروزن ومعنی خراشیدن وهموار کردن وانگیختن ونگاشتن وتوقع وطمع داشتن وساختن وایجاد کردن تراشف تراش طمع وتوقع وتراشیده شده وتراشه تراشیده شده وانچه ازتراشش برآمده باشد وهلال واری ازخربزه وهندوانه **تراویدن** بروزن دوانیدن ترشح کردن وکم کم چکیدن آب وشراب وروغن وامثال آن ازکوزه وسبو وشک ومانند آن وبسوی محسوسات عقلیه هم اسناد کنند تادلالت کند برکثرت آن غنی کوید ع صفای حسن تبان می تراود ازدل ما یا تراود **تراسیدن** بروزن ومعنی تراویدن تراید **ترسانیدن** بالفتح متعدی ترسیدن ترساند **ترسیدن** بالفتح بیم وواهمه کردن وآزرده کردیدن بسبب ظرافت کردن کسی ترست **ترقانیدن** بفتحتین متعدی ترقیدن ترقاند **ترقیدن** بفتحتین ازهم جداشدن وچاک کردیدن ترقد **ترکانیدن** بفتحتین متعدی ترکیدن ترکاند **ترکیدن** بفتحتین شکستن وشکافتن وشکافته کردیدن ورخنه شدن ترکد **ترنجیدن** بضمتین بخت درهم کشیدن وگرفته شدن وچین بهم رسانیدن ودرشت کردیدن وبفتحتین هم آمده ترنجد **ترنگانیدن** بفتحتین بعد آوردن چله کمان وقت تیر انداختن وآواز کردن پیکان تیر وقت رسیدن بجائی وصدا کردن کرزن وشمشیر هنگام خوردن آن بجائی وآواز کردن شمشیر وقت شکستن وآواز کردن تار وسنگام نواختن سازوآواز کردن قدح بانگشت زدن وبمعنی کیرنمودن وجست وخیز کردن ترنگاند **تریدن** بروزن ومعنی کشیدن وبیرون آوردن وبضم اول بمعنی رمیدن سالم **تزیدن** بروزن ومعنی تریدن سالم **تفتن** بالفتح مخفف تافتن است که کرم شدن ویکدیگر راکرم گردانیدن باشد سالم **تفسیدن** بروزن فهمیدن کرم شدن تفسد **تکانیدن** بروزن رسانیدن افشاندن کردار دامن وقالی وامثال آن تکاند **تمیدن** بروزن خندیدن لرزیدن وطپیدن وحرکت کردن وخاموش نبودن سالم **تنجیدن** بروزن رنجیدن پیچیدن ودرهم افشردن ودرهم کشیدن وازپی درآمدن وفراهم نشاندن تنجد **تندیدن** بروزن جنبیدن سربرزدن غنچه وبرک وشکوفه ازدرخت وتندشدن ودرخشم شدن واعراض کردن ومعنی اول بالفتح هم آمده سالم **تنوذن** بروزن نبودن تنیدن وکشیدن وبواو مجهول هم آمده سالم **تنیدن** بروزن رمیدن کشیدن چون کشیدن تار عنکبوت وبافتن وپیدا کردن وکردن چیزی کردیدن وتوجه والتفات نمودن وخاموش بودن وفریب دادن تند **توانستن** بضم اول وکسر نون قوت وقدرت وتوانائی داشتن برکاری وچیزی وتانستن مخفف آن است تواند **توختن** باواو مجهول بروزن سوختن ازاضداد است یعنی فروکردن وکشیدن

وخواستن وجمع نمودن و اندوختن وحاصل کردن و گذاردن و واپس دادن و جستن بالضم و دوختن توزد **توریدن** باواو مجهول بروزن شوریدن رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن و شرمنده شدن در حضور خصم توزد **توزیدن** بروزن کوشیدن تاختن و تندرا پیمودن و بمعنی توختن توزد **توفیدن** باواو معروف صدا و بانگ کردن و فریاد و شور و غوغا نمودن و غریدن و غرنبیدن و جنبش و برهم خوردگی خلایق و وحوش را نیز گفته اند که بعربی هزار هزار خوانند توفد **تولیدن** باواو مجهول رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن تولد **تیزیدن** تیز زدن و گوز کردن تیزد **موج دوم در مصادر مرکبه تا بخود جنبیدن و تا بر خویش جنبیدن** تا خبر آوازگاه شدن و بخود واریدن بیحیی کاشی ؎ باد کیست چون وزد عاشق چو نخل میوه دار ؛ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ؛ **تاج از سر کسی برداشتن** مرادف کلاه از سر کسی برداشتن که آیندهٔ می آید **تا خون همراه بودن و تا قتل همراه بودن و تا کشتن همراه بودن** کمال عداوت و دشمنی داشتن جان آرزو نوشته که در اشعار بیحیی کاشی تا مردن همراه و در اشعار بعضی تا جان همراه نیز بهمین معنی دیده شد **تای جوزی بکف داشتن** ؛ سم قلندران و فقرای ایران و تورانست که تای جوزی بکف دارند و وقت ملاقات اغنیا و اهل دول بگذرند زیرا که دست خالی رفتن پیش دولتمندان یمن ندارد و نظیر این در هندوستانست که برهمن فولاد نام جیبان باغنیای هند میدهد هند سلیم ؎ بروز بار که قدر تو چون دو ریشان ؛ تای جوزی بکف دست فلک اجوزاست ؛ **تباه شدن کشتی** بساحل مقصود رسیدن کشتی **تب بردن** دور کردن تب **تب بستن** بند کردن تب بدون دوا خوابانیدن خواه بحیلهٔ دیگر **تب در استخوان کسی افکندن** مدقوق گردانیدن و را **تب ریختن** بیرون رفتن تب ظهوری ؎ اگر کرده شان شود پیشه کرد ؛ تب از پیکر شیر ریزد چو کرد ؛ **تب شکستن** دور کردن تب **تحویل کردن چیزی** معروف و نیز اظهار کردن چیزی تا نیر ؎ ناز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز ؛ چه حسابست که هر گز نکند فرقش بحساب ؛ **تخت زدن و تخت کشیدن و تخت نهادن** تخت کستردن **تخته بند کردن دکان و تخته بند گذاشتن دکان** بند کردن دکان مشوکت ؎ زچین زلف او صد کاروان مشک می آید ؛ کنیدای زلف خوبان تخته بند از شانه دکانرا ؛ و تخته بند شدن دکان لانهم آخر ف دکان بضم دال تشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح است ؛ دو دکان بزیادت واو نوشتن و خواندن هر دو خطاست **تخته برداشتن از دکان** وا کردن دکان **تخته بر سر کسی شکستن** خراب و رسوا کردن او را **تخته زدن** پنبه را علاجی کردن و رسم نوسایان است که هنگام سحر در پرستش خود تخته بر تخته میزنند **تخته زدن دکان** بند کردن دکان **تخته شدن یاقوت** مسطح شدن آن **تخته شلنگ زدن** بی اضافت مقرر کشتی گیرانست که هفت تخته بدیوار قایم کرده و زنگها بان بسته بوضع مخصوص بران شلنگ زنند و شلنگ بفتحتین بمعنی جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیرانست بر نهجی که پاشنهٔ پای ایشان بسرین ایشان میرسد میر نجات ؎ دل اگر کرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ ؛ میزند آن بت طناز مگر تخته شلنگ ؛ **تخته گردن دکان** بند کردن دکان و تخته شدن دکان لازم آن است **تخم بازی کردن** روز نوروز و عید به بیضهای رنگین بازی کردن **تخم چیزی بر افتادن** نابود و معدوم شدن آن بحیثیتی که نام و نشان از و نماند **تدبیر کسی کردن** فعل شنیع یعنی لواطت نمودن **تدویر خوردن** چرخ زدن **ترآمدن** تنگ آمدن **ترازو برافراختن** ترازو نصب کردن **ترازو بر زمین زدن** ابرام و سماجت طلب شدن سلیم ؎ بعد او فلک خود فروش چند زند ؛ زهره و ماه عبث بذمین ترازو را ؛ **ترازو روان**

کردن ترازو نصب کردن ترازو زدن رسمی است در ولایت که چون روستائی در بازار آید از روی نمونه و استنباط از راه‌یان اگر اعتب او ترازوئی که بر سر راه باشد زند تا آوازی بر آید و مردم از وی مطلع گشته استنباط کنند سالک مقتدی ۵ دلی بعقل چنون کرم ترازو زدن است ۵ شهد دیوانه کند مردم صحرائی را **ترازو شدن** برابر شدن شاه و گدا در موت و عبارت است از یکسان تیر بریدن رفتن از چیزی بهمین معنی شهرت دارد و زرین قبای ترازو شدن مرکبان و شتاخ و مانند آن و ترازو کردن متعدی اوست **ترازو نهادن** ترازو نصب کردن **تراش زدن** تراشیدن و سترون سوی عبدالرزاق فیاض ۵ خط زاوی تراش و جهان در ندامت است ۵ مصحف سپید کشت نشان قباحت است **تراشکردن** عبارت از آن است که مانند چیزی که خواسته باشند بسازند و آن چیز که ساخته شود بعینه مانند منقول عنه کرد **تراشیدن خط** تراشیدن موی نودمیده و خسارهٔ **ترانه شدن** مرادف افسانه شدن که شهرت است **تراویدن سخن از خامه** نقش حروف که از جنبش قلم پیدا شود **ترب کندن** بالضم جمع کردن **ترسیدن** چشم نفرت کردن چشم از دیدن چیزی و ترسانیدن چشم متعدی اوست **ترشدن و تر کشتن** منفعل شدن و آزرده کردن بسبب ظرافت کردن کسی **ترک دادن و ترک کردن و ترک گفتن** ترک کردن **زبان سخت** درشت گفتن و لقمه در دهان گذاشتن **ترکی تمام شدن** غرور کسی بآخر رسیدن و ظاهر کشتن عجز **ترکی کردن** ظلم و استلام کردن و نافرمانی نمودن **ترنج و نارنج در سمور پنهان شدن** نهایت خوبی سمور است که ترنج و نارنج در تنعهٔ او پنهان شود ۵ سمور خط کبنش چنان خوش تنعه افتاده ۵ که میکند در ترنج غبغب او در میانش گم ۵ تنعه مژهٔ سمور را گویند و سمور جانوریست که عرب اوشع خواند **ترنج زدن عروس** خان آرزو میگوید که رسمی است در ولایت که چون داماد عروس را بخانه خواهد بیارد بر سر دروازه داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند فغانی ۵ نشان سنگ ستم سازد شه محرم راز ۵ عروس هر کسی را که زند بهر ترنج ۵ و آرسته می نویسد که ترنج زدن و ترنج طلا زدن آنست که در قدیم الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون بسن تمیز میرسید بر لب بامی بر می آمد و پادشاهزاده‌ائی که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقه می نشستند هر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد و همان جوان عقد او می بست ۵ تا ثیر ۵ ای آفتاب دم شب وصل از و فانمی زنهار این ترنج طلا را بما مزن ۵ **تریاک بریدن** کذا شتن تریاک **تریاک خوردن** در هلاک خود کوشیدن **تریاکی چیزی شدن و تریاکی چیزی کردن** مالوف و معتاد چیزی شدن و کردن **تری کردن** ظرافت کردن **تسلیم کردن** کردن نهادن و سلام کردن **تشت از بام افتادن** رسوا شدن و بر ملا شدن راز **تشت** طشت به طای حطی بجای تشت به نای فرشت معرب آن است **تشت از بام افکندن** فاش کردن راز **تشت زدن و تشت کوفتن** کوفتن مس و جز آن هنگام گرفتن ماه و آفتاب و این رسم ولایت است زلالی ۵ میزنم بر سینه می کوبم که آه ۵ تشت می کوبم که بگرفته است ماه **تشت و آب خواستن** فراغت یافتن و از سفر باز آمدن و یا از گرد راه شستن **تشریف آوردن و تشریف دادن و تشریف فرمودن** بمعنی تلطف اول و دوم مشهور و سوم علمان ساوجی ۵ بیا بیمنتی ربا نهادن بلبسوی کاخ ما تشریف دادن ۵ **تشریف دادن** بمعنی خلعت دادن هم آمده **تشنه بچیزی بودن و تشنهٔ چیزی بودن** آرزومند چیزی بودن **تشنهٔ خون کسی شدن** اراده قتل کسی **تصنیف نهادن** بهتان کردن **تقاضا شدن** احتیاج غالب شدن و این اصطلاح اطباست **تقریر کردن** بیان کردن سخنی که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر گردد **تقصیر آمدن و تقصیر رفتن** تقصیر کردن ۵ بوقوع آمدن وحشی ۵ بی لطفی مجال تو دیدم که سوختم ۵ وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است ۵ **تک تک پا رفتن** با ضافت تاء ملفوظ ۵ آواز پا تاثیر ۵ سروی علم نکشته که از شوخی

حوصله باد و قدح تنگ پی رفته هست تکلف کردن نشخوار دادن چیزی بشخصی مکیسه خوردن اشخر خردن کلیم ۵ زبسکه شیشه رطوبت پذیرشد ز هوا که اگر باده خورد تنگیه افتد از اندام تلخ داشتن بکدر داشتن تلخ ساختن معروف بیمزه کردن تلخ شدن خواب و تلخ شدن زندگانی تلخ شدن زندگی تلخ شدن شراب و تلخ شدن عیش و مانند آن خوش و بیمزه شدن اینها تلخ کردن خواب و تلخ کردن زندگانی تلخ کردن زندگی تلخ کردن شراب و تلخ کردن عیش و مانند آن خوش و بیمزه کردن اینها تلخ کردن روی بیدماغ شدن ترش کردن روی تلخ گفتن دشنام دادن و سرزنش کردن تمام شدن انتها رسیدن کاری مردن فوت شدن تمغا زدن دریدن کوشه فردوس اصطلاح اهل دفتر ایران است تاثیر مکوا از نظر افتاده یارم تمغا بزند ناظر شه بطلد بسیار تمغا کردن مکرر بستن مضمون خود و اکراز غیری بود زدن یا ابتدال است اشرف ۵ هیچ فرقی درمیان رخش و کلکون نمیتوانم گفت این همان معنی بود که گویا که تمغا کرده اند تمکین دادن و تمکین کردن قهر و وقع نمودن تمنا در دل شکستن قطع هوا و هوس کردن تنخواه کرفتن معروف و باصطلاح لوطیان غلام کردن تن دادن بچیزی و تن در دادن بچیزی راضی شدن و قبول کردن از آن تن در گمان دادن احاطه گمان کردن و محیط ظن شدن و صناظن و گمان کردیدن تنگ کردن سواد کتاب مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رسانیدن تن زدن خاموش بودن و صبر و عمل کردن آسودن تن کشیدن بچیزی حدیث ابوی رسانیدن تنگ بودن فضای گفتگو تنگ بودن میدان گفتگو مجال سخن نبودن تن کرفتن بچیزی بوشیدن تن در چیزی و تن بچیزی در چیزی لازم آنست تنگ شدن دستگاه و تنگ شدن متاع و مانند آن دشوار یاب شدن اینها تنگ کرفتن تنگ کردن و تنگ بودن تن نهادن بر چیزی مرادف تن دادن بچیزی تنور انسان خود کرم داشتن بی نیازی روزگار بسر بردن تنوره زدن هوا کرفتن دیو و این اصطلاح از ترجمه مهابهارت معلوم شد و صفاهانی میکفت که آواز شیوه دیو وقت هوا کرفتن برکشد و تنوره بمعنی خروش خود و کردکشتن و حلقه زدن است سلیم ۵ بسوی آسمان از شهد و پرمه بسان دیو زه آتش تنوره ها اصطلاحات تنه شدن بفتحتین قبول کردن و راضی شدن توبه دادن امر کردن توبه ای بترک کارهای بد حکم کردن توبه شکستن خلاف عهد کردن و رجوع کردن بکناه توبه فرمودن مرادف توبه دادن توبه کردن باز ماندن از کارهای بد توبه شکستن مرادف توبه بکفتن مرادف توبه کردن توتیائی کردن کار سرمه کردن یعنی چشم را جلا دادن توشه برداشتن مسافر شدن توقع داشتن و توقع کردن امیدوار بودن ته داشتن دقیق و عامض بودن ع ز حرف من مکذر سرسری که دارد و یعنی مورو نوشتن کاغذی ۵ بچین زلف سیه چیثیت آهوی چین است تا کبر کنار کل و سبزه هر دو ته دارد تهه کردن زانو بوضع نشستن چنانکه در نماز تهمت انداختن و تهمت بستن و تهمت برداشتن و تهمت زدن و تهمت کشیدن و تهمت نهادن تهمت کردن تهی رفتن تهی کردن و تنها رفتن و سفر اختیار کردن و دست خالی و مفلس بیمبر رفتن جای تهی ماندن از چیزی محروم ماندن ازان تیر افکندن و تیر انداختن معروف و دعای بد کردن و طعنه زدن و تیر افتادن لازم آن است تیر بتاریکی افکندن و تیر بتاریکی انداختن و تیر بتاریکی زدن تصور بلا تصدیق و بمعنی کار بکمان و پندار کردن تیر بکمان نهادن مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی تیر تمکین دادن سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مراحمی از لشکریان باو نرسد تیری که نام پادشاه بران منقوش باشد از جعبه خاص باو دهند و این نشان امان باشد و آن را تیر امان کویند سیمی ۵ چو مرکانش بقتل عام شادست بامان تیر امان کس را ندادست و چون سلاطین خواهند که شهری

تاراج کنند نشان حکم تیربردار فوج دهند شاپور ۵ چشم او مه ملک جانها حاکم فرمانروا است ۵ قتل عام شهر را تیری زشرکان سیه تیر پرکش زدن انداختن تیر تا بحدیکه معهود استادان این فن است و مافوق آن متصور نباشد تیر ترازو شدن کنده شدن تیر تیر خوردن خسته شدن زخم تیر تیر خوردن بر چیزی رسیدن تیر بر چیزی تیر نشاندن بر چیزی و در چیزی متعدی آنست تیر در کمان راندن و تیر در کمان شکستن و تیر در کمان کشیدن و تیر در کمان کرفتن و تیر در کمان نهادن مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی تیر ریختن تیر اندازی کردن و این لازم و متعدی هر دو آمد تیر زدن تیر اندازی کردن تیر زه شدن بر چیزی رسیدن تیر بر چیزی تیرک زدن خون جاری شدن خون از زخم تیر تیر کشادن تیر اندازی کردن تیر کشیدن تیر اندازی کردن و خسته شدن زخم تیر و بمعنی ارد کردن عموما ۵ خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو ۵ موتیر میکشد به تنم صید کاه کو ۵ تیر کشیدن زخم بشدت درد کردن جراحت تیر کردانی کردن آنست که چون چیزی کم شود آسامی حضار بر دور پیاله نویسند و تیری که نشسته افسونی خوانند تیر خود بخود بحرکت آید و چرخ زده بنام دزد او اشد راضی ۵ از تو تا شد بزم روشن خویش را کم کرده است ۵ تیر کردانی کند چون شعله جوالة الشمع تیره شدن آب اختران رفتن آب طراوت و روشنی اختران تیره شدن از چیزی ناخوش بودن هم شدن از ان تیره کردن ناخوش و برهم کردن تیر دادن با بای معروف گوز کردن تیر کردن کسی را با بای مجهول کرم کردن و بر انگیختن کسی را تیر کردیدن با بای مجهول خشمگین و قهر آلود شدن تیشه بر پای خود خوردن و تیشه بر پای خود زدن برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود و از کار درماندن تیشه بسوی خود زدن حریص مطامع بودن تیشه فرهاد تیر کردن شروع در عشق و عاشقی نمودن و فرهاد عشق آموختن تیغ بالا بردن مهیا شدن برای جنگ تیغ بخاک کردن ترک فتنه و خونریزی کردن و ماخذ آن رسم شکاریانست که بعد صید هزار جاندار تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی ۵ مقرر است که بعد از هزار صید کنند ۵ ملی شکارستانمان بخاک پنهان تیغ ۵ برین قیاس تا شکاری مژه اش ۵ بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ ۵ تیغ بخود نهادن بر سر ناکوار تحمل کردن از سر چیزی که توان کذشت کذشتن تیغ بلند کردن مهیا شدن برای جنگ تیغ خوابانیدن تیغ زدن تیغ بر سر بردن قصد حرب و نزاع کردن تیغ بگردن کردن چیزی به جبر و تعدی کرفتن صایب ۵ بیستون تیغ بکردن کند استغنایش ۵ بین جوهر چو بارد فکند تیشه مایه تیغ در خون کسی کشیدن آلوده بخون کردن تیغ تیغ دو دسته زدن و تیغ دودستی زدن کمال اهتمام در تیغ زدن کردن و چیزی بسیار از مردم کرفتن و شمشیر زما کار فرمودن تیغ شدن رو برو شدن و مقابله کردن تیغ کشیدن آفتاب برآمدن آفتاب تیغ کشیدن بینی حالتی است که در وقت نزع رو دهد و آن کشیده شدن بینی است در ان حالت تیغ کبندن از نیام برکشیدن شمشیر تیغ و ترنج بمیان آوردن امتحان نمودن ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخا است که در امتحان حسن یوسف علیه السلام به دست زنان مصر داده بود موج سیم در مشتقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیر ما تابخانه خانه که در ان بخار و تنور باشد و خانه که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در ان افروزند تا کرم شود و خانه که دیوار و در و پنجره آنرا مانند آتشه کرده باشند و کرما به نیز تابدار قماشی است که نخ را تاب داده بافند آن در مدار بود تابدان طاقچه بزرک و کلفتر چمدار و کوزه مسکری و آهنکری و امثال آن تاب خمه دار لوطیان کویند که فلان امرد تاب خمه دار دیعنی آب حرکات جماع دارد و خمه بمعنی حرکات جماع تابه بریان کوشت بخته که در میان تابه بار و غن برشته کرده سیر و سرکه بران زده باشند تابه زر آفتاب تابه ماهی اضافت

چه بعد از بحث اسد و غن بیان کنند تا به تفصیل بلکه تفصیل بیان کنند مثل دام و بسته تاج برسم چیزیست که از ان نیک و
بد معلوم میشود تاج پرستش کرد پارسی است که بر روی تاج کنند یعنی عاشیه تاج تاج تاش بسکون جیم خداوند تاج تاج خروس
کشت پاره سرخی که بر سر خروس میباشد و نام کلی که بهندی کلغه گویند تاجدار پادشاه و محافظت کننده تاج تاج دیک مرادف
تاج خروس تاج رسل اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تاج سدان کوکب تاج سلیمان عبارت از پرهائیکه
بصورت تاج بر سر هدهد باشد تاج شمع شعله شمع تاج نیر زره آسمان تاج کیخسرو تاج کیخسرو آفتاب تاج کردون آفتاب تاج گل و
تاج لاله و تاج نرگس عبارت از ذات کل و لاله و نرگس تاجور پادشاه تاج هدهد مرادف تاج سلیمان نادم دارد یعنی تاجدار است
تاج کرمارت کرم ابریشم تار نازک و ضعیف تاب نیافته تار تار ذره ذره ریزه ریزه و پاره پاره تار تن عبارت از تنکه تار است
و آن سه چیز باشد اول جولاهه دوم کرم ابریشم سیم تنکه بافت تار میغ با اضافت بخار یکه در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید مانند دود
اطراف دایره سازد تار و پود و طول عرض جامه که بهندی تانا بانا گویند تار و پود بر روی مار مور بسیار تیره و تاریک و بمعنی ریزه
و ذره ذره نیز تار و مار زیره و زبر و بسیار پریشان و ناچیز و نابود کرده تاریک دان جای تاریک فارسی استفهار
میشود که لفظ دان اسم است بمعنی جای نه حرف از باز معلم و غلام باره تازه دماغی دانائی و خوشحالی تازه سکه زر یکه تبازگی سکه
زده باشد در هندوستان آزاحالی گویند تازه گی که شاعر نو مشق تاسه و اسه اضطراب تواسه تاشاه رک دارد یعنی تاجان دارد و تا
نفس باشد مرادف آنست تافته جگر عاشق کسی که علت دق داشته باشد تال و مال مرادف تار و مار تا نه بس دیر و تا نه بس روزگار
و تا نه بس مدت بنون نفی زمان قلیل و ایام معدود تا نی تنه کلماتی که برای استعانت و زمن نغمات در وقت خواندن کی ابتدا آن کنند
میباشد ست دانستن معرفت بقای تنه نیست و اثبات ظهور ذات را بینه نیست تاوا تاو قدرت و قوت تای نشر نیست
یک خلعت ف لفظ نای زنه موضوع است برای عدد چنانکه یک تای پیرهن و دو تنه قبا و یک تا پیراهن کسی است که یک پیراهن در بر داشته
باشد تب استخوانی تب دق تباشیر صبح سفیدی اول صبح تب افروز کسی که تب داشته باشد تب بندی تبی که هر روز عارض شود
و مفارقت نکند تبت و ارگون و تبت و ارون آیه کریمه تبت یدا ابی لهب از بهر دفع بلا و ارون خواندن مصایب سیلاب تخته
کفن که بلای سیاه خط هزار تبت و ارون نمیرود تجاله آبلهای خرد که از گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و بلفظ افتادن و دمیدن
وزدن مستعمل و بدون ها نیز آمده تبرخون بی اضافت خناب و چوب سرخ رنگ و سرخ بید و چوب بقم تبرزد نبات و قند و نک سفید
را گویند بجهت آنکه تبرزد است و احتیاج بشکستن ندارد و نوعی از انگور که دانه آن هم بسیار شکر است و صمغی که بعربی صبر خوانند تبرزین بی
اضافت نوعی از تبر که در پهلوی زین اسپ بندند و نمک سفید بلوری تب رده کسی که تب داشته باشد تب سوخته تبی که از احتراق اخلاط
تولد شود تبسم برق درخشیدن برق تبسم مینا ریخته شدن شراب از مینا در جام تبن کوز بفتحتین و نون و کاف تازی و او مجهولی
و زای معجمه احمق و بیخبر خوانند تبن کوزی بود زنانه که دایم میکند ناز خانه تتق سپهر کون چادر و پرده نیلگون و پیاله گنبد
که مینا سازند تتق نیلی آسمان و ابر سیاه تجربه کار کار آزموده تحت الحنک معمول زنهاست که در اثنای عمامه پیچند بگذارند
پیچ از تحت حنک گذرانیده بسر پیچیده حنک تحریک زیر زنخ تحت الشعاع دو روز یا سه روز که در آخر هر ماه جرم قمر
نه نهایت باریکی پرتو شعاع شمس از نظر مردم میکرد تحت القهوه طعامی که پیش از قهوه خوردن خورند از عالم ناشتا شکنند

خوردن طعام مذکور را نیز گویند چنانچه شما تحت القهوه کرده اید تحویلدار آنکه چیزی تحویل او کند **تخت آبنوسی** شب **تخت** ارد شیر نام نوائی از موسیقی **تخت تریاک** عروج نشانی تریاک **تخت حیران و تخت داود** نام دو کوه حوالی تفلیس که جائیست نزدیک یزدج **تخت خورشید بر سر خر غام** بودن آفتاب در برج اسد **تخت دلرجا** جامهٔ سیاه و سفید جامهٔ خواب **تخت روان** آسمان و تخت سلیمان علیه السلام و اسپ و چهار ستارهٔ نقش **تخت رونده** آسمان و تخت سلیمان علیه السلام و اسپ و شتر **تخت سراج** بفتح سین بی نقطه نام مدرسهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونی گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند تا اکنون از چهار صد سال زیاده باشد که آن چراغ همچنان افروخته است از برهان ازینجاست که گفته اند چراغ مقبلان هرگز نمیرد **تخت طاقدیس و تخت طاقدیسی** تخت خسرو پرویز که بصورت بروج و کواکب منقش بود و نام لحن نجم از نسی لحن باربد نام نوائی از موسیقی **تخت عاج** روز و سرین **تخت فیروزه** آسمان و تخت کیخسرو **تخت کاه** نام قهوه خانه ایست و اقعه صفاهان **تخت کیر** پادشاه **تخت مهتابی** چوترهٔ که برای سیر مهتاب سازند و تنها مهتابی نیز گویند **تخت میل** تخته که محاسبان خاک بران ریخته بمیل آهنی یا چوبی حساب بران نویسند **تخت نشینان خاک** پادشاهان و درویشان و ارواح و اهل سلوک و ساکنان زمین **تختهٔ آسیا** چوبی که آهن کار بران نصب کنند بجهت شیار کردن زمین **تختهٔ اسرشن** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم شناة فوقانی و فتح رای مهمله و شین منقوطه زده چوبی که کار آهن را بدان محکم کنند برای زمین شیار کردن **تختهٔ اول** لوح محفوظ و **تختهٔ اطفال** که در آن الف با تا نویسند **تختهٔ بند** پارچه که بر دست شکسته بر تختها پیچند و محبوس و کنایه از آنست که سراپای عاصی در تخته کشند و حبس و قید **تختهٔ پوست** مرادف پوست تخته که گذشت **تختهٔ تعلیم** لوحی که بران اطفال مشق کنند **تختهٔ جوهری** رنگ سبز و کبود و کنایه از رنگ نیز **تختهٔ حمام** سنگی که مردم برای ادای نماز گذارند **تختهٔ خاک** زمین و قالب انسان **تختهٔ رقوم** تختهٔ رمال و منجم **تختهٔ زرنیخ** انگشت و زغال افروخته **تختهٔ سالخورد** حکایات گذشته **تختهٔ شلنگ** ورزش کشتی گیرانست که هفت تخته بدیوار قایم کرده و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند **تختهٔ عاج** مرادف تختهٔ عاج **تختهٔ قیمه** بقاف مکسور بیاض سیدهٔ تخته که بران گوشت قیمه کنند پس آنچه بعضی قیمه بفتح قاف خوانند درست نباشد وحید ۵ دلم دایم ازوی سر اسیمه است ۵ ازو سینه ام تختهٔ قیمه است **تختهٔ کلاه** بطاء چوبینی که زنگها بدان بندند و بر سر مجرمان گذارند و در سواکنند **تختهٔ کردن** مرکب تختهٔ کردن که عنان را برنشانند **تختهٔ گوی** چوگان که سر آن مانند چمچه باشد و بدان گو بازی کنند **تختهٔ محاسبان** زمین **تختهٔ محاسبان شود** یعنی خاک بر سر افتد و کوه آلود شود **تختهٔ مینا** آسمان **تختهٔ نرد** تخته که بران بازی نرد بازند **تختهٔ نرد آبنوسی** فلک البروج **تخم بازی** روز نوروز و روز عید به بیضهای رنگین بازی کردن **تخم جهود** پراکنده و پریشان **تخم حرام** حرام زاده و ولد الزنا **تخم دان** جائیکه نهالان و اشجار کارند و بعد ازان انها بجای دیگر نشانند **تخم ریز** زراعت کننده و محل زراعت و خاکیکه در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند **تخم مرغ** بیضهٔ مرغ **تخمه فروش** کسی که حبوب برشته فروشد **تدبیر شناس** مرد عاقل و حکیم دانا **تذرو زرنیخ** مرادف تختهٔ زرنیخ **تذرو زرین پر** آفتاب **ترازوی آهنین دوش** ترازوئی که دستهٔ او آهنین باشد **ترازوی انجم** اسطرلاب **ترازوی پولادسنجان** نیزه و سنان مبارزان **ترازوی چرخ** برج میزان **ترازوی زر** آفتاب **ترازوی سنگ زن** ترازوئی که یک پلهٔ آن زیاده باشد و دیگر کم **ترازوی عدل** ترازوئی که بسنجیدن در هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد **ترازوی فلک** برج میزان

ترازوی قلب ترازوئی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر زیاده ترازوی نظم علم عروض که اوزان شعر بدان معلوم میشود
ترانه های خرانکی ترانه های عمده و ترانه هائی که پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد ترت و مرت ساخت و تاراج و زیر و زبر و
پریشان و از هم افتاده و بزبان رفته ترجیع بند چند غزل متفق الوزن مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که بجنب
معنی یا بیت سابق مناسبتی دارد و مکرر آرند ترخند خنده شادی خنده از هر تجمیل غیر نیز تردامن فاسق بدکار و عاصی معیوب
ترو امنی کنایه از کاری تر دست مرد جلد و چست و چالاک و کامل هنر تر دستی جلدی و چابکی تر دماغ تازه دماغ و سرخوش و
نیم مست و تر دماغی حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سرور و تری معتدل و بمعنی تازگی نیز آمده تر زبان زبان آور و شخصی که کم گفتگو شود و سخنهای
تر و تازه گوید و بمعنی ترجمان که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند تر زبانی خوش بیانی ترش رخسار و ترش رو ناخوش و بد اخلاق ترشیرین
موتوف می خوش ترصد اکسی که صدا و نغمه سیراب داشته باشد تر فروش کسی که بظاهر خود را خوب و نامیده و در باطن بد باشد ترکاری
از دیاد و ترتیب ترک اشقر کوکب مریخ ترکان چرخ سبعه سیاره ترکتاز و ترکتازی تاخت آوردن بشتاب برسبیل تاراج
و جولان کردن و این بالفظ آوردن و برداشتن و زدن و کردن مستعمل است ترک جوش بالضم گوشت نیم پخته غیر مهراکه معمول ترکان است
ترک چرخ مریخ ترک چین آفتاب ترک حصاری ماه و آفتاب ترک خرکاهی معشوق ترک روستایان سیر و پیاز و پیاز
ترک سلطان شکوه آفتاب ترکش محفظه تیر کش که تیر دان باشد ترکش جوزا ستارهای برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند
و تارهای روی ساز را ترکش سهم الغیب بلای ناگهانی ترک فلک کوکب مریخ و آفتاب ترک کردون کوکب مریخ ترک معزی
کوکب مریخ ترک نیم روز آفتاب ترکیب بند مثل ترجیع بند است و فرق همین است که هر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند
بعد غزل می آید جدا گانه می باشد ترنج زر و ترنج طلا آفتاب ترنج کتاب صوت ترنج که بمعنای جلد کتاب از قالب بند ترنج منبر نگلی که
بر منبر بصوت ترنج سازند ترنج مهرگان آفتاب ترنم مرادف ترصدا ترنغمی مرادف ترزبانی ترنگ ترنگ صدای انداختن تیرهای پی در پی
و آواز چلاکان و تارهای ساز ترنم فشان بسیار سراینده ترنم گری سرودگردن ترنواز مطرب تردست ترنوازی خوش خوانی
و مجاز خوش زبانی تر و خشک بانان خورش و نیز نان خورش و اندک و بسیار تره در کوره بریان است در جائی که چیز خوردنی
یافت نشود و هر طعام مهیل حکم بریان دارد چون تره که صورت بره پیدا کند تریاق پارسی پازهر تریاق ترکی مومیائی و آن انسانی
و کانی هر دو می باشد تریاق روستائی سیر و پیاز تریاک اکبر آن پازهر که معشوق به عاشق دهد تزریق بیان کاذب
و دروغ کو تسبیح چشم بلبل تسبیح کربلائی که در دانهای او خالهای غیر رنگ دانه باشد مانند چشم بلبل که نوعی از قشقه الوان است
تسبیح سال رشته سالکه تسبیح شمار موتوف زاهد تسمه بازی نوعی از قمار که مردم بسیار دمان فریب خورند ظاهر اردوال بازی
نیز همان است و بمعنی دغل و دغابازی تس نفسی هرزه کوئی و تس بالضم کوزی صدا مقابل ضراط و بمعنی آب دهان نیز تشت آتش
آفتاب تشت آتش بر آی عذر میخواهد چه در زمان قدیم هر کس که از وجری صادر می شد تشت پر از آتش بر سر گرفته می ایستاد
و این علامت عجز و انکسار است تشت بلند آسمان و آفتاب تشت خانه بی اضافت جامه خواب از توشک و لحاف
و نهالی و امثال آن و توشک خانه و آن خانه که رخت خواب در آن نهند و خانه که تشت و آفتابه در آن گذارند و ادب خانه که
عربان میز گویند تشت خوان خوانی که بجهت نان و طعام گذارند تشت دار آفتابه چی که تشت و آفتابه را نگاه دارد و

پاکیزه سازد تشت زر و تشت زرین آفتاب تشت سیمین ماه تشت شمع لگن که شمع دران نهند تشتگی دار مرادف
تشت دارد تشتکی رکابی را گویند تشت و خایه نوعی از بازی که بیضه را خالی کرده از شنبم پر سازند و راه آن محکم ساخته در بوقی
کرم ند تشت مسی گذارند چون تشت کرم شود بیضه بجانب هوا پران کرد و گنابه از زمین و آسمان چه زمین و میان آسمانست و
نام طلسمی علم نجوم را نیز علم تشت و خایه گویند تشنه جگر و تشنه دل اشتیاق تصویر سایه دار تصویر بتان که از سنگ و
آهن و امثال آن سازند و سایه آنها افتد بخلاف تصویر زنگ تصویر کش و تصویر کرمصور تصویر مستقبل و چشمی تصویر
نیم رخ تصویر یک چشمی تعدیل ارکان آهستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود تعزیت خانه ماتم خانه تعلیم گر
معلم و آموزگار تعویذ آسمان برج جوزا تعویذ نسیمین ستاره تغییر بالش گردانیدن بالین از طرفی بطرفی تفته جگر عاشق و
مدقوق تفته دل تنگدل و غمناک تفرق اتصال اصطلاح اطبا بمعنی زخم و جراحت تفسیده جگر عاشق و مدقوق تفته
زن بروزن و معنی طعنه زن تقطیع لباس بریدن و آراستن لباس تقویم پارین بیکار و بی اعتبار تقویم شمسی تقویمی که کیفیات شهور
شمسی دران نویسند و تقویم قمری مقابل آنست تکاپوی آمد شد از روی تعجیل و جست و جوی بسیار و نزد بعضی تردد بیفاید
تکاور حیوانات رونده و دونده عموماً و اسپ و شتر خصوصاً تکاور ابلق دنیا و روزگار باعتبار شب و روز تک بفتح بند بالفتح
سنگ کوچکی که بر سر کمر بندد وصل سازند و بدان کمر را محکم بندند تکتاز تاختن و دویدن و جست و جو کردن تک تک بالفتح
هر دو فوقانی و هر دو کاف تازی آواز پا بوقت دویدن تکلتو بفتح و کاف تازی و سکون لام و فوقانی بواو رسیده نمد زین و
به مجاز موی ریش که داخل سبل کرده دراز سازند تک و تاز و تک و تاز مرادف تک تاز تکیه جای و تکیه گاه مسند و به مجاز
پشت و پناه تلخ ابرو و تلخ جبین ترش رو و بیدماغ تلخ جوان زهر قاتل و موت و فوت تلخ حرفان کافر نعمتان تلخ خوان
زهره که متصل جگر باشد تلخ رو ترش رو و بیدماغ تلخ عیش کسی که آزاری و مکروهی از حوادث روزگار باو رسیده شد تلخ کام مقابل
شیرین کام تلخ مهر بیخبث تلخ و ترش محنت و مشقت دنیا تل زرنج آتش و انگشت دان تماشا خانه و تماشاکده و تماشاگاه
بمعنی تماشادار دای لایق بدین است تماشاکر بیننده تمام اجزا کامل بی قصور تمام رس مقابل نارس تمام عیار کامل بی
قصور تمثال کرصورتگر و نقاش تمغاچی ضابط تمغا و تمغا اول باج دوم هر چه بعد ضبط باج بر اجناس تجار از زندسیم فرمان سلطانی
چهارم داعیکه برای نشان بر کفل حیوانات سوزند تنجم مکرر ستن شاعر مضمون خود را تن آسانی و تن آسانی راحت و آرام و
مشهور دوم شانی تکلو سه در بهشت نوبهاران آرزوی دل غم است؛ دوزخ است آنجا که میباشد تن آسانی درو؛ قافیه غزل
شکیبائی و رهائی است از مصطلحات بنده راقم میگوید که قافیه رهائی درین بحر بالتزام ردیف در وامکان گنجایش ندارد کما لا یخفی
علی المتبحر تنبک تعلیم بالضم تنبکی که کشتی گیران در وقت تعلیم کشتی و ورزش کردن نوازند و این سم پهلوانان ولایت است
و تنبک سازیست که یک سر تنش خام گشند تن پرست و تن پرور مردم کاهل و بیکار تن تن نغمه سرود تن خود باضافت
چیزیکه از خود باشد و از دیگری نبود تندخوی آنکه بسهل چیزی ناخوش و بیدماغ شود و کوته اندیش تندرای ناعاقبت بین و
کوته اندیش تندرو بخیل و ممسک و ترش رو تندفهم آنکه سخن را زود دریابد تند و خشم بالضم مرادف نار و مار تن زیب جامه
کوچکی که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند تن شوی حوض و جوی آب و چشمه عموماً و تخته که میت بالای آن شویند خصوصاً

تنگ اندام بضمتین وقیل بفتح اول نازک اندام **تنگ بیز** بضمتین غربالی که از موی دم اسب در نهایت تنک چشمی بافند و ترشی بالا که ظرفیت مانند کفگیر سوراخ دار و بدان چیزها را صاف کنند **تنگ جامی** بضمتین مرادف تنگ شرابی **تنگ رو** بضمتین صاحب شرم و حجاب و شخصی که با تنگ مبالغه مطلب بزرگ را قبول کند **تنگ ظرف** بکاف عربی و فارسی هر دو کسی که اخفای مال و زر نتواند کرد و دون همت و ساده لوح **تنگ لب** تنگ لب نازک لب **تنگ متاع** آنکه متاع قلیل داشته باشد و بر پن قیاس تنگ بهره و تنگ روزی و تنگ روشنائی و تنگ سرمایه و تنگ فهم **تنگ مزاج** کم مزاج **تنگا تنگ** بسیار تنگ و بسیار نزدیک **تنگ بار** اشاره بجناب باریتعالی و شخصی که کسی را پیش خود راه ندهد و چیزی به شواری بدست آید **تنگ بخت** مفلس و تهی دست **تنگ بیغوله** بی سر و کار **تنگ تاب** ناتوان **تنگ ترکان** نام موضعی از ترکستان **تنگ تنگ** بسیار بسیار **تنگ چشم** بخیل و ممسک و فقیر و قرکه و مردم نادیده و نودولت و زنیکه بغیر از یک شوهر ندیده باشد **تنگ چشمی** بخل و کم نگاهی معشوق **تنگ حوصله** آنکه اسرار خود مخفی ندارد **تنگ درزی** بفتح دال مهمله چیبان اختلاطی **تنگدست** فقیر و مفلس و بخیل و ممسک و مسند کوچک و مسند یکه کم بدست **تنگدل** ملول و ناخوش **تنگروزی** مفلس و تهیدست **تنگ زعفران** باضافت برگهای زرد که در خزان میریزند **تنگنیست** مفلس و تهیدست **تنگ سال** سال قحط و امساک باران **تنگ شام** گیر اگر شام مخلص کاشی ۵ باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد دل آواره ام در تنگ شام حلقهٔ موئی **تنگ شکر** دهان معشوق و نیز فنی است از کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ کرفته زور بر سر و سینه اش آورده بزمین دانست **تنگ عیش** فقیر و بیدستگاه و صاحب اندوه **تنگ گیری** سخت گیری **تنگ معاش** مفلس و تهیدست **تنگ میدانی** صبح بی بقائی صبح **تنگنای** جای تنگ و درهٔ کوه و راه میان دو کوه و قبر و دنیا و قالب آدمی **تنگنای خاک** دنیا و قالب آدمی و لحد **تنگنای دهر** دنیا **تنگنای ظلمت** دنیا **تنگ نشیمن نهنگ** آسمان و دنیا و زمانه **تنگه بغرا** برک بغرا **تنگ یاب** آنچه به شواری بدست آید و عزیز الوجود **تنکی سال** قحط و امساک باران **تن محرم** آسا تن برهنه باعتباری نقطه بودن لفظ محرم **تنور بدن** باضافت همان که در عرف هند آنرا کوتهه گویند **تنور خانه** مطبخ **تنورهٔ آسیا** برج بلند یست از آهک و سنک که سرش وا باشد و آنرا مشرف بجدول آب سازند و در ته آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و بآسیا و بزور خود آسیا را بگرداند ظهوری ۵ از خساست برای دانهٔ سرهٔ آسیا کشته بر تنورهٔ خون **تنوره** مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد و آنکه بعض اعزه تنورهٔ آسیا بمعنی چیزیکه در ته آسیا سازند تا آرد دران ریزد نوشته اند خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است و نیز تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ برکمر بندند و آنرا برک نیز گویند و ازین جهت قلندر را برک بند گویند و نیز تنوره سلاحی است مانند جوشن که در جنگ پوشند و نیز حوضی باکوینده که کاغذکران مایهٔ کاغذ دران حل کرده کاغذ سازند **تنومند** باد و مجهول توانا و تندرست و بلند بالا و فربه و صاحب قدرت و شاد و خرم و تن پرور **تنه خواری** کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و شکنجه و عذاب ظهوری در تعریف باغ نوبرس گوید که از تنومندی اشجار خزان در تنه خواری **تنین** ریسمان چیزیست که بهندی اتیا گویند **تنین فلک** عقدهٔ راس و ذنب و نیز کهکشان **توانگر** در اصل بمعنی صاحب قوتست مرکب از توان و گر که کلمهٔ نسبتست و مجاز بمعنی الدا دو مستغنی استعمال یافته و در رسم خط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا **تو بر تو** مردم سر و خود و حریم توشه هزار خانه که سفند و نام حلوائی و پی در پی و در تبال یکدیگر و ته برته و لای لای و پرده بر پرده **توپ توپ**

بمعنی فوج فوج یعنی بسیار توتیای اکبر نوعی از صدف که بعربی شنج گویند توتیای عنوره دوائی است که در چشم کشند برای
زیادت بصارت و عنورهٔ انگور دران داخل شود توتیای قلم و توتیای قلمی قسمی از توتیا تو داری درون داری که آن جزوه
در دل داشتن است سعید اشرف ؎ هر صندوقهای حلقه در گوش ۸ از تو داری چو رندان نمد پوش ۸ تو دهای خاک
طبقات زمین و هفت اقلیم و قالب آدمی تو دهٔ کافور انبار برف و تن و سر سفید تو شک خانه خانهٔ سیاه و در خوت
پوشیدنی که از رند تو شمان یا واو معروف خوان سالار توشوش و پوشن با هر دو مجهول توانائی کرده ذ تو شه چشم نگاه کردن
با فواط بجانب مطلوب توشه کش کسی که زاد دیگری بردارد و مطبخی تو شه مال مرادف تو شمال تو له سگ بی اضافت سگی باشد
که در زیر بوته ها جست و خیز کرده جانوران را برآرد و تیز سگی است کوته پا چه که آزار کمی کویند تو و خدا در صورت قسم گویند سنجر نگارش
در منقبت گفته ؎ جائی که مصطفی سخن آشنا شنید ۸ آنجا خدای بود و تو بودی تو وخدا یا تو ی شاخ فنی است که
دست درون هر دو شاخ حریف انداخته زور کنند و شاخ دست و پای آدمی است از کتف تا سر انگشتان و اندام تا انگشتان
و تو بمعنی درون است گویند فلانی تو ی ایوان نشسته است و تو ی شاخ در فصل طای دسته دار آوردن پرعرابت است چنانکه بعض عنوره
نوشته اند ته بازار و ته بازاری با اضافت و بی اضافت اهل حرفه مثل طباخ و کبابی دکان باد و دلال و نیمه ساز و پالان دوز و غیرهم
که در بازار دکان داشته باشند لهذا اطلاق آن بر مردم اجلاف و فرومایه نیز آمده ته بساط بی اضافت سامان و سر انجام خانگی و متاع
بی قدر و قیمت که بعد از فروختن ماند ته بندی چیزی که پیش از خوردن شراب و غیره خورند و با صطلاح صباغان نگی که برای تقویت
پیش از رنگ مقصود کنند و جزبندی کتاب ته پا با اضافت تحت العقهوه و بهشتاشکنی و تحت الما، و تحت الشراب که اینها بمعروفانه
ته پیاله و ته پیمانه و ته جام و ته جرعه شراب اندک که در ته پیاله و غیر آن ماند و این همه مقطوع الاضافة اند و با اضافت
نیز آمده ته حسن با اضافت پایان حسن ته درد مقابل اصل ته دیگ و ته دیگه چیزی که از طعام بر شته ته دیگ چسپیده باشد
ته سبو و ته شیشه مرادف پیاله ته غربال و ته غربالی بی اضافت انتهای کوچک و نخاله هر چیز که از غربال بگذرد ته کره
چیزی است که آنرا در عرف ته دیگی گویند ته مانده آنچه از خوردن باقیمانده ته میخانه و ته میکده زمین میخانه و زمین میکده ته میدانی
با اضافت ریزه چین و خار زل و خوار مردم بی سروپا که در میدان باشند و جائی و مکانی ندارند ته میدانی مرادف ته پیاله ته نشان
آنست که اول بر قبضهٔ شمشیر و امثال آن کنده کنند و بعد ازان طلا یا جواهر دران نشانند ته و بالا اضطراب و بیقراری و حصول
مطلب ده پسار مرد مرکبه کرا تهی آخر نجای مجرد مصوم کسی که مبتلای قحط آب و دانه باشد تهی پشت پوچ و بی مغز تهی چشم بی نیا
و بی بصر تهی دست فقیر و بخیل و ممسک و سند خالی تهی دو بیفاید دونده تهی دیده مرادف تهی چشم تهی گاه بین
شکم و پهلو و بن بغل تهی مغز احمق تهی و تهک بیوزن زمی فلک برهنه و عریان و تهی و خالی تیپ و شیب
گرسنه و مدهوش و بیقرار از حیران و سرگردان و شتاب زده تیر آتش بازی تیر هوائی تیر آور ستکار و حیله کر تیر آوری
عیاری و نگاری سلیم ؎ ای شده چشم او را طرفه مستکاری لیست ۸ در دام مژگان شوخش عجب تیر آوریست ۸ بعض عنوره
تیر آوری بمعنی قوم ساقی فهمیده اند تیر تبار یکی زده اند تیر باران تیرهای بسیار که از کمان داده باشند تیر باران سحر آه سحرد
گویند سحر تیر مارش مرادف تیر باران تیر بازوی چرخ عطارد تیر بند بسته چند که زنگهابدان آویزند و شاطران با آن

قنتوره برمیان بندند و قنتوره نوعی از جامهای زنگین است که مخصوص شاطران باشد **تیر لوبته** بی اضافت همان است که تیر انداز از باندا ختن تیر با بدنشان تیر صورت لوبته سازند و لوبته در اینجا عبارت از درخت خرد است **تیر پرتاب** قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشانه نمیرسد و آنرا تیر پرتابی نیز گویند و بمعنی تیر هوائی نیز **تیر پرکش** بضم باء فارسی و فتح کاف تازی تیر تمام کشیده **تیر پرکشاد** باضافت تیر از کمان جسته **تیر تابدار** تیر که تیر تمام تیر که پر و پیکان او درست باشد **تیر تتماج** بهر دو فوقانی تیر که جمیزان بآن تنگ سازند **تیر تخش** نوعی از تیر و بعضی گویند که بان است که در جنگهای هند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوف که از بازو دست پرکرده آتش بران زنند و جانب خصم بهوا اندازند **تیر تظلم** آه مظلومان **تیر تفنگ** کلوله تفنگ **تیر چرخ** بمعنی بان نوشته اند نزد بعضی تیر کمان سخت است و چرخ بمعنی کمان سخت آمده و کنایه از کوکب عطارد **تیر چهار پر** نوعی از تیر که چهار پر دارد **تیر حکمی** تیر که خطا نکند **تیر خاکی** نوعی از تیر که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها دور تر رسد **تیر دان** قندیل و ترکش **تیر دستی** عصا یا تیر دو کمانه معنی آن نزد خان آرزو تیر خطاست و دارسته میگوید که تیری که چون کشا دیا بد و بجائی برسد از انجا جسته بجای دیگر خورد و نزد بعضی کنایه از تیر کار ست پس آنرا تیر خطا گفتن خطاست **تیر روی ترکش** تیر خوب و برگزیده که بیرون ترکش جای سازند و دران گذارند **تیر ساز** مضراب و زخمه **تیر سبک زخمه** تیر که خطا نکند **تیر سحر** روشنی صبح کاذب و آه سحری که از روی سوز و درد باشد و دعای بد **تیر سرکذار** مرادف تیر کاکل یا تیر شکر زخمه تیر که خطا نکند **تیر فلک** عطارد **تیر قرعه** دو تیر باشد که بدان فال گیرند **تیر کاکل** یا تیر که موی کاکل را از سر بایند و شخص را خبر نشود و این مبالغه است در صفت تیر اندازی **تیر کامل ماه** از خراج **تیر کش** تیردان و ترکش مخفف آنست و سوراخی که در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن سازند **تیر کشتی** چوبیکه بدان کشتی رانند **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دور پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بنام دزد ایستد **تیر گردون** آفتاب و حوادث آسمانی و عطارد **تیر گز** بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از تیر **تیر لنگر دار** تیر سنگین **تیر مارنے** اضافت باریکه از جا جسته نیش زند **تیر ماهی** نوعی از انگور و نام داروئی و کرزو زرد کی و نوعی از ماهی از عالم تیر یا تیر نی تیر کوچک که در ناوک کرده کشاده دهند **تیر و کمان** حنا رسم ولایتیست که بر کف دست طفلان شکل تیر و کمان از حنا سازند **تیره باطن** بد باطن و مفسد **تیره بخت** بدبخت **تیره حال** بد حال **تیره خاکدان دنیا** **تیره خرد** احمق و دیوانه **تیره درون** بد باطن و مفسد **تیره دست** دنیا و عالم **تیره دل** بد باطن و مفسد **تیره رای** احمق و دیوانه **تیره روان** بد باطن و مفسد **تیره روز** و **تیره سرانجام** بدبخت **تیره کامل ماه** که تمر باشد **تیره گنا سی** چیزیست طویل سر بهن مثل میل که گناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند **تیره کوکب** بدبخت **تیره گل آب** شراب درد آمیز **تیره مغز** احمق و دیوانه **تیر هوائی** تیر که بهوا اندازند و آن معروفست و قسمی از آتشبازی **تیزان** برای مجمعه مقعد **تیز دولت** کسی که بکایک بمرتبه بلند رسیده باشد **تیز شست** تیر اندازی که تیر شش از نشان بگذرد **تیز قلم** جلد نویس **تیز مغز** مردم تند که زود از جای در آید و مردم تیز فهم **تیشه زن بیستون فرهاد** تیغ افراسیاب خطوط شعاعی که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله می افتد **تیغ بازی** با هم بازی کردن بشمشیر مثل کرد انیدن بشه که سلاح دکنیان است **تیغ بازی برق جلوه** برق تیغ بند سپاهی **تیغ بهرام** مراد تیغ افراسیاب **تیغ بیجاده گون** تیغ خون آلود **تیغ بیدبرگ** بیدبرگ بصورت تیغ میباشد **تیغ حصرمی** تیغی که برنگ حصرم

برسبزی زند و آن کمال بخواهی آهن تیغ است و حصرم یکسال و ثالث خورد انگور تیغ خم باضافت تیغیکه مثل محراب خم دمشقست تیغ خورشید طلوع آفتاب وخطوط شعاعی او تیغ دار تابدار و روشن تیغ دو دستی شمشیر دراز و کنایه از چیزی بسیار از مردم کرفتن و دادن بمردم تیغ دودم و تیغ دو دمه و تیغ دو روی شمشیر یکه از هر دو جانب برش دارد تیغ زن سپاهی تیغ زن آسمان صبح صادق و آفتاب و مریخ تیغ زیر رکابی تیغی که زیر دامن زین همراه اسب سواری باشد تیغ سبز شمشیر یکه بعد صیقل بکبودی زند تیغ ستم رونق ظلم و رواج تعدی تیغ سحر آه سحری و دعای صبح کاهی و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب و طلوع آفتاب تیغ سرتراشی اشتره که بدان موسترند تیغ سوزن بردار و تیغ سوزن ربا تیغیکه سوزن را بدم بردارد و این کال خوبی آب تیغ است تیغش برش دارد و تیغش میبر یعنی استعداد دارد که کار از دستش برآید تیغ صبح مرادف تیغ سحر تیغ صیقلی تیغ صیقل زده تیغ فصاد نیشتر که بدان فصد کنند تیغ فلان نمیبرد یعنی از دکاری نمی آید تیغ فلک فاته فلک با خطوط شعاعی آفتاب یا ذات مریخ که ترک فلک است تیغ کوه همان بنی کوه و بلندی کوه تیغ گذار سپاهی تیغ گل قم بضم کاف فارسی تیغ دانه دار برکشته دم تیغ گوشتیز زبان کعرب لسان کویند تیغ لنگردار تیغ سنکین تیغ محرابی و تیغ محرف تیغ کج و خمدار تیغ مغربی نوعی از تیغ تیغ موتراشی مرادف تیغ سرتراشی تیغ مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند تیغ مینارنک مرادف تیغ سبز تیغ نطق زبان فصیح تیغه پشت بلندی پشت و قطار مهرهای پشت تیغه سمور و تیغه قندز وسط و بلندی سمور در طول از عالم تتمه کوه و سمور و قندز نام دو جانورست و بمجاز بر پوستین اینها اطلاق کنند تیغ هندی و تیغ هندوی و تیغ هندی کوهر و تیغ هندوانی و تیغ هندوستانی تیغی که در هند ساخته باشند مضرس شم درثای مثلثه مشتمل مرکبات مشتقه و غیر ها مثلث ثلثه قوم نصاری که بسه خدا قایلند حقتعالی و عیسی و مریم علیهما السلام و کنایه از اطلاق سیم و پیاله سیم ثانی اثنین مثل و مانند و نظیر تفلدان بالضم ظرفی که دران تف اندازند و آزا هندی پیکدان کویند ثلثه غسالهٔ حکمای یونان اصطلاحی دارند در شرب مدام که علی الصباح سه کاسه میخورند و آزا ثلثه غساله خوانند که غسل معده کند ثناکر و ثناکستر و ثناور ستایش کر بهر مفتم در جیم تازی شش بر سه موج موج اول در مصادر مفرده جاویدن نیک خائیدن و در زیر دندان نرم کردن جاوید جیدن بفتح اول جنک جوئی نمودن و ستیزه کردن جمد جزیدن بفتحتین آواز کردن شمشیر و کرز بر وقت زدن و هنکام کار فرمودن و آواز کردن زنک و طاس و بخیر و بکسرتین هم آمده سالم جزیدن بفتح اول تغیر و تبدیل کردن سالم جستن بالفتح رهائیدن و رها کردن و خیز کردن و کریختن جهد جستن بالضم طلب نمودن و جست و جو کردن و طلبیده شدن و بمعنی یافتن نیز ثانی تکلوسه در پیش شمع روی تو ترک چراغ لفت پروانه که جسته بصد آرزو چراغ جویدن جنبانیدن بالضم متعدی جنبیدن جنباندن جنبیدن بالضم و یای معروف حرکت کردن از جائی و جماع کردن جنبذ جنبیده حیوانات را کویند مطلقاً و جنبان بمعنی جنبنده و جنباننده هر دو آمده جنکانیدن بالفتح متعدی جنکیدن جنکاندن جنکیدن بالفتح جنک و ستیزه کردن جنکه جوزیدن بالفتح غصه خوردن و نمناک ماندن و کهن شدن سالم جوشانیدن باواو مجهول متعدی جوشیدن جوشاندن جوشانیدن باواو مجهول بجوش آمدن و بسیار بالا برآمدن و بیرون ریخته شدن جوشد جولیدن باواو مجهول بمعنی ژولیدن جوله جوهانیدن باواو مجهول متعدی جستن و جوئیدن جوهانیدن باواو مجهول بمعنی جستن بالضم جوبه جهانیدن بفتح اول متعدی جستن و جهیدن جهاندن جهیدن بفتح اول

بمعنی جستن بالفتح و شد و تیز براه رفتن جهد جستن با یای مجهول و سین موقوف بمعنی برجستن سالم موج دوم در مصادر مرکبه
جا انداختن ساختن جا و مکان جا برای کسی خالی کردن جای خود به او تواضع کردن از روی تعظیم و توقیر جا بر کسی گرفتن
تنگ آمدن او را از روی غلبه جا بستن ساختن جا و مکان جا دوزدن باطل کردن جادو جادو سوختن سترده قاسم دیوانه
کشیدی سرمه در چشم ما بیتاب تر کردی که آتش تیز تر کرد و چو کسن جادو بسوزاند جار زدن منادی کردن و فریاد کردن بر
مصیبت و غیره آزار نجاست کسی که مردم قوم را آماده طبله خبردار و آگاه سازد جارچی گویند جاروب از مرکبان کردن
مراقبه و سجده کردن جاسوسی کردن بدون خبر از جائی بجای دیگر جا کشادن جای خالی کردن برای کسی جهت تعظیم جا گرم
داشتن و جا گرم کردن در جائی قرار و آرام گرفتن و به مراقبه رفتن نیز جام بر تارک کشیدن و جام بر سر کشیدن
شراب خوردن چنانکه از وی چیزی نماند جام بر سنگ زدن توبه کردن و گذشتن از شراب جام پیمودن شراب بخوردن جام خالی
دادن فریب دادن چه ساقی مست را از روی امتحان جام خالی میدهد جام خوردن شراب خوردن جام زدن و جام
شراب زدن می خوردن جام شکستن بر سوا کردن و ناامید ساختن جام فرو بردن شراب خوردن جام کاری
کردن پیاپی جام شراب کشیدن ظهوری ع ورع را در خمار خام کاری بسر خوشی کردی جام کاری یا جام کاری کردن
خانه تعبیه کردن آن است در خانه گلامی ع خانه دل را کرامی جام کاری میکند یا جام بمعنی شیشه که در دیوارهای خانه نصب کنند
هم آمده جام نوشیدن شراب خوردن جام و سندان باختن قسمی از بازی باشد که احتیاط کلی میخواهد ع بر کفی جام
شریعت بر کف سندان عشق یا هر چه مستانه اند جام و سندان باختن یا جامه از بدن بر کردن از تن لباس برآوردن جامه
از تن بر کندن لفظ بر کندن بدل آوردن جامه بدل ساختن و جامه بدل کردن تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی
ع هزار آبا گر جامه را بدل سازد یا نمی خورم تلبیس و زکار فریب یا جامه بدندان گرفتن کریختن جامه بر تن بریدن و
جامه بر تن دوختن جامه نو باندازهٔ قامت قطع کردن و دوختن جامه بر تن کردن پوشیدن آن و جامه بر تن کشیدن سعدی
آن است جامه بر قامت بریدن و جامه بر قامت دوختن و جامه بر قد بریدن و جامه بر قد دوختن جامهٔ
نو باندازهٔ قامت قطع کردن و دوختن جامه به نیل فرو بردن لباس ماتم پوشیدن جامه جامه مالیدن مالیدن باز فاط از
خوشی و نشاط جامهٔ خون آلود بر چوب کردن و جامهٔ خون آلود بر سر چوب کردن و جامهٔ خون بسته بر چوب کرد
و جامهٔ خون بسته بر سر چوب کردن و جامهٔ پر خون بر چوب کردن و جامهٔ خون بر سر چوب کردن جامهٔ
مقتول برای دادخواهی بر سر چوب بسته بر در حاکم آوردن جامه و مانند آن در بر کردن پوشیدن آن جامه در خون
کشیدن رنگ کردن جامه بخون و کشتن جامه در خم نیل زدن و جامه در نیل زدن و جامه در نیل کشیدن و
جامه در نیل کرفتن لباس ماتم پوشیدن جامهٔ سرخ پوشیدن سلطان در خشم و غضب بودن پادشاه جامه سیاه
کردن ماتم داشتن و در ماتم نشستن جامهٔ صبر چاک زدن بی صبری کردن جامهٔ فاخته بر دوش انداختن لباس ماتم
پوشیدن جامه فوطه کردن جامه چاک کردن جامه قبا کردن جامه چاک کردن جامهٔ کاغذی پوشیدن عجز
و بیچارگی نمودن جامه کاغذی کردن فریاد کردن چه رسم است که جامهٔ کاغذی در بر کرده داد میخواهند خسرو ع من جامه

کاغذی کنم از رشک کاغذی ۷ کاز ناوگ گهی هدف تیر سیکنی ۷ جامه کندن جامه از تن جدا کردن جامه گذاشتن مردن
محاورهٔ اهل ایران استعمال آن بمردن اولیا و سلاطین بیشتر خصوصا شعرا تخصیص می نظر ندارند جامهٔ مصحف پوشیدن قسم
خوردن بقرآن جامه نهادن مرادف جامه گذاشتن جامه نیلی کردن مرادف جامه سیاه کردن جان بجان آفرین سپردن
وفات یافتن جان بدستارچه دادن جان بشکرانه دادن پیشکش نمودن جان بردن زندگانی کردن و سلامت ماندن و نجات یافتن
از هلاک جان بر شدن نجات یافتن از هلاک جان بسر بودن قریب بمرگ بودن جان بر میان بستن آماده شدن برای کاری
جانب کسی داشتن و جانب کسی گرفتن و جانب کسی نگاه داشتن حمایت و امداد و اعانت نمودن جان
بلب آمدن و جان بلب بودن قریب بمرگ بودن جان دادن هلاک شدن و مردن جان در بینی رسیدن نهایت
تنگ و ستوه آمدن جان در تن کسی کردن زندگی دادن و جان گرفتن و جان یافتن لازم آنست جان در جان کسی کردن جان
خود فدای جان او کردن جان در سر بودن و جان در سر داشتن قریب بمرگ بودن جان در سر کردن جان دادن جان
در میان داشتن و جان در میان نهادن نهایت مهر و محبت نمودن جان شیرین مردن جان شیرین بباد دادن
هلاک شدن جان کشیدن مردن و حیدی ۵ صد بار جان کشیدن ازان به کز پیش خلق یکبار کش فغش بی مدعا کشد ۷ جان کندن
سکرات الموت ع جان کندن ازنکان جهنم در یغ نیست ۷ یعنی بد نفس و موذی را همیشه در سخت نجوز کار بودن احوال بهتر
کردن در خور و سزاوار بودن جا ۵ جا و رکردن تغییر و تبدیل دادن و جا در بر و زن باد و بمعنی حال شد جای خود بکسی سپردن قایم مقام
خود کردن جای در دیده کسی کردن نهایت مرغوب و پسندیده کسی شدن و جای در دیده دادن کسی را مستعدی داشت جای کسی
داشتن فایق آمدن بر چیزی در قدر و منزلت و عالی مقام بودن صایب ۵ اگرچه میوهٔ جنت دل از جا میبرد صایب ۷ ولی
سیب زنخدان بتان جای دگر دارد ۷ جای کسی گرفتن قایم مقام او شدن جای کسی نگاه داشتن قایم مقام کسی بودن جبا کردن
ساغر خود را بدیگری دادن از راه دوستی و تواضع و جرعه جبا کردن نیز آمده از اصطلاحات دزدان یعنی جبا بجای حلی بمعنی عطاست جبا
برحیم و الله اعلم جبهه شیر خاریدن کمال قوت و دلاوری داشتن جدل داشتن جنگ کردن جراحت نهادن خسته
کردن جرس بر محمل بستن تهیهٔ سفر کردن جرس در کلو بستن تهیهٔ سفر کردن و دعا کردن بآواز خوش جرس زدن بآواز در آوردن
آن را جزو کشیدن و جزو کشی کردن اکتساب علم کردن و خواندن و آموختن جفت شدن جماع و مباشرت کردن جفت
کردن نظر جانب چیزی بغور تمام نظر کردن و جفت کردن چیزی با چیزی برابر کردن این بآن جفته زدن اغلام کردن و پشتی زدن
اسپ یعنی نگذارد که کسی بر محل او سوار شود و جفته بالضم لگدی که اسپ و خر بهر دو پا اندازد و سرین و کفل جفتی زدن جفت شدن
حیوانات باهم و کنایه از جماع و مباشرت هم آمده جفتی کردن جماع و مباشرت کردن جگر باجفتن بدل در سیدن جگر بند پیش
زاغ نهادن اختیار محنت و بلا نمودن جگر چیزی داشتن تاب و طاقت آن داشتن جگر خائیدن و جگر خوردن غم و
غصه خوردن و محنت و مشقت کشیدن جگر داشتن دلیر بودن و تاب و طاقت داشتن جگر دریدن کمال قوت و غلبه کردن
جگر سوختن بر کسی رحم آمدن بر کسی جگر کردن جرات و دلیری بکاری کردن وحیدی ۵ چو جام می زلبش کام می تواند یافت ۷
دل که اخته ام کرجگر تواند کرد ۷ جگر کرده خوردن بسکون ثالث گم کردن و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه جلا کردن

بکسر اول صیقل کردن آئینه جل برکاوبستن بالضم تهیه سفر کردن جل خود از آب برآوردن بکار خود وارسیدن وازهمگی شدید به تدبیر خلاص یافتن جلق زدن بالفتح عمل دست مردان که شهرت دارد ونسبت به نسا انگه جوانی را از دردیدن و داغ آمیز به وصالش کشیدن وهستاً هگ کردیدن ای کبیر چرمینه عمل نمودن جناغ بردن وجناغ بستن وجناغ کشیدن در ولایت رسم عقد دوستی است وآنچنان باشد که استخوان مرغ در روغن بریان کرده بردستار خوان گذارند و دو دوست آنرا از هر سوی وشرط یاد و فراموش کنند جنس بتخواه دادن باصطلاح لوطیان کون دادن جنگ آوردن جنگ کردن جنون کردن دیوانه شدن خان آرزو نوشته که بعضی از شعرای هند که اهل ایران وصاحب زبان بودند انکار این داشته غزیی سند آن از اشعار طالب آملی آورده نزدیک شد که صومعه داران جنون کنند ؛ جواب دادن از عهده برآمدن جوز بر کنبد انداختن کار بی حاصل کردن وحرکت لغو نمودن جوز بیکسستن نوعی از فال زدن است جوش زدن وجوش کردن بجوش آمدن جوشیدن در رحمت بالیدن وسرسبز شدن آن جهان بچشم کسی سیاه شدن کنایه از مکین شدن آن کس جهان خوردن تسخیر کردن جهان ومنتفع شدن از آن میرزا صائب همان به است که امروز خوش خوریم جهان را که دی گذشت وز فردا پدید نیست نشان جهان داشتن پادشاهی کردن ومال اسباب وسامان داشتن جهان سیاه کردن خراب وویران کردن ملک جهان کشادن تسخیر کردن آن جهان کندن خراب وویران کردن ملک جهان کردن تسخیر کردن آن جهیدن نبض حرکت کردن آن جیغه جیغه کردن ابرو چیزی از بریج میسازند وباسودهٔ طلق آمیخته زنان ولایت بر پیشانی وابرو چسپانند مثل مقیش ریزه که مرسوم بعض زنان هند است موج سیم در مشتقات مرکبه ودیگر مرکبات اضافیه وتوصیفیه وغیرها جادا دای کنجایش دارد ورواست جادو خیال شاعر جادو خیالی خیال جادوانه وساحرانه جادو زبان شاعر جادو سخن شاعر دو سخن فصیح وبلیغ جادهٔ خوابیده راه دور ودراز جارالنهر رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها وآبهای استاده روید جاروب و جای روب وجاروبه وجارو بمعنی وبالفظ زدن وکشیدن وکردن ودادن وبستن مستعمل جاروب دیده مکان پاک وصاف کرده جاروب کش کناس وفراش جاف جاف زن فاحشه وقحبه جاکیر باصطلاح اهل دفاتر هند قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند وانیک در اشعار بعض متاخرین ایران واقع شده زبان خودشان نیست وبتازی اقطاع گویند جالش گر کسی که در جماع و مباشرت حریص باشد وکسی که از روی ناز وغمزه براه رود ویا بمعنی باجیم فارسی هم آمده جام پرازشیر ومی وجام پرازمی پیاله پراز آب کوثر ولب ودهان معشوق وکلامی که شنیدن آن مردم را بشور در اندازد واشعار خوب جام بیمایه شراب خوار جام جهان آرا وجام جهان بین وجام جهان نما جام کیخسرو که احوال عالم ازان معلوم میشد جام حیدری پیالهٔ بزرگ جام خانه خانه که بر دیوار آن شیشه بندی کرده باشند جام دار شراب خوار وساقی جام زیبقی پیالهٔ بلور وپیالهٔ نقره جام سحر آفتاب جام سیم زنخدان معشوق جام شهریاری رطل گران وقدح بزرگ شراب خواری جام شیر بایای معروف لستان وبایای مجهول نیستان جام عالی پیالهٔ بسیار بزرگ وکلان جام کاه مرادف نقل دان جام کوهری پیالهٔ بلور ولعل ولب ودهان معشوق جام گیتی نما مرادف جام جهان آرا جامگی خوار مردم علوفه دار وشراب خوار وپرستار وخدمتکار جام گیر شراب خوار جام مسیحا آفتاب جام ملک مشرق آفتاب جامهٔ آبی وجامهٔ آسمانی لباس نیلگون که در ماتم پوشند جامهٔ احرام وجامهٔ احرامی

جامهٔ که بنیت احرام پوشند **جامهٔ ببری** جامهٔ که نقشهای آن پولک پولک مثل پوست شیر و ببر باشد **جامهٔ بلند** جامهٔ دراز **جامهٔ تلخ** لباس سیلکون که در ماتم پوشند حمایت کرد مادر ماتم ایمان این دل مرد کان از چه دارد جامهٔ خود کعبه اسلام تلخ **جامهٔ جل کاری** جامهٔ که از طلای محلول بران نقش کرده باشند **جامه خانه** خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در و دخته و نادوخته دران نهند **جامهٔ خواب** با اضافت و بی اضافت رخت خواب **جامهٔ خورشید** اوراق اشجار لطافی ابر بباغ آمده بازی کنان **جامهٔ خورشید** نمازی کنان و کنایه از زمین و غبار و ابر و آبخه وی آفتاب را پوشانده در روشنائی آفتاب و باصطلاح سالکان بدن آدمی چه جسم لباس جان و غیر در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته اند **جامه دان** مرادف جامه خانه و اکثر اطلاق آن بر صندوق و امثال آن که از چرم دوزند آمده **جامهٔ راه** جامه که در اثنای سفر پوشند و نمک آن چرک تاب باشد **جامهٔ سحر** آفتاب و باد صبا **جامهٔ سوسنی** لباس سبز گلون که در ماتم پوشند **جامهٔ شستی** بفتح شین معجمه جامه که به فاصله ابهام و شست آجیده باشند **جامهٔ شکاری** لباس سبز که برای صید نخجیر پوشند تا نخجیر آنرا سبزه گمان کرده رم نخورد **جامهٔ شیرستان** شیردار **جامهٔ صد برگ** پرده سبزی که برگ گلهای دان می باشد **جامهٔ صورت** جامه که تصویرات دران بافته یا نقش کرده باشند **جامهٔ عید** جامهٔ سرخ و زنگین و گلها و شکوفهای بهار **جامهٔ عیدی** جامهٔ سرخ **جامهٔ غوک** چیزی باشد سبز شبیه به ابریشم که در روی آب بهم رسد و در عربی طحلب گویند و جوی آب و غدیر **جامهٔ فتح** جامه که روزنبک زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش کرده یا بافته باشند **جامهٔ فرموده** جامه فرمایشی **جامهٔ قطران** جامهٔ سیاه که در عاشورا و تعزیتها پوشند **جامه کن** بفتح کاف عربی جامه خانه حمام **جامهٔ گل** مراد جامهٔ صد برگ **جامه گلگون** محبوب شرقی جامه گلگون من شب بکه عالم سوز بود یک گریبتم گشته نیز آستین در میگرفت **جام** هلالی پیاله که بشکل هلال داشته باشد **جامهٔ مرگ** کفن مرده **جامهٔ مومی** و **جامهٔ مومین** جامهٔ مشهور که به موم کرده چرب سازند و موم جامه نیز گویند **جامهٔ ماشوی** گریبان شکسته که در هند کوره گویند **جامهٔ نخوانی** جامهٔ پشمین و نخوان بروزن پهلوان نام موضعی است و لهذا **جامهٔ نوروزی** مرادف جامهٔ عید **جان آدم** چیز غریب و نایاب از عالم **جان آهنی** مثل رحم و سخت جان و دلاور **جان آور** و **جاندار** مطلق حیوان **جانب داری** حمایت کردن **جان برد** محفوظ و سلامت ماندن **جان برلب آمده** و **جان بلب آمده** هر دو با اضافت جان ترکیب توصیفی است و عیش ظاهری بی اضافت کسی که در نزع روان باشد **جان برمیان** مستعد **جانب کسر جانب داروحای جان پری** و **جان پریان** شراب **جان تو** **جان او** و **جان تو** و **جان من** و **جان شما** و **جان من** و **جان من** و **جان شما** یعنی سوگند جان تو و جان او و باقی همبرین قیاس این عبارات در جائی استعمال کنند که کسی چیزی را بکسی سپارد و سفارش نماید که این را عزیز دارو نیک محافظتش کن و نیز جائی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان من و جان شما یکی است **جان جان** روح اعظم و اشاره به حق تعالی و توعی از زنان که چند تو باشد و بهندی پراتها نامند و مراد از آتش تیز هم آمده و **طعامی** که به تدریک چسپیده باشد و محبوب و دزدند **جان جمائش شراب جان حیوان** و **جان حیوانی** و **جان خون حیوان** شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و مانند آن **جان دار** انسان و حیوانات زنده و دوست و **دد** دکار و نگاهبان و سلاح داره رزق و روزی و قوت لایموت **جان دار و تریاک** که افیون باشد و نوش دارو و آنجیات **جان دانه** از پیش هر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده می باشد و بعربی بافوخ خوانند **بخای تخذ جان** در میان کنایه از آن است که مرا با تو بجان مضایقه نیست

جان در یک قالب باضافت نون کمال اخلاص و کسن باتحاد و یکانگی اگرچه در عرف یک جان در قالب مشهور است لیکن مستند آن یافته نشد تا نظیر ۵ پشت و رو شانست یکسان چین در قهای کتابت همنشانی که با هم جان در یک قالب اند ؛ جان مین سبزه و گل و میوه و رود و چشمه جان ستان مرادف جانگزا جانش برآید چنین میکرده باشد یعنی در سعی این کار به محنت و تعب بسیار دو حاصل نداشته باشد جان شکر شکارکننده جان یعنی عزرائیل و معشوق و شکر کبر شین مخفف شکارست جانشین قایم مقام جان عالم اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم جان عزیز قسم بجان عزیز جانفزا نام دوزبیت و سیم از ماههای ملکی و انجمیات جانگزا روح حیوانی و سباع و بهایم و زهر قاتل جان و مطلق حیوان جانه دار نگاه بان و نگاهدارنده اسلحه جنگ و رزق و روزی و قوت و میوه جاودان سرای بهشت و عالم اخری جای باش خانه و سرا و منزل و وطن جای دندان کوشتی که دندانها ازان روید و بعربی لثه خوانند جای دیگر سوراخ مقعد جای ضرور طهارت خانه و این فارسی هندوستانست و اهل ایران ضروری و قدم جاد آبخانه کویند جای عیسی جای خاص و خوب از چراغ هدایت و در بهار عجم جای عینی بحرف نون بجای سین بهمین معنی نوشته والله اعلم بحقیقة الحال جای فلانی پیداست و جای فلانی خالیست و جای فلانی سبزست در مقام یاد شخصی کویند یعنی در بخا او میباید صفا ۵ بطرز تازه قسم یاد میکند صایب که جای بلبل آمل و راصفهان پیداست ؛ امینی ۵ یک سینه ندیدیم که پیداغ تو باشد ای آتش سوزان همه جاجای تو خالیست ؛ سلیم ۵ خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک ؛ بخر شراب که جانش بوستان مبرست جای جای گاه مکان استقرار جای مند کاهل و هیچکاره جبر و مقابله علمی است از فنون حساب که دانسته میشود و بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیاده کردن و کم کردن اعداد و در مبادی مطلوب جبهه خورشید ماه روز و شب و بمعنی ابر نیز جبهه درویش ابرکه بعربی سحاب خوانند و شب که بعربی لیل کویند از برهان و در مصطلحات و بهار عجم آفتاب ستان جبهه هزار میخ و جبهه هزار میخی فلک هشتم و شب نیز جبهه سای سجده گر جبهه سفت اختر منزل قمر جبین کرفته ترش رو مخاجخ صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر بر چیزی جدول تقویم خطوط نقویم جدول قرق جوی خشک چه قرق در ترکی بمعنی خشک است جدول مسطر خطوط مسطر جذاصم عدد یکه در ان کسر واقع شود چون عدد یازده و جذر منطق آنکه در و کسر واقع نشود جراحت خندان زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جراحت دیده زخمی خسته جرثقیل باضافت نام علمی است که در ان قواعد کشیدن و برداشتن بارهای کران مندرج است جرس دار قاصد و شاطر و نیز کسی که جرس نوازد جرس کرکچاک تازی جرس کم آواز جرسهانی ستارکان جرعهای سبز طشت ستارکان جرعه چین مے خوار جرعه دان ظرفی باشد که در ان جرعهٔ شراب ریزند جرعه ریز جام ناوچه دار جرعه کش و جرعه نوش می خوار جرم صبح آفتاب و روشنائی روز جزدیده بالضم نابینا جزو اصل باصطلاح منجمان اول درجه حمل جزو بدن و جزو تن هر چیز که جزو لاینفک باشد جرورسی کفایت اندیشی و بخل جرو فاری بضم و اضافت لفظ عربیست بمعنی پارهٔ آتش و فارسیان بمعنی خشم و غضب که مبدای آن جرو فاریست می آرند جست و خیز بالفتح برجستن و برخاستن جسته رگ بالفتح خبر دار جسته جسته کم کم جسته کلاغ در چراغ هدایت مینویسد که هر دو پا را جفت کرده برزمین جستن که در ورزش کشتی کیرانست و در مصطلحات نوشته که جسته کلاغ در ورزشی است که کشتی کیران یک پا را بخصیه کاه کذاشته بزه و یک پا مثل کلاغ از جا برجهند جسم تعلیمی هر جسم که ابعاد ثلثه داشته باشد جشن بزرک نوروز خصوصا جشن پوردکان فارسیان خمسه مسترقه را پنج روز آخر آبان ماه افزاینده و در ان

ده روز جشن‌های عظیم کنند **جشن تیرگان** روز سیزدهم تیرماه قدیم چون میان افراسیاب و منوچهر صلح شد فارسیان درین روز جشن کنند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان **جشن خردادگان** روز ششم از خرداد ماه و آن روز هم خرداد نام دارد فارسیان درین روز جشن سازند **جشن ساز** بروزن سخت بازنام روز اول از سالهای ملکی از برنج و در هفت تعلم جشن سازبارای قوشت بهمن معنی نگاشته **جشن سده** بفتح سین مهمله و دال بی نقطه جشنی که فارسیان در دهم بهمن ماه کنند و درمان روز آتش بسیار افروزند **جشن شربت خواران** در چراغ هدایت مینویسد که ظاهرا ایمانست که در هندوستان آزا کنی گویند بفتح میم و سکون کاف فارسی و در مصطلحات نوشته که بقول علامی فهامی جشن عروسی است و بقول ابرانیه باصطلاح لوطیان رفتن آن جماعت در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و زم نشاط آراستن **جشن مردگیران** روز پنجم اسفندارماه و نزد بعضی روز اول از پنجروز آخر اسفندارماه و در ین روز زنان بر شوهران خود تسلط دارند و هر مطلبی که دارند می سازند **جشن مریم** طعام و شراب مریم علیها السلام که از خبا نیدن درخت خرما حاصل میشد **جشن نیلوفر** جشنی که فارسیان در روز هفتم خرداد کنند **جعد انگشت** بکل و خشت **جعد سا** بسین مهمله چیزی که بدان جعد شوند مثل کل سرشوی زلال سه زکل درخون سرشته جعد سایش شادل فرکان کرده سنگ پایش جعد بروزن رعد موی مرغول کذا فی الصراح **جعد ساده** باصطلاح موسیقی عبارت از ساده خوانی **جعد شتر** بسیاری موی در بدن مردم **جعد قلم** سیاهی که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و سخنان خوب و لطیف و خط مخنی و مقوس **جعد گره گیر** موی که هر تارش برهم نشسته و بر خود پیچیده باشد **جفا آهنگ و جفا پیشه و جفاجوی** ظالم و کینه کار و محبوب و معشوق **جفاکار و جفاکاره و جفاکیش و جفا گستر** ظالم و کینه کار و معشوق **جفت آفرید** رستنی باشد مانند سورنجان و نزد بعضی خصیة الثعلب **جفت ران** کسی که قبله رانی کند **جفت ساز** بروزن مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازند کی **جفت سلامت** بی غم **جفت فلک** آفتاب و ماه **جفت کاو** بی اضافت کاو و زراعت **جفت مقارض** تنگهٔ دوم مقارض که بسبب آن قطع توانند نمود **جفت مقوس طاق** ایوان و عمارت **جفته طاق** کنایه از دوازده **جفتهٔ مقارض** مرادف جفت مقارض **حق حق** بفتح اول و سیم آواز مرغ زرخرید و به مجاز شور و غوغای همچنین **جگر آشام** غمخوار و محنت کش **جگر آکند** معاودوده کوسفند **جگر اورا کربه خورد** یعنی آنکس چیزی پاکیزه گم کرد **جگر بند** مجموع جگر و شش و دل از انسان یا بایر حیوان و فزند و هر چیز نا غوز بون **جگر تاب** چیزی که جگر را گرم کند و در جوش آرد **جگر تافت** عاشق و کسی که کوفت و مرض دق داشته باشد **جگر تشنه** بسیار مشتاق **جگر تفته** مرادف جگر تافته **جگر جوش** مرادف جگر تاب **جگر خای** غم خوار و محنت کش **جگر خستگان** عاشقان و سالکان و شکسته خاطران **جگر خوار جگر خواره** جمعی باشند از ساحران که بر زوال فسون جگر مردم را میخورند و رنج کش و محنت پرست و کسی که غم داند و بسیار خورد و بی رحم و سنگدل **جگر دار** دلیر و شجیع **جگر دار عالم** آنکه در شجاعت بی نظیر باشد **جگر ستان** سینه **جگر فلان چیز ندارد** ای طاقت آن ندارد **جگر کش** غمخوار و محنت کش **جگر گاه** سینه **جگر گربه** چیز پاکیزه نفیس **جگر گرم** عاشق و مدقوق **جگر گل** شکم زمین و کنایه از لحد **جگر گوشه** فرزند **جگرون** سرخ **جلی جلی** بکسر هر دو میم و کاف فارسی لفظی است که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زنان هنگام لذت مباشرت بر زبان آرند **جلی جلی کاه** بتکرار لفظ جلی بمعنی غیب **جل آب** بضم اول و تشدید لام بمعنی سبزی که بر روی آب ایستاده بندد **جلاجل زن** آنکه دف و دایره نوازد **جلای کیف** عروج نشاط **جلباب تنگ**

لاله و کلهای سرخ **جلوچوب** سیخ کباب چوبین و جلو بفتح اول و ضم ثانی مطلق سیخ کباب را گویند اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد جلوآهن خوانند **جلودار** بکسر اول و فتح دوم آنکه عیال اسپ گرفته همراه رود **جلوریز** سگ عنان و جلده و شتاب چه جلو بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عنان است **جل وزغ** بضم اول و کسر ثانی مرادف جامه غوک **جلوه خیز** جلوه گر قاسم ۵ سازد چو جلوه خیز قد فتنه زای ۱۲ و زیر پای محو کند نقش پای را ۱۲ **جماشان گل** کل چینان **جماعه دار** رئیس فرقه و سردار جماعت سپاهان **جم زیور** اسپی که رو و شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمشید ماهی و جمشید ماهی گیر** آفتاب را گویند چون در برج حوت باشد و کنایه از سلیمان و یونس علیهما السلام **جمع افکنی** نوعی از تیر بازی که تیرهای بسیار در یکجا زنند **جمع انداز** کسی که همه تیرش بر هدف رسد و خطا نکند **جناح سفر** تهیه سفر و سرانجام کوچ بجلدی **جنازه کش** آنکه جنازه را بردارد **جنایت ستاز** خراج گیرنده **جنبش آبا** حرکت و سیر هفت کوکب **جنبش اول** حرکت قلم قضا و قدر در لوح و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات کردند **جنت در بسته** دولت پرکمال و بهشت تمام چه در بست بمعنی تمام آمده چنانچه موضع در بست بمعنی موضع تمام است **جنس روی دست و جنس سردست** متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند یا در دست نهاده میفروشند و نیز کالای کم بها که بیش از متاع نفیس و گران مایه بیشتری نمایند **جنس عالی** بصطلاح منطقی آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است **جنس کم مخرج** جنسی که کسی آنرا خرید نکند **جنس کم مشو** لفظ کم مشو عاده در اجناس بنفس شفائی ۵ در ایکان فروشی آن جنس را مشوه و شب ها هجوم مشتریان است **جنس کمیاب** مرادف جنس کم مخرج **جنک آوران** اهل پیکار و نبرد **جنک دوسردار** دین متل و رجائی زنند که فیروزی احدی از متخاصمین متیقن نباشد **جنک زرگری** جنک ساختگی و جنک مصلحت آمیز **جنک سود** جنک آزموده و تجربه کار و کسی که سود خود را در جنک دیده باشد **جنک مشت و درفش** فساد کردن با کسی که از عهده او بر نمی تواند آمد و او موجب آزار او باشد **جنگلی یک پا** نوعی از حیوانات بصورت انسان که یک پا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است و بمجاز مردم بیمروت بی پای صحرانشین **جنود کبیر** مادر شتکان **جنون دوری** بفتح دال جنونی که در ایام بهار بعض جوانان را ظاهر شود **جنیبت کش** میر آخور که ریش سفید طویل باشد و آنکه اسپ کوتل میکشد و مطیع فرمان بردار **جوال دوز** سوزن بزرگ که بهندی سُوا گویند **جوان اسپرم** نام یکی از ریاحین که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوان چرب** جوان رعنای دولتمند **جوان چرب و نرم** مرد خلیق و نکسته نفس **جوان خوش سگال** بخ طعام **جوان سنگ دیده** بهادر در ریاضت کشیده **جوان مرد** کریم و سخی و صاحب همت و نام پیر قصابان **جوان مرگ و جوانه مرگ** معروف **جوان نوخاسته** مرد نوجوان **جواهر** بلور نگین بلور **جواهر سته** نه فلک و نه جواهر که بهندی نورتن گویند **جواهردار و نوعی از سرمه جواهر مجرده** عقول عشره **جواهر مهره** اهل فرنگ او دیه چند را باهم ترکیب داده چه بقدر کردکان می بندند کثیر الالوان و قریب قیمت دارد **جوبجو** پاره پاره و ذره ذره و کنایه از تمام و کل نیز **جوبرمنه** نوعی از جو که پوست ندارد **جوجاد و جوجاد** جوست شبیه به جو لیکن باریکتر و دراز تر طعم آن تلخ باشد **جورآباد** نام جائیست در ایران **جورآب دوز** کفش دوز و جورآب نوعی از کفش و موزه **جورپیشه** ظالم و ستمکار **جوز** برکنبد کارهای عبث را حاصل **جوز بشکن جاطع** ببین این مثل در مقام لوکل بخت آنمانی زنند **جوز بویا جای فل** **جوز خراسانی** اخروت **جوز مغز چیز سخت** **جوزن** نوعی از ساحران هندوستان و آفتی که در کندم و جو افتد و آن زرد بسرخی مایل است و طاعون از برهمنان که آتش می فروزند **جوز هندو جوز هندی** نارجیل **جوسنک** مقدار جو **جوش بره** قسمی از آش **جوشن بره** بضم اول و شین معجمه

ویای موحده ویای حطی معروف ورای مهمله طعامی است که از آرد سازند وقیمه دران اندازند **جوشن صورت** بدخوی وترش روی **جوشن کبیر** دعائیست معروف **جوشن کذار** تیر وتیغی که از جوشن گذرد وبرین قیاس جوشن جگا وجوشن کبل **جوشن و** بمعنی جوش وخروش **جوشیده مغز** مردم خشمناک وهوشیار **جوفروش گندم نما** غاباز وبی دیانت وآنکه خود را بظاهر خوب نماید ودر واقع چنان نباشد **جوف صدف** دهان معشوق چوگه گل جوی کی بردیوار چسپیده باشد **جولاهک** عنکبوت **جوله کاه** بانانی مجهول مرغزار که حیوانات چرا کنند **جوی ترکس** جوی که در قلم ترکس گذارند برای انکه در پاشد **جو وگندم** بواو عطف ریش سیاه وسفید که دو مونیز گویند وجو گندم بی واو عطف نیز مرادف آنست **جوهر این کار ندارد** یعنی استعداد ولیاقت سرانجام دادن این کار ندارد **جوهر اول** جبریل وقلم وعقل اول وآثاره بنور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم **جوهر جان** اصل جان وعین ثابتہ وآنچه خدا تعالی مرتبۂ اول آفرید **جوهر زمانه** اصل روزگار وذات او **جوهر علوی** آسمان وروح وآتش وستاره **جوهر فرد** جزو لایتجزی وآن جوهریست که بهیچ وجه تجزی قبول نکند وکنایه از دهن معشوق **جوهر فعال** تشدید عین عقل عاشر **جویای نظر** طالب ناظرین وشایق تماشائیان **جوی سیم** مطلق کوکب وقیل کهکشان **جوی گندم** بواو مجهول خطی که درمیان گندم باشد **جوی مسطر** خطوط مسطر **جهاد اصغر** جنگ کردن با کفار در راه کرد کار **جهاد اکبر** ریاضت فرمودن نفس ومجاهده با او واین را جهاد کبری هم گفته اند **جهازخانه** خانه که رخت مایحتاج خود دران گذارند چه جهاز بالفتح وبالکسر رخت واسباب را گویند **جهان آباد** نام دارالخلافت دهلی است ونام اصلی این شاه جهان آباد هست امامردم ایران جهان آباد گویند **جهان آب وگل** قالب آدمی ودنیا **جهان آرا** نام ماه ششم از ماههای ملکی **جهان بان وجهان بخش وجهان پادشاه وجهان پرور وجهان پهلوان وجهان جو وجهان خسرو وجهان دار وجهان داور وجهان سالار وجهان کشا وجهان گیر** هر کدام بحسب مواقع در صفات پادشاهان مستعمل **جهان بین** چشم وفرزند وسیاح **جهان پیما** سیاح **جهان تاب** نام ماه پنجم از ماههای ملکی **جهان دیده** مسافر وسیاح وتجربه کار **جهان قدم وجهان قدیم** ازل وابد **جهان کهین** اشاره بآدم علیه السلام وبعربی عالم صغیر خوانند **جهان کرد** سیاح ودبسیار سفر کننده **جهان مهین** عالم بزرگ که ماسوی اللہ هست وبعربی عالم کبیر گویند **جهان نما** مرادف جام جهان نما **جهانگرد** مرادف جهانکرد **جهل مرکب** اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطور یکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد **جیب افق** کناره آسمان **جیبه خانه** زره خانه چه جیبه در ترکی زره هست **جیره خوار** بایای معروف ثانیه خوار **جیرجنبک** بازای هوز بی اضافت چیزیست مانند آله مناسل که از چرم سازند وزنان کار کنند وبارای قرشت هم آمده **جیغه جیغه** چیزی میسازند که آنرا بسوده طلق آمیخته زنان ولایت بر پیشانی دارو می چسپانند مثل مقیش ریزه که مرسوم بعضی از زنان هند است **جیغه گاه جافی** دنیا **جیک جیک** بهر دو یای معروف آواز اقسام جانوران ومرغان **جیبنه ور** بروزن کینه ور پل صراط **نهر هشتم** در جیم فارسی مشتمل بر سه موج **موج اول** در مصادر مفرده **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن چاکاندن **چامیدن** شاشیدن چامد **چاویدن** فریاد کردن کنجشک وقتیکه جانور شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی هست بر آشیانه او وبارا ده برداشتن بچه او ودر از کردن وبطریق استعاره بانگ وآواز کردن سایر حیوانات وانسان یا گویند ومعنی خائیدن نیز سالم **چاهیدن** سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برف ویخ ونمک وسرما خوردن مت **چپسیدن** بروزن ومعنی چسپیدن چند **چپیدن** بفتح اول میل کردن بجانب چپ وکنایه از طرفی بطرف دیگر گردیدن سالم **چخیدن** بفتح اول مم زدن وکوشیدن وستیزه کردن و

برروی کسی جستن چهد **چدن** بکسراول مخفف چیدن مت **چرانیدن** بفتح اول متعدی چریدن چراند **چربیدن** بالفتح غالب شدن و افزون آمدن و آوردن و سبقت بردن چربد **چرنگیدن** بفتحتین صدا و آواز کردن کرزه مانند آن بسبب نزدن آن بجائی جز نکد صیغهٔ امر و نهی نیامده **چرویدن** بالفتح چاره جستن و دویدن چردد **چریدن** بفتح اول علف و گیاه خوردن حیوانات از چراگاه چرد **چسپانیدن** بالفتح متعدی چسپیدن چسپاند **چسپیدن** بالفتح چسپانده دو کاغذ بهم چسپانیده که بکار مشق آید در هندوستان و صلی گویند **چسپیدن** بالفتح اتصال یافتن جسمی بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود چیزی را محکم گرفتن و میل نمودن و افزون کردن چسپد **چشانیدن** بفتح اول متعدی چشیدن چشاند **چشیدن** بفتح اول ذائقه دریافتن اکول و مشروب و هر چیز از برای تمیز و مزه یافتن هر چیز از غیر محسوس نیز بود از لذات جسمانی و شهوات نفسانی و برنج و راحت و بمجاز بمعنی مطلق خوردن مستعمل است چشد **چغانیدن** بفتح اول متعدی چغیدن چغاند **چغریدن** بالفتح التفات کردن و پرسیدن احوال کسی و ترسیدن و بیم و واهمه نمودن و پس نگریستن چغرد **چغزیدن** بالفتح ناله و زاری کردن و ترسیدن و بیم زده شدن و واهمه نمودن چغزد **چغیدن** بفتح اول سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن چغد **چفسانیدن** بالفتح متعدی چفسیدن چفساند **چفسیدن** بروزن و معنی چسپیدن چفسد **چکسیدن** باکاف تازی بروزن طلبیدن خجل شدن و شرمندگی کشیدن سالم **چکانیدن** بفتح اول متعدی چکیدن چکاند **چکیدن** بفتح اول تراویدن و اندک اندک ریخته شدن و بضم اول بمعنی مکیدن **چکف** چک بالفتح رات ظیفه و بیعانه و منشور و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن و آواز زخم تیغ و صدائیکه از چیزی برآید و سخن و قطره و شتهٔ طلا جان و چوبی بود پنجاخانه دسته دار مانند پنجهٔ دست که دهقانان بدان غلهٔ کوفته شده بر باد دهند تا از کاه جدا گردد و معدوم و نابود و فنا کف اسفل مردم و حیوانات **چلیدن** بفتح اول رفتن و رمیدن و سزاوار شدن چلد **چمانیدن** بفتح اول متعدی چمیدن چماند **چمیدن** بروزن رسیدن خرامان و ناز و تکبر راه رفتن و میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن و بضم اول الاف زدن و تفاخر کردن چمد **چم** بالفتح خرام با ناز و آراسته و فراهم آورده و معنی که روح لفظ است و جرم و کناه و خوردن و آشامیدن و چشم و سینه و راه پیچ و غله افشان و آب گردان بزرک که کوچک آن چمچه باشد و جامهٔ تابستانی **چنبیدن** بروزن جنبیدن خیز کردن و برجستن و کرختن سالم **چنیدن** بکسراول بمعنی چیدن اعم از انکه چیزی از زمین بردارند یا چیز را از چیزی انتخاب کنند یا چیزی بالای چیزی بکذارند یا بساط بکسترانند سالم **چوخیدن** باواو مجهول غرنیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد خواه انسان خواه حیوان و کشیدن و ستیزه کردن سالم **چوسیدن** بالفتح بمعنی چیدن مت **چوشدن** باواو مجهول و شین بکسور مخفف چوشیدن مت **چوشیدن** باواو مجهول بمعنی مکیدن چوشد **چهیدن** بروزن و معنی چکیدن سالم **چیدن** بالکسر انه یا چیزی یکرا از زمین برداشتن و انتخاب کردن و بر بالای هم کذاشتن و بساط کستردن و کناره کرفتن و بریدن و جدا کردن و بهن و عریض کردن و آراستن چیندف **چین** شکنج و شکن پیشانی که هنکام ترش روئی پیدا کردد **موج دوم در مصادر مرکبه چادر بشاخ افکندن و چادر بشاخ انداختن** مرادف بیک شاخ چادر افکندن یرصیدی ۵ از شکوفه هر طرف کشته نهالی جلوه کر یا چون پریزادان چادر ها بشاخ انداخته **چار پهلو شدن** چیزی بسیار خوردن و برشت خوابیدن **چار تکبیر زدن و چار تکبیر کردن و چار تکبیر کفتن** ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ماسوی الله نمودن و نماز جنازه خواندن و کنایه از ترک چیز **چار چار زدن** بوج کفتن طعنه آمیز چون نکرد سبزه تر کز بی حیائی میزند ۵ در جواب یکدو حرف او سر بر کف چار چار **چار چشم شدن** ملائی شدن و مشتاق دیدن و منتظر بودن **چار دیوار خانه روزن شدن** خراب شدن و بزوال افتادن خانه **چار زانو زدن**

مرغ نشستن **چار ضرب زدن** تراشیدن ریش و سبلت و بار دهم مرتبه **چار میخ شدن** کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که
در از بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند **چار میخ کردن** عمل لواطت کردن **چاره شدن درد و چاره شدن زخم**
بهبود یافتن درد و زخم **چاشت دادن** طعام دادن بوقت چاشت که کیاس از روز است و **چاشتگاه دادن** مخفف آنست **چاشت کردن** طعام
چاشت خوردن **چاشنه کردن** چاشنی کردن و چشیدن **چاشنی چیزی کردن** پاره از آن چشیدن برای دریافت کیفیت آن و مزه
چیزی کردن **چاشنی کمان کردن** معلوم کردن زور کمان و آنچنان باشد که اندک کشند و باز رها کنند **چاقو دسته کردن** غنچه خیسپ
بودن و سنجیب فرو بردن و بمعنی اعلام کردن نیز **ف** لفظ چاقو چقو بحذف الف و چیقو با یای حطی هر سه مرادف هم **از چاک زدن**
و **چاک کردن** پاره کردن و شق نمودن **چانه بجا زدن** هرزه و بیهوده گفتن و چانه کنایه از حرف و سخن باشد **چپ افتادن** و
چپ انداختن مخالفت کردن و مکاری ورزیدن **چپ بستن** مرادف چپ افتادن سالک قزوینی ۵ حرفی زپیچ و تاب
محبت شنیدهٔ ما چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیدهٔ ما **چپ دادن** فریب و خداع دادن و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح نمودن **چپ**
رفتن مرادف چپ افتادن **چپ شدن** منحرف گردیدن و نقیض گرفتن **چپ کردن** مکر کردن **چتر بر کسی زدن** در انداز
هلاک او بودن **چتر در چتر چیزی کشیدن** برابری با او کردن **چتر زدن** ورزشی است کشتی گیران را که بر روی هر دو دست ایستاده پاها
را بهوا جفت کرده بگردش در آیند **چتر طاوس زدن** مرادف چتر زدن **چراغ از چشم پریدن** و **چراغ از چشم جستن** روشنی که
از ضرب سیلی پیش چشم ظاهر شود ۵ صد مرتبه شدید دماغ رسیدن چه در چنین حال چشم مثل لمعهٔ برق متخیل میکرد ۵ غنی ۵ پروانه را چشم پر
صبحدم چراغ ما خوش سیلی ز بخت خورشید خورده است ۵ **چراغ از خانه کسی بردن** کسب نور کردن از او ۵ **چراغ از دیده پریدن**
و **چراغ از دیده جهیدن** مرادف چراغ از چشم پریدن **چراغان کردن** روشنی کردن و عید شعبان کردن **چراغ بروح کسی**
سوختن چراغ بر مزار او روشن کردن **چراغ بعشق کسی خواستن** و **چراغ بعشق کسی طلبیدن** هنگامه گیران و ولایت در عین
گرمی هنگامه چون مردم را تشنه کار بینند ورق گردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرات آصفی ۵ فیض ۵ شب غم بهر داغ
می طلبم ما بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم ما و قصد خواستن گدایان از مردم **چراغ روز پروانه شدن** روی آفتاب پوشیده شدن
و در رفتن آفتاب **چراغ روشن کردن** هندو و چون صرف زر بهاید در هر چیزی در بساط نماند چراغ برافروزد می جوید و انچنین
کس را دوالیه گویند تاثیر ۵ از باده چراغ کرده روشن ما چشم تو چو هندوی دوالی ۵ **چراغ افروختن** هندو مرادف آنست **چراغ شوختن**
روشن شدن چراغ و روشن کردن آن بسریع وعده میسوزد چراغ انتظار عشق را ما **چراغ کسی روشن شدن** و **چراغ کسی سوختن**
مراد او حاصل شدن رفیع واعظ ۵ روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم ما هر کرا سوزد چراغ او را کند ورت میر شد **چراغ کشتن**
بضم کاف تازی خاموش کردن چراغ از قبیل شمع کشتن **چراغ کشته شدن** بی اضافت مردن صاحب ثروت یا کامل یا فاضل و
امثال آن و با اضافت مردن باشد عموما **چراغ گور شدن** مردن شخصی که از و هیچ کس نماند **چراغ مست شدن بلبل** معمول بلبل
بازان است که شامگاه بلبل را مقابل چراغ بر روی دست دارند تا از روشنی چراغ بر مستی آید و گویا شود و سالک یزدی ۵ به سوز آید
مرغ دل از خیال کسی چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی **چرخ زدن** از پهلوی شیر نخاستن عدم اقتدار بر صید کردن و کشتن شیر **چرخ**
خوردن و **چرخ زدن** دور کردن و رقص نمودن و چرخ دادن متعدی آنست **چرخکی زدن** با یای مجهول چرخ زدن و قصر

کردن کشتی گیران و مقام غالب آمدن برحریف چیست افتادن چیزی بچیزی موافق و مطابق بودن این دیگری را چیست بستن بند و چیست بستن کمر و چیست بستن میان تنگ بستن اینها چاشنیدن شیوه تعلیم طرز و روش صایب ع به طوطی می چشانم شیوه شیرین مقالی را چشم آب دادن تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب چشم آغلیدن از روی قهر و غضب بکوشه چشم نگاه کردن چشم از کاسه برآوردن بیرون آوردن چشم از چشم خانه مخلص کاشی ص چسان هیزم بروی دختر ز چشم نامحرم تا که من از کاسه می آرم برون چشم حیا پیش را چشم افکندن بر چیزی و چشم انداختن بر چیزی نگاه کردن و نگریستن بچیزی و چشم افتادن بر چیزی لازم آنست چشم باحتر کور و نابینا شدن چشم باطل ساختن کور و نابینا کردن محمد طاهر نصیرآبادی در احوال مرزا علاء الدین محمد نوشته که چشم ایشان بابر اوران در ایام شاه صفی باطل ساختند از بهار عجم چشم بالای ابرو کفتن حرف سهل گفتن و اندک تعرض کردن چشم بچیزی سفید کردن رغبت کردن و طمع نمودن بچیزی چشم براه داشتن و چشم براه دوختن و چشم براه نهادن انتظار کشیدن چشم بر چیزی بستن و چشم بر چیزی دوختن رغبت و التفات جانب آن دیدن و خواهش آن کردن قدسی ص بباغ و دختر رز داغ لاله نرگس چشم چنانکه باشد بر بالدار چشم فقیر تا و چون درین محاوره حرف از صله واقع شود و بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد کلیم ص دل جز کجی زلف تو ناهموار ندید تا ز چشم بست و روی ترا در میان ندید تا چشم برداشتن دل برداشتن و ترک کردن چیزی چشم بر دست کسی بودن و چشم بر دست کسی داشتن دست نگر کسی بودن و امید عطا داشتن از کسی چشم بر زمین افکندن و چشم بر زمین دوختن سجده کردن و فرو نگریستن بر زمین از اعم از انکه از شرم و حیا باشد یا از تواضع و آداب یا از غم افتاده چشم به بر و زن افتادن حالتی که قریب بمرگ باشد مومن بیک ترکمان ص چو آفتاب در آر از درم که از غم تو بکنار مرگم و چشم بر و زن افتاده است تا چشم بر هم زدن معروف که طرفة العین باشد و بند کردن چشم و مردن نیز چشم بر هم نهادن بند کردن چشم و مردن نیز چشم بطاق افتادن مرادف چشم بر و زن افتادن چشم بی آب داشتن بی حیا بودن چشم بر دیدن خستن چشم چشم پوشیدن بند کردن چشم و مردن نیز چشم پیش کردن خجالت و شرمساری کشیدن چشم پیش گرفتن چشم پوشیدن و خجل شدن چشم تر ساختن آینه مرادف آب بر آینه ریختن صایب ص چسان افتاد م از طاق دل هم صحبتان عجایب که وقت رفتم آینه چشمی ترا نیسازد تا چشم چار کردن انتظار کردن و با هم دیدن چشم چرانیدن خیره چشمی و بی پروا نگاهی چشم چیدن آنچه بجهت دفع چشم زخم از مردم کیرند خواه تعویذ باشد یا غیر آن چشم چیزی نه دیدن تاب و طاقت آن نداشتن میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه کویدص نگه از دیده چون بالا کشی تا بپایین چشم بر گشتن بدیدنی چشم خوا باندن دیده و دانسته تغافل کردن چشم خوردن رسیدن چشم زخم چشم داشتن توقع داشتن و امیدوار بودن تعبه و بصله از بهره و آمده و به صله برکنایه از انتظار کشیدن چشم داشتن ترازو زیادتی و سنگینی یک پله ترازو از پله دیگر چشم و پی کسی داشتن منتظر کسی بودن و منتظر خرابی کسی بودن چشم در روی کسی فرو دن بی حیا بودن مخلص کاشی ص چو خ دون از کسی حجابش نیست تا چشم در روی آفتابش نیست تا چشم در قفای کسی داشتن منتظر خرابی او بودن

حاتم کاشی ؎ فتاده از نظر هر که بود در عالم ؛ هنوز چشم بر اندیش در قفای من ست ؛ و بمعنی منتظر بودن نیز چشم دوختن بر دست کسی دست نگاه بودن نمی ست ؎ زنهار چشم خود بر دست کس ندوزی ؛ خالی است کیسه از زر پیوسته آستین را ؛ چشم دوختن بر کسی بحسرت نگاه کردن بر کسی چشم دویدن رغبت کردن چشم را آب دادن مرادف چشم آب دادن چشم را سخت کردن تند و تیز نظر کردن و دیده بر چیزی گماشتن و بی حیائی کردن چشم رسیدن چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن چشم روشنی گفتن مبارکباد گفتن چشم زاغ پیش از پریدن هوشیار و باخبر بودن از جهات ستة چشم زاغ داشتن باضافت بی حیا و دلیر بودن چشم زدن بیدار بودن و رسیدن و اشاره کردن و زمان اندک که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن و چشم زخم رسانیدن و لبشوق و رغبت دیدن چشم سخت کردن مرادف چشم را سخت کردن چشم سرخ کردن دیدن چیزی با آرزو و عاشق شدن و خشمگین شدن چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت و خواهش کردن و طمع نمودن بچیزی و روشن کردن چشم چشم شدن ظاهر شدن و روشن گشتن چشم کردن چشم زخم رسانیدن چه چشم یعنی زخم آمده و نگاه کردن و دیدن نیز چشمک زدن اشارت کردن بچشم چشم کسی بد بنبال کسی بودن در فکر خرابی کسی بودن چشم کشودن بعبرت نگریستن و هوشیار شدن چشمک کردن ستاره از زمین ستاره و محو کردن آن از نظر چشم گرفتن چشم بند کردن و نابینا شدن و کردن چشم گرم کردن نظاره کردن و خواب بسیار کم کردن و غنودن چشم مالیدن بیدار شدن و از غفلت بر آمدن چشم نمائی کردن تهدید و تخویف چشم نمودن ترسیدن خان خالص ؎ از یکسی امروز زخود چشم نمودیم ؛ از بهر همین روی به دیوار نشستیم ؛ چشم و رو داشتن حیا و آزرم داشتن از ؎ نباشد سخت باطن چشم و روداری ز اجابش ؛ بود آئینه فولادی که حاجت بسیمابش ؛ چشم و رو دریم آوردن اخم و رو شدن و بیدماغ بودن چشم و گوش وا کردن تمیز و زیرک و بدید آوردن تاثیر ؎ تا کی ای مرغ سحر این نالهای بی اثر ؛ چشم کس آخر کجا گنجد گل چشم و گوش وا کنده ؛ چشم ها دیدن تجربه بسیار کردن چشمه ماهی شدن رفتن آفتاب در برج حوت چشمه دار بودن کرازو و چشمه داشتن ترازو مرادف چشم داشتن ترازو چک و چانه نداشتن عدم لیاقت چم کردش زدن خرام بناز کردن و کرنجین و رم کردن چنار و منار حواله کردن از قبیل شاخ و شیخ حواله کردن شفائی ؎ بر وضعه تو که در سایهٔ حمایت اوست ؛ ز زمین حواله کردون کند چنار و منار ؛ چیز جهاندن نیز کرداندن و کرداکرد حریف اسپ دواندن چند مژه خواب کردن بعد ریخ بی خوابی کشیدن قدری خوابیدن چنک بر دل زدن تصرف در مزاج کردن و اثر در دل نمودن و بی قرار کردن چنک در نای نهادن ؛ دست بکلو گذاشتن و فشردن کلو و کنایه از نخوردن چیزی و کال مسکی باشد چوب بر خاستن خیز کردن و جستن چوب برای کسی داشتن ؛ در عذاب داشتن آزار سالک یزدی ؎ همچو سالک زهد کیشان را کسی نشناخته ؛ ای ساه سالوس را این رند دارد چوب ؛ چوب بر چیزی شکستن چوب زدن بران چوب پیش راه کسی گذاشتن منع کردن و سد راه بودن ماخذ این چوب در بابت چوب خوردن زده شدن از قبیل تازیانه خوردن و سوختن آتش چوب را چوب در چیزی نشاندن استوار کردن چوب دران چیز چوچقه بیدل ولی مغز بودن مرده دل بودن و اهل دل نمودن چوحلقه بر در بودن ثابت قدم و مقیم بودن و بیرون خانه بودن و امکان اندرون آمدن نداشتن چو سایه در کل خفتن غلطیدن و مردن چوکان باختن بازی کردن بچوکان و کوی چو مهره در شش در ربودن عاجز بودن و خلاصی نیافتن چون سنگ لبستن محکم و استوار بستن چون فلم کردن

مقطوع الراس یا مقطوع اللسان کردن چون موی از خمیر کشیدن کار بسهولت تمام کردن چهره در هم کشیدن اخم و
بیدماغ شدن چهره زرانده و کردن چهره زرد کردن چهره شدن مقابل و حریف و روکش کردیدن و برخاستن به مبارعت
چهره شکستن رنگ شکستن چهره کشادن نمایان شدن چهره کردیدن مرادف چهره شدن چهره مالیدن اظهار
عجز و فروتنی کردن چه کار کردن معروف و به مجاز بمعنی برای چه نیز آمده شفائی ؎ مرا بحلقهٔ فتراک چون نمی بستی ؎ بتیغ غمزه
شکارم چه کار میکردی ؛ خان آرزو نوشته که تمام این غزل همین و تیره است و ظاهرا بای موحده از سر لفظ چه کار محذوف شده است
یعنی برای چه کار در بنصورت خفیف خواهد بود چیزی از کله جستن از بیهوشی آزاد شدن چین بر ابرو افکندن پیرشدن
و روی در هم کشیدن و در غضب شدن چین گرفتن ابرو خشم گرفتن و بیدماغ شدن موج سیم در مشتقات
مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها چابک دست شتاب کار و سرعت نماینده چادر آب آبشار
چادر اجساد عناصر اربعه چادر احرام و چادر احرامیان برف چادر تر سا آفتاب و شفق و جامهٔ
باشد زرد و کبود در هم بافته چادر رخت خواب کرباسی است که رخت خواب دران پیچند چادر قلندری نوعی از خیمه چادر
کافوری سفیدی صبح صادق و روشنائی آفتاب چادر کبود و چادر کحلی آسمان و شب تاریک و چادر ماتم چادر گرفته
آنکه چادر پوشیده باشد چادر لاجورد و چادر لاجوردی آسمان و سبزه زار و مرغزار چادر زردی چادر سفید مخصوص زنان
یزد که در وقت بیرون آمدن از خانه بسر کشند چار آخر بضم خای نقطه دار چهار عنصر و چهار ستاره از بنات النعش چار چشمیج
چار عنصر چار آئینه نوعی از اسلحه و آن عبارت از چهار پارهٔ آهن باشد که در زره بر سینه پیوند کنند چار ابرو معشوق نوخط
چار اجساد چار عنصر چار ارکان عناصر اربعه و چار حد عالم و خیمهٔ چار کوشه که در هندوستان راوتی گویند چار اژدها
عناصر اربعه چار اسباب جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نیز عناصر اربعه و علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری
و علت غائی چار استاد چهار عنصر چار اقران چار یار رضی الله عنهم و عناصر اربعه چار باغ نام باغیست در صفاهان
چار بالش ارکان چار طبع که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد و خلفای اربعه رضی الله عنهم و خیمهٔ چهار کوشه
چار بند دنیا و عالم چار بندی توشه دان چار پیچ پیچ کاسنی و پیچ رازیانه و پیچ کرفس و پیچ کبر و بعزلی اصول الاربعه
خوانند و چار عنصر چار بیتی نام منصبی چار پا مرکب سواری همچو اسپ و شتر و استر و خر چار پاره نوعی از رقص و نام
سازی که چهار وصل دارد چار پهلو سپر و کران و تنومند و فربه و نوعی از انجیر نفیس چار تا و چار تار و چار تاره دنیا باعتبار
چار جهت و چار عنصر و نام سازی چار تکبیر نماز جنازه و کنایه از ترک چیزی و ترک بعضی الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر
و لله الحمد و پیش بعضی تکبیر حجاج و غزات و ذبح و صلوة چار جامه پارچه معروف که بر اسپ اندازند چار چل بضم جیم تازی اسپ
چار جابه چار جوهر عناصر اربعه و چهار ستارهٔ نعش از بنات النعش چار چشم کثیر الشوق و منتظر و در کلام زبان دانان صفت
سگ نیز واقع شده چار چوب هر چهار چوب دروازه چار حد مشرق و مغرب و شمال و جنوب چار خایه شیرز و مفسد و محیل
چار خم خان آرزو نوشته که آن نوعی است از کمان خمدار و او آرسته میکوید که آن فنی است از کشتی اعجاز صفاهانی در صفت کمان
مال حمام ؎ هندوست و پاچون به پشت و شکم کند نام این شیوه را چار خم کمان و نیز کمان را چون کوش تا کوش کشند کویند چار خم شد مطرا

چار سرکش یک دو ضرب نه بیند فردتنی ۵ تا زور ماند یه کمان چارخم نشد ۵ این را از اقسام کمان دانستن چون کمان نشان دار کجی شد است **چارخوان** چارجوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون **چاردوال** چوبی باشد بمقدار یک قبضه که بر سر آن میخی کوچک نصب کنند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه نمایند و چارپایان را بندند **چاردیوار** چار حد دنیا و خانه که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد **چاردیوار نفس** دنیا و قالب و جسد آدمی **چارسو** معروف و بازاریکه آنرا چو هشته گویند و هر چیز چهار پهلو دار و کنایه از انتظار کشیدن **چارشاخ** نوعی از تهذیب **چارشانه** تونسند و نزد بعضی بسیار فربه و بد اسلوب **چراغ هدایت** در برهان کسی که قدش کوتاه و شانه اش گنده و چاق باشد **چارشنبه سوری** چارشنبه آخرین ماه صفر **چارضرب و چارضرب ابدال** کنایه از خلق بحبه وسبل وارد و دره که آنرا قلندران نامقید است گویند فلانه چارضرب زده است و نیز چارضرب بمعنی فربه و قوی آمده و نوعی از اشغال صوفیان **چارطاق** خیمه مربع که آنرا در هندوستان راوتی گویند و خیمه مسطح نیز و کنایه از عناصر اربعه **چارطاق ارکان** دنیا **چارطاق افلک** فراش چارطاقی نوعی از کلاه **چاطوفان** عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و نزد بعضی جهل و جبن و حرص و جور باشد از غیاث و بمعنی عناصر اربعه نیز **چارقب** پوششی مخصوص سلاطین قران اثر ۵ دامن آلوده مکن چارقب هستی را ۵ جامه عاریت را پاک نگه باید داشت ۵ **چارقل** چهار سوره معروف **چارگامه** اسپ را هموار تیز و دوگرم کردن هنگامه عشرت **چارگل** بضم کاف فارسی نقش های سک و نوعی از دواع کردن **چارگوشه** تخت پادشاهان و بالوت که جنازه باشد و هر چیز مربع و سفره کوچک **چارکوشی** صراحی و سبوئی که چهار دسته داشته باشد **چارلنگر** کشتی بزرگ و چاردست و پای حیوانات **چار مادر** عناصر اربعه و چهار ستاره بنات النعش **چارم اصطرلاب** آفتاب اقلیم چهارم و اصطرلاب یعنی و کنایه از قرآن مجید که کتاب چهارم است **چارم بلاد** اقلیم خراسان که منسوب بآفتاب است **چارمذهب** مذاهب حقه که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد **چارمرغ خلیل** کبوتر و خروس و طاؤس و زاغ حضرت خلیل بموجب امر حقتعالی که شت هر یک از ان چهار بر سر کوهی نهاده بازبسوی خود طلبید و مورد آنها زنده شدها حاضر آمد نداز غیاث **چارم عرض** انسان که در مرتبه چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان **چار مغز** گردکان و بهندی اخروٹ گویند **چارم کتاب** قرآن مجید **چارمنزل** شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت **چارموجه** گرداب **چارمیخ** کسی را بر پشت یا بر رو خوابانیده دست و پای او بچهار میخ بستن و عناصر اربعه و عمل لواطت **چارو** امرادف چارپا **چاروچدر** علاج و چاره و تدبیر و چدر از توابع است لهذا استعمال نیست **چاشته نوار** اکثر اطلاق بر شخصی کنند که او را مرغوبات طبیعت بی رنج و تعب میسر شده باشد **چاشتدان** مخفف چاشت آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن گذارند **چاشک دان** مرادف چاشتدان و صندوقچه زنان **چاشنی بیضه** قدر کم شکستن بیضه در بیضه بازی نوروز **چاشنی دل** سخنان خوب لطیف و دلکش **چاشنی صبح** سفیده صبح **چاشنی گیر** حاکم مطبخ و قاسم طعام که سقرچی باشد و رابته خوار **چاکا چاک و چاک چاک** صدای زدن شمشیر و خنجر و مانند آن و شکاف بسیار **چاک ران** باضافت فرج و دبر **چاک سینه** چاک گریبان **چال پشت** ستوری که شانه و کفلش برآمده و کمرش فرورفته باشد **چالش** فحش شخصی که بناز و عجب خرام کند و مبارزه دلاور و حریص جماع **چام چام** دریای کوه و راههای پرپیچ و تاب **چامه گوی**

شاعر وکسی غزل بآواز خوش خواند **چاوچاو** شور وغوغا و بانگ گفتگو و قتی که جانوری قصد کرفتن او کند یا کسی دست بآشیان او زند کبک او بردارد **چاه آبی** گنود باکاف ونون چاهی است در طرابلس که هرکه آب آن بخورد احمق کردد واین مثل است وآبی کبود بجای ابجد هم آمده **چاه بابل** کنایه از چاه زنخدان **چاه پست** دنیا **چاه جو** بروزن ماه رو قلابی که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند **چاه دلو** دنیا وبرج دلو **چاه ذقن** مغاکی که در زنخدان وغبغب خوبان می باشد **چاه رستم** چاهی که رستم را برش شغاد بلطایف الحیل دران انداخت وآنرا پر از سنا نهاکرده بود **چاه زنخ وچاه زنخدان** مرادف چاه ذقن **چاه زیج وچاه ستاه** جوئی زمین هموار یکه دران نشیب و فراز نباشد بعمق شست کز کاوند وازانجا بای برآرند شست کز بلند وآنرا مشبک بسازند ودران نشینند تا کیفیت افلاک ونجوم دریابند **چاه سیم** زنخدان معشوق ومرادف چاه زنخ **چاه ظلمانی** دنیا وقالب آدمی **چاه غبغب** مرادف چاه ذقن **چاه فراموشان** نام چاهی است یا نام مکانی که چاه مذکور دران است **چاه کن** بکاف تازی مفتوح معروف وظالم ومکار نیز **چاه کن را چاه در پیش** مثلی است مشهور که برقانون کلیه مکافات عمل منبعثی است **چاه مبر** زستراجی که آنرا در هندی سندس گویند بدال هندی **چاه مغ** بفتح میم وغین معجمه چاه عمیق **چاه متعفن وچاه نخشب** چاهی که حکیم ابن متعفن بعلم سحر از انجاهایی برمی آورد که چهار فرسخ پرتوی افکند **چاه نسیان** چاه خراب ولی آب ونزد بعضی نام چاهی است **چاه یوز** بی اضافت وضم شین آه تختانی قلابی باشد که بدان چیزی که در چاه افتد برآرند از کشف ودر سراج چاه یوز بجای عجمی همین معنی نوشته والا دل هوا لاصح زیرا که یوزیدن بجای عجمی معذرت خواستن ویوزیدن بجای تحتانی جستن وطلبیدن است فافهم **چاه یوسف** چاهی که یوسف علیه السلام را برادرانش دران انداخته بودند **چپ انداز** مکار وحیال وکسی که تیر بارکشتی زند **چپ راس وچپ راست** بندهای ابریشم وغیره که برجیب جامها دوزند وآن بعطف وغیر عطف هر دو درست است وتیز آنچه از آهن ساخته درکمر بندند ونیز سیاستی است در ایران **چترابگون** آسمان **چتر روز وچتر زرین وچتر سحر** آفتاب **چتر سمائی وچتر سیمابی وچتر سیمین** ماه شب چارده که بدرشاه **چتر طاؤسی** چتری که از پر طاؤس سازند ومیتوانند که ازان مراد چتر بستن طاؤس باشد دم خود را در حالت مستی **چتر عنبرین** شب وآسمان وابر سیاه **چتر کحلی** آسمان وابر سیاه **چتر نور** آفتاب وصبح **چخاچخ** بفتح اول ورابع آواز زدن شمشیر باشد از پی هم **چراخوار وچراخور** بفتح اول چراکاه **چراخ واره** بکسر اول وفتح رای آخر قندیلی که دران چراغ روشن کنند وبعربی مشکوة خوانند **چرازن** بفتح اول چرنده **چراغ آخر** بضم خای نقطه دار فراخ عیش وبسیار نعمت **چراغ آسمان وچراغ آسمانی** برق وآفتاب وماهتاب **چراغ اور وشن دعای خیر** است یعنی مراد او حاصل شود **چراغ بره** چراغ دان بی پایه مشکوة خوانند **چراغ پا وچراغ پایه** موقوف چیزی که از جهت منع رسیدن باد وباران چراغ که آهسته از جائی بجائی برند وهر دو دست بردارند وراست شدن اسپ نیز **چراغ پرهیز** بی اضافت فانوس وچیزی که محافظت چراغ از باد کند **چراغ پهلو** بی اضافت کسی که مردم از و منتفع شوند **چراغ ته دامان** چراغ افروخته که بسبب مصادمت باد در ته دامان کرده باشند **چراغ جهان وچراغ جهان تاب** آفتاب وماهتاب **چراغ چرخ چهارم** عیسی علیه السلام وآفتاب **چراغ چشم فرزند چراغ چی** مرادف چراغ پا **چراغ دار** مرادف چراغ پا **چراغ روز** چراغ کم ضیا وآفتاب **چراغ زیر دامان** مرادف چراغ ته دامان **چراغ سپهر**

آفتاب و ماه و ستارگان **چراغ سحر** آفتاب و ستاره صبح **چراغ سحری** بسیار سریع الزوال و ناپایدار **چراغ شب** مهتاب
چراغ شرع مخبر صادق و کلام الله **چراغ صبح و چراغ صبحدم** مرادف چراغ سحری **چراغ طور** بخش که بر حضرت موسی علیه السلام
از کوه طور شده بود **چراغ فلک** ماه و مهتاب **چراغ کاروان** چراغی باشد که کاروانیان بر چوب بلند برافروزند تا راه را
بر و شناسائی آن بجا دای خود برسند **چراغ کشتی** بضم کاف تازی قومی معروف که بعمل شنیع شهرت دارند **چراغ مرده** چراغ کشته
چراغ مغان شراب **چراغ نذر** با اضافت چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند **چراغ واره** قندیل و چراغدان
چراغ هدایت مرادف چراغ شرع **چرا گر** حیوانات چرنده **چرب آخور** کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد و
بسیار علف و آب و فراخی عیش **چرب بالا** آنکه خوش قامت باشد **چرب پهلو** کسی که مردم از پهلوی او فایده یابند و فزاید
چرب تر بهتر و راجح تر **چرب دست** چابکدست و شیرین کار و هنرمند و غالب و صاحب همت و خردمند **چرب زبان**
تیز زبان و کسی که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده **چرب قامت** بلند قامت
و خوش قد **چرب گو** شیرین سخن و فریب دهنده **چرب و خشک** نیک و بد و زیاده و کم و سخا و بخل و سخی و بخیل و بمعنی ناحضر نیز **چرخاب**
گرداب **چرخ ایثر** کره آتش و فلک اول **چرخ اخضر** فلک اول **چرخ اطلس** فلک نهم باشد **چرخ اکبر** عرش **چرخ**
انداز کماندار که تیرانداز باشد **چرخ برین** عرش **چرخ پیر** آسمان **چرخ تاب** آنکه ابریشم را بر چرخ تاب دهد برای باریک و دراز شدن
وی **چرخ ترسا جامه** فلک اول که فلک قمر باشد **چرخ چنبری** آسمان **چرخ چی** موقوف فوج هراول **چرخ خضرا** آسمان اول
چرخ دولابی آسمان **چرخ ریسک** جانوریست پرنده شبیه بمرغ **چرخ زرین کاسه** فلک چهارم که مقام آفتاب است **چرخ**
زمهریر کره سردی **چرخ زن** رقاص و سیاح **چرخ سداب نک** آسمان **چرخ سنگدل** فلک اول و چهارم باعتبار ماه و
آفتاب **چرخ صوفی جامه** فلک اول **چرخ صوفی لباس** فلک اول **چرخ فلک** عرش **چرخ قبابی** اضافت پیراهن و
قبای اطلس و با اضافت دور دامن قبا **چرخ کبود و چرخ کبود جامه** آسمان اول **چرخ کمان** نوعی از کمان سخت و بمعنی حلقه کمان
چرخ گاه حلقه سماع **چرخ گری** کشیدن تیغ و تیر و خنجر و ظروف نقره و غیر آن بر چرخ **چرخ گنداگون** فلک اول **چرخ مدور**
چرخ معلق آسمان **چرخ مقوس** فلک عموماً و فلک البروج خصوصاً **چرخ منقط** آسمان و کرسی **چرخ مینا** آسمان اول
چرخ نهم عرش و نام مقامیست در ایران **چرخه آبنوس** آسمان عموماً و فلک اول خصوصاً **چرس دان** بروزن نمک دان
رومال و روپاکی که قلندران چهارگوشه از آن بندند و بر دوش یا ساق اندازند و آنچه از کدائی بهم رسد در آن نهند **چرک تاب** زنگی که
بران چرک کم ظاهر شود مثل رنگ سبز و ماشی و طوسی **چرک دنیا** مال و متاع دنیا **چرکر** بالفتح معنی و خنیاگر و با ضم رسول و پیغامبر و
مغنی و پیش نماز **چرم خام** رودهٔ که چلکان از دوسازند **چرم دان** کیسه که از پوست دوزند **چرم شیر** با اضافت تازیانه
چرم کمان زه کمان **چرم کا** و تازیانه **چرم کرک کوس چرم کور و چرم کوزن** زه کمان **چرمدیدنی دارد** یعنی دیدنی دارد
صایب ۵ هنوز نیست وقف رنگ را نه باخته است ۵ هنوز سبزهٔ خطش چشمهٔ حیوانی دارد ۵ **چشن پس چانه بچشن نفسی مکن**
یعنی بیهوده کپ مزن و چشن بالضم کوزی صدا چشن است بکسر اول بمعنی عیست او را **چشته خوار** کسی که طعمهٔ مرغوب بنگاشر
روزی او شود و **چشته چیز خوردنی** را گویند **چشم زخ** بفتح اول و رای هوز مخفف چشم زخم جامی ۵ بیدار شد سپید بشارت که

یافته است ۱ از خش زخ حوادث قطب جهان شفاء **چشم آرو** بارای فرشت بروزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم
سازند اعم از انکه برای آدمی یا حیوانات دیگر باکشت زار و باغ وخانه وامثال آن باشد **چشم آغل** بروزن دریادل از کوشه چشم
نگاه کردن و نگاه کننده نیز و این را چشم آغول و چشم آغیل و چشم آلوس نیز گویند **چشم آور** آنچه در باغ وخانه برای دفع چشم زخم بندند **چشم**
آویز چیزی باشد سیاه و شبکدار که ازموی دم اسپ بافند و زنان آزا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که
آزار ریشه تر تشه کنند و بجهت دفع مکس از پیش چشم اسپ آویزند **چشم آهوانه** چشم خوش آینده **چشم بد دور** دعائی است برای
دفع عین الکمال **چشم راه** منتظر و نگران **چشم بزرگی** چشم لطف و عنایت که آثار بزرگ کرداندن کسی ازان لایح باشد یا چشمی که
بزرگان را لایق است یا چشمی که مطمح نظر آن بزرگ کرداندن نظر کرده شده باشد **چشم بلبل** نوعی از قماش **چشم بند** افسونی که ساحران
برای چشم بستن خوانند و نیز چیزی که بر چشم های کاهزار و غیره بندند **چشم بندان** ساحران **چشم بندک** بازی است که چشم یکی از
طفلان را بندند و دیگران پنهان شوند و بعد ازان چشم او را کشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کند بر دوش او سوار شود تا محل معین
و بعد ازان چشم طفل پیدا شده را بندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را سر ماک نیز خوانند **چشم بی آب**
بی حیا و بی شرم **چشم پشت** معقد **چشم پیام** بی اضافت دعا و تعویذی که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پیام بفتح با فارسی اعالی باشد
که بجهت دفع چشم زخم کنند و چشم و هام باو او و چشم و هم نیز گویند **چشم پوشیده** موقوف بایاء و چشم بسته و برقع بسته **چشم پیش** پرنده
چشم تر از و کفه ترازو چشمت کور شود فلان کار بکن در وقت عذر آوردن کسی از کاری میگویند از قبیل جک میزنی در هندوستان
چشم چرانی خیره چشمی و هرزه نگاهی **چشم چون ستار** چشمی که در انتظار سفید شده باشد **چشم حسی** بکسر حای مهمله و تشدید سین
مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم خروس** و **چشم خروسان** شراب و دانهٔ سرخ که سرش سیاه بود و آزا در عرف هند کهونکی خوانند
چشم خورده چیز چشم زخم رسیده **چشم داشت** توقع و امید **چشم دام** شبکهای دام **چشم دریده** بسکون سین بی شرم و
بی حیا و دریده چشم نیز گویند **چشم روز** آفتاب **چشم روشنی** مبارکباد و چشم او روشن مرادف آنست **چشم زاغ** موقوف
شخص بیحیا و ارزق چشم **چشم زال** عادل **چشم زخم** آزاری و نقصانی که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان کسی را
و چیز را بهمرسد و چشم زخ و چش زخ مخفف آنست و بالفظ داشتن و آمدن و زدن مستعمل **چشم زده** هر که باشد از شیشه سیاه و سفید
و کبود که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و آشاره کردن از چشم و چشم زخم زدن و هر اسیدن
چشم سخت چشم بی حجاب و بیحیا **چشم سرمه آلود** و **چشم سرمه ساچشم** سرمه کشیده **چشم سفید** چشم کور و نابینا
چشم سماعیل چشم غلطان **چشم سوزن** سوراخ سوزن و کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی **چشم سیاه** اطلاق آن در تعریف
چشم معشوق است و آن محتاج تمثیل نیست و چون نسبت بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه بره مراد دارند و حیدا
هست از بغشه دیده باد ام سرمه دار یا روشن شود خط تو چشم سیاه ما **چشم سیل ران** و **چشم سیل زن** چشم بسیار گریان
چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد مفید لمحه مکرری آید امشب کلعذارم شاکه همچون چشم شادی
بیقرارم ۲ **چشم شب ماه و ستاره چشم شب پیمای** چشم شب زنده دار **چشم شکسته** چشم کور و نابینا
چشمش مرسادای او از چشم بد محفوظ باد **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند **چشم غزالان** چشم ساقیان و چشم شاهدان

چشم فراک حلقهٔ فراک **چشم فرنگی** عینک **چشم فساد چشم فسای** افسونگر **چشم فیروزی** چشم فیروزه رنگ **چشم کشیده** چشم خوش آیند **چشم گمان** حلقه کمان **چشم گاو دو چشم گاومیش** نام گل گاو چشم که عرب عین البقر خوانند گویند هفت رنگ میباشد **چشم گاوانه** چشم فراخ **چشم گرداب** حلقهٔ گرداب **چشم گریه آلود** دیده پر اشک **چشم گزند دور** مرادف چشم بد دور شفائی ع چشم گزند دور زمان طرب رسید؛ **چشم گشته** بفتح کاف فارسی اهل کج نظر مابند چشم گندم بمین دانه گندم که چاک آن مشابه بچشم مینماید **چشم مخمل** چون خواب مخمل اصطلاح مقرر است ازین جهت چشم مخمل نیز صحیح شش از محدثات بیان **چشم منقط و چشم منقوط** چشمی که نقطه های سفید داشته باشد **چشم نرم** بسر امر اهل بی مضایقه **چشم نمائی** ترا میدهیدن اشرف ع برقیبان نظرت چشم نمائی است بمن؛ **چشم نشین** معشوق **چشم نی** سوراخ نی **چشم نیلوفری** چشم کبود **چشم و چراغ** سبب بینائی و سرمایه بصارت **چشم و چراغ فلک** آفتاب و ماه **چشمهٔ آتش** آفتاب بکره آهنگران امثال آن **چشمهٔ آتش افشان** آفتاب **چشمهٔ اخضر** آب حیات و دهان معشوق و شراب **چشم هالله** حلقهٔ هاله **چشمهٔ باسی چمن** چشمه است نزدیک باخلاط روم کویند هر ذی حیات که نزدیک آن چشمه رسد بمیرد **چشمهٔ تدبیر** منور مرآدمی و منبع عقل و قوت متفکره و حکیم و صاحب تدبیر **چشمهٔ تیغ** آب تیغ **چشمهٔ حیوان** آب حیوان و دهان معشوق **چشمهٔ خاوری** آفتاب **چشمهٔ خضر** آب حیات و دهان معشوق **چشمهٔ خور** آفتاب و برج اسد **چشمهٔ خون** دل **چشمهٔ دار** حلقه دار **چشمهٔ دام** شبکهای دام **چشمهٔ دراهی** بودن آفتاب در برج حوت **چشمهٔ روشن** آفتاب **چشمهٔ ساربی** اضافت زمینی که همه جای آن چشمه داشته باشد و با اضافت چشمه است در قهستان که آب آزا بجهت دفع ملخ با طراف و جوانب برند **چشمهٔ سبز** نام چشمه است در خراسان **چشمهٔ سلسبیل** معروف و باصطلاح لوطیان معتقد **چشمهٔ سوزن** سوراخ سوزن و باصطلاح لوطیان فرج و کنایه از نهایت تنکی و تنک چشمی **چشمهٔ سیماب** آفتاب و ماه و روز **چشمهٔ سیماب ریز** آفتاب و ماه **چشمهٔ شاپور** چشمه مشهور است که شاپور بدست کاری هنر در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بان نمی ایستد **چشمهٔ قندیب** معشوق **چشمهٔ قیر و چشمهٔ قیرگون** شب و دات **چشمه کار** کار خوب و پسندیده صایب ع چاک در پیرهن یوسف عقل افکندن؛ چشمه کاریست که در دست زلیخای دل است؛ **چشمهٔ گرم** آفتاب و جگر **چشمهٔ ماهی** برج حوت **چشمهٔ منفجر** یکی از منازل قمر **چشمهٔ نوربخش** آفتاب و انجیوان و دهان معشوق **چشمهٔ نوش** آب حیات و دهان معشوق **چشمهٔ هفت اختر** پروین **چغر پاره و چغر واره** مرادف جل و زغ **چفت فلک** آسمان و خمیدگی آسمان **چقاچاق و چقاچق** بفتح اول آواز زبانی خوردن تیر بر جائی **چکاچاک و چکاچک** بفتح اول آواز ضربت تیغ و شمشیر و کرز که از پی هم زنند **چکاوگاه و چکاوه گاه** جائیست در کوشک کان که گره سه سر باچله دران واقع میشود **چک چاک** مرادف چکاچاک **چک چک** بفتح هر دو جیم فارسی صدای چکیدن آب و امثال آن و صدای برهم خوردن دندانها بسبب سرمای سخت و غیران و بمعنی چکاچاک نیز و بضم هر دو جیم فارسی سخنی و چیزیکه در افواه افتد و بکسر هر دو آواز سوختن فتیله چراغ و قینکه تر باشد **چکمهٔ مرجاج** چیز بسیار زبون و ضایع و بعضی بمعنی فراخ و کشاده گفته اند و چکمه بفتح اول و ثالث نوعی از موزه و مرجاج بالکسر مخفف

مرحاج که قافله سالار حاجیان باشد از چراغ هدایت و در اصطلاحات می نویسد که مرحاج نام شخصی بوده که پاهای کنده طولانی داشت حکیم
از انواع معروف موزه است لوطیان کوینده گویند حکیم مرحاج یعنی آن همه پاره کنم که پاهای مرحاج را چکه تواند شد **چک و چانچک** تک
اسفل زنخ و چانه ذقن کنایه از قابلیت و استعداد اصطلاحات و دقیقات برهان یعنی لوچ کوئی **چکیدهٔ جگر خون جگر چکیدهٔ خفقان**
نالهٔ دردآمیز **چکیدهٔ خون** شراب سرخ **چکیدهٔ گل کلاب چکیدهٔ مژه** اشک **چل** مع چراغ چیزی سازند که چراغهای بسیار
بران گذارند و روشن نمایند و معنی نوعی از آتشبازی نیز **چل دختران** کنذی است در ولایت **چل در حاتم** خانهٔ بسیار در که حاتم
برای سهولت سایلان ساخته بود **چل ستون** عمارت بسیار ستون **چل صبح** آن چهل صبح که در تخمیر گل آدم گذشته **چل منار**
تخت سلیمان علیه السلام و عمارت جمشید **چلوجوب** مرادف جلوجوب **چله** آهن زنجیری که بر کباده تعبیه کنند و در عرف لزم
خوانند و اهل کشتی بآن ورزش نمایند **چله دار** کان کوچله نشین زاهدی که تا اربعین یوم گوشهٔ خلوت اختیار کند و تا اصطلاح لوطیان
آن ناس **چلیپای فلک** شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار حاصل شود **چم کردش** بالفتح خرامش باز **چمن آرا**
و **چمن پیرا** باغبان چمن میده آنکه از چمن دور افتاده باشد **چمن ساز** باغبان **چمن طبع** کسی که طبعش بسیار رنگین **چمن طراز**
باغبان **چنار و منار** کلمه ایست که در دشنام غلیظ و شتم شدید صرف شود شفائی ✍ صبا بگو بمحمد رضا که دیگر بار
ندکوفتم و صابون زدم چنار و منار یا و بعضی از شعرای متاخرین این کلمه را در حق خود صرف کرده اند چنانکه عبد الغنی قبول این کلمه را در حق خود روا داشته
و بعضی آواره و سرگردان بسته چون اعتقاد به تتبع ایشان است غالبا این معنی جائی دیده باشند ✍ کهی به کابل و کاهی به هندی تقصیر
سپهر سفله چنار و منار کرده مرا **چنبر بازی** رقص کردن و چرخ زدن **چنبر چرخ** منطقه و دوچرخ **چنبر چنبر حلقه** که از خیزها و امثال
آن ساخته بازی کران و رسن بازان ازان بگذرند **چنبر دوش** استخوان کرد کردن که بتازی ترقوه خوانند **چنبر زرین** آفتاب
چنبر کبود فلک اول **چنبر گردن** مرادف چنبر دوش **چنبر مینا** آسمان **چندان بود** یعنی تا آنزمان بود **چندمرده** چیزی که
چند مرد را سزاوار و کافی باشد و موازنهٔ چند کس و برابر چند مرد و قایم مقام چند مرد **چندمرده حلاج** یعنی موازنهٔ چند منصور حلاج
در جائی که کسی بر سر کار تازی آید و خود ستائی نماید گویند بیم چندمرده حلاجی چه از عهدهٔ چندمرد برآئی و کفایت کنی **چنگال خوابت**
هر چه به چنگال مالیده شباند **چنگال خوست** باخای مفتوح و واو معدوله نان کرمی که با روغن و شیرنی درهم مالیده شاتو هر چیز که در یکدیگر
مالیده باشند و از چنگالی نیز گویند **چنگال خوش** مرادف چنگال خوست **چنگ دهن نام** سازی است آهنی که بدهن گذاشته
بانگشت نوازند و در هندوستان همچنگ گویند بضم میم **چنگ ربع وش** چنگی که مانند اسطرلاب ربعی است **چنگ کلاغ**
نوعی از فنون کشتی **چنگ مریم** مرادف پنجهٔ مریم **چنوویل** پل صراط **چوب برای او داشته اند** مرادف چوبش در بست
چوب بست چوبهائی که باهم بسته بنایان نشینند و تعمیر کهنگل نمایند **چوب پاره** مالهٔ برزیگران که بدان زمین شیار کرده
را هموار سازند **چوب پشت در** کنده باشد که پس دروازه در دیوار سوراخ کرده گذارند تا در دروازه وا باشد آن در سوراخ باشد
هر گاه در بندکنند سر آنرا از سوراخ برآورده بسوراخ دیوار دیگر استحکام دهند و آن برای محافظت دروازه است **چوب بیچ تیر کز**
تیر چوبی گبل پر و پیکان باشد و آنرا در عرف کز گویند و دران پیچی هم نمایان شباند **چوب تعلیم** چوبی که معلم اطفال و استاد کشتی گیر
شاگردان را بدان ادب کند و نیز چوبی که راکب بجهت تعلیم مرکوب در دست دارد و نیز چوبی که در دست اطفال نوآموز دهند تا بدان حرف

بگذارند واشکال آن محفوظ سازند **چوب حرفی** چوبی باریک که بدست اطفال دهند تا آنرا بر سطور کنند نوشته خوانند برای محافظت خط کتابت از آفت انگشت **چوب خدائی** انتقام الهی وجزا وسزائی که از غیب بظهور رسد **چوب خطی** کنایه از آنکه چون از نقال وصراف بوعده چیزی گیرند برای حفظ اعداد خط ها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند زین عالم است برچیزی خط کشیدن که آن افتاده حفظ اعداد دهد مثل گوسفند وغیره دوم آنکه برای استقراض ما طلب خیرات چوبی نزد مسئول عنه بفرستند وخطی بران کشند این نشان وعده باشد واین را چوب کدائی نیز گویند **چوب خوار وچوب خوارک** کرمی باشد که چوب وهر چیز که بر زمین افتاده بود از خلیسن شیره وپلاس بخورد وضایع گرداند وآنرا بعربی ارضه خوانند وبهندی دیوک گویند **چوب دانه** میوه ایست که آنرا سنجد گویند وبعربی غبیرا خوانند **چوب دست وچوب دستی** چوبی که قلندران ولی نوایان در دست دارند وعصا که بهندی لاٹھی گویند **چوب دنگ** بفتح دال وکاف فارسی چوبی که ذکیان بران نشسته شلتوک مابزور پا بدان کوبند تا برنج از پوست برآید وآنرا پا رنگ نیز گویند **چوب دوسر دار** یعنی کاریهای که مردم سکینه دران جزم نباید کرد البته حسب دلخواه صورت گیرد چه ممکن است که برعکس بظهور آید **چوب سرحرف** چوبی که بدست اطفال نوآموز دهند تا بجای انگشت برحروف گذارند **چوبش در آب است وچوبش در نم است** در محلی گویند که شخصی بسبب پاداش عمل بد نزدیک بزوال رسیده باشد وزود است که بجزای عمل خود گرفتار شود از چراغ هدایت ودر مصطلحات می نویسد که چوب فلانه در آب است یعنی مبتلای عذاب است چه در سرکار حکام چون خواهند که گناهکار را چوب کاری کنند اول چوب را تر کنند بعد ازان زنند وتر کردن ازان باشد که چوب تر زود نشکند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر زبان ببرد کاوخر **چوب شیرخشت** معروف **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین وما مور میباشد که هر که از اطوار وآداب برگردد وقدم کج گذارد او را چوب کاری کند وآن چوب را چوب طریق گویند وطریق یعنی ادب مستعمل است وآنرا چوب ادب نیز گویند ویعنی مطلق عصا نیز آمده **چوب فقس وچوب کمان وچوب مشعل** عبارت از چوبهائی که چیزهای مذکور ازان سازند **چوب کاری** چوب زدن وسخت گفتن وگوشمالی دادن **چوبک زن** مهتر درویش سفید باسبانان ونقارچی **چوب کش** افواری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبکی** چوبدار نوکر عسس ودارو غه درویش سفید باسبانان **چوب کل** شاخ کل که برای تادیب جوانان آشفته مزاج زنند وگویند برای سود انافع است **چوب محصل** چوبی که در دست محصل باشد **چوب منع** چوبی که در دست دربانان باشد **چوب موسی** عصای موسی علیه السلام **چوب نبات** معروف **چوب نرم را کرم میخورد** یعنی هر کار جز ناری مغلوب باشد باد اکثر آزار میرسد **چوبه نان** چوبی است که بدان خمیر ازان نان راست کنند وبهندی بیلن گویند **چوب یساق** چوب زدن سلاطین ازاک مجرمان را بدستور وقاعده که معین آنهاست تا حق ع ادب کردش اول بچوب یساق ودوم یساق مخفف یاساق بمعنی شریعت مغلان باشد **چوپشت پلنگ** یعنی لایق چوریور باهر دو داد مجهول خردوس صحرائی **چور** وزظاهر وروشن **چوزه** رباغلیواج واین را چوزه لوا نیز گویند **چوکان** باز آنکه بچوکان بازی کند **چوکان پرست** آنکه کمال شوق بچوکان دارد **چوکان زرشید چوکان زن** مرادف چوکان باز **چوکان سنبل زلف چوکان مرغفر** ماه نو **چون آب روشن است** ای بسیار روشن وآشکار است **چون اوصد در یک انگشت اوست وچون اوصد کس در سر یک ناخن اوست** این عبارت در دعائی گویند که مراد ازان

محکومیت آن کس باشد مراین کس را چون چشم کرک ای تنک و تاریک و بستره چون حرف آخر است ذ ابجد که سخن
کنایه ازان است که در فصاحت همچو بلبل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجد غین منقوطه است و غین هزار است و هزار اسم بلبل است چون
دستار سفید چون روز روشن بست ای بسیار آشکارا و هویدا است چون زر خوب و پسندیده لیکن بدین معنی اکثر
با غلط کار مستعمل شود چون کنم بمعنی چه کنم ع چون کنم ویرانه دل بی پناه افتاده است چهار آخر سکین چار حد جهان و چهار
عنصر چهار ارکان مرادف چار ارکان و کنایه از چار یار سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم چهار آئین خیمه چهار گوشه و طناب
اربعه رضی الله عنهم و چهار مذهب چهار امین خلفای اربعه رضی الله عنهم و مجتهدین اربعه رحمهم الله تعالی و عناصر اربعه چهار بالش و
چهار بالشت تخت و مسند و عناصر اربعه و دنیا و عالم جهات اربعه چهار بسیط عناصر اربعه چهار بیخ حیات چار عنصر
چهار پایک نام جانوریست که بتازی قمقام گویند از سراج چهار جوی جویهای بهشت و عناصر اربعه چهار جوی بهشتی
یکی از آب دوم از شیر سیم از خمر چهارم از عسل و نزد بعضی کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات چهار جوی فطرت چهار
عنصر چهار حمال عناصر اربعه چهار خانه شکنبه چهار دری دنیا چهار دریچه کوش و چشم و بینی و دهان چهار دیوار
جهان چهار طرف عالم و عناصر اربعه چهار رئیس عناصر اربعه چهار زبان عناصر اربعه و شخصی که بر یک سخن
نماند و هر لحظه سخنی گوید و پر گو و کثیر الکلام چهار زن چهار طبع چهار شنبه عطارد چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری
چهار علم چهار یار رضی الله عنهم و عناصر اربعه چهار عیال عناصر اربعه چهار گرگس چهار عنصر و تخت شداد و تخت کاؤس
چهار گاه نام شعبه از موسیقی و کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر است چهار گلخن چهار حد جهان و چار عنصر چهار کوهر
عناصر اربعه چهار منظر فلک چهارم چهار منقوطه فلک البروج باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار
میر خلفای اربعه رضی الله عنهم چهار نظم چهار عنصر و چهار طبع چهار و هفت چهار عنصر و هفت کوکب چهار هفته
ناچیز و معدوم چه بار روزگار کسی کردم بمعنی ستم بر احوال او کردن عرفی ۵ تا بازم از وصال جدا کرد روزگار ۵ بار روزگار شوق جها
کرد روزگار ۵ چه باشد چه نباشد یعنی بود و نابود برابر است چه بلا است امثال این عبارت در محل استعجاب و
غرابت گویند چه پیش آید ای چگونه پیش می آید چه پیشه مرادف چه کاره چه تواند کرد در محل بی اختیاری مستعمل شود
چه جان دارد چه قدرت دارد چه در دماغ دارد و چه در سر دارد چه خیال دارد و منظور او چیست چهره
آتش نما از فرط خشکی و سرخی روی بهنگام مستی و غضب چهره پرداز مصور و مشاطه چهره پرداز جهان آفتاب
چهره چو تاج خروان چهره زرد چهره خیز روشن و مجلا و مصفا چهره فروزاندود چهره زرد چهره کشای را
ظاهر کنند آن چهره کشائی نقاشی مصوری چهره نویس آنکه چهره نوکران را نوشته سررشته آن بدفترگاه دارد چه
زندیعنی چه کار تواند کرد چه سر دارد یعنی چه خیال دارد چه قدر سهل و آسان چنانکه گویند رحمت حق را آمرزش عاصیان
چه قدر کار است چه قدرها بسیار بسیار چه قیامت مرادف چه بلا است چه کار افتادی چه نفع خواهد بخشید بدر الدین
۵ چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد ۵ بسندان در او کوه را دعوی چه کار افتاد ۵ چه کشاید ای چه کار آید چه
غرض حاصل کرد چه غش یعنی بچه کار خواهد آمد چه کل شکفته یعنی کدام امر غریب بظهور آمده و برین قیاس چه کل شکفد و

چه کلها داکند چهل ساله ملایک و عقل و آدم علیه السلام چه مایه مردم چقدر مردم چه مرد یعنی چه حاصل کرد چه مرد کردان
کو این تو کنند بمیم معتوح این عبارت حالی کو بنده که منظور نفی نسبت چیزی باشد بخردی از جهت نفی نسبت بکلان ترازان چنانچه
کو بنده پادشاه چه کاره کو وزیر تواند کرد آصفی ۵ تا چه شکست خط آن مه کند ناله چه مه کرد کرد او نه کند چه میکونی معروف بمعنی چه کونی
و بمعنی چاره چه حاجت بر سالی چیر چنگ موقوف چرمینه و آن آلتی باشد بانام آله شناسل کو از چرم ساخته باشند چیره بند کسی دستار
زنگین و نقش بند و لولی کو هنوز بکر باشد و بمعنی مطلق دستار بند نیز آمده چیره دست غالب و سرکش و چیره دستی غلبه و
سرکشی چیره زرباف دستاری کو آزاباتار های کلابتون بافند چیز لیز و چیز میز از توابع است بمعنی چیزی کم و اندک کو بعربی
بضاعت مزجات خوانند چیک چیک آواز مرغان چیلان کرکسی کو چاقو کارد و امثال آن سازد و چیلان بروزن کیلان
در ترکی ادوات مذکوره است چین ابرو و چین پیشانی و چین جبهه و چین جبین خطوطی کو در هنگام پیدا شدن خشم در روی
بر پیشانی و ابرو می افتد و بالفظ برداشتن و برداشتن و بردن و خوردن و ریختن و شکفانیدن و کشادن و نشستن مستعمل است و
چین بر چهره زدن و بر جبین زدن و بر پیشانی افکندن و بر رو افکندن و بر ابرو افکندن و انداختن و زدن و در ابرو زدن و چین کردن
ابرو کنایه از ناخوش و بیدماغ شدن و چین بر ابرو افکندن کنایه از بر چین شدن نیز نوشته اند چینه دانه حوصله مرغان چینی بند و آ
و چینی بند کرده چینی کو آزا پیوند کرده باشند چینی خانه خانه کو ظروف چینی و ران باشد و نیز رواقی کو طاقهای مختصر و نزدیک بطرح
غریب دران ترتیب دهند و ظروف چینی و شیشه های الوان دران گذارند برای خوش آیندی و آرایش آن مکان چینی کرکبر توصیفی
و کاف تازی چینی کم آواز از عالم جرس کرچینی مودار ظرف چینی شکسته چینی نواز از عالم نی نواز نهر نهم در حای حطی مشتمل
بر دو موج موج اول در مصادر مرکبه حاشا زدن و حاشا کردن انکار کردن و قسم خوردن در نکردن کار
حال بدزدن بمعنی حال عبر کردن حالت گشیدن تصدیع یافتن لیکن با حرف چه مستعمل شود و حیدی ۵ عاشق مسکین
نمیدانی چه حالت می کشد تا کر بگویم خاطر با کت ملالت می کشد حال دادن بمعنی گفتن است یکی لاهیجی ۵ عشق آنکو حال
با تو داد تا وصف شاهی در نهاد ما نهاد حال دگرشدن و حال دگرگون شدن تغیر احوال حال کردن وجد و
سماع کردن حال کشودن ظاهر کردن حال حال کردیدن متغیر شدن حال و حال کردانیدن متعدی اوست حجت
کرفتن اعتراض کردن تاثیر ۵ بدلبری قدشیرین شمایلی کرراست تا هزار حجت قاطع نپیشکر کیرد حج خریدن ثواب
حج بدست آوردن حجره پرداختن خواب خواب دیده رفتن حدیث راندن و حدیث کردن و حدیث گفتن
سخن گفتن حرارت نشستن دور شدن حرارت حرف آوردن سخن گفتن حرف از زبان کسی
بستن و حرف از زبان کسی ساختن گفتن سخن از زبان کسی کرا و نگفته باشد حرف از کسی کشیدن
و حرف از لب کسی کشیدن کسی را بر سر گفتار آوردن حرف بافتن سخن گفتن حرف بحد خویش بردن
سخن باندازه گفتن حرف بناف کسی نهادن ظرافت و استهزا کردن با کسی حرف پیش رفتن موافق
گفته بعمل آمدن حرف چیزی رفتن یعنی سخن مذکور شدن حرف در قفا زدن غیبت کردن حرف در کار
کسی کردن بر قول او ایراد کرفتن حرف دو تا شدن تغیر یافتن حرف موافق قول بعمل نیامدن مخلص کاشی ۵

ع پشتم زغم دوتا شد و حرفم دوتا شد ؛ بمعنی متغیر شدن عمو مانیز آمده **حرف دوتا کردن** از سخن برگشتن **حرف زدن** سخن گفتن اکثر استعمال آن با حرف با است مثلا عمرو با زید حرف میزند **حرف کشیدن** دراز کردن سخن **حرف گفتن** سخن گفتن **حرف گیری کردن** اعتراض کردن **حساب از کسی برداشتن و حساب از کسی بردن و حساب از کسی گرفتن** ترسیدن مانند صاحب ؎ زچهره تو بهشت آب و تاب بردارد ؛ زقامت تو قیامت حساب بردارد ؛ **حساب بدست بودن** کنایه از سهولت دستا **حساب برانداختن** رای زدن و صواب اندیشیدن نظامی ؎ حسابیکه با خود برانداختی ؛ چنان نیست بازی غلط باختی ؛ **حساب برهم زدن** سررشته شمار از دست دادن **حساب در انگشت بودن** مرادف حساب بدست بودن **حساب روشن کردن** پاک کردن حساب سنجر کاشی ؎ دی در حساب دلها ناورده دلمن ؛ گویا که با دلمن کردی حساب روشن ؛ **حساب کردن چیزرا چیزی** دانستن آن چیز است چیز دیگر که مساوات باشد درمیان هر دو و حساب کردن آن چیز بچیزی بمعنی مثل او شمردنست و میتوان گفت که بازایده پس همان اول باشد مثال هر دو طغرا کوید ؎ کل خویش را زپرتو آن رو کند حساب ؛ خود را بنفشه سایه آن مو کند حساب ؛ خال سیاه را زچهره رو نافروشم ؛ چشم ترا کسی که بما مو کند حساب ؛ **حساب کرفتن ازچیزی** قدر و منزلت دادن چیزرا **حسد بردن** بدخواهی کسی کردن **حق برکنار گذاشتن و حق چیزی داشتن برچیزی و حق فراموش کردن و حق گزاردن** درهمه اینها حق بمعنی خیریست که تدارک آن با حسان و کوئی با بیکرد و پسین از علم نماز گزاردن است **حق کردن** میراندن زلالی ؎ خویش را نابود مطلق کرده ؛ عیش را درکار حق حق کرده ؛ **حکم کشیدن** امتثال و فرمان برداری کردن **حلاجی کردن** حرفها درشت گفتن خواه کنایه بصریح و سرزنش کردن **حلالی خواستن** بیای خطی معروف چون کسی بشرف برک شود و استعفای حقوق ازو کردن و بحل خواستن او از یاران و برادران صایب ؎ جان زلب در فکر دامن بر کمر پیچیدن است ؛ کر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت وحشی ؎ حلالی خواستم از جمله مایان قاتل من کن ؛ که خواهم عذر او ناکاه هش آزاری زمن باشد ؛ اینکه بعض اعزه بر تمسک این بیت طالب کلیم ؎ چو هنکام حلالی خواستن بود ؛ بدین کونه حلالی خواست مردود ؛ انحصار حلالی خواستن در استعفای حق شیرازه ما در نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره فصحا مصداق این حرف است **حلقهٔ اقبال ناممکن جنبانیدن** طلب محال کردن **حلقه بدر ریختن و حلقه بدر زدن و حلقه بردر زدن و حلقه بردر کوفتن** طلب فتح باب کردن و تفتیش حال و طلب صاحبخانه نمودن زلالی ؎ نادیده زخواب غم چو خیزم ؛ حلقه بدر مدینه ریزم ؛ **حلقه برسندان زدن** بمعنی حلقه بردر زدن که طلب فتحباب کردن است **حلقه برنام کشیدن** نام کسی از دایرهٔ اعتبار برآوردن و حلقه شدن نام لازم آنست **حلقه درکوش کردن و حلقه درکوش کشیدن** بغلامی کرفتن و مطیع و محکوم کردانیدن **حلقه ربودن** بازیست مرسیاه را که حلقهٔ زردسیم از نوک سنان در رباینده **حلقه زدن** بمعنی حلقه بردر زدن که طلب فتح باب کردن است و طوف کردن نیز **حلقه کردن انگشت برکلوی شیشه** آنست که انکشت را برکلوی شیشه حلقه ساخته شراب یا کلاب در شیشه ریزند تا بر زمین نریزد **حلقه کشیدن** عبارت ازانست که غرایم خوانان کرد خویش دایره می کشند تا از آفت دیو و پری مصئون مانند و این را در عرف این طایفه حصار کویند **حمایل نشستن** کج نشستن و آن

کنایت از نشستن نیاز و غرور **حنا بر کف کسی نهادن** معطل و بیکار گردانیدن کسی **حنا بستن و حنا بستان و حنا گذاشتن و حنا کرفتن و حنا مالیدن و حنا نهادن** معروف و در محاوره حنا بستن مخصوص زنانست و مالیدن نسبت بمردان **حنا نو کردن** حنای تازه بستن **حنای سرناخن شدن** قریب بزوال کشتن شوکت ☆ بی رخت بزم طرب را نبود رنگ ثبات ؛ می ته شیشه حنای سرناخن شده است **حوصله باختن و حوصله در باختن** ترسیدن و هراسان شدن **حیات سپردن** جان سپردن و این خالی از غرابت نیست ناظم هروی ☆ چون شمع اگر شام کرفتیم حیاتی ؛ ناظم بصد افسوس سحرگاه سپریم ؛ از بهار عجم **تنبیه** چراغ هدایت سپردن بسین مهمله و های موحده بمعنی جان دادن نوشته و سند آن بیت مزبور شعر ناظم مداخل کردن لفظ حساب بجای حیات قلمی ساخته بجهل کما هو ناشی باشد **حیف خوردن** اسف کردن **حیف کشیدن و حیف کرفتن** انتقام کشیدن **حیله انداختن** حیله کردن **موج دوم در مشتقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها حاجب بار** جبرئیل علیه السلام **حاجتمند** بفتح ثالث محتاج و حاجتمند حادثه نوز آنکه حوادث را فراهم آرد اعم از عالم کینه نور حاشا لله و حاشی شد بمعنی انکار کردن و سوکند خوردن و نکردن کاری استعمال کنند خصوصا با لفظ زدن و کردن **حاشیه مندیل** حاشیه دستاریکه در هر دو کنار عرض آن مشجر بافند **حاضر جواب و حاضر سخن** آنکه جواب و سخن آماده و موجود داشته باشد **حاضر یراق** بی اضافت مهیا و آماده کاری **حال کاه** میدانی که دران چوکان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه قویست و اصل حال کاه بهای هوز باشد چه حال در فارسی بمعنی کویست از غیاث **حالی شد** ظاهر شد در محاوره ایرانیان شایع است **حامل اسفار** کنایه از خر و عالم بی عمل و قاری جاهل **حامل وحی** جبرئیل علیه السلام **حباب شیشه** جبائی که از بند شدن هوا در جرم شیشه بماند و می تواند که اضافت تشبیهی بود پس از ماخن فیه نباشد **حبایل شیطان** زنان فاحشه و بد **کار حبردان** بکسر اول دوات **حبل المتین** قرآن مجید **حبل الورید** شاه رک کردن **حب ماه و پروین** حب جد و اچه ماه و پروین نام جد و اچه **حبه برونی و طباع و دزد و چیزهای سهل و بعضی کسیه** کویند **حجاب ظلمانی** شب و صفات ذمیمه **حجاب کحلی** آسمان و ابر سیاه و غبار **حجاب نورانی** ظهور لطف و جمال و نیز صفات حمیده **حجت استوار** قرآن مجید خصوصا و کتب آسمانی عموما **حجت محکم** معروف و آله مصنوعی که زنان حکه باز بر خود فروکشند **حدیقه قدس** اشاره بمرتبه واحدیت که از اجروت نیز کویند **حرام توشه** نمک بحرام و حرام خوار **حرام زاده** حسب الشرع دشنام و در عرف شریر و فتنه انکیز **حرام کوزه** مرادف حرام توشه **حرام کرده** کسی که تن و توش او از حرام باشد و کاری از و بر نیاید **حرام مغز** مغز دون استخوان پشت **حرامی زده** غارت زده حرامی که عرب آنرا بدوی کویند **حرز اکبر** کلمه نفی و اثبات **حرز هفت اندام** حرزی که خوانده بر سراپای خود بدمند **حرز یمانی** ادعیه چندست که جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم علی رضی الله عنه را بوقت سفر یمن تعلیم فرموده بودند از غیاث **حرف آبدار** سخن خوب و پهلو دار **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار و مراد ازان هزار است که بلیل است **حرف بار کیر** حرفی که در کفتکو بی اختیار اکثر از زبان برآید و در عرف کنیه کلام کویند لیکن تنها بار کیر بمعنی مستعمل نیست چنانچه بعض اعزه کمان برده اند تاثیر ☆ هر جا که هست بیهده کو خوار و ابتر است ؛ چون حرف بار کیر زیاده و کم است ؛ **حرف**

پهلو دار حرفی که زیاده از یک محل احتمال داشته باشد و عبارت از کنایه نیز سخنی که در میان دو کس نفاق اندازد **حرف جوهردار** حرف خوب و کنایه آمیز **حرف چشنی** سخن سخت و ناهموار و ماخذ آن ناهموار چیزیست که بضرب چکش سازند **حرف چین** عیب گیر و نکته چین **حرف خاطر رنج** حرفی که موجب رنج خاطر باشد **حرف سبک و حرف سرد** حرف پوچ نامایم **حرف قالبی** حرفی که از کسی بشنوند و بی فهم معنی و ادراک مضمون بگویند و آن از عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی را لفظ معنی است **حرف کش** محرر و نویسنده **حرف کم** حرف سهل که تحقیر مخاطب باشد صایب ؎ حرف کم هرگز نمیگوید بره می مشک هم؛ هر که داند کوه عاجز نیست در ره جواب ؛ **حرف کلوسوز** سخن تند و تلخ **حرف کلوگیر** سخنی که در جواب آن کلو بند شود **حرف گیر** معترض و عیب جو و خطا گیرنده **حرف مسروق** حرفی که مکتوب شود و ملفوظ نگردد همچو واو خواجه و خواهش **حرف مسلسل** حرف مربوط و دراز و پیچدار **حرف مشکل آلود** حرفی که سر آن در یافته نشود **حرف مغزدار** حرف معقول و تهدار **حرف موقوف** حرف ساکن که هیچ یکی از اعراب ست کانداشته باشد لیکن در تقطیع محسوب کردد و این مقابل حرف مسروق بود **حرف ناشوی** حرف ناهموار و بادرهوا **حرف ورق گیر** حرف درازی که تحریر آن ورق را در گیرد **حرف هندسی** ارقام تسعه از یک تا نه که غالب از اهندسه کویند **حرکات نفسانی** حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات **حرکت دوری** حرکتی که از کرد خود بهر مدچون رقص زدن صوفیان در سماع و هر چه بدان ماند **حرکت مذبوحی** حرکت اندک و بی فایده **حرم کاه** محل سرا و بمعنی منکوحه و حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل ف دستور فارسیان است که بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت لفظ کاه و خانه و سرا زیاده کنند چنانکه حرم کاه و مکتب خانه و مکتب کاه و منزل کاه و بزم کاه و حرم سرا عرفی ؎ در حرم کاه دل و مجلکه طبع من ست ؛ حالا مریم و جز مریم اکر ست عقیم ؛ و از این عالم است وقت سحر کاه که در کلام اساتذه واقع ست اشرف ؎ دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید ؛ همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید ؛ **حروف چشمه دار** حروفی که دایره دار مثل جیم و سین و صاد و غیره از سراج و زد مولف غیاث اللغات صاد و ضاد و طا و ظاها باشد **حروف معجم** مطلق حروف تهجی و حروف منقوطه نیز **حروف منفصل** حروف مفرده که برای خواندن اطفال نوشته دهند و تبازی از احروف تهجی کویند **حریر سینه** موقوف نرم سینه **حریف باخته** آنکه اکثر اشیای خود را بازی داده باشد و بمعنی یار نوشنا نیز سلیم ؎ لذت زخم کهن را مرهمی دل از تو برد ؛ فکر تیر تازه کن چون حریف باخته ؛ ع **حریف باخته با خود همیشه در جنک است** کنایه ازان است که منعم و متمول را افلاس و تهی دستی موجب جنون و خفت عقل است چه قمار باز هر کاه مایه را بازی داده باشد دایم با خود چون دیوانکان در جدل و کفتکوی باشد **حریف برده** کسی که قمار از وی حریف وی برده باشد **حریف دغل** نام داوی از کشتی **حریف کلوبر و حریف کلوگیر** دنیا و فلک و غرور و تکبر **حزب الله** عبارت از کرده صلحا **حساب جمل** حساب ابجد **حساب کاه** دیوان که آزاد در عرف هندوستان کچهری کویند **حسب حال** موافق حال که دران کم و زیادت را مدخلی نباشد **حسد آرا** بدخواه **حسرت خانه و حسرت زار و حسرت کده** بمعنی حس مشترک باضافت قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش

میشوند در حواس خمس ظاهره و محل آن جوف پیشانی است **حسن ابدالی** ظرافت و خوش طبعی **حسن برشته** حسن سبزه کلکون دانش **حسن گل** زال مازندرانی صباحت نمیرد حسن برشته سوخته لاله دیدنیست و حسنی که ابطی الزوال باشد و بمعنی حسن تخته و نمکین **حسن پاک** آنرا گویند که عاشق دیگر ندارد بجز یک عاشق **حسن تعلیل** این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن اثبات نمایند که در حقیقت علت آن نباشد چنانکه درین شعر خاقانی **ع** تا چشم تو رخت خون عشاق ببرد زلف تو گرفت زنگ ماتم **حسن تنگ** بضمین حسن سهل و ضعیف **حسن خاکستری** حسنی که بسرمه کشیدن حاصل شود و نیز حسنی که خاکستریان مالیده باشند چنانکه بناسی پسران و جوگی بچگان را می باشد **حسن ربا بنده** حسنی که بیک دین بخود کشد و از خود برد **حسن ساخته** حسنی که بتکلف کسند و این مقابل حسن خداداد است **حسن شسته** حسنی که در غایت صفای باشد **حسن طلائی** حسن زرد که بسرخی زند **حسن طلب** طلب کردن چیزی را از کسی به کنایات و اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال از طرف نشود چنانکه ستودن چیزرا پیش مالکش **حسن عاریتی** حسنی که از غال سرمه و آرایش بهم رسد و این مقابل حسن خداداد است **حسن غریب** حسن با دروبی عیب **حسن فرنگ** حسن سفید چنانکه فرنگیان را می باشد **حسن کناری** حسن بسیار سرخ **حسن گلوسوز** حسن صبیح و حسن شیرین و حسن دلچسپ و مطبوع **حسن گندم گون** و **حسن گندمین** و **حسن گندمینه رنگ** حسن بسیار سرخ که بسیاهی زند **حسن لیموئی** حسن زرد که بسرخی زند **حسن مطلب** طلب **حسن مطلع** بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد **حسن مطلق** حسن بار تعالی که عدم و تنزل ندارد **حسن مقید** حسن مخلوقات **حسن مهتابی** حسن سفید یا بل ندی که آنرا شکری نیز گویند و تن در غایت صفا باشد **حسن نیم رنگ** قریب بحسن صندلی رنگ **حسن ودیعه** معشوقه و عاشقی **حشرگاه** عرصات قیامت و نیز صحبتی است که در ایام عاشورا نمونه داشت کربلا سازند **حشرگاهی** نیکه چند کس جمع شده اورا بکاهند معنی ترکیبی کاهنده توابع و لواحق و حشرگاه بدین معنی غلط عوام است **حصار** بر ین فلک عمومًا و فلک الافلاک خصوصًا **حصار پولادی** انگشترانه خیاطان که از پولاد یا برنج سازند و آتش دان و آسمان اول و هر حصاری که **حصار پیرزه** آسمان **حصار ترکش** تیردان و قلعه جزیره در بندر ملاخه **حصار شادمان** نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **حصار معلق** آسمان **حصار هزار میخی** آسمان عموما و فلک البروج خصوصًا **حصن فیروزه** آسمان نام شهری و قلعه نیز **حصن معلق** آسمان **حصن هزار میخی** مرادف حصار هزار میخی **حضرت تنگبار** حق تعالی باعتبار وحدت حقیقی که انجا دوئی را بار نیست **حضورستان** مقام امن و امان **حفظ الغیب** پاس خاطر غایب داشتن **حفظ صورت** روی کسی نگاه داشتن **حق القدم** آنچه مهمان یا قاصد مانند آن دهند و این مرادف پاوخ است **حق النظر** کسی که در وقت خوردن حاضر باشد صلایش میزند که حق نظر دارد **حق بدست اوست** یعنی در کاریکه هست معذور است و بی اختیار از و سر میزند و بر ین قیاس حق بجانب کسی بودن و بطرف کسی بودن **حق خدا** یعنی بحق خدا عالی **ع** گر تو بخنجر جفا سر زتنم کنی جدا، پا نکشم من از وفا حق خدا که همچنین **حذف** های قسم در کلام اساتذه بسیار بنظر آمده **حق گذاری** ادای حق و سپاس گذاری **حق گوی** مرغ شب آویز و مردم راست گوی **حق نیوش** سخن راست شنونده **حقهای مینا فام** افلاک **حقه باز** بازیگر و مردم طرار و مکار و عیار **حقه بی مغز** مرده دل نااهل و خلل بهم رساننده **حقه سبز** و **حقه فیروزه** آسمان **حقه کاوس** نام پرده است از پرده های موسیقی و نام لحنی از سی لحن باربد و آنرا حقه کاوس نیز گویند

که بجای واو لام باشد **حقهٔ مینا** آسمان **حکم انداز** مرادف قدر انداز یعنی تیرانداز کامل که هر کرا نشانه اخطا کند **حکم بیاضی** رخی نشور احکام سلطنت که از جهت تعجیل و اختصار از تنهایه کنین شاهی جاری کرده و از دفاتر گذرد و آنرا حکم بیاضی گویند **حکمت پرست** آنکه معبود او حکمت باشد **حکمت عملی** دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و معنی شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم چه اهل عراق و فارس که را از متعلقات ملک یمن دانند **حکم حاکم مرگ مفاجات** یعنی چنانکه از مرگ ناگهانی گریز نیست همچنان از حکم اولی الامر گریز نیست **حکم ران** و حکمران و حاکم و فرمان روا **حاکم کش** مطیع و فرمان بردار و آنکه سخن را از باطن بظاهر کشد و آنکه حکم را جاری گرداند **حلال زاده** ضد حرام زاده **حلق آزاد حلقی** که بهیچ وجه از وجوه شرعیه ریختن خون او درست نباشد **حلقچی** زلیکا که بهندی جلیبی گویند صاحب فرهنگ جهانگیری هر دو جیم عجمی ضبط نموده و الاول هو الاصح **حلقوم شکن** بهر دو نون اسپ سخت دهان **حلقوی** باز رشته ابریشمی که در گردن باز بندند **حلقهٔ آب کون** آسمان **حلقه انداز** جوانانی که حلقه می کشند و دو آن از دهن آهسته بر می آرند گویا حلقه از دهن بر می آید و بعضی نیچه گویچکی در دست دارند و از ان نیچه حلقه حلقه دود بیرون می کشند **حلقه بگوش** غلام و منقاد و فرمان بردار **حلقهٔ بینی** بهندی نتهه خوانند **حلقه پشت** بی اضافت مرادف حلقه بگوش **حلقه تسلیم** بنده و چاکر و فرمان بردار **حلقه دام** بقلب اضافت دامی که از موی دم اسپ سازند و روپاکی که آزا مانند دام بافته باشند **حلقه در کوشک** مرادف حلقه بگوش **حلقهٔ دست بند** کنایه از رزین **حلقه زن** طالب فتح باب و معلم **حلقهٔ سفره** حلقه که بر دو رسفره چرمین میدوزند **حلقهٔ سیمین** ماه شب چاردهم و یخی که در هوای سرد در حوض بندد و بر بندد **حلقهٔ فیروزه** آسمان **حلقهٔ نوش لب** دو دهان محبوب **حلوا کرفناد حلوای آشتی** شیرینی که بعد صلح برای هم فرستند **حلوای بی دو دو** و **حلوای بی دود** نوعی از شیرین و سیر آبجوش سیب و ناشپاتی و مانند آن و لب معشوق و بوسه را نیز گویند **حلوای تر** مرادف حلوای بی دخان **حلوای دروغ** وعدهٔ دروغ **حلوای شپک** و **حلوای شپی** و **حلوای ذوالفقار** و **حلوای سوهان** و **حلوای شهید** و **حلوای صابونی** و **حلوای مشهدی** و **حلوای مغزی** و **حلوای مقراضی** و **حلوای نزاکت** از اقسام حلوا **حلوای صلح** مرادف حلوای آشتی **حلوای مرگ** حلوائی که بروح موتی در ویشان قسمت کنند **حلوای ممتکری** بکسر نون مخفف نیم شکری حلوائی است معروف که آزا نیم کنجد نیز گویند **حلهٔ آدم** رنگ سبز **حله کرخاک** رویانندهٔ سبزه که کنایه از حق تعالی باشد **حلی آب** آن نقوش که از روزدن باد بر آب پدید آید **حلی بند آب** آرایندهٔ زمین سبزه و آفرینندهٔ مروارید از قطرهٔ آب و نقشهائی که از اهتزاز باد بر آب مرسوم شود **حمام زنان** به مجازی پرشور و غوغا را گویند **حمام** بالتشدید و التخفیف هر دو مستعمل است اول مشهور و دوم ظهوری ۵ کلک تو که اکلیل کلامش خواندند ۵ درشستن غم تازه حمامش خواندند ۵ **حمام فلان در گردست** ای مردم بسیار در انجا برای غسل می آیند **حمایل فلک** میل فلک و آن شمالی و جنوبی میباشد **حمله کیری** حمله کردن حریف بر حریف و نیز ورزشی است که آدم را برشت برمیدارند و تحمل حملهٔ حریف **حنا بند** کاغذی که حنا را در ان بندند **حنا بندان** معروف و نیز جشنی که در کتخدائی کنند بهنگام حنا بستن عروس الف و نون برای نسبت است چنانچه در آب ریزان و این را حنا بندی

نیز گویند **حنا سفر هندوستان کردن** یعنی حنا مایل بسیاهی شده **حنای پرزاغ** حنائی که بعد بستن سیاه شود **حنای دوباره بند** حنائی که برای اندیا و رنگ دوباره بندند **حنای سرناخن** چیزیکه تعریب بزوان باشد **حنای قدح شراب سرخ حنای قرمز** شکوفهٔ سنگ آن چیزیست که بر روی سنگها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد و در عربی زبرالحجر گویند **حنای کریه اشک غوغیز حنای مجنون** دسمه و آن برگ است که زنان جوشانند و با برو نهند و مردان بدان پیش از تنک کنند و بعربی ورق النیل گویند **حنجره غلطان** خوش خوان **حنجره غلطک** خوش خوانندگی سرود و نوعی از آواز که بهندی گلکری گویند **حوالت گاه و حواله گاه** جای سپردن و مقام تفرج گرد بر گرد شهر یا اطراف کوه **حوت کردون** برج حوت **حورالعین** بکسر عین زنان سفید پوست فراخ چشم **حورزبانی ساز** بضم اول تیغ دشمشیر و در آخر لفظ سار رای مهمله و زای معجمه هر دو بنظر آمد **حوصله پرداز و حوصله دار** هر کدام معروف **حوض آب** برج حوت و آسمان **حوض مم ساحوضی** آنکه دران انگور ریزند و لگدکنند تا شیرهٔ آن برآید **حوض دره دره و حوض دو دره** با واو عطف معروف اول مشهور و دوم کلیم **ع** حوض مے باید ده در ده بهنگام وضوء **حوض کرسی** مکانی که دران زغال افروزند و بالای آن کرسی فرش کرده در ایام زمستان نشینند **حوض ماهی** برج حوت **حیازه** شرمسار **حی العالم** نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند **حیدر کرار** اشاره بجناب علی رضی الله عنه از انکه اکثر جنگ چندکرت حمله کردی **حیران زده و حیرت زده** متحیر و سرگشته ظهوری **رباعی**

بر دجله نیست نم ز کنارم ؛ بر شعله نیست دود ز شوق تو افغانم ؛ اندوه گران بهاست سرمایهٔ شوق ؛ حیران زدهٔ درد و غم ازانم ؛

ازینجا ثابت میشود که حیران بمعنی مصدری نیز آمد **حیص وبیص** تنگی و شدت و سختی **حیض الرجال** غلبت و کلام بیفایده **حیض و خیض** شراب انگوری **حیض سفید** منی **حیض عروس** زن شراب انگوری **حیض کل** خندهٔ کل و سرخی گل نیز **حی کرده** بالفتح بمعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته **حیلت پژوه** از علم دانش پژوه **حیلهٔ زنان** مکر و دروغ زنان و نیز تزوج بزوج دیگر برای حلال بودن بر شوهر اول لهذا مرد اگر گوید زن خود را که حیلهٔ زنان کن مطلقهٔ ثلثه کرد از کشف نهر دهم در خای منقوطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصادره **مفرده خارانیدن** متعدی خاریدن خاراند **خاریدن** خراشش کردن و خراشیدن خار **ف** خار معروف که نقیض گل باشد و ماه شب چهارده و ناز و کرشمهٔ معشوق و سنگ خارا **خاستن** با بین موقوف استادن و برپا شدن و برآمدن و بهم رسیدن و پیدا شدن و بلند شدن و برجستن **خیزف** آوردن کلمهٔ برد را اول آن موجب زیادت فصاحت است **ف** خیز موج آب و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط **خاموشیدن** بضم میم مخفف خاموشیدن خامشد **خاموشانیدن** با واو مجهول متعدی خاموشیدن **خاموشانده خاموشیدن** حرف زدن و سکوت کردن و نگفتن **خاموش ف** خاموش بمعنی خاموشی و بمعنی بجا مانده نیز آمده ظهوری **ع** در زمان قصه پرداز ان سخن خاموش ماند ؛ زانکه در انشا نمیگنجد غم پنهان ما ؛ **خائیدن** بدندان زدن کردن و جاویدن **خاییدن** بفتح اول بمعنی خائیدن مت **خبیدن** بر وزن و معنی خمیدن و خفه شدن و کلو فشردن مت **خپیدن** بر وزن و معنی خبیدن و خاموش بودن و تن زدن و دم نزدن مت **خراشیدن** بفتح اول ریش کردن و مجروح ساختن و رخنه کردن **خراشف** خراش رخنه و ناهموار و میوهٔ بوسیده **خرامانیدن** بکسر اول متعدی خرامیدن **خرامیدن** بکسر اول راه رفتن ناز

وزیبائی و غنائی خرامف خرام خوش رو وزن جمیله و نوید و مژده و شادی و شادمانی و مهمانی **خروشانیدن** بضم اول و واو مجهول متعدی خروشیدن خروشانند خروشان بضم اول و واو مجهول بانگ و فریاد کردن بگریه و زاری و بی **خریدن** بفتح اول بیع شدن و بیع کردن و رهانیدن چیزی و نگاه داشتن چیزی بعوض چیزی **خرف** خر معروف که حمار باشد و احمق و لای شراب و کل چسپنده که در ته حوضها می باشد و خرک طنبور و هر چیز که در پشتی و نا هموار نهایت رسیده باشد و خریده در عرف دختر بکر و نارسیده و زن شرمگین و در نا سفته **خزانیدن** بفتح اول متعدی خزیدن **خزاندف** خزان زرد شدن برگ درخت و فصلی از فصول اربعه **خزیدن** بفتح اول آهسته بجائی در رفتن و در شدن و در خزنده کنجی فرو رفتن و پنهان شدن و نشسته برا رفتن طفلان و مردم مثل خزف **خزامهٔ** ابریشمی و بلندی بیرون ران و خزنده حشرات الارض **خسانیدن** بفتح اول بدندان ریش کردن خسایف تبدیل نون بیا سمای است **خسپیدن** بالضم خفتن و خوابیدن خسپد **خستن** بالفتح مجروح کردن و شدن و آزرده ساختن و شدن و بیمار کردن سالم **فخسته** مجروح و بیمار و استخوان خرما و غیر آن **خسودن** بضم اول و واو معروف در و کردن غله و علف خساید **خسوردن** بضم اول و واو معروف ورای موقوف بمعنی نشودن خسود **خسیدن** بفتح اول و کسر آن در زیر دندان نرم کردن سالم **خشانیدن** بفتح اول بدندان ریش کردن خشاند **خشکانیدن** بالضم متعدی خشکیدن خشکاند **خشکیدن** بالضم و کاف تازی خشک شدن خشکد **فخشک** بمعنی بخت و صرف و بخیل و ممسک **خشودن** بروزن کشودن پراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده خشاید **خفتانیدن** بالضم خوابانیدن و غلطانیدن خفتاند **خفتن** بالضم خوابیدن و خمیدن و خم شدن و غلطیدن و آلوده و آشفته شدن چنانکه کباب در نمک خوابیده و خفته سالم **خفتیدن** بروزن خشکیدن خوابیدن و غلطیدن و برانو در آمدن و سر فرو کردن و جغرات و مست شدن شیر خفته صیغهٔ امر و نهی نیامده **خفیدن** بفتح اول خفه شدن و کلو فشردن و عطسه کردن و بضم اول سرفه کردن خفد صیغهٔ امر و نهی نیامده **خلانیدن** بفتح اول متعدی خلیدن خلاند **خلیدن** بروزن رسیدن چیزی در چیزی فرو رفتن و در اندرون جائی و چیزی رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن خلد **خمانیدن** بفتح اول تقلید کردن و آن چنین باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی مطنز و سخر آمیز نیز همچنان کند و آواز شیرازیان و الوچانیدن گویند و برآوردن هم خوانند و بمعنی کج نمودن و خم کردن خماند **خموشانیدن** بفتح اول مخفف خاموشانیدن خموشاند **خموشیدن** بفتح اول و واو و مجهول مخفف خاموشیدن خموشد **ف** خموشی مخفف خاموشی و اطلاق آن بر آتش و شمع مجاز است و بمعنی باز ماندن از گریه نیز آمده **خمیدن** بفتح اول کج شدن و خم کردن **خمف** بالفتح کج نقیض راست خانهٔ رستائی و خرپشته **خنبانیدن** بروزن خندانیدن تقلید کردن خنباند **خنبیدن** بروزن جنبیدن برهم زدن دست باشد با اصوات بنوعی که از آن صدا برآید و بمعنی برجستن خنبد **خندانیدن** بالفتح متعدی خندیدن خنداند **خندیدن** بالفتح خنده کردن و شگفتگی آمدن و شگفته شدن خند **فخندان** تیغ دندان دار **خنیدن** بفتح اول و بچیدن آواز در کوه و حمام و کنبد و امثال آن و بلند آواز شدن و شهرت یافتن و بکسر اول بمعنی مکیدن و بضم اول بمعنی پسندیدن سالم **خوابانیدن** با واو معدوله متعدی خوابیدن و آلوده کردن چیزی در شکر و سرمه و مانند آن **خوابیدن** با واو معدوله خفتن و بخواب شدن **خواستن** با واو معدوله و سین موقوفه طلب چیزی از کسی نمودن و اراده چیزی کردن خواهد

ف خواست اراده و زر و مال و سامان و راه کوفته شده **خواستن** با واو معدولی خواستن بی واو معدولی خواندن با واو معدولی
و نون موقوفه حرف از زبان برآوردن و از کسی چیزی در رکن فتن و طلبیدن و بیان کردن **خواندف** خوان چیزیکه دران طعام و مانند آن
نهند و مایده و گیاه خودرو که از میان زراعت دور اندازند **خوردانیدن** بفتح اول و واو معدولی متعدی خوردن **خوردن** بالفتح
و باواو معدوله اکل کردن و آشامیدن و شکستن چیزی بجائی چون رسیدن گرز و شمشیر بر بر و بدن و غیره و مطلق شکستن و ریزه
ریزه شدن نیز آمده و ملائی شدن **خوردف** خوار خورنده و مهمان و ذلیل و راست و آسان و اندک **خوشانیدن** با واو مجهول تر
کردن و خوابانیدن **خوساندن** **خوشانیدن** با واو مجهول متعدی خوشیدن **خوشاندن** **خوشیدن** بروزن پوشیدن خشک شدن و
خشکیدن **خوشیدن** بروزن دیدن کج شدن و خم کردن **خیدن** **خیزانیدن** با یای مجهول متعدی خاستن **خیزاندن** **خیزیدن**
بروزن بچیدن آهسته بجائی در شدن و لغزیدن و نشسته بدست و پا راه رفتن اطفال **خیزو** **خیسانیدن** با یای مجهول تر کردن و
نمناک ساختن و غیره **خیساندن** **خیسیدن** بروزن پچیدن تر شدن و نمناک گشتن آب و خون و شراب و غیره **خیسه** موج دوم در صف مرکب جاتم بستن رجز
و غیره **ارعج** و استخوان و صدر یزه کاری کردن **خارآزو** **دریده دل** شکستن ترک آرزو کردن **خاردل داشتن** خلش دل داشتن **خارج زدن**
زر قلب نار وا بسکه زدن یعنی خارج از دار الضرب و خارج مقابل رایج باشد و آن زری است که در دار الضرب مسکوک میشود
و حرکت ناملایم نمودن و در مقام کوزدن نیز گویند **خاردر پیراهن ریختن** ایذا دادن **خاردر جگر شکستن** بیقرار کردن
خاردر جیب افکندن ایذا دادن **خاردر دل شکستن** بی قرار کردن **خاردر دیده شکستن** نابینا کردن
از قبیل خاک در چشم افکندن و زدن **خاردر راه چیدن و خار** ✍ **در راه شکستن** محافظت راه کردن خواه برای
خود و خواه برای دیگری و مهم مشکل یکسی پیش آوردن **خاردر راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن **خارنشاندن برچیزی**
و خارنشستن برچیزی از عالم نهال نشاندن و می تواند که مرادف خار خلیدن و خار رفتن در چیزی باشد **خارنهادن**
معروف و نافرمانی نمودن و جفا کردن و ایذا دادن **خارهای جهان تیز کردن** عالمی را آرزومند کردن چه خار یعنی خواهش و
آرزو ست بحیی کاشی ✍ کل بار برخش تو آمد برآمدن ۵ کرم که خارهای جهان تیز کرده است ۵ و بر رخ باضافت یعنی چهره شاه و همچنین
بر رو نیز باضافت یعنی چهره آمده صایب ✍ چون صفحه مسطر زده آید بنظر ما ۵ از سیلی بیرحمی اخوان بر رویم **خاریدن پیشانی شر**
انست کرفتن با شیر و دلیر بودن **خاریدن چشم** خارش پیدا کردن چشم و این مصدر یعنی لازمی ست و خاییدن چشم را بگوز
و مژده میدانند چنانکه پریدن چشم معصوم یرادر سنجر کاهی ✍ امید وعده وصلی ست در سر معصوم ۵ که کوش میجهد امروز چشم میخارد
خاستن جکم صادر شدن حکم **خاطر شکستن** دل شکستن ای آزرده کردن **خاطر ماندن** کرانی خاطر و آزردگی بهم رسیدن
خواجوی کرمانی ✍ دلی چو درویش دید و جا نداد و نساخت ۵ خاطر خواجه همه از دل بماند ۵ این ظاهر افارسی قدیم است **خاک با**
خون سرشتن قتل عام شدن و حادثه و واقعه عظمی رو دادن **خاک بر آوردن** خراب و ویران کردن **خاک بر سر**
افشاندن و خاک بر سر افکندن و خاک بر سر کردن و خاک بر سر کشیدن بمعنی خاک بر سر ریختن **خاک بر**
لب مالیدن در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری صایب ✍ گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک ۵
شد بر دم عاقبت خونریزی او آشکارا ۵ و خاک بر لب بمعنی خموشی نیز آمده شاپور ✍ چو شد نیم سوزم خاک بر لب خموشی آمد همه

مسوزانم کرا فزون میکنی سوزد گرانم را؛ **خاک بودن** افتادگی کردن متواضع بودن **خاک پوشش کردن** معدوم ولاشی
انگاشتن **خاک پیختن** محنت شاقه وجستجوی بسیار کردن؛ کاری **خاک خوردن تیر** بزمین افتادن وبهدف نرسیدن
تیر **خاک در بودن** مقیم شدن؛ جائی **خاک در ترازوی کسی افکندن** ذلیل وخوار گردانیدن کسی؛ واستهزاو
ریشخند کردن باکسی **خاک در کاسهٔ کسی کردن** ذلیل وپامال کردنش **خاک دیوار خوردن و خاک دیوار لیسیدن**
قناعت کردن **خاک زدن** جاروب کردن **خاک شدن** خوار شدن وافتادگی کردن وناپدید گشتن **خاک قبر در خانه**
ریختن ساحران برخاک مرده افسون خوانند ودر خانهٔ دشمن اندازند تا خانهٔ اش خراب وویران شود **خاک کردن در دهان**
کسی مالیدن کردن کسی؛ **خاک مال کردن** بزمین آوردن پهلوان؛ **خاک و باد شدن** خوار وناپدید شدن **خاکی کردن** افتادگی
کردن وبندگی نمودن وبیقراری کردن **خام کردن** محو کردن وبرطرف نمودن وبرهم زدن **خاموش از حرف بودن** خاموش
بودن ودرینصورت عبارت از حرف زاید باشد وحید ۵ خاموش ز حرفم گه گلستان شده جایم؛ چون ریشهٔ نخل است زبان در تهٔ
پایم؛ **خاموش کردن** بمعنی خاموش شدن علی رضا ۵ یوخ منماکز تو فراموش کنند؛ یا لب بکشا که جمله خاموش کنند؛
خاموش کردن شمع کشتن چراغ **خامه بر تخته نهادن** تهیهٔ نوشتن کردن **خامه زدن** قلم را قطع زدن وقلم تراشیدن
خان و مان بر سر چیزی نهادن صرف کردن خست خانه در کار چیزی **خانه بآب ساندن** خراب کردن عمارت
خانه بازمین یکی شدن کمال خرابی خانه **خانه برخود سر بار کردن** خراب کردن خانه وتلف نمودن باحتیاج خانه
خانه برداشتن کمان کج شدن کوشهای کمان از وضع اصلی خود **خانه بردن** دزدی وسرقت که بسبب آن از خانه هیچ
نماند وبمعنی خانه کردن کمان **خانه بردن کمان** کج شدن کوشهای کمان از وضع اصلی خود **خانه بریدن** دزدی بسیار کردن
که در خانه چیزی نماند **خانه روشن کردن** در نزع وجان کندن افتادن وآخر شدن وباتهار سیدن ۵ وحید اعتماد نیست
بر عمر تو چون نور چراغ؛ خانه روشن مے کند این ست دستور چراغ؛ **خانه روشن گردیدن** رونق وصفا یافتن خانه **خانه**
زدن بیهوده گفتن **خانه ساختن و خانه کردن** قایم شدن ومکان گرفتن واقامت کردن **خانه کردن کمان** مرادف
خانه بردن کمان **خایه بر کلهٔ جستن** غچه شدن از سر تا پا دهر اقبه از خلاصهٔ بهار عجم ۵ در بهار عجم ترسیدن وسراسیمه شدن ظهوری
ع جست بر کلهٔ خایهٔ ابداں؛ **خایه گذاشتن و خایه نهادن** بیضه دادن مرغ وکنایه از کردن کار ننگ وعار چوان
از کسی چنین امری سر زند گویند فلان کس خایه نهاد وکردن کار شنیعی که باعث آزار وبیم هلاکت گردد ودر مقام ترسیدن نیز مستعمل
است **خبر از زبان کسی آوردن و خبر از زبان کسی بستن** گفتن خبر از زبان کسی که او گفته باشد ظهوری ۵ مژده وصل
ضرور ست تو هم باور کن؛ از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست؛ **خبر داون** آگاهی دادن **خبر شدن** خبردار شدن اسیر ۵
بیهوشی شراب نکاهت نیافتم؛ وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود؛ **خبر کردن** آگاهی دادن **خبر کسی گرفتن** استفسار احوال
او کردن ومعنی فعل شنیع که عبارت از زنا ولواطت ست وچون با حرف از مستعمل شود معنی دوم مراد بود **خدا داداشتن**
پناه بخدا بردن عالی ۵ معنی لفظ کرچه بتشابه جدا جداست؛ دارم برای وصل تو هردم خدا خدا؛ **خدا خدا کردن** پناه بخدا بردن وترسان
ترسان کار کردن خان آرزو نوشته که یکی از شعرای عصر ما خدا خدا کردن بمعنی بسیار ذکر خدا کردن بسته **خدمت تنگ داشتن**

باضافت لفظ همت فراغ کیدم نداشتن **خدنگ بستن** تیر باران کردن **خر ربام بستن** وضع الشیء علی غیر موضعه
خرج چیزی شدن در تلاش آن مردن و خسرج شدن خصوصیت بار اه ندارد چنانکه بعض اعزه گان برده اند صایب ؎
سر ارباب جدل خرج زبان میکرده ترک کردن چو قوی گشت ستان میکرده **خرج کردن کسی را** کشتن او دو فرو فتن
خرج هست و بود آمدن موافق دبرابر آمدن سیح کاشی ؎ پلاس او بگرکهکشان همبودیم برای خرقه ما خرج هست و بود آمد
خر خود یافتن مقصود خود یافتن **خرد در خبط بودن** نقص و عقل بهم رسیدن و بهوش شدن **خرد را زبستن و خرد را**
در ازبستن و خرد در پیش خانهٔ خود بستن بی غم و فارغ البال بودن و عرض جاه و شان خود نمودن **خرده فروفتن**
معاف شدن گناه عماد فقیه ؎ خالش به مشک خواندم وصد عذر خواستم این خرده نیز بر من مسکین فروگذار ؛ **خرده**
گرفتن حرف گرفتن بعیب بر مستعمل است **خرقه از دست کسی پوشیدن** مرید او شدن **خرقه انداختن** بخشیدن
جامه و اعتراف بمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی بر آکشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن **خرقه**
بازی کردن در وجد و حال خرقه بازی کردن صوفیان **خرقه بدست کسی تازه کردن** باصطلاح صوفیه از سر نو بمرشد
دیگر بیعت کردن و تجدید بیعت کردن مطلقاً نیز آمده **خرقه در بر کردن** خرقه پوشیدن **خرقه ساختن** پاره کردن و دریدن
و چاک ساختن **خرقه شدن** پاره شدن **خرقه کردن** مرادف خرقه ساختن **خر گرفتن** کسی را احمق فرض کردن **خرمن**
کهنه بباد دادن و خرمن کهنه بر باد دادن بر دولت گذشته لاف زدن و غرور کردن **خروش را آوردن**
فغان برآوردن و شور و فریاد کردن **خزان علم شدن** آمدن خزان **خسبدندان گرفتن** و خسبدهن گرفتن **وخس**
بدهن گذاشتن و خس در دهان گرفتن نهایت عجز کردن و زنهار و امان خواستن **خس پوش کردن** چیزی و کار
که مشهور باشد آنرا پوشیدن و نیز بر کردن و حیله استعفای عیوب نمودن **خسپیدن خون** بحل شدن خون و از قصاص در گذشتن
خس کشی کردن از چیزی **و خس و خاشاک شستن** از چیزی پاک و صاف کردن چیزی از خس **خشت بخیر**
گذاشتن عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا بنا کردن صایب ؎ خشتی بخیر چون خم می بر زمین گذارد دیگر قدم به قصر بهشت
بوین گذار **خشت ریختن و خشت مالیدن** ساختن خشت از این روکار کر آزاخشت مال گویند **خشخاش کردن**
ریزه ریزه کردن **خشک آوردن** سخن نگفتن و سکوت ساختن از غایت اعراض و بیدماغی **خشک باختن** بی شرط
و گرو قمار بازی کردن و کنایه از سامان مایعرف خود را باختن هم هست **خشک ماندن آب** بانماندن آب از روانی
خشم پوشیدن منافق بودن و نفاق کردن **خصیه بر کله جستن** مرادف غایه بر کله جستن و غایت هراس خوردن و
سراسیمه شدن **خضاب بستن و خضاب دادن و خضاب رسانیدن و خضاب زدن و**
خضاب ساختن و خضاب کردن و خضاب نهادن یعنی **خطا خوردن** سهو شدن **خطا از**
خون نوشتن امداد طلب کردن از کسان در روز محنت و مقام بیچارگی و کمال عجز نمودن **خطا باختن و**
خطا زدن و خطا کردن یعنی خطا افتادن و خطا رفتن و خطا شدن لازم آنست **خطا در گذاشتن** بخشیدن
گناه **خط از قلم ریختن** مرقوم شدن **خط باطل کشیدن** محو و منسوخ کردن **خط بینی کشیدن** اظهار عجز و فروتنی

نمودن **خط بجهان کشیدن** ترک دنیا کردن **خط بخون نازدادن نوشتن** حجت بقتل خود آوردن **خط بخون کسی آوردن و خط بخون کسی کشیدن** حجت قتل او مهیا کردن میر الهی همدانی ؎ من چه دانستم که در خط بخونم آورد؛ سرنوشت خویش را هر کز کسی از بر نداشت؛ **خط بر آب کشیدن** کار بیفایده کردن وامر دشوار و صنعت عجیب نمودن **خط بر او ردن** آشکار کردن حجت برای اثبات دعوی **مخطط** شدن جوان ساده **خط بر چیزی کشیدن** محو و متروک کردن آن و بعضی گویند دفع عیب بران نهادن اول اقوی است هر چند مآل واحد باشد **خط بر خاک کشیدن** خجالت و انفعال بردن **خط بر دیوار کشیدن** افادهٔ معنی حفظ اعداد کند **خط بر رخ کسی کشیدن** خطا کرفتن بروی **خط بر زمین کشیدن** خجالت و انفعال بردن **خط بر سر کسی کشیدن** کسی را بعیب و خطا منسوب کردن **خط بر عالم کشیدن** فرمان عالم را محو کردن و آن کنایه از ترک دادن دنیا باشد **خط بر قبر کشیدن** مرادف الف بر خاک کسی کشیدن صایب ؎ ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید؛ ز بهر آنکه نبودیم در حساب کسی؛ **خط بر لب کشیدن** بخطا و عیب منسوب ساختن **خط بر مزار کشیدن** مرادف خط بر قبر کشیدن **خط بسر خود دادن و خط بسر خویش دادن** مجملکا و سجل بر آمدن خود نوشته دادن **خط بفلان چیز دادن** اقرار کردن بکمال آنچیز و حید ؎ اگر نقش از نزنک اگر ساده اند همه خط بخوش خطیش داده اند؛ **خط دمیدن** بر آمدن خط **خط زدن** محو کردن و بر طرف ساختن **خط زنهار کشیدن** پناه خواستن **خط کشیدن** محو کردن و متروک نمودن و بر طرف ساختن و ریش بر آوردن و نوشتن **خط کذاشتن** تسلیم کردن صایب ؎ دیکر بخاک پای تو دست که میرسد؛ صد سر مه خط بکاغذ این توتیا کذاشت؛ **خط مسلمی بکسی دادن** تصدیق بکمال او کردن **خفتن بخت** ادبار و نامساعدت ایام **خفتن پای** زایل شدن حس پا که احیانا حادث میشود و بعد زمانی مندفع میکردد **خفتن حوادث** معدوم شدن اینها **خفتن خون** بجل شدن خون از قصاص و کذشتن **خفه کردن** کلو فشردن **خلاص دادن** رها کردن **خلال کردن** معروف و دست از طعام بازکشیدن **خلال ماندن از چیزی** تمام و کمال تاراج شدن و بغارت رفتن **خلعت دادن استاد** چون شاکردی حرفی بقاعده نویسد استاد خطی بر دور آن کشد آنرا خلعت استاد کویند خان خالص ؎ نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا؛ عین خوبی دیده است استاد خلعت داده است؛ **خم بر تارک سر کشیدن** شراب بافراط خوردن **خم بستن بر چیزی** بار کردن نقاره **خمخانه در کشیدن** شراب بافراط خوردن **خم دادن** بالفتح رد کردن و رفع و دفع نمودن چنانکه هر کاه کویند خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند و رد ننماید **خم در خم کسی داشتن** بفتح هر دو خار در صدد خرابی او بودن و برابر مساوی او شدن و خم بچیزی داشتن همین معنی دارد **خم زدن** بالفتح مرادف پس خم زدن که کریختن باشد **خم زدن ترازو** میل کردن پلهٔ ترازو بطرفی **خمک زدن** بضم اول و فتح ثانی مشدد دستک زدن و دف زدن و خوشی کردن **خم کسی خوردن** فریب او خوردن طالب آملی ؎ خم زلف تو خورده ام زان رو؛ شانه وشش میکنم حلال بمو؛ **خم کرفتن** خمیده شدن **خم لبالب زدن** شراب بافراط خوردن **خمیازه بر چیزی کشیدن** مشتاق آنچیز شدن و تمنای آن داشتن **خندان شدن شمشیر** دندان دار شدن تیغ و علم شدن آن وحید ؎ شادی از پیران خم کردیده قامت بد نماست؛ قیمت شمشیر کم کردد چو

خندان میشود؛ **خنده دزدیدن** ضبط خنده به تکلف **خنده زدن** خنده کردن و طعنه زدن **خندیدن بر فلان چیز** معروف؛ در مقام نفرین و دشنام نیز آمده و حید ﴿ اگر عاشق از باغ کاج حیده باشد؛ بداغ دل خویش خندیده باشد؛ **خندیدن زمین** و میدان سبزه و ریاحین نطاعی ﴿ ز شیران بود رو بهارا نوا؛ نخندد زمین تا نگرید سما **خندیدن شمشیر** مرادف خندان شدن شمشیر سلمان ساوجی ﴿ چو شمشیرش بخندد خصم گرید؛ بلی از خنده برق است باران؛ و ازین عالم است خنده غنچه **خندیدن شمع** روشن شدن آن **خندیدن گل** شکفتن آن **خشک شدن از چیزی** بزار خندان از چیزی قاسم ع خشک شدم زرد و عالم من از سعادت عشق؛ **خوابانیدن چیزی** و چیزی آلودن آن بابن چنانکه کباب و نمک و بادام در شکر **خواب بر داشتن از چشم** بیدار کردن **خواب بچراغ گفتن** آنست که چون خواب موحش و پریشان بینند و در شب بیدار شوند آن خواب پیش چراغ نقل کنند گویند که این عمل از تاثیر بدی خواب محفوظ دارد و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش بیجاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل کنند از جهت انکه مبادا تاملی کنند تعبیرش بلفظ قبیح نمایند و همان اثری بخشد تاثیر ﴿ کل را بنیم حدیث وی تو کنم؛ مانند کسی که خواب کوید به چراغ؛ **خواب بستن** شوراندن خواب و نگذاشتن که بخواب رود **خواب در چشم سوختن و خواب در دیده سوختن** دور کردن خواب و دور شدن آن و بمعنی استوار کردن خواب و استوار شدن آن نیز **خواب دوختن** مرادف خواب بستن **خواب زدن** خفتن **خواب شستن از دیده** ترک خواب کردن **خواب کردن** خفتن **خواب کسی شکستن** سوزانیدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود **خوابیدن بخت** مرادف خفتن بخت **خوابیدن خون** در معرض باز خواست نیامدن خون **خواجگی از سر گذاشتن** غرور و نخوت گذاشتن **خواجگی تخواه کردن** در چراغ هدایت معنی آن طلب کردن زر است در مصطلحات نخوت و غرور کردن باشد و در هر دو کتاب سند آن این یک بیت شفیع اثر آمده ﴿ چو زر بقرض دهی خواجگی مکن تنخواه؛ بقرض داد میاموز مردمی را ؛ **خوار داشتن** اهانت کردن **خواری کردن** دشنام دادن و زیان کاری کردن **خواندن مضمون** بیان کردن معنی **خوان زیاده کردن** خوان برداشتن **خوباز کردن** ترک عادت کردن **خوبی کسی کردن** تعریف او کردن اثر ﴿ دیدم از تاب و تب عشق میسوزد رقیب؛ خویش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان؛ **خود بخود شکستن از چیزی** ای از انفکاک من چیزی نه انکه آن می شکند ﴿ دارد آسیب ز اکت دل غم پیشه ما؛ خود بخود بشکند از موج هوا شیشه ما؛ از بهار عجم **خود را بجا گذاشتن** مردن مخلص کاشی ﴿ تو باش ای همنشین کز انتظار دوستان داری؛ که من از شوق نزدیک است بگذارم بجا خود را؛ **خود را بچیزی فروختن** نهایت شیفته و دلداده بودن **خود را بکسی رساندن** با او برابری و همچشمی حاصل کردن **خود را بلند کشیدن** بغرور و تکبر **خود را جمع کردن** خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن **خود را رسن کردن** خود را محبوس کردن و بعتیدا نداختن **خود را سنگسار کردن** تفکر کردن **خود را گم کردن** فراموش نمودن مرتبه خود است و گذاشتن قدم است زیاده از صفحه خود فگندن یکه تازی ظهوری ﴿ چو برخیزم عصیان شوم خود فگنم یا غم بدست کرم بازرنم؛ **خوردن چیزی** ملبب بین مذی و طایبت آن ع میتوان خورد بلب سیب زنخدان ترا؛ **خوردن زخم و خوردن خنجر** اول معروف دوم تاثیر ﴿ مند خو جو شعیه

بی‌حرز ناگه خنجر کشیده ما را نخورده است؛ خان آرزو نوشته که درین بیت بیان لفظ ما که جمع است لفظ تنه خو مفرد واقع شده و آنچه از موارد کلام دیده جمع می‌باشد چنانکه حافظ میفرماید ع بامردمان رو بسوی کعبه چون آریم چون؛ و این خالی از غرابت نیست **خوردن** کسی بر کسی ملاقات نمودن **خورشید بگل اندودن** مرادف آفتاب بگل اندودن **خوش افتادن** پسند آمدن **خوش باد زدن و خوشامد گفتن** صلا زدن نظیری ؎ خار حسرت بدل و خنده شادی برلب؛ جام غم گیرم و خود نوشم و خورشید زنم؛ **خوش کردن** برگزیدن و پسند کردن **خوشوقت شدن** شادمان شدن **خوشه بگلو آوردن و خوشه در گلو آوردن** نزدیک رسیدن کشت به خوشه برآوردن **خوکردن و خوگرفتن** معتاد شدن و خوگر شدن **خون از بغل روان شدن** محنت و مشقت کردن و شرمنده شدن نیز **خون از بن ناخن برآوردن** انتقام کرفتن **خون از بن ناخن روان شدن** در کمال محنت و تعب بودن یعنی از جوش ملال خون تن تا بن ناخن رسیدن **خون از پیش بردن** کشتن کسی را و از زمره بازپرس برآمدن **خون از طرف دامن شستن** طرف دامن از خون شستن وحید ؎ طرف دامن خود خونم ای که میشوئی؛ نه دست تا که دورش کنی چه میکوئی؛ **خون افتادن بر کسی** واجب القتل شدن آن **خون بجبین مالیدن و خون بر جبین مالیدن** رسمی است که دادخواهان خون کسی را بر جبین مالیده پیش حاکم میروند و دادمیخواهند بحلی ؎ نماند از کریه بسیار در دل آنقدر خونم؛ که کرخواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم؛ **خون بجوش آمدن** برغبت و شوق افزودن **خون بخون شستن** اقدام بر امری حاصل کردن **خون بر رو نماندن** نهایت ضعیف و بی‌طاقت بودن **خون جگر خوردن** غم خوردن **خون خریدن** خویشتن را از قتل رهانیدن **خون در دل کردن** مخزون کردن **خون دل بناخن رسیدن و خون دل در ناخن رسیدن** کریه کردن و بمینه خراشیدن و خون دل در ناخن و در بن ناخن آوردن متعدی است **خون ریختن** لازم و متعدی هر دو آمده **خون زدن** خون خوردن ملانوتی یزدی ؎ جرعه جرعه خون دل بدیزدان در نیم شب؛ تا بدست فکر در شب شیخ را غی آورم و یعنی خون افشاندن کلیم ؎ هست در شرع محبت رسم و آئینی دگر؛ خوردن خون جایز است و دم زدن دستور نیست؛ **خون شدن** هلاک شدن و کشته کردیدن و جنگ شدن **خون شدن سینه** مراد از حزن و غم باشد **خون شیرین بودن** کمال لذیذ و مرغوب بودن آن وحدت قمی ؎ خون شیرین است وحدت راخدا آسان کند؛ باز مشکل شد که با تیغ نازش خو کرفت؛ **خون کردن** کشتن کسی را بلی خون بمعنی کشتن آمده صایب ؎ عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر؛ ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را؛ **خون کشیدن و خون کم کردن** فصد نمودن و رگ زدن **خون گرفتن** رگ زدن و به اجل رسیدن و بانتقام خون کسی گرفتار آمدن و قصاص کرفتن **خون مینا ریختن** شراب خوردن **خوی از بغل روان شدن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن و کنایه از محنت و مشقت بسیار نمودن **خوی برآوردن** از کسی مجبور کردانیدن کسی را **خوی دیدن** شرمنده شدن **خویشتن را جمع کردن** و خویش را جمع کردن مرادف خود را جمع کردن و خویش را کم کردن مرادف خود را کم کردن **خوی کردن و خوی گرفتن** شرمنده شدن **خیال بستن** کمان بردن **خیال بخشیدن** طمع کردن و توقع داشتن **خیال خام بخشیدن** توقع چیز محال داشتن **خیر باد کردن و خیر باد گفتن** خصت نمودن و رخصت شدن و دعای خیر کردن

خیمه افکندن بمعنی فرود آوردن خیمه ایستاده و برپا کردن خیمه هر دو آمده **خیمه انداختن** مضطرب کردانیدن **عرف** ۵ قنینه شیشه طبل کوچ زندن هوش را خیمه بر سر انداز ده یعنی قلقل شیشه طبل کوچ هوش شود و آنچنان طبل کوچ زندکه خیمه را بر سر هوش انداز دکه او را فرصت سر انجام رفتن نشود و هوش سر خیمه دست و پا گم کرده کوچ نماید کامرح ببعض الشارحین و بر تمثال پوشیده نیست که خیمه بر انداختن بمعنی فرود آوردن خیمه است نه کنایه از مضطرب کردانیدن بلکه مستلزم آن است از اینجا عجم **خیمه برپا کردن** و **خیمه برکردن** نصب کردن **خیمه بصحرا بردن** و **خیمه بصحرا زدن** غایب شدن و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن نیز آمده **خیمه در خرابی زدن** بقرار شدن و بقراری کردن و بیباک و بی شرم بودن **خیمه زدن** نصب کردن خیمه و عجب و تکبر کردن و باد در بوق انداختن که کنایه از برخاستن و برپای شدن آلت تناسلی است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم آمده **خیمه کشیدن** و **خیمه کستردن** نصب کردن خیمه **موج سیم** در شقاقم کنایه از دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها **خاتم بند** و **خاتم بندی** آنچه برجوب و غیره از عاج و استخوان و صدف ریزه کاری کنند **خاتم جم** انگشتری سلیمان علیه السلام و کنایه از جگر **خاتم جمشید** انگشتری سلیمان علیه السلام **خاتم سهیل نشان** دهان ساقی و محبوب **خاتم کاری** مرادف خاتم بند **خاتم کو** یا دهان محبوب و ساقی و مانند **خاتم وحی** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم **خاتون جهان** آفتاب **خاتون خرکه سنجاب آفتاب** و ماه **خاتون خم شراب خاتون ستان فلک** آفتاب و زهره و ماه **خاتون طیاب** مکه معظمه **خاتون عرب** کعبه معظمه و فاطمه علی نبیها و علیها الصلوة والسلام **خاتون عنب** شراب انگوری **خاتون فلک** آفتاب و زهره و ماه **خاتونی کاینات** مکه معظمه و فاطمة الزهرا رضی الله عنها **خاتون وحی** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم و سراج **خاتون بیضا** آفتاب و صبح **خادم پیر ستاره زحل خادم خانقاه** بالا آفتاب و مشتری **خادم سپهر زحل خاراندار** نوعی از خار پشت که بعربی قنفذ گویند **خار بست و خاربند** آنچه بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل **خار پشت** جانوریست معروف و نام میوه که بهندی کچل و بهنس گویند **خار ترازو** خار آهنی که در ترازوی صرافان و زرگران و جوهریان بجای کال احتیاط وزن **خارج آهنگ** بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود **خارجیزن** مرادف خاربست و بالفظ بستن مستعمل **خارچینه** موچینه و سرهای خ و انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام که بدان کوشت و پوست آدمی چنان گیرند که بدرد آید **خارخار** غدغه و غلیان خاطر و بمعنی خارش نیز و خواهش امر مرغوب و غیر مرغوب **خار دلوکش** قلابی بدان دلو از چاه بیرون آرند **خار راه** مانع و حایل **خار زمانه باخرماست** یعنی هر تنگی را فراخی و هر دشواری را آسانی است **خارسپهر حادثه خارشتر** نام گیاهی است خاردار که شتر آنرا بغایت تمام خورد **خار عقرب** زحل و بهرام که صاحب برج عقرب است **خارق عادات** معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا خارکش بضم کاف سر موزه و آنکه بالای موزه پوشند و بفتح کاف شخصی که پیوسته خار کشد و تمام سرودی و نوائی و شخصی که سرود خارکش منسوب باوست **خارکن** بفتح کاف شخصی که پیوسته خار از زمین کند و نام نوائی از موسیقی و نام شخصی و بوته پر خار **خار و تر** رنج و زحمت **خار و خرما** تنگی و فراخی و غم و شادی **خاشک دان** صندوقچه زنان که در آن ریزه و چیزها نهند و دخل و مانند امثال آن که آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی که نان در آن نهند **خاشل** خشل از تواضع است روزن و معنی خار و خس

وقماش بریدہ کار ازدم مقراض خیاط و پوستین دوز و ازدم تیشۂ درود گر بزید **خاش و خماش** مرادف خاشاک و خس و خیزہا کہ از کندن و بکار نیامدنی و این نیز از توابع است **خاطر جوئی** مقابل خاطر آزاری **خاطر پذیر و خاطر پسند و خاطر خواہ** مرغوب و پسندیدۂ خاطر **خاطر داری** پاس خاطر **خاطر فریب** صاحب جمال و مقال کہ بوسیلۂ حسن و عذوبت بیان بسیار نزدیک بدل شد **خاک آن** ای ہلاک و مشتاق آن **خاک انداز** بیل مانندی باشد کہ بدان خاک رو بہ و خاکستر و غیرہ بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعہ و حصار و پارچہ کہ بدور شامیانہ و سایبان دوزند و ساحر و انداختن خاک بر چیز مسروق تا دزد پنہان ماند و بمعنی ریختن نیز آمدہ و انداختن خاکست برای یافتن چیز گم شدہ طغرا **خاک** بر ہر طرف از تودۂ افلاک انداز کہ نشود یافتہ آن کم شدہ سنے **خاک انداز** **خاک انگیختہ** کرۂ زمین **خاکبازی** انگار از خاک بازی کنند از عالم نرد باز **خاک باش** متواضع و خوار و کردآلودہ **خاک بیز** بابای ابجد بروزن خاکریز شخصی کہ خاک کوچہ و بازار بجہت نفع خود جاروب کند و بیزد و کسی کہ برای حصول مقصود بکارہای سخت و حرفتہای پست قیام نماید و مردم باریک بین **خاک بیزی** سفر و مسافرت و شستن خاک کورۂ زرگری کہ خرد ہ از آن حاصل شود **خاک بیمار** زرسرخ **خاک تاریک** جسد و قالب آدمی **خاک تست** یعنی بندہ و مطیع تست **خاک تودہ** تودۂ خاکی کہ برای مشق تیراندازی سازند **خاک جلوگیر** زمینی کہ از انجا دل برآمدن ندہد و در غیاث اللغات خاک جلگیر بہمین معنی نوشتہ **خاک حاصل پرور** زمین قابل کہ زراعت دران خوب بالیدہ شود **خاک خاموش** زمینی کہ دران رستنی نباشد **خاک خرک** کاروان سرا **خاک خفت** چیزیکہ در خاک خوابانند و بمعنی خاک بوس نیز **خاک دامن گیر** گلے کہ بپای پرندہ دران بندشود و چون خشک شود سخت کردد و خاک دل چپ و مکان لکنش نیز **خاکدان** مزبلہ و دنیا و عالم **خاکدان دیو** **خاکدان غرور** و **خاکدان کہن** دنیا **خاک در** مقیم **خاکدلان** تیرہ دلان و این کنایہ از دل کافران و جاہلان و فاسقان باشد **خاک ذلیلان** جسد و قالب کافران و جاہلان **خاک رند** موقوف کردد غبار **خاک رنگین** طلا و نقرہ و کلزار و لالہ زار و آدمی نیز و در مجمع التماثیل آوردہ کہ خاکش رنگین شدہ کنایہ ازان مال است کہ از زن رسد از بہار عجم **خاک روب** ترجمۂ کناس و بمعنے جاروب مجاز است **خاک رہ** کردد خاشاک کہ از روفتن صحن و خانہ پیدا آید **خاک ریحان** آنچہ در سفال خاک پر کردہ ریحان و نعنع میکارند **خاک ریز** سنگ انداز قلعہ و جائیکہ خاک و بہ اندازند **خاکسار** چیز گردآلودہ مردم افتادہ و درویش و مراد و خوار و ذلیل **خاکسار** این لفظ در مدح و ذم ہر دو مستعمل میشود کویند فلان مرد خاکسار است یعنی عجب و تکبر ندارد و کویند فلان مرد خاکسار است یعنی خاک آلودہ و خوار است از بہار عجم **خاکساری** افتادگی و نامرادی و خواری و بمعنی اعتباری **خاکسان** خوار و ذلیل شدن و معدوم کردیدن **خاک شفا** خاک کربلای معلی **خاک شک** بازئی است کہ خاک را تودہ کنند و چیزی دران پنہان سازند بعد ازان آن خاک را دو بخش کنند چیز مخفی از بخش ہر کہ برآید او برد ہ باشد **خاک شو** کسی کہ خاک زرکران یا راہ ہا بشوید تازہ یا جواہری یا چیزی دیکر ازان پیدا شود و **خاک شوئی** شستن آن خاک است **خاکشور** مرادف خاک شو و خاک شور مرادف خاکشوئی **خاک ضعیف** انسان **خاک طینت** باضافت خاکی کہ سرشت انسان ازان است **خاک غربت** مقابل خاک وطن صایب سنے **خاک غربت** بود آئینۂ ارباب سخن طوطی آن بہ کہ رود از شکرستان بیرون **خاک فراموشان** ہر قدر و مقدار **خاک فلان از خون بہمان بہتر است** **خاک فلان بر خون بہمان شرف**

دارو یعنی ادنای آن از علی این بهتر است **خاک فیروزه** آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ برآید نه آنکه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه باریک برآید آنرا خاک فیروزه گویند **خاک کش** تخته که مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاک مال** ذلیل و خوار کردن و با لفظ دادن و کردن مستعمل صایب سه کی بر دون آسمان از خاک مالم بگذرد نه بالم از پرواز چون ماند پریتم کند نه **خاک مراد** زمینی که از انجا کام دل حاصل شود و مزار اولیا و کلوخی که بقبول نذر بزرگی نگاه دارند و بعد حصول مراد هم سنگ آن شکر و غیره قسمت کنند **خاک مراد بخش** قطعهٔ زمینی که از انجا کام دل حاصل شود و مزار اولیا **خاک مرده** مرادف خاک خاموش **خاک مرکب** موالید ثلثه **خاک مطبق** کرهٔ زمین **خاک معلق** مرادف خاک مطبق و کردی که امید به ستوران برهوار دهند **خاک نمک** مرادف خاک شک و بعربی فشال بروزن قیفال گویند **خاک نهاد** مردم افتاده و خلیق و متواضع **خاک و آب** جسد و قالب آدمی **خاک و باد** بنده و مطیع و قاصد و پیک **خاکه فیروزه** مرادف خاک فیروزه **خاکه کان سرب و خاکه کان مومیائی** چیزیست مثل خاک که از کان سرب و مومیائی برآید و نهایت بد بو باشد **خاکی نهاد** مرادف خاک نهاد **خال خال** کمیاب **خال زیاد** آنچه در اخیر بازی زد حریف غالب را از اعداد مطلوب زیاد افتد و نام یکی از بازیهای نرد **خال عصی** کناه که مقابل ثواب است **خال نان** نخی که بر روی نان پزند و سوختگیهای آتش که بر روی نان بهرسد **خالهای شنگرفی** قطرات اشک خونین که بر رخسار باشد **خاله بی بی** قسمی از آش **خالی السیر** باصطلاح مبخجان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب با او نباشد **خام پره** برج حمل **خام جوشی** جوش کردن چیزی هنگام پخته شدن و عتاب بیجا **خام خوی** آنکه بر یک چیز قیام ندارد و قلون پدید آرد **خام خیال** آنکه خیالات فاسد و اندیشهای تباه در سر داشته باشد **خام دستی** ناتجربه کاری و مال بے مصرف خرج کردن **خام روئینه** پوستی که بر نقاره کشند **خام ریش** مسخره و بی عقل **خام سر** مرادف خام خیال **خام سوز** چیزیکه از بالا سوخته کرده و از اندرون خام باشد **خام طمع** مرادف خام خیال **خام نوش** شخصی که پیوسته شراب نارسیده خورد **خاموش کار** شخصی که کار او خاموشی بود **خامهٔ ازل** قلم تقدیر **خامهٔ افشان** خامه که بران افشان نقره و طلا کرده باشند **خامهٔ تصویر** خامه که بدان تصویر کشند و آزاد در هندوستان از دم موش خرما بندند و در ولایت از موی سمور و با لفظ بستن مستعمل **خامه جنبان** نویسنده و محرر **خامهٔ حکاک** خامهٔ تفرکین **خامهٔ زرین خطوط** شعاعی آفتاب **خامه زن** چیزی باشد که قلم تراشیده را بران قط زنند و بعربی مقط خوانند **خامهٔ شنجرف** خامه که بران از شنجرف نویسند **خامه کرا** نقش و رقم و معنی ترکیبی آن چیزی که آنرا خامه نوشته باشد **خامهٔ مو** مرادف خامهٔ تصویر **خان بره** باضافت فتح های بای بجد برج حمل **خان خانان** باضافت پادشاه چین را گویند **خان خرک** باضافت و فتح های نقطه دار کاروان سرا **خان دل** باضافت اشاره بکعبهٔ معظمه **خان سامان** در هندوستان میر سامان را گویند که در ولایت آنرا ناظر خوانند و در ایران بمعنی صاحب ثروت و سامان **خان غرد** باضافت و فتح غین نقطه دار خانهٔ ثالث ستانی **خانقاه بالا** عالم بالا که آسمان باشد و ملا اعلی **خانقاه ملا** آسمان **خانگاه** خانه که درویشان و مشایخ دران عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و خانگه هم آمده **خانواده** خانان خان مخفف خانه و واد بمعنی بنا و اصل **خان و مان** خان مخفف خانه و مان بخت خانه و این مرکب با لفظ سوختن و رفتن و بر انداختن و بر سر چیزی نهادن کنایه از صرف کردن و باد دادن است **خانه آباد** مقابل خانه خراب و شخصی بی اندیشه

درکارها **خانهٔ آفت پذیر** و خانهٔ آفت ریز دنیا **خانهٔ او** سیاه باد نفرین است **خانه باد** بمعنی بادگیر و خانهٔ بتان
و مشتهٔ هوائی که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانه باز** شخصی که در قمار بازی اسباب خانه خود را پاک بازد **خانه باف**
قماشی که آنرا غلامان و خانه زادان بافته باشند **خانه بدوش** و **خانه بردوش** بی خبر و پریشان و مسافر و فقیر بی تعلق و رند
بی خان و مان و مردم بی قید **خانه برانداز** معشوق و پسر ناخلف **خانه بست** بنای تازی آسمان **خانه بکام جادو** **دست**
یعنی نافی و مخفی نیست هر چه دولت خواهد بکن و اندیشه مکن **خانه بیرا** آنکه در خانه قرار گیرد و این مقابل خانه نشین است **خانه پرداز**
کسی که هر چه داشته باشد همه باد دهد خواه از آن خود و خواه از آن دیگری این مقابل خانه نگاهدار است **خانه پرور** آنکه کرم و سردوزگار
نچشیده باشد و کالای نفیس که در خانه نگاه دارند و به بهای گران فروشند خان آرزو نوشته که لفظ پرور میخواهد که این جنس جانوران
باشند و نیصورت باد کان نسبتی ندارد و صاحب دلیل الشعرا میگوید که بر غیر حیوانات هم اطلاق پروردن بسیار آمده است همچو پروردن
جامه بعطر و چیزها بشکر و پروردن معنی دیگر ذلک **خانه پرورد** آنکه کرم و سردوزگار نه چشیده باشد از عالم سایه پرورد **خانه تاب**
بنای فارسی دنیا **خانه ثاب** از عالم جهانتاب **خانه ترازو** برج میزان **خانه تیز** برج جوزا **خانه جنک** آنکه بر سهل چیزها
با مردم پرخاش کند **خانه خانه** بسیار بسیار **خانه خدایی** اضافت صاحب خانه و باضافت عبادت کاه **خانه خر و پسر**
و آونک انکور پیدا شدن چیزی در جائی که ازان متصور نباشد **خانه خواه** شخصی مقرر باشد در قصبات و قریات که هر کاه آدم
حاکم وارد شود برای او خانه و دیگر اسباب سرانجام دهد از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که چون مسافری در شهری وارد شود
باید که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش سر زده و در آید صاحب آن خانه خانه خواه اوست **خانه خورشید** برج اسد
خانه خیر چیزی که بی قصد از خانه بهرسد و چیز نفیس و کران بها **خانه دار** کسی که سرانجام خانه و پاسبانی خانه بعهدهٔ او باشد و خانه
نکهدار نیز همین معنی دارد و چون بند و بست خانه بعهدهٔ خواتین است در محاوره زن را نیز خانه دار کویند **خانه داماد** داماد
که بخانهٔ پدر عروس مقیم باشد **خانه دامادی** بودن داماد بخانهٔ پدر عروس **خانه در باز** حریفی که اسباب خانه و خانه در باز
خانهٔ در کشته خانهٔ خراب و ویران **خانه دشمن** مرادف خانه بیزار **خانهٔ دولت** مرکب **خانه رسن** رسنی که آنرا خام از
شاخ جدا کرده در خانه بخته و رسیده کرده باشند **خانه رمیده** آنکه از خان و مان دور افتاده باشد **خانه زاد** بنده زاده و در
عرف برادلاد نوکران و غلامان اطلاق کنند **خانهٔ زر** آفتاب و فلک چهارم و برج اسد **خانه زرین** آفتاب و ستارکان
و فلک هشتم **خانهٔ زندانیان** دنیا **خانه سیاه** بدبخت و بغارت رفته و خانه سوخته و خانه ویران **خانه سیل ریز**
میخانه و دنیا **خانهٔ شاهی** بهشت **خانهٔ شش** در دنیا باعتبار شش جهت **خانهٔ شم** برج سنبله **خانهٔ شیر** بای
معروف پستان عموماً و بای مجهول برج اسد **خانهٔ عنقا** نام نوائی از موسیقی **خانهٔ غول** دنیا و عالم **خانهٔ فردا**
عقبی که عالم آخرت باشد و بهشت یا دوزخ **خانه فروشان** پاکبازان و مجردان و خرابیان دناخلفان **خانه فروشی**
عرض تحمل دادن و بیان سامان و ساز و برک کردن **خانهٔ قلم** مقدار میان دو جدول قلم که بهندی پوری خوانند بنای فارسی دو او
مجهول از چراغ هدایت و در مصطلحات مقدار تراش قلم که آنرا میدان قلم نیز کویند **خانه کن** بفتح کاف مردم ناخلف و خانه ناز
و مردم مبرو تدبیر کننده **خانه کرد** از عالم صحرا کرد و کوچه کرد **خانهٔ کور** و چراغ خرج نمودن بی موقع **خانه کیزنام** بازی

چهارم ازجمله هفت بازی زرد که فارد و زیاد و ستاره و خانه کبر وطویل و هزاران و منصوبه باشد **خانه نزول** موقوف بی اجازت در خانه کسی فروکش کردن **خانه در** دنیا باعتبار نه فلک و قالب آدمی باعتبار هفت سوراخ علوی و دو سوراخ سفلی **خانه غیشکر** مقدار میان دو بند غیشکر **خانه یک آشیانه** خانه یک سقفه که در عرف یکنرله گویند **خانه یکی** همخانه تاشیر ـه بنگر قلم تراش چه پاخامه میکند یا از همدمان خانه یکی درامان مباش **خاوند کار** مخفف خداوند کار که صاحب و بزرگ باشد **خایه ابلیس** مردم مکار و حیله باز و عیار و نام سنگی **خایه برگلهش جست** ای خیلی رستی **خایه ریز** خاکینه و بعربی عجه و آن نان خورشی است که از بیضهٔ مرغ سازند **خایهٔ زر و خایهٔ زرین** آفتاب و غلولهٔ زر **خایهٔ غلامان** قسمی از انگور که سیاه و بزرگ باشد **خایه کزک** جانوری که به خایهٔ ستور و جانوران چسپد و خون بخورد **خایه کیر و خایه کیرک** جانوری است شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند **خایه کینه** بمعنی خایه ریز و خاکینه مخفف آنست **خایهٔ مرغ** بیضهٔ مرغ **خبث چشم** باشاره چشم و ابرو لعنت و تشنیع کردن چنانکه شعار منافقان بدباطن است و در تازی خبث حدقه گویند **خب خب** بضم آواز بوسه **خجلت کرک** شرمندگی **خچور سغد** جائی است که تنگ ناها دارد و راهش صعب المرور است بهمین مناسبت کنایه از قوام نهانی زنان است و سغد زمینی است که آب باران در آن جمع آید و ظاهر این مناسبت هم منظور است **خدا آفرید و خدا آفرین** آفریدهٔ الهی **خدا برد** بجای کجا میروی استعمال کنند ایر ـه هرجا دو چار میشود از کار میرود **یک بار از غرور نپرسد خدا برد** **خدا بردارد** ای خدا بمیراند و از میان بردارد و بمعنی رود از نیز آمده **خدا بگیرد** یعنی بغضب الهی گرفتار آید **خدا جواب دهد** کلمهٔ نفرین است چون کسی بحث کج آغاز کند گویند ما از عهدهٔ جواب تو بر نمی آئیم خدا جواب دهد یعنی خدا از عهدهٔ جواب تو برآید آری جواب دادن از عهده برآمدن است **خداداد** دادهٔ الهی **خداوران** کسانی که بعیاد از داد و ز نزدیک بفسق و فجور اند و ظالمان و فاجران **خدارا بنده ایم** یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بجا پرکی **خدارا دوست میداری** جمله است که در مورد قسم دار د شود **خداساز** ساختهٔ خدا چون کارخداساز و محراب خداساز **خدافروشان** صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند و کسانی که دعوی خدائی کردند چون شداد و نمرود لیکن امیعنی از لفظ خدائی فروشان مستفاد میشود نه خداوشان مگر اینکه گویند که از عالم یار فروش است که بمعنی اظهار کننده یاری مستعمل میشود از بهار عجم **خدا کیر** کسی که به بلای آسمانی مبتلا شود و معذب کرد و **خدا نارس** آنکه در دلش خوف الهی نباشد **خدا ناکرده** خدانخواسته **خدانه پسندد** یعنی خدا نکند که چنین واقع شود صایب ـه عاشق و شکوه معشوق خدانه پسندد ز شکست از دل ما سنگ صدا نشنیده است یا **خدانشناس** آنکه از خدا غافل بود و از ترسد **خدانکرده** خدانخواسته **خداوند** صاحب و مالک **خداوند کار** پادشاه بزرگ و سردار اعظم **خدای برتو** در مورد قسم گویند مثل تو و خدا **خدایکان** مرادف خداوند کار **خراب آباد** دنیا **خرابی بصره** خرابی جسم که موت باشد **خرابی زده** مفلس و تهیدست **خراج آور** آنکه خراج رساند **خراج مصر** قند و شکر و نبات و عبارت از بوسه **خراجی سر** آنکه خراج را بر سر گذاشته بحاکم رساند **خراد مهر** موقوف و بکسر میم نام آتشکده **خراستر** بر وزن بداختر موذیات مطلقاً همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه **خراس خراب و خراس خسیسان** آسمان **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار زشت و بی مزه **خرانبار** هجوم عوام الناس بجهت کاری و جماع کردن چند کس با یک کس و فتنه و آشوب و جنگ و کسی را که بجهت رسوائی

برخر سوار کنند و در شهر محلات بگردانند **خربازان** نوعی از بازی که بعربی تدبیح گویند **خربزهٔ روباه** حنظل که بعربی علقم خوانند **خربزهٔ هندی** همان است **خربندهٔ** کسی که خر را بکرایه دهد و نوعی از بازی **خرپشته** پشتهٔ بزرگ دراز ناهموار و خیمهٔ رواق و ایوان و نوعی از جوشن **خرت بچند** یعنی تراکم پرسید این عبارت در محلی گویند که شخصی فرومایه پیش از انکه چیزی از و پرسند در سخن دیگران دخل کند و تصرف نماید **خرجسته** جنگ و خصومت آورنده و جماعتی که سید نیستند و سیادت را برخود بسته اند **خرج بالادستی** خرجیکه سوای وجوه مقرری باشد و بالا خرچی گویند و خرج بالائی باین معنی موضوع فارسی گویان نیست **خرج راه مرده** **خرچنگ فلک** برج سرطان **خرچوب** آن چوب کوچک که بر پوست کاسهٔ رباب نهند و تار ها بران کشند **خرخریدم و از خراشتر شد** یعنی از چیزیکه توقع انتفاع چندان نبود از ان ترقی حاصل شد و قیمت اشتر زیاده از قیمت خر است **خردتاج** بکسر اول پیشوا و عاقل **خردرگله** جمعی که سیادت را برخود بسته اند **خردسور** نام آتشکدهٔ بود در آذربایجان **خردل** بکسر دال رستنده و بیدل **خردومرد** بضم اول و میم از اتباع است بمعنی تن بساط و چیزهای سهل و ریزه ریزه **خرده بین** باریک بین و عیب بین **خرده دان** مردم دانا و انکه بهمه چیز رسد از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیب جوی **خردهٔ زر** زریکه در میان کلنرخ باشد و از زر کل نیز گویند **خرده فروش** کسی که آینه و شانه و خرهره وغیره ها فروشد و بهندی چگا گویند **خردهٔ قلم** زیرهٔ قلم که از تراشیدن قلم ریزد **خرده کاری** نازک کردن کار و باصطلاح صناعان ریزه کاری که استادان خاتم بند از عاج و استخوان و دیگر حیوانات بر خانهٔ آینه و صندوق و دستهٔ کارد و امثال آن نمایند **خردهٔ کافور** ستارگان **خرده گاه** بندگاه سر دست و پای اسب و اشتر و خر و امثال آن و جائی از سینهٔ شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و خرد گاه بجذف با خیمهٔ کوچکی که درون خیمهٔ بزرگ باشد **خرده گیر** عیب جو و نکته گیر **خرده مرده** ریزه ریزه و زیر و زبر شده **خردهٔ مینا** مینای شکسته و ریزه ریزه شده و شراب **خرا پس فرستاده است** یعنی از بیماری که مشرف بر مرگ بود شفا یافته است **خرباب** آله چوبین که بر کاسهٔ رباب و امثال آن میباشد و تار ها بران کشند **خررفت و رسن برد** یعنی از درفت و کالا برد **خرزن** تازیانه **خرزهره** زهرهٔ بزرگ و درختی است که اگر حیوانات برگ آن بخورند هلاک شوند و بعربی سم الحمار گویند و بمعنی حنظل نیز و نام کرمی زهردار و سگ انگور **خرزین** چوبیکه بر طویله ها نصب کنند و زین ها و یراق اسپان بران نهند و سه پایه که زین اسپ بالائی گذارند و تکیه گاهی که بر کوه شهای صفها سازند و نوعی از پالان ع **خرس در کوه بو علی سینا** ای جائی که عدم دانائی است هر نادان حکم دانا دارد **خرس کن** زمینی که خرس آنرا کنده برای خود جا ساخته باشد **خرسنگ** سنگ کلان ناتراشیده **خرطنبور** چوبیکه تار های طنبور بران کشند **خرق عادت** مرادف خارق عادت **خرقه بازی** در وجد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان **خرقه پوشان** درویشان **خرک رباب** مرادف خررباب **خرکس بضم کاف** نادان احمق **خرکش بضم کاف** سرموزه و آن کفشی است که بالای موزه پوشند و جانوریست خاکستری رنگ شبیه بجعل بیشتر در قبرستانها میباشد **خرکمان** چیزیست که کمان کران کمان را بآن چاق کنند و بمعنی کمان بزرگ و قلنبه باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بکار آید و به مجاز کار دشوار سنگ نفع و گرفتار شدن مردم در آزاری و تهلکه **خرکاه خضر** بضم خای دوم آسمان **خرکاه سبز و خرکاه سبز نشست و خرکاه سبز گاو پشت و خرکاه سنجاب** آسمان

خرکاه قمر ماه ۱۱ که آزا خرمن ماه نیز گویند **خرکاه کاوپشت** آسمان خرکاه ماه خرمن ماه و آسمان اول و خط عذار مهوشان
و برج سرطان **خرکاه مینا** آسمان خرگر ماه **خرکوا** ز بروزن سرزا زچوبی که خرکوا وران رانند و بضم کاف هم آمده **خرکه**
ازرق آسمان **خرم آباد** معمورهٔ خرم و بمعنی خرمی آباد نیز **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما که از پوست آن رسن بافند **خرمای**
بی خسته باصطلاح لوطیان آلهٔ تناسل **خرمای کور** ربکاف تازی خرمای بی حلاوت و بطعم خرمای هندی تمرهندی که بهندی
املی خوانند **خرم روز** روز هشتم از هر ماه شمسی که ملوک عجم درین روز جشن کنند **خرم فضا** آسمان **خرم کاه** خیمهٔ بزرگ مدور **خرمکس** بالفتح
مگس کلان **خرمن سوخته** مایه بباد داده و مفلس و بی مایه **خرمن طراز** از عالم انجمن طراز **خرمن قمر** ماه ۱۱ دور ماه **خرمن کدا** باضافت
تودهٔ غله که خوشه چینان جمع کرده باشند و بی اضافت جمعی که بر سر خرمنها بکدائی روند **خرمن گل** معشوق و سرین معشوق و رخسار
محبوب **خرمن ماه** ۱۱ ماه و خط عذار خوبان ع **خرمن مه خوشهٔ پروین** شده یعنی عرق بر خط رخسارش نشسته **خرموش**
نوعی از موش بزرگ که بهندی کهوس گویند **خرمهره** نوعی از بوق که در بازی کاه و حمام نوازند و مهرهٔ بزرگ کم قیمت که بر گردن
خر بندند و خال سفید که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خروار تنک** بار و اجناسی که حمالان تواند برداشت و بار شتر
و اسپ نیز و صد من غله و امثال آن نیز **خروحش** باضافت کور خر **خروسان طاؤس دم** مراجی های شراب که در ازکردن میباشد
خروس بازی بجنگ انداختن خروس و مجازا مکاری و حیلی **خروس بی محل و خروس بی هنگام** مرغی که پیش از صبح آواز
برکشد و چون شومی آن یقین مردم است پس هرزه کرد و قیمت را ازان کنایه کنند و شخصی که بی موقع و بیجا حرف زند **خروس عرش**
گویند که بالای عرش مرغی است که پیش از صبح اول بانگ دهد و بعد ازان بتعبیت او مرغان زمین درآوازآیند **خروس کنگره**
عقل روح نفسانی و سخن موزون و موافق **خریدار کیر** چیزی که آزار و اجی باشد زود فروخته شود و بعربی نافقه خوانند **خزاخز**
بمعنی خزنده و خزنده بیجو داود **خزان حنا** بمعنی زردی رنگ حنا **خزانهٔ قفنک جائی** از قفنک که باروت در آن جا باشد و بهندی
کوتهی گویند **خزانهٔ حمام** جائی از حمام که آب گرم در آن میباشد **خزانه خانه** خانه که در آن گنجینه نگاه دارند **خزینه چی** گنجیدار **خس پوش**
پنهان کردن چیزی و کاری مشهور بطریق احتیاط و مکر و حیله نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند **خسته بند**
پارچه که بر دست و پای شکسته بندد و کسی که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که بر زخم بندند پارچه باشد یا مرهم **خسرو اختران**
و خسرو اقلیم چهارم و خسرو انجم و خسرو تخت چهارم و خسرو چهارم سپهر آفتاب **خسرو خاور** آفتاب و پادشاه
مغرب **خسرو خواجه** پدر شوهر زن **خسرو زرین عطا و خسرو سیارات و خسرو سیارگان** آفتاب **خسرفشان**
کسی که هر کرا خواهد بپادشاهی رساند و کسی که نشان پادشاهی داشته باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بجناب سرور عالم صلی
الله علیه و آله و صحبه و سلم **خس شیشه خسکی** که در سبد گذاشته شیشه دران نهند تا بهم خورده نشکنند **خس طبع** مردم سبک و فرومایه
خس کم و جهان پاک این مثل در جائی زنند که بودن و نبودن چیزی در انجا حکم مساوات داشته باشد و برای دفع محل صحبت
نیز گویند غنی ۵ بلبل برداشت آشیان را تا کل گفت که خس کم و جهان پاک ؛ **خشت باد بوزن** کلان که بحلقه های سقف
وغیره آویزند و بعربی مروحه گویند **خشت تابه** کوره و داش خشت پزی **خشت خشت و خش خشت** بکسر هر دو خای نقطه دار
صدای ورق کاغذ و صدای جامه در زیر جامه که نو پوشیده باشند **خشت خم خشتی** که بر نرخم گذارند و دهان خم را بندند **خشت زر**

وخشت زرین آفتاب **خشت زن** آنکه خشت بسازد و جنک کننده **بخشت خشت سرخم** مرادف خشت خم **خشت قمار** خشتی که بران کعبتین یا بجل اندازند در هندوستان آزابت کویند **خشتک زر و خشتک زرین** آفتاب **خشت مال و خشت مان** کسیکه خشت سازد و در کلام قدما خشت زن کفته اند **خشک آخر و خشک آخور** قحط سال و سالی که کیاه و علف کم رسته باشد و کمی عیش مردم و مردم زدل و ممسک **خشک افزار** نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آن **خشک امار** بفتح همزه بمعنی تقیع و تقحص و نام مرضی که بعربی استسقا کویند بجای میم نون هم آمده **خشکانج** شخصی که کوشت بدنش سخت و خشک باشد و از و بوی عرق آید **خشک انکبین** شهد یکه در خانه زنبور خشک شده باشد **خشک بازه** شاخهای خشک که از درخت بریده باشند و پوست درخت را نیز کویند **خشک بندنو** از علاج خرسم و آن مقابل تر بندست و آن علاج است بدون مرهم **خشک پشت** جانوری که آنرا سنک پشت و لاک پشت نیز کویند **خشک پهلو** شخص بخیل که فایده از و بدیکری نرسد **خشک پی** شوم قدم و نامبارک **خشک جان** شخص محروم و بی فضل و هنر و شخصی که لذت عشق نچشیده باشد **خشک جنان** اسپی که مطاوعت نکند **خشک جنبان** شخصی حرکات لوکند **خشک جهان** زمانه که دران اهل کرم و مردم صاحب همت نباشند **خشک دامن** پاک دامن و نیکوکار که نقیض تر دامن و بدکار است **خشک دست** بخیل و لئیم **خشک دماغ** بیوا کی و جنون **خشک دهان** روزه دار **خشک ریش و خشک ریشه** چراغی که خشک بنظر آید و از درون تر باشد و بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریقین و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن و بمعنی احمق و فرومایه نیز **خشک زار** زمین بی آب و کیاه **خشک زبان** بی زبان **خشک زر** آفتاب و بمعنی زر خالص **خشک سار** زمینی که از آب دور باشد و زمینی که باران بران نبارید باشد **خشک سال** قحط سال و سالی که دران باران نبارد و سالی که دران منع شراب و سرود باشد **خشک سال آفت** دنیا **خشک سال حادثه** قحطی که از حادثه واقع شود **خشک سر** تند خو و بیهوده و هرزه کار و سودا وی و دیوانه مزاج **خشک شانه** تکبر و غرور و مردم تکبر **خشک طینت** شخص بی نفع **خشک عنان** اسپی که زمان بردار نباشد **خشک مغز** مرادف خشک سر **خشک مغزی** سودا مزاجی و بیهوده کوئی **خشک نامه** نانی که آنرا بی نان خورش خورند **خشک نامی** نای کلوکه بعربی حلقوم خوانند **خشک نهاد** شخص بی نفع **خشک و تر** ضدین بمعنی یک و بد و قلیل و کثیر و امثال آن و بمعنی حاضر و سرسبز **خشکی نخجت** بدبختی **خشکی چرخ** بخل زمانه **خشکی طالع** بدبختی **خشم آلوده** خشکین **خشن بارانی** بفتحتین آسمان و ابر و کلاه شبانان که برای دفع باران پوشند **خشن پوش** درویش و منافق **خشن خانه** خانه کاه کلی بوریا سازند و خانه کاه بروی و پنجره آن خار شتری بندند و آب بران پاشند تا هوای سرو بدرون آید **خشن سار** نوعی از مرغابی بزرک تیره رنک که میان سر سفید باشد **خشو و خاش** از توابع است بمعنی خرد و مرد و بمعنی خس و خاشاک و هر چیز افکندنی **خشین پند** غلیواج کبود رنک چه خشین بمعنی کبود رنک و پند بمعنی غلیواج است **خشین سار** مرادف خشن سار **خصمان سفلی** عناصر اربعه **خصم یک چشم** شیطان و دجال و دل که بعربی قلب خوانند و آسمان **خضرای دمن** زنان جمیل بد اصل و هر چیز که بظاهر آراسته و در حقیقت بی اصل باشد **خضر لی** شراب **خضر مقدم** آنکه مقدم او در یمن حکم مقدم خضر علیه السلام دارد **خط آب** موج و نقش آب که ثبات و بقا ندارد **خط آتش خوان** خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند کویند چون آنرا بر آتش

گذارند اشکال حروف بنظر درآید و خوانان شود خان آرزو ؎ بر زبان حال دارد شمع خاموش این سخن ؎ سر نوشت کشتگان خط آتش خوان بود ؎ لیکن در شعر استادی دیده نشد از اصطلاحات **خط آزادی** مرادف آزاد نامه **خط اجری** حکم نامه انعام و آزا براست اجزئی گویند **خط اره پشت** خطی که درمیان پشت بدرازی باشد **خط ازرق** نام خط چهارم از هفت خط جام جم و آزا خط سیاه نیز گویند **خط استوا** خطی که در وسط حقیقی فلک الافلاک است **خط اشک** نام خط پنجم از خطوط جام جم **خط اطلسی** عبارت است از دو خط متقاطع که بر زوایای قوایم تقاطع کرده باشند بنصورت + **خط الحاق** خطی که نویسندگان در مقام الحاق کشند و این اصطلاح اهل دفاتر است **خط الماسی** خط میکون یعنی موی خط مردم سفید رنگ که مایل بادبک سرخی مایسفیدی باشد **خط امان** مقابل خط خون **خط اول** الف که حرف اول حروف تهجی باشد و عرش اعظم و مکه معظمه **خط اهل شباب** نامه نکوکاران **خط باطل** خطا و عیب و مرادف خط الحاق **خط برسرکش** یعنی خطا بر من کیر **خط بریده** خطی که اشکال حروف آنرا بریده برکاغذ دیگر وصل کنند **خط بصره** نام خط سیم از خطوط جام جم **خط بطلان** مرادف خط باطل **خط بغداد** نام خط دوم از خطوط جام جم **خط بندگی** مقابل خط آزادی **خطبهٔ آدم** خطبه ایست از خطبه های کتاب نهج البلاغه **خط بیزاری** دستاویز تبرا **خط پاکی** خطی که بعد فراغ از محاسبه بدست آرند و آزا در هندوستان فارغ خطی گویند **خط پای کلاغ** خطی که بدنوشته باشند و شکسته و ناخوان و پریشان باشد و آزا خط پنجه کبوتر نیز گویند **خط تازیانه** خطی که از زدن تازیانه بر اندام پدید آید **خط رتا** خط بازگونه که از جانب چپ نویسند مثل خط هندوان **خط توامان** بر دو صفحه کاغذ نقوش مختلفه کشند و چون آن هر دو صفحه را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان نمایان شود **خط تیغ زخم** **خط جام** نقشی که از پرشدن پیاله بر دور آن نمودار باشد **خط جواز** برای معجمه خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجائی میرفته باشند بگذربانان نویسند و در هندوستک گویند **خط جوز** نام خط اول از خطوط جام جم **خط جوهری** نزد حکما خطی است که لاتقبل القسمة الا فی جهة واحدة و باصطلاح شعرا کنایه از دهان و میان معشوق **خط چلیپا** مرادف خط اطلسی **خط حصار دایره** و مندل که غرایم خوانان کرده دیا دیگری کشند و اغلب استعمال او با لفظ هندوست زیرا که این عمل در اصل از غرایم خوانان هندست **خط حوادث** معدوم شدن حوادث **خط خوانا** خطی که بی تامل خوانده شود **خط دایره** گردش دایره **خط دوم** حرف بادنیز خط بغداد **خط دیوانی** خط شکسته پیچیده ناخوان که در دفاتر ایران نویسند و همان رواج دارد **خط راه** مرادف خط جواز **خط رمند** کران بها و قیمتی **خط روان** مرادف خط خوانا **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروف اقسام کلهانگارند و آزا خط کلزار هم گویند **خط زبرجد رنگ** خطی که تازه بر رخسار خوبان برآمده باشد **خط زیرکین** معروف و آن بسیار نمایان و روشن باشد **خط ساغر** آن خط که در پیاله جمشید کرده بودند **خط سبز** خطی که تازه از رخسار خوبان برآمده باشد و خطی که از غیب مرقوم شده باشد و خطا شب که خط سیاهست و آزا خط ازرق نیز گویند **خط سپهر** یعنی خط استوا **خط سرمه** خطیکه از سرمه در چشم کشند **خط سرو** باصطلاح خوشنویسان نام خطی **خط سیاه** خط نورسته معشوق اگرچه خط سبز شهرت دارد و خط سبز که خط ازرق نیز گویند **خط شب** یعنی خط سیاه و نام یکی از خطوط جام جم که خط ازرق است **خط شعاع** خطوطی که بر گرد آفتاب مرئی میشود **خط شمشیر بند** نوشته که دران تهدید و بیم هلاک باشد **خط شهابی** مرادف خط الماسی **خط صلیب** و **خط صلیبی**

مرادف خط اطلسی **خط عسلی** مرادف خط الماسی **خط غبار** نام خطی **خط غلامی** مرادف خط بندگی **خط فرورد** نام خط هفتم از خطوط جام جم **خط قصاران** همان داغ که کاغذ زان بر جاها کنند تا معلوم شود که از فلان است **خط کاسه** کرنام خط ششم از خطوط جام جم **خط کبک** خطوطی که بر بال و پر کبک باشد و خوانا نیست **خط کردار** نامهٔ اعمال و فرمان الهی **خط کشتی** باصطلاح معماران کشیدن خطوط است بر اطراف طاق عمارت از جهت خوشنمائی **خط کل** بضم کاف عرش که فلک نهم باشد **خط گذار** بسکون دوم قلمزن و نیزه ور **خط گلزار** نام خطی **خط محور** خط مشرق و مغرب **خط مسلمی** مقابل خط مغرولی **خط مشکین** خط سیاه و خط عارض خوبان **خط معما** خط ناخوانا و ماه نو **خط مندل** ایرهٔ که عزیمت خوانان وقت عزایم خوانی برای حفظ کرد خود کشند **خط نسخ** نام خطی و مرادف خط رود **خط نصف النهار** خط استوا **خط نیل** الفی که ارسیاهی برای دفع چشم زخم بر روی اطفال کشند **خطهٔ اول عرش** مجید **خطهٔ کل** یعنی خطهٔ اول **خطیب الهی** هاتف غیبی و کسیکه ذکر و اذکاری کند و شخصیکه قاری قرآن باشد و موحد نیز **خطیب فلک** کوکب مشتری **خفت و خیز** اضطراب و بیقراری و جماع و مباشرت و آهستگی و تدریج ص دولت نیز ستیز بود؛ دولت آن به که خفت و خیز بود **خلال مامونی** کیاهی است خوشبو **خلال مایده** رشتهٔ میده که بشیر و شکر خورند **خلخال** نام شهریست مابین قزوین و گیلان و پای برنجن و آفتاب و ماه **خلع بدن** جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن بدن از روح و این را عمل سیمیا گویند **خلد برین** بهشت **خلعت اندامی** خلقتی که بر اندام راست و درست آید **خلعت بلند** جامهٔ دراز **خلع روح** جان خود بجسم دیگری انداختن **خلق آتشین** بالفتح شیاطین و جنیان و بالضم غضب و تندی مزاج مردم **خلوت باصفا** نام جائیست در نواحی یزد **خلوت صحیح** تنها بودن زن و شوهر بهمت هم بستری در مکان خالی **خله جانی** بالفتحتین و یای معروف لقب پهلوانی که محمد قایم داشت **خلهٔ چشم** آن غلیظ که در کنجهای چشم جمع شود آنچنانکه از اجتماع آن شرکانها بهم چسپند **خله چوب** بفتح اول و ثانی چوبیکه ملاحان بدان کشتی رانند **خلیع العذار** بفتح اول و کسر عین دوم اسپ بی لگام و شتر بی مهار و مرد که سه خصلت نکوهیده دارد یکی آنکه پاره بسر نخی زند و ازان مهرها سازند **خم آهن گون** آسمان **خم تنکی** بالضم و بفتح تا و نون و کاف تازی تنک حوصلگی **خم خانه** میکده و شرابخانه **خم دان** شرابخانه و کوزه خشت پز و سفال **خمستان** شرابخانه **خمسهٔ متحیره** پنج کوکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد **خمسهٔ مسترقه** مدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است کر متاخرین تا پنج قرن ماه شمسی یکسی روزه گیرند و پنجروز زاید را در آخر اسفند ارمذ افزایند و این را خمسهٔ مسترقه گویند **خم شکر** محتسب **خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگرچه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه برمی آمد **خمکده** شرابخانه **خم لاجورد** آسمان **خم نیلگون** آسمان **خم و چم** ناز و ادائی که از معشوق هنگام خرام سرزده کار آید **خمیازهٔ پا** سیر کرتاهی که از جهت دفع کاهلی پا و سستی کنند **خمیازهٔ خشک** آرزوی بیجا حاصل **خمیر مایه** چیزیکه منشای زیادتی چیزی باشد چون خمیر مایه بستن شیر قدری از ماست که در شیر جوشانیده اند کی سرد کرده ریزند و بدو بسته شود و الش ص بگوید و دشت سد فیض دامن تر ماء خمیر مایه ابر است در سلفرمایه **خمیرهٔ صندل** نه اضافت و اینست معروف **ف** بدانکه لفظی که در آخر آن های مختفی باشد قدما فک اضافت آن بشبه جایز داشته اند و نزد بعض متاخرین نیز جایز است **خنبرهٔ دوده ناک** آسمان **خنجر الماس**

میزه وری کرانهٔ برف که در وقت گداز بهر سد **خنجر زر و خنجر زر افشان** عمود صبح و سر زدن آفتاب و شعاع آفتاب **خنجر سیم** عمود صبح **خنجر صبح** مرادف خنجر زر **خنجر فلک** دمیدن صبح و طلوع آفتاب **خند** احند بمعنی خندان خندان و مخفف آن هم باشد **خندکار** بالضم مخفف خداوندکار و مجازا پادشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده در بعضی مخفف خواندکار است **خند و تند** از اتباع است بمعنی پریشان و نقصان رسیده **خندهٔ آفتاب** طلوع آفتاب **خندهٔ برق** جستن برق **خندهٔ تر** خندهٔ خوب **خندهٔ تیغ** دندانه دار شدن آن و نیز کنایه از خون ریختن **خندهٔ جام** پر تو شراب از قبیل گریهٔ مینا و بعضی جام مالامال را گویند **خنده خریش** خندهٔ که بر کسی از روی استهزا کنند و شخصی که مردم از روی تمسخر بر و خندند و شخصی که از روی تمسخر بر دیگری خنده زند **خندهٔ خنجر** از قبیل خندهٔ تیغ **خندهٔ دندان نما** خندهٔ که بدان دندان پیشین ظاهر شود یعنی زیاده از تبسم و کم از قهقهه **خندهٔ ریش** آنکه مردم بر و خنده و مسخر کنند **خندهٔ زمین** سبزه و گل و ریاحین و کنایه از شکفتن گلها **خندهٔ شام** نمودار شدن شام **خندهٔ شیر** از قبیل خندهٔ تیغ **خندهٔ شمع** افروختن شمع **خندهٔ شیشه** آواز شراب ریختنش در جام از قبیل قلقل مینا **خندهٔ صبح** طلوع صبح **خندهٔ کندم** سینه چاک کندم **خندهٔ می** پر تو شراب **خنک جان** بروزن بزرگان مردم بی عشق و کسی که انتقام از کسی کشد **خنگ بت** معشوق سرخ بت و اینها دو بت بزرگ اند مجوف بمقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان از مضافات کابل و اینها را بعربی لغوث و یعوق خوانند و مجازا پیاله بلور **خنگ بید** مطلق خار عموما و خار سفید خصوصا **خنگ زیور** اسب ابلق **خنگ زر** آفتاب **خنگ سار** کسی که تمام موی سر او سفید شده باشد **خنگ سیاهک** براق ابلق که شب معراج برای سواری جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم آورده بودند **خنگ شب آهنگ** فر و صبح صادق و اسب ابلق سیاه و سفید و براقی که در شب معراج جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بر آن سوار شدند **خنگ لوک و خنگ ولوک** با اول مکسور از توابع است بمعنی کسی که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او برنیاید **خنگمکسی** اسب سفید که بران خالهای سیاه یا سرخ باشد **خنیاگر فلک** مطرب و مغنی **خنیاگر فلک** ستارهٔ زهره **خواب آرام خواب آسایش و خواب آسودگی** مقابل خواب کلفت **خواب آشفته** خواب موحش **خواب آلود** خواب زده و خوابناک **خواب امن** مرادف خواب آرام **خواب بند** افسون و عزیمتی که بدان خواب مردم بسته شود **خواب بهار** از عالم خواب صبح **خواب پا** بی حس شدن پا از جهت بسیار نشستن یا زیر عضو نادیدن **خواب پریشان** خواب موحش و خواب بیقراری **خواب تیغ** ضرب تیغ **خواب جاوید** مرگ که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب چار پهلو** خواب دراز با فراغت **خواب خانه** خانه که دران خواب کنند و بمعنی فرش و رخت خانه مجازا **خواب خرگوش** تغافل و فریب و خفته ساختن خود را به بهانه **خواب دیده** بالغ **خواب راحت** مرادف خواب آرام **خواب زده** خوابیده و این صفت بخت آورده اند **خوابستان** مرادف خواب خانه **خواب سنگین** خواب گران در غایت غفلت **خواب صیاد** مکر صیاد که خود خوابیده صید را غافل سازد و کنایه از غفلت ساخته **خواب عافیت و خواب فراغت** مرادف خواب آرام **خواب کاه** مرادف خواب خانه **خواب کاه غول** دنیا و عالم **خواب گزار** معبر و تعبیر کنندهٔ خواب **خواب نادیده** نابالغ **خواتیم الملک** نام کلی است که در روم پیدا میشود **خواجهٔ آسمان** آفتاب **خواجهٔ اختران**

ستارهٔ مشتری و آفتاب **خواجه** باز اضافت طعام بقدر حاجت کبریٰ قوت لایموت کوینده و باضافت حاجب و دربان **خواجهٔ**
بعوث و نشر اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **خواجه تاش** و **خواجه تاشان** دو نوکر یک خواجه و
بمعنی خداوند و صاحب خانه نیز **خواجهٔ چرخ** از رق آفتاب و مشتری **خواجهٔ زرین** آفتاب **خواجهٔ سپهر** آفتاب و مشتری
خواجهٔ سه یاران نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل **خواجهٔ فلک** آفتاب و مشتری **خواجهٔ مساح** اشاره بجناب سرور
عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و مساح بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار بار** بمعنی خواجه بار و مزه و اذیت نیز **خوارگار** و **خوار کاره** دشنام
و هنده و ستم کار **خوار کاری** دشنام دهی **خواری** خوار دشنام شنونده **خواستار** روزن یا سدار طلبکار و خواهنده
خواستکار طلبگار و **خواستکاری** بمعنی طلب نمودن و بمعنی تقرر نسبت مناکحت پیر مستعمل **خواص خوان** آنکه خواص او و یه را
یک یک و انماید **خوال گر و خوالی گر** باد معدوله بروزن شال گرد بازی گر طعام پز و سفره چی **خوان** پایه دستار خوان **خوانچه زر**
و خوانچهٔ زرین آفتاب **خوانچهٔ سپهر و خوانچهٔ فلک** آفتاب **خوان دل** اشاره بخانه کعبه و سخنی که دل را فرحتی دهد **خوان**
سالار و خوان سار سفره چی و طباخ و ظاهراً پسین مخفف نخستین است **خوان کرم و خوان یغما** خوانی که بریان صلای عام بران
دهند صاحب ۵ مردم عالم رخست خون هم را میخورند و رنه نعمت نیست کم ز خوان یغمای جهان **خواهران سهیل** دو ستاره
است که بعربی شعریان خوانند یعنی شعری شامی و شعری یمانی **خواهر گیر** خواهر خوانده **خواهش گری** آرزو و بمعنی عاما خود
از زمینی است **خواه ناخواه و خواهی نخواهی** ترجمهٔ طوعاً و کرهاً **خوب کلان** نحی است دوائی **خود آشنا** آنکه دیگر را
آشنا نگیرد مقابل خود بیگانه **خود افکن** یکه تاز **خود بر پا** مرادف پیش خود برپا **خود بسوز** نام آتشکدهٔ آذربایجان **خود بینی**
عجب و تکبر **خود پرست** مردم متکبر و خود ستاه و فرومایه **خود حسابی** شناختن حال در رتبهٔ خود و خود حساب کسیکه خود محاسب
اعمال و افعال خود باشد **خود دار** صاحب تمکین **خود رو و خود خرده** باهر دو او معروف بمعنی تاج خروس است و
آن کوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی **خود دانی میکند** یعنی تعریف جد و آبا و صدارت آنها پیش مردم
میکند **خود را از نه نمی اندازد** یعنی در عالت افلاس نیز آبروی خود را از دست نمیدهد و ذلت نمی کشد **خود را**
باخته است یعنی ترسیده و زنکش شکسته است **خود را رسن کرد** یعنی خود را محبوس کرد و بتعید انداخت **خود رنگ**
چیز یکه رنگ ذاتی داشته باشد و نزد بعضی آنچه ناکاشته روید **خود روی** چیز یکه از خود رسته باشد عموماً و گل لاله
خصوصاً **خود ساز** عارف برحق **خود سازی** بتهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود را آراستن **خود ستان** باشانی
معدوله بروزن بستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انکور سوزند و از آن سبب خوشه مزکی میخورند و بروزن بزرگان هم
بنظر آمده **خود سری** تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی **خود سوار** خود سر و خود رای **خود سوز** مرادف خود بسوز
خود شکن کسیکه از فروتنی و شکست خود باشد **خود شناس** عارف برحق **خود فروش** خود نما ضد یار فروش
خود فروشی میکند مرادف خود دانی میکند **خود کار و خود کام** خود رای **خود کامه** بروزن هنکامه خود رای
و خود سر و علف خودروی **خود کرده را درمان نیست** یعنی بلائی که خود بر سر خود آورده باشد تدارک آن دشوار
است **خود کشی** بکاف تازی مصدوم زیاده از مقدور در کاری کوشیدن و در ضیافت و مهمانداری تکلف فوق مقدور کردن

وخودکشان نیز بامعنی آمده است اول بیرحم بیمهر و فاخودکشان کنیده انکاه معنی دل مارا بیان کنید؛ **خودکذشته** مخفف از خود کذشته وبمعنی از جهان سیر آمده و ترک خود کرده **خودنما** شخصی که خود را بردم وانماید وکیاه خودرو متکبر وخودستا **خودنمائی** خویشتن را بکسی نمودن و با لفظ کردن مستعمل **خودی سوز** مرادف خودبسوز **خورپز** هندوانه که بعربی دابوعه کویند از سراج **خوردخوان** بی اضافت خوان طعام **خوردومرد** باواو معدوله و میم مضموم ریزه ریزه **خورده پز** مطبخی وطباخ **خورده دان** دانا و باریک بین و عیب دان **خورده کار** دانا و دقت پسند و باریک بین **خورده کاری** کاری که از ان عیب کنند و دقت پسندی وصنعت باریک و نازک که استادان بکار نمایند **خورده کیر** عیب کیرنده و سخن چین **خوردی پز** مطبخی **خورش دست آس** مشت دانه که نوبت اول در کلوی آس ریزند و بعربی لهوه کویند بضم لام **خورشید پرستان** کشان ومغان **خورشید چه مه کردکه اوته خواهد کرد** این مثل در جائی استعمال کنند که جد و پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد نمود **خورشیدروم پرور** آفتاب که روز را میپرورد و سکندر نیز **خورشید سردیوار** مرادف آفتاب سردیوار **خورشیدسواران** مردم سحرخیز و شب بیدار ومعتوان پادشاه و درشتان و آنانکه بقوت کرسوار شوند **خورشیدصراحی** شراب **خورشیدلب بام** قریب الزوال وقریب بمرک **خورمهرشهریار** سلیمان علیه السلام **خوزی خوار** بروزن روزی دارو یوشو کو قدخوار **خوش آب** کوهر خوش آب خصوصا و هر چیز سیراب و تازه و آبدار عموما **خوش آمد** نقل و چاپلوسی **خوش ادا** مقابل بدادا **خوش اسپرم** نوعی از ریحان **خوشامن** مادر شوهر و مادر زن **خوش انکشت** سازنده و نوازنده **خوش باشد** جمله تحریریه دلالت کاهی بمعنی انشائیه نیز آید یعنی بیاکه امر است از آمدن **خوش بمرسر ما آمده است** ای بظهور آمده است و این زبان الواط است **خوش برک** صاحب سامان خوش **خوش پرکار** خوش اسلوب و خوش ترکیب **خوش پوزی** بوسه دادن حکیم غزنوی کوید؛ کرده از عدل او بدل سوزی؛ ترک باجان میش خوش پوزی؛ **خوش پیچ** صاحب سلیقه و میرزا منش **خوش پیچانی** صاحب سلیقکی و میرزا منشی از بهار عجم در چراغ هدایت عبارت از خوش دستاری و ظاهر اخوش پیچانی نوعی از بستن دستار است **خوش تامن** مادر شوهر و مادر زن **خوش خط** جوان نوخط و مرد خوش نویس **خوش خوار** دوای خوش ذائقه مقابل بدخوار **خوش خواهش** شوق و اشتیاق تمام **خوش خیال** شاعر خوش فکر **خوش دامن** مادر زن و مادر شوهر و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دان است از غیاث بنده راقم میکویم که بر فارسی الاصل بودن این لفظ شعر حکیم سوزنی شاهد عادل است چنانکه در سراج مرقوم است ؎ مرا مغز خرد داده خدا و منم؛ که تا هیچ خر کردن آرم بزیر؛ **خوش زمانان چمن و خوش صفیران چمن** بلبلان و دیکر مرغان چمن که آواز خوش دارند **خوش عنان** اسپ رام **خوش غلاف** تیغ و خنجر و امثال آن که بانک حرکت خود بخود از نیام آید **خوش قلم** کاغذی که بسیار صاف باشد و بخوبی بران توان نوشت **خوش قمار** مقابل بد قمار **خوش کرده شاعر** کنایه از ممدوح **خوش کامی** بکاف تازی مرادف شادکامی **خوش کنار** محبوب و معشوق **خوش کام** بکاف فارسی اسپ خوش رفتار **خوش کاه رس** باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است که آلت از سر رحم کذشته بتن رحم برسد و خوش کاه نزد این کاه فرج را کویند **خوش کوار** بضم کاف فارسی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود و هر چه زود هضم شود **خوش منزل** کسی است که از طرف سلاطین وامرا پیشتر رود و جائی برای فرودکش معین سازد **خوش نام** نیک نام

خوش نشین شخصی که بطور خود معاش کند و بهندی خوشنشین گویند **خوش نشینان چمن** گلهای نهالان و گیاهیکه در چمن بتقریب تماشا اقامت کنند **خوش نظر لاله** خطائی و ریحان تاتاری و بمعنی الفت گیرنده نیز **خوش نظر باغ** ریحان تاتاری که هر وقت سرخ و زرد باشد **خوش نگاه** اطلاق آن بر معشوق و بر چشم و بر نرگسان نیز آمده **خوش نمک** طوطیکه نمک آن از قاعده بیرون نباشد و مردم نمکین و محبوب **خوش نواز خیاگر** و سازنده **خوشه پرخ** و **خوشه سپهر** برج سنبله **خوک پایکاه** آن خوک که در طویله زنده در خاک کند بجهت زیادتی و حفظ مانند طویله **خوگار و خوگر** الفت گیرنده و آمیزنده **خوگیر** الفت گیرنده و آمیزنده و در هندوستان خمدزین را گویند **خون آبله تن رزان** شراب انگوری **خون آبله زر** شراب انگوری **خون آشام** ظالم و دل آزار **خون این بنگین تر و سرخ تر از خون او** است یعنی این خوب تر از وست **خون باران** موقوف عاشقان و غمدیدگان **خون بط** شراب سرخ **خون بها** چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول دهند و بالفظ داشتن و برداشتن مستعمل و کاهی مجازا بمعنی مقابل و مانند باشد از غیاث **خون تاک** شراب انگوری **خون جام** شراب سرخ **خون جبال** لعل و یاقوت تحقیقی مانند آن **خون جگر** غم و غصه اندوه **خون جهان** سرخی و شفق و بمعنی خون اهل جهان نیز **خون حلال** خون مباح **خون حیوان** شیر و ماست و روغن و عسل نیز **خون خام** شراب سرخ و خون صاف و خالص **خون خروس** شراب سرخ غالی ✻ نغمهٔ بلبل شنو ساقی بریز ٭ در قدح خون خروس از چشم بط ٭ **خون خفته** با اضافت خونیکه بحل کرده باشند و باز پرس آن نکنند و بی اضافت بحل شده و از قصاص در گذشته **خون خم** شراب سرخ **خون خوابیده** مرادف خون خفته **خون خوار و خون خواره** ظالم و دل آزار **خون خواری** غم و اندوه **خون خواهی** قصاص از خونی خواستن **خون دار** خونی و خون خواه هر دو آمده **خون دار** یعنی قصاص دار **خون دختر رز** شراب انگوری **خون در بدن ندار** یعنی بی غیرت و بی حمیت **خون در میان است** یعنی جنگ در میان است چو خون بمعنی جنگ آرند مفید بلخی ✻ رشک معشوقی اگر این است در دور لبش ٭ در میان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن **خون دل** مرادف خون جگر و سختی و محنتی که عاقبت دل سروری نبخشد و سخن موزون **خون دل خاک** گلهای سرخ و لعل و یاقوت **خون رز و خون رزان** شراب انگوری **خون ریز** قاتل و بمعنی خون ریختن نیز آمده ع بخون ریز شکاری چون سمند از جا برانگیزد ٭ **خون ساده** خون صرف و می خالص **خون سار** قاتل و کشنده بی تقریب و تقصیر **خون سیلی** خون حلال **خون سلاح خانه** بر پایش چکیده یعنی سخت دست جهانرا دیده و تجربه کرده **خون سیاوش** نام داروئی است سرخ رنگ و شراب سرخ و روشنائی صبح و سرخی شفق **خون شیشه** و خون صراحی شراب سرخ **خون فروش** آنکه خون مقتول بچیزی سهل معاوضه کند **خون فلان بگردنش و خون فلان در گردنش** چون کسی امری سر زند که از و خوف جان و بیم هلاک باشد اینکس در تعریف و بطریق نفرین گوید خونش بگردن و مراد آن باشد که او چنین کسی است که از و قصاص کنند چنانچه از قاتل میکنند **خون فلانی سرخ تر از خون فلانی نیست** یعنی این عزیز تر از آن نیست و این در حالت مساوات باشد **خون قدح و خون قرابه** شراب سرخ **خون قربان** شراب انگوری **خون کبوتر** شراب سرخ ظهوری ✻ رگ لاله چمن گشته طاؤس رم ٭ برون آر خون کبوتر خرم ٭ **خون کم** فتنه اجل کرفته و آنکه ریختن خون کسی بناحق دیوانه

شده باشد **خون کرمی** تپاک وجوشش دلی والفت ومحبت **خون مرده** خونی که در محل ضربه یا صدمه منجمد شده سیاه کرده **خون مینا** شراب سرخ **خون ناموس** شراب **خون نوش وخون نوشه** ظالم ودل آزار **خونیگر** مطرب ومعنی **خوی آتشناک** خوی بد وغضب **خوی خوی** باد او معدوله بر وزن بدکوی یعنی خجالت وشرمندگی **خوی زده** عرق آلوده **خویش بین** مغرور ومتکبر **خویشتن باز** فانی فی الله **خویشتن بیزار** یعنی از خویشتن بیزار **خویشتن بین** مغرور ومتکبر **خویشتن دار** شخصی که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت دوست ومتن پرور وشخصی که خود را در گفتن سخن حق وحرف خیر معاف دارد ودر مال اندیش که باحتیاط تمام معاش کند **خویشتن سازی** مرادف خودسازی **خویش دار** مرد باحتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد **خویش کار** بر زی کرد مزارع **خویش نمائی خودنمائی خوی گیر** الفت گیرنده وآمیزنده ومعنی تکلف نیز **خیاره دار** چیزیکه پهلوهای بسیار داشته باشد **خیال بنگ** توهم وخیالی که از خوردن بنگ آدمی را پیدا میشود **خیال پرستان** شعرا ومنشیان وعاشقان ودل از دست داد گان **خیال خام** اندیشه چیزی که قریب الحصول نباشد **خیال محال** اندیشه چیزی که ممکن الحصول نباشد **خیبرستان** اشاره بجناب علی رضی الله عنه **خیر الحرکات** نماز **خیر السکنات** روزه **خیر باد** وداع از مصطلحات ودر محققات برهان قاطع بمعنی دعا است چنانکه گویند خیر بادی کرد ورفت یعنی دعا کرد ورفت ودر بهار عجم گفته است که در وقت وداع یکدیگر گویند ما بلفظ کردن وگفتن مستعمل خیر خیر بروزن شیر گیر از توابع است بمعنی بیهوده وبی تقریب وتیره وتاریک وبمعنی شوخ شوخ نیز **خیر مقدم** گفته است که در وقت قدوم گویند واین مقابل خیر باد است **خیره چشم** شوخ چشم وبی حیا **خیره دست** مردم سرکش **خیره رای** سست رای وپریشان فکر **خیره سر** خودرای بی شرم وسرکش آشفته وپریشان وخیره سری خودرائی وبی شرمی وسرکشی وآشفتگی وپریشانی **خیره کش** بضم کاف ظالم وبی محابا وبی باک وبی سبب کش ومعشوق وسرکش **خیره نگاه** مرادف خیره چشم **خیزاب** موج آب **خیز بکیر وخیزکیر** نوعی از بازی وکبوتر باده که در وقت نشاط کبوتر مستی کند **خیزو میز** بدیای مجهول ودو زای معجمه یعنی ذوق وشوق واختلاط وارتباط **خیزه گیر وخیزه گیره** مرادف خیزکیر **خیش خانه** بروزن پیش خانه نوعی از خیمه که از کتان سازند وخانه که از نمد وعلف سازند وزر خالص **خیط الشعاع** خطوط شعاعی **خیل تاش** سپاهی ولشکری که همه از یک خیل ویک طایفه باشند وصاحب خیل وسپاه را نیز گویند **خیل خانه** خاندان ودودمان **خیمهٔ ازرق وخیمهٔ خضرا وخیمهٔ دهر وخیمهٔ روحانیان وخیمه زنگاری وخیمه سرا وخیمهٔ فیروزه رنگ وخیمهٔ کبود** آسمان **خیمهٔ نور اطناب نومی** باید غرض آنست که هر کاه پادشاه تو در عرصه بیاید باید که نوکران تو نیز در عرصه بیایند **خینا کر** تقدیم پای حطی بر نون مرادف خنیاکر **نهر یازدهم در دال نی نقطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر معنده داختن باجای موقوف دانستن سالم داخیدن** ازهم جدا کردن ونظر برچیزی انداختن ودیده ورشدن سالم **دادن** نقیض گرفتن وبخشیدن وعطا کردن وبمعنی کردن چون وعده دادن وبمعنی نهادن چون کوش دادن وبمعنی گفتن چون حال دادن وبمعنی گذاشتن چون کوچه دادن وبمعنی کشیدن چون جارو دادن وباصطلاح لوطیان کون دادن **دهدف** داد عمر آدمی ونام جوششی که بعربی قوا گویند وفریاد وعدل وبهره **داشتن** نهادن ونگاهبانی کردن ولیاقت چیزی داشتن وبمعنی دادن **خانه** همیشه آنانکسی آواز ندارد وبمعنی دیدن وزدن وشمردن وقرار دادن نیز آمده **دارد** چوبی که ازان دزدان را بحلق آویزند وبا بین معنی بردار کشیدن گویند وبمعنی مطلق درخت

وبمعنی چوبیکه بدان خانه را پوشند و داشته کهنه و فرسوده و ضایع شده رلکوشید و امیدن برابلار فتن و برابر چیزی شدن و ازبیخ وبن برکندن و تخم افشاندن و بردن باد خاک و سالم **وانانیدن** متعدی دانستن دانا ندو دانستن خبردار شدن از چیزی و توانستن داند **دختن** بالضم مخفف دوختن و بمعنی اندوختن و دوشیدن سالم **درافتادن** خصومت و جنگ و نزاع کردن و باکسی بحث کردن آزاد سه آزاد من از نسل حسین ابن علی ام ؛ هرکس که درافتاد بمن نسل یزید است ؛ درافتد **درآمدن** بفتح اول داخل شدن و دخل کردن و اندرون آمدن و اثر کردن و واقع شدن و بمعنی برآمدن نیز شفائی سه زده کرد کمان غمزهٔ غمازشفائی ؛ کوحوصله کزعهدهٔ این ناز درآید ؛ درآید ردیف تمام غزل است و مرزا جلال طباطبا نویسد که در لغت دری در و بر در موارد استعمال مدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه پس در اینصورت بعض اعزه که درآمدن را بتمیمی مخفف بدرآمدن فهمیده اند توجیه قیاسی است درآید **درآمد** درآمد زرکه آزا مداخل گویند **درانیدن** بفتح اول متعدی دریدن درانند **درآوردن** چیزی درچیزی آمدن و داخل کردن و کجیدن درآورد **درانیدن** بروزن سرانیدن کفتن و آوازکردن و سرکردن سخن درآید **درباختن** عطاکردن و درقمار بازی خرج کردن و اسراف نمودن با دوستان و بیع و شری نمودن و قرض کردن و دادن در بازد **درخشیدن** بضمتین تابیدن و پرتو و فروغ افکندن و روشنی کردن و روشن شدن و بضم اول و فتح ثانی نیز آمده در خشه **درخواستن** سوال کردن و طلبیدن چیزی و گدائی نمودن و شفاعت کردن درخواهد **درف** درخواه بمعنی بازپرس و التماس آمده و بالفظ درخشتن و کردن مستعمل **درفشیدن** بروزن و معنی درخشیدن که تابیدن و پرتو افکندن باشد بمعنی لرزیدن و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **درکشیدن** بروزن سرکشیدن نوشیدن و بسرکشیدن و محو کردن و رد نمودن درکشد **درکندستن** رحلت کردن و عفو نمودن درکندد **درکردیدن** ویران و خراب شدن درکردد **درف** درگردیده شخص برگشته **درکرفتن** بچیدن و محیط شدن و اثر کردن و کارکر شدن و سوختن و شعله کشیدن و آتش درکرفتن و موافق آمدن و بر چیزی محیط شدن و برارشدن صحبت و کیرد **درکشتن** ویران و خراب شدن درکردد **درف** درکشته شخص برگشته **درماندن** عاجز و زبون شدن و ناچار و لاعلاج کردیدن درماند **درنکیدن** بکسر اول و فتح ثانی ثبات و آرام و رزیدن و تاخیر نمودن سالم **درنوردیدن** پیچیدن و قطع کردن در نوردد **دَرودن** بفتح اول و واو معروف کفتن و صدا و خروش کردن درآید **دُرودن** بضم اول و واو معروف درو کردن و بریدن غله و بکسر اول هم آمده درود **دَرویدن** بضم اول و فتح ثانی درو کردن و بریدن غله و بکسر اول نیز رود و **دریابانیدن** بالفتح متعدی دریافتن دریابانند **دریافتن** فهمیدن و شناختن و مدد و معاونت کردن و تدارک نمودن دریابد **دریدن** بروزن پریدن چاک کردن و پاره نمودن در **درف** بالفتح دروازه و دره کوه و کرت و هرت و بابی که درکتابها می نویسند و نوع و جنس و نوعی از مرغ صحرائی و پشه و درون که نقیض بیرون باشد و نام میوه **دُریدن** بروزن بریدن مخفف درویدن سالم **دزدیدن** بالضم سرقت کردن و پنهان ساختن هیچو زدیدن خنده و تبسم زیر لب و دزدیدن دست در آستین و غیر آن و بمعنی سلب کردن و ربودن چون هوش دزدیدن و فوق دزدیدن و جز آن در دو صیغه اسم فاعل نیامده **دمانیدن** بفتح اول متعدی دمیدن دماند **دمیدن** بروزن خمیدن لاف زدن و خود را بر باد کردن و حمله آوردن و سر دمیدن و دریابیدن و فریفته شدن و فریب خوردن و نفس راست کردن و آسوده غدن و نفس کشیدن و طلوع کردن صبح و جوش زدن چون

دمیدن خون و عرق و دوزیدن چون دمیدن باد لازم و سعدی هر دو آمده دمدف خان آرزو نوشته که اطلاق آن بیخ جا دیده شد دمیدن صبح و دمیدن سبزه و دمیدن افسون و دمیدن نی و کرنا و نفیر و امثال آن و باد در مشک دمیدن و وارسته می نویسد که تخصیص استعمال آن در بیخ جا خلاف قیاس است چنانکه بعض اغزه نوشته اند بل مورد آن عام است چنانکه استاده آورده اند ۵ چو خط یار دمد درس عشق تعطیل است ۵ مگر کنند بسبق های خوانده را تکرار ۵ کلیم ۵ مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح ۵ همیشه تا که نیاید چراغ پیش از شام ۵ شانی تکلو ۵ کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا ۵ طور عشق است و کلیمش من غمناک آنجا ف دم بالفتح کرو فریب و نخوت و تکبر و بوی و وزن شعر و انبانی که رزرگران بدان آتش افروزند و آه و افسوس و دهان و وقت و زمان و دمنده بروزن رونده فریاد کننده را گویند **دمیدن** بروزن رنجیدن در زیر لب آهسته سخن گفتن و با خود حرف زدن از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم دمنده صیغه اسم فاعل امر و نهی نیامده **دنیدن** بروزن رسیدن دویدن بشتاب و از جای در آمدن و از قهر و خشم جوشیدن دند **دوانیدن** بفتح اول متعدی دویدن و کنایه از جل ساختن نیز دواند **دوختن** باواو مجهول و خای موقوف جامه و پارچه هر چیز از پوست و غیر آن بهم وصل کردن بسوزن و سوراخ کردن درع و زره به نیزه و تیر و رخنه کردن در سینه به تیر و خنجر و سنان و نقش کردن واند و ختن و ادا کردن قرض و نماز و روزه **دوختن** نیز بمعنی شیر دوشیدن دوشه ف دوش کتف و شب که گذشته **دوانیدن** باواو مجهول متعدی دویدن و کنایه از جل ساختن نیز دواند **دوشانیدن** باواو مجهول چسپانیدن اعم از آنکه چیز را بچیز یا بچیز یا خود را بکسی وابندند متعدی دوسیدن دوساند **دوسیدن** باواو مجهول چسپیدن و ملصق شدن و رسیدن و لغزیدن دوسد **دوشانیدن** باواو مجهول متعدی دوشیدن دوشاند **دوشیدن** شیر گرفتن از پستان جانوران و آدمی دوشد **دوعیدن** باواو مجهول ماست کردن شیر و جرات دوعد ف دوغ جرات **دویدن** بروزن رسیدن تندو تیز راه رفتن و شتافتن و شرمنده شدن دود **دهانیدن** بکسر اول متعدی دادن دهاند **دیدن** بالکسر نگاه کردن و نگریستن بچشم سر یا بچشم دل مینده ف بینده بمعنی چشم آمده دیدن بمعنی نظاره و تماشا و دیدار بمعنی دیدن و روی نمود آمده چه دیدار نمودن بمعنی رخ نمودن باشد و بمعنی چشم و بینائی و دیدار نیز **موج دوم در مصادر مرکبه دادن و دادکردن** فریاد کردن **دارا دار کردن و فکار کردن** دیر پائیدن و ثبات داشتن و مار کردن و بسیار ماندن **دار و کشیدن و دار و کشی کردن** نوره کشیدن خان آرزو نوشته که این لفظ در ایران بسیار رواج دارد اشرف ۵ بستی بود پیکرش نرم و صاف ۵ کز او می کشی گرده دار و کشی و لطف دیگر آنست که دار و در هندوستان شراب را گویند و برین تقدیر بحساب اهل هند این شعر با مزه تر خواهد بود و منظور شاعر نیز همین است **داغ برچیدن** دور کردن داغ و داغ رفتن لازم آن است و این مقابل داغ ماندن است **داغ بر روی تربخ نهادن** آزار دادن شخصی که بآزار صاحب این عمل متادی نشود **داغدار کردن** معیوب کردن **داغ ساختن** نشان کردن **داغ ساختن آب** گرم کردن آب **داغ شدن** بغایت آزرده شدن و عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل بودن و داغ داشتن کسی را متعدی آن است بمعنی اول **داغ شستن** دور کردن داغ **داغ کردن** نشان کردن **داغ نهادن** باضافت آزار بشخصی رسانیدن

کراه متاذی نشود **داغی شدن** عیب دار شدن و شهرت یافتن و کهنه شدن و رسوا کشتن **دام انداختن** دام کستردن
دامان رنجه شدن قدم رنجه شدن ظهوری ؎ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست ۵ که پیرسیدن دل رنجه نشد دامانش؛
دام چیدن و دام زدن و دام کشیدن دام کستردن **دام کشتن** بازی دادن و دام کستردن و خلاصی از دام **دامن از**
بدی نگاه داشتن پرهیزکاری کردن **دامن افشاندن** غرور و ناز کردن و خویش را از چیزی دور داشتن **دامن**
افشردن معروف و مرادف دامن بستن که مقابل دامن کشادن است **دامن باغی گرفتن** خلوت گزیدن و گوشه نشینی اختیار
کردن **دامن بالا زدن** بر شکستن دامن بکمر و بند کردن آن در بند کمر بعزم سواری یا کار دیگر **دامن بدامن کسی بستن**
موافقت و معاونت با او کردن **دامن بدندان کردن و دامن بدندان گرفتن** فروتنی کردن و عجز نمودن و گریختن
و بسرعت رفتن **دامن بر آتش زدن و دامن بر اخگر زدن** افروختن آتش و اخگر بباد دادن **دامن بر افشاندن**
سفر کردن و کوچ نمودن و ترک داد و اعراض نمودن **دامن بر چراغ پوشیدن** محافظت چراغ کردن بدامان تا آسیب باد
باو نرسد **دامن بر چراغ زدن** چراغ کشتن **دامن بر چیدن** ترک دادن و کناره کردن و اعراض نمودن **دامن بر زدن**
مهیای کاری شدن **دامن بر زمین کشیدن** عزلت و رعنائی و تخوت نمودن و بغرور راه رفتن **دامن بر سر افکندن**
رو پوشیدن و شرم کردن **دامن بر کمر فتن** مرادف دامن برچیدن **دامن بر میان زدن** آماده و مهیا شدن برای کاری
و این را ذیل بر میان زدن نیز گویند **دامن بر میان محکم کردن** مرادف دامن بالا زدن **دامن بمیان بر زدن** مرادف
دامن بر میان زدن **دامن جمع کردن** مرادف دامن برچیدن **دامن چاک بودن** در صحرانشینان ایران معمول است
که چون دختر خود را بکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را بالطبع تا بدست خود دامن دختر چاک کند و این را شگون دانند و گویند
پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است قبول بر باغی تا بر سر ما سایهٔ برگ تاک است؛ کی پروائی ز گردش
افلاک است؛ زاهد منعش چه میکنی از مستی؛ با دختر رز قبول دامن چاک است؛ **دامن چیدن** مرادف دامن برچیدن
دامن خوردن شعله افروخته شدن آتش و شعله از باد دامن **دامن خیمه بالا زدن** برداشتن دامن خیمه **دامن**
در پای افتادن اضطراب نمودن و از روی اضطراب گریختن **دامن در ریختن** آبرو ریختن و کنایه از آمدن ابر **دامن در ع**
چاک زدن آماده شدن برای سواری **دامن در کشیدن** اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترک صحبت کردن **دامن**
زیر پا کشیدن فرش کردن دامن را زیر پای کسی **دامن شکستن** مرادف دامن بر زدن **دامن فراخ بودن** فیض
عام داشتن **دامن فرصت از دست دادن** از تنگ کردن در کاری و کار بر وقت آن نکردن **دامن کسی گرفتن** باز
داشتن کسی را از رفتن **دامن کشان رفتن** بناز و تبختر رفتن چنانکه شیوهٔ رعنایان است **دامن کشیدن** مرادف
دامن در کشیدن **دامن محشر در آتش زدن** بر افروختن آتش بشدت **دام نهادن** دام کستردن **دامن همت**
بر میان زدن امر و مشوار اختیار کردن **دانه بر آتش ریختن** افسون تسخیر خواندن سالک یزدی ؎ بروی لاله رنگ
او عرق مشرکه آن جادو؛ مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد؛ **دانه چیدن** برچیدن دانه از زمین و سجده کردن و کدیه
کدائی نمودن **دانه دانه شدن** پراکنده و پاشان شدن **دانه کردن** جدا کردن و پریشان نمودن **دانه کشیدن** دانه

رسانیدن **دادو یافتن** نقش نشستن براد و برین قیاس داوزدن و کردن و داد و نیافتن نانشستن نقشی براد **دایره ساختن و دایره کشیدن** آن است که کدایان از بهر تحصیل کاغذی شکل دایره کشند و دران آسیای سئول عنهم بنگارند و در عرف چندا گویند و حیدر یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند ؛ بهر من دایره کاش نکویان بکشند ؛ **دبه در پای پیل افکندن** گریختن از ترس دشمن پیش از جنگ و فتنه برپا کردن و بر سر پرخاش آوردن **دبه در زیر پای شتر افکندن** متعجب شدن با مر خطیر و بر سر پرخاش آوردن **دفتنه انگیختن دخان از خاک برآوردن** سوخته کردانیدن خاک و این ادعاست **دخان شکستن از آب ایجاد** کردن دخان از آب **در آب افتادن** غرق شدن و نابود شدن و معدوم گردیدن **در آب انداختن** غرق کردن و نیست و نابود کردن **در آب خضر آتش زدن** محو کردن و ترک دادن آب حیات **در آب راندن** گرو زدن و فریب دادن **در آب ریختن** مرادف در آب انداختن **در آب سیه سر فرو بردن** پنهان شدن و نام و نشان کردیدن و محو گشتن چیزی و فکر و تامل کردن در عبارت دقیق بحدت طبع و تیزی فهم **در آب فرو رفتن و در آب فرو شدن** مرادف در آب افتادن **در آبگینه نقش پری دیدن** دیدن شراب در پیاله یا عکس جمال ساقی دران **در آتش بودن** تشویش بسیار داشتن و بمحنت و تعب مبتلا شدن و در آب و آتش افکندن متعدی اوست **در آب و عرق فتادن** خجلت بسیار کشیدن تاثیر ؎ در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت ؛ فواره شد آن شمع که در انجمن تست ؛ **در آتش افکندن** قرین فکر و اندیشه داشتن **در آستین بودن** مهیا بودن **در آستین داشتن** موجود و مهیا داشتن **در آستین کردن** تصرف کردن و ملک خود دانستن **در آسمان باز کردن** رسیدن دعا اجابت **در آسمان سوراخ شدن** وقوع امر عظیم و حادثهٔ بزرگ افتادن **در آفتاب افکندن و در آفتاب انداختن** نگاه داشتن چیزی در آفتاب تاثیر ؎ انداختم بردی تو چشم را بآب ؛ چندی در آفتاب فکندم گلاب را ؛ **در آفتاب کردن** در آفتاب نشاندن که آن تعذیب است **در آفتاب کردیدن** در تابش خورشید کردیدن **در آمدن از خواب** از خواب بیدار شدن **در آویختن** با کسی آویزش نمودن با کسی **در آویختن بهم** باهم جنگ کردن **در آینه نقش پری دیدن** دیدن شراب در پیالهٔ بلوری و مشاهدهٔ جمال ساقی در جام شراب **در ازدستی کردن** غارت کردن ستم و جور نمودن **در ازشدن** خفتن **در ازکشیدن** پای دراز کرده خفتن **در انگشت آوردن** حساب کردن با انگشت که عبارت از عقد انامل باشد و در قبض و تصرف آوردن و در قید قلم آوردن و نوشتن **در انگشت کردن** انگشتر پوشیدن آن **در بارکان رفتن** در آمدن بخانهٔ کان یعنی کان کشیدن **در باقی شدن** چیزی نماندن و تمام کردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن **در باقی کردن** بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک دادن **در بدن داشتن** یعنی در بر داشتن **در برآوردن** بند کردن **در برافکندن جامه و مانند آن و در بر انداختن جامه و مانند آن و در بر کردن جامه و مانند آن** پوشیدن آن **در برکشیدن و در بر کرفتن** پوشیدن جامه و هم آغوش و همکنار شدن با کسی و بمعنی پوشانیدن نیز **در بر وی کسی بستن و در بر سر چیزی بستن** سد باب و منع کسی نمودن از در آمدن **در بند بودن** مقید و اسیر بودن **در بند کسی بودن** در اختیار کسی بودن **در پا کردن نعلین** پوشیدن آن **در پای افکندن و در پای انداختن** اهمال و تعطیل کردن در پای

پیل انداختن رنج و مشقت دادن و نوعی از سیاست مخصوص پادشاهان **در پای چراغ کمر بستن** رسم است که قلندران ولایت مریدان را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ مزار او کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغ است ای مستعد خدمت و مریدی است طغرا ☆ در پای چراغ دل من پیر مغان بست ؛ از بهر مریدی کمر اهل هم را ؛ **در پای شتر افکندن و در پای شتر انداختن** رم دادن **در پای کسی افتادن** خواستن چیزی بجز والحاح از کسی و فقط عاجزی کردن نیز **در پرده گفتن** پوشیده گفتن **در پس زانو نشستن** تفکر و مراقبه نمودن **در پشم کشیدن** پوشیدن و پنهان داشتن **در پوست افتادن** عیب گفتن و غیبت مردم کردن **در پوست** درآمدن واقف شدن از راز کسی **در پوست گفتن** مرادف پوست گفتن **در پوست نگنجیدن** کمال شادمانی نمودن **در پوستین افتادن** عیب گفتن و غیبت کردن و در پوستین افکندن متعدی اوست **در پوستین کسی بودن** عیب و بدگوئی کسی کردن **در پوشیدن** بند کردن در **در پیراهن نمودن و در پیراهن نگنجیدن** کمال شادمانی نمودن **در پیش کردن** در بستن **در تاب بودن** پیچ و تاب خوردن **در تته پوست دویدن** در رگ ولی کسی سرایت کردن طالب آملی ☆ غنچه را از چه دو در تته پوست ؛ کرنه باد سحری شیطانست ؛ **در ته دندانش نهادن** دعای بد در حق او خواستن **در ته کرفتن** کرم کردن چه جانوران برای تمیز کار بیضه را در ته گیرند تا از وصول هوا ضایع نشود **در جامه کسی در آمدن** مرادف بجلد چیزی رفتن **در جامه نگنجیدن** مرادف در پوست نگنجیدن **در جائی بند شدن** در انجا قرار گرفتن چون کسی را میدی در خانه اهل دول آمدن آغاز کنند گویند در خانه فلان منعم بند شده است **در جکر بودن** در رنج و تشویش بودن انوری ☆ طرب افزای و رنج و کاه شود ؛ دل من کز سپهر در جکر است ؛ **در جکر کل کرفتن** باضافت جکر و کسره کل زیر خاک کردن و مدفون ساختن **درج کهر کشودن** سخن خوب نقل کردن **در جلو رفتن** همراه بودن **در جوال رفتن و در جوال شدن** فریب و دغا خوردن **در جوال کردن** دغا و فریب دادن **در چاه افکندن** بی نام و نشان کردن **در چیزی زدن و در چیزی کرفتن** آمیختن درآن **در حباله آوردن و در حباله کشیدن** در عقد نکاح آوردن **در حدیث آمدن** سخن گفتن **در حساب آمدن** صاحب ثروت و مالدار شدن **در حساب بودن** ترسیدن و فهمیده سر کردن صایب ☆ با صبح رو کشاده تر از آفتاب باش ؛ از بهر که دم شمرده ماند در حساب باش ؛ **در حساب کرفتن** در شمار آوردن و مواخذه کردن و معتبر داشتن **در حساب نکرفتن** خون نفی هیچ و پوچ شمردن **در حیض بودن** ناپاک و تارک الصلوة بودن **در خاک کردن و در خاک نشاندن** خاکپوش کردن **در خاک و خون افکندن** کشتن بخواری **در خانه چیزی بودن و در خانه چیزی رفتن و در خانه چیزی نشستن** بجد مشغول آن بودن خان خالص ☆ زان بروان که مارا آرام کاه جانست ؛ پیوسته ترک چشمش در خانه کمان است ؛ تاثیر ☆ نشست تا بخانه زور و برو ان او ؛ یکسر کمان غمزه خوبان کباده است ؛ این محاوره خصوصیت بفکر ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه بعض اغزه کمان برده اند و این بیت تاثیر بسند آورده ☆ میرود هر که تا بیاد تو در خانه فکر ؛ ایمنی زانست که شعرش هم بیت الصنم است ؛ **در خرام شدن** در خرام آمدن **در خرکمان کشیدن** کرفتاری و محنت و مشقتی بکلیات ازان و شوار بود **در خط شدن** متغیر شدن و آزرده کردیدن و بیهوش و بی قرار کردیدن و مشغول شدن و در هم و

خراب شدن ومنسوخ وروشدن وعاجز کردیدن واعراض نمودن **درخط کسی بودن** تابع ومحکوم او بودن **درخم کسی بودن** در وقع کسی بودن و در فکر کسی بودن **درخود دیدن** تاب وطاقت درخود دیدن تاثیر ـ بکویت کرنیایم ومبدء جا مرتج ازمن ؛ تراخواهم به بینم چون کنم درخودنی بینم ؛ **درخود رفتن و درخود فرو رفتن و درخود فروشدن** متفکر شدن وحیران کشتن **درخود کریختن و درخود نشستن** حواس جمع کردن ومتوجه بحال خود شدن **درخون افتادن** کشته شدن **درخون کسی شدن** قصد کشتن کسی نمودن واراده بخون کسی کردن **درخون کشیدن** مجروح وخون آلود کردن وکشتن **درخویش فرو رفتن و درخویش فروشدن** مرادف درخود رفتن **درخوی نشستن** درعرق شرم فروشدن **درخیال آمدن** متصور شدن **درداز درمان کذشتن** عدم انتفاع درد بدوا **دردامن آویختن** دست بردامن کسی زدن **درد بدرمان نیافتن** مراد ازنبودن امراض باشد درجای خوش مواصایب ـ دربادیه ها درد بدرمان نتوان یافت ؛ بیماری هرشبه بمقدار طبیب است ؛ **دردچیدن** دورکردن درد وبیماری کردن و درد دیکری برخود کرفتن صایب ـ زردی چهره اونیز عظم برداشت ؛ چیدد ردازبندش زکس بیمار بتان **دردل کردن** اظهار درد دل کردن وزاری نمودن **دردست و پا افکندن** پامال وذلیل کردن **دردست و پا پیچیدن** سماجت وابرام کردن رفیع واعظ ـ ما درتلاش خلعت عریانی خودیم ؛ ای فکرجامه این همه دردست و پا پیچ ؛ **دردکردن دل** رحم کردن وعاجزنالی درویش موثرشدن **دردماغ آمدن** نخوت وغرورکردن **دردماغ داشتن** نخوت وغرور بهم رسانیدن **دردنبال کسی افتادن** درمقام عداوت وبدخواهی او بودن **دردهان افتادن** بدنامی شهرت یافتن **دردهان کرفتن و دردهانها کرفتن** شهرت دادن صایب ـ هرکه دل چیپ شد آخربزبانش کیرند ؛ کشت کفتار چوشیرین بدهانش کیرند ؛ **درراه بودن چیزی** نصیب وروزی بودن آن ومعنی موجود وحاضر بودن نیز **درراه بودن نکته** قریب بودن حرف تازه وغریب بمعنی نزدیک باشد که بکوید **دررکاب انداختن** همراه سواری خودکسی راپیاده کرفتن سلیم ـ چون سلیم آخرسوارتوسن کردون شدم ؛ اختران راچون مه نودرکاب انداختم ؛ **دررکاب بودن و دررکاب دویدن و دررکاب رفتن** درسواری همراه کسی پیاده رفتن **دررک وپی دویدن** مرادف درته پوست دویدن **دررنج کسی افتادن و دررنج کسی بودن** درصدد خرابی او بودن **درروی کسی خندیدن و درروی کسی کفتن** روبروی کسی خندیدن وکفتن **دررنجتن** بالضم کریه کردن وسخن خوب ولطیف کفتن **درزبان افتادن** بدنامی شهرت یافتن اثر ـ درزبان جهانی افتاده است ؛ چون سخن هرکه آدمی زاده است ؛ **درزبان افکندن و درزبان انداختن و درزبان داشتن و درزبان کرفتن** سخنان بدونالایق درحق کسی کفتن ومعنی مشهورکردن ورسوا ساختن نیز **درزدن** مرادف حلقه بدرزدن **درزکردن** بالفتح شکافته شدن وبه مجازکنایه است ازظهورکردن و پیداشدن وفاش کردیدن **درزیربارکشیدن** بارکردن چیزی برچیزی **درزیرپای کشیدن و درزیرپای نشستن** باقرارآوردن کسی رای سیاست مثلا درزدی باشد که ازعمل خود انکار دارد اورا بلطایف الحیل باقرارآرند کویند درزیرپا کشیدیم و درزیرپایش نشستیم تا ازنه کارش خبردارشدیم **درزیرخاک کردن** معدوم ولاشی انکاشتن **درزیرزین کشیدن**

تهیه سواری کردن **در زیر سر داشتن چیزی** منظور داشتن و خیال آن بودن **در زیر مقراض کردن** رشتیدن خط و جز آن **در زیر یک پیراهن بودن** با کسی کمال قرب داشتن با کسی **در سر چیزی کردن** صرف آن کردن **در سر دندان شدن** صرف دندان شدن **در سر شاخ کشیدن** نوعی از تعذیر **در سر شدن** آخر شدن **در سر کردن** برباد دادن **در سر کشیدن** برکشیدن چادر و مانند آن ظهوری ؎ هوا چادر از کرده در سر کشیده ؛ علم طرف دامن بخون در کشیده ؛ **در سر و ش کردن** از بر کردن و حفظ نمودن سبق **در سقف آسمان سوراخ شدن** مراد ف در آسمان سوراخ شدن **در سیاهی بودن** در ظلمات بودن **در شکر بیزی بودن** کریه شادی کردن **در شکم داشتن** در قبض و تصرف داشتن قاسم مشهدی ؎ چو صفحه وصف بنا کوش او رقم دارد ؛ سواد نامه اصبح در شکم دارد ؛ **در صفحه گفتن** نوشتن سلیم ؎ در صفحه سلیم از توجه کوید که گنجد ؛ یک نکته ز وصف تو بجز دو کل کاغذ ؛ **در عرق افتادن** بسیار شرمنده شدن **در عرق شدن** خجلت کشیدن و شرمنده شدن **در عنان بودن** و **در عنان رفتن** از عالم در رکاب بودن **در غوره کی مویز شدن** بمراد نارسیده تباه و ضایع شدن و **در غوره کی مویز کردن** و ساختن بمراد نارسانده تباه و ضایع کردن است **در فراز کردن** در باز کردن و در بستن **در فرو بردن** و **در فرو کردن** بند کردن و **در فلان کر بختن** پناه بردن بکسی **در قبار رفتن** قبا پوشیده راه رفتن حافظ ؎ خورشید خاوری کیند از رشک جامه چاک ؛ کرماه مهر پرو بمن در قبار رود ؛ **در قدم کشیدن** پا انداز کردن **در قدم کرفتن** همراه کرفتن **در قلم کرفتن** یاد کردن و نوشتن شانی کلوسه بجرم این که دلم نبم کشته عشق است ؛ فرشته نام مرا در قلم نمی کیرد ؛ **در قلم نیاوردن** قلم انداز کردن **در کار کردن** کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن و بمعنی جماع کردن نیز آمده ؎ نیم چاقی دارم و آن شوخ مست و بی خبر ؛ خوب وقتی شد دو چار آن به که در کارش کنم ؛ **در کار کرفتن** جماع کردن **در کاسه نیم کاسه** داشتن تعبیه کردن چیزی از راه فریب در چیزی و کر و حیله نمودن **در کام کردن** و **در کام کشیدن** در کام ریختن در کسی کر ریختن التجا کردن بوی **در کوزه قفاع بودن** تنک عیش و مبتلای محنت بودن تاثیر ؎ او ضاع تنک شاهد کیفیت من است ؛ در کوزه قفاع زیمانه خودم قفاع چیزیست کیف که از غله و مویز سازند **در کرد بودن** ویران و خراب شدن منصف طهرانی ؎ یا دایا میکه اشکم کرم و آهم سرد بود ؛ پیش کردم صد آسیا در کرد بود ؛ بمعنی کری بازار و رواج آن چنانکه کویند حمام فلانی در کرد دست ای مردم بسیار برای غسل می آیند و دکان فلانی در کرد دست ای مردم بسیار خرید و فروخت میکنند **در کرفتن آتش** افروختن آتش **در کرفتن صحبت** برار آمدن و موافق شدن صحبت **در کوش آوردن** شنیدن **در کوش داشتن** یاد داشتن و در خاطر نکاه داشتن **در کوش کشیدن** شنوانیدن **در کیر شدن حرف** و **در کیر شدن سخن** موثر شدن آن **در کیر شدن صحبت** مراد ف در کرفتن صحبت **در لوزینه سیر خوردن** فریب خوردن و کردن کاری که عیش کسی را منغص سازد و بمعنی در شادی غم پیش آمدن نیز **در لوزینه سیر دادن** و **در لوزینه سیر کردن** در شادی کسی غم انداختن و عیش منغص کردن **در مار ضحاکی کشیدن** زنجیر کردن چنانکه در پای مجرمان کنند **در مغز تاب آوردن** عزم جنک مصمم کردن **در مغز فرو رفتن شراب** نشامند کردانیدن شراب ظهوری ؎ فرو رفته در مغز ارباب حال ؛ شراب خم مندل از جام تال ؛ **در منقار کشیدن** بر سر زبان دادن **در میان بودن** در بین و در کرو بودن **در میان داشتن** ظاهر کردن و بیان نمودن **در میان کردن** تیغ و خنجر و مانند آن در نیام کردن

آن مولانای روم ؎ چون زبانم گرفت خونریزی ؛ همچو شمشیر در میان کردم ؛ **در میان نهادن** مرادف در میان داشتن **در نامه کردن نوشتن در نظر آمدن** رد شدن که مقابل قبول شدن بهت زیرا که هر چه لفظ نظر بران نوشته شود نامنظور می باشد **در نظر آوردن** پیشکش کردن کمال مخجلت ؎ گر تو بخواهی بچشم در نظر آریم جان ؛ در تو بکوی ما روان از سر کنیم **در نظر داشتن** کسی را منتظر خرابی او بودن **در نظر گرفتن** منظور نظر داشتن **در نماز کسی بودن** نماز جنازهٔ او خواندن **در نود نهادن** در هم پیچیدن و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن **در نیل زدن و در نیل کشیدن** رنگ نیل کردن **در وادی چیزی افتادن** اصرار کردن بران چیز **دروازه برخ کشیدن** مرادف در بروی کسی بستن ؎ تطلوع من برخ خیال تو دروازه می کشم ؛ **دروغ بافتن برکسی و دروغ بستن برکسی و دروغ زدن بر کسی و دروغ گفتن بر کسی** دروغ گفتن در حق کسی **دره کاری کردن** زدن به دره از عالم چوب کاری کردن و دره بالکسر و تشدید را آلهٔ تعزیر که مجرمان را بدان زنند و در فارسی بضم شهرت دارد **در هوا شدن** ترجمهٔ تعقل است که فکر نمودن در کاری باشد **دریا بجوی خویش بستن** آب را بجوی خود آوردن که همیشه همانجا باشد و بجای دیگر نرود **دریا بر رو زدن** مبالغه در بیدار کردن است چه آب زدن هم برای این کار کفایت میکند **دریا خوردن** خوردن شراب و آب و مانند آن باقصی الغایه **دریا داشتن و دریا دکردن** بخاطر داشتن و بحذف کلمهٔ در هم گویند **دریا کشادن** دریا آوردن **دریا کشیدن و دریا ها کشیدن** مرادف دریا خوردن **دریغ کسی افتادن** در مقام خرابی و استیصال کسی شدن **دریغ خوردن** افسوس خوردن **دریغ داشتن** مضایقه نمودن در چیزی و ندادن چیزی بکسی **دریک پیراهن بودن و دریک پیراهن داشتن** کمال اختلاط و اتحاد داشتن **دریک چیراهن خوابیدن باکسی** کمال قرب داشتن بکسی **دزدیدن نگاه** اغماض و اعراض کردن یعنی چشم پوشیدن از چیزی **دست آختن** دست دراز کردن و حرکت دادن آن را بطرف چیزی **دست آوردن برچیزی** غالب و توانا بودن بر چیزی **دستار بر زمین زدن** داد خواستن و عاجزی کردن **دستار چه ساختن** هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن **دست ازپی چیزی بردن** بکنه آن رسیدن **دست از چیزی برکندن** ترک آن کردن **دست از دهان بر داشتن** بنے پرده سخن گفتن کلیم ؎ از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم ؛ قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار منست ؛ **دست از سر برگرفتن** بنے شفقتی نمودن و بی توجهی کردن **دست از کار رفتن** شل شدن دست **دست از کسی برداشتن** از سر خون نشدن بدون حصول مقصود **دست از لباس بیرون کردن و دست از لباس بیرون کشیدن** پوشیدن جامه آن وضع که دست در آستین کنند برای ساعت نیک و باز برآرند و پوشیدن آن بر وقت دیگر گذارند و این در هندوستان نیز مرسوم است تا آنکه جامهٔ هستی بتن بهر قیامت کرده ام ؛ دست بیرون زین لباس از بهر ساعت کرده ام ؛ **دست افشاندن** قاصد کردن و آشکارا ساختن و با نمودن و ترک دادن و در گذشتن **دست انداختن** شناکردن و دست زدن **دست آب رسانیدن** ریدن **دست باختن** دست از کار کردن و دست بلند کردن **دست باکسی کردن** برابری و همسری باکسی کردن **دست باکسی یکی کردن** با او اتفاق کردن **دست بالا کردن** تظلم و فریاد کردن و رقص کردن نزد

بالین کردن دست راخم داده بزیر سر گذاشتن وحیران ومتفکر شدن **دست ببازو زدن** وضعی است که پهلوانان دست خود را در وقت کشتی گرفتن ببازو زنند **دست به بیعت دادن** مرید شدن **دست به بیع دادن** در صدد بیع وشری بودن **دست بدامان دادن** مرید شدن وباصطلاح کشتی گیران در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن رسوم آنهاست **دست بدست بردن** بعزیزی وحرمت بردن **دست بدست بودن راه** نزدیک بودن راه **دست بدست دادن** معروف ودر صدد بیع وشری بودن **دست بدست کسی پیوند کردن** امداد واعانت او کردن **دست بدعا برآوردن ودست بدعا برداشتن و دست بدعا زدن** بلند کردن دست در وقت دعا خواستن **دست بدلال دادن** در صدد بیع وشری بودن چه رسم است که حالت تشخیص قیمت کالا نخستین دلال دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته بامارات معینهٔ اصابع تلقین قیمت کند وبعد ازان همین دستور بمشتری اختیار کند تا غیر ۵ واعظ کمن مصافحه را دست بیع زنده ای خود فروش دست بدلال میدهد **دست بدندان گزیدن ودست بدندان گرفتن و دست بدندان گزیدن** حسرت وندامت وتاسف خوردن وپشیمانی کردن **دست بدیوار بودن و دست بدیوار دادن و دست بدیوار کشیدن** از خیرگی چشم دست بدیوار نهادن ولی تا بازه باستعانت آن راه رفتن **دست برآوردن** دعا کردن وشفاعت نمودن وترتیب کردن وغالب آمدن ودعوی نمودن **دست برابر و گرفتن** تاب نظاره نیاوردن میرنجات ۵ خورشید در مشاهدهٔ آفتاب توئی بی اختیار دست برابر و گرفته است ؛ **دست برافشاندن** مرادف دست افشاندن **دست بر بالای یکدیگر نهادن** بیکار ومعطل بودن **دست بر بر نهادن** سلام کردن چه سلام مردم ولایت چنین باشد که دست برسینه نهند **دست برپشت چنبر کردن** دست برپشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن **دست برترکش زدن** مهیای جنگ شدن وآراستن معشوق است خود را که آن هم در معنی مستعد جنگ شدن است **دست برتخته بستن** نوعی از سیاست که معروف است وعاجز ساختن وبی دخل کردن **دست برتیر زدن** مرادف دست بر ترکش زدن **دست برچشم نهادن** قبول کردن **دست برچوب بستن** مرادف دست برتخته بستن **دست برداشتن** معروف وباصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن وحریف را بدعوی گفتن که بردار وترک دادن وباین معنی دست بردار شدن ودست داشتن هم آمده **دست بردر زدن** مرادف انگشت بردر زدن **دست بردل گذاشتن و دست بردل نهادن** تسلی دادن وصبر کردن ودر بعضی جاها بمعنی منع وباز داشتن نیز آمده **دست بردن** بشیرینی نمودن **دست بردوش افکندن ودست بردوش انداختن** بنابر ضعف دست بردوش کسی گذاشته راه رفتن **دست بردوش داشتن** رام ومطیع بودن **دست بردوش زدن** حال پرداز کردن ومهر ومحبت نمودن **دست بردوش گذاشتن** مرادف دست بردوش افکندن **دست بردهان بردن** پشیمانی وافسوس وتاسف خوردن **دست بردهان کردن** چیزی خوردن **دست بردیده نهادن** قبول کردن **دست برزخ گرفتن و دست بر روگرفتن** پوشیدن روی از دست بسبب شرم وحیا **دست برروی دست نهادن** بیکار ومعطل بودن صیاد ۵ نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی بلند ؛ دست خود بر روی دست ای آهنی باز و منه ؛ **دست برزانو زدن**

تاسف بر فقدان مطلوب کردن **دست بر سر دست نهادن** بیکار و معطل بودن **دست بر سر زدن** تاسف بر فقدان مطلوب کردن **دست بر سر کشیدن** اظهار شفقت نمودن **دست بر سر گرفتن و دست بر سر نشستن** از حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن **دست بر سر نهادن** وداع نمودن و از سر وا کردن مخلص یعنی برای او سلام رخصت کردن و بمعنی قبول کردن نیز آمده ؎ سپهر معلی ز کف الخضیب ؛ بفرمان او دست بر سر نهاد ؛ **دست بر فلک شدن** بلند شدن دست در وقت دعا خواستن **دست بر قفا بستن** بیکار کردن و تعذیب مقرری **دست بر کاری بستن** ایستادگی در آن کار کردن **دست بر کسی بستن** بر خرابی او بجد بودن **دست بر کف ماندن** مغلوب و زبون شدن و گرفتار در بلا و عقوبت گشتن **دست بر کمر داشتن و دست بر کمر زدن** رعنائی و خودنمائی نمودن **دست بر کمر ماندن** بیکار و معطل ماندن **دست بر گلو آوردن** گلو افشردن **دست بر مالیدن** آماده و مهیا شدن برای کاری **دست برون کردن** بمعنی دست برآوردن و دست بریدن و دست زدن **دست بر هم سودن** پشیمان شدن **دست بزیر زنخ ستودن کردن و دست بزیر سر ستون کردن** متفکر و متحیر شدن و غمگین بودن **دست بزیر سنگ آمدن و دست بزیر سنگ بودن** مرادف دست بر کف ماندن **دست بزیر شان بردن** تشخیص و قرار دادن قیمت مطلقا و در هندوستان این رسم مخصوص دلالان است **دست بستن** بخیلی و ممسکی کردن و نماز گذاردن نیز **دست بسر کردن و دست بسر نهادن** وداع نمودن و از سر وا کردن مخلص یعنی برای او سلام رخصت کردن خرفی ؎ دی آمدی که شمه کنان همره رقیب ؛ دستی بسر نهادم و دستی بدیده ام ؛ و بمعنی قبول کردن نیز **دست بسر کشیدن** مرادف دست بر سر کشیدن **دست بسر نشستن** از حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن شانی تکلو ؎ بر سر کوی تو یکدل شده بر پا نشود ؛ که بجا یش دگری دست بسر نشنید ؛ **دست بشاخ افکندن** آرزو کردن و یاری نو گرفتن صایب ؎ در دامن تسلیم در آویز که چون تاک ؛ هر دم نتوان دست بشاخ دگر افکند ؛ **دست بشاخ زدن** معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن **دست بیعت دادن** مرید شدن فطرت ؎ سبحه زندی که باز و بند ایمان کرده اند ؛ دست بیعت داده با هر رشته زنار من ؛ **دست پا چه شدن** بیدا جیم هر دو فارسی مضطرب شدن **دست پا چه کردن** مضطرب کردن **دست پیش آوردن و دست پیش بردن** در یوزه و گدائی کردن **دست پیش داشتن** منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی و گدیه و گدائی کردن و بخشش کردن نیز **دست پیش دهن گذاشتن و دست پیش دهن گرفتن** از رفعه حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش گیرند تا ناگاه آب از دهن بر روی مخاطب نرسد **دست پیش کردن** در یوزه و گدائی کردن **دست پیش کسی دراز کردن** گدائی کردن **دست جستن** بضم جیم گدائی کردن **دست چرب بر سر کشیدن و دست چرب بسر کشیدن** اظهار شفقت و مدارا کردن و نفع رسانیدن **دست چنبر کردن و دست حلقه کردن** بیکار کردن و تعذیب مقرری صایب ؎ نهد گر زاکل کمندی بدوش ؛ که چنبر کند بازوی عقل و هوش ؛ **دست حمایل کردن** دست در گردن کسی انداختن **دست دادن** حاصل شدن و

بفعل آمدن و هیبت کردن و آرام کردن و مضبوط کشتن **دست داشتن برچیزی** غالب و توانا بودن بران **دست در آستین داشتن**
فارغ بودن از کار **دست در آستین دزدیدن** کراهت داشتن از گرفتن چیزی **دست در آستین شکستن** دست پیش کسے
نہادن از قبیل پای در دامن شکستن و معطل ماندن از کاری **دست در آستین کردن** باز داشتن و منع کردن از کاری و
جنگ کردن **دست در آستین کشیدن** معطل ماندن و موقوف کردن کار **دست در بغل بودن** و **دست در بغل داشتن** بیکار و معطل بودن
صہ یب وصف حاریدن سرمیت از حیرت مرا؛ دست خود را در بغل پیوسته دارم همچو سرو؛ **دست در بغل کشیدن**
بیکار ماندن و مفلس شدن **دست در بغل نہادن** بیکار و معطل بودن **دست در خناک داشتن** بیکار و معطل بودن **دست**
در خون زدن جنگ کردن **دست در دامن آویختن** دست بر دامن کسی زدن **دست در دہن کردن**
منع کردن از گفتن **دست در روغن داشتن** ثروت و مکنت داشتن **دست در زیر زنخدان داشتن**
متفکر و متحیر شدن و غمگین بودن **دست در کیسه زدن** و **دست در کیسه کردن** سخاوت و جوانمردی کردن
دست در کیسه شدن سامان بہم رسانیدن **دست در کریبان کسی کردن** آویزش و پیکار کردن با کسی
دست در کل بودن و **دست در کل داشتن** کاف عجمی بکسور مستعد و مہیا و تمیز بودن **دست در کلو**
کردن رسوا و بی حرمت کردن و بزور محکوم کردن **دست راست از چپ نشناختن** بی تمیزی **دست**
رسیدن برچیزی مرادف دست داشتن برچیزی **دست روان کردن** شق تیر کردن صایب ہر کمان دار از
دست قضا قبضہ گرفت؛ میکند دست روان بر ورق سینہ ما؛ و معنی دیگر آنست که چون اطفال ابتدا بنوشتن میکنند نخست بالای
لوح مدی ازین سر تا آن سر میکشند تا دست روان شود **دست زدن** مرادف کف زدن که دستک زدن باشد و معنی
خوشحالی کردن مولوی روم ع دستی بزن که از غم و غمخوار فارغم؛ **دست ستون زنخ ماندن** متحیر ماندن **دست ستون**
سر کردن متفکر و متحیر شدن و غمگین بودن **دست سودا کردن** معامله کردن فوتی ص ای دل که بغیر غم تمنا نکنی؛ جز با سر
زلف دست سودا نکنی؛ **دست شستن از چیزی** ترک دادن آن و ناامید شدن ازان **دست صلیب کردن**
و **دست صلیبی کردن** دست بسینہ پیش مخلوق و آماده خدمت شدن **دست فرو کوفتن** آماده کشتی گیری
شدن چه رسم پہلوانان ہست که چون با حریف باکشتی آیند دستہای خود بر شانہ کوبند و آن کنایه از اظہار پر زوری خود است
دست کردن برچیزی مرادف دست داشتن برچیزی **دستک زدن** دست بر دست زدن برای
خواندن و طلب کردن کسی و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو **دست با صول مقابل پا کوفتن** **دست کشادن**
بخشش و ہمت و جوانمردی کردن **دست کشیدن** دست مالیدن و لامسه کردن و دست درازی نمودن و دست
باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری **دست کفچه زدن** و **دست کفچه کردن** کدیه و گدائی کردن **دست**
کندن افسوس و پشیمانی خوردن **دست کردان کردن** قرض دادن سالک ص اعتبار م عشقبازان میکنند؛ یک دو
داغی دست کردان میکنند؛ **دست کردان گرفتن** قرض گرفتن **دست گرفتن** دستگیری و مدد کردن و از کاری
باز داشتن **دست گرفتن از چیزی** دست بر داشتن ازان **دست گزیدن** بضم کاف فارسی صدر مجلس مسند طلبیدن

دلفتح آن دریغ و افسوس خوردن **دست گستاخ کردن** مرادف دست باختن **دست گسستن** مرادف دست شستن و بعد
کردن از چیزی ؎ چو دست از همه حیلتی در گسست ؛ حلال است بردن بشمشیر دست ؛ **دست کشادن** معروف و کنایه
از جوانمردی و همت و بخشش باشد و دست دراز کردن **دست کل شدن کل آلوده** شدن دست و حیدا ؎ میرسد از شاخسار
مایه را آلودگی ؛ کز خدا را دست از تعمیر آدم کل شود ؛ و این مخصوص بلفظ دست نیست بچیز دگر نیز نسبت کنند ؛ هادی ؎ در جنب رحمتش
چه نماید گناه خلق ؛ یک مشت خاک کل کمند آب بحر را ؛ **دست نمودن** اظهار قوت و قدرت کردن و صدر نشین و مجلس نمودن
دست و بغل بودن و دست و بغل رفتن و دست و بغل شدن کال اختلاط و کرم جوشی نمودن **دست
و پا خشک شدن** معروف و نیز زوال حس و حرکت شدن و بستوه با **دست و پا زدن** سعی و تردد نمودن و طلب کردن
بجد و جهد تمام و جان کندن **دست و پا گم کردن** مضطرب و سراسیمه شدن و از کمال ترس بیهوده کشتن **دست و پا نهادن
چیزی** را اعتنا کردن بشان وی و معزز و محترم داشتن آزاد **دست و دل سرد شدن** بیکار شدن **دست و
دهان بودن** نهایت قریب بودن **دست و دهن بآب کشیدن و دست و دهن آب کشیدن**
بخلاف بای موحده مشتمل قهقهه است و باصطلاح شیعیان وضو ساختن است **دست و کریبان شدن** نهایت قرب
شدن و بیکار کردن و در آویختن هلالی ؎ تا کی رقیب دست و کریبان من شود ؛ شوخی که میکرفت کریبان من کجاست ؛ **دسته
کردن** جمع کردن و فراهم آوردن **دست یافتن** ظفر یافتن و مستولی کردیدن و برادر سیدن و عادت شدن **دشت
کربلا کردن** زیارت کربلای معلی کردن اشرف ؎ اشرف استفتاح اوراد دعای هم کرد ؛ رفت روز عرو دشت کربلای
هم کرد ؛ **دعا رسانیدن** سلام کفتن از طرف کسی **دعا کردن و دعا کفتن** مشهور و وداع شدن و رخصت کردن **دعوی
بر کسی نشاندن** دعوی را بدلایل و کواهان ثابت کردن **دعوی خاک کردن** اظهار عجز و ضعف نمودن و فروتنی کردن
دعوی قطع شدن انفصال یافتن دعوی **دف زدن** خواستن و کدائی کردن **دق زدن و دق کردن** کدائی
دکان باز کردن و دکان کشادن و دکان کشیدن و دکان کرفتن و دکان نهادن و دکان وا کردن
بمعنی **دکان برچیدن** برداشتن رخت دکان و بند کردن آن رفیع ؎ در حسن فروشی همه جا کرچه مثل بود ؛ خط آمد و رخسار تو
برچید دکان را ؛ **دکان بستن** مرادف دکان برچیدن **دکان چیدن** دکان آراستن ای شیرا جدا جدا چیدن غنی ؎
درین بازار سودی نیست جز رنج پریشانی ؛ سحر هر کس دکانی چید شام بردارد ؛ **دکان کردیدن** کرمی بازار و پر مایه بودن دکان
و دکان کرداندن متعدی اوست و در تحقیق اینکه کردیدن بمعنی رونق و رونق بازار است تخصیص بدکان ندارد کویند خانه کردیدن است
و میخانه و حمام در کردیدن و سلسلهٔ فلان چیز بکرد آمده است یعنی رونق بهم رسانیده است **دکان کرم کردن** فروختن بسرخ کران
و بهای خاطرخواه **دکان کرو بودن** کرمی بازار و همچنین حمام در کرد بهت یعنی مردم بسیار برای غسل دران می آیند و در کرد
بودن برهمین معنی است **دک زدن** کدیه و کدائی کردن و چاره غرب زدن **دکرکون شدن حال** تغیر احوال **دل آب دادن**
متلذذ و محظوظ شدن از تماشا و جز آن از عالم چشم آب دادن **دل آمدن** اجازت دادن ؎ سالک یزدی ؎ بنا شد دوا کر
قاصد جواب نامه دیر آرد ؛ کسی را دل نمی آید که از کوی تو بر کردد ؛ **دل از کینه سبک کردن** سینه صافی **دل انداختن** دل

بعاجزی دادن و بیدل شدن **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن آن **دل بدریا افکندن** ستعد هلاک شدن **دل بدریا انداختن و دل بدریا کردن** جود و سخاوت فوق از مقدور کردن و هرچه باد باد گویان بر زر کل زدن و بر سوج همت بکار سهمناک کمر بستن اشرف ۵ اشرف از کردون نیابی کوهر مطلوب مایه تا نیندازی درین ۵ دل بدریا چون حباب ۵ **دل بستدلان بستن** بی بردن بصنایع از ملاحظه مصنوعات او **دل برداشتن** مقابل دل بستن در چیزی **دل برسر زبان داشتن** آنچه در دل باشد بر زبان آوردن طالب آملی ۵ چون کنم راز عشق را خرپوش منکه دل بر سر زبان دارم ۵ **دل برکسی لرزیدن** غمخواری و مهربانی کردن **دل برگرفتن از چیزی** مقابل دل بستن بر چیزی **دل برلب دویدن و دل برو دویدن** کریه خونین کردن ناظم هروی ۵ زبان کردی اگر در نالها اجمال دلش برلب دویدی هیچ تجال ۵ **دل بستن برچیزی** محبت داشتن ازان **دل بصد جا رفتن** در حالت بدگمانی میباشد صایب ۵ جائی نمیروی که دل بدگمان من تا باز گشتن تو بصد جا نمیرود ۵ **دل پرداشتن** بر چیز شکوه بودن **دل پرشدن** سیر شدن یکی متنفر شدن **دل پیوستن و رچیزی** محبت داشتن ازان **دل تافتن از چیزی** مقابل دل بستن بر چیزی **دل تهی کردن و دل خالی کردن** اظهار درد و شکایت کردن کلیم ۵ کلیم امشب دلی از یار خالی میکنم تا کی ۵ سخن برلب کره باشد نفس در سینه زندانی ۵ **دل خائیدن** غم و غصه خوردن **دل خنک کردن بچیزی** افسرده شدن ازان **دل خوردن** غم و غصه خوردن **دل دادن** چهار معنی دارد اول در ساختن ظهوری ۵ عشق کردل و مهر کبوتر را ۵ جگر از سینه عقاب کشد ۵ دوم استمالت کردن رضی دانش ۵ روی خندان طبیبان دل مدهیمار را ۵ باغبان چین از جبین بگشا که بیمار دلم ۵ سیم عاشق شدن و کرم الفت کردن ظهوری رباعی در بیع عمت دل دو جهان حاصل داد ۵ ماند آنکه براحت خبر منزل داد ۵ تا رو ندهی که میتواند رو داد ۵ تا دل ندهی که میتواند دل داد ۵ چهارم اجازت دادن سلیم ۵ نه هر دل که کسی یکدم دراز کوچه ما ۵ سیل ایجا هوس خانه خرید ن دارد ۵ **دل در کریبان افکندن** زنان ولایت جهت دفع بخوئی طفل دل کو سفندر کریبان ایشان انداز ند از ین عند تیا **دل دل کردن** اضطراب کردن و صاحب موید الفضلا آزردن نوشته صایب ۵ کی بدست سنبل فردوس جان خواهیم داد ۵ ما که در سودای زلف یار دل دل میکنیم ۵ **دل دوختن بر چیزی** مرادف دل بستن بر چیزی **دل دویدن** رغبت کردن و عاشق شدن و طمع نمودن **دل رازدن شکر** سیر آمدن از شکر که میل شکر نماند و نفرت رو دهد تاثیر ۵ کم نشد تاثیر میل آن دهانم اندکی ۵ گرچه دل را شهد و شکر اندک اندک میزند ۵ **دل زده از شکر شدن** مرادف دل را زدن شکر در بهار عجم نوشته که خصوصیت این لغت هر دو موقوف بر شکر نیست بل مورد آن عام است خواه شکر باشد یا چیزی دیگر **دل سرد شدن** مرادف دل پرشدن **دل شکستن** معروف و بر چیزی شکستن کنایه از رمیدن و هراسیدن **دل شیر کردن** خوش کردن **دل صید شدن** عاشق گرفتار شدن **دل طاق کردن** کنایه کردن و هجر کردن و امیدن دل از عوائق و علایق و محبت بغیر **دل کردن** رغبت کردن رفیع ۵ کار را بر من فراقست گرچه مشکل میکند ۵ میکنم من همه را بهر دل میکند ۵ **تنبیه** در غیاث اللغات دل کرفتن بمعنی رغبت کردن نوشته و حوالهٔ آن بر مصطلحات داده بنده راقم در مصطلحات دیدم که دل کردن نوشته است چنانکه مرقوم شد نه دل کرفتن پس احتمال دارد که

در غیاث اللغات سهنا سنج باشد **دل کعبه کردن** توجه کردن دل **دل کندن از چیزی و دل گرداندن از چیزی** مقابل دل بستن بر چیزی **دل کرم کردن** عاشق شدن **دل گسستن از چیزی** مقابل دل بستن بر چیزی **دل نمودن** مردمی و رحم و مهربانی کردن **دل نهادن در چیزی** محبت داشتن از آن **دل و جان یکی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن **دل و دل کردن** با دو او عاطفه مرادف دل از دل کردن **دل و دین زدن** دل و دین تاراج بردن **دل یکی کردن** اتفاق کردن دو کس در امری **دمار از چیزی برآوردن** فنا و هلاک وی کردن **دمار برآوردن از روزگار کسی** هلاک کردن او را **دماغ آرایش دادن** ساز کردن دماغ **دماغ بالا بردن و دماغ ببالا رفتن** نخوت و غرور کردن **دماغ بهم پختن** افکار کثیره بیفائده نمودن **دماغ پختن** رنج و محنت بسیار کشیدن **دماغ چیزی نداشتن** طاقت آن نداشتن **دماغ داشتن** متکبر و مغرور بودن **دماغ دزدیدن** اعراض کردن و بیدماغ شدن **دماغ رسانیدن** بسیار است کردن **دماغ سوختن** جد و جهد کردن در کاری و رنج و محنت بسیار کشیدن **دماغ شستن** پاک کردن دماغ از وساوس عالی ۵ شنه ست ابر چهره گلهای باغ را کو یک سبوی می که بشویم دماغ را **دماغ فروختن** نخوت و غرور کردن **دماغ کردن** غرور کردن **دماغ کسی ساز بودن** سرخوش گشتن به نشاء شراب **دماغ کشیدن** نخوت و غرور کردن **دماغ گرفتن** مرادف آستین به بینی گرفتن **دم بخود کردن** خاموش ماندن **دم بستن** خاموش بودن **دم بشمار افتادن** در حالت نزع بودن **دم خر پیمودن** بضم اول هرزه کاری کردن **دم خود بکسی سپردن** در حالت نزع راز خود با وی گفتن و قایم مقام خود کردن کسی را **دم خوردن** فریفته شدن و فریب خوردن و نفس راست کردن و آسوده شدن **دم دادن** فریب دادن **دم دادن تیغ** مرادف آب دادن تیغ و نیز آنست که تیغ اصیل را خم داده زور میکنند اگر اصیل باشد نمی شکند چنانکه در هندوستان رواج دارد **دم زدن** سکوت ورزیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن و سخن گفتن **دم شمردن** ایام بسر بردن **دم فرو رفتن** مقابل دم برآمدن **دم کاوا رسینه رستن** با دل مضموم دم کاوا بر سینه بستن هنگامه کیران و سنگ کان ایران **دم گرفتن** سکوت ورزیدن و توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن و بند شدن نفس **دم گرگ بر پای میش بستن** انتقام ضعیف از قوی گرفتن **دم نرم داشتن** باندک گرمی حریف از جا رفتن **دم نگاه داشتن** صرف کردن دم بذکر الهی و حبس نفس که اهل الله را میسر شده **دم و دود داشتن** نشان و اثر داشتن سالک یزدی ۵ ندارد هر که در سر آتش عشق نیست چو تنباکو دم و دودی ندارد **دمیدن بوی** پیدا شدن بوی ۵ بوفای درد آمیخت چنان آب و گلم که دمد از گل من بوی وفا بعد وفات از دلیل الشعراء **دمیدن صبح** آشکارا شدن صبح **دنباله آهنگ کشیدن** شده و مدبلند کشیدن میر صیدی ۵ بی تو بلبل میکشد دنباله آهنگ مرا بوی کل تعلیم نکن میدهد زنگ مرا **دنباله داشتن** آفتی و بلائی آوردن بر سر کسی مخلص کاشی ۵ مباش از سر مه دنباله دار چشم آهوئی که دود آه بیماران عجب دنباله دارد **دنبه** معنی انجام داشتن نیز آمده و این در محل نظر است **دنبه دادن و دنبه نهادن** فریب و بازی دادن و سحر کردن و افسونگری نمودن برای کاستن و کم کردن کسی **دندان آفرین کردن** آرایش دندان کردن و خلال کردن **دندان از بن برکندن** نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب و زبون گردانیدن **دندان از چیزی برکندن و دندان از چیزی کندن** ترک آن کردن **دندان از دو**

نمودن خویش را دشمن قرار دادن، مستعد پرخاش بودن و برحریف بدگمان گشته از نزدیک رفتن او احتراز نمودن **دندان بجگر فشردن و دندان بجگر فشردن و دندان بجگر نهادن** تحمل و صبر کردن فیضی ﴿ فیضی چه شوی اینهمه دل خون و جگر ریش؛ دندان بجگر نه که تراهم جگری هست؛ و یعنی دل بر هلاک نهادن و جرات بر کار دشوار نمودن **دندان بچیزی سرخ کردن** آرزوی آن کردن **دندان بحرف خود کذاشتن** برحرف خود قایم بودن و نزد بعضی از حرف خود برگشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن است **دندان بخون بردن** کزیدن و کزندگی کردن و صبر کردن و خون جگر خود خوردن **دندان بدندان زدن** دریغ و افسوس خوردن **دندان بدندان کلید شدن و دندان بدندان نشستن** بسته شدن دندانها با هم که بزور بسیار توان کشاد و این قسم حالت در صرع و بیهوشی و غیرها پیدا شود **دندان برجگر افشردن و دندان برجگر فشردن** مرادف دندان بجگر افشردن **دندان برجگر داشتن و دندان برجگر کذاشتن** تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن **دندان برجگر نهادن** مرادف دندان بجگر افشردن **دندان برحرف خود کذاشتن** برحرف خود قایم بودن و نزد بعضی از حرف خود برگشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن است تاثیر ﴿ گشته از روسیاهی منکر بیان چرا؛ سیکذاری چون قلم برحرف خود دندان چرا؛ **دندان بردل افشردن** مرادف دندان برجگر داشتن **دندان برسرحرف کذاشتن** مرادف دندان برحرف خود کذاشتن **دندان برسر دندان نهادن** تحمل کردن ناملایم **دندان برسنگ آمدن** سنگ ریزه زیر دندان آمدن در اثنای طعام خوردن **دندان بزهر خائیدن** کفتن سخنی که از نهایت دشمنی و عداوت بشنود **دندان بزهر کسی داشتن** درصدد هلاک او بودن **دندان بسرحرف کذاشتن** برحرف خود قایم بودن یا ﴿ چون قلم محرم اسرار جهان سیکردی؛ سیکذاری بسرحرف اکر دندان را؛ و نزد بعضی از حرف خود برگشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن است **دندان بسنگ آمدن** سنگ ریزه زیر دندان آمدن در اثنای طعام خوردن **دندان بفارسی کذاشتن و دندان بفارسی نهادن** فهمیدن حرف و قبول کردن آن صایب ﴿ نیست ممکن ترک من برفارسی دندان نهد؛ کر زقند فارسی سازم جهانی را پرشکر؛ خان آرزو نوشته که اصلش اینکه محصلان زر که برای تحصیل در ولایت پیرو ندا زجهت شتاق مطلقاً فارسی سیکویند و در ترکی حرف نیزند با انکه زبان فارسی میدانند ازین جهت کسی کسخن نمی فهمد یا انکه قبول نمیکند میکویند دندان بفارسی نمیکذارد و عوام دنده بفارسی میکذارد کویند انهمی کلامه قلت سته میکویم که ماخذ آن فارسی نفهمیدن ترکان هست که آنها غیر از زبان ترکی ندانند چنانکه کلیم کوید ﴿ بعرض حال دل آن چشم مست و از سده؛ ترک نیست عجب کر زبان نمیداند؛ **دندان بکاری فرو بردن** اقدام نمودن بجد در کاری **دندان بکام شکستن** مرادف دندان ازین برکندن **دندان بکام فرو بردن** کامیاب شدن و ستولی کردیدن و در غضب شدن **دندان بند کردن** تصرف کردن رفیع ﴿ از عشق نباکوش تو در حلقه کوشت؛ دندان طمع کرد کهر بند شکستم؛ **دندان بهم خوردن** حالتی است که از سرمای شدید بهمرسد **دندان تر داشتن** باضافت طمع کردن و در صدد هلاک بودن **دندان تیز کردن** چسپیدن و برابری کردن و خصومت و رزیدن و کینه خواستن و طمع کردن و توقع داشتن **دندان داشتن** چشم داشتن و توقع داشتن و کینه ورزیدن و در کاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن **دندان دراز کردن** حریص کردانیدن و در طمع انداختن نظامی ﴿ شکر پاره با توک دندان برازند؛ شکر خواره را کرده دندان دراز؛ **دندان درجگر غوطه دادن** مرادف دندان بجگر داشتن

دندان زدن چسپیدن و برابری کردن و خصومت و رزیدن و کینه خواستن **دندان سرخ کردن** خواهش کردن **دندان سفید کردن** ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن و خنده کردن **دندان سیاه کردن** دندان مسی مال کردن **دندان طمع کند شدن** مایوس شدن از چیزی **دندان فرو بردن** خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد کردن و خام طمعی کردن و اقامت نمودن در کاری **دندان فرو گذاشتن** سخت بجد شدن در کاری و توقع داشتن و کینه ورزیدن **دندان کردن** اعراض کردن و مضایقه نمودن و دریغ داشتن **دندان کشیدن** بر کندن دندان و برآوردن آن تاثیر ؎ هر کو نه بلیه بزمنون کشتن ؛ دندان بکش و منت مسواک مکش ؛ **دندان کندن** قطع طمع کردن **دندان کرفتن** مرادف دندان کشیدن و بمعنی کوفتن نیز خسرو ؎ زلعل یار دندانی کرفتم ؛ حیاتی یافتم جانی کرفتم ؛ **دندان نمودن** ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن و خوشحال کردیدن و خنده کردن **دندان نهادن** قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن و دندان نه نهادن بنون نفی برعکس آن یعنی قبول نکردن و رغبت نه نمودن **دندانی کردن** کزیدن و شرمنده کردن **دنده بغارسی** کذاشتن و دنده بغارسی نهادن مرادف دندان بغارسی کذاشتن **دواسپه تاختن و دواسپه رفتن و دواسپه شتافتن و دواسپه شدن** بشتاب و سرعت رفتن **دوال از پشت سر کشیدن** کمال قوت و زورمندی نمودن **دوال ردهل زدن** دهل نواختن **دوال در کلو کردن** خفه کردن **دوال کشادن** پرواز کردن **دوبحر زدن** شعر دوبحر بن کفتن که از صنایع شعری است **دوبیت خواندن و دوبیتی خواندن** سرود خواندن **دوتا شدن** خمیده شدن اعم از پشت و غیر آن و متغیر شدن اعم از انکه حرف باشد یا چیزی دیکر **دوچار افتادن** ملاقات کردن فغانی ؎ چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم ؛ اکر ناکه دوچار افتم شبی در کشت مهتابت ؛ **دوچار زدن** نقش دوچار زدن **دوچار شدن** ملاقات کردن **دوچشم چار شدن** ملاقات و دیدار واقع شدن دوکس **دودار خرمن برآوردن** سوختن خرمن **دودار دماغ برآمدن** هلاک شدن و رنج و محنت کشیدن **دود برآوردن و دود برانکیختن** سوختن و مستاصل ساختن و خراب کردن **دودچراغ خوردن** اهتمام کمال در تحصیل علم کردن صایب ؎ دماغ خوردن دودچراغ نیست مرا بروشنائی دل در کتاب می بینم ؛ **دودل خالی کردن** در دل اظهار کردن **دودست زدن** خوشحالی کردن **دودست کرفتن** نهایت بی تکلفی کردن **دودستی درآویختن** نهایت بی تکلفی کردن **دودکردن** ظهور کردن صایب ؎ از کلاه نمدی دود کند آخر عشق ؛ این نه عودی ست که در مجمر فسردند ؛ **دورخ نهادن** بات دورخی کردن **دورزدن** بالفتح چرخ زدن **دورکردن** سر کردیدن سر **دورکسی کردیدن** طواف آن کردن و قربان او شدن تاثیر ؎ دورا و میکردم و از سر مرا وا میکند ؛ چون توان کردن بلی دوران تقاضا میکند ؛ **دوزبان بودن** منافق بودن و نفاق داشتن **دوست دوست زدن** دوست دوست کفتن **دوشاخه کردن** نوعی از تعزیر **دوش برزدن** شادی کردن و مغرور بودن **دوش خوردن** مرادف پهلو خوردن که صدمه خوردن باشد **دوش دادن** امداد و اعانت کردن **دوش دزدیدن** از عالم سوزدیدن **دوش زدن** اشاره نمودن و تنبیه نمودن بقباحت کاری آگاه کردن و برابری کردن **دوش نشستن** نقش دوش نشستن و الهی ؎ دوشنی باین رسائی ننشست عاشقی را تو فکر کشتن

من سن و ذوق جان سپاری ‌ دو طلب کردن دعوی سرانجام کاری کردن از عالم ببره برداشتن نهد دولاب کردانی کردن
از پریشان حالی از یکی قرض گرفتن و بدیگری دادن و بین بر دو بدل مدار گذراندن اشرف سبحه گردانی بهنگام پریشانی کنند ؛ زاهد آنجا یکی
دولاب کردانی کسند ؛ دولب را چار کردن لب بالب شدن ما بکسی دویدن چشم نگاه بسیار کردن و تحسین چیزی دادن
زدن دادن کفتن و ده امرست از دادن که مجاز بمعنی ضرب مستعمل میشود دهان پر آب کشتن حریص شدن و طمع کردن دهان
تلخ بودن از چیزی که مذبوذن ازان ده انکشت بدندان کرفتن و ده انکشت بدهان کرفتن و ده
انکشت در دهان کرفتن غایت عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن دهل بالای بام زدن نوبت نواختن
دهل بر در خویشتن زدن طلب حریف کردن نظامی چه دانی که من خود چه مرد منم ؛ دهل بر در خویشتن میزنم ؛ دهل دریدن
منع کردن کسی را از نغمه و آواز و رسوا کردن و افشای راز نمودن دهل زیر گلیم زدن پنهان کردن امری که بغایت آشکار باشد دهن
بآب کشیدن و ضو کردن دهن باز کردن کشادن دهن برای دعا و غیر آن یا بحیرانی دهن باز ماندن حیران و سرسیمه
ماندن دهن تر کردن بچیزی استفسار کردن انچیز دهن چیزی داشتن استعداد و لیاقت آن چیز داشتن دهن غنچه
کردن کرد آوردن و تنگ کردن دهن برای آواز دادن و بوسه کرفتن و مانند آن دهن کسی بستن و دهن کسی شیرین
کردن رشوت دادن و راضی ساختن بچیزی و دهن شیرین شدن لازم او ست دهن مار بستن باز داشتن مار از کزیدن افسون
دهن وا کردن مرادف دهن باز کردن صاحب ؎ هر که آن لبهای میکون را تماشا میکند ؛ چشم می پوشد بحیرانی دهن وا میکند ؛ دیباک
شوستر داشتن رنجهای کوناکون داشتن دیدار دیدن و دچار شدن با دوست ؎ زدامان نظر افشانده ام تا کرد خود بینی
بهر جانب که روی آورم دیداری بینم ؛ از دلیل الشعرا دیدن دیوانه ماه نو بجوش آمدن جنون چه دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا کیرد ؛ شاید
؎ زبار وی کجش من انچنان دیدم ؛ دیوانه بنیاز مد نو ؛ دیدن کردن ببلاقات رفتن مخلص کاشی ؎ فغان کز غمزه بیباک او مد
امان ؛ کز آن دو نرکس بیمار کم دیدن ؛ دیدنی کردن بیای حطی معروف مرادف دیدن کردن دیده آب دادن مرادف چشم
آب دادن دیده از کاسه بر آوردن مرادف چشم از کاسه بر آوردن دیده بر چیزی بستن و دیده بر چیزی دوختن
مرادف چشم بر چیزی دوختن دیده برداشتن منتظر بودن و انتظار کشیدن دیده بر هم کردن و دیده بر هم نهادن چشم بستن
دیده بر دین مرادف چشم بر دین دیده چون دستار کردن تا بنا کردن دیده در پی کسی داشتن و دیده در قفای
کسی داشتن مرادف چشم در قفای کسی داشتن دیده سرخ کردن طمع داشتن و عشق ورزیدن دیده کرفتن از کسی
سلب بصارت وی کردن و دیده رفتن لازم آن ست دیده کرم کردن مرادف چشم کرم کردن و دیده کرم شدن و کشتن لازم آن ست
دیده نازک ساختن و دیده نازک کردن با معان نظر دیدن دیده ور شدن رسیدن بچیزها چنانکه هست و نظر
نداختن چنانکه باید دیر شدن بکسر اول مردن و فوت شدن و دیر شدن و تمام شدن و خراب شدن دیگ بجوش آوردن
پخته و کامل شدن نظامی ؎ بدین کونه نیرزیست بارای دهوش ؛ زهر دانش آورده دیکی بجوش ؛ دیگ برمار کردن بر دیکدان
نهادن دیگ جهت طبخ طعام چه بار بمعنی دیکدان آمده ست دیکدان سر دبودن کال نخل و خست کردن دیوار بر آوردن
دیوار بستن دیوار خانه رو زن شدن خراب شدن خانه و ویران شدن آن دیوار کسی کوتاه دیدن عاجز و زبون دیدن

امر الامیر شاهی ﴿ همت صدر خنه در جان کردمارا ﴿ مکر دیوار ما کوتاه تر دید ﴿ دیوار کسی کوتاه ساختن عاجز و زبون
کردانیدن اورا دیوار کشیدن دیوار بستن دیوان سیاه کردن معصیت کردن دیوان نهادن داوری کردن
دیوانه چیزی بودن طالب و عاشق آن چیز بودن دیهیم از سر کسی برداشتن از عالم کلاه از سر کسی برداشتن
موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها داخل جمع و خرج نیست
کسی که بی اعتبار بود و در شمار عزیزان نیاید داد آفرید و داد آفرین یکی از نامهای خدایتعالی و نام نوائی از موسیقی داد دار
نام خدایتعالی و پادشاه عادل و معنی آن دادآورنده و دادد هنده داد خواه مظلوم داد خواهی شکایت کردن مظلوم
از ظالم پیش حاکم و این بالفظ کردن مستعمل داد ده یکسر ال سیم نامی از نامهای خدایتعالی و نام روز چهاردهم از ماه های
ملکی داد راست بروزن باز خواست بمعنی عادل داد ستان یکسر سین بمعنی داد رس و فتوی و کنایه از پادشاه داد فرما
یکی از نامهای خدای تعالی و پادشاه عادل داد گر اسمی از اسمای الهی و بمعنی عادل و نام جشنی از جشن های ملکی داد گستر
نام خدایتعالی و پادشاه عادل و دل که بعربی قلب خوانند داور بروزن و معنی دادگر که نام الهی باشد داد و ستان
بیع و شری داد و ستد و داد و ستد معروف اول مشهور است و دوم عالی ﴿ عالی تو از کدام طرف حرف میزدی ﴿
روزی که داد و ستد نازد نیاز بود ﴿ داد و ند بفتح واو بمعنی معتدل دار آفرین هر چیز که مردم بران تکیه کنند و پنجره که در
پیش خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفه در خانه دار الادب مجلس علم و فضل دار البوار دوزخ دار الحدث
مستراح دار الحرب ملک کفار که مطیع اسلام نباشند دار الخلافة آدم و دار الخلافة پدر دنیا دار السلام
بهشت دار الشفا دواخانه و مطب طبیب دار الضرب جای مسکوک ساختن زر و نقره دار الضیف مهمان
خانه دار العیار جائیکه دران مبصران و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند دار
الغرور دنیا دار القرار از نام بهشتی از جمله هشت بهشت دار القمامه بضم قاف عبادتخانه ترسایان و محل اجتماع زنان
فاسقه و جائی که خاشاک و سرگین اندازند دار المرز بفتح میم سکون رای مهمله و بعده نون معجمه تخت گاه سلطان و شهر امیر
صاحب ملک دار المرضی مقابل دار الشفا دار الملک شهریکه دران پادشاه سکونت دارد و آنرا دار الخلافة نیز گویند
دار النعیم بهشت دار انگور بمعنی دار است انگور که آنرا بعجمت انگوزیز گویند دارای روم پادشاه روم عموما و سکنه
خصوصا دارای گونه لفظی است که آنرا بعربی رب النوع گویند دار باز شخصی که چوب بلند در زمین محکم سازد و بر اطراف
آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند و بهندی نت گویند دار بام شاه تیر و آن
چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند دار بر بضم بای ابجد نام مرغ سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند دار بست
یکی از آلهکه برای عمارت سازند و آن چوبی چند است که بالای هم بندند و معماران بران برآمده کار کنند دوم چنبری است که تاک
کدو و انگور بران اندازند دار چوب بی اضافت چوبی که جامه بران اندازند و بعربی مشجب گویند دار دان تخم دان و آن زمینی
است که شاخهای درخت دران فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند دار سپنج دنیا و عالم سفلی دار سرور
بهشت و آخرت دار سلامت بهشت دار شش در دنیا و عالم سفلی باعتبار شش جهت دار فرین مزاف و مخفف

دارآفرین **دارکدو** بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط میدان برپا کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره ازان می آویختند و تیر اندازان تیری بران می انداختند تیر هرکس که بران میخورد آن کدو با و میدادند **دارکوب** مرادف دارپر و بمعنی کروفر نیز **دارلیسه** کیسه بندی است که در بعضی از درختها هم میرسد و درون آن پر از پشیباشد **دارکل** بضم کاف فارسی نوعی از درخت و این در هندوستان شایع است **دارکوش** امر بنگاه داشتن یعنی نگاه دار و محافظت کن **دارنه دو** قالب بشری باعتبار نه سوراخ **دارورد** بروزن سازورد یعنی گیرودار و کروفر و تجمل **دارودرخت** از عالم چنار و مناره عالی است بی دارو درخت نیست مخلوط یا شلوار ازان کنند مشهور **دارودسته** بواو عطف و فتح دال مهمله قوم و قبیله و خدم و حشم **داروکوب** کروفر و خودنمائی **داروگیر** فرمانده و جنگ **دارومدار** مدارات و مصالحه و موافقت و مواطفت و بالفظ کردن و ازمیان برافتادن مستعمل **داروی بیهوشی** دوائی است که در شراب انداخته برای امتحان کس و ناکس نوشانند **داروی جراح** داروی بیهوشی **داروی کرم** هر داروئی که دافع سردی باشد عموماً و فلفل و زنجبیل و زیره و قرنفل و امثال آن که در دیگ طعام ریزند خصوصاً **داستخاله و داستغاله و داسکاله و داسخاله و داسغاله و داسکاله** داس کوچک باغبانان و عصای سر کج **داس زرین ماه** نو که هلال باشد **داس و دلوس** از اتباع است بمعنی ضایع و ابتر و سفیه و سفله و دون **داشخار و داشخال** بهم آهن **داغ بررخ زاده** یعنی با داغ بندگی زاده **داغ برو** داغ بندگی **داغ بلندان** نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد **داغ پنجه** نوعی از داغ که بر کفل اسپان کنند و ظاهرا داغ مذکور مخصوص اسپان سلاطین صفویه بود **داغ دار سنبده** و عیب دار **داغ زنده** داغی که مدام خون بچکان باشد چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری در صدد مردن باشد گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است این هم میخواهد که داغ بر بالای داغ بگذارد و داغ بمعنی غم مردن عزیز بسیار است رفیع واعظ **داغ یاران صحبت** دوستان نفاق همدمان یا جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است **داغستان** نام معمور است **داغ سنزلی** اضافت کسی که پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و پرنده است از جنس کنجشک **داغ سیاهی فکنده** داغی که نزدیک به شدن سیه باشد **داغ قصار** نشانی که در کنار پارچه کنند تا غلط نشود و داغی که بهیچ چیز نرود **داغ کاغذ** آنکه کاغذ کبود فتیله دار تافته برای اماله مواد نزله بر عضو داغ کنند و نیز از جهت آرایش بجای خال بر چهره داغ کنند و همچنین بر ساعدها بصورت طاؤس وغیره از همان کاغذ داغ سوزند **داغ کازران و داغ کازری** مرادف داغ قصار **داغ کاه** جائی است در ایران که پهلوانان بلکه اکثر اهل حرف مشق عمل خود از انجا حاصل کنند از عالم چیوتره هندوستان از چراغ هدایت و در مصطلحات می نویسد که معنی آن دیوان است که آزاد در هند کچهری گویند و وجه تسمیه آنکه کاغذها در انجا بهم میرسند **داغ کرا** از عالم ستمگر **داغینه** کهنه و مستعمل **دال خال** نهال و درخت نونشانده و پیوند کرده **دال دوزا** نکه جاها را مخطط وصل کند **دال منیو** قسمی است از جلبیت و یک قسم کتاب ژند **دامادی** شادی کتخدائی که آنرا عروسی نیز گویند **دام طرازان** منصوبه بازان و دغابازان و دام داران **دام کشی** بازی دادن و دام کستردن و خلاصی از دام **دام کنده** بفتح اضافت و فتح کاف تازی طاری که بزور طپش از دام پریده باشد **دام کاه و دام کاه خرد و دام کاه دیو و دام کاه ستور و دام کاه کرک** دنیا و عالم سفلی **دام مشکین زلف** دامن بلند دامن دراز **دامن پشت** موقوف کوزه پشت **دامن پهلودار** دامن فراخی که عالمی ازان فایده بردارد

و در ظاهر از وفا فارغ باشد دامن تیغ و دامن خنجر و مانند آن آبداری و تیزی تیغ و خنجر و مانند آن دامن چاک بی اضافت زنی که با مرد منسوب شده باشد و مردی که با زن منسوب گردیده باشد دامن خشک دامن خالی و عدم صلاح و تقوی نیز گویند از برهان و در بهار عجم دامن خشک و پاک کنایه از عصمت و صلاح دامن خورشید آسمان چهارم و روشنی خورشید دامن در زیر پا مضطرب و سراسیمه دامن روز حساب پهنای صحرای قیامت و درازی آن روز دامن سواری یا بی الطاف است که از دامن خود اسپ ساخته جست زنند دامن شب مثل دل شب کنایه از نیمه آخر شب دامن فلان گشاد و فراخ است یعنی جوانمرد و فیاض است دامن قیامت مرادف دامن روز حساب دامن کحلی دامن کبود دامن کشان خرامان بناز و تکبر و آنکه دامن بسبب درازی بر زمین کشد دامن کوه مطلق جائی که در پای کوه واقع شود و بفک اضافت نیز آمده دامن گیر مصاحب و مدعی و باعث سکون و مانع و مزاحم و بمعنی خصم و مرید و فرزند نیز دامن محشر مرادف دامن روز حساب دانای راز محرم اسرار و علام الغیب دانای طوس فردوسی و خواجه نصیر دانش آموز استاد و شاگرد هر دو آمده دانش بهر و دانش پرست و دانش ژوه و دانش پیچ و دانش کرد و دانشمند و دانشور دانا و بسیاردان و عالم و فاضل و طالب علم دانشومند بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان دانکانه بدونون و کاف فارسی آن باشد که جمعی چون بسر کشت روند هر کدام زری بمهتر تا سر انجام خوردنی کنند و بمعنی رخت و متاع خانه نیز دانه آتش شرر دانه دان ظرفی و جائی که غله و دانه در آن کنند و پراکنده در خصوص مخفف دانه دانه باشد و زمینی که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن تخم کارند و چون نهال شود بجای دیگر برند و بنشانند دانه زن نوعی از ساحران هندوستان دانه زنجیر حلقهٔ زنجیر دانه سمور پوست سمور دانهٔ عملی مروارید عملی دانه کانه مرادف دانکانه داوا و اول اصطلاح قمارزنان مرتبهٔ اول است داو هفت انتهای داو قمار زدست و کنایه از هفده رکعت نماز نیز داور آسمان اشاره به باری تعالی داه خرابات گدای خرابات داه عرب کنیز مردم عرب و چون معیشت اعراب تنگ بود و حال داه ایشان پریشان تر باشد لهذا در فارسی کنایه از ذلیل و خوار است دایرهٔ دور و دایرهٔ دوران و دایرهٔ دیر پای آسمان دایرهٔ گلشن پرکار دایره کرد آفتاب دایرهٔ لاجورد آسمان دایهٔ شوهر پسر کرهٔ زمین از هفت قلزم دبستانی طفل کتب خانه دبهٔ برنجین عبارت از ظرفی که از برنج سازند و بکانی که از آن مقدار ساعت دریابند دبه خانه علتی باشد که خصیه از آن آماس کند و کلان شود دبیر نجم و دبیر فلک کوکب عطارد دختر آفتاب شراب دختر اندر دختر زن نه از شوهر حال و دختر شوهر نه از زن حال دختران تعشر بنات النعش دختر باره از عالم غلام باره دختر پدر و دختر زن از شوی دیگر و دختر مرد از زن دیگر دختر تاک بمعنی انگور و شراب انگوری هر دو آمده دختر حجله زن نارسیده دختر خم شراب دختر رز مرادف دختر تاک دختر روزگار حادثهٔ روزگار دختر صوفی نام مرغی است از قسم صعوه که در کشمیری باشد ع دختر نعش را کند پروین یعنی پریشان از جمع نماید ع دختر همسایه می رسد که از راهم برد در جائی که توهم ضرری از همسایه و آشنا بکنند اشعار ع بچود دهقان خانهٔ ام همایه ز واقع است ع دختر همسایه می رسد که از راهم برد ع دختر مرادف دختر پدر دخمهٔ زندانیان و دخمهٔ فیروزه آسمان در آمد کار اقبال و مساعدت

ایام و نزد بعضی ابتدای هر امر است **دراد وزا** باثانی مشدد صناعت تجربه و دانا و کسی که جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند
درازخوان پیش انداز و دستارخوان دراز که در مهمانی‌ها اندازند **درازدست** غالب و چیره **درازدستی** ستم و
تعدی **درازدم** بضم دال و دم سگ را گویند و میمون و عقرب و حربا نیز **درازدنبال** گاو و گاومیش **درازسفره** مراد
درازخوان **درازشمشیر** تیغ زن چست و چالاک **درازکار** شخصی که مرتکب کارهای زیاده از مرتبهٔ خود باشد و متکلم بسخنان
لاف و گزاف بود و کسی که تا مدت عمر از تکاب کاری کند **درازگوش** خر که تبازی حمار خوانند **درازنا** محل درازی **درازنفس** پرگوی
و پرحرف و دراز نفسی زیاده گوئی **درازی بازو و درازی دست** غلبه و استیلا **دران سخن است** این کلام مثل
فیه شئی و فیه بحث و فیه نظر است **درعرب و دربان فلک** آفتاب و ماه **دربایست** ضروری و محتاج **دربچه** بفتح با
موحده در خرد که آنرا دریچه بیای معروف نیز گویند طغراء روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب بازست **دربست و دربسته**
بفتح با تمام و کمال و بی مشارکت **دربندان** نخته کردن دکاکین و این را در عرف هندوستان گویند و الهروی رباعی آمد
رمضان و ماتم رندان است ؛ اسباب تنعم همه در زندانست ؛ شهر رمضان گرچه مبارک شهریست ؛ اما در وی همیشه
در بندان است ؛ **دربنداوست** یعنی در اختیار اوست و مخصوص اوست **دربای عدلت حنا** یعنی عدل تو
ثابت قدم است و عدل را هنگام عروسی است **دربای فتنه دامن** ای فتنه از بس شتاب کردن می افتد و می لغزد
دربرده پردهٔ که بر در بندند و مخفی و پوشیده **درپریش** درویش و گدا و کوزه و کاسهٔ خشت پخته **دربس کارست** ای
مشغول بکارست **دربیش است** یعنی موجود و مهیاست درة التاج مروارید بزرگ که بر تاج نهند **درتمین** مروارید
کران بها **درج تنگ** دهان معشوق **درج درهان** معشوق **درج دهقان و درج دهقان نورد** کتاب
تاریخ چه دهقان مورخ باشد و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم آمده **درخت آزاد** سرو یک شاخهٔ راست و سته و نیز نام درختی
درخت چهاربیخ دنیا **درخت سنبه** بضم سین بی نقطه پرندهٔ است سبز رنگ که بامنقار درخت را سوراخ کند و تو عی
از زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند **درخت فاضل** درختی که در راه واقع شود و مسافرین و متردد بین بران جامه یا
لتهٔ دیگر بسته یا انداخته باشند برای تحصیل مراد چه او را مسکن جن دانسته اند از کثرت این عمل بصورت پوشی برآید و آن را
بهندی گودریا پیر خوانند **درخت کافور** نام درختی که هر جانب که آفتاب کرد در برگهای آن رو بآفتاب کند و بعضی
گویند که درخت و تواق همانست و نزد بعضی درختی است در جزیرهٔ اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش
شده باشد باد آید **درخت مریم** آن درخت خرما که زیر آن مریم علیها السلام زاده و هر گاه که آن درخت را جنبانند
خرما افتادی **درخور و درخورد** باو معدوله لایق و سزاوار **درد استخوان شکن** درد شدید **درد ام** بروزن کلفام زاء
تسبیح کردان **درد انار** قطرهٔ خون **درد حمل** درد زه **درد خوار** بالضم مردم فقیر و دون و فرومایه و کنایه از زمین **درخور**
طیدهٔ ما یعنی ما که درخون طپیده ایم و اضافت بیانی همین است که اضافت عام بسوی خاص است و عامهٔ شراح
کتب فارسی اضافت تشبیهی را اضافت بیانی گویند مثل نای کلو و طبل شکم از چراغ هدایت **دردخور** صاحب درد و
دردمند **دردل کیرد مرا** یعنی اگر چنین باشد دلم در دکند و این وقت قسم گویند مخلص کاشی ؎ زاهد این تقوی و

پرهیز توبی ترویزست ؛ درد دل کیرد مرا کرد دل کیرد ترا ؛ **درد رکوش** بالضم بنده و غلام از عالم حلقه در کوش **دردزده** خسته و بیمار **دردسر** رنج و محنت و بالفظ آوردن و بردن و دادن و کردن و کشیدن و کرفتن مستعمل **دردسنکین** دردشدید **دردشت** بکسر اول فرشته نام محلهاست در صفاهان **دردکران** دردشدید **دردکشان** بالضم کسانیکه در شراب خورند **دردماه و دردسال** بالضم والاضافة ایام آخر ماه و سال از نجاست که آخرین چهارشنبهٔ صفر را دردماه صفر کویند و در شب آخر شب است ع **درده کراخوشی است رئیس و برادرش** مثلی است مشهور چون چراغ کسی روشن شود این مثل کویند یعنی امروز فلک بکام او و برادران اوست اشرف ؛ روزجزا بکام علی بود ؛ درده کراخوشی است رئیس و برادرش ؛ **دردی کشان** بالضم مرادف دردکشان ع **در رقص شود مفاصل خاک** یعنی در زمین زلزله بهم رسد **درزاده** بالفتح تخم شپش که آسیابانان در پیش آب کذارند تا آب بطرف دیکر زده در زکیری مربوط کردن و کمال وصل کردن دو چیز باهم **درزیر فلان کس فلان چیز** یعنی باختیار اوست و این معنی را در محل ظلم و ستم استعمال کنند و لهذا کویند فتنه در زیر سر فلان است **درزیرلب** آهسته کفتکو ؛ هر بوسفی که ساکن زندان غم بود ؛ در زیر لب حواله بجاه ذقن کند ؛ **درست خوان** آنکه قرآن را مانزیل و ادای حروف خواند **درس خانه** مدرسه و مکتب **درس خوان** شاکرد و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند **درس روان** باصطلاح معلمان درسی را کویند که متعلمان را در اوایل حال هنوز پیش از آنکه استعداد معنی فهمی بهم رسد **درس کاه** مدرسه و مکتب **درشاهوار** در بی مثل و بزرک **درشت پسند** مردم کثیف طبع **درغلیکن** بروزن هرکز نام دری که پنجره دارا باشد **درفش کاوان و درفش کاویان** علم فریدون منسوب به کاوهٔ آهنکر **درکجا میخورد** یعنی کجا می زیبد و کی درخورست ای نمی زیبد **درکشتی بست** یعنی کشتی را تمام کرد **درکوش** با اضافت سوراخ کوش **درلاله نوش داری** یعنی درلب انجیات داری و شیرین لبی **درم خریده** بنده و غلام **درم سراد** ارالضرب که درانجا سکه زنند **درمشت** ترجمهٔ ضبط **درم کرین صراف درمیان آورد** یعنی صفا کرد و ضمان آورد و میانجی آورد **درمیان فلان و فلان مومنی کنجد** یعنی درمیان هر دو بغایت ربط و اتحاد و یکانکی است **درنجف سنکی** است سفید شفاف مانند بلور که درمیان آن موهای سیاه معاینه میشود **درنفس** یعنی در زمان و فی الحال **دروازهٔ کوش** سوراخ کوش **دروازهٔ نوشه** محلهٔ لولیان **دروازهٔ نوشوبان** معشوقان **دروازهٔ هزارکام** میلهای که بردو طرف راه از برای نشان فرسنک سازند **دروازه بروزن** پروانه سوراخی باشد که بربام خانه کنند و زردبان بران کذاشته بالا روند و بزیر آیند **دروالیست** ضروری و محتاج **درودواع** یعنی در سکرات **دروغ زن** کاذب **درون پرور** صاحب مجاهده و کنایه از حق تعالی **درون پروران** انبیا و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده و کسانی که دل مردمان بدست آرند **درون دار** بدرون و کینه ور و منافق **درون ساز** آنکه تصفیهٔ قلب کند و باطن خود را بیاراید ضد برون ساز صایب ؎ بنود سیرت بشایسته خود آرایان را ؛ که برون ساز محال است درون ساز شود ؛ **درون سنج** صاحب مجاهده **درون نشینان** کوشه نشینان **دروه انفاس** دعای نیک و آواز خوش **دریوزهٔ دل** باتحانی مجهول مشاهدات عالم علوی **دریوزه کردای** که از دریا بجوید **درویشانه** قدری از طعام که آنرا حاضر کویند و طعامی که درویشان بکدیه بدست آرند **درویش سلطان دل** اشاره

بسر ور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دره آسمان کهکشان که بعربی مجره خوانند دریای بیضا مروارید سفید
براق دستارکان ع در هر دهنی نگنجد این نام ۵ ای ازکمال بزرگی کرفتن این نام را هر دهن لایق نیست درهم بغلی
بالکسر زری بوده برابر کف دست منسوب براس یهودی که اورا راس البغل میکفتند در هوا آویخته ومعلق در یا یار
دریای بزرک ونام شهری وولایتی که برکنار دریا باشد دریاچه حوض کلان که امرا وسلاطین در باغها وخانهای خود سازند
ومعنی نهر حقیقت است دریادل جوانمرد وسخی دریاکش شراب خواری که دیر مست شود دریاکف سخی وتوانگر
دریانوش مرادف دریاکش دریای اخضر آسمان ونام دریای چین دریای بصره پیاله بزرک پر شراب دریای
ثالث ابر کویند که همه دریا بارسته قسم اند اوان بحور وانهار یکه بر روی زمین اند دوم دریاهای فوق آسمان واکر ازانها انهار
بهشت اراده کنند نیز موجه است سیم دریای معلق بین السماء والارض که عبارت ازابر باشد ازبهار عجم دریای
حامله دریائیکه مروارید داشته باشد ونزد بعضی بمعنی شراب بواسطه نشاطی ونشائی که دران مکنون است دریای
سایله دریائی که مروارید داشته باشد وشراب دریای عقلی دریائیست درحوالی عرش که جای ملایکه مقرب آنجاست
دریای فیروزه کون آسمان دریای قیر شب تاریک ودوات پر سیاهی دریای لعل پیاله وصراحی خم پر از
شراب سرخ دریای لنکردار عبارت ازمحیط که آبش روان نیست دریای محیط کره آب که احاطه کره زمین کرده است
قدیتیم مروارید بزرک که یکدانه تنها در صدف باشد واشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دریچه بادهای
معروف سوراخی که در بام خانه ودیوار کهنه جهت روشنائی کنند ودر کوچک دریچه کوش سوراخ کوش درین
وسن یاوه کوی وبیحیا وبی شرم دریکدانه کنایه ازجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ومروارید بزرک دزدار
بروزن بسیارکوتوال ضابط وحافظ قلعه دزد افشار ودزد افشره کسی که در ظاهر خویشتن را صاحب اعتبار وانماید
ودر باطن شریک ومحرم راز دزد باشد ع دزد دانه درو دیده که در دانه اسیرست ۵ رسم است که زنان در دانه یا خرف
ریزه بقدر استطاعت بموهای سر بندند برغم آنکه اگر کسی چشم بدکند آن در دانه یا خرف ریزه خود بخود از هم شکنده صاحب
خود را از آسیب عین الکمال محفوظ دارد هرکاه کسی بر صدد اضرار باشد ونتواند ضرر برساند این مثل کویند دزد ترازو
کسی که مدوّن دزدی کند وسنک کم داشته باشد دزد حنا سفیدی که در دستها بعد از بستن حنا ماند دزد خانه دزدی که
همخانه باشد دزد شمع ریشه که از کل شمع بماند وآن بهر طرف شمع که می افتد میکند ازدزد کاه جای بودن دزدان دزد
کیر شحنه ونظر باز که شناختن وکرفتن بلند عهده اوست دژاکاه خشمکین وبد اندیش وکوتوال ومحافظ قلعه دژآلود خشمکین و
سهمناک وقهرآلود واکثر اطلاق این بر سباع کنند دژآهنک بدخوی وخشمناک وتیز تخش وژوبین دژآهنک
افراسیاب فاریابی بوده که افراسیاب بدانجا کریخته بود دژابر وخشمکین که در ابر وکره زند دژبرازرشت خوی و
بدنما وخشم آلود وخام طبع وعیب جوی دژپسند زاهد وپرهیزکار ودژروئین آسمان ونام قلعه دست آزمای
بمعنی مصدری واسم فاعل هردو آمده دست آس آسیائی که بدست کردانند دست آسیا بانوئی که دست
بدان زده آسیا کردانند دست آشنا صاحب معامله دست آموز مرغی که پرد وبرود وباز کشته بیاید ودر دشت

یافته بردست **دست آویز** آنچه همراه آورند و آنرا وسیلهٔ مدعای خود سازند و آنرا تمسک و وثیقه نیز گویند و در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و گیه بران کردن **دست ابرنجن** حلقه مانندی از طلا و نقره وغیره که زنان در دست کنند **دستادست** سودای نقد انقد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت دهند و بمعنی بسیار نزدیک و شتاب و جلد **دستار برک** موقوف قلتبان **دستار بندان** سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و بعربی ارباب العمایم خوانند **دستار چهٔ علم** پارچه است که بر سر نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند **دستار خوان** سفره زیرا که آنرا بالای خوان کرده بمجلس می آرند و سفرهٔ دراز و زرد و نوا انیز و دستر خوان مخفف آن است **دستار مشقب** چوبی که بر دستهٔ مشقب باشد و سر دستهٔ مذکور دران بود وقت کرد انیدن دسته مشقب درمیان آن کرده دو بخاران آنرا بدست دوم گیرند و زور کنند تا زه و سوراخ شود **دستاشیخ** قلاخن **دست افزار** تبقدیم زای معجمه برای مهملا و زار کسب کار **دست افشار** چیزی نرم که بر زور دست افشرده شود چون طلای دست افشار و زر دست افشار که مشهور است و در اشعار استادان بسیم دست افشار و یاقوت دست افشار و مغز دست افشار و سیب دست افشار نیز آمده جویا و بستی گرسد ستم بلبهای نمکسود شش شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلود شش **دست افکن** خادم و خدمتکار و عاجز و ناتوان و یاد کار و نشان که از دست گذارند چون تصویر و خط و غیر آن **دست امتحان** قوت آزمائی **دست امر** مسند وزارت و مسند حکومت **دست انبو و دست انبویه** کلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن بردست گیرند و هر سوده که توان بوئید عموماً و نباتی است خصوصاً **دست انداز** نقدی و حوالهٔ بی حساب و قاص و شناور و کیسه بر و غارت و تاراج کننده و تیر انداز و کسی که دکه و پهلو کسی نشیند و شخصی که صد سند بکشاند و بمعنی مسافت دست نیز آمده **دستان زند** نام نزال پسر سام که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده **دست او بر سر من** یعنی آنچه او را میسر شده مرا هم نصیب شود و بر این قیاس است دست تو بر سر من **دست اورنجن** مرادف دست ابرنجن **دست اول** مقابل دست آخر و دست پسین و لفظ دست در این ترکیب بمعنی نوبت است **دست اونمی رود** یعنی کاری از دست او نمی آید **دست بادپیما** دستی که حرکتش لغو باشد **دست بادست** بسیار نزدیک **دست باز** کسی که آنچه در دست باشد همه را بیازند و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده که نقدی و حوالهٔ بی حساب باشد و شخصی که در شطرنج و نرد بهر آنی و مهره که دست نهد همان را بازی کند **دست بازی** زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و در بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همان را بازند و عوام این را دست مهره گویند **دست باف** آسان **دست بالا** غالب و مسلط و مغز دست **بامن ده** این کلمه در هنگام کمال طرب و خوشی استعمال کنند و اغلب که مضمون هندی است **دست بدست** بسیار نزدیک و بمعنی شتاب و جلد **دست به دل** عاجز و ناتوان و مضطرب و بی قرار و باز داشته شده **دست برجن** مرادف دست ابرنجن **دست برد** بازی و کروبردن از حریف و قدرت و افزونی و دلیری و کار نمایان کردن و فتح و ظفر و چابکدستی **دست بردل** مرادف دست بدل **دست برسر** شگفت و حیران و متواضع و فروتن **دست برنجن** مرادف دست ابرنجن **دست برهم** دست بسته **دست برهم سوده** با اضافت دستی که از تاسف مالش یافته باشد و بی اضافت شخص متاسف **دست بسته** بخیل و حسین و نازکدانه و عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه

کنیه فلانی کار دست بسته کرد و بمعنی زبون و مغلوب نیز **دست بسر** مرادف دست برسر **دست بکار** زدن **دست پیمانه و عشق بدروازه** اشاره بکسی که زر و مال را بهتر از عشق و محبت داند **دست بند** لعل و مروارید و امثال آن که زنان بر دست بندند و دست بند و حلقه زدن مردمان و جانوران، و دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن **دست بندی** آنکه یک دست حیوانات را بر سر بسته به میخ بندند **دست بوس** و **دست بوسی** از عالم پابوس و پابوسی **دست بوک** آنچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطریات بدست دارند برای بوئیدن **دست بیعت** باصطلاح مشایخ دستی که بیعت داده شود **دست پاچه** سراسیمه **دست پاک** بی پایه و بی قدرت و پرهیزکار و مدین و دست مال نیز **دست پخت** پخته دست و پرورده دست **دست پرورد** و **دست پرورده** پرورش یافته از دست **دست پس** بمعنی آخر کار و خصلی که قماربازان در آخر بازی بکدیگر دهند و مسندی که در مرتبه از مسند دیگر کمتر باشد **دست پس زده** کنایه ازان است که در سود و زیان نکند و بهانه می آرد تا چیزی از نرخ کم شود **دست پسین** مرادف دست پس **دست پیچ** دست آویز و ذریعه **دست پیراهن** باضافت آستین **دست پیش** دست بدعا برآورده و گدائی کننده و صدر مجلس **دست پیمان** آسیابی که داماد بخانهٔ عروس میفرستد و بمعنی مهر موجل نیز و معرب آن دستفیمان است **دست تاک** همان پنجهٔ تاک ع **دست تو بر بست دهان تو دمیدا** این ضرب المثل است در محل ندامت و وقتی استعمال کنند که کسی کاری و مهمی در پیش گیرد و ازان نتیجه بجز زیان کاری پیش نیاید **دست چپی** و **دست راستی** اصطلاح قصه خوانان است چنانکه در قصهٔ حمزه مسطور است که پهلوانان کرسی نشین دو قسم بودند یکی بر دست راست حمزه می نشستند و دوم بر دست چپ و مالک اشتر از قسم دست چپی بوده **دست چربی** موقوف بجیم عجمی امداد و اعانت کردن و نزد بعضی مالداری است **دست چمک** باجیم فارسی فیروزی و قوت و قدرت و جلادت و چابکدستی **دست چنار** برگ چنار که بشکل پنجهٔ آدمی باشد **دست چین** برگزیده و خلاصه **دست حمایت** دستی که بدان حمایت چیزی کنند **دست خر** بمعنی لیر خرشغالی ✱ دران قطار عجب بختیان بدست اند ✱ که بارشان سر فیل است و دست خر سر بارها و لهذا در کلام قدما بمعنی دشنام آمده **دستخط** خط و دست خطی که از دست خود نویسند و بمعنی دستاویز نیز **دست خط** آن دست زد و شطریج که دران شرط و گرو بسیار کرده باشند و مسندی که دران رفعتی یا مفرقی باشد **دست خوان** سفره و دستار خوان و پیش انداز **دست خورده** کالای مستعمل و تباه شده **دست خوش** زبون و زیر دست و مسخر کی و دست مال و چیزی که حصول آن آسان بود و بمعنی قدرت نیز **دست خون** باضافت و بی اضافت بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته کرد بر سر و اعضای خود بسته باشد و مسند حکومتی که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود **دست دراز** مراد دست بالا **دست دست اوست** و برین قیاس دور و دراز است بمعنی حکم حکم اوست پس در بنجا دست بمعنی قدرت باشد **دست دهی** امداد و اعانت **دست راست** معروف و کنایه از وزیر اعظم **دست رس** امکان و قدرت و توانگری و جمعیت و سامان **دست رنج** پیشه و کسب و کار و صنعت و محنت و مشقت و کاری که بادست کنند و مزد دست و اجرت کار که بمزدور دهند **دست ریس** بای مجهول ریسمانی که بدست ریسیده باشند **دست زن**

نادم و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال و کسیکه دست بچیزی زند و متوسل بکسی شود و دستک زن **دست ساز** چیزیکه بدست ساخته باشند **دست سبو** دسته که در کردن سبو باشد و دست دران کرده سبو را از جا برارند **دست ستون** رنج اندیشه ناک **دست سرو** همان پنجهٔ سرو **دست سنگ** فلاخن **دست سوزه** دختری یا زنی که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند **دستش بکسی نرسیدن** عای بدست یعنی دست او شل و معطل باد **دست شکسته** موقوف بی مایه و بیقدرت **دست شوی** کیاهیست که آنرا اشنان گویند و چیزی خوشبو که بعد از خوردن دست بدان شویند و کنایه از نومیدی **دست طنبور** دستهٔ طنبور **دست فال** مرادف اول و شش دست **فرسوده** کالای مستعمل و تباه شده **دست فروش** شخصی که از راهی یا کی مال تاجران بدست کرفته بامید سود دلالی در بازار بفروشد **دست قلم** بی اضافت دست بریده و کتابت کننده **دست کار** استاد هنرمند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا چنانکه دست کار فلان یعنی ساخته و پرداختهٔ فلان و نشان و فرمان و نقش و کارنامه که بر دیوارها بچسپانند و بر سنکها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی چست و چابک و جلد هم آمده **دست کار رفته** بمعنی دست از کار رفته **دست کاری ساختن** چیزی بغیر تمام **دست کجی** خیال فاسد و اندیشهٔ بد و دزدی **دستک زن** مطرب و سازنده و نادم و پشیمان **دست گشن** بکاف تازی مفتوح فایدهٔ بنیاد و سایل و تحفه که او شاکرد و اسیر و کرفتار و زبون و زیردست و محکم و مضبوط و آنچه در دست کرفته بکشند همچو کباده و کمان و امثال آن و مزدوری و شخصی که چرغ و شاهین نکاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچهٔ سک و شکاری که مادر و پدر او را در حضور این کس خفت کرده باشند و کرهٔ اسپ اینچنین را نیز کویند و شانه کش و چیز لیسیار غالم بهله که بر دست کشند **دست کشی** دست مالیدن و لاسه کردن و کدیه کدائی **دست کله** چیزی از چرم یا ریسمان تافته که دستهای اسپ از بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده **دست کلیم** بفتح کاف عربی آفتاب **دست کوتاه** ناتوان و بی قدرت و آنکه بچیزی دست رس نباشد **دستکی** مدد و معاون و پوستی که بجهت نشاندن باز و شاهین بر دست کشند از عالم بهله و باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان پوستی که افراد معاملات ضروری دران نکاه دارند و هر وقت همراه ایشان میباشد و دستک کاغذهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان نیز متعارف است **دست کاه** سرمایه و اسباب و مغلوب و علم و فضل و دانشمند و کارخانهٔ اهل حرفه و مسخره **دستکاه وجود** قوای عشرهٔ بشری که سامعه و باصره و لامسه و ذایقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دست گرای** مغلوب و زبون **دست گردان** قرض و چیزیکه معاریت کیرند و بالفظ دادن و کردن و کرفتن مستعمل **دست کذار** مدد کار و معاون و تحفه و یاد کار و چیزیکه آنرا از دست فراهم آورده جمع کرده باشند **دست گرای** کرندهٔ دست بخن **دست کزین** اسپ کتل و هر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند و شخصی که پیوسته خواهد در مسند و صدر مجلس نشیند **دستگه دیرپای** افلاک و دنیا و سامان و توانکری دیرپاینده **دستکیر** مدد کار و اسیر کرده شده و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده **دستکیری** یاری و اعانت و اسیری **دست لاف** موقوف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا متیمن و مبارک دانند و بهندی بهونی کویند **دست مال** هر چه بدست مالند و پارچهٔ منديل و منديل و کرفتار و

اسپرغون **دست ماهیان** دست شاهان و ساقیان **دست مایه** بمعنی سرمایه **دست مرجان** مرادف پنجهٔ مرجان
دست مرد بضم میم و سکون راء بمعنی مرد کار **دست مردی** بإضافت یاری و مددکاری و شفاعت و امانت
و بإضافت قوت و قدرت **دست مزد** مزد کاری که بدست کنند و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دست موزه** موزهٔ
کفشدار مغان و دست آویز و زنی که نوازشگاری نموده باشد اما هنوز نکاح نکرده و بشوی نسپرده **دست موسی** سفید مکی از دست
موسی علیه السلام چون آفتاب می تافت و آزاد بیضا نیز گویند و آفتاب نیز **دستنبو و دستنبویه** مرادف دست انبو **دست**
نشان فرمان بردار و کامشه کار و باکاری نصب کرده باشند و نهالی که آزاد بدست خود نشانده باشند **دست نشین** صدر نشین
دست نماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح سر و شستن پاها باشد **دست وار** عصای پیران و بمعنی همدست و دستیار
و دست بزن و چوب دستی شبانان **دست وانه** صدر و مجلس و مسند و دستیزهٔ زنان و ساعد بند آهنین مردان که روز جنگ
در دست کنند **دست و پا** سعی و تلاش **دست و دل** قوت و همت **دست و دل کشاده** جوانمردی و حسن خلق
دست و دهان نهایت قریب **دستور** صاحب دیوان و وزیر مرکب از دست بمعنی مسند و ور کلمهٔ نسبت است از
عالم رنجور و رنجور بمعنی رخصت و اجازت **دست و رجن و دست و رنجن** مرادف دست ابرنجن **دست و گریبان**
جنگ و نهایت قریب **دسته چلیک** بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف دو پارچه چوب که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز
بقدر دسته و جب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه می باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را قلوخوانند **دستهٔ ریسمان**
ماشوره که ریسمان دران پیچیده شده باشد **دستهٔ شمشیر** نام آلاتی است که بدان تیر راست کنند از غیاث **دستهٔ طاسکل** الفی که
برحرف طا نویسند لهذا طای طبقه را طای دسته دار نیز گویند **دستهٔ قید مجلد** دست شکنجهٔ مجلد **دستهٔ کلید** تحویلداران چند
کلید را دسته کرده نگاه میدارند **دستهٔ کل** معروف و آفتاب **دستهٔ مروارید** علاقهٔ مروارید **دستیاب**
غلبه و قدرت **دستیار** مدد و معاون و شاگرد و زیردست و بمعنی سلاح نیز **دستیاری** امداد **دستینه** زیوری است که
زنان بر ساعد بندند **دستی و پشت دستی** مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن تاثیر شد خوبان ز پشت دستی
صد رویی دست خورند یا دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی **دشت استبرق** بیابانهای سبز **دشت افزو**
نام سیرگاهی **دشت اول** بشین معجم اول فروختن چیزی و اول دشت نیز بدین معنی آمده **دشت بیاض** نام جائیست
در خراسان و ای دشت بیاضی که شاعر آورده است از انجاست و نزد بعضی نام شهری است **دشت نیزه وران** عبارت
از دشت یلان بین **دشمن دار** مقابل دوست **دشمن کام** مقابل دوست کام یعنی آنکه بسبب مراد دشمنان دلیل شاد **دشمن**
گزائی رنجانیدن و هلاک کردن **دشنام** کیر قبول کنندهٔ دشنام و لایق آن و آنکه دشنام شنود و بجوش نیاید **دشنهٔ**
صبح روشنی صبح و آزاد عمود صبح هم گویند **دشوارگرده** و کوهستان **دعای باران** خان آرزو گوید دعائی که وقت
باران خوانند و او رسته می نویسد که دعائی که در نماز استسقا خوانند طغرا ـه مینا به پای ساغر چون سر نهد بسجده ها چیزی ذکر
نخوانند غیر از دعای باران **دعای پگاه** دعای مخصوص سحرگاه **دعای جوشن** دعای معروفی که روز جنگ برای حفظ خود خوانند
و چون جوشن و قایهٔ نفس خود دانند **دعای قدح** نام دعائیست سلیم ـه بغیر حرف می از سیکشان چه میخواهی که در نماز نخوانند

جزدعای قنوت؛ دعای کندم دعائی است ماثور که بر کندم خوانند و قسمت کنند **دعوی دار** مغرور و دعوی داری مغروری
و **دغدار** مخفف داغدار و بنده و عیب ناک و بضم اول ترکی نام پرنده است **دغل باز** نادرست و نادره **دغل خاکدان**
قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی **دغل درای** عیب جو و عیب گوی و منافق **دفتر ابلیس** تقویم برهمان که بهندی پوتهی گویند
دفتر پارین را کاه و خورد و دفتر را کاه و خوردای حساب آخر شد و این در محل تمام شدن کاری و باز رسیدن چیزی گفته شود
دفتر مخلود باصطلاح مرزابان دفتر ایران دفتری است که همیشه ایستاده و باحتیاط نزد مهری باشد و تغیر و تبدیل در آن راه نیابد
دفتر نمدین چیز بی اصل و کار بیهوده و بی حقیقت و کنایه از فرج نیز **دفترنگار** محرر و نویسنده **دفترق** از دلبر نهایت خوشتر آینه
و نوعی از فنون کشتی گری **دق الحصیر** بالفتح مراوف بوریا کوبی و بمعنی محنت و مشقت نیز **دق و لق** بفتح اول و لام از اتباع است
بمعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و سر بی موی **دکان آرائی و دکان داری** چرب زبانی و شیرین کاری و تعریف
کسی و تکلف کردن در فروختن کالای سهل به بهای گران **دک زده** شخصی که چار ضرب زده باشد یعنی پیش و ابرو و بروت
و مژه ترشیده باشد **دکش کردم** محاوره لوطیان است یعنی او را پراندم و دست بسرش کردم **دک و دیم** بروزن زر و سیم از
اتباع است بمعنی سر و صورت و سر و روچه دک بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و روباشد **دک و لک** بروزن و معنی دق و لق **دکاآدم**
کری دکان بهم رسیدن آدمی **دکرکون و دگرگونه** سرنگون و بازگونه و تغیر حال **دل آسمان** وسط آسمان و ستاره ذرین
دل آشوب نام درختی است خوش قامت و برگ آن پنج شاخ می باشد و بیشتر در کنار جویها می روید و از اینجا انگشت گویند
دل از دست رفته و دل از کف داده عاشق صادق **دلاسامی شوم** از عالم تسلی مشوم از عالم خبر مشوم اشرف
ـــ از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار؛ من که از شوقش بپیغامی دلاسا میشوم؛ **دل افتاده** ناامید و آسیب زده **دل افروز**
محبوب و نام کلی **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی **دلاویز** مطلوب و مرغوب و دلخواه **دلایل ملته** در اصطلاح صوفیان
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی است **دل باخته** عاشق صادق
دل بسته راغب **دل بستگی** علاقه معنوی **دل بغلان چیز میکشد** ای فلان چیز میخواهد **دل بغلان چیز نیست** ای میل و
خواهش فلان چیز نیست **دلپذیر** بمعنی دلاویز **دل پرسی** حال پرسی **دل پیشه** بروزن دل پرسته کنایه از خاموشی **دل تنگ**
ملول و ناخوش **دل تنگ رو** آنکه روی او همچو روی دلتنگ باشد **دل خاک** باضافت انبیا و اولیا و مرکز و درون زمین و قبر
و کاه و وادی **دلخواسته** دلخواه و معشوق **دلخواه** دلپسند **دل خون** مشتاق و مهجور **دل دل کنان** اضطراب کنان و آهسته آهسته
و مردد و امور **دل دهی** تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن **دل دیگ** مرادف ته دیگ **دل را** معشوق و مطلوب
دل رمیده دل پریشان **دل روز** باضافت نصف روز و آفتاب **دل زده** بسکون لام اسیر و نیاز و ملول **دل زنده**
بیدار دل و جوانمرد مقابل دل مرده **دل ستان** محبوب **دل سرد** ملول و ناخوش **دل سنگ** کان و جوف کوه و
باضافت شبه به شب یعنی دل که مانند سنگ است **دل سوز و دل سوزه** مشفق و مهربان و آنکه دلش بر حال دیگران سوزد
دل شاد همت و بخشش و نشاط و خوشحالی **دل شب** باضافت نصف شب **دل شده** عاشق و واله **دل فروگیر**
مکانی که دل را بجا قرار گیرد **دلق پوش** زاهد و عابد **دل کده** از عالم میکده و بتکده **دل کش** محبوب و مطلوب و مشوق انگیز دل

کشای مشرح انگیز و محبوب **دل کر** بروزن بهر طعامی که بره دیک چسپیده باشد و بزور نگیرد جدا شود **دل کران** ملول و ناخوش
دل گرفته ملول و حزین **دل کرم** مهربان و دل کرمی و دوستی و مهربانی **دلگیر** ملول و حزین **دلم نمایدای دلم** رخصت نمیدهد **دل نمیکران**
کسی که حسرت بسیار در دل داشته باشد **دل نمودکی** مردمی و مروت **دل نمیدهد که ازینجا روم** ای دل رخصت نمیدهد
که ازینجا بجای دیگر روم **دل واپسی** علاقه دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل واپسی دارم
ازین رو نمیتوانم **دلوچرخ** برج دلو **دلوش بسر جاه رسید** یعنی کارش تمام شد و عمرش بسر رسید **دم آب**
اندکی از آب و این ترجمهٔ جرعه است و بالفظ داشتن و زدن مستعمل **دم آتش فشان** دم گرم و گیرا **دما دم** پیوسته و متعاقب
گویا ترجمهٔ آناً فاناً است **دم اژدها** بفتح اول اسم و آن عقدهٔ است در فلک **دم اسد** بفتح اول ادعوت محبت جناب
علی رضی الله عنه **دماغ تر** با اضافت دماغ رسیده **دماغ دار** مغرور و متکبر و سرخوش و تازه دماغ **دماغ دو مغز**
دماغ دو بالا **دماغ ساز** مرادف دماغ تر **دماغ گذاره** مستی است که شخصی از ارکال بیهوشی و بیخودی لایعقل در کوی
و برزن بگرداند **دمان کش** وقت و زمان و مدت و گاه **دمبدم** مرادف دادم **دم پلنگ** بالضم مضموم سیاهی
چشت و چالاک **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و خاموشی و فرمان برداری و فرمان دهی **دم تیغ و دم خنجر** و مانند
آن آبداری و تیزی تیغ و خنجر و مانند آن و بالفظ ریختن و برکشتن مستعمل **دمدار** بالضم دنبالهٔ کش لشکر که بعربی ساقه و بترکی چندال
خوانند و قول او شرط **دم زده** یعنی دم بریده صایب ؎ در کام مار دم زده انگشت مار کیر ؎ هرگز نبوده است زمن دل گزیده تر
دمساز محب و موافق **دم سرد** با اضافت حرف ناامیدی و آه ناامیدی و بی اضافت کسی که بخشش و زیکرد **دم**
سنجابی آه دردناک **دم سیسنبری** دعوی احیا و اموات و ذهاب علل و ترياکی و سیسنبر بروزن بی لنگر سبزی است
میان پودنه و نعناع **دم شناس** حکیم حاذق و طبیب دانا **دم صبح** آغاز روشنی صبح **دم عیسی** معجزهٔ عیسی
علیه السلام که با مرده زنده شدی **دم قلم** بفتح اول صریر خامه سلمان ؎ با شکر افشانی دم قلمت نی ؎ شرم مدار که در میان از شکر آرد و بضم اول همان است که بمعنی شهرت دارد **دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی **دم کش** شخصی که
همراه یکری نغمه خواند و تبعیت کند و مویه آواز شود و بمعنی مطلق سراینده نیز **دم کشی** در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری
آهازه یکری کردن **دم گا** بضم و اضافت تازیانهٔ بزرگ و نعیر برادر کوچک گرنا و کاودم همان است **دم گاه** بروزن
همراه کورهٔ زرگران و آهنگران و سگران و کلخن حمام **دم گرفته پوستی** که در وقت دباغت کردن بدبو و کنده شده باشد
دم گرگ بضم اول و اضافت معروف و یکی از منازل قمر و صبح کاذب **دم گریبان** کنار گریبان از طرف بالا **دم**
گو بالضم احمق ظاهر المخفف کاوست و نام فنی از کشتی **دم لابه** بالضم دم جنبانیدن سگ بطمع لقمه و کنایه از تملق و با
لفظ کردن مستعمل **دم مردان** دعای اولیاء الله **دم نطعی** نام فنی از کشتی **دم مکه دار** یعنی هیچ کودمنه دانی
بروزن پهلوانی لثه کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود **دم نیم سوز** آه دردناک **دم و دو**
بالضم سرمایهٔ مختصر **دم و دود** سرمایهٔ مختصر لهذا گویند که فلانی بی دم و دود شد و بمعنی نشان و اثر گویند از انجا دم و دودی
برنخاست و سامان ضیافت نیز گویند **دنبال دار و دنبالدار** بحسب مواقع بمعانی مختلفه مستعمل میشود مثلاً چشم دنبالدار

چشمی که دنباله از سرمه داشته باشد ستاره دنباله دار کوکب ذوالذنب و سرمه دنباله دار دستی دنباله دار و بهانه دنباله دار کنایه از مستی
و بهانه دراز و جزآن **دنباله دو** و **دنباله کرد** شخصی که پس کسی میکردیده باشد **دنبه پیه پرورد** گوسفند فربه **دنبه کدار** فربه که
دنبه گوسفند درمیان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادو که چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دنبه خلانند و افسون
خوانند و در زیر آن آتش برکنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مقصود هلاک گردد **دندان آپریزو دندان آپریش** خلال و آن چوبی یا
استخوانی که میان دندانها بدان پاک کنند و تقیح همزه آمده است که دندان اپریزو عیره باشد و با لفظ کردن مستعمل **دندان آسیا**
و دندان خرد هر دو با اضافت باید دانست که مجموع دندان آدمی سی و دو شمارند عالبا چهار دندان پیش که آزا تبازی نیز گویند
و از پس آن چهار دندان بلاعیات و از پس آن چهار دندان نیش نون که انیاب گویند و از پس آن شانزده دندان آسیا که اضراس خوانند
و از پس آن چهار دندان خرد و این بعضی را نامه و در هندی عقل داڑ گویند **دندان آفریزو دندان آفریشو دندان**
آفرین مرادف دندان آپریزو بفتح همزه هم آمده است **دندان بلند اسپ پیرزو دندان پریشو** مرادف
دندان آپریزو **دندان حوت** باران ریزه و اشک چشم **دندان خای** سنگ کنده و چیزی ناساز **دندان خراج** دندان
دراز حریص **دندان رمح** آهن پارهٔ سرتیز که بر بالای نیزه نشانند **دندان رنجش** آنچه بار اول بوقت شنیدن سخن عروس را دهند نثر
ـــ چو از لب عقد مروارید رانی ؛ بدندان بخش اول دل ستانی ؛ **دندان زده** طمع کرده شده **دندان زنی** برابری و مضمت
کردن **دندان ساختن** فریب **دندان سفید** خندان و شکفته و بمعنی فروتنی نیز **دندان شب** سپیدهٔ صبح و دندان صبح مثل
دندان شکن کز **دندان شیر** بیای معروف دندانی که از شیرهای ساخته برای مردم بان نصب کنند و نیز دندان طفلی که هنوز بجز نیامده
دندان فلک قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لطیف و لذیذ باشد **دندان کاو** چیزی که بدان دندان را صاف کنند **دندان**
کنان بفتح کاف قطع طمع و بیقراری و زاری و رسوائی و بضم کاف رسوا کنان و خوار و زار کنان **دندان کند** دندانی که آخور دن
چیز حامض کند شود **دندان کوه** لعل و یاقوت **دندان کوساله** نوعی از زیرکه پیکان آن را بدان ساز مشبه بدندان کوساله
دندان مزبفتح میم و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه که بعد از طعام خورند **دندان مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال
نقطه و جیمی که بعد از خوراندن طعام بفقراء دهند **دندان موسیقار** چیزی است که بشکل دندان ساخته در موسیقار نصب کنند
بیشتر رنگ آن زرد باشد از جهت خوشنمائی **دندان نما** بسیار نمایان و آشکار چون بخندهٔ دندان نما و خندهٔ دندان نما **دندک و**
و دوال اسباب تجمل و شان و شوکت قبول ـــ بعد مردن طمطراق شیخ افزون میشود ؛ طبل رحلت بهر لو دندک و دوالی بیش نیست ؛
دنه کرفت متکبر و ناسپاسی کنندهٔ نعمت الهی و خوشحال و شادمان و تندبره رونده و دونده **دنیاپرست** دوست دارندهٔ دنیا
دوآتش دولب معشوق و شراب و آتش چقاق **دوآتشه** صفت شراب و جز آن است بمعنی سه شبانه روز و عرقی که دو مرتبه بر آتش
گذاشته کشیده باشند **دواتآشور** میلی که بدان دوات را برهم زنند **دوات دار** همان که در عرف حال آزا قلمدان برآرد
گویند **دوادو** دیدن هر طرف و سعی و تلاش **دوازده جوسق** دوازده برج فلکی **دوازده رخ** جنگی بوده است عظیم و رزمی
مشهور میان کورزر شکر کیخسرو و پیران سرلشکر افراسیاب **دوازده مقام** در اصطلاح موسیقی مقام پردهٔ سرود گویند
و آن دوازده اند راست و صفاهان و بوسلیک و عشاق و زیر بزرگ و زیر کوچک و حجاز و عراق و زنگله و حسینی و رهاوی و نوا

وبعضی بجای صفاهان شتابان نوشته اند **دوازده میل** دوازده برج فلکی **دو اسطرلاب** آفتاب ماه
دوال باز حیله باز و مکار و طرار و شخصی که دوال و حلقه و قلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و زر از ایشان میبرد **دوال بازی** قماریست معروف که مقامران دوال را دولا نموده بنوعی ته ساخته و پیچ داده بزمین میزنند و میلی از آهن بدست داوزننده میدهند که سر آن میل را ته دوال بوجهی گذارد و بزمین ستوار نماید که هرگاه سرهای دوال را بکشند میل میان آن دوال بماند و دوال را بدر رفتن ندهد پس اگر این صورت ثبت او میشود **دوال قصب** حلقهٔ کربیان **دوالک بازی** بمعنی دوال بازی و مکر و حیله و رزی و عیاری کردن هم هست **دوال کمر** دوالی که کمر آن بسته باشند یا دوالی که آنرا کمر (یعنی منطقه) ساخته باشند **دوباره** مکرر چون حیات دوباره (و عود و باره) **دو بالا** دو برابر و این اکثر بزنشاء دستی اطلاق کنند و گاهی بر غیر آن نیز و با لفظ رفتن و شدن و کردن و کشیدن مستعمل **دو باسه** کبوتری که در یک برج قرار نگیرد **دو بتی** اشرفی که هر دو رویش صورتی مسکوک باشد **دو بدو** هر دو با هم هر دو دال مقابلهٔ دو کس ثانی ندارند **دو برادران** مرغیست شکاری کوچک تر از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صید کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و بعضی غلیواج را هم گفته اند و دو ستاره روشن را نیز گویند که بعربی فرقدان خوانند **دو برجی** کبوتری که در یک برج قرار نگیرد و به مجاز شخص هرزه گرد را گویند و با صطلاح لوطیان شخصی که امرد مازه و زن بازه باشد **دو برهم زنی** نمازی میان دو کس نزاع انداختن **دو بعد** بضم های موحده عرض و طول **دو بینده** دو چشم و احول و مشرک **دو پادشاه قهار** شب و روز **دو پروانه** شب و روز **دو پرویزنی** سیده که دو بار پخته شده باشد **دو پیکر** برج جوزا **دو تا رزنام** سازیست مثل سه تار **دو تا کعبتین** آفتاب و ماه **دو تهی** جامهٔ دوته که از ابره و استر با هم دوزند **دو تیغه باز** بهادر جنگ بسیار تلاش کن **دو تیغه بازی** در ولایت مرسوم است که سپاهیان بهر دو دست تیغ گرفته میکردانند چنانکه بتیغ بازی که رسم اهل دکن است و به مجاز دو کار کردن عموماً و امرد پرستی خصوصاً **دو تیغه می باز** یعنی با طرفین سازش دارد **دو جبار** روز و شب و نفس و شیطان **دو جنیت** شب و روز **دو جهان** این جهان و آنجهان که عالم آخرت است **دو چار** رسیدن دو کس با همدیگر یک ناگاه **دو چشمه آفتاب** و ماه شب و روز و هر دو چشم **دو حجرهٔ خواب** هر دو چشم **دو حرف** کاف و نون که مقصود از ان لفظ کن است **دو حور لقا** عقل و نفس **دو خاتون** آفتاب و ماه و مردم چشم نیز **دو خاتون بنیش** مردمان چشم و ماه و آفتاب **دو خادم حبشی رومی** شب و روز **دو خ چکاد** بروزن کوره سواد شخصی است که سر او ساده و بی موی باشد چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر است **دو خط مولی** صبح صادق و کاذب و شب و روز **دو خواهر** و **دو خواهران** دو ستارهٔ شعرای شامی و شعرای یمانی **دو خیط مولی** صبح کاذب و صبح صادق و شب و روز **دو دآهنج** و **دو دآهنک** سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود و آنرا برای ساختن مداد دود کش حمام و مطبخ را نیز گویند **دو دافکن** نوعی از ساحران که اسپند و عود و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند و جن و غیره را حاضر کردانند و کار خود سازند و بمعنی شب نیز **دو داله** بروزن گوساله مرادف دستهٔ چلک **دو دچراغ** نوعی از خربزه و محنتی که در تحصیل علم کشند **دو دخانه** دود مان و خانواده **دود**

خوار نام پرندهٔ دسطبخ و کلخن تاب و تنبا کوکش **دود دل و دود دم** آه **دود دماغ** نخوت و غرور **دودری دنیا دوستی** شمشیر دراز و جنگ قوی حامله دو تهی **دودکش** روزن مطبخ و حمام که برای برآمدن دود سازند و این بنا بعضی ساختهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی برآورد است چنانکه بعض اغره گمان برده اند شفائی ؎ ای بینی تو دود کش شعلهٔ تیزهٔ وی ریش تو نیزهٔ بجوراد ستاویزهٔ **طغراست** کز رخط پشت کرم لعل می آلود رائهٔ دودکش لاله ساخت غنچهٔ بی دود را آذین عالم است ؛ هانهٔ بخاری و روزن کلخن **دو دل و دو دله** کبوتر ال دوم کسی را مری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و کر فتار باشد و مردم منافق نیز **دو دله** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دو دال **دود مشعل** نوعی از رنگ جامه و نوعی از خربزه و کنایه از حشمت و جاه نیز **دود و دنیا** مرادف دو جهان **دود و دم** مرادف دم و دود **دود و هنج و دود و هنگ** مرادف دود آهنج **دور او** در از عالم کونا کون **دوراغ** بروزن سوراخ دوغ و ماستی که شیر بران دوشیده باشند و اصل این دوغ راغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره باینکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند به ماست دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده **دور افتاده** معروف و کسیکه فهم سخن خوب نکند یعنی از ادراک دور افتاده **دوران خدای** فاسق و فاجر **دور باش** نیزه که سنانش دو شاخه بود و چاوش و نقیب قافله و حصار نیزه کوچک دراز چوبی که از تن دل برآید **دوربین** نوعی است از عینک و عاقبت اندیش **دورچکر تاب** زمانهٔ جفاکار **دوردور فلانی است** یعنی حکم حکم اوست از عالم دست دست اوست **دوردست** چیزی که رسیدن بآن بسیار مشکل باشد و کنایه از مسافت **دورقمری** باضافت دور آخر کواکب سیاره است گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال می باشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر به مشارکت شش کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمده و آن دور بپایان رسید **دورکردان** کسانی که دور باشند **دورکردون** دنیا **دور کوشمال** زمانهٔ پر فتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بجادهٔ عظمی **دور گیران** بالفتح مخموران و پادشاهان **دور معجری** بمعنی دور قمری **دورنگ** مردم منافق و دنیا **دورنگی** دورویی و نفاق **دورو** کل رعنا را گویند چه یک روی آن زرد و دیگر سرخ می باشد و کنایه از مردم منافق **دوروزه و دوروزی** صحت و تندرستی و مدت قلیل **دوروزه عمر** عرانک **دورویه** منافق **دورویی** دورنگی و نفاق نمودن **دوری دوستی** هر کرم محبت بودن در دو یها اثر ؎ صلح و صفا نتیجهٔ دوری دوستی است ؛ از بهر دو مقابله مرا بر سد ضیاء **دوزبان** منافق و قلم **دوست** بین نام روز نهم و دوم از ماههای ملکی **دوست رو** مرادف آشنا رو **دوست کام** نقیض دشمن کام یعنی انیکه کار بایش برحسب مطلوب و مراد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوری باد وستان و بادایشان نیز **دوست کامی** نقیض دشمن کامی و شراب خوردن با دوستان و بادایشان **دوست گان و دوست گانی** خوردن با دوستان و بادایشان و معشوقه پیالهٔ بزرگ و پیالهٔ خود بدیگری تواضع کردن مرادف جبا کردن **دوسر منافق دوسرا** مرادف دو جهان **دوسر دلیر** عناصر اربعه و حواس خمسه **دودر** بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون راکیاهی است که در میان تراعت کندم و جو روید **دوسر قندیل** هفت کوکب و هر ستاره روشن و فلکش **دوسری** کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم غلاف و قسمی از خیمه و بمعنی نفاق **دوسه قندیل** کواکب **دوسه ویران ده و دوسه ویرانده** هفت اقلیم **دوشاب دلی** هر ساعت بچیزی میل کردن مثل زنان بارداره و دوشاب دل

کسی که به اشیای تلخ و ترش میل کند **دوشاب طرب** شراب **دوشاخه** چوبی که دو شاخ داشته باشد و نوعی از پیکان **دوشاهین** دسته‌ترازو و جانور شکاری مشهور و نسر طایر و نسر واقع **دوشمشیر دریک غلاف** کنایه از اطلاق این در امور ممتنعه کنند **دوشیزگان جنت** حوران بهشت **دوصحن** صحن آسمان و زمین **دوطفل سپندیده** مردمان چشم **دوطفل نورو دوطفل هندو** دو مردم چشم **دوطوطی** دولب محبوب **دوعالم** ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و عقبی **دوعلوی** کوکب زحل و مشتری **دوقرت باقی دارد و دونیم قرت باقی دارد** در چراغ هدایت می نویسد که این مثل در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز حرفهای رنجش آمیز بگوید و در مصطلحات الشعرای بخارا دگر این مثل در جائی گویند که شخصی را بوصف حصول مقصود از سر و انشود و هنوز شکر که کس با هم بسفر بوده اند شخصی کاسهٔ ماست برای آنها آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند که هر یکی سه قرت ازان بسر کشند اگر باقیماند باز دوره از سر گیرند یکی ازان سه تن که ابتدا بخوردن کرد تمامش را به نیم قرت در کشید و گفت دو نیم قرت از من باقی است ازان باز مثل شد و قرت بالفهم و تای فوقانی یکدم آب و این لفظ ترکی است **دوقرص کرم و سرد** آفتاب و ماه **دوقونی** سخن دروغ **دوکاردہ** مقراض **دوکاردی** مقراض و ضربه و شتی که زیر کلوزنند **دوک** ریسمه دوکی که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند **دوکبتین** آفتاب و ماه **دوکدار** آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار **دوکمان میکشد** ای پرزور است **دوگانه** دو رکعت نماز دو قوام **دوگاو پیرشب** و روز و برج ثور و گاو زمین **دوگاو پیسه** شب و روز **دوگاه** نام مقامی از موسیقی که در عرف هند آزاراه کلی گویند **دوگاه واره** آسمان و زمین **دوگوشی** کلاهی که دو گوشه داشته باشد و بسود و گوزه که دو دسته داشته باشد **دوگونه** باکاف فارسی دو طرف رو دی و باکاف تازی دو طرف سرین **دوگوهر** عقل و روح **دوگیتی** مرادف دو جهان **دولاب کردانی** به مال دیگران تجارت کردن و از خود نداشتن سرمایهٔ آن و این کس را دولاب گردان گویند و از پریشان حالی زیکی قرض گرفتن و به دیگری دادن و باین رو و بدل مدار گذراندن و صاحب این عمل را دولابی گویند **دولاب مینا** آسمان **دولابی** جامه دوتهٔ مطلقا و بریمن قیاس یک لائی **دولت تیز** دولتی که مردم را یکایک بر تبهٔ بلند رساند و این سریع الزوال می باشد **دولت خانه** محل پادشاه که دران بار عام دهند **دولت خدا** بی اضافت صاحب دولت و کسی که فیض او عام باشد **دولت خدائی** بی اضافت بمعنی دولتمندی و کسی که فیض او عام بود و باضافت هم درست است **دولت خوابیده** مقابل دولت بیدار که آن معروف است **دولت خوش عنان** دولت موافق **دولت کرای** آنکه بسبب نو دولتی بردم ایذا رساند **دوله چرافلاک دومار** کنایه از ضحاک چرا که در شانه او جراحت شده دو مار پیدا کرده بود **دومرجان** لبهای محبوب **دومرده** بفتح میم مروقوی **دومرغ** روح و نفس ناطقه **دومریخ** زحل سیما و حلقهٔ زبخیر **دومغز** ذره و قوی **دومنزل** دنیا و آخرت **دومورپیش** سیاه و سفید و صاحب این ریش را کهل گویند **دومیخ** قطب شمالی و قطب جنوبی **دومیمنای طرب** صراحی شراب **دونان زیکین** دو نان فلک **دونان کرم و سرد** دو نان ملون آفتاب و ماه **دونیابد** بالفتح دعای بهبت در حق کسی انی تعوذ و قدرت نیابد **دونیم** دو پاره و بالفظ زدن و کردن مستعمل **دوهاروت کافر** چشمان معشوق و دو زلف محبوب **دوهندو** چشم و دو هندوی طفل دو مردمک چشم **دویت** آشور بفتح اول و ثالث مجهول مرادف دوات آشور **دویک**

بضم اول و فتح ثالث دوم آخر مردن و نقش کمترین کعبتین **دویوسف خواب** دو مردمک چشم **ده آیت** دایرهٔ خرد که بهرهٔ آیت از طلا وغیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند **دهاده** بخشش بی انقطاع و آوازه ده کفتن هر یک هنگام جنگ **دهان پشت** باضافت منفذ سفلی که سوراخ مقعد باشد **دهان دره** خمیازه **دهان ضیغم** نقطهٔ اول برج اسد **دهان گیر** آنکه دهان مردم را از پوچ گوئی بندد **دهاودهش** یعنی دادن **ده پانزده داری** یعنی نیب و فروزیت و آذر الیشر داری **ده پنجی** بروزن شطرنجی زر قلب و ناسره **ده ختنی** ده انگشت **ده خدا بکسر اول** که خداوند رئیس و بزرگ ده **ده دار** سرکرده رعایا و مزارع **ده دل و ده دله** بفتح اول و کسر ثالث بیوفا و متلون و بوالهوس و هرجائی و بهادر و شجاع و پریشان خاطر و کسیکه هر لحظه با عتقادی و کیشی باشد **دهده ده ودهی** زر رایج کامل عیار که در هند بارانی کویند **دهر کاسه گردان** دنیا و روزکار و عالم سفلی **ده رگه** بروزن معرکه مرد بسیار شجاع و کارکرده و صاحب غیرت و بمعنی حرامزاده نیز **دهرنکوهی** شکایت دنیا کردن و بد او کفتن **ده روز مدت** قلیل **دهرهٔ صبح** روشنی صبح **ده زبانی** هر لحظه چیزی کفتن و بر حرف خود ثابت نبودن **ده زده** باضافت ده ویران **ده عقل** نزد حکما همکی ده فرشته اند باین طور که اول حقتعالی یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشتهٔ دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا شد هم چنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشتهٔ دهم همه عالم را بحکم حقتعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما فرشته را کویند **دهقان پیر** شراب کهنه و مورخ **دهقان خلد** رضوان که خازن بهشت است **دهقان فلک** زحل **دهقان نور** دکتاب تاریخ **ده کده** بالکسر خانه که در ده واقع شود **ده کیا** بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده **ده کیای دهر** حضرت حقتعالی **ده گانی** بفتح اول نوعی از زر که در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی **دهل دریده** رسوا شده و خاموش مانده **ده ماهی بلورین آبداره** انکشت تر و تازهٔ معشوق **ده مرد کا** بفتح میم یکتا کس که کار مردم بسیار کند **ده مرد گوی و ده مرده گوی** بفتح اول و سیم بر حرف و بسیار کوی **ده مرده** مرد بسیار قوی و بسیار گوی **ده مست** بروزن یکدست نام درختی که بعربی غار کویند **ده مسکن** ادریس بکسر اول و ثانی بهشت **ده می مینی و فرسنک می پرسی** یعنی آنچه پیش نظر است تفحص آن می کنی و این در مقام تجهیل کویند **دهن بند** چیزیکه با دهن بند توان کرد اعم از انکه تعویذ باشد یا غیر آن **دهن تیغ** بروم تیغ و آزار وی تیغ نیز کویند **دهن خوانی** الزام دادن رفیع واعظ ۵ عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب ۵ سیمای آتش از دم حداد نشکند ۵ از مصطلحات و در بهار عجم در حرف ال مجمعه نوشته که دهن خوانی بمعنی حرفهای کنایه کفتن و بهم در آویختن است **دهن دار** صاحب لیاقت **دهن دریده** یاوه کوی و بی حیا و بی شرم **دهن فرنک** سنکی است که در دوای چشم بکار آید و آزار نکار معدنی و دهنهٔ فرنک نیز کویند **دهن فلان چیز ندارد** بمعنی لیاقت و قابلیت و طاقت آن ندارد **دهن مهره دار** دهانی که دندانهای آن بجا باشد **ده نه** بفتح اول و ضم ثالث زیور و آرایش و آزار هیجده نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن نیز و هر دو چیز که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد نود **ده و دار** بروزن سه و چار دار و کیر و کرو فر **ده و کیر دار و دستهٔ ده ویران** دنیا و قالب آدمی **ده هزار و ده هزاران** بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که بدو هزار اشتهار دارد **ده هفت** نام درمی و زریکه در قدیم رایج بوده

دهیک یعنی عشر که ده حصه یک حصه مابقی **دیباذر** نام روز هشتم از هر ماه شمسی **دیبای پخته درپخته** دیبائیکه تار و پود هر دو پخته باشد **دیبای شب افروز** نوعی از دیبا ظاهرا همانست که شب اندر روز کوشند **دیبهٔ خسروی** نام گنج سیم از گنجهای خسرو پرویز **دیدار** بمعنی عشقبازی و آن دو نوع است یکی پاکبازی دوم هرزه کاری که بهتر و خشک روانست **دیدبان** شخصی که بر جای بلند نشسته نظر در اطراف کمار دوازآمدن فوج دشمن خبر دهد و بمعنی جاسوس نیز **دیدهٔ آهوی دشت** رنگ سینا **دیده بان بام چهارم** آفتاب و آزاد یه بان چهارم رواق و چهارم بام و چهارم منظر نیز گفته اند **دیده بانان عالم و دیده بانان فلک** هفت کوکب سیاره **دیده بانان کبود حصار** سیارات سبعه **دیده بان فلک** کوکب زحل **دیده بان کبود حصار** زحل و هریک از کواکب سبعهٔ سیاره **دیدهٔ بد دور** در محل دعا کویند یعنی آفت چشم بد ازین چیز دور باد **دیده براه** منتظر **دیده بوس** از قبیل سلام و قدمبوس **دیدهٔ پشت سوراخ** مقعد **دیدهٔ ترازو** کفهٔ ترازو **دیده چون تخمهٔ جوهری** چشم کبود و دیدهٔ نابینا **دیدهٔ چون دستار** مرادف چشم چون دستار **دیده دار دیدبان** که بر جای بلند نشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد **دیدهٔ سخت** چشم بی حجاب و بیحیا **دیدهٔ سفید** دیدهٔ نابینا غنی ۵ در دیدهٔ سفید کاهم اسیر آه این چه طایریست که در بیضه در میماند **دیدهٔ شور** مرادف چشم شور **دیدهٔ قفا** سوراخ مقعد **دیدهٔ کافوری** دیدهٔ سفید نابینا **دیده کنان** بضم کاف نگاه کردن و تامل نمودن در کاری **دیدهٔ گاو** کلیت که آنرا کاو چشم کویند و نوعی از سلاح و نوعی از انگور و نام ستارهٔ **دیده گاه** جای نشستن دیدبان **دیدهٔ میزان** کفهٔ ترازو **دیدهٔ میم** دایرهٔ خردی که در رسم خط در میان دهانهٔ میم گذارند **دیده نرم** مرادف چشم نرم **دیده و ریشه و وقف** اسرار خداوند بصیرت **دیر باز** بای ابجد دراز مقابل کوتاه و درازی زمان و مدت نیز از برهان قاطع و در بهار عجم دیر یازیدن تجتانی بالف کشیده کنایه از زمان دراز پس شب دیر یاز بمعنی شب دراز باشد و معنی ترکیبی آن بطی الرکه بود چه یاز حرکت را کویند و دیر یاز بای موحده غلط محض بلکه خطای فاحش است **دیر تنک** بالفتح دنیا **دیر رند سوز** دنیا و عالم سفلی **دیرزی** بمعنی بسیار بمان و زندکانی کن و نام روز بیست و هفتم از هر ماه ملکی **دیرسال** زمان دراز **دیرسپنجی** دنیا **دیرکاه و دیرکاهان** مرادف دیرسال **دیرمایه** صفرا **دیرماندهٔ مجلس** آنکه بآخر مجلس رسد **دیرمغان** آتشکده و بتخانه **دیرمکافات** دنیا **دیرمینا** آسمان **دیرینه دور دیرینه روز و دیرینه سال** مرادف دیرسال **دیزندان** بروزن بی دندان سپاه آهنی که دیک مسین بر بالای آن کذارند و طعام پزند **دیک افروز** خوابج دیک **دیک اوزار و دیک اوزار** آنچه در دیک طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعضی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیک بزرک نیز **دیک پایه** دیکدان و سه پایهٔ آهنین **دیک بر دیک** از جملهٔ سمیات که از زنبق سازند و آنرا مرک موش ساخته کویند **دیک جوشی** طعام پختن برای فقرا **دیکدان سر** بی اضافت بخیل و خسیس **دیکر چه خاک بر سر کند** یعنی چه زیاده ازین سعی و تلاش کند **دیک سود** آنکه خیالات در دل کرده باشد و بمعنی خیالات فاسده نیز **دینار شمر و دینار شمر صراف دینار سنج** شخصی که زر بحدی دارد که در شمار مشقت انکاشته کارش بوزن رسد یا آنکه بحقیقت دینار خوب وا رسد **دین پرور** شرع **دین پژوه** نام روز پانزدهم از هر ماه ملکی **دین حنیفی** مراد از دین ابراهیم علیه السلام

دین فروشان اصحاب ریا **دین و دنیا باز** عاشق پیشه که همیشه دیوانه دیوار است **دیوانگی** نفس ناطقه **دیوار بست** مکانیکه
بر اطراف آن دیوار کشیده باشند و بمعنی کنایه اعتماد نیز **دیوار بلند** موقوف و التفات **دیوار بند** مرادف دیوار بست **دیوار کوتاه**
موقوف مغتنم و تهیدست **دیوار گر** دیوار ساز و گلکار و بنا **دیوار گوش دار** مبالغه است در حفظ راز و اخفای آن تاثیر **حفظ** زبان نزد
صاحب دولت بود ضرور است دیوار گوش دار اگر در کشور نه نیست **دیوان تن** مخفف دیوانه تن **دیوانه خواه** دیوانه دوست آنکه روش او همچو او
باشد **دیوانه راز** نکی بس است و دیوانه را سبوئی بس است مثلی است مشهور در جائی گویند که شخصی را بدک ترغیب و یاد دادن مرتکب
ناشایسته کرده **دیوانه رو** بفتح راء مرادف دیوانه دو **دیوانه ماتو دید** یعنی دیوانه در شورش آمده چه دیوانه چون ماه نو بیند شوریده تر
میشود **دیوانه ماه نو دیده** یعنی دیوانه ماه نو بدیده **دیو باد گرد** باد و باد تند و جنون و دیوانگی **دیو بند** غرایم خوان و جاندار
دیوان **دیو پا** قسمی از عنکبوت و نام کیاهی **دیو جامه** نوعی از جامه پوستین که آنرا دانه نه میپوشند تا پشم های آن برپا بالا آید و
جامه پلاس پوست شیر و پلنگ **دیو جان** مردم پیر سالخورده و شیطان صفت و بدنفس و سخت جان و بیرحم و دلاور **دیو چه** کرمی
آبی که بهندی جونک گویند و بمعنی کرمی که آنرا دیمک نامند **دیو خار** درختی است پرخار که بعربی عوسج خوانند **دیو دار** نوعی از درخت
سرو و مردم دیوانه و مصروع **دیو دستور** دنیا **دیو دل** مردم شجاع و دلاور و سیاه دل سخت دل بیرحم و جاهل **دیو دلی**
دلاوری و سخت دلی **دیو دولت** بروزن و معنی تیز دولت آن شخصی که دولت را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و بکسر ثالث
کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال **دیو دید و دیو دیده** دیوانه و مجنون **دیو دین** باضافت شیطان **دیو رای**
خشمگین **دیو رخش** نام نوائی از موسیقی **دیو زاد** اسب قوی هیکل و تیز رو **دیو زای** مردم غضبناک و غضب آلود **دیو زد و دیو**
زده کسی که آسیب دیوش رسیده باشد **دیو سار** مردم بدخو و زشت رو و شخصی که اعمال ناشایسته از او سر زند و شخصی که دیو جامه پوشیده
باشد **دیو سالار** کسیکه افعال و اعمال ناشایسته از او واقع شود **دیو سوار** اسب سوار **دیو شبینه** کرانی و سنگینی که در خواب
بر مردم افتد **دیو غول** کرهی که در کردن و کلوا عضای آدمی بهم رسد و درد میکند و بعربی سلعه گویند و غول بیابان را نیز گویند **دیو کلوخ** باجیم فارسی
کودک جن گرفته **دیو کلوخ** کلوخ بزرگ که در وقت شیار کردن از زمین خیزد **دیو گاو** تمام دیو و صحراء خارستان و خرابه و جراگاه دور و سر سیر و دنیا
دیو گل نام گلیست که کلان میباشد **دیو گندم** نوعی از گندم که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند **دیو گیر** جن گرفته
یا کسی که دیو را بگیرد و نام شهریست در ملک دکن و در زمان بدولت آباد شهرت دارد **دیو گیری** نوعی از قماش که در دیو گیر می بافند
دیو لاخ مرادف دیو کاه **دیو ما** راژدها **دیو مردم** مردم مفتن و مفسد و نساس **دیو هفت** در اقالیم سبعه **دیو هفت**
سر شب باعتبار اینکه هفت ساعت هم میشود و کره زمین باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه **نهر دوازدهم** در ذال معجمه مشتمل بر
مرکبات اضافیه و غیرها ذات البروج فلک هشتم **ذات البین** فتح بای موحده مقدمه و معامله که میان دو کس
باشد و بمعنی میانجی **ذات الشمال** کناهکاران و کافران **ذات العماد** صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها و بانی
ساخته شداد **ذات الکرسی** شکل دهم از اشکال ثمانی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته **ذات الیمین**
مومنان **ذات بحت** مراد از حق تعالی **ذبح اکبر** بالکسر گوسفندی که بفدیه اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی
قربانی عید اضحی **ذخیره خاطر و ذخیره دل** شکوه و کله **ذکاره** نوعی از کردو رویان که لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ

هوا بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن با آواز متوسط و صوت حزین ارمصطلحات و در بهار عجم نوعی از اذکار مشایخ که بکلوکنند نیز بان و آن حق حق است و الاول هو الصحیح **ذکر جمیل و ذکر خیر** یعنی ذکرش بخیر این کلمه در محل تعظیم گویند **ذوالفقار** بفتح فا نام تیغ حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و فقار قطار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر و چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرها بود باین اسم موسوم شد و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دوزبانه سازند تخیلات برغلط است **ذوالقرنین** لقب سکندر از انکه دو گیسو داشت یا بمشرق و مغرب سیر کرد یا انکه کریم الطرفین بود یا انکه داخل شده بود در نور و ظلمت **ذوالنورین** لقب جناب عثمان رضی الله عنه چرا که دو دختر جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در نکاح ایشان بودند **ذوالنون** لقب یونس علیه السلام چرا که هفت روز در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب بزرگی و ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی است **ذوحسبین** ستاره عطارد **ذهن دریا** بالکسر گرداب و قعر دریا **ذهن کشتی** بجا ماندن کشتی بسبب نبود باد **ذی بال** صاحب شان و صاحب عزت و بمعنی صاحب باز و گفتن خطاست چرا که بال بمعنی بازو فارسی است بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردن بی محاوره و بردی هوش قیاس نباید کرد زیرا که ذی هوش در کتب بلغا دیده نشد از غیاث **ذی پلیه** در کابل رسم ست که روز داخل شدن صوبدار در شهر عوام که باستقبال می آیند مسخرکان تمام بدن بوضعی مقرر در پلیه کرفته رقص کنان همراه می باشند و آنرا پهلوان پلیه هم گویند و محتمل که نام نقش و نام مسخره نیز باشد **نهر سیزدهم در رای بی نقطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده رازیدن** زنگ کردن راز **دف** راز پوشیده و اسرار دل و زنگ و دلون و خار پشت و زنبور سرخ و کلکار **راندن** بانون موقوف روانه نمودن و دور کردن و کسی را از پیش خود رد کردن **راندف** ران بن ساق که بعربی فخذ گویند و انکوزه و درخت انکوزه **ربودن** بضم اول او و معروف بردن و برزور و سرعت چیزی از کسی بردن **ربایدف** ربایده چیزی که بیک دیدن بخود کشد و از خود برد و چون حسن ربایده و غیره ربایده **رخشیدن** بالضم والفتح پرتو افکندن و شعاع و روشنی و عکس انداختن **رخشدف** رخش بالفتح زنگ سرخ و مغید رهم امنجیه و اسپ و ابتدا کردن و قوس قزح و مبارک و میمون و باز کوته و عکس و بالضم روشنی و پرتو و یکی از ماههای آفتاب **رخیدن** بفتح اول نفس تند زدن و نفس کشیدن بسبب برداشتن بار کران و کشیدن آن و مشقت دیگر سالم از رسیدن بفتح اول مخفف رازیدن **رزدف** رز بالفتح درخت انکور و بمعنی انکور نیز و هر باغ عموماً و باغ انکور خصوصاً و مطلق رنگ و زهر هلاهل **رسانیدن** بفتح اول متعدی رسیدن رساند **رستن** بالفتح خلاص شدن و نجات یافتن و برجستن رهد **رست** بالفتح زمین وصفه و ایوان و آخر وصف کشیده و رسته مطلق صف و رسته هر چیز مثل رسته دندان و رسته بازار و خانهائی که در یک صف واقع شوند و قاعده و قانون و طرز و روش **رستن** بالضم رویدن و برآمدن نبات و گیاه از زمین و موی از بدن و امثال آن **رویدف** رست بالضم محکم و مضبوط و دلیر و شجاع و چیره و غالب آمدن و نوعی از خاک سخت و مطلق خاک نیز و رسته نام حلوائی که بعربی کعب الغزال گویند و رستی بروزن مستی نعمت و روزی فراوان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندک و راحت و فراغت و چیرگی و دلیری و غالب شدن **رستن** بالکسر رسیدن ریسمان و پنبه سه رسیدن بفتح اول آمدن و بالغ شدن آدمی و پخته گردیدن میوه و طعام و تمام شدن و غور کردن و دریافتن هر چیز و برادر سیدن اشک و آبله پخته شود از عالم ثمر و نضج یافتن و بکمال رسیدن و بکسر اول مخفف ریسمان **رسدف** رسن بالفتح کمند و رسن و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که آنرا کشته باشند

رشتن بالکسر رسیدن پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن سالم **رعشیدن** بالفتح لرزیدن و افشانده شدن **رعشه** ف عته و عشه عربیت از انجا نقل کرده آورده اند و این مصدر باصوای صاحب البستدی کسی نگ کرده **رفتن** بالفتح شدن و روان گردیدن و واقع شدن و مردن طغرا ص بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق ۲ این چرا غیست که از رفتن خود آگاه است ۳ بیهوشش شدن و از خود رفتن صایب ص صایب چه رفته کلی از بوسه تن بچین ۴ دایم زمان وصل بسر نمیشود نگر رود ف فته از خود شدم و عاشق و حیران گردیدم و بالفتح آواز حزین **رفتن** بالضم مخفف رفتن سالم **رقصانیدن** بالفتح متعدی رقصیدن رقصاندن **رقصیدن** بالفتح پای کوفتن و پای زدن چنانکه صوفیان در حال وجد بی اختیاری مستی و لویان در بزم عشرت رقصد ف کلمه رقص عربیت از انجا نقل کرده آورده اند **رکیدن** بروزن رمیدن آهسته آهسته خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب رکد **رگیدن** با کاف فارسی بروزن و معنی رکیدن رکد ف رگ اصل و نسب **رمانیدن** بفتح اول متعدی رمیدن رماند **رمیدن** بفتح اول نفرت کردن و گریختن بیهوشی دیدن رمد ف رم بالفتح رمه و گله گوسفند و اسپ و غیره و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان و نام صحرائی **رنجانیدن** بالفتح متعدی رنجیدن رنجاند **رنجیدن** بالفتح ناخوش شدن و آزرده و بیمار گردیدن و بقهر و خشم آمدن و آزردن **رنجد رندیدن** بروزن خندیدن تراشیدن و سخن گفتن درست و فرامیدن نباز و تجتر رنده صیغه اسم فاعل نیامده ف رنده بالفتح حرف و سخن و ترشه که از جوب جدا شود دوست افزار درودگران و چوب تراشی تراشنده و خوشبو خوشکوار و کرد و غبار و بوی و دزدیدن و هر چیز مخت مثل میده و پوست انار و نام درختی **رنگیدن** بروزن لنگیدن روئیدن و رستن کیاه رنگ ف رنگ بالفتح معروف که لون باشد و حصه و نصیب و قسمت و بخ و رنج و محنت و قوت و توانائی و روح و جان و شر قوی و مال و زر و اسباب و زرگر و نفع و فایده و رنده که درویشان پوشند و طرز و سیرت دقانون مانند و نظیر و نجیر و بزکوهی و گاو و دشتی و مکر و حیله و دغا و رستن و روئیدن و خوبی و لطافت و خوشی و تندرستی و فجالت و شرمندگی و خون و رواج و رونق کار و مایه اندک و زر و سیم و زدی و قمار و حاصل قمار و خداوند و والی و بد که نقیض خوب باشد و احول و احدب و جیر و خال و نقطه سیاه و شیرین کاری و جلاجل دایره و خشم با خجالت و شرم و حیا و ناراستی و خیانت **روفتن** باو او مجهول و فای موقوف جاروب کردن روبد **روبانیدن** باو او مجهول متعدی رستن بالضم روباند **روئیدن** باو او مجهول رستن و مکروه گردن نبات گیاه از زمین و مویی مسام پیدا شدن و در بهار عجم نوشته که این مصدر لازم و متعدی هر دو آمده و اطلاق آن در غیر نبات مجازست روید **رهانیدن** بروزن رسانیدن متعدی رستن بالفتح رهاند **رهیدن** بروزن رسیدن خلاص شدن و نجات یافتن **ریختن** با یاے مجهول و خای موقوف افکندن و انداختن آب و شراب مانند آن از ظرفی بر زمین یا در ظرفی یا جای دیگر و پریشان کردن و شدن لازم و متعدی هر دو آمده و شمار کردن اعم از زر و کل و مانند آن و آنچه از هم افشانده و پاشیده شود خواه خاک باشد خواه برگ درخت و غیر و چیزی کداختن و در قالب ریختن و چیزی از آن ساختن **ریزف** ریختنی شار و ریخته سنجیده و در قالب ریخته ع مصرع ریخته شمعی ست که در عالم نیست ۲ در پیش بخشش و انعام **ریزانیدن** با یاے مجهول متعدی ریختن و ریزاند **ریزیدن** با ثانی مجهول ریختن ریزد **ریسیدن** با یاے معروف و سین موقوف بر تاب کردن و در رفتن بچاه یا حوض و امثال آن فرو رفتن و مخفف کریسیدن **ریسیدن** با ثانی مجهول رشتن و تافتن و تابیدن تار پنبه و ابریشم و امثال آن **ریشیدن** بروزن ریسیدن فرو ریختن چیزی در چیزی و ریش و خم شدن سالم **ریهانیدن** بروزن بچانیدن متعدی ریهیدن ریهاند **ریهیدن** بروزن بچیدن افتادن باشد مطلقا و بران کردن و خاک نرم از جائی ریختن **مالریدن** بروزن دیدن بر زدن غایط کردن و نجاست کردن ریدموج دوم در

حسن آبرو صفت نکوه و کم آب میخورد ؛ راهی شدن رفتن و روانه شدن و اعلام کردن رای زدن مشورت کردن رباعی خواندن صاحب
که چون کهنه سوار بر سر کشتی گیری آید ؛ رباعی بشنود و مدد خواند رحل اقامت افکندن فرو کش کردن و رحل بالفتح چیزی از چوب که وقت
تلاوت قرآن بران گذارند و شعر احظ و ابروی خوبان بدان تشبیه دهند رخت از تن برکندن برآوردن لباس از تن رخت از جهان
بربستن و رخت از جهان بردن مردن رخت افکندن مقیم شدن و عاجز آمدن رخت بربستن سفر کردن و مردن رخت
بزیر زمین کشیدن مردن رخت بستن سفر کردن و مردن رخت بصحرا کشیدن و رخت بصحرا نهادن مردن و سفر کردن
رخت بیرون بردن سفر کردن و مردن رخت در بر کردن لباس پوشیدن رخت ریختن و رجائی اقامت کردن قرار گرفتن و دان
رخت سلام علیک پوشیدن و رخت سلامی پوشیدن لباس باری بتن کشیدن رخت کشادن و رجائی
مرادف رخت ریختن و رجائی رخت کشیدن رخت نهادن و سفر کردن رخت نهادن و جائی برآوردن رخت ریختن و بجائی رخصت
کردن جدا کردن شخصی را از پیش خود رخ کردن بچیزی متوجه شدن بچیزی رخ کسی بودن آبروی او ریختن رخ گرفتن پوشیدن رو
رخ نهادن بچیزی متوجه شدن بچیزی رخنه در کار افتادن بسته شدن کار رخنه زدن و رخنه کردن شکاف کردن و خلل افکندن رو
کردن معروف و نیز تفاخر کردن و استغراق نمودن رساندن باغ تربیت و پرورش باغ که خوب بشکفد رساندن بنک و رسانیدن کنا
صاحب کیف این هر دو شدن شغالی ؛ میرساند بطلاق ابرویت ؛ هر زمان بنک و کوکنار پس و رسانیدن می شهرت دارد رسن برای
کسی تابیدن و رسن برای کسی تافتن در صدد هلاک کسی بودن رسن در کردن آمدن باکمال عجز و معذرت آمدن
رسن سست کردن مهلت و فرصت دادن رسیدن دماغ سرخوشی بهنشاشراب رسیدن سفینه بساحل سلامتی
حال کشتی رسیدن مشک چیزی بکمال رسیدن آن چیز رسیدن نوبت نان رسیدن هنگام خوردن طعام رشته از پا
برآمدن از رفتار افتادن رشته از پا برآوردن از رفتار باز داشتن صایب ؛ آب ستاده رشته برون آورد زپاها بگذر
زهری که گران جان و کاهل است ؛ رشته الفت بریدن قطع محبت کردن رشته بانگشت بستن و رشته بانگشت
بپیچیدن و رشته بچیزی بستن چون از کسی وعده گیرند نخلی بانگشت او پیچند تا آزادیده وعده بیاد آرد حالا مطلق بریاد داشتن
هم آرند رشته به نخل سر تربت بستن آنکه راه نوردان در اثنای راه بسر نخل تربت از جهت یاد داشت ورود خود رشته
می پیچند قاسم ؛ کاش امروز که یار از سر خاکم میرفت ؛ رشته چند به نخل سر تربت می بست ؛ رشته جان دو تا شدن
مورد خطر عظیمی بودن و کار فرار و سیر و عاشق شدن رشته دراز داشتن مهلت و فرصت دادن و تنگ نکردن رشته
در دست خواب و خود داشتن خاصیت بهمی داشتن در خوردن و خوابیدن رشته زدن پیمودن به طناب و بمعنی
هموار ساختن و مستقیم کردن نیز رصد در کاری بستن کاری را بخوبی هر چه تمامتر متمشی ساختن رطب نوش دادن
پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام رطل خسروانی زدن و رطل گران زدن می خوردن بسیار رفتن از کار
ناکاره و معطل شدن رفتن چراغ خاموش شدن آن طرفه ؛ بی وصیت دلم از خود و خود و شام فراق ؛ این چراغی است
که از رفتن خود آگاه است ؛ رفتن چیزی از خاطر فراموش شدن آن رفتن حنا بهند سیاه شدن خاتمش آمدن
حنا بهند رفتن خار در پا خلیدن خار در پا رفتن خانه کردیدن خانه سایر ای مشهدی ؛ خانه ام وادی به وادی

حسن آمد صفت نکوه و کرآب بخورد راهی شدن رفتن رواه شدن اعلام کردن راهی زدن مشورت کردن رباعی خواندن مسابقه
کردن چون کشتی سوار بر سر کشتی کیری آید رباعی بشنود رحل اقامت افکندن فرود کردن رحل بالفتح چیزی از چوب که وقت
علامت قرآن بران گذارند و شعر اخط و ابروی خوبان بدان تشبیه دهند رخت از تن برکندن برآوردن لباس از تن رخت از جهان
بربستن رخت از جهان بردن مردن رخت افکندن مقیم شدن عاجز آمدن رخت بربستن سفر کردن مردن رخت
بزیر زمین کشیدن مردن رخت بستن سفر کردن و مردن رخت بصحرا کشیدن رخت بصحرا انداختن مردن و سفر کردن
رخت بیرون بردن سفر کردن و مردن رخت دیگر بر کردن لباس عوض شدن رخت ریختن در جائی اقامت کردن قرار کردن و دان
رخت سلام علیک پوشیدن و رخت سلامی پوشیدن لباس مهمانی بتن کشیدن رخت کشادن در جائی
رفتن رخت ریختن در جائی رخت کشیدن رخت نهادن و سفر کردن رخت نهادن در جائی بر آمدن رخت ریختن بجائی رخصت
کردن جدا کردن شخصی را از پیش خود رخ کردن پیچیدن متوجه شدن پیچیدن رخ کسی بر تافتن از روی او و ریختن رخ کرفتن پوشیدن رو
رخ نهادن پیچیدن متوجه شدن پیچیدن رخنه در کار افتادن بسته شدن کار رخنه زدن و رخنه کردن تسکان کردن و علل انگیختن رو
کردن معروف و نیز تعلق کردن استعفا نمودن رسانیدن باغ تربیت و پرورش باغ که خوب بکمند رسانیدن بنک و رسانیدن کنا
صاحب کیفیات هر وه شدن شغال ۵ میرساند بطلق بر وبت ؛ هر زمان بنک و کو کنار پیش ؛ و رسانیدن می شهرت دارد و رسن برای
کسی تابیدن و رسن برای کسی تافتن در صدد هلاک کسی بودن رسن دور کردن آمدن باکمال عجز و معذرت آمدن
رسن سست کردن مهلت و فرصت دادن رسیدن دماغ سرخوشی به نشاشراب رسیدن سفینه لبنا حال سلامتی
حال کشتی رسیدن مشق چیزی بکمال رسیدن آن چیز رسیدن نوبت نان رسیدن بکام خوردن طعام رشته از پا
برآمدن از رفتار افتادن رشته از پا برآوردن از رفتار باز داشتن صابب ۵ آب ستاده رشته برون آورد زپا بکند
زهری که کران جان دکاهل ست ؛ رشته الفت بریدن قطع محبت کردن رشته با نکشت بستن و رشته با نکشت
پیچیدن و رشته بچیزی بستن چون از کسی وعده کیرند نخلی را نکشت او پیچند تا از دیده وعده بیاد آرد حالا مطلق بر یاد داشتن
هم آمدن رشته به نخل سر تربت بستن آنکه بوه نوردان در اثنای راه بر سر نخل تربت از جهت یاد داشت مرو و خود رشته
می پیچد قاسم ۵ کاش امروز که یار از سر خاکم میرفت ؛ رشته چند به نخل سر تربت می بست ؛ رشته جان دو تا شدن
مورد خطر عظیمی بودن و کرفتار و اسیر و عاشق شدن رشته دراز داشتن مهلت و فرصت دادن و تنک کرفتن رشته
در دست خواب و خود داشتن عاصیت بهمی داشتن دوخوردن و خوابیدن رشته زدن همودن به طناب و بیمن
همواره ساختن و مستعد کردن نیز رصد و در کاری بستن کاری را بخوبی هر چه تمامتر منشی ساختن رطب نوش دادن
چیزی دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام رطل خسروانی زدن و رطل کران زدن می خوردن بسیار رفتن از کار
ناکاره و معطل شدن رفتن چراغ خاموش شدن آن عمر است ۵ بی وصیت دم از خود فرو شام فراق ؛ این چراغی است
که از رفتن خود آگاهیت ؛ رفتن چیزی از خاطر فراموش شدن آن رفتن حنا بهند سیاه شدن خاصیت آمدن
حنا بهند رفتن خار در پا طبیبان خار در پا رفتن خانه کردیدن خانه بر ای مهندی ۵ خانه ام داوری به داد کر

میرود چون کرد باد طرح این منزل ز خاک بیقراران بوده است ؛ رفتن خواب نیامد غیر از رفتن در دم و رفتن دینار رواج یافتن آن رفتن راه خدا سلوک راه الهی رفتن گرد سر کسی بر کاف فارسی گرد سر کردیدن و چیدن میروم کرد سرت کرشنوی از من تمام ؛ شعله هر قدر التهبو که خاطر خواه تست ؛ رقص بیاد دستان دادن مثل است از عالم سرود بدستان یاد دادن رقص فرنگی کردن و رقص فرنگچی کردن و رقص فرنگی کردن نوعی از رقص فوقی ؛ بینید یک سر موجلوه آن زلف کز ناهید ؛ کند رقص فرنگچی بهزم کفر ایمانش ؛ رقم بخون کسی کشیدن مرادف خط بخون کسی کشیدن رکاب افشاندن تهیه سواری کردن نظامی ؛ پس از سالی رکاب افشاند بر راه ؛ سوی ملک سپاهان راند بگاه ؛ رکاب بار رکاب رفتن همراه رفتن در سواری رکاب جنبانیدن تهیه سواری کردن رکاب زدن رکاب ساختن رکاب سائیدن تهیه سواری کردن رکاب کشیدن روان رکاب کرفتن در وقت سواری کردن رکاب کران کردن ایستاده کردن مرکب و سوار شدن و تهیه سواری کردن رکاب کرفتن مرادف رکاب کشیدن رک باز کرفتن کاهلی و سستی کردن در کاری رک برتن برخاستن و رک برتن جستن استیلای قهر و غضب و خشم رک بسمل خاریدن کردن کاری که خود را بسبب آن کار کشتن دهد رک تن خاستن استیلای قهر و غضب رک جان بریدن میرانیدن و بیجان کردن رک چیزی داشتن استعداد آن داشتن رک چیزی کرفتن زیر دست و فرمان بردار خود کردن رک خوابانیدن بمعنی رک باز کرفتن رک خواب کسی بدست آمدن و رک خواب کسی بدست آوردن عنان اختیار کسی بدست آمدن و بدست آوردن رک خواب کسی کرفتن زیر دست و فرمان بردار خود کردن صایب ؛ مشو غافل ز مکر دختر زر هوش کرداری ؛ که این بیکار پیکر در رک خواب اطلس تاری رک در تن برخاستن و رک در تن جستن استیلای قهر و غضب و خشم رک راندن بمعنی ریشه دوانیدن و ریشه راندن رک زدن فصد کردن رک گردن قوی کردن و رک کردن گنده کردن اصرار بر دعوی خود نمودن رک کشادن فصد کردن رک کفتن سستی کردن رمل کشیدن فال برآوردن از رمل که نام علمی است معروف رمیدن از خود بیخود شدن رنگ آوردن خجل شدن و روساختن و قهر و خشم یا خجالت آمیخته رنگ از آسمان تراشیدن طلب محال کردن و کوشش بی فایده نمودن رنگ از چهره کسی بردن بی رونق کردن آزار رنگ از دیوار تراشیدن کستاخی و شوخی کردن و طریقی و بی حیائی نمودن رنگ اقامت ریختن فروکش کردن از قبیل رحل اقامت افکندن رنگ باختن متغیر شدن رنگ روی رنگ بر آب زدن و رنگ بر آب ریختن منصوبه تازه برانگیختن و نمودار کردن رنگ برآوردن رنگ تازه پیدا کردن و بمعنی رنگ آوردن نیز رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف رنگ بریدن معمول رنگ زان است که چون رنگ پارچه برانچه مقصود است سیر کردد یا حاصل آنرا بشوینده تا نیم رنگ کردد کویند رنگش را بریدیم خان خالص ؛ تا تیغ بدست یار دیده است ؛ نه رنگ از رخ خون من بریده است رنگ تازه بر آب ریختن بنای کار نو کذاشتن و فکر کار تازه نمودن و بمعنی فریب دادن نیز رنگ جستن از چیزی بهره و نصیب جستن از چیزی رنگ حسد کل کردن پیدا شدن آثار دشمنی رنگ بر روی کار آوردن رونق و بها دادن کار رنگ دادن و رنگ ستاندن متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال صایب ؛ میدهد رنگی و

رنگی میستانه هر زمان ؛ بسکه دارد انفعال از چهره و دلدار گل ؛ رنگ داشتن از چیزی بهره و نصیب داشتن از چیزی رنگ ریختن طرح عمارت افکندن و شروع در بنای خانه کردن و بنای کار کذا داشتن و مرادف رنگ بریدن و تمعنی شکستن رنگ نیز صایب ؎ می چنان دشمن شرم است که کرسایهٔ تاک ؛ بر سر حسن فتد رنگ حیا میریزد ؛ رنگ رو دن ظهور کردن و تغیر کردن رنگ زردی کشیدن خجالت کشیدن رنگ کردن نفاق و فریب کردن رنگ گرفتن متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال رنگ شکستن رنگ شکستن اشرف ؎ تا بند از نقاب ماکسیخته ؛ از شرم رنگ صورت دیبا کسیخته ؛ رنگ نه بستن فایده نبرداشتن رنگ و آب بروی کار آوردن مرادف رنگ برروی کار آوردن و حید ؎ بتو محلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ ؛ رنگی آبی بروی کار ما آورده ؛ رو آوردن توجه کردن بحق شدن رواز آهن داشتن قرار سنگ داشتن بیروت و بی شرم بودن رواشدن امید برآمدن امید رواشدن بازار گرمی بازار رواشدن تمنا و رواشدن حاجت برآمدن آن رواشدن متاع رواج یافتن متاع رواندا ختن سوال کردن و عجز و الحاح نمودن روان داشتن حکم نافذ داشتن آن روان داشتن ابجد و روان داشتن خط و روان داشتن درس و روان داشتن سبق یاد و ازبر داشتن ابجد وغیره روان ساختن ابجد و روان ساختن خط و روان ساختن درس و روان ساختن سبق یاد و ازبر کردن ابجد وغیره روان شدن ابجد و روان شدن خط و روان شدن درس و رواز شدن سبق یاد و ازبر شدن ابجد وغیره روان شدن عرق و روان شدن گریه و مانند آن ریخته شدن عرق و گریه و مانند آن مدام روان کردن نامه و روان کردن ناوک و روان کردن دین و امثال آن فرستادن نامه و جز آن روان گسستن روان شدن روح حیوانی از قالب رو باب کشیدن وضو کردن روباهی کردن مکر و حیله ورزیدن رو بچیزی انداختن متوجه آن شدن رو بخاک گذاشتن و رو بخاک مالیدن اظهار کمال انکسار و عجز نمودن رو بخود کردن متوجه بخود گردانیدن کسی را رو بدیوار کردن بیدماغ شدن رو برآوردن داغ و رو برآوردن زخم بهم شدن داغ و زخم رو بر زمین انداختن و رو بر زمین انداختن پاس روی کسی نکردن و شرم نه نمودن و قبول نکردن التماس میرنجات ؎ مدعی را چه شود گشته کشتی سازی یار وی یار را تو در بیخ بر زمین نندازی ؛ رو برو خوردن ملاقات کردن و دو چار شدن رو بستن رو پوشیدن مقابل رو کشادن رو بستن دماغ مرادف دماغ گرفتن طالب آملی ؎ دماغم بسته روز بهت هوش ؛ بعطر بیخودی بکشا دآغوش ؛ رو بهم کشیدن بیدماغ شدن رو پیچیدن بیدماغ شدن رو ترش کردن و رو تلخ کردن چین بجبین شدن رو جانب خود کردن مرادف رو بخود کردن رو دادن توجه کردن و حاصل شدن و ظاهر کشتن و واقع شدن و بدآموز کردن کسی را رو داشتن شرمنده شدن غزالی مشهدی ؎ ماه مجلت ازان عارض نیکو دارد ؛ پیش آن آینه رو آینه هم رو دارد شود رو درهم کشیدن بیدماغ شدن روز بشب آوردن و روز بشب کردن روز بسر بردن تا دام کر شب شود روز دیر شدن ضایع شدن روز روز زرد شدن عمر بسر آمدن روزکار برآوردن عمر صرف کردن و ایام بسر بردن روزکار بردن ایام بسر بردن و عمر و قات ضایع کردن روزکار بسر بردن روزکار گذرانیدن روزکار خوردن مرادف روزکار برآوردن روزکار سیاه کردن مرادف روزکار بردن روزکار گذرانیدن دفع الوقت کردن روزه بروزه بردن فاقه برفاقه کشیدن روزه بسته صایم بودن روزه خوردن روزه شکستن روزه داشتن صایم بودن

روزه کشادن افطار کردن **روزه گرفتن** صایم بودن **روزه وا کردن** افطار کردن **روزی** از زخم پراکنده خوردن بهمان معنی

روزی از اطراف بتصدیع تمام افتد ؎ کز همه هم دلهای پریشان باشی ‌ روزی از زخم پراکنده تخورچون جراح **روزی شب آوردن**

گذران کردن و روز شب و شب بروز آوردن **نیز آمدن** روساختن شرمنده شدن رفیع ؎ بوجحاب از آن کس که صاف طینت

نیست ‌ ز فعلهای آئینه روساختن نمیداند ‌ و معنی تصویر نوشتن نیز **روش احمد داشتن** اطاعت و پیروی سرور عالم صلی الله علیه آله وصحبه

وسلم کردن **روشستن** وضو و طهارت کردن **روشن کردن** معروف و یاد کردن و از بر نمودن نیز **روشن کردن خون خود**

بجوش آوردن خون خود و مهیای کشته شدن کردیدن **روغن از ریگ کشیدن** امر محال نمودن **روغن از سنگ**

کشیدن و روغن از کدوی خشک کشیدن امر محال بوجود آوردن سلیم ؎ از فلک روزی کرفتن آن قدر ها کار نیست ‌

ما چراغ لاابالیم از سنگ روغن میکشیم ‌ **روغن بخود زدن** ادعای کاری کردن مأخذ آن روغن بر بدن مالیدن کشتی کیر است

در وقت کشتی **روغن بر یک ریختن** کار و بهم فرمودن به مردم بی حاصل و مهمل و ضایع و حرکت لغو کردن **روغن دادن**

روغن مالیدن **روغن دادن کمان** روغن مالیدن بر کمان **روغن زدن** روغن مالیدن **روغن قاز مالیدن و روغن**

کدو مالیدن تملق و خوشامد کردن و فریب دادن **روفراهم آوردن داغ و روفراهم آوردن زخم** پر شدن

داغ و زخم **روفرمودن** شرمنده کردن **روفکندن** سجده کردن و بجز والحاح نمودن و سوال کردن **روکردن** روبرو کردن

و ظهور کردن و حاصل شدن و توجه کردن **روکردانیدن** بیدماغ شدن **روکرفتن** از کسی محجوب شدن و پرده بر روکرفتن از

شرم و حیا **روندانستن** بی حیا بودن **رونهادن** متوجه شدن **رویافتن** توجه از کسی دیدن **روی بازکونه داشتن**

بی راهی کردن و از راه راست برکشتن **روی تازه داشتن** معتبر بودن در نظرهای مردم **روی یافتن** روکردانیده در روکردان

شدن **روی تنک داشتن** بازنک مبالغه از شرم قبول سخن کردن **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبروی او

شدن نداشتن **روی در روی آمدن** مقابل شدن با کسی **روی درکشیدن** پنهان شدن **روی دستی خوردن** فریب

خوردن و فریب طبانچه خوردن **روی دل دیدن** التفات و توجه از کسی دیدن بجود و احسان کردن **روی دل نمودن** مردمی و کرم و احسان

کردن **روی کسی برزمین مالیدن** غایت ذلیل و زبون کردن **روی کسی دیدن** روداری او کردن و جانب داری او نمودن و خاطر

داری او کردن و شرم از کسی داشتن سلیم ؎ میان یوسف و معشوق من نسبت نمی کنجد ‌ من اندر راست کوئی روی پیغمبر نمی بینم ‌

اعوذ بالله من هفوات الشعرا **روی کسی کذاشتن** طرف کسی کذاشتن **روی کسی کرفتن** مرادف روکرفتن از کسی و نزد بعضی ساکت

کردانیدن و از سوال باز داشتن و قبول سوال او کردن صدری او نکاه داشتن و تسخیر کردانست **روی کرم از کسی دیدن** التفات از

کسی دیدن **روی نازک داشتن** بازنک مبالغه از شرم قبول سخن کردن اشرف ؎ هیچ آئینه رو در هم همدم را ‌ چکنم روی نازکی

دارم ‌ **روی نمودن** حاصل شدن و در خاطر کذشتن و راه نمودن و ظاهر شدن **ره افتادن** ریختن و زدن بر سر مردم و غارت

کردن مال ایشان و بمعنی زیان و نقصان رسیدن نیز **ره باکردن** بکذاشتن **ره داشتن** انتظار بردن و حفاظت راه نمودن **ره هوا**

رفتن با ضافت ره اختیار فقر و خواری کردن و هوا بمعنی اول خواری و بی عزتی **ریختن بهار** آخر شدن بهار **ریسمان بر آسی**

کسی افتادن فکر کشتن او کردن و فکر بند و زندان او نمودن **ریسمان بودن آسمان** در چشم کنایه از عدم تمیز **ریسمان دادن**

تعریف بجای غیر واقع کردن از جهت تخجیل و معنی براندن و دواندن و اغلب که معنی فرصت دادن باشد **ریسمان پاره کردن** شفا یافتن از بیماری صعب **ریسمان دراز کردن** مهلت و فرصت دادن **ریسمان دیگری پنبه ساختن** محنت برای دیگری کشیدن و خود بکام نرسیدن **ریسمان را پنبه کردن** پریشان کردن چیز مجتمع ریسمان را پنبه کردن صرف علاج بیهوده در لباس کثرت ای منصور وحدت را ببین **ریش از آسیا سفید کردن** کم عقلی و ناتجربگی **ریش باد دادن** ریش تراشیدن **ریش دروغ سفید کردن** کم عقلی و ناتجربه کاری **ریش برآوردن** از عالم خط برآوردن **ریش پیش کسی نداشتن** بی عزت و بی حرمت بودن و اعتبار و آبرو نداشتن تا نپرسی چو بی ز پیش کسی ریشی ندارد خواجه جا دارد که جای سکه مردی شمارد سکه زر را **ریش داشتن** اعتبار داشتن **ریش در دست کسی دادن** اختیار کار خود با و سپردن **ریش کندن** رنج و تشویش بی فایده کشیدن **ریش نداشتن** بی عزت بودن و اعتبار نداشتن **ریشه بستن و ریشه بند کردن** محکم کردن درخت ریشه را در زمین و این نزدیک است بمعنی ریشه دواندن **ریشه راندن و ریشه کردن** ریشه دواندن **ریشه ریشه شدن و ریشه ریشه کردن** پاره پاره شدن و پاره پاره کردن **ریق زدن** ریدن **ریگ ریختن** خراب کردن **ریو خوردن** بازی و فریب خوردن **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها راتب خوار و راتبه خوار وظیفه خوار راح روح** نام لحنی است از سی لحن باربدی **راح ریحانی** می خوشبو **راحله روا** آنکه راحله دهد از عالم حاجت روا را **ادبوی** چوب عود را **دمنش** سخن پیشه را **زبان** صاحب راز و کسی که سخن از ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند را **زنهان خاک** رستنیها و کنایه از روح اعظم را **زخاک** سبزه و ریاحین را **زدار و رازدان** محرم راز را **زدل آب** رطوبتی و برودتی که در جوهر آب است و عکسی در آب افتد و مطلق روئیدنی و سبز شدنی و چیزی که از قعر آب نمایان باشد را **زدل زمانه آفتاب** را **ززمین** سبزه و کل و لاله و آدم علیه السلام را **زسر سبته** راز پوشیده را **زنهان** کنایه از آن پنج چیز مخفی است که در کلام مجید است اول باران دوم در رحم کس نیست یا داند سیم آنکه فردا چه واقعه خواهد شد چهارم کدام زمین مرگ خواهد شد پنجم رزق فردا چه خواهد بود از لغات برهان **رازنهان خاک** نباتات و روح اعظم **راس المال** سرمایه تجارت **راست بود** باد او معنی موجود حقیقی که ذات باری تعالی باشد **راست خانه** کسی که با همه کس راست و درست و نیک معامله باشد **راست خدیو** اشاره بخدا تعالی **راست رو** مقابل کج رو **راست قلم** نویسنده که محاسب درست و خوب باشد و نیز دیانت دارد **راست مزه** هر چیز خوش مزه که نندی نداشته باشد **راسته بازار و راست بازار** صف عبارت از احدی الطرفین بازار است و دران دکاکین می باشد **راعنا کوی منافق** را عنا یعنی مراعات کن ما را صحابه رضی الله عنهم این معنی قصد کرده بحضور جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خطاب میکردند و یهود انرا تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند از منتخب اللغات و صاحب غیاث اللغات می نویسد که در نجا راعنا کوی همان راعناست که در تحت تلفظ آن راعینا متلفظ و مراد اشتباه **راک و رنگ** هر دو بمعنی فارسی لفظ اول هندی الاصل است دوم در هندی و فارسی مشترک و هر دو مجموعه در هندی بمعنی صحبت نغمه و عیش و طرب مجازا مستعمل میشود و مردم ولایت که بهند آمده یا نیامده اند و هما نجا شنیده اند این لفظ را بسیار در اشعار خود آورده اند و اشاره بهندی بودن آن

نکرده محسن تاثیر که بهند و ستان نیامده گویند که دکلا رنشیوهای مراکب و رنگش و برقص آرد فلک را ساز خنگش **راه رنگی** بهره ورای
همه لفظ هندیست جهانگیر پادشاه شراب را باین نام خوانده طالب آملی ✿ نیم منکر صهبا ولیک میگویم که راه رنگی مانشناد کرد اردی
راهش جان نام نوائیست از موسیقی **راهش خوان** از نام نوائیست از موسیقی **راهش کن** مطرب دخیاگر **راهش کن** این اصحاب طرب و اهل عشرت **رام گیر کن** بخش راه
آورد سوغات و هدیه هر چیز که کسی از جائی بیاید برای کسی بیارد اگر همه قصیده و شعر باشد و بعربی عراضه گویند و بجذف الف هم درست است **راه**
انجام سباب سفر عموما و مرکب سواری خصوصا و قاضه بیک و شاطر **راه باکوهی** عمل لواطت **راه باریک** راه مشکل و
تنگ **راه بازگونه نورد** راه دشوار گذار **راه برراه** نماد دلیل و برهان **راه برون شد** باضافت راه راه خلاص **راه بریده** باضافت
راهی که بسبب هزنی قطاع الطریق غیر مسلوک بود **راه بقا** پاینده گی **راه بند** دزد راهزن و راه دار **راه بین** محقق و مدقق **راه جامه**
دران باضافت نام صوتیست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامه ها بر تن پاره پاره
کردند و مدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد **راه حسن کوچه چپ زدیم و صاف گذشتیم** در جائی گویند که در راه چون
مخلی از دور پیدا شود از کوچه دیگر چشم پوشیده بگذرند یعنی عیاری کردیم و از سر مخلی راستیم و حسن نام عیاریست که چپ دست بوده **راه**
خارکش و راه خارکن هر دو بکسر ثالث نام نوائی از موسیقی **راه خسروانی** نام نوائیست از موسیقی **راه خفته و راه خوابیده**
راهی که بسیار دور و دراز و هموار باشد برین قیاس است صحرای خوابیده که عبدالقادر بیدل آرد بسته راه دار نگهبان و محافظ راه و دزد
و راهزن و کسی که بجای قطاع راه از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعه از تجار کند **راه دویده** باضافت سعی و تلاشش بیفایده
راه راه جامه که بیاره یا خطوط رنگین داشته باشد **راه روان** اولیا و سالکان شب زنده دار و مسافران **راه روان باطن** سالکان
دین و سیار است بعد **راه روح** مرادف راح روح **راهزن** دزد و قطاع الطریق و مطرب سرود گوی **راه شاه** بروزن چارگاه
یعنی شاه راه که راه پهن و عام باشد **راه شبدیز** نام نوائی و لحنی **راه غول و راه غول** در اردنیا و روزگار **راه فنا** آفات و امراض
راه قلندر نام نوائی از موسیقی و کنایه از ترک و تجرد از دنیا **راه کاهکشان** مرادف آسمان دره **راه کور** باضافت توصیفی راه
غیر مسلوک **راه کوفته** باضافت راهی که دران آمد و رفت کنند **راه گریز** از قبیل پای گریز که بعربی مفر گویند **راه گستر** مرکوب مطلقا
اعم از اسب و شتر و گاو و مرکب را هموار و فراخ کام و خوش راه **راه گل** بضم گاف فارسی نام نوائی از موسیقی **راه مار پیچ** راه کج و پیچیده
راه نشین گدای بی خان و مان که بر سر راه نشسته گدائی کند و مردم غریب و قاصد و کسی که بسیار راه رفته باشد و طبیب **راه نشین** **راه نمائی**
ترجمه دلالت **راه نمون** راه نمائی چنانکه پیرو بمعنی پیروی از چراغ هدایت فتامل و اصح اینکه بمعنی نماینده راه است که بعربی هادی گویند و
بمعنی حاجب و نقیب نیز **راه نورد** مرکب و قاصد و مسافری که پیاده میرفته باشد و گدا و مردم بی خان و مان **راه نورد روزگار** موت و حیات
راه وار و راهوار مرکب فراخ کام و خوش راه و نوعی از قطار اسپ که بسیار هموار بود **راه واره** راه آورد و وارمغان **رای زن** کسیکه
کارها باوی مشورت کنند و عاقل و دانا و وزیر **رایکان** چیزیکه در راه یابند بی مشقت در اصل راه گان بود بمعنی لایق راه ها بهره
مینه مبدل کردند **رایکان خوار** مفت خوار و گدا **رباط شور** نام رباطیست نزدیک نجف اشرف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای
پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر فرموده **ربع زمین** عبارتکه زمین را حکمای رصد بست و چهار
درجه قسمت نهاده اند و چون زمین گوی شکل است از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت دریای محیط است و نود درجه که خشکی است

انوار ربع زنین خوانند تاثیر ع عزیز ربع زنین از تسلط سخنم ربع شداد بالفتح باغ ارم ربع مسکون مرادف ربع زنین رجعة القهقری بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه روبروی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن رجم شیاطین نوعی از ستاره باشد مانند شعله که ملایک بدفع شیاطین از آسمان می اندازند رحمت آباد بهشت و گلدسته و مجلس علماء و نام خانقاهی است درشیراز ع رخ پر از خالهای شنگرفی یعنی رخ پر از اشکهای سرخ رخت خورشید روشنی آفتاب رخت سلام علیک و رخت سلامی لباسی که برای رفتن دربار بتن کنند رخت کش بفتح کاف مسافر رخت ماه رخشنده ماه رخشن بهار بادبهاری و ابر بهاری رخش خورشید و رخش ماه شعاع آفتاب و ماه رخ فروز بضم اول کشتی و فروغ ماه های ملکی و بفتح اول دستینه که آزا چهار تو بهم ریسمان ما بیده باشند رخ کار طرف خوب قماش که در پوشیدن و استعمال لایق باشد رخ گیر بفتح اول یعنی دوم رخ فروز است که دستینه باشد رخنه زدن زبان مطعون خلایق از برهان در سراج بمعنی رخنه رهزنان در الفاظ ده حرفی نوشته رخنه شمشیر چاک زخم و بزعم بعضی دندانه شمشیر والاول هو الاصح ردای تجلی و ردای نیل آسمان و شب ردز دن ردیف سرطان برج اسد رزق هوائی روزی غیر مترقب که بی واسطه برسد رزم افکن و رزم توز و رزم خواه و رزم دیده و رزم زن و رزم ساز و رزم نیوز مرد جنگی مبارز رزم کیر نام روز یازدهم از ماه های ملکی رزم یازده رخ رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران و یازده پهلوان توران دو دو با هم مبارزت نمایند رستاخیز بروزن دستاویز قیامت رستخیز بفتح اول و ثالث قیامت و معنی ترکیبی آن رها شدن و برخاستن و بفتح اول و ثالث بمعنی ترکیبی آن روییدن و برخاستن و بالفظ برانگیختن و آوردن و برآمدن مستعمل و بضم اول بمعنی نوخیز نیز آمده رستگار بالفتح خلاص یابنده رستگاری رهائی و بالفظ دادن مستعمل رستم برف از برف صورت پهلوانی سازند که آن پرهیب باشد از عالم شیر برف شیر یکه شخصی بود مشهور بزور و قوت غیر رستم زال معروف و آن در ولایت شهرت دارد و یکدست ازار مزرادبود رسته بازار مزد راسته بازار رشته خاک سایر موجودات رسم المهر حزبی که مهردار سلاطین و امرا از مردم گیرد و وقت مهر کردن منشور و حکام اثر دل نکردن بی نشان عشق او فرمان روا می توان دادن برسم المهر داغش نقد جان یارسن بازبازیکری که چوبهای بلند بریسمان در زمین محکم کنند و برابرها تهبر آید و انواع بازیهای غریب کند و آنرا دربازیگر گویند و بهندی نت خواند رسن بازیچ چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده شود و این در هندوستان نیز بود رشته الماس تار فولاد رشته باران قطرهای باران که از غلط حس رشته دانظر آید رشته پیچان بجیم تازی رشته تاب نداده رشته پیچان مار پیچان رشته تاک رگ تاک رشته تاب رشته خام که در تار سیده برابر قد محموم بریسد و بران افسونی مخصوص دمیده بردست یا کردن بیمار بندند تا شفا حاصل آید رشته جادو رشته که ساحران برای هلاکت کسی افسونی بران خوانده بهندی رشته خاک آدم و موجودات دیگر و سبزه نیز رشته خطائی خان آرزو گوید که عوام از دو او آرسته می نویسد که چیزیست که تنبر بخ آمیخته کرده در قالب ریزند از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم و بانبات و پسته و عرق بید مشک و کلاب خورند خاصه وقت افطار صوم و این را قسمی از دواکفتن نخ بردن بهت رشته دراز طولامت و فرصت دور دراز در کار ها رشته سال رشته سالکه رشته سر درگم رشته که سرش یافته نشود رشته شمع رشته که در میان شمع بود رشته شوریده رشته پراکنده و برهم خورده رشته صبح صبح کاذب رشته ضحاک مار ضحاک و باران و طولامت رشته عمر رشته

سالکه **رشتهٔ قطایف** نوعی از حلوا و ما هیچه **رشتهٔ کاجی** نام طعامی از قسم ما هیچه **رشتهٔ مریم** گویند که رشتهٔ مریم علیها السلام
انچنان باریک بود که بدون دوتا کردن یافته نمی شد آنرا مرام به تیمن میبرند صایب ﴿ چه چشمک میزنی ای سوزن عیسی خم من
تو این دل شکافا رشتهٔ مریم نمی کرد؛ **رشتهٔ نکند** ریسمانی که جامهٔ خواب همچو لحاف و توشک و امثال آن بدان دوزند **رشته**
وار باندازهٔ یک رشته **رشک کش** بضم کاف آنکه از رشک کشته شود **رصد بند** واضع قوانین نجوم **رصدگاه** قدمگاه و نظرگاه
و جائیکه شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات ضبط نمایند و کنایه از درگاه و محل بار دادن پادشاهان
و باج گاه **رصدگاه خاکی** دنیا، قالب آدمی **رصدگاه دهر** دنیا **رصدنشین** منجم و ستاره شناس **رضوان کده و رضوان**
گاه بهشت **رطل خسروانی** پیمانهٔ پیالهٔ بزرگ و بالفظ برسر کشیدن و خوردن و زدن و کشیدن مستعمل **رطل کشان** میخواران
رطل کران مرادف رطل خسروانی **رعدسنگ** بی اضافت گلولهٔ توپ **رعنای صاحب ربط** ستارهٔ زهره **رعنائی**
فروشان چمن گلها و ریاحین **رعیت فکن** حاکم ظالم **رفته رفته** تانی و تدریج **رفوکاری** رفو کردن **رفوگر** آنکه جامهارا بتا بپیوند
کند **رقص اصول** نوعی از رقص که بهندی رقص بارهٔ تال نامند **رقص بسمل** دست و پا زدن مذبوح **رقص پهلو** راحت و استراحت
کردن از پهلو بپهلو غلطیدن **رقص چار پاره** نوعی از رقص **رقص درختان** جنبیدن شاخ و برگ درختان بزور باد **رقص روانی**
قسمی است از رقص **رقص روباه** تجاهل و تغافل کردن در کاری بعمد **رقص فانوس** کردیدن فانوس **رقص قصابان** نوعی
از رقص **رقص کجکاه** بکاف عربی نوعی از رقص **رقص کچول** از انواع رقص و کچول بکاف تازی و جیم فارسی بروزن ملول جنبانیدن
سرین در وقت رقص **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان نعوذ و حرکت جماع است **رقص مولوی** نوعی از رقص **رقعهٔ**
بلند نیلگون آسمان **رقعهٔ پست** ادکن زمین **رقعهٔ پسته نیلگون** زمین و بجای سین مهمله شین منقوطه هم آمده
رقعهٔ غبر ازمین **رقعه کردم** گویند آتش پرستان آخر اسفندارماه جشن میکرده اند و درین یکشبانروز سه رقعه میپوشته اند بجهت دفع مضرت
هوام **رقعهٔ مهمانی** رقعه که بطریق دعوت و ضیافت باهم نویسند چنانکه در هند مرسوم است خان آرزو ﴿ نامه پرداختم از طفل
سرشک؛ لخت دل رقعهٔ مهمانی بود؛ و در مصطلحات مینویسد که این اصطلاح اهل هند است و در اشعار شعرای ولایت دیده نشد
رقم اول عرش اشاره بنور محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **رقم پرور و رقم زن و رقم تسبیح و رقم طراز و رقم کار و رقم**
کش نویسنده و محرر **رقیبان دست** نگهبانان سند و سیارات **رقیبان دشت** بشین منقوطه سبعهٔ سیاره **رقیبان**
راز عارفان و اصحاب مشاهده **رقیبان هفت بام** سبعهٔ سیاره **رقیمهٔ اول عرش** و حرف الف **رکاب باده و رکاب**
می مانند آن پیالهٔ شراب **رکاب دار** پیادهٔ که همراه سوار براه رود و شخصی که فعلکی و پیاله نگاه دارد و کسی که رکاب گرفته آقا را برآب
سوار سازد و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد **رکاب دان** پیاله دان **رگ ابر** خطی که از ابر نمایان شود **رگ بند**
بعربی جبیره و بهندی پتی گویند **رگ جان** شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد و حبل الورید **رگ زن** فصاد و جراح **رگ کش**
برجاست ای عالتش تغیر نیافته و هنوز نفسی باقیست **رگ شناس** مرادف رگ زن **رگ گردن** غرور و سرکشی و دعوی
رمارم بروزن دمادم متعاقب و گوناگون و پیوسته و متعاقب و پی در پی **رم خورده** گریخته **رم کشیدن** چشم بدر آمده **رم دیده**
و **رم زده** گریخته **رم طبیعت** آنکه رمیدگی جبلی دارد **رم کرده** گریخته **رنج باریک** مرض دق و تب دق **رنج خمار** از

راحت پالان گرست این مثل جائی زنند که رنج کسی را راحت دیگری باشد **رنجور دار بیمار دار و خادم بیمار رندان خاک بیز** باریک بینان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند رندانه کردن یعنی کار رندانه کردن **رند دهل دریده** کسی که از جادهٔ شریعت قدم بیرون گذاشته باشد **رنگ آزادان و رنگ آزاد کان** طرز و روش و سیرت جوانمردان **رنگ آمیز** نقاش **رنگ آور** کسی که هر دم خود را بشیوه و رنگی برآرد و فریب دهنده و محیل **رنگارنگ** مختلف الوان و گوناگون **رنگ برکان** باضافت نام سنگ بسیار نرم که شیشه گران بجهت سفید کردن شیشه بکار برند **رنگ بست** رنگ برقرار و بی تغیر **رنگ چرک تاب** رنگی که چرک بر آن معلوم شود مثل رنگ سیاه و سبزه ماشی و طوسی **رنگ ربیع** باضافت رواج و رونق بهار و آن سبز شدن نباتات باشد **رنگ رز** ترجمهٔ صباغ طالب آملی ؎ ای رنگ رز میکده رویم شفق ساز تا کی بود آیینهٔ رنگ رز روی ما غنی ؎ کربودش کار به جهها بجاست ؛ پیرمغان رنگ رز جهها ست ؛ **رنگ رز بر پریش خود درمانده** مثلی مشهور و مستعمل بر کمال افلاس یعنی صباغ از رنگ کردن ریش خود عاجز است پس دیگر چیز را چه رنگ دهد **رنگ رز کلکون** شراب زرد و سرخ **رنگ رنگ** مرادف رنگارنگ **رنگ ریز** نقاش مصور و معمار و بمعنی صباغ غلط است **رنگ زرکری** رنگی است که زرکران طلا را بدان رنگ کنند **رنگ زنده** رنگ سبز ناظم هروی ؎ ز رنگ زنده اش فیروزه مرده ؛ رنگ کان زمرد پیش خورده ؛ **رنگ شکری** رنگی است که زردیش بسیار کم باشد و قدری مایل بسرخی بود **رنگ شکفته** ضد رنگ شکسته **رنگ شهباز** تاریکی و سیاهی **رنگ طلائی** رنگ زرد مثل طلا و این رنگ را جمیع استادان چه قدما و چه متاخرین نسبت بعاشق کرده اند از چراغ هدایت و در مصطلحات می نویسد که رنگ لیمونی و رنگ طلائی رنگ سفیدی که بزردی زند و اطلاق آن بر رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق باعتبار فروغ است که لازم آن هر دو است تاثیر ؎ آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد ؛ هر جا کل جعفری است ریحان است ؛ **رنگ فروش** مکار و محیل و فریب دهنده و رنگ رز و ابریشم فروش **رنگ ماتم** سیاهی و رنگ سیاه **رنگ مهتابی** رنگ سفید مایل بزردی **رنگ نباتی** مرادف رنگ شکری **رنگ و بوی** شان و شوکت و کروفر و استعداد تمام و رونق و صفا و بالفظ داشتن و کشیدن و کردن مستعمل **رنگ هوا** تاریکی و تیرگی هوا **رنگین رفتاری** خوش رفتاری **رنگین کمان** قوس قزح **رو** و بفتح هر دو رای مهمله کثرت آمد و رفت خلق و بدنبال کسی تعجیل رفتن و بضم هر دو رای مهمله بمعنی رو مقابل **رواق بی ستون** آسمان **رواق سیمگون** آسمان **رواق مسیح** آسمان چهارم **رواق منظر چشم** مردمک دیده حافظ ع رواق منظر چشم من آشیانه تست ؛ **رواق نیلگون** آسمان **روان آور** حکیم دانا **روان بخش** نام زرشت است که علم و دانش یاوست و بعربی روح القدس خوانند **روان بد** بضم با بجد بمعنی نفس کل **روان خواه** کدار **روان کردن** بی اضافت و کسر کاف فارسی بمعنی ملکوت **روباخته** رسیده و رنگ شکسته **روبار** و مقابل **روباه بازی** مکر و حیله کردن و روباه باز مکار و محیل **روباه** بضم با و فتح با سگ انگور و آن دویی است **روباه دنبله دار** یعنی کارش خاطر خواه است و شخص محیل را بدام خود کشیده است و نه بفتحتین نوعی از دام صیادان **روبار زرد** آفتاب **روبدیوار** حیران و متحیر **روبرو** مقابل **روبند** نقاب و برقع **روپاک** رو انداز که زنان بر سر اندازند **روپوش** برقع و پرده و ملمع و مطلا و هر چیز که ظاهر و باطن آن بیک نوع نباشد و پوشیده **روتازگی** تازه روئی **روح اعظم** جبرئیل علیه السلام

واشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم روح افزا معنوی روح ونام سازی که آنرا استاد زن گویند روح اکبر
جبرئیل علیه السلام واشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم روح الامین وروح القدس جبرئیل علیه السلام
روح الله عیسی علیه السلام روح تو تیا جست که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند ومعنی شراب نیز آمده روح قدسی جبرئیل
علیه السلام روح مجرد روح مطلق وجبرئیل علیه السلام روح مکرم جبرئیل وعیسی علیهما السلام روغ چکاد بروزن کورسواد کسی که
میان سر او موی نداشته باشد رودباری شرم حضور رود خیز سیل وموج رود خیزان سیلاب وهمچو رود خیز یعنی
موج باشد رود در رو مقابل رود زن فلک ستاره زهره رود ساز مطرب وسازنده رود شهد دریاچه است
در عراق روزست یعنی پرظاهرست روز استفتاح بازدهم ماه رجب وجه تسمیه اینکه در رحمت ودرهای بهشت درین روز
کشاده میشود ودر کعبه نیز بجهت زایران کشاده میشود وبعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شده بود روز افگن
تب یکروز درمیان که بعربی غب خوانند روز امید وبیم روز قیامت روز بار روزی که سلاطین دران روز دیوان کنند
وبار عام دهند روز بازار رواج ورونق وگرمی بازار هر روزی که در یک جا مردم خرید وفروخت کنند وکنایه از روز قیامت
روز بازخواست روز قیامت روز بازی دنیا وروزگار وانقلاب زمانه روز بان بمعنی دربان وچاوش
شفیع وجلاد در روز بخش باضافت روز ازل روز بلند روز دراز همچنان شب بلند روز بیم وامید روز قیامت روز
پرواز شدای روز دراز شد وروز بلند شد وروز برآمد وآفتاب بیرون آمد روز پیکر مرد راست ودرست وصاف وپاک
روز حساب روز قیامت روز خسپ کاهل وغافل وست بودن در کارها روز خسپ شب خیز عابد وزاهد ریائی
دوزد وراهزن وشب رو روز خوش وروز خوش عمر باضافت ایام جوانی روز خون باضافت تاخت بردن در روز
رسیدن چنانکه ایشان بخبر وغافل باشند روز دار خدمتکار وبندگان وروز نیه دار روز درنگ باضافت روز قیامت
روز دگر باضافت روز قیامت روز رخ بی اضافت روشنی وسرخی رو وکنایه از سرخ روئی روز رفتگان دولت
رفتگان واجل رسیدگان روز روز تست از عالم دور دو تست روز روشن وروز سفید باضافت روز یک
چنانکه روز تاریک روز بدبخت روز سیاه روز بد وروز تمام وروز نحس روز شیرینی خوران مرادف جشن شیرینی
خواران که بمعنی جشن عروسی باشد اشرف ۵ ازان رو دختر رز سرکران بود که او را روز شیرینی خوران بود روز عالم شد
ای رونق عالم رفت روز غدیر روزی که جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در موضع غدیر خم در حق حضرت
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه فرمود روز فراخ بی اضافت صبح که نزدیک
بطلوع آفتاب باشد وباضافت زمان بعد طلوع صبح تا آخر روز روزگار باضافت وکاف تازی روزجک
روزکوش وروزکوشش روزجک روزگار آفرین خدا تعالی روزگارست در تمنی وترجی گویند یعنی کار
عالم است شاید نقشی بمراد نشیند سالک یزدی ۵ سالک منشین بنامرادی ها تو امید مباش روزگارست ها وآرسته
گوید که صاحب سراج اللغات در شرح گلستان گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ نا در موضعی است که محمول
بطریق مواطات باشد گویم که کلام اساتذه بر صحت آن دال است چنانکه شعر فکور وکلیم گوید ۵ در گنج نامرادی تا کی زمنع

دشمن و وزیر کنوارم دست و سازخوردرا و استاد دیگر نیز بسیار است این مختصر برنمی تابد کالایخنی ... للتبع پس حکم غلط کردن از اغلاط فاحشه ساقط

روزکار رفتگان بیدولتان و بی ماحصلان **روزکاری شمردن** یعنی روزی چند زندگانی کردن **روزگرد** آفتاب **روزگردک** کیاهی که با آفتاب کردد **روزمره** محاورات الفاظ مشهوره بین الناس و اتبه و وجه معاش **روزمظالم** روز قیامت **روزمیدان** روز جنگ **روزنامچه و روزنامه** کاغذیکه مداخل و مخارج هر روز دران نویسند **روزنام و ننگ** روز جنگ **روزنجات** روز قیامت **روزننگ و نام** روز جنگ و روز غار **روزننگ و نیز** در روز جنگ و کوشش **روزوشب** نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافند **روزه** تنفس نوعی از زهد و عبادات که شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و کویند که این ایما حضرت مریم علیها السلام است و این را روزه مریم نیز کویند **روزهر مرد** با اضافت ضم ها و میم روز پنجشنبه **روزهٔ غرلت و روزهٔ غراب** روزهٔ طی با طاوباسی حطی که تا سه شبانه روز چیزی نخورند از سراج **روزه کشا** اندک چیزی از خوردنی که بدان افطار کنند **روزهٔ مریم** کنایه از خاموشی است چون عیسی علیه السلام بی پدر متولد شد اقربای مریم متعجب شده برای استفسار نزد مریم آمدند مریم باشاره بازنمود که من روزه دارم چه در انوقت خاموشی از شرایط صوم بوده و کنایه از مرکز نیز **روزی افزا** نام ماه چهارم از ماه های ملکی **روزی خواران** خلایق **روزی رسان** رزاق عالم **روسپی بازی** شاهد بازی و فاحشه دوستی **روستائی را حمام خوش آید** این مثل در محلی کویند که کسی بکاری یا بجائی چنان مشغول شود که نخواهد که بهیچ وجه ترک آن کند یا از آن بیرون آید **روسفید** طالع مند و دولتمند **روشناس** شخص مشهور و معروف و آشنای همه کس و وجیه **روشناسان** ستارکان و مردمان مشهور و معروف و آشنایان **روشناسان فلک** ستارها **روشنان فلک** ستارکان **روشنائی ساز** سیاهی کر **روشن چراغ** نام نوائی از موسیقی **روشن دلان** سوراخی که در خانها بجهت روشنائی کذارند و تابدان و چراغدان **روشن دماغ و روشن رای** کسیکه فکر صحیح و تدبیر صایب داشته باشد **روشن سواد** آنکه رخواندن و مطالعه نمودن خط و کتابت قدرت داشته باشد **روشن قیاس** مرادف روشن دماغ **روشنکر** صیقل کر **روضهٔ مانع رفیع** بهشت و مقام محمود و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه آله و صحبه وسلم **روضهٔ ترکیب** قالب مردم **روضه خوان** شخصی که کتاب روضة الشهدا بر سر منبر در عاشورا خواند **روضهٔ خوب** بهشت **روضهٔ دوزخ** بار شمشیر آبدار **روضهٔ رضوان** بهشت **روضه رنگ** سبز رنک **روضهٔ فیروزه رنک** آسمان **روضهٔ ماه محرم** مجلسی که در ایام عاشورا در انجا روضة الشهدا خوانند **روضهٔ مرغوب** بهشت **روغن خود** با اضافت مذهب و دین خود **روغن خوش** روغن کنجد که روغن شیرینیت باشد **روغن رفته** کنایه از عمر و دولت سپری شده باشد **روغن زبان** زم کننده چاپلوس و فریب دهنده **روغن زبانی** چاپلوسی و چرب زبانی **روغن کدو** کنایه از شراب **روغن کده** خانهٔ روغن کران **روغن کمان** روغنی که بکار کمان آید **روغن مغز عقل** تدبیر و فکر صحیح **روفراخ** خرم و شکفته **روروکش** بفتح اول و سیم دنیا و عالم و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و بمعنی حریف و مقابل و پرده و شرمنده کننده و چیزی که قماش را دران نکاه دارند چنانچه پارچه خوب را در پارچه دیکر پیچند و آنرا در هندی بیتن کویند **روکاه** بکاف فارسی دیباچه کتاب و پیشوای قوم **رومال جامه** که بدان رو را پاک کنند **رومال سیاه** مرادف پردهٔ نشکین **روم و حبش** روز و شب و دنیا **رومی بچکان** اشکهای خونین **رومی خوی** متلون مزاج و کسیکه بهر کرسد برنک و خوی او شود **رومی زن رعنا** آفتاب **رومی وزنکی** روز و شب و جوانی و پیری و سرخ و سیاه

رومی و هندی بمعنی رومی و زنگی **روندگان عالم** سبعهٔ سیاره که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **رونما** هدیه و تحفه که در وقت دیدن روی عروس هند **روی بقاراه** پایندگی **روی تردد** راه تردد **روی تیغ** مرادف آهن تیغ **روی حساب** راه حساب **روی خاندان** اشرف خاندان و فخر دودمان **روی دادا** جزا و احوال **روی دست** فنی است از کشتی و بمعنی طبانچه و مکر و فریب نیز **روی فلان در ترقی است** یعنی روز بروز در افزایش است **روی فلان در میان است** یعنی فلان چیز یا فلان کس واسطهٔ این کار است پس خاطرش ضرور **روی فلان سفید** در مقام تحسین و طنز نیز گویند **روی فلان سیاه** در مقام نفرین استعمال کنند **روی کار** طرف خوب قماش که در پوشیدن و استعمال بالا باشد **روی گلگون** روی سرخ و سفید پوست **روی نسل آدم** اشاره باشرف خلایق و پیغمبران یعنی جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **روی و آرام** نیز **روی نما** مرادف رونما **روئین تن** لقب اسفندیار و معزول و معده و سخت و قوی **روئین تنی** معزولی و قوت **روئین خم و روئینه خم** نقارهٔ بزرگ **روئین دژ و روئینه دژ** نام قلعهٔ از ولایت توران و کوس روئین **ره انجام روحانی** براق که مرکب سواری شب معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم باشد و نفس مطمئنه **رهائی دشمن** آنکه خلاصی خود را و بال خود پندارد **رهروان ازل** طالبان حق و سالکان دین **رهروان سحر** سالکان شب زنده دار و اولیاء **رهروان طریقت** اهل سلوک و عناصر اربعه **رهروان گردون** سبعهٔ سیاره **رهزنان طبیعت** عناصر اربعه و دیو مردمان **ره شاه** بروزن درگاه بمعنی شاه راه **ره کشای** نام روز هفدهم از ماه های ملکی **ره گذار** رسوغائی که از سفر آرند **ره گذر** شاه راه و سبب **ره گذر کوهر دهان** ره گوی مطرب و نغز سرا **ره یاضت** گری از علم سیاست گری **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار **ریحان داؤد** مرزنگوش و بتازی اذن الفار گویند **ریحان زرد** شعاع آفتاب **ریخته پا** اسپی که تناسب اعضا و مفاصلش در غایت خوبی باشد و تیز قدم **ریخته دم** یعنی یکاردی که روی آن یعنی تیزی و آب آن از دن او بر چیز سخت شکسته و ریخته نباشد **ریخته کر** شخصی که ظروف روئین و غیره در قالب ریزد و شیشه گر که شکسته را آب کرده بریزد و بدمی شیشه سازد **اشرف** خود بخود باده عیش از قدحم میریزد یا کویا جام مرا ریخته کر ساخته است **ریز پیز** یکسر اول و یای فارسی قدری از سامان **ریز ریز** پاره پاره و قطره قطره **ریز مرز** مرد ضعیف و لاغر و چیزی مانند خیار که آنرا خورند **ریزه خوانی** بچیده آواز کشیدن از نغمات که آنرا تحریر نیز گویند و حرف نظافت گفتن **ریزه سرائی** نغمه سرائی **ریزهٔ سیمین** ستارگان **ریزهٔ قلم** تراشیدهٔ قلم **ریزه کاری** مرادف خرده کاری **ریزهٔ مقراض** ریزهائی که در وقت بریدن پارچه از دم مقراض جدا شود **ریزی بریز** یعنی رحمتی کن و جرعهٔ بریز **ریسمان باز** بمعنی رسن باز و ریسمان بازی باریکری **ریسمان دفتر** ریسمانی که بدان جلد دفتر بندند **ریش** با قسمی از انگور **ریش بچه** چند موی زیر لب که یک جا نبوده باشند و آزا بعربی عنفقه خوانند **ریش مدوغ سفید کرده** مردم باتجربه کار و بی عقل **ریش برباد** بیای معروف غور و تکبر **ریش پراز** آنکه ریش را پیراسته می باشد **ریش جوکندم** مرادف جو و کندم که گذشت **ریش چرب باف** ریش غفص گلانی که مانند شانهٔ جولاه باشد **ریش چغز** نباتی مجهول و در آخر زای معجمه ریشی که تا آن را چاک نکنند بنشود **ریشچه** مرادف ریش بچه **ریش خند** تمسخر و ظرافت و استهزا و کاهی بمعنی توقع و تمنا نیز آمده **ریش خوک** باثانی مجهول نام مرضی است که بعربی خازیر گویند **ریش سفید** معمر و سال خورده و رئیس و مهتر ده **ریش فروشد** متاع مردم را مثلی است مشهور ایران

مانند زاهدان ریش دراز با ظهار صلاح و تقوی کسی را فریب دادن و متاع کاسد خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع ناروای او را میفروشد
والله هروی ﷺ خطش برآمد و کالا در کسادی زد یعنی که گفت ریش فروشد متاع مردم را ریش قاضی صافی شراب پالوده که
در دهان شیشهٔ شراب نهند و لثه که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید ریش گاو بیای معروف اضافت
خام طمع و احمق و بلید و مسخره و ریش کاوی حماقت ریش مال دیوث و بی حمیت و ریش بالی دیوثی و بی حمیتی ریش و ریو او مفتوح آنکه ریش
داشته باشد ریشهٔ دستار طرهٔ دستار ریشهٔ شجانیه کسوت مرشدان و اهل الله که بر سر بندند ریشهٔ ناخن ریشه که بعد بریدن
از ناخن بماند و نشود و از آن دیگر ریک روان زمینی است بطرف جنوب که همیشه ریگ دران جاری باشد ریگ ریگ ذره
ذره ریگ زاده ماهی سقنقور و آن جانوریست شبیه بماهی پیوسته در ریگ میباشد ریگ زرکری خاک کورهٔ زرکری که
از آبهفتاد آب شویند و خردهٔ زر از ان حاصل کنند ریگ شوئی شستن خاک کورهٔ زرکری که خرده از ان حاصل شود ریم آهن
چرک و کثافت آهن که در وقت کندن آهن در کوره می ماند ریم گین چرک آلود ری وقاف بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه کاری
و هرزه گوئی باشد و قول و دلیل نیز نهر چهاردهم در زای هوز مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده زائیدن
بروزن خوابیدن موصوف شدن بصفتی از صفات سالم زادن بروزن دادن بار نهادن زن و افزون شدن و حاصل کردن زاید
ف زاد فرزند اعم از پسر و دختر و مخفف آزاد و کره نوزائیده شده از اسپ و خر و غیره و سن و سال زاده فرزند و زائیده شده زاریدن
ناله کردن و زاری نمودن و دعا کردن زار ف زار مکان روئیدن و بانبوهی بسیاری و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان
زائیدن بمعنی زادن زاید زدائیدن بکسر اول صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از غم واندوه و تیغ را از زنگ و
مانند آن زدایند زدن بفتح اول ضرب کردن چون تیغ زدن و چوب زدن و موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی خوردن و نوشیدن
چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن و بمعنی کردن چون شق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تعاقل زدن
و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره حال نیست و بمعنی مشابه بودن چون این رنگ بلقان رنگ میزند و بمعنی کشادن چون رگ
زدن و بمعنی افکندن چون داو زدن و قرعه زدن و بمعنی کرد انیدن چون عنان زدن و بمعنی افتادن و افکندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده
چون شرر زدن و بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن و بمعنی مالیدن چون روغن زدن و بمعنی نصب کردن چون خیمه
زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن و بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن و بمعنی نهادن و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن
و طره زدن و کل زدن و بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و کره زدن و بمعنی نواختن چون ستار زدن
و طبل زدن و سرنا زدن و بمعنی کردن چون آرزو زدن و بمعنی غارت و تاراج کردن چون راه زدن و قافله زدن و بمعنی گفتن چون حرف زدن
و مثل زدن و بمعنی برآوردن چون آبله زدن و نگار زدن و بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و سنگ زدن و بمعنی
قطع کردن و بریدن چون پی زدن و ناف زدن و بمعنی تاخت کردن و حواله کردن چون برفوج زدن و بمعنی دیدن چون فال زدن و
بمعنی راندن چون قلم زدن و بمعنی انداختن و داخل شدن چون آب زدن و آتش زدن و بمعنی ساختن چون خشت زدن و بمعنی
میل کردن چون بکبودی زدن و بمعنی داشتن چون راه زدن و بمعنی ترسانیدن چون صدمه زدن و بمعنی دادن چون بوسه زدن
و بمعنی برکندن چون شاخ زدن و بمعنی گزیدن چون زدن مار و بمعنی سرودن چون ترانه زدن و بمعنی کشیدن چون عاری زدن

و بمعنی طلوع کردن چون ستاره زدن و بمعنی باختن چون نرد زدن و بمعنی باطل کردن چون جادو زدن و بمعنی آراستن و پیراستن و دور کردن نیز آمده و بمعنی جماع هم آورده اند یحیی کاشی ؎ کر انسانیت ازکا و خر آید ؛ بکون خر زنی آدم بر آید ؛ **زندف** زن نقیض مرد **زدودن** بکسر اول و او معروف پاک و پاکیزه کردن و تراشیدن باشد عموماً چون دل را از غم و غصه و شمشیر و آئینه را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و بضم اول نیز آمده زداید **زکیدن** بفتح اول و کاف تازی بروزن رمیدن خود بخود از قهر و خشم سخن گفتن و حرف زدن در زیر لب و بضم اول نیز آمده **زکمودن** بروزن نبودن نقش و نگار کردن **سالم زمیدن** بروزن رمیدن خائیدن و جاویدن **سالم زنوئیدن** بروزن نبوئیدن ناله و مویه و زوزه کردن سگ هنگام گرسنگی زنوید صیغهٔ امر و نهی نیامده **زهیدن** بکسر اول و یای معروف زادن و زائیدن و بفتح اول بمعنی افتادن و جوشیدن و بیرون آمدن و خوشی کردن **زهرف** زه بالکسر یا داشتن نیکی و کلمهٔ تحسین و خوش و خوب و زائیدن آدمی و حیوانات و لطفه بچه و چلهٔ کمان و ابریشم و رودی که تابیده و کنارهٔ هر چیز و بفتح اول و خفای ثانی آلهٔ تناسل **زیانیدن** بکسر اول متعدی زیستن و این مصدر سوای سلک السلوک در کتب لغت یافته نشد زیاند **زیبیدن** با ثانی مجهول زینت دادن و آراستن و نکو نمودن **زیبه زیستن** با یای معروف و سین موقوف زندگانی کردن و عمر گذرانیدن که ضد مردن باشد و بمعنی سلامت ماندن نیز آمده **زیدف** زی بالکسر نفس و روح و اندازه و حد و طرف و جانب و نزدیک **موج دوم در مصادر مرکبه زاد راه برداشتن** توشهٔ راه با خود بردن **زار بکشتن دادن و زار کشتن** کشتن کسی را به خواری **زار مردن** مردن بعجز و زار نالیدن ناله کردن بعجز **زاغ کرفتن** طعنه زدن و استهزا کردن حافظ ؎ سنگ عبرت بر دل درویش هستی خواه زن ؛ زاغ حسرت بر دل دین دار و دنیا خواه گیر ؛ **زانو بر خاک مالیدن و زانو بر زمین نهادن** نهایت مودب و متواضع بودن **زانو تهکردن** با ادب نشستن **زانو رصد کردن و زانو رصد کاه کردن** مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن و چیز را چشم داشتن **زانو زدن** با ادب نشستن چنانکه در نماز و سجده کردن و تعظیم نمودن و این رسم در اصل از ترکانست که پیش امرا و سلاطین در وقت ملازمت زانو میزنند **زانو زدن با کسی** نشستن با کسی **زانو زده آب کشیدن** آب پیش آوردن بتعظیم چنانکه معهود ترکان است **زانو شکستن** با ادب نشستن دار اب بیک جویا ؎ در باغ بهر خرمی ستم هر بغشه ؛ پیش خط سیاه تو زانو شکسته است ؛ **زانوی شاکردی ته کردن** مودب نشستن پیش استاد **زانوی کفتار بکفتن کلوخ کلوخ بستن کفتار** بفتح کاف تازی جانوریست درنده و این مثلی است چون کفتار را بینند کلوخ کلوخ کوبند و او از ترس از رفتن باز ماند طغرا ؎ ز موذیان بد غایا باید انتقام کشید ؛ کلوخ کفته توان بست زانوی کفتار ؛ **زبان آموختن** حرف آموختن **زبان از قفا بر آوردن و زبان از قفا بدر کردن و زبان از قفا بدر کرفتن و زبان از قفا بیرون کردن و زبان از قفا کشیدن** نوعی از تعذیب و شکنجه است مثل زبان از کام کشیدن **زبان از کام بر آمدن** حالتی است که از شدت تشنگی پیدا میشود غنی ؎ تا بر نیامده است ز کام زبان غنی ؛ چرخ سیاه کاسه چو کلکم نداد آب ؛ **زبان با دل یکی بودن** صداقت قول و صفای باطن **زبان با کسی یکی داشتن و زبان با کسی یکی کردن** اتفاق و موافقت در حرف با او کردن و خود را از و نمودن **زبان بدرون کام رها کردن** خاموش بودن **زبان بر آوردن** عبارت از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود را

از دهان بیرون می‌آرد و زبان بیرون افکندن مثله و زبان بیرون افتادن لازم آن است **زبان بر خاک مالیدن** عاجزی کردن **زبان بر دیوار مالیدن** قناعت و توکل کردن **زبان بر زدن و زبان بر کشیدن** مرادف زبان برآوردن **زبان بریدن** نخشیدن و عطا کردن و خاموش کردن مدعی را بدلایل **زبان بستن** خاموش شدن و خاموش کردن و این از خصایص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو مستعمل میشود **زبان بکام کشیدن** ساکت شدن و خاموش ماندن **زبان تر کردن** سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن **زبان خود گزیدن** از گفتهٔ خود حسرت خوردن و نادم گردیدن **زبان دادن** عهد و پیمان کردن و اجازت سخن دادن **زبان در تنه دندان گرفتن** ساکت شدن و خاموش ماندن **زبان در تنه زبان داشتن** هر دم چیزی گفتن و بر گفتهٔ خود ثابت نبودن قاضی اصفر بخاری ؎ چه اعتماد کند کس بوعده‌ات ای گل که همچو غنچه زبان در تنه زبان داری **زبان در دهان کردن و زبان در دهان گرفتن و زبان در دهان نهادن** نهایت اختلاط و اتحاد نمودن **زبان در دهان کسی کردن** آموزانیدن و تعلیم کلام نمودن و بحرف آوردن عرفی ؎ نامه‌ام داد نشان از چمن گلشن وحی خامه‌ام کرد زبان در دهن شاهد راز **زبان در سر مه خوابانیدن** خاموش کردن **زبان در کام دزدیدن و زبان در کام رها کردن** ساکت شدن و خاموش ماندن **زبان در کشیدن** ساکت شدن و خاموش ماندن **زبان زدن** حرف زدن و سخن گفتن **زبان زیر زبان داشتن** مرادف زبان در تنه زبان داشتن **زبان ستدن** خاموش گردانیدن **زبان کردن** زبان درازی کردن خسرو ؎ شمعی که پیش روی چو ماه تو برکشند از تیغ کردنش نرم کوزبان کند **زبان کشیدن بر کسی** زبان درازی کردن و سخن بدرازی گفتن **زبان گرفتن** خاموش گردانیدن و خبردار شدن از احوال مخالف و لکنت کردن و اقرار گرفتن **زبان گشادن** بگفتار آمدن و حرف زدن و دشنام دادن و سخن بدرازی گفتن **زبان وا کردن** مرادف زبان گشادن که حرف زدن باشد **زبان یافتن** رخصت یافتن و اجازت سخن یافتن **زهر کردن** عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از او و زهر بکسی اول و فصیح بابزار شدن پدر و مادر از فرزند و آزا بعربی عاق گویند **زخم افکندن و زخم انداختن** خسته و مجروح کردن **زخم برداشتن** خسته و مجروح شدن **زخم بردن** مجروح گردن **زخم بر گرفتن و زخم چشیدن و زخم خوردن** مجروح شدن **زخم ریختن** مجروح کردن **زخم فرو خوردن** مجروح شدن **زخم کردن** مجروح کردن **زخم کشیدن و زخم گرفتن** مجروح شدن **زخود شدن** مدهوش و بی خود بیخود شدن **زدن خشت** ساختن خشت از آن جاست که خشت زن بمعنی سازندهٔ خشت است **زدن شراب** دل زده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم زدن شیرنی دل را که آن معروف است حسن ؎ کنون که گشته‌ام ای محتسب شراب زده بیا و شیشهٔ می را ز پیش من بردار **زر اندودن** زر اندوختن و طمع کردن **زر بسیر دادن** بگرفت دادن زر **زر زربفت پنبه کردن** مثلی است در مقام ممتنع بودن کاری وحید ؎ باشد هوس محال اثر از من زربفت بریده پنبه کردن **زرد شدن آفتاب** قریب الزوال شدن آن **زر خوردن** زر گرفتن **زر زدن** صرف کردن **زر زر کشیدن** گرد آوردن **زر زشت کردن** باصطلاح کشتی گیران مغلوب و نبون کردن حریف

زعرض دور کردن میرانیدن و کشتن **زلف بستن** نمودن معشوق حسن خود را بعاشق و دل او را بکمند خود آوردن **زلف شب را** شانه کردن تاریکی شب را منتشر گردانیدن و متراکم ساختن **زلف شکستن** پیچ دادن زلف اسیر ☆ باغ نظاره در کمال سنبل کرفته ٔ می خورده ٔ و زلف چلیپا شکسته ٔ **زمام اختیار از دست دادن** بی اختیار شدن و در کردن کاری **زمان دادن** مهلت دادن و فرصت دادن **زمزم افشان** کریه کردن **زمین از دور بوسیدن** نهایت ادب کردن **زمین از زیر پای کشیدن** یواشکان را بیاری بازی ترسانیدن **زمین بدندان کرفتن** اظهار عجز و فروتنی کردن **زمین خراشیدن** حالتی است که در وقت خجالت روسید هزمین را بآسمان دوختن زیاده از مقدور دست و پا زدن و کوشیدن **زمین را زنده داشتن** و **زمین را زنده** کردن آباد کردن زمین افتاده و بی زراعت **زمین را سایه شدن** تواضع و فروتنی کردن **زنار از زیر خرقه کشادن** افشای راز کردن و رسوا کردن **زنار بستن** معروف و ترک دنیا کفتن و قطع علایق نمودن **زنار بستن** و **زنبور آشیانه** ولانه ساختن زنبور عسل **زنار بستن شیشه** خطی که از شراب در میان شیشه پیدا میشود محمد صالح تبریزی ☆ کباهم میکنند درمی پرستی همت میناء که کر یک ساغرش کمتر دهی زنار می بندد ٔ **زنجیر زدن** و **زنجیر کردن** مقید کردن **زنجیر کشیدن** یعنی زنجیر برداشتن و زنجیر ساختن هر دو آمده **زنخ بر خون زدن** خجل شدن و خجالت کشیدن **زنخدان کشادن** نمودن معشوق بآرایش خود را بر عاشق و شیفته کردانیدن او را **زنخ زدن** افسانه کوئی و سخن سرائی و قصه خوانی و سخن بی نفع و بیهوده کفتن و لاف زدن **زن خواستن** عقد بستن **زندکانی** از سر کرفتن حیات دوباره یافتن **زندکانی دادن** مردن و حیات دادن **زنده کردن خاک** رویانیدن سبزه و بر انکیزانیدن در قیامت که بعربی بعث کویند **زنکار کرفتن** زنک آلوده شدن **زنکاری شدن دشت** سبز و خرم شدن آن **زنک از دل ربودن** و **زنک از دل رفتن** و **زنک از دل زدودن** و **زنک از دل ستردن** کار خاطر خواه کردن و شاد شدن و شاد کردن سلیم ☆ نهمین از تو مرا کرد غم از سینه رود ٔ در تماشای تو زنک از دل آئینه رود **زنک بستن** حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و دعوی مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن برسد زنک می بندد بخلاف هند که شاطران اینجا در زنک بستن حصول کمال را شرط ندانند و نیز بمعنی زنک آلود شدن باشد **زنک کردن** خاموش کردن و ساکت نمودن از جهت الزام چرا کز زنک کز زنک بی آواز را کویند **زنکله بر کلاه دوختن** مسخرگی نمودن **زنکوله بستن** مرادف زنک بستن **زه بر زدن** شیرازه بستن و بند کردن حد چیزی **زهدان نهادن** عاجز شدن در جنک و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود **زهر چیزی کرفتن** خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن **زهر خود بر کسی ریختن** و **زهر خود بکسی دادن** و **زهر خویش بر کسی ریختن** و **زهر خویش بکسی دادن** قهر و غضب خود را تمام صرف شخصی کردن **زهر زدن بر چیزی** زهر مالیدن بر آن چنانکه تیغ و جز آن **زهر شکستن** بمقاومت آن کردن **زهر کردن عیش** تلخ کردن عیش **زهر مار کردن** خوردن چیز غیر مرغوب **زهره باختن** نامردی کردن **زهره در میزان شدن** نشاط و طرب حاصل شدن **زهکیر** زهکیر کردن پاره پاره کردن **زیاده کردن** معروف و بمعنی کم کردن نیز مخلص کاشی ☆ ترک ما کرد خواجه از دولت ٔ دولتش را خدا زیاده کند ٔ **زیارت آمدن** برای زیارت آمدن **زیارت کردن** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک **زیان داشتن** مضر بودن **زیان کردن** مضرت کردن و مضر بودن **زیبق بکوش ستیز**

گرگرانیدن کوش زیبق کردن نیست ونابود کردن و بیقرار کردن زیج درکاری بستن کاری را باتمام ونهایت رسانیدن
وبه نهج خوب سرانجام دادن زیر پای دیدن تواضع وفروتنی کردن زیر پای کشیدن مرادف درزیر پای کشیدن
زیر خاک کردن مرادف درزیر خاک کردن زیر دامن پرورد ن تواضع زیر دامن نگاه داشتن پناه دادن
زیر زبان گفتن پوشیده وپنهان وآهسته سخن گفتن زیر زنخ ماندن عکس ماندن زیر سیاهی بودن داغ بنشستن
داغ زیر قلم آوردن وزیر قلم داشتن وزیر قلم گرفتن مسخر ومحکوم کردن ودر قلمرو خود داشتن زیر کاسه نیم کاسه
داشتن مرادف درکاسه نیم کاسه داشتن زیر کردن سیاهی حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد وبطریقی که نفس تنگی
کند وآن سیاه را در تازی عبدالجنة وکابوس خوانند ودر عجمی فرنجک گویند غنی ؎ گر توانی ای دل از فریاد بیدارش مکن
بخت خواب آلودهٔ ما را سیاهی زیر کرد یا زیر لب خندیدن نرم خندیدن زیر لب گفتن مرادف زیر زبان گفتن
زیر نگین داشتن وزیر نگین کردن وزیر نگین گرفتن مرادف زیر قلم آوردن زیره آب دادن فریب دادن
ووعدهٔ دروغ کردن زیره بکرمان بردن کار بیفایده کردن ازعالم کان بکلستان بردن زیر هر کاسه نیم کاسه یافتن
فریب کسی ظاهر ساخته عجایبات مشاهده نمودن زین برکا ونهادن روان شدن وتهیهٔ سفر کردن زین برکرک نهادن
رام وزبون ساختن اورا زیور بخود کرفتن برخود آرایش کردن زیور بستن وزیور دادن وزیور زدن وزیور
کشیدن آرایش دادن زیور نهادن ایجاد نمودن زیور ودر کردن زیور موج سیم در مشتقات مرکبه ودیگر مرکبات
اضافیه وتوصیفیه وغیرها زاج سوزنی اضافت نام شادی وجشنی که درهنگام زائیدن زنان وایام ولادت کنند
زادبرزاد فرزند برفرزند وپشت برپشت دایا عنجد وتوشه برتوشه زادبوم جائی ومقامی که دران زائیده شده باشد ونیز
مولد خوانند ووطن زاد خاطر شود سخن که ازدل خیزد زادخوزادخورزادخوست وزاده خوست پیرسال خورده
وفروتوت زادسرو مخفف آزادسرو که سروآزاد باشد زادمرد مخفف آزادمرد که جوان مرد وکریم باشد زادوبود هست و
نیست وتمام سرمایهٔ اسباب وسامان زادهٔ تاک دختر رز وآن کنایه ازشراب انگوری باشد زادهٔ خاطر نظم ونثر
وآنچه زادهٔ طبیعت باشد بهمچو صوت وکار وعمل زادهٔ خاک زر وسیم زادهٔ ذهن سخن اعم ازنیک وبد زادهٔ شش روز
هردوجهان ومخلوقات زادهٔ کامران آفتاب وروز زادهٔ مریخ آهن وکودک بدبخت وخونریز زادرخورس
زنی که طعام اندک خورد وکم خورش باشد وبعربی قتین گویند زارنالی باکمال ضعف وعاجزی ناله کردن وحیدی بعد ازین
درکوی جانان زارنالی میکنم ؎ ازدل سخت نکویان زخم را دزدیده ام ؎ زاغ پا بروزن پارساطعنه وسرزنش وبالفظ زدن
مستعمل وتمام مرغی زاغ پرشکن زلف ازسراج زاغ چشم کبود چشم زاغ دل سیاه دل که قساوت داشته باشد
زاغ زبان دراسپ تعریف است ودرآدمی کنایه ازمردم سیاه زبان یعنی کسانی که نفرین ایشان زاژاثری باشد زاغ
سه پر تیر زاغ کمان کوشهٔ کمان زاغ نول موقوف وضم نون سلاح آهنی سرکج دسته دار مانند نوک مثل تبرکه
بدان جنگ کنند وکاهی زمین کنند زاق دان بچه دان وزهدان زاق وزیق ازاتباع است بمعنی طفلان کوچک
از دختر وپسر کنیز وغلام وبمعنی شور وغوغا وآشوب نیز زال ابر وآسمان باعتبار هلال زال مدافعال دنیا

زال خورپیر سالخورده **زال رعنا** دنیا **زال زر** پدر رستم باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده **زال سرسفید** دنیا **زال سرسفید سیه دل** دنیا و مردم بی بهره و شفقت **زال سفید ابر** و آسمان و دنیا و پدر رستم **زال سفید رو و زال سفید مو** دنیا **زال عقیم** دنیا و فلک دنیا **زال کوژپیر** زنی بوده در زمان نوح علیه السلام که از طوفان از تنور خانهٔ او ظاهر شد و باد مضرت نرسانید **زال کوژپشت** آسمان **زال کوفه** مراد فی زال کوژ **زال مه** این پیرزنی بود کرخانه در درون عمارت نوشیروان داشت **زال مستحاضه** دنیا **زال موسیه** دنیا و ساز چنگ که بیشتر زنان نوازند **زاهد خشک و زاهد خنک** زاهدی که نهایت اهتمام در پرهیزکاری داشته باشد لیکن از دولت عشق بی بهره بود و زاهد بی درد و زاهد جاهل **زاهد کوه** آفتاب **زاینده رود** رودی است در سپاهان **زباغ توام** ای آفریدهٔ تو هستم **زبان آتشین** زبان کرم **زبان آور** شاعر فصیح و بلیغ و اطلاق آن بر تیغ مجاز است **زبان بازی** مکالمه و سخن با یکدیگر گفتن و برابری و خصومت **زبان بر** بضم با ی ابجد جواب سؤال کردن را جای سخن نماند و عطا و بخشش **زبان بره قفا** کاغذ زبان چرا که در پس کاغذ کور چیزی بصورت زبان کنجشک دیده میشود **زبان بند** نوعی از غرایم و افسون که زبان حریف را ببندند و کسی که مجال بر سخن ندارد و تعویذی که برای زبان بندی دشمنان نویسند **زبان بند خرد** شراب **زبان بی سر** با ضافت سخن بیهوده **زبان ترازو** خار ترازو **زبان دان** فصیح و بلیغ و سخن گوی و شخصی که اکثر زبانها بداند و شاگردی که سخن استاد زود فهمد و یاد گیرد **زبان دراز** بی اضافت آنکه سخن بی جا بسیار گوید و بسیار گوید و اطلاق آن بر تیغ و قصه خوان مجاز است **زبان ران** صاحب قیل و قال و پرگوی و مردم فضول و قصه خوان **زبان زد** گفته شده **زبان زد خلایق** سخنی که بر لسان جهانیان جاری گردد و در افواه خاص و عام افتد **زبان زیرکی** زبانی که جمیع ما یهم قرار دهند و با هم حرف زنند تا دیگری نفهمد و آن چنین است که در میان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد **زبان سنگین** زبان الکن **زبانش سر برآورده** یعنی از گفتن باز مانده و از صدا افتاده **زبان شکسته** با ضافت از قبیل خط شکسته یعنی زبان ناصاف و بی اضافت خاموش و گنگ **زبان طوطی** نام گیاهی **زبان فروش** زبان کری بی محل **زبان قلم** تراشهٔ آن **زبان کنجشک** قسمی از زنان و نام درختی و میوهٔ **زبان کاو** نام گیاهی که آنرا گاو زبان گویند و نیز نوعی از پیکان تیر شکاری **زبان کند** مین زبان نرم کودن زبان ملایم **زبان کو** مکو آنکه سخن را من وجه گوید و من وجه نگفته باشد **زبان گیر جاسوس** **زبان گیری** یکی از لشکر غنیم بگیر آوردن تا احوال غنیم از او دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند **زبان مردم افتاده** یعنی ادای خارجی کرده که در میان خلق بدنام و رسوا شده **زبان مغزدار** زبانی که کلام آن تهذیب داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود **زبان و** مرادف زبان آور **زبده ارکان** خلاصهٔ آفرینش **زبر پرچین** خاری که بر سرهای دیوار بندند **زبرپوش** بفتح اول و ثانی لحاف خصوصاً و هر چیزکه در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموماً **زبرتنگ** بروزن شکرتنگ دوم زین اسب **زبرجد سم** بر سم **زبردست** صدر مجلس و مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند **زبون کش** بضم کاف آنکه زیردست را بکند **زبون گیر** شخصی که ضعیفان و زبونان را آزار دهد **زحل رنگ** سیاه **زخم آزمای** آنکه بکرات خسته و مجروح شده باشد **زخم بریان** یعنی دم گنجشک است و آن طعامی باشد معروف **زخم تیز** زخم عمیق **زخم چین** خسته و مجروح **زخم خاک** گوشر

زخم پنهان زخم دارد زخم چین زخم دامن دار زخم کاری و زخم فربه زخم و جله ریز زخمی که خون بسیار از و رود زخم زبان سخن
درشت که ازان دلخراشی مردم شود زخم فربه زخم کاری زخمیکه خوب برسد زخم کاسه چوبهای باریک که کاسه
بدان نوازند و مراد از کاسه طاسه باشد که پیش امرا و سلاطین نوازند زخم کوس هر بیکه بر کوس واقع شود زخم گرگ زده بفتح گاف
فارسی و زای معجمه زخم آب کشیده زخم منکر بفتح کاف زخم سخت زخم ناخن زخمیکه از ناخن پیش کرده باشد و قوم همچنان زخم ناگ
خسته و مجروح زخم نمک بندزخمی که برای بند شدن خون نمک بران بندند زدوبرد بمعنی ماضی و قمار و طراری مستعمل زدوخورد
در مقام جنگ مستعمل زدزدن زخم و خورد خوردن زخم زدوکوب جنگ زر آب شراب عنقرانی و زرحل کرده زر آب ریز
خون ریختن و فحوی ریختن زرادخانه بالفتح و تشدید ثانی سلاح خانه زر اصل زر خالص زرافشان ریزنده زر و آنچه بروی
ریزه های زر افشانده باشند و نام روز نهم ازماه های ملکی زراق خانه خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند زربافت
و زربافته قسمی است از پارچه که تمام زر و غیره میبافند زر بالائی زریکه سوای مداخل معین بالائی بهرسد زربسته زریکه هنوز او را
خرده نکرده باشند زربغت حاتم قسمی از زربغت خوب و ظاهراً حاتم نام بافندهٔ آن بوده یا بفرمایش حاتم نامی بافته آید زربهبهانی
بهروهای موحده نوعی از زر قلب زر پاک عیار زر خالص ف بدانکه زر بالتشدید و التخفیف مطلق نقد خواه سیم باشد و خواه
طلا و مس و مانند آن و بدینمعنی مراد ف پل بود و پول مشبع آن است و زر سرخ و سفید و پل سیاه و سفید مستعمل و پل سرخ مسموع نیست و مس را
زر سیاه گویند زرپیکر درخش آفتاب و مشتری زر تازه زریکه تبازگی مسکوک شده باشد زر تمام زر خالص زر توفیقی زری که
برای خداوند و بزرگان جدا کنند و زریکه پنهان خیرات کنند زر جعفری و زر جوزائی زر خالص زر خشک زر ناب
زر خلاص زر خالص که از بوته برآید زرد آب نام خلطی که بعرف صفرا گویند و شراب زعفرانی و آب زرد که از زخم برآید زرد آب ریز
خون ریختن و غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند زردار توانگر و مالدار
زرد پیکر درخش آفتاب و مشتری زرد چشم نوعیست از مرغان شکاری و اصناف آن چند است مثل باز و باشه و شاهین و شکره و
بیسره زرد رخ شرمنده و ترسناک و عاشق زرد روئی خجالت و انفعال زرد ساده با اضافت طلائی که نوازندگان برآورده باشند
زرد دست افشار طلائی مشهور که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد زرد قواره آفتاب زرد کف آفتاب زرد
گوش منافق و بدبخت و کاهل و بیکاره که کاری از و برنیاید و زیرچاق و ترسان و نادم زرد دوست مردم بخیل و رذل زرد و
سرخ ترسان و هراسان و خجل زرده پنجی زر قلب و ناسره که نصف آن طلا و نصف دیگر مس و امثال آن باشد زرده دهی
زر خالص زرده ششی زریکه ازده حصه چهار حصهٔ آن غل و غش دارد زردهٔ کامران آفتاب و روز زرده مهی زریکه بهتر از زرد
ده دهی باشد زرده نهی زریکه عیار آن بیک مرتبه ازده دهی کمتر باشد زرده هشتی زریکه عیار آن بده مرتبه ازده دهی کمتر باشد
زرده هفتی زریکه سه حصه ازده حصه طلا داشته باشد زر رشته کلابتون زرکنی زریکه زرکن نام کیمیاگر ساخته و خالص بوده زر
روکش و زر رومال زری باشد که درون او مس بود و از بیرون تنکهٔ طلا یا نقره پوشیده باشند زرروی نوعی از زر خالص و آفتاب
زر ساده زریکه از کان برآمده باشند و هنوز نگداخته باشند زرسار از زر خالص زرسرخ طلا و اشرفی زرسرخ سپهر آفتاب
زرسفید سیم و روپیه زرشاه بشین میم و در آخر واو بمعنی زر خالص زرشش سری زر خالص تمام عیار و اشرفی مسدس شکل

زرشکسته زر کم عیار **زرشناس** نقاد و صراف **زرصامت** طلا و نقره **زرطلاو** زرطلائی **زرخالص** زرفشان **زرافشان** زرق فروش **سالوس** زرقلب **نفیض** زرخالص **زرق و برق** طمطراق و کروفر **زرکار** یعنی زرنگار و زراندود **زر کش** کسی که تار نقره و طلا کشد برای کلابتون وغیره و قسمی از پارچه که آنرا تاش میگویند و مطرب و پادشاه **زرکوب** کسی که ورق طلا و نقره سازد **زرکوفت** لمع زر کرچ **خ آفتاب** زرماهی فلس ماهی **زرناب** زرخالص **زرمسکوک** آنچه سکه کرده شده و رایج باشد **زرمشت افشار** یعنی زردست افشار **زرمصری** زرخالص **زرمغربی** زرخالص **آفتاب زرمقلوب** کنایه از زرکه درخت انگورست **زرناب** زرخالص **زرناخنی** زرخالص که نرم میباشد **زرنرگس** با اضافت تشبیهی باعتبار زردی و سفیدی برگهای آن **زرنشان ساز و زرنشان** کرمان که در هندوستان اورا کوفت گر خوانند که تارهای زر و نقره را بر قبضهٔ شمشیر وغیره میکوبد و **زرنشان** نوعی از کوفت که از طلا کنند و **زرنشان** سازی کوفت گری **زروان بزرگ** بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام **زرورق** با اضافت طلق که آنرا در هندی ابرک گویند **زره برنوعی** از پیکان **زره خود** بکسر اول و ثانی آنچه زیر کلاه پوشند **زره** سم بضم سین مهمله چیزی که زره را سوراخ سوراخ کنند **زره موی** کسی که موی محبوبه داشته باشد یا محبوبه سازد و کسی که برخویشتن موی را زره سازد یعنی ستر از موی کند **زرین ابر و زرین** شخصی میکون ابرو **زرین ترنج و زرین ترنج فلک آفتاب زرین چلیپا هلال زرین درخت** درخت ترنج و نزد بعضی درخت دیگرست **زرین سپر و زرین صدف آفتاب زرین عذار** زرد رخسار **زرین غنقا و زرین کاسه و زرین کلاه آفتاب زرین کاو و زرین کاوسامری** صراحی مظر فیکه از طلا و مانند آن بصورت کاو ساخته باشند **زرین کیاه** کیاهیست که بکار اکسیران آید **زرین مرگس و زرین مرگسته ارغوان نسرین** همای آفتاب **زشت یاد** یاد کردن بدیست که غیبت و بدگوئی باشد **زشتی و نکوئی** نیکی و بدی **غم و شادی راحت و رنج فقر و غنا و امثال** اینها **زعفرانی خنده** خندهٔ بسیار **زغال آخته** با اضافت میوه ایست ترش از زرشک بالیده **زرو زنگش** سیاه **زشکنبه** کوسفند مطبوخ سازند و حبیب جمله از شهای عالم در مذاقم شکرست شکند کرده این زغال آخته دندان مرا **زگالاب و زگاله** سیاهی که در دوات کنند **زلال خضر** آب حیات **زلف بریده** چیزی که از ورق طلا و نقره مانند زلف سازند و استادان کشیده دوز آنرا بکار برند **زلف خطا** کناه و تقصیر **زلف زمین** شب و خاکی که جوهر آدمی ازان است و بلیه ارضی **زلف شب** سیاهی شب **زلف عروس** نام کلی است شبیه بزلف مجعد در کشمیر کل کند **زلف عقار** پرهای عقار که آن طایریست که پرهایش پیچ در پیچ و شکن در شکن مانند زلف باشد و ازان جیغه سازند **زلف و خال** آرایشی و زینتی که از طلا و لاجورد در شب زفاف بر روی عروس کنند **زله بردار** ان بردارندکان طعام **زله بند** کسی که طعام پس ماندهٔ یکوقت را بوقت دیگر نگاه دارد **زله ربایان** بردارندکان طعام **زمان زمان** ساعت بساعت **زمانه ساز** کسی که بمقتضای رسم و عادت زمانیان معاش کند **زمانه سیر** سریع السیر **زمرد شاه** ناک انگور **زمرد کیا** بنک **زمزم آتش فشان و زمزم رسن و زر آفتاب زمین آچار** زمین پست و بلند **زمین پیمای** سیاح و جهان پیما و مسافر **زمین خسته** بساط و مسافر **زمین خسته** با اضافت زمین شیار کرده و زمینی که از کثرت لگد کوب مردم و چارپا بغایت نرم شده باشد **زمین خیز** چیز عجیب **زمین دار** خداوند و ریش سفید ده و مرزبان **زمین دوز** نوعی از خیمه و کنایه از محکم و استوار **زمین دیوار**

نام ورزشی است از کشتی که استاده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زنند یعنی تندی کنند **زمین زاده** موجودات دنیا و آدمی زاد عموماً و جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خصوصاً **زمین سوخته** زمینی که دران رستنی نروید **زمین شعر** بحر شعر **زمین کوب** اسب و استر و امثال اینها **زمین کینه** شخص سخت کینه **زمین گیر** افتاده و خاکسار **زمین لرزه** زلزله **زمین مرد** زمینی که دران رستنی نروید و قابل زراعت نباشد **زنار المسلمین** رودهٔ که آزا قیمه پر کرده در روغن بریان کنند از کشف **زنار بند و زنار دار** هندو برهمن **زنار ساغر** موج پیالهٔ شراب و خطی سخنی که از شراب بی پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله و نیز زنار یکه بر میان ساغر بندند گویند که در میان مغان رسم است که هر آوندی که نو آرند تا که بر میان آن زنار نه بندند در استعمال نیارند **زنار سلیمانی** خطی باریک که در میان مهرهای سلیمانی میباشد **زنار قدح** و **زنار مینا** مرادف زنار ساغر **زناشوئی** جماع کردن و عقد بستن و نکاح کردن **زن بارداران** زن حامله **زن باره** آنکه با زنان بسیار صحبت دارد **زن به مرد** بضم میم قرص ساقط کنزا با بمردان رساند **زنبور خانه** تن صاحبان سلوک که مملوست از فیض الهی و مردم انتقام کننده و نان شیرمال و پنیر با عتبار سوراخهائی که دران میباشد **زنبور سرخ** اخگر آتش از برهان و در کشف انگشت افروخته و الثانی هوالاصح **زن جلب** موتوف مراد زن بزرگ **زنجیریان** بموحده نگهبان محبوسان **زنجیر سر** زنجیر یکه قلندران ولایت بر سر پیچند **زنجیر عدل** زنجیر یکه ملوک بر درگاه می آویزند تا داد خواهان بیمزاحمت حجاب سلسلهٔ جنبانی کرده بدا در سند **زندان برجیس** برج سنبله که وبال خانهٔ مشتریست **زندان خاموشان** گورستان **زندان سکندر** تهٔ خانهٔ است یزدگویند که تابوت سکندر دران گذاشته اند و بمعنی ظلمات نیز **زندان فراموشان** گورستان **زندان مشتری** برج سنبله **زندان نامسجونهای** که یونس علیه السلام را فرو برده بود **زندان نیرین** عقدهٔ راس و ذنب **زندباف** بالفتح مجوس و بلبل و فاخته و قمری **زندخوان** تابعان زردشت که آن جماعه را مجوس خوانند و بلبل و فاخته و هر جانور خوش آواز **زندکانی دوم** آخرت **زندلاف** و **زندواف** و **زندوان** مرادف زندخوان **زن دو وافکن** شب تاریک و زن ساحره **زنده پیل** فیل بزرگ جثه و لقب شیخ احمد جامی **زنده دل** آنکه دلش بیاد الهی مشغول باشد و ظریف و خوش طبع **زنده رود** رود خانهٔ است در صفاهان **زن سیرتان** مفعولان و نامردان **زن فعل سبز چادر** دنیا و مفعول و ماتم زده و سکاره و آسمان **زن کوچهٔ پاستان** باضافت دنیا **زنکانه رود** نام سازیست که زنکیان در روز جنگ نوازند نام رود خانهٔ **زنکیار** دوات سیاهی و نام شهری **زنگ حیدری** زنگ کلانی که قلندران بر کمر بندند **زنگ کر** بکاف دوم تازی زنگی که آواز ندهد **زنگله روز** و **زنگله زر** آفتاب **زنگ هوا** تاریکی هوا **زنگی مزاج** شخصی که پیوسته خوشحال میباشد چه زنگیان از طرب و خوشحالی ذاتی میباشند **زنوتا کهن** از جوان تا پیر و از جوانی تا پیری و از جدید تا قدیم **زنهار خوار عهد** گسل و پیمان شکن **زنهار دار** امان و مهلت دهنده **زود اشنا** بالفتح همزه و سکون شین منقوطه نذور اتی که فارسیان با آتش خانها آورند **زود اندار** سخنی اندیشه که بعربی بدیهه خوانند **زود بود** مقابل هیربود و بمعنی بیحساب نیز آمده دایین را در مقامی گویند که شخصی کاری بی تحاشی و بی پروا کند **زود خیز** فرمان بردار و خدمت گار و چالاک **زود سیر** کسی که از صحبت دوستان زود سیر شود و بر دیگری زود دلگیر گردد و بیوفا و بد مزاج **زود نقد** تو انگر بسیار مال و صاحب جمعیت که در ادای زر کمتی نکند **زور آزما** کشتی گیر **زور آور** زبردست و غالب و قوی و توانا **زوربانان** جلادان و ظالمان **زورق زرین** آفتاب

زورق سیمین هلال **زورکوی** باد او معروف افزاکننده و بهتان کننده **زورناک** توانا و خداوند زور **زورودم** بضم اول و ثالث و فتح دال و سکون میم یعنی قوت و غرور و در فرهنگ جهانگیری زورودم بتقدیم دال بر واو نوشته از زبان تازه بکسر هر دو زای معجمه آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه بند** نوعی از کردن بند **زه پیراهن** پرشته باشد از ابریشم که در دو رامن و سر آستین و گریبان دوزند و بهندی آزاد ڈوری گویند و آن کاهی یکرنگ باشد و کاهی دورنگ **زه دان** بالفتح بچه دان که بعربی رحم خوانند **زه دیده** شوخ چشم و شوخ دیده و خیره **زهرآب** آبی که بعضی از فواکه و نباتات از دران خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی که بدان پنیر بندند یعنی بایه که شیر را پنیر کند **زهراب خود را فروبخت** یعنی از چشم خود فرو آمد **زهربدندان مالیده است** یعنی بدزبان و بیهوده گوست **زهرچشم** غضبی که از نگاه تند محسوس شود **زهرخند و زهرخنده** خنده که از غضب یا خجالت بود **زهرزنگین** زهری که برای رویدن در زیر نگین مهیا دارند **زهرعادتی** زهری که خوردن آن معتاد شده باشد **زهرمیناشراب** تلخ **زهره زنان** صاحبان حسن **زهره شب** بالفتح روشنی شب و روشنی صبح **زهره من** یعنی طبع ناظر من **زهره منش** خوش منش **زهره منع** قطرات باران **زهره نواخوش خوان** و خوش الحان **زهزاد** نسل و فرزند **زه سیمین** هلال زهگیر کمانستر بافندی از شاخ و استخوان وغیره که وقت تیراندازی بکشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان **زه وزاد** بفتح اول و دال و عاطفه نسل و فرزند و عیال و اطفال **زیاده از بایاد** و زیاده از سر او یعنی زیاده از استعداد و مرتبه او **زیاده سر** هر زه کو مغرور و سرکش و خودپسند و کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد و زیاده سری خودپسندی و سرکشی **زیاده گو** آنکه در سخن گفتن از حد خود تجاوز کند **زیاب** روی **زیبق** مجازا قطرات باران و قطرات اشک نیز **زیرانداز** میانه زبون و ناتوان **زیرافکن و زیرافکنه** نهالی و تشک یا تخته زیرافکنده باشد و نام مقامی از موسیقی که آواز گویند و بهبردن گویند **زیربار** مقروض شدن **زیربال** هر زیر بال گشیدن مرغان در وقت خواب **کردن زیر** بر ضم و حده گیسه بود شخصی که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد یعنی منافق **زیربری** بضم با گیسه بری و کره بری **زیربزرگ** نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند **زیربند** دوالی که اسب را از گردن بندند زیر چپ دستاری که زیر عمامه پیچند و در بندوستان تهپچ گویند **زیرجامه** ازار و پایجامه **زیرچاق** حکام و فرمان برداران مقابل بالاچاق و کمان گم زور کوتولی **زیرحلقی** بفتح های مهمله و قاف بیارسیده خوردن ضرب بزیر حلق **زیرخورد** نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند **زیردست** رعیت و مال گذار و مغلوب و مخفی و شتاب و بمعنی غلام و کنیز نیز **زیرکاسه** فنی است از کشتی که زیر زانوی حریف دست زده از جا برداشتن است **زیرک سار** خداوند فهم و شعور **زیرگاه** کرسی که بران نشینند **زیرگوش** بی اضافت گوشواره که نام زیور است **زیرلب** سخنی و خندهٔ که آهسته و پوشیده باشد گویند سخن زیرلب و تبسم زیرلب **زیرمشق** چیزی باشد از چرم و کاغذ که اوراق را بران گذاشته می نویسند تا دست فرسوده نشود و به مجاز هر چیز که زیر چیزی گذاشته بران کار کنند **زیرمیانه** کمینه که سخت کمینه نباشد **زیرنشین علم** پادشاه و امیر **زیرنگین** محکوم و فرمان بردار **زیروبالا** مباشرت دو پسر اره دو یکدیگر و کنایه از خطا نیز **زیروزن** کیرد اراواز خرین و آهسته **زیروزبر** پریشان و ابتر و افراط و تفریط در احوال **زیف و زاق** بکسر اول

عیال و اطفال **زین افزار** یراق جنگ و پوشش اسپ در روز جنگ **زین پوش** پارچه که بالای زین اندازند **زین زرین** آفتاب **زین کوبه وزین کوده** بروزن نیم سوده قرابوس زین **زین کوه وزین کوهه** مرادف زین کوبه **زیونوخاک** انسان و نبات زی **وقاف** بیای مجهول دواو عاطفه سخنهای بی ربط **نهر پازدهم درزای فارسی مشتمل بردو موج موج اول درمصادر مفرده ژاژیدن** بیهوده و بی فایده گفتن سالم **ژفیدن** بروزن کشیدن ژشدن وخسیدن **ژفد ژکیدن** بفتح اول وضم آن هر دو بمعنی ژکیدن ژکد **ژولیدن** بروزن جوشیدن درهم شدن و درهم رفتن و آمیختن و بدست مالیدن و پرشکنج و ناهموار شدن روی و اندام و هر چیز و پریشان کردن **ژولد ژوهیدن** بروزن شوریدن چکیدن آب از سقف خانه بسبب باریدن باران سالم **موج دوم درمشتقات مرکبه وغیرها ژاژخاه** هرزه گو و ژاژخائی بیهوده گوئی **ژاله نرگس اشک ژرف نگاه** باریک بین **ژند باف** مرادف زنده باف **ژنده پوش رویش ژریغ ژریغ** بهر دو یای معروف مبدل ژریک است که بمعنی قطره قطره باشد از غیاث **نهر شازدهم در سین بی نقطه مشتمل برسته موج موج اول درمصادر مفرده ساختن** بروزن تاختن کار را تمام کردن و موافق شدن و موافقت کردن با کسی و آماده و مهیا نمودن کار را و راست کردن اسباب کار و کردن و بمعنی نوشتن و نقش کردن نیز سازد **ف** ساخت دوال و تسمه رکاب و یراق و زین اسپ و برگستوان و ساخته موافق و آماده و مردم چابلوس و ساز ساز یکه نوازنده و سامان سفر و استعداد کارها و رونق مهم و ساز کاری و تجمل و سلاح و ادوات جنگ و ضیافت و دهمانی و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع و فایده **سازیدن** بروزن بازیدن ساختن و راست کردن و درخور آمدن سازد **ساویدن** بروزن جاویدن سودن و آمیس کردن و آمیس نمودن **سادوف** ساو باج و خراج و حصه و رصد و زر طلای خالص که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و نام بوته خاردار و آهنی که بدان کار کنند **شیرتیز** کند **سائیدن** بروزن خائیدن سودن و لمس کردن **سایدف** سای نوعی از قماش نفیس **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن و نگاه داشتن و حواله کردن و گوشه نشینی و دادن و قناعت و تسلیم و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن و بکسر اول و فتح ثانی و بضم ثانی نیز بمعنی طی کردن و نوردیدن راه رفتن و با نمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است و بضمتین بانتهار سیدن و تمام کردن **سپرف** صیغه های غیر سالم این مصدر را باز دیاد الف بعد از بای فارسی نیز گفته اند چنانکه سپارد **سپوختن** بکسر اول و او مجهول و خای موقوف چیز یرا دچیزی بزور فرو بردن و خلانیدن و چیزی را از چیزی برآوردن و بفتح اول نیز آمده و این لغت از اضداد است **سپوزیدن** بمعنی سپوختن سپوزد **ستادن** بکسر اول مخفف استادن و بمعنی چیزی کرفتن که ستدن باشد و با نمعنی بفتح اول هم آمده سالم **ستانیدن** بفتح اول چیزی کرفتن **ستاندن** با نون موقوف مخفف ستانیدن **ستائیدن** بکسر اول ستودن و وصف کردن و تحسین و نیکو گفتن **ستایستدن** بکسر اول و فتح ثانی کرفتن و **ستاینده** سالم از عین المصادر و در غیاث اللغات نوشته که از این مصدر سوای یک صیغه ماضی که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده **سترون** بکسر اول و ضم ثانی پاک کردن و تراشیدن و بیشتر انمعنی در ازاله مو بها استعمال دارد و بضم اول نیز آمده **سترد** **ستودن** بکسر اول و او معروف بیان محاسن ساختن و وصف نمودن و ستایش کردن و آفرین کفتن و بضم اول نیز آمده **ستایه**

ستوردن بکسراول واو معروف ودال موقوف بمعنی ستردن وبضم اول نیز سالم **ستهیدن** بکسرتین لجاج وعربده وستیزه کردن وآواز بلند کردن وغریدن ستهید **ستیزانیدن** بکسراول دال مجهول متعدی ستیزیدن **ستیزیدن** جنبک وخصومت کردن ولجاج وسرکشی نمودن ستیزه **سفیهیدن** بکسراول وثالث مجهول ستیزه کردن وسخن ناشنودن وفرمانی نمودن وفریاد وشور ولجاجت کردن سفیهید **سجانیدن** بروزن دوانیدن معنی کردن چیزهای کرم وبکسراول نیز سجاند **سجائیدن** بروزن ومعنی سجانیدن **سمایه سنجیدن** بروزن رسیدن سزای سخت شدن بصیغه امر ونهی نیامده **سختن** بالفتح بکشیدن ووزن کردن وبوزن درآوردن وسنجیدن وبا نیمعنی بضم اول هم آمده سالم **ف** سخت بالفتح بخیل ورذل وخسیس وفرومایه ونهایت وچیزه ودرشت وتنگ ودشوار ومحکم که نقیض سست باشد **سختیدن** بالفتح وبالضم بردوبمعنی سختن سالم **سرائیدن** بفتح اول نغمه پردازی کردن وسخن سرائی نمودن وگفتن ودرپرده سرود خواندن وحرف زدن آدمیان وسرود وسرایش مرغان وبکسراول هم آمده **سرایدف** سرای خانه که بمعنی بیت خوانند ونام شهری **سرشتن** بکسراول وثانی مخلوط نمودن وعجین کردن ودرهم مالیدن وآغشته ساختن **سرشیدف** درعقیدالمبتدی آورده که حذف یا از صیغهای غیرسالم این مصدر جایز است **ف** سریش رستنی باشد که درسبزی وتازگی زنبق باماست خورند وبعد ازرسیدگی خشک کنند وآرد سازند وگفش گران وصحافان چیزها بدان چسپانند وسریشم راهم گویند **سرغیدن** بالضم سرغیدن یعنی آواز درگلو کردن سرغد **سرودن** بضم اول وواو معروف بمعنی سرائیدن سرایدن **سزیدن** بفتح اول وکسرآن بایستن وسزاوار گردیدن ولایق آمدن سزد **سغدیدن** بروزن چسپیدن ساخته وآماده شدن برای کاری سالم **سفتن** بالضم سوراخ شدن وچکیدن آب انگ وسوراخ کردن هرچیزعموماً وخصوصیتی ندارد چنانکه بعض اعزه گمان برده اند سنبد **ف** سفت دشت که کف باشد ومحکم وسخت وهرسوراخ کوچک عموماً وسوراخ سوزن خصوصاً وسفته حلقه طلا ونقره که درگوش کنند وتحفه وچیزکی کسی بکسی ازملکی برستم تکلف یابضاعت فرستد وتنب خانه زیرزمین که درکوه وصحرا بجهت درویشان وگوسفندان کنند وسم چارپا وبعضی پای نیز **سفتیدن** بالضم بمعنی سفتن سالم **سکالیدن** بروزن هراسیدن اندیشه وفکر وگفتگو کردن وگفتن وشنیدن وپرسیدن وخواستن وباکاف فارسی هم درست باشد **سکرفیدن** بکسراول وفتح ثانی نیز درآمدن وسکندری خوردن اسپ واستر سکرفد صیغه امر ونهی نیامده **سکستن** بضمتین شکستن وپاره شدن سالم **سکنجیدن** بکسراول وفتح ثانی زاشیدن وگزیدن بالفتح وسرفیدن وبضم ثانی نیز آمده سکنجد **سکیزیدن** بروزن ستیزیدن جست وخیزکردن وبرجستن وآلیزدن وجفته انداختن ستوریکه وسکالیدن بکسراول وکاف فارسی دشمنی وخصومت کردن وفکر واندیشه نمودن وسخن بدگفتن وقصد کردن سکالد **سمانیدن** بروزن دوانیدن متعدی سمیدن سالم **سمیدن** بروزن رسیدن بوی کردن وبوئیدن **سالم سنبیدن** بروزن جنبیدن سفتن وسوراخ کردن ودرزیرپای آوردن وفرفیته شدن سنبد **سنجانیدن** بروزن بخانیدن متعدی سنجیدن **سنجاند سنجیدن** بر وزن رنجیدن وزن کردن وبرکشیدن ترازو واندازه کردن وپیمودن سنجدف سنج وزن وکیل وجلاجل دف دایره **سوختن** باواو مجهول وخای موقوف آتش پذیری درگرفتن وآتش دادن وسنجیدن وبوزن درآمدن وباصطلاح شعرای ایران تن بعشق وجور معشوق دراداء سوزدف سوخته لته درگوی سوخته گویند آن آتش ازآتش زنه گیرند وبعربی حراقه خوانند ونام گنج پنجم ازهشت گنج خسروپرویز وآنکه جگرش ازحرارت فاسد شده باشد وشخصی که اورادردی ومصیبتی رسیده باشد ودرولایت دم طالب العلم راگویند وتقل شتر

کند بعد از افشردن بدور اندازند **سودن** باو او معروف مساس کردن و سائیدن و ریزه کردن و کهنه ساختن و شدن و بدست و پای مالیدن و آمس کردن و صلایه نمودن **عطر و گیاه سایدن** سود مقابل زیان و بعربی نفع گویند و بمعنی جشن و شادمانی و میزبانی **سوزانیدن** باواو مجهول متعدی سوختن سوزاند **پیچیدن** بروزن پیچیدن مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری **سگالیدن** بروزن زیستن جستن و جست و خیز کردن سالم **موج دوم در مصادر مرکبه ساختن برگ عیش** سامان عیش و طرب مهیا ساختن **ساختن غزل** گفتن و گردن آن **ساخته شدن کار** سر انجام یافتن کار **ساز برتار بستن** کوک کردن ساز **ساز بودن و باغ خوش بودن** دماغ ساز کردن و **برگ سفر** تیار کردن سامان سفر **ساغر برتارک شکستن و ساغر بر سر کشیدن و ساغر بسر کشیدن** شراب خوردن چنانکه از آن چیزی نماند **ساغر بطاق ابروی کسی خوردن** می پرستی کردن بیاد کسی شراب خوردن سلیم آنم که گر بنغمه زنجیر مخورم ساغر بطاق ابروی شمشیر میخورم **ساغر خوردن و ساغر زدن و ساغر کشیدن و ساغر نوشیدن** شراب خوردن **ساق برساق مالیدن** طپیدن و دست و پا زدن در حالت نزع **ساق برمالیدن** مهیای سفر شدن و آماده رفتن شدن **ساقط شدن حق** ادا شدن حق **ساکن شدن تب** تب شدن **سال فردیدن** سالهای عمر نهفتن یعنی کم ظاهر کردن **سامان شدن** میسر شدن و بفعل آمدن **سامان کردن** آماده کردن **سایه افکندن و سایه بر افکندن** توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن **سایه بر سر کسی افکندن و سایه بر سر کسی کردن** بسر وقت او رسیدن و متوجه احوال او شدن **سایهٔ دست کسی کر فتن** فیض یاب از کسی گشتن و مطیع و منقاد او شدن **سایه کردن** التفات کردن **سایهٔ کسی تیر زدن و سایهٔ کسی بخنجر زدن** کمال دشمنی کردن طغرا چیست یارب کان پری چون آفتابش سایه را هر کجا بیند بخنجر میزند **سایه کستردن** التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و دیدن و بستن و بدکفتن **سبز بودن** باطراوت و پاینده و همیشه بودن **سبز شدن** ظاهر شدن و روئیدن و مغز شدن **سبز شدن آب** زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی صایب آبی که ماند در ته جو سبز میشود چون خضر زنهار مکن اختیار عمر **سبز شدن اختر و سبز شدن بخت** نیکو شدن احوال صایب آن قدر مایه نمانده هست چشم زمانه کز نم گریه ما سبز شود اختر ما **سبز شدن حرف و سبز شدن سخن و مانند آن** بر کرسی نشستن و نشاندن سخن و مانند آن سلیم ای خوش آن روز که آن سیب ذقن سبز شود هرچه میکویمت ای عهدشکن سبز شود **سبز شدن دانه** عمل کردن قوت نامیه در تخم **سبز شدن روی آفتاب** نزدیک بغروب شدن آن مخلص کاشی از دیده نهای خط غافل مشو تا زود کرد سبز روی آفتاب **سبز شدن زبان** ساکت شدن زبان سلیم زبان چو بسته شود سبز در دهن بی تو تا کره چو نقطه شود درشته سخن مبتو **سبز شدن مغز و پوست** کبود شدن اندام **سبز شدن نان** زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی **سبز کردن** کاشتن و رویانیدن و نواختن و برکشیدن **سبز کردن حرف و سبز کردن سخن و مانند آن** بر کرسی نشاندن سخن و مانند آن **سبق بردن و سبقت بردن** پیشی بردن و زیادتی و افزونی کردن و فایق شدن **سبق خواندن** بر کسی معروف و این محاوره با محاوره عرب تطابق دارد که گویند قرات علی فلان **سبق دادن** درس دادن و تعلیم نمودن **سبق روان کردن و سبق روشن کردن** از بر کردن **سبق سبق گرفتن** مرادف سبق خواندن **سبق گفتن** مرادف سبق دادن **سبلت تافتن** تاب دادن

روت سبلت پست کردن عجز و فروتنی کردن و رغبت نمودن خسرو ؎ بجام مردمان سبلت مکن پست ؛ شراب لعل تو خونابهٔ
تست ؛ سبلت کندن عاجزی و فروتنی کردن سبوس کهنه جو به نرخ کندم فروختن لاف و گزاف زدن که در ایام گذشته
چنین بوده و حال آنکه هیچ نبوده ؛ سبوشکستان نومید شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن
سبوشکستان آخرین چهارشنبهٔ ماه صفر معمول است که شام آخرین چارشنبهٔ ماه صفر شعلها و چراغها بر لب بام
افروخته سبوهای کهنه از بام افکنند و بانگ بلند کویند بلا رفت و صفا آمد شاپور ؎ آن سبوی کهنه ام ساقی که رندانه بنوشد
آخرماه صفر از بام خمارم فکند ؛ سپر افکندن هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن سپر انداختن بمعنی سپر افکندن و بمعنی
مغلوب شدن سپر بر آب افکندن زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن سپر بر کتف
دوختن سپر بر کتف استوار کردن سپر بستن معروف رفیع واعظ ؎ کدام روز آن نگار بدخو بجنگ دلها کمر نبندد ؛
نغمهٔ تیغ و غمزهٔ خنجر زچین ابرو سپر نبندد ؛ سپر در آب انداختن در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی
در آب انداختن بمعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن سپر در سپر بافتن از عالم پرد در پرهم بافتن سپری شدن
بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن سپید افتادن کوکب مسعود شدن سپید شدن ظاهر شدن آشکارا
گشتن و نامور و معزز شدن سپید شدن ابرو پیر شدن سپید شدن بخت مسعود شدن سپید شدن چشم و سپید
شدن دیده نابینا شدن سپید شدن دل هدایت یافتن و براه راست آمدن صایب ؎ چه کند صبح قیامت شب
تیرهٔ ما ؛ دل فرعون سپید از ید بیضا نشود ؛ سپید کردن زبان اظهار عجز و فروتنی کردن ستاره بزیر آوردن کنایه از
کم شدن باشد ستاره شمردن شب بیدار بودن ستاره نداشتن طالع خوب نداشتن ستام بر اسپ نهادن
آراسته کردن اسپ با ساز ستون شدن ساعد بکار شدن ساعد ستون کردن مازو راست ساختن بازو برای
کشیدن کمان سجاوندی کردن مصحف و سجاوندی شدن مصحف بشنگرف و آب طلا نوشتن و نوشته شدن آیات
قرآنی موافق سجاوندی که کنایه است در علم قرایت و آن کنایه است از تزیین و بمعنی منقش کردن و شدن نیز آمده ؎ خواهم
آن رخ را نقش بوسه کلبندی کنم ؛ مصحف رخسارهٔ او را سجاوندی کنم ؛ سجده آوردن و سجده ادا کردن و سجده بردن
و سجده پاشیدن و سجده چکیدن و سجده دادن و سجده داشتن و سجده کردن و سجده کشیدن زدنی کردن
و سر بر زمین نهادن ظهوری ؎ عشق آمد و سیمرغ ربا شد مگس ما ؛ از جهد کل سجده کشد خار و خس ما ؛ سخت خوردن
تصدیع و رنج بسیار کشیدن سخره کردن بالضم مرادف استین کردن سخن از ذهن کسی گرفتن پیش از آنکه کسی چیزی گوید
همان سخن او را قصد کردن سخن از روی سخن برداشتن ایجاد کردن سخن سخن از زبان کسی بستن و سخن از
زبان کسی ساختن مرادف حرف از زبان کسی بستن سخن افشاندن و سخن انداختن حرف زدن و کلام کردن
سخن با کسی داشتن کنایه چیزی گفتن بکسی و ارادهٔ دیگری نمودن سلیم ؎ سلیم گفت که دارم بطره ات سخنی ؛
بخنده گفت که هندو زبان چه میداند ؛ سخن بر خاک افکندن و سخن بر زمین افکندن و سخن بر زمین زدن خوار
و بی اعتبار کردن سخن سخن بلند شدن دراز شدن سخن سخن پیش بردن سخن خوب سرانجام دادن سخن داشتن

برچیزی عیب آن چیز گفتن **سخن دراز کردن** و سخن دراز کشیدن بسیار گفتن **سخن در زبان نهادن** بگفتار در آوردن **سخن راندن** حرف زدن و کلام کردن **سخن رفتن از چیزی** مذکور شدن آن **سخن روشن کردن** بیان کردن و بشرح و بسط گفتن **سخن زدن و سخن کردن** مرادف سخن راندن **سخن شنیدن** سخن شنیدن اعم از آنکه خوشش باشد یا ناخوش **سخن گذشتن از چیزی** مذکور شدن آن **سخن گستردن** مرادف سخن روشن کردن **سخن گفتن** کلام کردن **سد کشادن** خراب کردن و در تصرف خود آوردن انوری ۵ ملک همه خسروان گرفتیم؛ سد همه دشمنان گشادیم؛ **سر آب بستن** باضافت سر بمعنی بازداشتن آب **سر آمدن** بزرگ و صاحب مرتبه گردیدن و بآخر رسیدن و کامل شدن و بسر آمدن **سر آوردن** آخر شدن و بآخر رسانیدن و بنهایت رسیدن و تمام کردن **سر ابرو خم کردن** اخمه رو و بیدماغ شدن **سر اپا دادن** کان دادن و این محاورهٔ لوطیان است **سر از آب بیکانه شستن** بدست آوردن ملک بیگانه **سر از بستوی تهی چرب کردن** مکر و فریب ورزیدن **سر از تک جیب برآوردن و سر از تک کریبان برآوردن** مثل و مانند شدن بدیگری **سر از چیزی برآوردن و سر از چیزی برکردن و سر از چیزی بیرون آوردن و سر از چیزی بیرون کردن** از عهدهٔ آن برآمدن **سر از خط برداشتن و سر از خط برگرفتن** سرکشی کردن و ابا نمودن **سر از خط فرمان بیرون بردن و سر از خط فرمان بیرون کشیدن** نافرمانی کردن **سر از خواب برآوردن و سر از خواب برکردن و سر از خواب درآمدن و سر از خواب تهی شدن** بیدار شدن و سر از خواب جهاندن متعدی اوست **سر از خویش برآوردن** از هستی خود خبردار شدن و باخاقت آمدن **سر از دنبال کسی برداشتن** از قصد کسی دست کشیدن **سر از رشته برنیاوردن و سر از رشته بیرون نبردن** حقیقت چیزی نفهمیدن **سر از زانو برگرفتن** سر از مراقبه بلند کردن **سر از شیشه تهی چرب کردن** مکر کردن و فریب دادن **سر از مضمون برآوردن** فهمیدن مضمون **سر از نشاء سبک ساختن و سر از نشاء سبک کردن** سر خوش و تر دماغ شدن مقابل سرکرانی **سر اسر زدن** ازین سر تا آن سر سیر کردن صایب ۵ چه غم است که صایب زهند برگردد؛ سر اسری وی بباز اصفهان بزند؛ **سر افتادن** با رخ متجاوز بودن تأثیر ۵ چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است؛ چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود؛ **سر افشاندن** جنبانیدن سر از قبیل دست افشاندن **سر افکندن** عاجز شدن و شرمنده گردیدن و تواضع و فروتنی کردن **سر انداختن** سر بر بدن **سر اندر زدن** پنهان شدن و خزیدن از ترس و بیم و سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن **سر انکشتان عنابی کردن** بزکنی چیزی پرداختن **سر اییدن** بسر تحرکت سر و بایما و اشاره حرف زدن سر به ابر سائیدن کمال بلندمرتبگی حاصل کردن **سر باختن** سر فدا کردن **سر باز زدن از چیزی** اعراض کردن از آن **سر بازماندن** حیران ماندن **سر به پیش افکندن** سر فرو کردن **سر به تیغ خاریدن** کشتن و کردن زدن **سر بجائی کشیدن** آمدن در انجا **سر بچیزی داشتن** رجوع آوردن **سر بچیزی فرو آمدن** راضی شدن فیضی ۵ سر بطوبی فرو نمی آید؛ پیش سروت نظر بلند است **سر بچیزی نهادن** بجد تمام مشغول شدن بکاری **سر بخط فرمان نهادن** اطاعت کردن **سر بخواب درآمدن** درخواب شدن **سر به درد دادن** ارادهٔ باطل نمودن **سر به دیوار آمدن** زده شدن سر به دیوار **سر بر آسمان بردن و سر بر آسمان سودن** کمال اعتلای درجه حاصل نمودن **سر برآوردن** سر بلند کردن و برکشتن و باغی شدن از صاحب و ولینعمت خود و خروج

کردن **سر بر آوردن** مرغ از آب کنایه از آن حال است که مرغ چون آب خورد با آب منقار فرو برد پس سر بر میدارد بسوی آسمان تا آب در گلو نشیند رود و آن لحظه بیش نباشد **سر برابر بردن و سر برابر سودن** کمال اعتلای درجه حاصل نمودن **سر بر افتتن** نافرمان گردن و یاغی شدن **سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن** اطاعت کردن و فرمان برداری **سر بر خلد بردن** همیشگی یافتن و برآمدن حاجات خود رسیدن **سر برداشتن** سر بریدن **سر بردن** آخر کردن و باتمام رسانیدن و بمعنی سر بریدن نیز **سر بر زانو نشستن** و پشت خم کردن و مراقبه نمودن و تعکین نشستن و متامل بودن **سر بر کسی داشتن و سر بر کسی نهادن** منازعه و مقابله با او کردن و برابری نمودن اشرف ؎ کله دیو سپید است و سر رستم زال ‌ با نوکر خصم بداندیش نهد سر ‌ **سر بر او متوجه با او شدن** و متوجه حال کسی بودن شاپور ؎ چون نهم سر بر سجاده فرمان بری ‌ جامه جان را بخون دل تا رنگ میکنم ‌ **سر بر سنان کردن** کشتن و تشهیر نمودن **سر بر سنگ زدن** کوشش بی فایده کردن **سر بر کردن** باغی شدن و فرمانی نمودن و سر بالا کردن **سر بر کندن** سر بریدن **سر بر کمر زدن** دیوانه شدن و سودائی کردیدن و بمعنی سر بر سنگ زدن نیز آمده چه کمر بمعنی سنگ ریزه آمده **سر بر گرفتن** از خواب برخاستن و بیدار گردیدن و مسافر شدن **سر بر نهادن** ترک سخن کردن و ساکت شدن **سر بر زانو نشستن** مرادف سر بر زانو نشستن **سر بر بالین کشیدن** مراقب شدن و از خود خبر نداشتن صایب ؎ بر بالین سر خود کشیده ام صایب ‌ خبر آمد و رفت بهار نیست مرا ‌ **سر بر لحاف کشیدن** دراز کشیدن و پنهان شدن **سر بسر کردن** صلح نمودن و موافقت کردن و برابر کردن و این کنایه از تدارک و تلافی بود از نیجا است سر بسر کردن حساب بمعنی برابر کردن حساب **سر بسر کسی گذاشتن و سر بسر کسی نهادن** مرادف سر بر سر کسی داشتن **سر بفلک سائیدن** بلندی مرتبه یافتن **سر بگریبان بردن** فکر کردن و اندیشه نمودن **سر بگوش گذاشتن** حرف در گوش گفتن **سر بمینو کشیدن** بلندی بدرجه کمال یافتن **سر بند کسی داشتن و سر بند کسی گرفتن** از نه کارش خبردار بودن مثلا شخصی در حالی بیدست و دو را خفا ای آن میکوشد که با معشوق خود در میان باشد شخصی از پی سر رسیده پرده از روی کار او بردارد و گوید که سر بند ترا گرفتم یعنی از سر تو واقف شدم **سر بهم آوردن داغ و سر بهم آوردن زخم** بهم شدن داغ و زخم **سر بهوا بودن** متکبر شدن **سر پا زدن** باضافت دنگ اضافت مرادف پشت پا زدن و لگد زدن و بیاچیزی را رد کردن **سر پریدن** پرواز کردن و دور افتادن **سر سرستان سیاه کردن** وقت بریدن طفل از شیر سر ستان را تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد **سر پنجه کردن** زور آزمائی کردن **سر پنجه گرفتن** پنجه کردن **سر پوش از روی را زافتادن** افشای راز شدن **سر پوش بحرف گذاشتن** پوشیدن سخن **سر پوش گذاشتن** بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد ش عام است تاثیر ؎ آسمان دون است و دونی هر نفس می پرورد ‌ عیب خود را تا کند سر پوش خس می پرورد **سر پیچ زدن** غنودن و چشم بخواب کرم کردن و اندک خواب کردن **سر پیچیدن** سرکشی و نافرمانی کردن **سر پیش کردن** اندیشه مند شدن **سر پیش کسی بند شدن** عشقبازی با او کردن **سر تافتن** نافرمانی کردن و عاصی و باغی شدن **سر تراشیدن** موی سر تراشیدن **سر توقع خاریدن** متوقع شدن **سر تیغ خاریدن** کشتن و کردن زدن **سر جدا کردن** معنی ترکی ظاهر است و چون زکوة عید فطر جدا

کنند هنگام قسمت گویند این سر فلان مستحق و این سر همان مستحق است مخلص کاشی ؎ چون دهی ای هم مزکوة جمله فطرت بار اول
کن سر مخلص جدا ۱۲ **سر غبت کردن** حرف در گوش گفتن **سر چراغ افکندن** کل چراغ چیدن یعنی دور کردن سیاهی که
از سوختن فتیله بهم رسد **سر چیدن** سر بریدن **سر چیدن از چیزی** اعراض کردن ازان **سر چیزی داشتن** خواهش
چیزی داشتن و محبت و موافقت چیزی داشتن **سر حرف باز کردن و سر حرف برآوردن و سر حرف وا کردن**
سخن آغاز کردن **سر حساب بودن** بی اضافت برابر بودن **سر خارهای جهان تیز کردن** مرادف خارهای جهان
تیز کردن **سر خاریدن** نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال
ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تعلق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن و اراده نمودن **سر**
خانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن از ؎ میکشی خمیازه دایم از پی تحصیل مال میرسانی چون کمان سر خانه از تیر آوری ۱۲
و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند است **سر خجلت پیش افکندن** منفعل شدن **سر خرید شدن** بدست آمدن چیزی که
سر خریدن فدیه دادن یعنی خویش را از کسی بمال خریدن اعم از انکه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویش را باز گیرد **سر خ شدن**
در غضب شدن **سر خواب زدن** نوعی از فنون کشتی **سر خود خوردن** خود را هلاک کردن **سر خود گرفتن** بدر رفتن
و راه خانه خود گرفتن **سر خ و زرد شدن و سر خ و زرد کشتن** منفعل کشتن و گاهی بمعنی خجلت نیز با آن آمده اشرف ؎
کر تو با این حسن رنگ آمیز در بستان روی بانغ کرد و چون گل عنار خجلت سر خ و زرد ۱۲ و تنها سر خ شدن از خجلت نیز در کلام
بعضی از اساتذه دیده شده **سر خ و سیاه شدن** رسم است که در ایام عاشورا بعضی مردم روی خود را سر خ و سیاه می سازند
و چون این عمل را اجلاف و فرومایگان کنند درین صورت کنایه ازین کرده باشد **سر خویش خوردن** خود را هلاک کردن **سر خویش**
گرفتن مرادف سر خود گرفتن **سر خی داشتن** منفعل و محجوب شدن طالب ؎ در چمن زنگی بزنگی لاله رخت گلها شدند غنچه ها دیدند
آن لب را و سر خی داشتند ۱۲ **سر دادن** معروف و رها کردن و گذاشتن عموماً نظیری ؎ سر داده و بند نهانی نهاده ۱۲ دل بر داده
و داغ نشانی نهاده ۱۲ و سر دادن تفنگ خصوصا و میدان افسون و بمعنی کوزیدن و تیز کردن نیز مستعمل است خان آرزو نوشته که بسبب
اشتراک قباحتی درین لفظ پیدا شده چنانکه در لفظ نهادن لیکن استادان متاخر آزاد شعر خود آورده اند سلیم ؎ نسبتی در عاشقی با را
بمرغ بسمل است ۱۲ تا زما صیاد سر نگرفت با را سر نداد ۱۲ **سر داستان کشادن** شروع کردن بحرف و حکایت **سر داشتن ترازو را**
بودن یک پله ترازو **سر در آب بردن** سر فرو بردن با آب **سر در آوردن بچیزی** قبول کردن آنرا **سر در جهان کرفتن و سر**
در جهان نهادن آواره شدن **سر در رکاب کردن** در جلو رفتن **سر در سر آوردن چیزرا** قبول کردن آنرا **سر در**
سر چیزی کردن در شوق چیزی خود را هلاک کردن و در طلب آن مردن و سعی کردن در چیزی **سر در شکم نهادن** پنهان
شدن **سر در قدم کسی دادن و سر در پای کسی دادن** یعنی از بهار عجم **سر در کلاه کسی نهادن** تابع و منقاد
بودن **سر در نشیب کردن** شرمنده و خجل شدن و زوال کار **سر دزدیدن** سر کشیدن و با نمودن و قبول نکردن **سر دستا**
چیدن کنایه از دستار بستن وقت بسر پیچیدن درست ساختن ملا کاتبی ؎ کسی کما و سر دستار سرو من چیند ۱۲ کز زناز چیرا دسته
سمن چیند ۱۲ **سر دست افشاندن** غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن **سر دستی رسیدن** در

محاوره وقتی گویند که چون کسی از خود را مخفی کند و یکی از رفیقان بران مطلع شود گوید فلانه سر دستی ما رسید یعنی به بخوبی واقف شده که ما را جای انکار نماند **سر دستی کرفتن** اعتقاد اعداد و اعانت نمودن بعضی اعزه بیاری خطی معروف گویند و اکثری بغیر معروف و الثانی هو الاصح تاثیر ؎ یک جام نمادی بچو من باده پرستی ؛ یک بار بعاشق نکرفتی سر دستی ؛ **سر دشدن** مردن و از کاری واسوختن و ملال هم رسانیدن **سر دشدن** اختلاط آخر شدن صحبت و اختلاط **سر راه داشتن** انتظار کشیدن و اراده سفر نمودن **سر راه کرفتن** مزاحمت کردن و متوقف شدن خواه برای ملاقات و خواه برای تماشا و خواه بارادهٔ معارضه **سر رسن یافتن** دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا **سر رشته از دست رفتن** سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن و تدبیر و چارهٔ کار از دست رفتن **سر رشته بدست افتادن** چارهٔ کار حاصل شدن **سر رشته یافتن** مرادف سر رسن یافتن **سر رسیمان یافتن** مرادف سر رسن یافتن **سر زدن** سر زنش کردن و کردن زدن و بی رخصت و اجازت دبی خبر و بیک ناکاه بخانهٔ و مجلسی در آمدن و ظهور کردن و حمله کردن اشرف ؎ تبنش از قلم جیحون جاودان نجشیده است ؛ سر زد این سطر پریشان را و زان بهتر نوشت ؛ **سر زلف داشتن** ناز بکسی کردن **سر زخم مالیدن** خان آرزو معنی آن خاراندن و زخم کردن نوشته و سند آن نیاورده و وارسته کوید که معنی آن کوشمال کردن است در محاورهٔ کویند که سر زخمش مالیدیم و از بلند پروازی که داشت باز آوردیم ثابت ؎ هر قدر دا سوختم سودای عشق افزود شد ؛ داغ من سر زخم شمع کشته مالیده است ؛ **سر زده آمدن و سر زده رفتن** بی خبر و ناکاه بجائی آمدن و رفتن **سر سخت خوردن** باضافت سر خوردن صدمهٔ سخت و رسیدن بلیهٔ عظیم **سر شدن** شروع شدن و سر شدن مهم سامان یافتن آن و سر شدن قلم تراشیده شدن آن **سر شمع کرفتن** کرفتن کل شمع بکلیر ؎ خلوت عشق کجا نغمهٔ منصور کجا ؛ کیست این شمع پریشان شده را سر کیرد **سر شیشه باز کردن** شراب خوردن **سر فراکوش آوردن** حرف در کوش کفتن **سر فتیله چرب شدن** جاه کردن عالی ؎ آیند سوی چراغ دهلی ؛ تا چرب شود سر فتیله ؛ **سر فتیله چرب کردن** مرادف سر فتیله چرب شدن **سر کردن** سیر بردن و باهم سلوک کردن و معاش نمودن و ظهور کردن و آغاز نمودن سالک فزوینی ؎ ساده رویی که سر زکرده خطش ؛ چمنی دان که باغبانش منست ؛ **طی کردن** راه و باتمام رسانیدن نیز **سر کسی تراشیدن** بحال او دانستن ؎ سر ما سر سری مپراش و از سر ما مکن یاد ؛ که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی ؛ **سر کسی کشتن** صدقهٔ او شدن **سر کشادن و سر کشودن** پریشان کردن زنان موی سر در ماتم **سر کشیدن** معروف و رد کردن و نافرمانی کردن و سر بلند نمودن و رام نشدن و بلند شدن و بالیدن **سر کشیدن از چیزی** رو کردان شدن از آن **سر کشیدن بچیزی** میل کردن بآن **سر کشی کردن** معروف و مرادف سر بجائی کشیدن **سر کلاغه کم کردن و سر کلاوه کم کردن** کم کردن سر رشته کار و حدیث و پاشدن **سر کله زدن** بی اضافت و فتح کاف تازی و تشدید لام جنک کردن بسر و کله بهم زدن چنانکه جنک قوچ و آهو بشه و مقابل شدن و برابری کردن **سر کله نهادن** برکزیدن و انتخاب کردن **سر که فروختن** ترش روئی کردن و روی درهم کشیدن **سر کاوزدن** باضافت چیزی مفت بدست آوردن و فایده برداشتن **سر کرفتن** مواقعت کردن و در کیر شدن صحبت کویند صحبت تا باو سر نمیکیرد یعنی کوک نمیشود و صایب ؎ بهای بوسه اش هر سیده هم چون

زر نمیکرد؛ خیالی کرده ام با خویش اما سر نمیکرد؛ **سرکرم بودن و سرگرم شدن** بجد در کاری بودن و مست کشتن و عاشق شدن **سر کم شدن** بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه گم کردن و بیراه شدن **سر کوش گرفتن** مطیع و منقاد شدن **سر گوشی کردن** حرف در گوش گفتن **سر موزدن میزان** پارهٔ تفاوت کردن ترازو در یک کفه معتدل زدن ترازو که باید **سر انباشتن و سرمه کرفتن** بمعنی از بهار عجم سرمه بخود کسی دادن تا آواز شش نماند **سرمه بردن** نابینا کردن و روشنی بردن **سرمه بگلو کشیدن و سرمه خوردن** کنک شدن **سرمه دادن چشم** را بمعنی سرمه کشیدن سلیم ؎

چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند؛ عشقبازی در چمن با ساقی سنبل میکنیم؛ فیاض ؎ با دامید سجدهٔ خاک دری که تا ابد؛ سرمهٔ دیده میدهد دیدهٔ انتظار را؛ میر محمد باقر داماد المتخلص بامشراق در مطلع انوار در توحید گوید ؎ سرمه ده چشم عدم را تا وجود؛ نور ده جبههٔ چرخ از سجود؛ پس برین تقدیر ایراد در شعر میان ناصر علی که سرمه دادن محاورهٔ فصحای ولایت نیست بلکه محاورهٔ اهل هند است قلت تتبع باشد و هو هذا ؎ به محشر حرف بی صوت فریاد شهیدانش؛ نمیدانم کرا داد این سرمه چشم خونچکانش را؛ و بمعنی سرمه خوراندن نیز آمده آصفی ؎ سرو دستی چشم تو هیچکس نشنیده؛ کز برم چشم تو سرمه داد کسی؛ صایب ؎ بدین سرمه را بسخن چین دهد نظر بازی که راه حرف بآن چشم تیز شش سخن دارد؛ اسیر ؎ بی زبانی کی شود تنها حواله پای سرو؛ آهوان از سرمه گرگان سیاهی داده اند از بهار عجم **سرمه ریختن و چیزی و سرمه کردن در چیزی** بمعنی **سرمه سائیدن**؛ سنگ سرمه سائیدن **سرمه شدن** نهایت باریک شدن **سرمه کردن** بمعنی سرمه کشیدن و الله هروی در تعریف مکه معظمه گوید ؎ مهر از تو طریق شب نشینی؛ آموخت ز روی نازنینی؛ چون نرگس سرمه کرده یارت؛ بنشسته بعشوه بر سر کارت؛ تاثیر ؎ حسن بالادست اورا حاجت مشاطه نیست؛ سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند؛ **سرمازدن** چانه بیجا زدن گویند چه سرما میزنی ای چنغو غاسیکنی **سر مازدن شکم و سرمانواختن شکم** قاقر کردن شکم **سرنهادن** خواب کردن زلالی ؎ به مجلس انکه بر زان سر نهادم؛ ز تاج شمع بالین بر نهادم؛ **سرواز دن** اعراض کردن **سرواکردن** سر برهنه کردن در ماتم و این عمل زنان هست **سرو پا بریدن** در افتادن **سرو پا گم کردن** حیران و سراسیمه شدن **سرود به مستان یاد دادن** مثل هست مشهور در مقامی گویند که شخصی کار یراکه بیان اشتغال میداشت از چند روز فراموش کرده باشد و بتقریبی آواز کسی بیاد او دهد و این یاد دادن بسبب ترغیب و تحریک او کرد بران کار **سرود دادن ساز** آهنگ برآوردن ساز **سرودزدن و سرود سرائیدن و سرود کردن و سرود گفتن** نغمه کشیدن **سرودم زدن جهاز و سرودم زدن غراب** رفتن کشتی بنشیب و فراز بسبب تلاطم امواج دریا **سرور کردن** سرور و رهم کشیدن و خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن **سروکیسه کردن** ربودن مالغیر کسی بنوعیکه چیزی پیش او نماند ماخذ آن کیسه و تیغ حامی است که جرگ در بدن و مور سر نمیکند **سیرین افکندن** جهاز را نوه مربع نشستن **سفر کردن** خالی کردن و تمام نمودن و زایل شدن **سفید آمدن** نمودار شدن و معزز گردیدن **سفیدداشتن** محبت و آزرو داشتن **سفید شدن** ظاهر و نمودار شدن و معزز گردیدن و سفید کردن متعدی اوست **سفید شدن** خون کنایه از بی مهری **سفید گردیدن** مرادف سفید شدن **سفیدی زدن و سفیدی کردن** مرادف سفید شدن که ظاهر و نمودار شدن است قاسم ابوانه ؎ نیست حاجت خضر را می دشت پیمای ترا؛ میکند این ره سفیدی از صفای خنر قدم؛ **سقط**

گفتن فصیحت کردن و دشنام دادن **سقیفه بستن و سقیفه ساختن** حرفهای دروغ بستن و ساختن ظهوری ؎ بهر که خواه نشین داستان چرا بندم ؛ سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت ؛ در مصطلحات می نویسد که ماخذ آن از شطیات روافض است و آن اشارتست باحوال صحابه رضی الله عنهم که بعد از وفات جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در سقیفهٔ بنی ساعده با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند و در اعتقاد آنها این بیعت برجای خود نبود و در منتخب اللغات مینویسد که سقیفه صفهٔ پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفهٔ بنی ساعده صفهٔ بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از وفات حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در انجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را به حجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ما خذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع میشدند و انصار بید لیل سعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند **سکندر خوردن و سکندری خوردن** بسر در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند اول ملک قمی ؎ اگر کند جریان در مجاری ظلمات ؛ خورد زشرم سکندر سکندر آب حیات دوم مخلص کاشی ؎ والا بصر فرو قدم نه که در طریق معاش سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست ؛ دارا مقابل نادار **سکه بزر کردن** کار را خوب بانجام بخشیدن و استقامت برقرار کردن و موافق گفته بعمل آوردن **سکه خوردن دعوی** نقش درست نشستن و ثابت شدن دعوی **سگ در پوست داشتن** موذی و بد نفس بودن **سگ در نوش داشتن** نفس اماره و لوامه داشتن و بذات و کرنده بودن و دون همت بودن و دنائت داشتن **سگی کردن** بی روئی و بی رحمی کردن سلاحی کردن ملامت شدن حرفهای درشت گفتن و اعتراض کردن و حرف پوست کنده گفتن و تیز گوئید سلاحی کردند ای کشتند **سلام دادن و سلام زدن و سلام گفتن** سلام کردن تاثیر ؎ سلام میدهد جانان و چون غیرست همراهش ؛ بنوعی میخلد در دل که دشنام است پنداری **سلام کردن پله** بلند شدن یک گفه ترازو پست شدن دیگر فوجی رباعی بی مزه کسی یا ده بجامت نکند ؛ تعظیم تو فرزند و غلامت نکند ؛ سنجیده سخن میکنم از من بشنو ؛ تا زنده هی پله سلامت نکند ؛ **سلب فرشته داشتن** جامهٔ سبز پوشیدن و سلب نفیستین نوعی از کنار درشت **سلطنت کشیدن** آداب جهانگیری آموختن میر معزی ؎ ای خداوندی که کردون با همه فرمانده ی میکند از بندگانت صد هزاران سلطنت ؛ **سل کردن** بالفتح روان کردن **سم افکندن** لنگ شدن **سم مارکی بر سر خون کشیدن** سوار شدن بعزم کشتن خصم **سمند جلو دادن** بکسر جیم و فتح لام دواندن اسپ اشرف ؎ خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف ؛ پر کرد کلفت است جهان زین سوار ها **سنگ آمدن پا مرادف بسنگ آمدن** یا در ابتدای این کلمه حرف های موحده مقدر باید گرفت **سنگ از موم ساختن** امری غریب و بعید الوقوع ساختن **سنگ بر آبگینه زدن** شیشه شکستن و توبه کردن **سنگ بر سنگ زدن** کار سهل با آوازه کردن و نیز آزار و تصدیع دادن و خراب کردن **سنگ بر سنگ نه استادن و سنگ بر سنگ نماندن** آشوب عظیم یعنی آن همه تزلزل است که جادات بحال خود نیستند و در چنین مقام گویند که آن همه ازدحام و غوغا است که کسک صاحبش را نمی شناسد **سنگ بر شیشه زدن**

توبه کردن و گذشتن از شراب **سنگ بر قرابه زدن** بمعنی سنگ بر شیشه زدن **سنگ بر قندیل زدن** تدکیر کردن و مکدر ساختن **سنگ بسنگ زدن** مرادف سنگ بر سنگ زدن **سنگ در آب انگندن و سنگ در آب انداختن** در جائی تمکن کردن و متأخرین بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند سبب آن ظاهر است قاسم شهدی ؎ سنگی در آب زندگی ما فکنده عشق ؛ ما را برون دایرهٔ ماه و سال کرد ؛ **سنگ در دندان کرفتن** رنج و تشویش یافتن **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن **سنگ در سم بودن** از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن **سنگ در قندیل زدن** مرادف سنگ بر قندیل زدن **سنگ در موزه افتادن** اقامت کردن و ترک نمودن سفر و بی آرام و بی قرار شدن و از حرکت باز ماندن **سنگ راه شدن** مانع شدن و منع کردن **سنگسار کردن سنگ** باران کردن و بعربی رجم گویند **سنگ شدن** بیماری سخت شدن مرض **سنگ و آب نهادن** حرفهای تخویف و تهدید کفتن **سنگ و تیغ مهر کردن** در ایام عاشورا بجهت عزای امام شهید از نوزدهم تا بیست و یکم ماه رمضان که باختلاف روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف رضی الله عنهاست امامیه سر نمی تراشند و ناخن نمیگیرند بل از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند و گویند که امروز سنگ و تیغ باهر است ای در بند است و بمجاز بمعنی معطل و بیکار کردن اطلاق کنند صایب ؎ کرچه سنگ و تیغ را مزکان او کرده است مهر ؛ بوی خون می آید از سیب زنخدانش هنوز ؛ مهر کردن و مهر شدن بمعنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است **سنگین شدن** بیماری سخت شدن مرض **سواد برداشتن** نقل کردن از خطی یا کتابی **سواد بر کرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواد تراشیدن** از چیزی ایجاد کردن سواد **سواد روشن شدن** قدرت آدمی بر نوشت و خواند **سواد روشن کردن** ملکهٔ نوشت و خواند بهم رسانیدن **سواد کردن** نوشتن ملکهٔ مشرقی ؎ کند کر قلم نام آن می سواد ؛ فروزان شود همچو آتش مداد **سواد کشودن** ملکهٔ نوشت و خواند بهم رسانیدن سلطان علی بیک ؎ هی ؎ جز من که از رخ تو سوادی کشوده است ؛ هرکز نخوانده است کسی فرخنده **سوار بودن** بر چیزی غالب بودن بر آن چیز **سوختن** آرزو و دل ناکامی و نامرادی **سوختن** تنها سقوط شهوت طعام از شدت کرسنکی **سوختن** تنخواه بدست نیامدن آن **سوختن** دل غمخواری نمودن و رحم کردن **سوختن** زر تلف شدن زر عالی ؎ کر مرد او جهنم دکر سوخت هم چه غم ؛ اما زری که سوخت دلم را کباب کرد ؛ **سوختن** سرمایه و ضایع کردن سرمایه از آنکه حیوان باشد یا نبات **سوختن** نهال خشک شدن آن از بی آبی **سود** بر سر زدن مرادف زیر کردن سیاهی صایب ؎ هست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم ؛ در جریم غنچه زد چون لاله سود بر سرم ؛ **سود** بریدن بر هم خوردن و بر هم زدن معامله **سود داشتن** با کسی و **سود** در کرفتن با کسی راست آمدن سود و معامله **سود شکستن** مرادف سود بریدن **سود کردن و سود نمودن** با هم خرید و فروخت کردن خیز دیوانه شدن **سوداکره شدن** در توقف افتادن معامله **سودای ترکانه کردن** معامله بی تکلف کردن **سود کردن** نفع دادن **سوزه بال شدن** بچه طیار دادل مرتبه پر برآوردن مثل سوزن و خار سوهان کرفتن هموار شدن و قبول کردن از شوق سوی پا دیدن شرمنده و خجل شدن سوی کسی کرفتن جانب کسی کرفتن ای طرفداری او نمودن **سهل کرفتن** آسان پنداشتن **سیاه شدن** زبان از کار افتادن زبان بسبب بد کفتن **سیاه شدن** نامه بسیار نوشته شدن

کنهان **سیاه و سفید فرق کردن** ملکه خواندن بهر ساندن امتیاز دو چیز پیدا کردن **سیاهی افتادن از داغ** نزدیک به بهشدن داغ **سیاهی افکندن داغ و سیاهی انداختن داغ** نزدیک به بهشدن داغ **سیاهی برداشتن از داغ** نزدیک به بهشدن داغ **سیاهی داشتن** نمودار شدن **سیاهی ریختن داغ** نزدیک به بهشدن داغ **سیاهی زدن خودنمائی کردن و مفاخرت و مباهات نمودن** سلیم ۵ گل روییت در گلستان لاف شاهی میزند؛ لاله از داغ تو بر کلها سیاهی میزند؛ و بمعنی نمودار شدن نیز وحدت قمی ۵ آب حیوانست پنداری سیاهی میزند؛ سایه چون از قامت آن خوشخرام افتد بخاک؛ و بمعنی سیاهی ریختن نیز آمده **سیاهی کردن** نمودار شدن **سیاهی کردن باکسی** غضب کردن بیلقانی ۵ سیاهی میکند با من سرزلف نکونهادش؛ بلب می آورد جانم لب لعل شکربارش؛ **سیاهی کردن چشم** خیرگی چشم **سیاهی کشیدن بر چیزی** رنگ کردن بسیاهی بر چیزی **سیاهی نمودن** نمودار شدن **سیب فرستادن** مرادف گل فرستادن **کوخواهد آمد سی پاره را قرآن کردن** سی پاره را جمع نمودن و فراهم آوردن صایب ۵ جمع گر از بستن لب شد دلمن دور نیست؛ خامشی سی پاره را بسیار قرآن کرده هست؛ **سیخ شدن** قامت راست کردن و مقابله نمودن **سیخگاه یافتن** مراد ازانست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جا میتوان در آورد و آن شخص بچه چیز از جا در می آید **سیر آمدن از چیزی** ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده شدن از چیزی **سیر در کون گذاشتن و سیر در کون نهادن** بایای معروف بیقرار و مضطرب ساختن فوقی ۵ شکر ریز که میرزد ملاحت از نمکدانش؛ نهاده میرکون نمک لبهای خندانش؛ **سیر شدن** تنفر شدن از هر چیز و آرام گرفتن **سیر شدن از چیزی** مرادف سیر آمدن از چیزی **سیر کردن** مشی کردن و دیدن و خواندن ع سیر کردم از بیاض صبح مضمونهای شوخ؛ **سیل در خرمن افتادن** مضطرب و بی آرام و پریشان شدن **سیلی زدن و سیلی کشیدن و سیلی بستن** معروف و هر سه مستعمل اول مشهورتر دوم طغرا ۵ دست اگر کوته نکرد از دامنم چون آفتاب؛ سیلی بر صورت این آسیا خواهم کشید؛ سیم ظهوری ۵ سیلی باد بر رخ او بست؛ که چراغ از داغ چشمش جست؛ **سیماب در کوش ریختن و سیماب در کوش کردن** کران کوش و کر ساختن کسی را و ازالهٔ قوت سماعت نمودن **سیماب شدن** از زدن و بیقرار شدن و گریختن و ناپدید کردن و سیماب کردن متعدی آنست **سیمابی شدن هوا** روشن شدن هوا و در اینجا هوا بمعنی جوف آسمان است **سیم بر سنگ زدن** جماع کردن ۵ کرا سیر شهوتی باری کنیزک را نخواه؛ تا بطبع تو بود باد و زن بر سنگ سیم؛ **سیم بر شدن** جوان شدن **سیمک بر ابریشم زدن** تار ابریشم را کلابتون ساختن **سیم کشیدن زخم آب یا بر داشتن زخم سیم کل کردن خانه** سفید کردن خانه بسیم کل و آن کلی است سفید **سینه تهی کردن و سینه خالی کردن** مرادف دل خالی کردن **سینه دادن بر چیزی** زور و قوت نمودن **سینه سپر کردن** در صف جنگ بودن و از جا نرفتن **سینه سودن بر چیزی** مرادف سینه دادن بر چیزی **سینه طرح دادن** ظاهر کردن سینه خان خالص ۵ مطلب بخر شکستن بازار ما نیست؛ خوبان که سینه طرح بهتاب داده اند؛ **سینه کردن** تفاخر کردن و فخر نمودن **سینه کردن تیر** بر زمین رسیدن تیر و از انجا خیز کرده بجای دیگر افتادن **سینه کشادن** خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن **سینه کشیدن بر چیزی** زور کردن و قوت نمودن **سینه گذاشتن بر چیزی و سینه مالیدن بر چیزی و سینه نهادن بر چیزی** زور و قوت نمودن **سیه دام افشاندن** رسمی است در

در ولایت که بر تابوت مرده باد اهها سیاه کرده می افشانند **موج سیم** در مشتقات **مرکبه** و دیگر **مرکبات اضافیه** و **توصیفیه** و **غیرها** **سابقه سالار** سر لشکر و کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و امیر کاروان **ساحت** مطلوبی بهشت **ساخته رنگ** موافق که مقابل مخالف است **ساخته رو** شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود به تکلف آراسته باشد **ساده پرکار** بی اضافت کسیکه با وصف سادگی پرکار باشد و معشوق شوخ و عیار **ساده جکر** احمق و نادان و بی نفاق **ساده خوان** آنکه در خواندن تکلف نکند **ساده دشت** عالم ملکوت و جبروت و نزد بعضی کنایه از عالم ناسوت و کنایه از فلک الافلاک **ساده دل** مرادف ساده جکر **ساده سپهر** سپهر ساده که فلک اطلس باشد **ساده شکر** امردیکه هنوز خط پشت لب بر نیاورده باشد **ساده طور** آدمی بی تکلف **ساده لوح و ساده مرد** مرادف ساده جکر **سازکاری** موافقت در مزاج و در کارها **ساوگا** و تسمه چرم که بآن چهار پایه را میرانند **سازگری** نام پرده از موسیقی مرکب از عراق و صفاهان **سازمند** آماده و ساخته و چیزی ساخته و آراسته اعم از توشه و زاد و راحله و ساختکی آنچه در سفر بکار آید و سازکار **سازوبار** روزن چاتو ساز بسمان باز **سازور** ساخته و آماده **ساعت سنکین** با اضافت ساعت نامبارک و سنکین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند **ساعت شناس** منجم **ساعت عقرب** ساعت نحس که قمر در عقرب باشد **ساعت نجومی** رعد و برق **ساقدوش** کهتری **ساقدوش** ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون داماد بعروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند و بجازبر قرین و برابر استعمال کنند کاشی **ساقی** یه بیضا لباس خوبان ماه ساقدوشی خمیازه کرده **ساق عروس و ساق عروسان** قسمی از نان بشکل ساق که حرف آزار از قند و پسته ساخته مدروغن بریان کنند **ساق منجه** بمیم و جیم مفتوح چارپائی که در هند برای خوابیدن موضوع است و آزاد بانک نیز گویند **ساقیان لهجه** مطربان و خوشآوازان **ساقی روحانیان** آدم و جبرئیل علیهما السلام و شیطان نیز **ساقی شب** شاه و صبح صادق و پیر و مرشد **ساقی کم کاسه** سائی که پیاله باحتیاط بستاند در مهر **ساقی کوثر** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و نزد شیعیان جناب علی رضی الله عنه **ساکنان کردون** ستارها و ملایکه **سالار بیت الحرام** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **سالار خوان** سفره چی در هندوستان چاشنی گیر خوانند **سالار هفت خراس و سالار هفت خروار** کوس آفتاب **سال افزون** بی اضافت نام ماه دوازدهم از سال ملکی **سال بر** درختی که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد **سال پیوسته** یکسال پیش از سال گذشته **سال خرد** قلب خردسال و رسم خط آن بواو و خطاست **سال خورد و سال خورده** کهنه دیرینه و معمر **سال دار و سال دیده** کهن سال **سالکان عرش** ملایکه و اهل سلوک **سال کردش** عبارت از شروع شدن سال نو از جلوس **سال کره** روز شروع سال نو از عمر طبعی و این تسمیه برای آنست که هر سال از عمر مولود بران کره میزند تا بدان عمر معلوم شود **سال مه** بی اضافت بمعنی تاریخ و آن حساب نگاه داشتن سال و مه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز با اضافت سال قمری و آن سیصد و پنجاه و چهار روز نیست **ساو آهن** یکسر او برادهٔ آهن که از دم سوهان بریزد **سایبان اخضر آسمان** **سایبان سیمابی** صبح کاذب **سایبان ظلمانی** صبح کاذب و شب تاریک **سایر نجم** رواق مرتبهٔ بر فلک نجم است **سایل مکفف و سایل کف** هر دو با اضافت گدای ناداری که کاسهٔ گدائی هم نداشته باشد **سایه این**

دوزنک حمایت زمانه **سایه پرست** شخصی که فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند **سایه پرستی** فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن **سایه پرور و سایه پرورد** کسی که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده و محنت و مشقت نکشیده باشد **مگسی** که آمد نمی خورش کند و مردم مفت خور **سایه پروردان خم** دانه‌های انگور که در خم بجهت شراب اندازند **سایه پوش** سایبان و شامیانه **سایهٔ خدا** پادشاه و این ترجمهٔ ظل الله است **سایه خفت نخل حیات** کنایه از زکریا علیه السلام که در تنهٔ درخت پنهان شد و به نشان دادن شیطان آدم آن درخت را با او علیه السلام دو پاره ساخت و او چشم بر هم زد **سایهٔ خورشید** حمایت خورشید **سایه خوش** درخت نارون **سایه دار** شخصی که آسیب جن داشته باشد **سایهٔ دست** امداد و اعانت کوینده سایهٔ دستی کرم کنید یعنی اعانتی کنید **سایهٔ رب النعیم** خلیفه و پادشاه **سایه ریست** بضم رای مهمله نباتی که در زیر اشجار روید و به مجاز کسی است که بناز و نعمت بگذراند و کرم و سرد و روزگار ندیده باشد **سایهٔ رکاب** حمایت و کنایه از تابعان **سایه رو شب** زنده دار و دزد و عیار و شب رو **سایه زده** بمعنی سایه دار **سایه شکن** و شکر و روشن کننده و شخصی که شکنندهٔ مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه **سایه نشین** شخصی که تعب و محنت روزگار ندیده و چشیده باشد **سایه و نور** سایهٔ درخت چه سایه و آفتاب هر دو دارد و شب و روز **سایهٔ یزدان** خلیفه و پادشاه **سبحان الله** استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد ترجمهٔ آن سبحانی یاد کردن الله تعالی را **سبحهٔ بلور** ستاره **سبحه دار** ذاکر و عابد **سبحه شمار و سبحه ور** تسبیح خوان **سبد چین** بقیه و تتمهٔ میوه و انگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها جا بجا بماند باشد **سبز آخر** آخوری که در آن علف سبز باشد و آسمان سبز **سبز آشیانه** آسمان سبز **سبز ان چمن** درختان سبز اندر سبز نام نوائیست از موسیقی **سبز ایوان و سبز بادبان** آسمان سبز **باغ بدن** آدمی و آسمان و بهشت و دنیا **سبز بال** نوعی از انگور **سبز بخت** نیک بخت و **سبز بختی** خوش نصیبی **سبز بر** بی اضافت و فتح بای موحده فصل بهار **سبز بستان** آسمان سبز بهار نام نوائی از موسیقی **سبز پا** شوم قدم و نامبارک **سبز پل** آسمان سبز **پوش** زاهد و مائی سبز **پوشان باغ بهشت و سبز پوشان** بهشت حوران بهشتی **سبز پوشان فلک** ملایک **سبز تلخ** معشوق سبز رنگ **سبز تهٔ کلکون** باضافت سبز کنایه از معشوق و آنچه بظاهر سبز و در باطن سرخ باشد چون خاوپان **سبز چشم** کبود چشم که آن در علم قیافه نشانهٔ شرارت و بی مروتی مخصوص است کنایه از بی مروت و شریر **سبز خنک** منحوس آسمان و زمانه **سبز خوان** آسمان **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی **سبز دو تا** آسمان **سبز دو قبائی** شب **سبز ده** آسمان **سبز زاغ** دنیا و آسمان و بجای زای هوز رای مهمله هم آمده **سبز شیرین** باضافت مرادف سبزهٔ کلکون **سبز طاق و سبز طاوس و سبز طشت** آسمان **سبز فرش** آسمان و سبزه زار **سبز قبا** مرغی که آنرا سبزک گویند و کنایه از رنگ سبز کار کسی که کارهای خوب از و سر زند **سبز کار کاه** آسمان **سبز کالک** خربزهٔ نارسیده **سبز کرده** نواخته و پرورده **سبز کلشن** آسمان **سبز کندم گون** باضافت سبز مرادف سبزهٔ کلکون **سبز کوشک و سبز منظر و سبز میدان** آسمان **سبز و نیم سبز** حرف دوم و نهم بای موحده و حرف سیم و دهم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که کمی بغایت سبز شبیه و دیگری نیز سبز باشد مایل بزردی و مردم اناث و اقفی سبز نیم سبز گویند و مجازاً

موطنه ورای عجمه بهر دو جا تحتانی ورای مهمله خوانند از غیاث سبزهٔ بهار نام نوائی از موسیقی سبزهٔ بیگانه سبزهٔ بی موقع که قابل پیراستن و برکندن باشد و سبزهٔ خودرو سبزهٔ خوابیده سبزهٔ که بر زمین افتاده باشد و سبزهٔ که اندک قد کشد و در میان حاصل خیزه کرده سبزه زار مردم فاسق و بداصل سبزهٔ لگدکوب سبزهٔ پامال شده سبع المثانی سورهٔ فاتحه نزد بعضی تمام قرآن مجید سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام و آن از فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقهٔ زمین و هفت رنگ مشهوره که سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی باشد سبع شداد بالفتح و کسر شین معجمه هفت فلک سبع طوال و سبع معلقات و سبعهٔ معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازهٔ کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد هر دیار شاهد نمایند سبک خوان متعلم سبک آرامی سبکی و کم وزنی سبک بار آنکه هیچ بار با خود ندانسته باشد و فارغ بال و کسی که پیوسته خوشحال و صاحب انعاش باشد سبک پا شخص بی تمکین و کنایه از گریزپای و تندو تیزراه رونده و پیاده کانی که منزل بمنزل گذارند آخر و نامه بیکدیگر رسانده و اسپی که در هر منزل بهمت پیک تعیین کنند سبک پر مرغ تیز پرواز سبک پی شخص بی تمکین که بر یک جا قرار نگیرد سبک خیز مردم چست و چالاک که در سر انجام دادن کارها توقف نکند و اطلاق آن بر سایر حیوانات نیز آمده سبک دست شتاب و جلدی در کارهائی که با دست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبک دستی چالاکی در کارها سبک دل ظریف و آنکه جسم او در لطافت مثل روح شده باشد سبک دوش آنکه هیچ بار با خود ندانسته باشد سبک رو گریزپای و تندو تیزراه رونده و جلد رفتار شب رو سبک روح مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و سبک رفتار چست و چالاک سبک روحی کمال بی تعلقی و بلطافت سخن گفتن سبک سار لاابالی و قرار و شتاب کار و بی قرار و فرومایه و سفیه و مجرد و بی تعلق سبک سایه کم بقا و بی ثبات و کذرنده سبک سر فرومایه و مفلس سبک سری حماقت و فرومایگی و مفلسی سبک سنگ مردم بی وقار و فرومایه و بی عقل و بی حوصله و چیزی که کم قیمت باشد سبک سیر مرادف سبک رو سبک طبع مرادف سبک دل سبک عنان تیزرو و حرکت کننده سبک قدر مردم فرومایه و بی عقل و بی حوصله سبک لقا شخص مطیع و فرمان بردار و کشاده رو و کسی که طاقتش زود دست دهد و آنکه دیرنشین نبود سبک مغز مرادف سبک قدر سبک همت کم همت سپاس داری و سپاس گذاری شکرگذاری سایهٔ هوائی که اکب نسر طایر آشیانه آفتاب سپهر دار معروف و کنایه از شاهان سپهر سیاه یکی از زناهای آفتاب سپهر شکن فی آفتاب سپهر غاز زوکه هندی مرده خوانند سپهر کاو با اضافت سپری که از پوست کاو سازند سپهر کرک سپری که از پوست کرک سازند و این بهترین سپرهاست سپهر هزاره بی اضافت نوعی از سپر از جهت بسیار توبر توبودن بدین نام موسوم گشته سپنج خانهٔ دنیا سپنج کعبتین سنتی هر دو سپنجی سرای کلبهٔ دشت بانان و دنیا سپوز کار کسی که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سپه دار خداوند لشکر و سرلشکر سپهر آفرین خدا تعالی سپهر اثیر فلک اول و نزد بعضی کرهٔ ناری و قیل فلک خورشید سپهر اعظم فلک الافلاک که عرش باشد سپهر برین عرش سپهر بوقلمون آسمان سپهر پوشیده عرش سپهر دولابی و سپهر زنگاری آسمان سپهر شناس منجم و کاهن سپهره بند طلسم و جادو سپهر هشتم کرسی سپه سالار لشکر

سپه کش سرشکوه و لشکرکش **سپیدار** درختی است خوشرو قامت که بارندارد و در اصل سپیدبار بود **سپیدبخت** نیکبخت و خوشنصیب **سپیدبر** فصل تابستان **سپیدبرگ** نام گیاهی که بتازی بقدونس گویند **سپیدپا** مبارک قدم برخلاف سیاه پا **سپیدپر** پشه که بعربی بق خوانند **سپیدپهنا** صبح صادق **سپیدتاک** بوته است که میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور مشابهت دارد و در عربی کرمة البیضا خوانند **سپیددست** جوانمرد و سخی و کنایه از موسی علیه السلام و در دو خیانت پیشه **سپیددلی** قلعی که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن بروسرخ رو و نیکبخت **سپیدکار** مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد **سپیدکاری** ضد سیه کاری **سپیدمرد** درستی باشد مانند بستان افروز که ساقش سپیدبرکش سبز بود **سپیدمهره** بوقی باشد که هنگام بازی ورزم نوازند **سپیدنامه** مردم صالح و پرهنیز کار و معصوم و بیگناه **سپیدسیاه** خلایق و نیک و بد و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و اسلام و کفر و شرق و غرب **سپیده دم** بفتح دال و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق **سپیدی بر** روشن کننده و پرده کشاز سراج **ستاره پیشانی** نوعی از اسپ که بر پیشانی موی سپید دارد و این را شوم میشمارند **ستارهٔ جدول** چیزی دراز از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد برای کشیدن جدول و لوح جدول نیز **ستارهٔ دم دار و ستارهٔ دنباله دار** کوکبی که خط طویل بدنبال داشته باشد و طلوع آن موجب فتنه و نحوست صایب ز زخال گوشهٔ ابروی یار میترسم ز ازین ستارهٔ دنباله دار میترسم **ستارهٔ زمین** سنگ طلق که مانند آئینه براق میباشد و پرده پرده از روی هم برمی خیزد و بتازی کوکب الارض و بهندی ابرک گویند **ستارهٔ سحر** ستارهٔ زهره و آفتاب **ستاره سوخته** مردم بدبخت و مصیبت زده **ستاره شمر** منجم و ستاره شناس **ستاره شناس** بمعنی ستاره شمر **ستارهٔ صبح** زهره و آفتاب **ستارهٔ صبح بهار** کوکبی که در بهاران پیش از طلوع صبح برمی آید و بغایت براق و خوشنماست **ستاره فشان** اشک افشان **ستارهٔ قندران** آفتاب **ستازن** ستار نواز چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی نیشکر باشد **ستایشگاه** مخلص شعر یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستربوش** چیزیکه ستر عورت بدان کنند **ستم آباد** جائی که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا **ستم پرور** ظالم و ظلم روادارنده **ستم خانه** مراد ستم آباد **ستم دیده و ستم زده** مظلوم **ستم شکن** عادل **ستم ظریفی** در پردهٔ ظرافت ستم کردن و رنجیدن بی سبب **ستم کش** مظلوم **ستن آوند** بضم اول و ثانی صفه و ایوان خانه که بیک ستون برپای باشد و بکسر اول نیز **ستوربان** بالضم و واو مجهول آنکه تیمار اسپان کند از عالم شتربان **ستون دین و ستون زمین** پیغمبر **قت نماز سجاده محرابی** جانماز یکه بشکل محراب داشته باشد **سجادهٔ نان** سفرهٔ دستارخوان **سجودصمدی** باصطلاح کشتی گیران سجدهٔ که در وقت کشتی گرفتن کنند **سحاب توان و سحاب کف** کریم و جوان مرد **سحرآفرین** مجادوگر و مخترع کلام فصیح **سحربنان** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح باء ابجد خوش نفس و باضافت کنایه از خط خوش **سحرحلال** شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزلهٔ سحر رشیده نام مثنوی طاهلی شیرازی که ذوالبحرین و ذوالقافیتین مع التجنیس است **سحرسخن** فصاحت و بلاغت سخن **سحرکاهان** الف و نون زائد است چنانکه در روزگاران و بهاران **سخاکستر و سخاور و سخاورز** سخی و جوانمرد **سختسخوان** کسی که نسل وی به سختی کشی توانائی معروف بود **سختانه** بروزن ستانه سخن سخت و درشت **سخت باز** کسی که در قماربازی دستی تمام داشته باشد **سخت بازو** مردم قوی هیکل و توانا

وصاحب حمایت **سخت پا** ثابت قدم در هر وادی **سخت پنجه** ممسک و بخیل **سخت پیشانی** کسیکه در غایت جرات و بیباکی باشد
سخت جان بهمه و سنگدل **سخت چاویده** هرزه و پوچ **سخت چشم** شوخ و بیحیا **سخت دل** بهمه و سنگدل **سخت رو**
مردم درشت و ناهموار **سخت زور** پرزور و توانا **سخت زه** پهلوان و تیرانداز شه زور **سخت ساق** مرادف سخت پا **سخت**
شا بمعنی بسیار خوب **سخت کش** کسیکه چیز ثقیل را بطرف خود تواند کشید و آنکه کمان سخت را کشد **سخت کمان** تیرانداز یکه کمان سخت را کشد
و پهلوان **سخت کوش** کوشنده و محنت و رنج کش **سخت لگام** اسپ سرکش و مردم گرن کش **سخت مغز** آنکه گفته کسی را باور ندارد
سخته کمان مرادف سخت کمان **سخنی دیوار دهر** آفتاب و حوادث روزگار **سخنی کش** کسیکه بر کرسنی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد
سخن آب بردار سخنی که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد **سخن آرا** شاعر و منشی کامل **سخن آفرین** شاعر کامل و شخصی که از
درحق کسی کند **سخن افواهی** حرف بی اصل که آنرا از اجیف نیز گویند **سخن بکر** سخنی که کسی نگفته و بیان نبرده باشد **سخن پرست**
و **سخن پرور** شاعر **سخن پهلودار** مرادف حرف پهلودار **سخن تراش** شاعر و سخنور **سخن تلخ** دشنام و حرف ناگوار **سخن**
تواتر سخن بی لطافت **سخن ته دار** سخنی که محتمل معنی کثیر باشد **سخن جاویده** سخن هرزه و پوچ و بی معنی **سخن جواب تو گوید**
مرادف خدا جواب دهد **سخن جور** سخن بی لطافت و دل شکن **سخن چون زهر** سخنی که از شنیدن آن دل سامع را دل سردی از مطلب
وی روی نماید و سخن بی مزه **سخن چین** آنکه در میان مردم غمازی کند **سخن دار** یعنی اعتراض دارد **سخن در فلان چیز است**
یعنی احتمال امکان و عدم امکان هر دو دارد **سخن درین است** یعنی اعتراض درین است **سخن دلفروز و سخن دلفروش** سخن خوب و
نصایح و موعظت **سخن دهلیزی** مرادف سخن انواهی **سخن را اصال و ماهی نمی باشد** یعنی کاری که در شهور و سنین بانجام رسد نفر
کیفیت آن سال و ماه نمی خواهد **سخن زهر** سخن بی مزه و افسرده **سخن زن** شاعر و قصه خوان و مردم افزا کننده و سخن فهم **سخن زنده**
سخن خوب **سخن ساز** آنکه سخن ساخته گوید و در واقع چنان نباشد **سخن سبز** سخن پسندیده و پخته **سخن سر** مرادف سخن آرا
سخن سنج شاعر و قصه خوان و مردم فهمیده و سخن فهم **سخن سنگ** با ضافت سخنی که بر گوش گران آید **سخنش شتر جره**
است و سخنش شتر گربه است یعنی کلام او بی ربط است **سخن غلافی** حرف کنایه دار **سخن کش** سخن آموز و آنکه بغور تمام
استماع نماید **سخن گستر** در عرف بمعنی سخن گو و شاعر مستعمل است و در اصل گستردن ترجمه فرش کردن است و به مجاز پهنا
دادن سخن که اطراف و محامل بسیار داشته باشد آمده تاثیر گستر مدعی گرچه سخن گو است سخن گستر نیست **؛ مهمل** و معنی بسیار چه معنی
دارد **؛ سخن مجلسی** سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود **سخن مهر بر** سخنی که تا وقتی باشد **سخن نیست**
یعنی حجت نیست **سخن ور** شاعر **سدپایه** هزار پا و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود **سدرة المنتهی** بالکسر درخت کنار
است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچ کس
از آن نگذشته مگر سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **سدره قد** معشوق **سدره نشینان** ملایکه مقربه **سر آخر بضم**
خای نقطه دار اسپ سر طویله یعنی اسپی که بر سر هم اسپان مقدم بندند **سر آغاز** چیزی که بآن شروع چیزی واقع شود بمقابل
سرانجام که بمعنی پایان کار باشد و بالفظ زدن و کردن مستعمل **سر آغوش و سر اکوش** بالمد والقصر هر دو چیزی است از عالم
معجر که در آن تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند و آنرا کیسو پوش نیز گویند **سر آماج** چوبی که بر گردن گاو نهند و جوت

کاه‌آهن را بمان بسته زمین را شیار کنند **سرآمد** صاحب قدر و حکم و دانشمند و سردار و عمارت بلند **سرآوازه** نوعی از خواندگی عیش
از نغمه که آنرا در عرف هند آلاپ گویند **سرآوری** گردآوری **سرآهنگ** نثر نوازی و دوبیت خوانی و پیش رو لشکر و سر
و شب‌گرد و نارکنده که بر سازها کشند **سرابالا** مقابل واژون **سرابستان** باغچهٔ خانه **سراپا** همه و تمام و خلعت که کسی
دهند و صفت تمام اندام معشوق **سراپرده** بارگاه پادشاهان و پردهٔ بلند که بمنزلهٔ دیوار شامیانه و برده خیمه‌گاه کشند و بالفظ پست
کشتن و فروکشادن و بیچیدن و زدن مستعمل **سراپردهٔ جهان** و **سراپردهٔ دوران** آسمان **سراپردهٔ گلی** آسمان
و ابر سیاه و شب **سراج المساکین** ماهتاب **سراچهٔ آدرنگ** دنیا **سراچهٔ خاک** دنیا **سراچهٔ ضرب**
چار الضرب که آنرا خراب خانه هم گویند **سراچهٔ فلک** عرش **سراچهٔ کل** بضم کاف نازی عرش و دنیا **سرادار** کسی که
خدمت دار الشفا کند و به احوال بیماران پردازد و درین زمان شخصی را گویند که خدمت کاروان سرا میکند **سراروی**
نام رگی است که چون او را بکشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود و بعزلی قیفال گویند **سراسر** همه و تمام و نوعی از کشاکش
نفیس و بمعنی پیروکشت و تماشا نیز **سرافراز** و **سربلند** بمعنی سرفرازی و سربلندی حاصل بالمصدر آن و بالفظ دادن
مستعمل **سرافشان** تیغ و مانند آن که چیز بر او برند **سرافکن** مرادف افشان و بمعنی عاجز نیز **سراکوفت** سرزنش
و طعنه **سرانگون** سرنگون **سرانجام** آخرکار و سامان کار و بالفظ دادن مستعمل **سران چرخ** باضافت ملایکه و حاملان عرش
و سبع سیاره **سراندازنست** طالع و مقنعه و روپاکی که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را
بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان راه رود و تراکند کی و شخص چست و چالاک و بی پروا و دزدو خونی و مردم کش و
ناپاک و ستونی که در پیش ایوان عمارت اندازند و قالی و پلاس کوچکی که بر سر جعفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند
و نام اصولی از اصول موسیقی و معجز و مجدالدین علی نوشته که آن مندیلی است که زنان بالای معجر بر سر اندازند پس در
معجر باشد و سراندازان و سرافشان هم بمعنی ناز و نخوت خرامنده آرند **سراندازی** از مستی و ناز خرامش کردن **سرانگشتی**
بضم کاف فارسی و یای معروف نوعی از آتش آرد و چیزی از ماکولات موموم بمالیده و حنائی که بر سر انگشت دست و پا بندند
سراویل گلی از سیاه **سرای ترزویر** دنیا **سرای جاودان** و **سرای جاوید** و **سرای جاویدان** بهشت
سرای جزا عالم آخرت و بهشت **سرای خاک** دنیا **سرای سپنج** خانهٔ علفی که بر کنار کشت زار سازند و دنیا
در روزگار **سرای سروری** خانه و بهشت و خانهٔ شادی و دل عارف **سرای سنبل خان** کاروان سرائی است در
ایران و بقولی در سپاهان بنا کردهٔ سنبل خان که به حمق و بلاهت علم بوده **سرای شرور** بضم شین نقطه دار شراب خانه
و قمارخانه و دنیا و دوزخ **سرای ششدر** دنیا **سرای شمرده** خانه که رعایا مال واجبی خود را در انجا شمرده تسلیم نمایند
دیوانی **سرای غرور** دنیا **سرای کمان خانه** کمان **سرای کهن** دنیا **سرای محمود** مقام محمود که خدای تعالی
بحضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم وعده کرده است و بهشت **سرایده** مرغ مرغ خوش الحان و برده گوی
و روایت کننده **سرای نهفت** عالم آخرت **سرای هفت پرده** آسمان و دنیا و بهشت **سرای هفت رخشان**
آسمان **سربابائی** بهر دو بای عربی بمعنی اظهار بزرگی **سربار** و **سرباری** علاوه یعنی بار کوچکی بر سر بار کلانی باشد و باری که

برسر کیرند **سربازانکه** سرخود را بازدار عالم جان بازه بمعنی سرکشاده نیز **سربازاری** آوارهٔ بازار **سربام** مرادف لب بام **سربتوئی**
بفتح اول و واو معروف حیله کری و زوفنونی و لفظ تو در اصل بمعنی میانست چنانکه کویند فلانی در توی خانه نشسته است ای در میان
خانه پس سر بتو بمعنی سر بخود کشیده و در فکر فرو شده باشد و بمجاز بمعنی مذکور آمد تاثیر **س** زیر بتوئی خود شیخ ملا کریدا م؛ بدست
خود چو کشف در شکنجهٔ قفس است؛ **سربخش** حصه و نصیب و قسمت و بهره و شخص کذشته و صاحب همت؛ بمعنی حصهٔ ذات واحد نیز و
حصهٔ کلان **سربدار** بفتح اول و موحده لقب طایفهٔ از سلاطین چون در فدائی دار خود را بکشتن دادن در طریق ایشان مرسوم بود بدین
نام موسوم شده اند و بمعنی سرکش نیز **سرراه** شخصی که روبراه باشد یعنی کسیکه راه راست آمده سزاوار کار کردیده باشد و سرانجام
دهندهٔ کار **سرزبرخط** مطیع و منقاد **سربرغ** سراب و برغ بالفتح تالاب و مانند آن **سرزبرکفتکان** اطاعت نکنندکان **سر**
بریده معروف و مصلحی دراز و سر واجب الاخفا و ناکس واجب القتل **سربریده آواز نمیکند** کنایه از شخصی است که دست از
جان شسته باشد و خواهد که از حریف خود انتقام کشد و یارانش منع کنند که اکر این اندیشه داری با کسی در میان منه **سرزبرک**
بی اضافت مردم عظیم الشان و عالیمرتبه **سربست و سربسته** مشکلی که امکان حل ندارد و بالفظ سخن و مضمون و معنی و نکته بمعنی
مغلق و دشوار و بالفظ نامه بمعنی ملفوف و پیچیده و بالفظ خم و کوزه و شیشه و خانه بمعنی نامفتوح و ناکشاده و بالفظ حال بمعنی مخفی و
پوشیده و با الفاظ دیکر بمعانی مناسب آن استعمال میابد و در همه اینها معنی خفا و پنهانی منظور است **سربسر** برابر و موافق و از یک سر
تا سر دیکر و امر یکه زیان و سود برابر داشته باشد **سربصحرا داده** دیوانه **سربند** عصابه که زنان بر سر بندند **سربهاخون بهای** آدمی که
بعربی دیت خوانند و کنایه از زر یکه بحاکم داده اسیر از اخلاص کنند **سربهوا** متکبر و مغرور و آشفته خاطر و مشتاق **سرزبان** حیوا
غیر ناطق **سرپاس** سردار محافظان و کزرکران و خود آهنی و پسر **سرپایش** کزرکران **سرپائی** بمعنی جماع و فاحشه را که به تشخیص وجه
برای یک جماع آرند نیز سرپائی کویند **سرپرست** خادم و خدمتکار **سرپرستی** تیمار حال کردن **سرپل** وعدهٔ سرپل نادم کیلانی
س از نخست عاقبت بستانیم داد خویش؛ در رهکذار او بسر پل نشسته ایم؛ **سرپنجه** پنجهٔ دست و مردم پرقوت و زبردست و مردم آزا
و بی باک و بمعنی ظلم و تعدی نیز **سرپوش** متعنه و جامهٔ که بر سر طبق اندازند **سرپوشنده و سرپوشه** بمعنی مطلق سرپوش است اعم از
سرانداز و مقنعهٔ زنان و سرپوش دیک و طبق و خوان پوش و امثال آن **سرپوشیده** دوشیزه **سرپیچ** نوعی از مندیل و پیشکی که
ترکیکی را باشد **سرپیچ دار** کسی که موهای دراز خود را بر سر پیچد **سرتابسر** همه و تمام **سرتاج** بی اضافت کیسو پوش زنان **سر**
تازیانه کنایه از فی الحال و این زمان **سرتاسر** همه و تمام **سرت سبز باد** یعنی عمرت دراز باشد **سرت کردم** یعنی قربانت شوم
و صدقهٔ سر تو شوم **سرتنها** با اضافت یکه و منفرد **سرتوغ** بی اضافت و واو مجهول چیر دستیار عالم علم که شکل پنجه بر سر آن نصب
کنند **سرتیر** با اضافت مسافت یک پرتاب تیر **سرتیز** مرد تیز مغز و هر چیز که سرش تیز باشد چون خرکان و خار و نیزه و مانند آن **سر**
تیغ با اضافت سر شمشیر و سر کوه و کنایه از روشنی **سرجغرات** قیماق که بهندی ملائی کویند **سرجمله** خلاصهٔ کزیده **سرجنک** بروزن
و معنی سرهنک که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد **سرجوش** شوربائی که در او ان جوشش از دیک برآرند یا شراب و کلاب
و مثل آن که با دل جوش کنند و خلاصهٔ زبده و اول هر چیز **سرچشمه** با اضافت و بی اضافت مزید علیه چشمه **سرچشمه دار** کسی که مبدع و مخترع
امری باشد **سرچکاد** بالای پیشانی و چه چکاد پیشانی را کویند **سرچکادی** چیزیکه بر سر چیزی ستانند چنانکه یک من کشمش بخرند و مشت

یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستوری گویند **سرچنگ** بروزن فرهنگ نوعی از سرپایدان باشد که شخص پشت پای خود را بدو برنشستگاه دیگری زند از بهان و در بهار عجم ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند و کنایه از تعب و آزار **سرچین** زبدهٔ برگزیده و دست چین نیز همان است **سرحد** حد فاصل و زمین مشترک **سرحساب** بی اضافت واقف و آگاه و بمعنی خبردار باش نیز آمده **سرحلقه** رئیس و سردار جماعت **سرحلقهٔ ده عقل** عقل اول **سرخاب** بضم اول مرغ دریائی است وجه تسمیهٔ آنکه مادهٔ اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند و سرخی که زنان بر رو مالند و نام گوهری است در نواح کابل و خم شراب و شراب سرخ و نام فنی از شتی **سرخاره** سوزن زرین که زنان بجهت زینت بر سر زنند و معقده را بآن بندکنند تا از سرانشان نیفتد و پنجه مانندی که از استخوان سازند و بدان بدن را خارند **سرخارهای عالم بخود تیز میکند** یعنی بخود گمان کارهای عمده میدارد **سرخانه** بی اضافت بمعنی پایه و حد معین و کمال هر چیز و با اصطلاح اهل موسیقی آواز بلند و میان خانه آواز متوسط **سرخ بال** تیهو و آن پرندهٔ است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر **سرخ بید** نوعی از درخت بید و نوعی از چوب که نیام کارد و شمشیر و مانند آن ازان سازند **سرخ پای** نام سبزهٔ است بغایت نازک و ترش طعم که بعربی حماض خوانند **سرخ پشت** نام جانوری **سرخ چشم** جلاد و خون ریز **سرخر** با اضافت محل و برهم زن کار و مردم بی حیا و گران جانی که در مجلس برجای خود نشیند و چوبی است که سرخر بران کرده بر کنار فالیز گذارند تا طیور وحشت خورند **سرخر و بن خار** بمعنی خراست با عتبار سر و بن خرد خار **سرخ روئی** قدر و مرتبه و نیکنامی **سرخ زنبوران** سرکشتان دست که بدان خار نک کرده باشند و زکالهای افروخته **سرخ سر و سرخ سرک** نام مرغی است که سر او سرخ می باشد و بعربی حمره خوانند **سرخ سوار** چکرکه بعربی کبره خوانند **سرخ شبان یا هودار** نام حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام **سرخشک ابلق** دنیا و روزگار **سرخط** سرشق و تمسک و قباله و خط یادداشت **سرخ عیار** بایای مشدد نام عیاری است که در پیشهٔ عیاری سرآمد بود و بکسر عین و یای مخفف عیار کامل **سرخ مرد** نام رستمی که بر کشن برگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ باشد و آزار نازک بدن هم گویند **سرخوار** بکسر اول مردم دلی شعار و صاحب سرار د شاعر **سرخوان** بروزن ترخان سرذاکر یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر کنند و مسخره **سرخوانی** پیش خوانی و سرنوشت خواندن و طنز و مسخرگی کردن **سرخوش** کسی که از شراب و سامان و خرسند و خوشحال باشد **سرخ** در سراج اللغات نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان ترداغ بعد ازان سیدمست بعد ازان خراب **سرخیرگی** قلب خیره سری که کنایه از سودا و پریشانی خیال و باطل اندیشی باشد **سرخیل** صاحب خیل خانه و سرکرده و سرلشکر **سرخیل شیاطین** ابلیس **سراب** خانه که در زمین سازند **سرابه** بمعنی سرداب و خانهٔ تابستانی بسیار سرد و نام آبشاری و نام جزیره از جزایر اندلس **سردار** سالار و خداوند و پادشاه **سردار و** دارویی که در آب صافی که از جوشانده کرفته باشند برافشانند و بنوشند **سردبیان و سردحرف** مردم غیر فصیح و کند طبع و کسیکه بسخن راست مردم را بر نجاند و مردم نا موزون **سردپیش** خجل و متامل **سردرختی** آنچه از درختان حاصل شود و مثل میوه **سردرکلیم** نام بازئی است که جمعی در جا جا بخوابند و چیزی بر سر خود کشند و شخصی میدیده باشد بعد ازان آن شخص سر در کنار شخص دیگر نهد و آنها جا را تغیر دهند بعد ازان آن شخص بر خیزد و بگوید که بگوید که گیست اگر درست گوید بروی سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند و اگر

خلاف کوید آن شخص او را بر دوش خم دکرفته برجای مقرر ببرد **سر و رکم** سراسیمه و حیران **سر و رنشیب** تغیر و زوال و شرمنده و خجل **سر و ره** ناخوش **سر و رهوا** مرادف پا برهوا یعنی متکبر و مغرور و آشفته خاطر و شتاق **سر دست** باضافت فی اللغوی اضافت حقیقی و کم عیار **سر دستار** چه مسلسل **سر و ستی** بروزن بدستی باصطلاح قلندران چوب دستی و بمعنی فی اللغوی و بمعنی ماحضر نیز **سر و سیر** بایای مجهول زمینی و ولایتی که آب و هوای آن بسیار سرد باشد **سر دفتر** دیوان و مقصدی کل **سر دفتر آفرینش** اشارت بجناب سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **سر دکوی** کند طبع و کسی که مردم را بسخن سخت و درشت و راست برنجاند و مردم ناموزون **سر دهر** بی مهر و سرد مهری بی التفاتی و بیرحمی **سر دنفس** آنکه دم کیراند **سر شته** باشد **سر و** بفتح ثالث سرکرده جاسوسان **سر رشته** بکسر ای قرشت مدعا و مقصود از برهان و در بهار عجم باضافت مقدار قلیل و بی اضافت تدبیر و چاره کار و بند و تمیز هست **سر رشته** از دست رفتن **سر رشته دفتر** حسابی که از روی دفتر آید **سر رفته** مقسوم و مقدر و سرنوشت **سر زانو** باضافت مراقبه **سر زدای** چیزیان مثل خنجر و تیغ **سر زده** ملامت کرده شده و کردن زده شده و سرکوفته چون مار سرزده و بمعنی بیخبر و پریشان **سر زلف** ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب **سر زن** کرشمه و غمزه و ناز فرمان **سر زنده** مرادف زنده دل و صاحب جرات و کرم و جوش و شکفته رو و سربزرک چه زنده بمعنی بزرک هر چیز هست و از نجاست که فیل کلان را زنده فیل کویند **سر زنش** نکوهش و ملامت و بالفظ کردن و خوردن و کشیدن مستعمل **سر سال** ابتدای سال **سر سبز** باضافت دماغ تازه و شکفته و بی اضافت تازه و سیراب و زنده و خوش و بی غم و جوان و صاحب دولت و کامکار و پادشاه **سر سجده** بی اضافت هر نماز که بجای خود خواهد آمد **سر سختی** بی اضافت بی پروائی و سخن ناشنوی و سرکشی **سر سخن** بی اضافت ابتدای کلام و در اصل باضافت بوده از چراغ هدایت و در مصطلحات بی اضافت عنوان داستان که از انشنجرف نویسند و سرداستان نیز کویند **سر سفره** باضافت سوراخ منعقد **سر شاخ** باضافت بلندی که برد و جانب پیدائی میباشد و بی اضافت چوبی دراز که بام خانه را بدان پوشند **سر شاخه** کلی که بر سر شاخ باشد **سر شار** لبریز و لبالب و کنایه از چیز بسیار و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده چه شاریدن بمعنی ریختن باشد و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه خوانند خطاست از غیاث **سر شب** باضافت اول شب **سر شک آتش** قطره هائی که از هیزم تر در وقت سوختن از آتش میچکد **سر شک انکبین** ترشی مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دو شاب نیز **سر شک باران** باران و باران را نیز **سر شک شور** اشک غمزدکان **سر شک قدح** قطرات مذاب **سر شوی** سرتراش و حجام و نوعی از کل که بدان سر شویند **سر شیب** سرنکون **سر شیر** باضافت قماق که بهندی ملائی کویند و بی اضافت نیز **سر طبل** دارنوعی از جلد کتاب که بینی در ارباب **سر طوق** باضافت و بی اضافت حلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد و کلکین نیز **سر طویله** اسپ برکزیده **سر عشر** بضم عین مهمله آیه قرآنی که در وقت بسم الله به اطفال نوشته بترکاسیق دهند و دایره که بر سر ده آیه قرآن نویسند و کنایه از بزرکتر و بلند مرتبه تر نیز آمده از مصطلحات دزدان برهان بفتح عین بی نقطه نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بجهت هر ده آیت کنند **سر عطسه آدم** کنایه از عیسی علیه السلام **سر علم** چیزی که بالای علم باشد و اکثر بشکل طره بود **سر غزل** مطلع غزل و بهتر و برکزیده غزلها **سر غلیان** چیزی که تنباکو دران پرکرده آتش بکذارند و در هندی چلم خوانند و غلیان بمعنی قدست

از چراغ هدایت و در مصطلحات سرغلیان بمعنی چلم و چلم و چلیم زیادتی پای تحتانی چیزیکه تنباکو دران گذاشته آتش بران نهند با قرکاشی زباغ باتو چلمی چونا فه آهو کوه؛ چون فاخته تا چند زنم کوکو کوه؛ در محشر اگر آتش دوزخ بینم؛ فریاد برآورم که تنباکو کوه؛ **سرغوغا** کسی که بانی فتنه و آشوب کرده و طلیعه لشکر **سرفتنه** منشای فتنه و فساد **سرفراز** بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت و سربلند و کردن کش و متکبر **سرفلان چیزرا دمیکند و سرفلان کس را دمی کند** در محلی گویند که شخص ادعای چیزی دارد و اظهار آن می کند و واقع ندارد و بتکلف اختیار آن مینماید و زحمت می کشد **سرفلان سلامت باشد و سرفلان بسلامت باشد** یعنی اگر آنچیز تلف شده باشد فلان چیز که بغم البدل آنست بسلامت باشد دانش ۵ بزم ما نور زمکس مے روشن دارد؛ شمع گر مرده سرشیشه سلامت باشد **سرفلانی می جنبد** یعنی زنده است و اعتبار دارد **سرفوج** مهتر و رئیس **سرفیل** معروف کنایه از خصیه بزرگ **سرقافله** مهتر و رئیس **سرقصیده** مطلع قصیده و بهتر و برگزیده قصیده ها **سرقطار** آنکه در قطار پیش همه باشد **سرقفلی** چیزیکه از کرایه دار سوای کرایه حویلی یا دکان بگیرند و آن مزد کشیدن قفل است و داخل کرایه نیست **سرقلیان** مرادف سرغلیان **سرقوچ تو بسلامت** لوطیان قوچ جنگی پرورند و جنگاننده و بهای گران فروشند و اگر هوادار ایشان بهمین میگذرد و چون بیکی ازان جماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سرقوچ تو بسلامت یعنی از منفعت اتباع دیگر قوچ جبران نقصان میتواند شد و قوچ بالضم که سفند شاخدار جنگی و هم سرقوچ فنی است از کشتی **سرکار** یکی کارفرما و صاحب اهتمام کار دوم آنکه در هنگام نسبت چیزی بشخصی گویند از راه بزرگی چنانکه در هندوستان متعارف اشرف ۵ بسر کار پدر بودی همیشه؛ بجای نخشی شاکر و پیشه؛ و بمعنی مکانیکه پرکنه های بسیار توابع آن باشد **سرکاری** دار و نگهی و سرپراهی کار و ممتازی و اهتمام و سرانجام امری از غیبات **سرکرده** منتخب و برگزیده و سرکرده و سردار **سرکش** نام مطربے بوده بعید یل و مردم دیرآشنا و اسپ سرکش و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور و اطلاق آن بر غیر فرس روح مجاز است چون سرکش و نگاه سرکش **سرکلافه** سررشته کار **سرکله** سردآمد **سرکمند** با ضافت ریسمانیست که در اصطبل ملک و امرای ولایت ایران بندند هر روز دو خونی که بدان بناه آورد عملهٔ اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند بسر کمند ما پناه آورده ست تا جان داریم دست از محافظت او برندارم و کنایه از جای پناه **سرکن** بکاف تازی مضموم سردار قوم **سرکن پرکن** بفتح هر دو کاف مضطرب و بمعنی جلد و شتاب اشرف **رباعی** اشب که مرا یار بمنزل آمد؛ و زمقدم او مراد حاصل آمد؛ از دنبالش رقیب افتان خیزان؛ سرکن پرکن چو مرغ بسمل آمد؛ **سرکند پرکند** مرادف سرکن پرکن **سرکوب** قوی و حریف غالب و طعنه و سرزنش و عمارتیکه مرتفع باشد از عمارت دیگر و بران اشرف بود و لهذا پشته را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه نیز سرکوب گویند و آنرا دمدمه نیز گویند و سیلی که بر سر زنند **سرکوبه** گزرگران **سرکوچک** مردم فرومایه و بیقدر و سرکوچکی بیقدری و فرومایگی **سرکه ابرو و سرکه پیشانی و سرکه جبین** مردم ترش رو و بدخلق **سرکه ده ساله** کینه دیرینه **سرکه فروش** ترش رو **سرکه فشانی** سختی در عبارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن **سرکه هندی** آنست که از برنج پخته شده می گیرند و میکدارند تا ترش شود و بهندی کانجی گویند **سرگذشت** احوال رفته و گذشته **سرگذشته** مخفف از سرگذشته و نیز از جان سیر آمده و ترک سرگفته **سرگران** زرگران زرگفش دوز و بضم اول بوزه فروش قمار ساز **سرگران** خشمناک و متکبر و در دسر ملامت و غمار زده **سرگرامی** آنکه سرش گرد و چیزیکه سر را گرداند **سرگرداب** روزن پس فرد اعلمی است که بعربی دوا خوانند **سرگرفته** دردسر سرنشش کردن و طعنه زدن و ملامت کننده و مخمره و غضبناک **سرگرم** مرادف سرخوش و مستعد در کارے و

عاشق و زلیخته سرکره کرهای که بر سر هیچ بقیه کنند سرگزای چیزی که سر را گزای بر دسرکزه و سرگزید بفتح کاف فارسی جزیه که
از کاذان گیرند سرگزین عمدهٔ از مواشی که از برای حاکم انتخاب کنند سرگشته شوریده مغز و حیران سرگم بضم کاف فارسی ابتدا
و بی انتها و بی راه و راه گم کرده سرگوشی سخن باخفا گفتن و در گوش کسی آهسته گفتن سرگیجه شن بکسر کاف فارسی و جیم معنی گردو
سرکه بعربی دوار گویند و بدون یا نیز آمده سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجه ش سرگیری نامقیدان ولایت چون با کسی خصوصاً
با ساده روئی یار شوند جمعی بهم شده او را از خانه یا باغی یا صحرائی برده با وی فعل شنیع کنند چو سراو را یکی میگیرد و دیگری فعل مذکور
میکند این فعل به سرگیری شهرت یافته و با لفظ زدن و خوردن مستعمل شفائی ؎ با وجود آنکه صد سرگیری از اجلاف خورد یا
بر سر رندان همان آن نامقید میرود یا سرگین غلطان و سرگین گردان گری است که سرگین را غلوله کرده می برد
و بعربی جعل گویند سرلاحول مرادف ابام مسجه سرلشکر مهتر و رئیس سرلوح نقش و نگار که بر ورق اول کتاب کنند سرمازده
و سرما خورده چیزی که از آسیب سرما فاسد و تباه شده بآشخواه نباتات خواه حیوانات سرمایزکی هوائی باشد متصر
و حاس زمین که از غایت سرما فسرده کرده و مانند برف در نهایت ریزکی و تنکی بر زمین بریزد سرما سوخته مرادف سرمازده
سرمافزای نام ماه نهم از سال ملکی سرمامک نام بازنی است که کودکان بازند و بهندی آنکه مجانی گویند که ترجمهٔ چشم پوشانیدن
باشد سرماه باضافت اول ماه سرمائی بروزن خرکهای ماهیانه که بعربی مشاهره گویند سرمای تلخ برودت شدیده
از مصطلحات و در بهار عجم سرمای شدید و تلخ نام محلست که در آنجا سرما شدید می باشد سرمای کل بضم کاف عجمی سردی
ایام بهار سرمایه دار صاحب ثروت و مالدار سرمخار کنایه از تجمل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرم دست
بکسر اول و فتح رای مهمله کسی که از بسیار کار کردن دست او پینه بسته باشد و پینه دست و پا و اعضای سخت و سطبر شده را گویند
سرمشق خط استاد که آنرا در نظر داشته مشق کنند سرمعرج بکسر سین و تشدید هر دو رای مهمله بنک که سرخوشی آرد
سرمگوی بکسر سین مهمله و رای مشدد رازواجب الاخفا سرمنزل مکانی که مسافر در شهری یا در موضعی نبا برخوشی آب و هوا
نبا برباد کار نباکند سرموزه بروزن هر روزه کفشی که بالای موزه پوشند سرمه آلود سرمه کشیده سرمهٔ افسون غیبت
بفتح غین معجمه سرمهٔ است که هر که آنرا در چشم کشد از نظرها غایب شود سرمه بدست سرمه کشیده سرمهٔ بیننده
روشنی دیده سرمه پرورد سرمه کشیده سرمه چشم موقوف شخص سرمه در چشم کشیده سرمه چوب میلی که
بدان سرمه در چشم کشند سرمهٔ خاک بین سرمهٔ بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که کبار در چشم کشیدی تا یک کز
عمق زمین را دیدی و قامت یک سال انچنین بودی سرمهٔ خفا مرادف سرمهٔ افسون غیبت سرمه دان معروف
و بمجاز بمعنی ظرف کم سرمه دان عاج و سرمه دان عاجی اندام نهانی سرمهٔ دنباله دار خط سرمه که از چشم بجانب
بنا گوش کشند سرمه سا سرمه کشیده سرمهٔ سلیمانی سرمهٔ که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند
سرمه کرده سرمه کشیده سرمه کش شخصی که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم مردم کشد و روشن کنندهٔ چشم و شب یک
سرمهٔ کیتی شب تاریک سرمهٔ مست سرمهٔ که بشوخی در عنانی در چشم کشند سرمه ناک سرمه کشیده سرنامه
آنچه بر سر کتابت نویسند که در فلان محل بفلانی برسد و نزد بعضی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنشین پیش رو و کسی که سر راه نشیند

و مردم چیزی خواهد و گدائی کند و کسیکه مدعی بالای بار براستر و شتر نشیند تاثیر **سر** در کشتی که حسن تو محمل سوار شد کل سرنشین قافله نوها شده **سرنعل و بن نعل** در عرف هند مهتال و تهتال پیش قبض وغیره از بهای عجم **سرنوبه** بفتح ثالث سرکرده پاسبان **سرنوشت** حکم ازل و تقدیر و خط پیشانی و آزا مجازا بر غیر انسان نیز اطلاق کنند **ع** خط شکسته شود سرنوشت شیشه ماه **سرنوشت کمان** آنچه بر کوشه کمان نوشته شود مثل نام سازنده وغیره **سرنی** بفتح اول و نون چیزی باشد از ابریشم و بلور وغیره ساخته بر سر قصبان منصب کنند و آزا در دهن گرفته تنبا کوی کشند و بهندی مهتال گویند **سروآزاد** با اضافت سرو یکه شاخهایش راست رود و تسمیه آزاد بسه وجه است یکی فراغت از قید کجی فاراستی دوم بی ثمری سیم وارستگی از صدمه خزان **سروآهو** شاخ آهو **سروبرگ** اسباب و سامان و خیال و پرداز **سروبند** عهد و عصر در محاوره گویند فلان کار در سروبند فلان پادشاه واقع شده **سروپا** از پا تا سر واین معروف است و بمعنی خلعت نیز آرند **سروپاچه کلپاچه** گویند پخته باشند **سروپیاده** با اضافت نوعی از سرگو تاه قد باشد و نزد بعضی مطلق سرگوتاه **سروچراغان** مثل چل چراغ و بعضی از تازه کوپان این را در اشعار خود بسته اند لیکن در کلام قدما نیافته نشد از بهار عجم **سروخرامان** شاهد خوش قد و شاهد یکه بازنرود **سروخشت** بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جائی و محلی کفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود از برهان **سرورعنا** سرو خوش نما و آراسته و سرو دورنگ و معشوق **سرورق** اول ورق از کتاب **سروروان** سرو بوستانی و محبوب **سروسامان** سامانکی کار و آراستکی حال و ترتیب و نیت و تجمل **سروسرافراز** محبوب **سروسهی** سرو یکه راست رسته باشد و محبوب و نام نوائی از موسیقی **سروسیاه** نام درختی که بهری صنوبر الصغار خوانند از برهان و در بهار عجم سرو یکه تنه اش کره کره بصورت قلب صنوبری باشد **سروش اعظم** جبرئیل علیه السلام **سروقد** قامت معشوق **سروکار** معامله و بالفظ افتادن و بسامان شدن مستعمل **سروکاشغر** قامت معشوق **سروناز** سرو نورسته و سروی که شاخهای آن هر طرف مایل باشد **سرهفته** اول هفته **سریرافراز** نام شهریست و غاری که کیخسرو بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است **سریرسرافراز** آن حصار که در و تخت و جام کیخسرو است **سریرفلک** بنات النعش **سرشیراختلاط** آنکه اختلاط چسپان دارد **سرپرکاه** بمعنی مطلق نشست کاه شبه عمد و بمعنی تخت پادشاهان خصوصا **ست بخت** بدبخت **ست پی** آهسته رو **ست رک** آهسته رو کسی که قوت مردی ندارد **ست ریش** احمق و بی عقل **ست مهار** رام و مطیع و مردم بی استعداد و ناقابل **ست وفا** آنکه وفای او کم باشد **سعادت سنج و سعادتمند و سعادت** و بمعنی سعتر بازنی را گویند که چرمینه بندد و بازن دیگر مجامعت کند و آن چرمی است که بصورت آله تناسل دوخته و بدنبه سعتری هم آمده **سعداصغر** زهره **سعدا کبر** مشتری **سعدالسعود** مشتری و نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر **سعدذابح** منزل بیست و دوم از منازل قمر آن دو ستاره است که مثلا آنها را بقدر یک ذراع باشد و بطرف یکی از آنها گوسفندی است خرد که آن را گویا میخواهد که ذبح کند **سعودچرخ** مشتری و زهره **سغال پشت** مرادف سنگ پشت **سغال ریحان** ظرف گلی که در ان ریاحین نشانند **سفت کر** بروزن قفل کر شخصی که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند **سفته گوش** گوش سوراخ کرده و شخصی که بگوش او سوراخ باشد و فرمان بردار و مطیع و غلام **سفرجل رنگ** زرد رنگ **سفر خشک و سفرخشک رنگ و سفرخنک** سفر بی فایده **سفره پرداز** شخص بسیار خوار که سفره را از خوردنی خالی

کند **سفره دوری** بفتح دال ضیافت و مهمانی که دوستان نوبت بنوبت باهم مقرر سازند **سفره شطرنج** بطاشطرنج سفره **فصاحت** زبان فصیح و تصنیفات و تالیفات **سفله پرور** امیر یکه مردم فرومایه بنوازد **سفله نهاد** آنکه سرشت فرومایه داشته باشد **سفیداب** سرب سوخته **سفیدبری** بفتح بای ابجد فصل خریف که موسم برگ ریزان باشد **سفیدپی** مراد آب سفید **سفیدچشم** بیحیا و سفیدچشمی بیحیائی **سفیدکار** چراغدری و همت **سفیدکوئی** بی پرده کوئی **سقای نمرغان** حاصل بلحاظ کلانی حوصله و مرغیست که در زیر کلو آب نگاه میدارد **سقای نیل** از سقایه حاج بسبیل کردن آب برحاجیان و سقایه جای آب و پیمانهٔ آب **سقط چین** ریزهٔ هر چیز جمع آورنده **سقط فروشان** کسانیکه بیهوده افتاده را برداشته ارزان فروشند و شاعرانیکه الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل را اشعار بندند **سقف ایوان** و **سقف جهارم** **سقف رنشان** و **سقف لاجورد** و **سقف محنت زای** آسمان **سقف مینا** آسمان و درخت بزرگ سایه دار **سقف نیم خیابه** آسمان و کبند **سقیفه سازی** حرفهای دروغ بستن **سکار** آهنج بضم اول و سکون رابع آهن سرکج که بدان کوشت از دیگ و نان از تنور برآرند **سکان فرشی** بضم اول و تشدید ثانی همه خلایق **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی زنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف **سکته** و آنکه علت سکته داشته باشد و آنرا ابتازی مسکوت گویند **سکنهٔ چهر** آب و مرخان و مردم محرانشین **سکنهٔ عالم** مخلوقات **سکنهٔ کانون** اهل آتش و آنکه آتش دمکان **سکه درست** بی اضافت شخص درست وضع و درستی پیشه و شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد **سکهٔ رایج** زاید بود که بهر گزاف وصول پرده بیرون زود **سکهٔ مردی** در چراغ هدایت بمعنی نشان مردیست و در مصطلحات مینویسد که بمعنی غیرت و حمیت و آبروست اشرف ص در اقالیم جهان سکهٔ مردی از تست میکند رد همه جا نام ترا زر برسر و بعضی کنایه از لحیه گفته اند پس سکهٔ مردی ابوالبقا تناسل بر زبان آورد ن بعید از تحقیق است انتهی **سکهٔ نوبهار** نشان بهار و کل و شکوفهٔ بهاری **سگ ابلق** با اضافت روزگار با اعتبار شب و روز نیک و بد یا شادی و غم **سگالش گر** بالکسر مشورت خواهنده و مشورت دهنده **سگان آز** با اضافت طالبان دنیا و اهل حرص **سگان جیفهٔ دنیا** طالبان دنیا **سگ انگور** دارو ئی است که بعربی عنب الثعلب گویند **سگ باز** معرکه گیر یکه با سگ بازی کند و سگ را تعصا ند **سگ بوزینه** سگی که بازیگران بوزینه را بران سوار کرده باشند **سگ پاسوخته** در چراغ هدایت میوید که معنی آن مردم بسیار مضطرب است و این اکثر با الفاظ تشبیه مثل چون و مانند مستعمل میشود تا تیر ص در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بود نالهٔ بیرون ز چمن چون سگ پاسوخته بود و در مصطلحات نوشته که سگ پاسوخته و سوخته پا هر دو شخص هرزه گرد و در بدر است چرا که پای سگ چون بسوزد یک جا قرار نمیکرد و مضطربانه این طرف آن طرف میدود و انحصار استعمال این محاوره با آوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن پر غرابت است چنانکه بعض اعزه گمان برده اند ظهوری ص از زده اگر گستم از کرم روانم خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست و شانی ص شانی سگ پاسوخته بود بتازاند امشب تمنای درت صید حرم شد **سگ پستان** دارد نیست که آنرا سپستان گویند **سگ پوی** آواز بارا گویند بوقت آمدن و رفتن **سگ جان** سخت جان و سختی کش و دلاور **سگ جگر** بمعنی سگ جان و ناهربان **سگ چارچشم** سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم زیر چشم دارد و چشمش کم ضیا باشد **سگ چهر** ترش رو **سگ خاموش گیر** سگی که آواز نکرده مردم را گیرد برای آنکه چون خبردار شود نتواند گزید **سگ دل** موذی و مردم آزار

سگ دنبالہ کش مرادف سگ ہرسوار کہ آن مثل مشہور است شانی تکلو ؎ چند در بند کند نظر خود باشی ۱ سگ دنبالہ کش چشم ترخود باشی ۱ **سگ دندان** دندان نیش کہ ہریک از سباع و بہایم را می باشد و ہمچنین مار را نیز ہست کہ بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب گویند بنون **سگ روی** یخ شخصی کہ بہر طرف دوانند بدود و ہرکاری بفرمایند بجا آرد **سگ زن** نوعی از تیر کوچک کہ پیکان آن نہایت باریک و تیز می باشد **سگ سار** حریص مال و طالب دنیا و مفت را **سگ غافل کن** مرادف سگ خاموش گیر **سگ غرچہ** بفتح غین معجمہ و جیم فارسی سگ زبون و بی جرات و سگ صحرانشین **سگ فجا** است کلمہ ایست در نہایت تحقیر **سگ کشتی** کشتی کہ مثل کشتن سگ بی مواخذہ باشد **سگ کن** مردم گیا **سگلاخ و نہ** بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی نام دادی از کشتی **سگ کیست** بمعنی کیست و چہ کارہ ست و نزد بعضی بمعنی حایت و ارکیست از غیاث **سگ لوند** مسخرہ بود در عہد یکی از سلاطین صفویہ **سگ** ہر سوار شخصی کہ بطمع اخذ چیزی دنبال مردمان میکرد و **سلاح جنگ** خدا ای سبب ناخوشی خدا و قہر او **سلاح جنگ شیطان** ای سبب دفع وسوسہ شیطان **سلاح دار** آنکہ سلاح بتحویل و بعہدہ او باشد و مرد سپاہی **سلاح دست** مرد سپاہی **سلاح شور** بفتح اول سپاہی و مستعد قتال و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کنندہ سلاح سلاما نہ نذر و پیشکش کہ وقت سلام بہ امرا دہند یا چیزی کہ عوض سلام بکسی دہند چنانکہ در عروسی داماد را مردم طرف عروس دہند **سلام پلہ و سلام ترازو** میل کفہ ترازو بطرفی کہ جنس دران باشد **سلام تفنگ** چون جہاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود میز تفنگی سر دہند تا بدانند کہ بدون ادای وجہ تمغا عبور محال است و این را سلام تفنگ خوانند **سلام مفتح** باصطلاح لوطیان زدہ و قصیب **سلح دار** مرادف سلاح دار **سلح شور** مرادف سلاح شور **سلسلہ زلف** معشوق مزلف کہ مویہای پیچدار حلقہ حلقہ داشتہ باشد **سلسلہ فلان چیز** کہ ذکر آمدہ است یعنی وقس بہمر سانیدہ است **سلسلہ مو** مرادف سلسلہ زلف **سلطان اختران و سلطان انجم و سلطان چرخ** آفتاب **سلطان درویشان** کنایہ از جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم **سلطان دہر** حق تعالی **سلطان سپہر و سلطان عجم و سلطان فلک** آفتاب **سلطان وقت خویش** مرادف پادشاہ وقت خود کہ آن مشہور است **سلطان یک اسپہ و سلطان یک سوارہ و سلطان یک سوارہ کردون** آفتاب **سلطنت ران** پادشاہ **سلک دور قمر** دنیا و شب و روز **سلک لآلی** عقد دندان محبوبان **سم افگندہ** لنگ و ماندہ از رفتن راہ **سماکار و سماکارہ** خدمتکار میخانہ و مطلق خدمتکار **سم بوس** بوسہ دادن بر سم عالم قدیمور **سمن اندام و سمن بر و سمن بناگوش و سمن خوی و سمن خد** از اسامی معشوق **سمند اسلار** نام جانوری است کہ در زمان پسر سکندر ذوالقرنین پیدا شدہ بود و بر ہر کہ نظرش می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینہ وضع کرد چون بر روی خود گذاشتند عکس خودش مرئی شد و در زمان بمرد غیاث نقش بند ؎ علاج ذات شومت شوی ذات است کند آری سمند اسلار را عکس **سمند اسلاری** باید یا **سمن زرد** کلی است خوشبوی و لطیف **سمن سا** در صفات زلف مستعمل باین اعتبار کہ عارض را ماند **سمن ساق و سمن سیما و سمن سینہ و سمن عذار و سمن غبغب** از اسامی معشوق **سمن لعل** کلی است کہ بوندارد سمور سیہ شب سنا برق روشن وآہ و سنا بفتح اول و بدون مد روشنی **سنان خطی** نیزہ خطی و این

مجاز است **سنان کش** بفتح کاف نیزه که سنان بران تعبیه کرده باشند **سنبل تابدار** زلف محبوبان **سنبل تر** خط جوانان و زلف خوبان
سنبل عطرسای و سنبل مشک بیز و سنبل مشک سای زلف محبوبان **سنبلهٔ زر** مثقال آتش و آتشدان
سنجق زر بالفتح و بالضم آفتاب **سنجیدهٔ گفتار** آنکه گفتار موزون دارد **سندان گذار** کسیکه تیرش از سندان گذرد **سند و**
وجودی آنست که چون باکسی معامله کنند بنا بر مزید اعتماد از معامل و برادر یا آشنای او بالاتفاق گیرند تا عند الطلب هر که ازان دو استطاعت
داشته باشد از عهدهٔ آن برآید **سنگ آب ساسنگی** که آب را سائیده و صاف نموده باشد **سنگ آتش** سنگی که چون بچقماق بر خورد
آتش در گیرد و دران نسبت بامجار دیگر آتش زیاده باشد و بعربی حجر النار گویند **سنگ آستان و سنگ آستانهٔ دهلیز خانه**
سنگ اشکن و سنگ اشکنک بکسر همزه و فتح کاف و نون نوعی از خرما و نام غلهٔ **سنگ امتحان** سنگ محک و آن را
سنگ زر نیز گویند **سنگ انداز** سوراخهائیکه زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند و آنرا سنگ ریزه گویند که چون خصم نزدیک آید ازان
سنگ و خشت بر سر اندازند و مرادف کلوخ انداز و بمعنی دایم الخمر نیز آمده **سنگ بالش و سنگ بالین** سنگی که بجای بالین
در زیر سر گذارند **سنگ برمالش گذاشت** یعنی متاع را کران قیمت کرد **سنگ برگان** بکاف فارسی سنگی است
بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و برگان نام دیهی است در شیراز **سنگ بسیایل نمید هد** یعنی بسیار بخیل
است **سنگ دست و سنگ بسته** چیزیکه آنرا بسنگ احاطه کرده باشند و آن عبارت از استوار و بی خلل باشد و میوه که هنوز
نارسیده باشد **سنگ پا** سنگی که چرک پایدان زدایند و بهندی جهانوا گویند **سنگ پخت** نوعی ازان **سنگ پشت**
جانوری معروف که آنرا لاک پشت نیز گویند و نوعی از ماهی درم دار **سنگ ترازو** سنگی که در یک کفهٔ ترازو نهاده بدان وزن کنند
سنگ تهدندان ریزهٔ سنگ که در وقت خوردن طعام زیر دندان آید **سنگ جانی** برجمی و سخت جانی **سنگ**
جراحت سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از جریان باز ماند **سنگ چه** تکرک ژاله **سنگ چین** سنگهائی که
بر یکدیگر چیده مثل دیواری سازند پیرامون معموره و دیوار سنگ نیز **سنگ خارا** سنگهای سخت و زای فارسی سنگی که چرک بدن دور
کند و خارش چرک بدن را گویند **سنگ خوار و سنگ خوارک و سنگ خوره** نام مرغیست کوچک برابر گنجشک سیاه رنگ
و کاکل دار که سنگ ریزه میخورد و بعربی قطا گویند بقاف و طای مهمله **سنگ داغ** چیزیکه آنرا بسنگ داغ کنند و کنایه از عاشق و امثال آن
سنگدانه حوصلهٔ مرغان که آنرا چینه دان نیز گویند و نوعی از غله **سنگ در** دهلیز خانه **سنگ دگر بر سنگ نمی ایستد**
یعنی هنگامهٔ شدید و سخت است **سنگدل** سخت دل بیرحم **سنگ دمشق** محک **سنگ دوله گرد باد** **سنگ راه**
مانع و مزاحم **سنگ رعد** کلوله توپ **سنگ رو** موتوف بجیا **سنگ روشنائی** سنگی است از ادویهٔ مقرری چشم که در عرف
هند سورمانامی گویند **سنگ روی قالی** مرادف سنگ قالی که می آید **سنگ روی یخ و سنگ روی یخ افتاده** شخصی که
تابع و مطیع باشد و بهر کار یکه روان کنند روان شود **سنگ ریز** ریزش سنگ و کسی که سنگ بران ریخته باشند **سنگ زخم** سنگی
است سفید که چون آنرا بسایند و بر موضعی که خون آن روان باشد بزنند باز دارد و بتازی حجر اعرابی گویند **سنگ زر محک سنگ**
زن ترازوئی که یک سر آن کم وزن باشد **سنگسار نومی** از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند و بعربی رجم
سنگ سبو سنگی که زیر سبو باشد و نزد درویشان باصطلاحی است که هر که بی طریقی کند او را در مجلس فقرا حاضر آرند و سبوئی از

ریگ پرکرده درگردنش آویزند و استاده دارند تا وقتیکه جرم اورا عفو کنند **سنگ سک** بتازی حجرالکلب خوانند گویند که بعضی از سگان که سنگ را بدندان میگیرند و چون هفت سنگ جانب آن سگ اندازند او هر یک را بدهن گیرد و بر زمین گذارد و بعد از ان دو سنگ ازان هفت در آب اندازند و ازان آب بخورد و هر کس و هند میان هر دو دشمنی بهم رسد و اگر سنگی ازان بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دشمن هم باهم جنگ کنند **سنگ سودا** سنگ سیاهی است که در غایت سبکی که آبش فرو نمیرود و متخلخل می باشد و ازا سنگ پانیز گویند **سنگ سیاه** حجر اسود **سنگ شکن بر روی آب بیت** یعنی تمکین و وقار ندارد **سنگ شجری** مرجان بسبب اینکه از دریا مانند درخت می روید **سنگ شکن** نامی از خرما و نام غلامست که بهندی کلهتی نامند **سنگ شیر** سنگی است خاکستری که چون بآب ساینده ازوی چیزی سفید مانند شیر برون می آید و بترین می باشد و بتازی حجر اللبن گویند **سنگ شیشه** سنگی که بگداز آورده شیشه سازند **سنگ عقاب** سنگی است که در اشیانه عقاب یابند و خواص آن بسیار است **سنگ فسان** سنگی که بآن شمشیر و کارد تیز کنند **سنگ فلاخن** سنگی که در فلاخن گذشته رها نمایند **سنگ قالی** سنگی که براطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد آنرا از جا نبرد و در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند **سنگ قدم گاه** سنگی که در ان نشان قدم گاه بزرگان باشد **سنگ قمر** سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در ایام افزونی ماه یابند سفید و شفاف می باشد **سنگ قناعت** سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذای جوع کم شود و این مسنون است **سنگ کلان** در اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرده الماس وغیره **سنگ کم** سنگ کم وزن که در مقدار خود کم باشد و وزدان ترازو آنرا دارند و این مقابل سنگ تمام بود **سنگ لاخ** زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها برآید و جائی که دران سنگ بسیار باشد یعنی سنگ سخت نیز **سنگ لخشان** سنگ صافی که پاران لغزد **سنگ لقمه** مرادف سنگ تهدندان **سنگ مجاعت** مرادف سنگ قناعت **سنگ محک** حجر اسود **سنگ مردار** مردار سنگ **سنگ مردان** سنگ بزرگ و قدر مردان **سنگ مزار** مرادف لوح تربت که می آید **سنگ مس** توتیا **سنگ مغنی** بفتح میم و غین معجمه و نون مخففی رسیده مرادف سنگ برکان **سنگ موسی** حجر اسود **سنگ میزان** مرادف سنگ ترازو **سنگ فسوسنگ** سفید که آنرا مرمر گویند و فسو بفتح نون دوا و معروف نرم و هموار **سنگ نشان** علامتی که برای هدایت راه روان و علم گیت راه در راه ها سازند و این را میل فرسنگ و نشان فرسنگ نیز گویند **سنگ نمک** نوعی از نمک که آنرا نمک سنگ نیز گویند **سنگ نور** مرادف سنگ روشنائی **سنگ ورکان** مرادف سنگ برکان **سنگ یده** سنگی است که هرکاه افسونی بران خوانده برکف دست مقابل آسمان دارند ابر و باران آید و این عمل بیشتر در ترکان شایع است **سنگ یمن** عقیق **سنگین پا** آنکه دست و پای وی از جا نتواند جنبید **سنگین خوار** مرادف سنگ خوار **سنگین دست** کسی که بتامل و تانی کار کند **سنین و بنین** مصغر سنان و بنان که اول طرف تیز نیزه و دوم طرف زیرین آن است که برزمین قایم کنند **سوء المزاج** بیماری چسوء بالضم یعنی بد می باشد **سواد اعظم** هر شهر بزرگ عموماً و مکه معظمه خصوصاً و در اصطلاح سالکان مرتبهٔ جامعه را گویند که احوال موجودات از و بطریق اجمال معلوم توان کرد **سواد جش** رنگال سیاه

سواد سفینه کدورت و تیرگی **سواد لوح بینش** مردمک چشم **سواران آب** حباب و موج آب **سوار پا پیان** چست و چابک **سوار دولت** صاحب دولت **سوار سیستان** رستم زال **سوارک آب و سوارکان آب** حباب و موج آب **سوارکار** آنکه در فن سواری ماهر باشد و در عرف حال چابک سوار و بتازی رایض گویند **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم دویدن پیدا شود **سوخته پا تیز رو سوخته جان** عاشق دل سوخته **سوخته کوکب** بدبخت **سودآور** بالضم تاجر **سودا زده** دیوانه **سوداگر و سوداور** تاجر **سورستان** رستم **سورنای** نائی که در جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست **سوزن بال و سوزن پر** بچهٔ مرغیکه بار اول پر برآورده باشد و آن را بعینه مثل سوزن باشد و آواز سینه پز گویند **سوزن زده** چیزیکه از سوزن سوراخ سوراخ کرده باشند **سوزن عیسی** گویند که وقتیکه عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند چون فلک چهارم رسید امر شد که جست و جو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسهٔ شکسته داشت فرمان رسید که همانجا بگذارند **سوزن گر** از عالم تیرگر **سوسن زبان** کسیکه بر سخن قادر نباشد و نیز فصیح زبان **سوسن کوش** از صفات اسب **سوسن سیر** عدم سازگاری و موافقت مطلقاً چون آب و آتش **سوفار لب** موقوف کشاه دهان **سوگند ستار** قبشه یه فوقانی سوگند یک قسمی است مخصوص قمار بازان و لوطیان ولایت **سوگندگران** قسم بچیزهای عظیم مثل خدا و قرآن مجید **سوگوار** مصیبت زده و ماتم از برهان و در بهار عجم کسی شبیه ماتم دار بود و آن کنایه از سیاه پوش است **سونش کافور** قطرات باران **سوهان روح** آزار دهندهٔ جان که صحبت او بطبع آدمی نسازد **سوهان گیر** نرم و ملایم **سه اسپه** کمان زه درد و کسی که در کارها تعجیل و شتاب کند و کسی سه اسپ داشته باشد **سه ایوان دماغ** محل فکر و محل خیال و محل حفظ **سه برگه** نام کلی است **سه بعد و سه بعد عالم** طول و عرض و عمق **سه پایهٔ هوائی** ستارهٔ نسر **سه تا** طنبور یکه بدان سه تار بسته باشند و نیز سه کاسهٔ شراب که علی الصباح خورند و آن از ابتازی ثلثهٔ غسالهٔ گویند **سه جاده** ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت **سه خوان** جاعتی از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عزوجل و عیسی و مریم علی نبینا و علیهما السلام **سه خواهر و سه خواهران** بنات نعش آن سه ستاره است از جملهٔ هفت ستارهٔ بنات النعش و چهار دیگر را نعش خوانند **سه دامنی** نوعی از قبا چه با جاکهای دراز و جامه که سه چاک دارد و دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص قاصدان ولایت باشد **سه دختر** مرادف سه خواهر **سه دوری** مرادف سه جاده **سه دیر** عمارتی بوده شش من بر سه کنند که نعمان بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و دیر بزبان پهلوی کنند را گویند **سه روح** موالید ثلثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی باشد **سه رود** طنبور سه تاره و نیز چنگ و رباب و بربط **سه شاخ** بمعنی سه روح **سه ظلمات و سه ظلمت** تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم مادر و تاریکی زهدان مادر و نیز سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمده بود یکی ظلمت شب دوم ظلمت دریا سیم ظلمت شکم ماهی **سه علم** علم الهی علم طبیعی و علم ریاضی **سه غرفه دماغ و سه غرفه مغز** مرادف سه ایوان دماغ **سه فرزند و سه فرزند اخشیجان** موالید ثلثه **سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کاسه است در مذهب ترسایان و سه نوع شراب **سه کوهک** خار خشک **سه گانه** جام و پیالهٔ شراب خوری و سه کاسهٔ شراب که علی الصباح خورند **سه کندان** قلعهٔ سنگوان که در شیراز به سپیدان مشهور است **سه کوهر** حیوان و نبات و جماد **سهم المحشم** عهدهٔ است چنانچه سر لشکر و بخشی فوج **سه مرتبه** طفلی و جوانی و پیری و عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه نتاج** موالید ثلثه

سه نوبت بام کودکی و جوانی و پیری و تهجد و اشراق و چاشت و در قدیم بهمین اوقات ثلثه نوبت می نواختند اما از زمان سلطان سنجر پنج نوبت مقرر شد سه نوع موالید ثلثه **سهو العقد** سهوی که در شمار عقد اناملِ واقع شود **سهو القلم** چنانچه لفظ عود در این بیت عرفی ۵ بال طاؤس از کلاب تو عود رضوان پرورد تا نماید مروحه در موسم گرمای من ۶ چه مناسب کرما صندل است نه عود ازنهار عجم **سیاست کرسفاک** و خونریز **سیاه بادام** چشم معشوق **سیاه بید** نوعی از بید **سیاه پستان** زنی که فرزندش نزید و اگر بپسر غیر شیر دهد او هم بمیرد **سیاه پوش** شب کرد و عس و میر بازار و چاوش و تمی و سوگوار و صاحب تعزیت و شبرپانان **سیاه پیل** اضافت غلام پیرآری سیاه یعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند **سیاه تاب** آهن صیقل کرده را آب لیمو تر کرده بدو صفی بر آتش میگذارند که بنفشی شود و آن را سیاه تاب گویند **سیاه چرده** سیاه رنگ و کنایه از معشوق سبز رنگ **سیاه چشم** بازنگاری و نیز بی مروت و بی وفا و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی سیاهی چشم که موجب حسن است دیگر بی وفائی **سیاه خانه** بندی خانه و خانه بدین و خیمه صحرانشینان **سیاه خانهٔ وحشت** دنیا و قبر **سیاه درون** گناهکار و ظالم و سنگدل **سیاه دست** بخیل و ممسک و بی حمیت و رذیل **سیاه دل** مرادف سیاه درون **سیاه دلی** بدطینتی و قساوت قلبی **سیاه دیده** مرادف سیاه چشم **سیاه روی** شرمنده و بی آبرو **سیاه زن** زن فاحشه **سیاه سال** سالی که امساک باران در آن واقع شود و بی سیاه بخس و شوم است **سیاه کاسه** مرادف سیاه دست **سیاه کرد** بمعنی سیاه کار که فاسق و فاجر و ظالم و محیل باشد **سیاه گر** مرادف سیاه درون **سیاه گوش** نام جانوری درنده **سیاه مست** بدمست و بسیار مست **سیاه نامه** گناهکار و فاسق و ظالم **سیاه و سفید** مرادف سپید و سیاه **سیاهی بادام** مدادی که از پوست بادام سازند و این بهترین از اقسام مدادی بود **سیاهی دزه** شرمنده کن و خجل ساز و طاقت ده و آرایش ده و خلافت ده **سیاهی لشکر** عبارت از آن کسان است که محض برای نمودن کثرت سپاه باشند و بکار جنگ نیایند **سیب آزایش** نزای معجمه قسمی است از سیب مخصوص صفاهان **سیب آفتابی** سیب داغدار و پژمرده **سیب بخور** نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست آزا مانند عود بخورکنند **سیب تا فرود آمدن هزار چرخ زند** مثلی است مشهور یعنی تا چشم بهم زنی چرخ هزار چرخ زند و عجب چیزها بر روی کار آرد ماخذ آنکه پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاذورهٔ خربزه بکار برد داشته و در دهان میکرد در آن حالت بکشتن گناهکاری فرمان داد او عرض کرد که سیب را بهوا باید انداخت و تا فرود آمدنش مهلتم بخشید سلطان همچنان کرد قضا را سیب همچنان در چرخ بود که کار و با قاش خربزه بکنج ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد و گناهکار از هلاک نجات یافت ازان باز مثل شد **سیب چهر** از عالم کل چهر **سیب دست افشار** از عالم ترنج دست افشار **سیب دلیلی** بدال مهمله از اقسام سیب که مخصوص یزد است **سیب سیمین** از اقسام سیب که در اکثر بلاد بهم رسد **سیب عنبرین** نوعی از سیب **سیب مسکان** از اقسام سیب که مخصوص است به طوس **سیب نقشی** سیبی که صنعت پردازان ابیات بران نقش کنند اگر سرخ باشد ابیات زرد و بالعکس **سیب و تیب** از اتباع است بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و بمعنی سرکشتگی در شغل و کار نیز **سیبی بدو کرده** مساوی و برابر **سیبی و بجودی** مثل است بمعنی تحفهٔ محقر و نیاز بسیار **سی پاره** عبارت از تمامی قرآن **سیخ پر بچه پرنده** که هنوز پرخوب برنیامده باشد و مانند خار

سیخ جاروب و سیخک جاروب خسی که جاروب ازان سازند **سیخ مهرابی** اضافت کوشتی که بعد پختن بر سیخ بریان می کنند تا بغایت نرم گردد **سیر آهنگ** بایای مجهول بلند آواز **سیرابه پز** بیای معروف از عالم نهاری پزهندوستان که شوربا پخته فروشد **سیر چشم** کسی که هر چیز از مرغوبات بیند در وطمع نکند واین مقابل گرسنه چشم است **سیر حاصل** جائیکه زراعت دران بهتر باشد **سیر سور** بایای معروف دواو معروف نام روز چهاردهم ازماه های شمسی فارسیان درین روز جشن کنند وگوشت سیر خورند وگویند که خوردن آن ایمن بودن ازجن است و فرزند بمکتب دادن و پیشه وصنعت آموختن درین روز نیک داند **سی ستاره پاک** سی دندان **سیلاب آب** باران که ازاطراف یکجا جمع شده روان گردد **سیلاب ارغوانی** خون روان و اشک غمزدگان **سیلاب دوانی** بخشش بسیار نمودن **سیلاب زعفران** خون روان و اشک چشم **سیلاب کند** زمینی که آب سیل آنرا خنه ها افکنده باشد وآن رخنه ها را نیز سیلاب کند گویند **سیل ارغوان** خون روان **سی لحن** سرودی چند است که بار بد ساخته هوای خسرو پرویز نواخته ونام آنها بترتیب حروف تهجی این است آرایش خورشید آئین جمشید آوز نکی باغ شیرین بخت طاقدیسی حقه کاوس سر ماه روح رامش جان سبز در سبز سرو ستان سرو سهی شاد روان مروارید شبدیز شب فرخ فضل رومی گنج باد آورد گنج کاوگنج سوخته کین ایرج کین سیاوش ماه برگوهان مشک دانه مروای نیک مشک مای مهربانی ناقوسی نوبهاری نوشین باده یم روز نخجیرگانی وشیخ نظامی و خسرو شیرین ذکر ایها کرده وسه نام را زنهاکه آئین جمشید وراه روح ونوبهاری باشد نیاورده اما چهارنام دیگر که ساز نوروز وغنچه کبک دری وفرخ روز وکنجروی باشد آورده وچون برای هریک لحن چیزی فرموده بنابران میباید که سی ویک لحن باشد حالانکه سی لحن مشهور است والله اعلم **سیل کاه** دنیا **سیم آور** زن فاحشه که سیم از مردمان بچنگ آرد **سیماب آتشین و سیماب آتشین سر** آفتاب **سیماب پا** دزد گریزپا هیچ غلام وطفل که از مکتب گریزد **سیماب جلوه مضطرب** بیقرار **سیماب چشم** اشک **سیماب در کوش** کسی که گوش او کر باشد وچیزی نشنود تا شنوائی وکری نیز **سیماب در کوش انباشته** گران گوش شنو **سیماب دل** مردم بی جگور سنده وواهمه ناک وکسی که دل او بریک کار وبریک جا قرار نگیرد **سیماب دیده** اشک **سیماب ریز** تیغی که اضطراب سیماب دارد یا تیغی که جوهرش مانند سیماب موج زند **سیماب سینه** نزاسای محبوب **سیماب کشته و سیماب مرده** سیمابی که آنرا خاکستر کرده باشند ونیز سیماب غلیظ کرده که بر پشت آینه مالند **سیمبر** اشاره ببدن سفید کنایه از جوان که مقابل پیر باشد **سیمبر اسوار** بزبان کیلان نوکران که بردر پادشاهان مرسوم خوار باشند واسب وسلاح دارند **سیم بندی** نوعی از چراغان که شمع را بتار آهنی بسته روشن کنند ووقت شب چنان می نماید که گویا شمع ها درهوا افروخته است زیرا که تار آهن بشب نظر نمی آید و **سیم درج** بمعنی تار است **سیم بهبهانی** به دو بای موحده و دو های ملفوظ بروزن لن ترانی نوعی از سیم منقوش **سیم پوش** از عالم کل و **سیم تر** اندام محبوب **سیم حلال و سیم خام** سیم خالص که بهندی چاندی گویند **سیم دست افشار** معنی آن در دست افشار گذشت **سیم دغل** بفتح دال وغین معجمه نقره غیر خالص **سیمرغ آتشین و سیمرغ آتشین پر** آفتاب **سیم رو و سیم ور** سیم دغلی وآن چیزی است که سیم بر روی آن پوشند **سیم سحاب** قطرات باران **سیم سوخته** نقره نرم وخالص و پاک و بمعنی لاجورد نیز **سیم شاخدار** نقره خالص **سیم قراری** روپیه های خوراک **سیم خالص سیم قلب** نقره غیر خالص **سیم قل هو الله ی** تخته است ازسیم که سوره اخلاص بران کنده حایل اطفال سازند **سیم کاری** جلوه گری ودل فریبی

سیم کاورس وار ماه باستارگان **سیم کش** بفتح کاف استاد مفتول کش یعنی کسی که تار کلابتون سازد و مردم جرار وچیزی گیرنده وچیزی واکشنده و بضم کاف مردم مسرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و نگاه دارنده **سیم کداخته** نقره خالص **سیم کرا** از عالم زرگر **سیم کل** بکسر کاف فارسی کلی است سفید که خانه را بدان سفید کنند **سیم ماخ** بسیم وخای معجمه نقره غیر خالص **سیم کون** ستاره سیمگون حصار آسمان **سیمگون خشت** ماه **سیم مجبول** باجیم وباء ابجد چشم که بعربی عین خوانند **سیم مجعول** باعین بی نقط مرادف سیم مجبول **سیم مذاب** آب صاف وشراب صاف **سیم ناب** سیم خالص **سیم ناقص** نقره غیر خالص **سیم نهره** بفتح نون وباء وهای ملفوظ زده ورای مهمله وهای مخفی نقره غیر خالص **سیم نقره** سیم خالص واضافت سیم بنقره از عالم اضافت عام بسوی خاص است مثل کتاب قاموس **سی مهره ماه صیام** سی روزه ماه رمضان **سیمین صولجان** هلال **سیمین فواره** ماه که فرا بندد وبجای قاف وفا ونون هم آمده **سیمین نان** ماه شب چهارده **سینه باز** سینه کشاده وبالیده ودو رنگ که بعربی ابلق گویند وچیزی که مانند سینه باز نقش وا داشته باشد **سینه بازی** دو رنگی چراگ سینه بازدو رنگ می باشد **سینه بند** چیزی که بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند و در هندی پیشی گویند وجامه که زنان بر پستان بندند **سینه تاب** چیزی که سینه را گرم کند **سینه صاف** آدمی بی نفاق وزن بی پستان **سینه کش** انگبین سینه بر زنبور یا چیزی دیگر ساید **سی و دو جماعت** کنایه از تمام مذاهب وظاهر اعبارت از هفتاد و دو ملت لیکن تعین عدد آن معلوم نیست اثر ۵ امام زاده که کارش بغیر طاعت نیست یا پری رخی هست که در سی و دو جماعت نیست **سیه بهار** بهار سبزه وبهاری که از خداحافظ در گذشته باشد **سیه چال** بچیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را دران محبوس نمایند **سیه خانه** بدبخت وخانه ویران وخیمه صعوالنشینان عرب وکنایه از بندی خانه وخانه بدبختی وخانه ویران شده **سیه خانه آبنوسی** نائی که آزا از چوب آبنوس ساخته باشند ونوازند **سیه زبان** کسی است که دعای بد او اثر داشته باشد **سیه سر** آدمی زاد وقلم نویسندگی وبمعنی زن نیز **سیه سرو** نوعی است از سرو وآزاد سرو سیاه نیز گویند **سیه قلم** تصویری که بسیاهی کشند وآن خاصهٔ فرنگ است وبمعنی معشوق **سیه چرده** نیز **سیه کار** فاسق وظالم ومحیل وگناهکار و **سیه کاری** فاسقی وبدبختی وظلم و **شوخی سیه کام** بدبخت ونامراد **سیه گلیم** بدبخت وبی دولت وهمیشه پریشان و **مفلس سیه مغز** کسی که سودا بر مزاجش غلبه کند وخلل دماغ داشته باشد **نهر هفدهم شین نقطه دار مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده** **شاریدن** بروزن باریدن فرو ریختن آب وشراب وامثال آن وتراویدن آب از جراحت **شاردف** شار بمعنی شهر و پادشاه غرجستان وشش که در طلا ونقره وچیزهای دیگر کنند وشغال وچادری باشد بغایت نازک ورنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و شارک وعمارت عالی وشاهراه ورقص وسماع **شاشاندن** متعدی شاشیدن **شاشاندن** بکسر شین دوم مخفف شاشیدن سالم **شاشیدن** بروزن باشیدن بول کردن وکمیز کردن وترشدن وترشح کردن **شاشاندن** بروزن ماندن شاشه کردن ومخفف نشاندن **شاشیدن** بروزن آکندن تقوی وصلاح داشتن ومتقی وپرهیزگار بودن صیغهٔ مضارع وحال وامر ونهی ناید **شاهیدن** بروزن باشیدن پادشاهی وبزرگی کردن وبندگی کردن وصلاح وتقوی داشتن سالم **شایستن** بروزن بایستن لایق وسزاوار شدن ودرخور آمدن شاید صیغهٔ مستقبل وماضی بعید واسم فاعل وامر ونهی ناید

شائیدن در معنی و تعریف مانند شایستن **شبلانیدن** بروزن و معنی چپانیدن **شبلاندن** **شپلیدن** بالکسر صفیر زدن وقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول و کسر آن نیز بمعنی شیفته شدن و شیدا بودن و بمعنی افشردن **شپلیدف** شپلان بالکسر مایه و مرتبه و پاچه تره و صدا و آواز بلند کردن و صدائی که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپوختن** بکسر اول و واو مجهول آسیب و دکه زدن و صدمه از روی قوت و شدت رسانیدن و بمعنی افشانیدن **شپوزد** **شپیختن** بکسر اول و یای مجهول پاشیدن بود مطلقاً اعم از آب و غیر آن سالم **شپیلیدن** بکسر اول و ثالث مجهول افشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن بوقت پرانیدن کبوتران **شپیلد** **شتابانیدن** بکسر اول متعدی شتابیدن و شتافتن **شتابانده** **شتابیدن** بکسر اول شتاب و جلدی کردن در رفتار و هر کار **شتابنده** **شتافتن** بکسر اول و فای موقوف تیز دویدن و جلدی و شتاب کردن در راه و در هر کار و هر چیز **شتابنده** **شتانیدن** بفتح اول بسر دادن چیزی و سر ناخوردن **شتاندن** **شتیدن** بروزن رسیدن سرمای سخت شدن و سرما خوردن سالم **شتالیدن** بروزن و معنی خراشیدن و خلانیدن **شتالنده** **شتائیدن** بروزن و معنی شتالیدن **شتاینده** **شتشیدن** بروزن و معنی لغزیدن و از جای افتادن **شتغد** **شتلیدن** بروزن فهمیدن صفیر زدن و پژمرده شدن **شتخنده** **شتودن** بروزن نمودن مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی و بضم اول نیز آمده **شتاینده** **شتوودیدن** بفتح اول و ضم آن و واو معروف بمعنی شتودن **شتولیدن** بفتح اول و واو معروف صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن و بناخن کندن و پژمرده شدن و بکسر اول نیز آمده **شتولنده** **شتیدن** بروزن رسیدن فرو افتادن از جای و لغزیدن **شتخ** صیغهٔ امر و نهی **شتاینده** **شتیلیدن** بفتح اول و یای معروف پژمرده شدن و صفیر زدن **شتیلنده** **شدن** بضم اول فتن و گذشتن و بودن و واقع شدن **شود** **ف** نیشود یعنی ممکن نیست **شدیارین** بالضم جهت کاوراندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن بجهت زراعت سالم **شرمیدن** بالفتح حیا و شرم کردن **شرمیدن** بروزن رسیدن تراویدن و بضم اول و ثانی مشدد بمعنی ریختن پی در پی مثل فاصله شرد **شستن** بالضم پاک و پاکیزه باب کردن **شوید** **ف** شسته معروف و نیز کنایه از خوب و پاکیزه و صاف و بمعنی رو پاک و دستار چه نیز **شستن** بالکسر مخفف نشستن **شسفتن** بالکسر خاراندن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن سالم **ف** شفت بالکسر کج و ناهموار **شفتیدن** بالکسر بمعنی شفتن سالم **شفلیدن** بالضم صفیر زدن کبوتر بازان وقت کبوتر پرانیدن یا هیران وقت آب دادن سپاهان **شفلد** **شکافتن** بکسر اول و کاف تازی رخنه کردن و چاک نمودن و به دراز چاک کردن **شکافند** **ف** شکاف ابریشم کلاف کرده و شکافنده بمعنی زخم و مضراب و کهواره **شکافیدن** بکسر اول بمعنی شکافتن **شکافند** **شکردن** بکسر اول و فتح ثانی شکار کردن و شکستن دشمن و علاج و چاره نمودن شکر **شکردن** بضمتین سپاس داری کردن منت **شکردیدن** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شکردن منت **شکرفیدن** بکسر اول فتح ثانی لغزیدن و بسر درآمدن و بفتح اول نیز آمده **شکرفند** **شکریدن** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شکردن **شکرد** **شکستن** بکسر اول و فتح ثانی شکستن شیشه و هر چیز نازک و دل بصدمه و آسیب و اعراض نمودن و تند شدن و خوردن و جاویدن و خجل شدن و هزیمت لشکر و جدا شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آمده و گاهی بمعنی خم شدن و خم دادن نیز آمده بطوری که از هم جدا نشود چون شکستن دامن و مانند آن و آشفته و بی دماغ شدن **شکنده** **ف** شکست معروف و بمعنی آواز شکست مجازاً چیز آمده و شکسته خراب و ضایع و بی رونق و حرف لکنت دار و شکن بمعنی چین همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه و بمعنی مکر و حیله و فریب و اصول که در مقابل فی اصول آ

ولحن و سرود و نرمی و ملایمت **شکفانیدن** بضم شین و کاف تازی متعدی شکفتن و شکفیدن شکفاند **شکفتن** بکسر اول و ضم کاف تازی واشدن و بهن و ازهم باز کردیدن غنچه و خندان و خرم شدن آدمی و به مجاز جبین شکفته و زمین شکفته غزل نیز آمده و بمعنی جوکه زدن هم آمده و بکسر ثانی تعجب نمودن و حیران و متحیر گشتن شکفد صیغهٔ امر و نهی نیاید **شکفتیدن** بکسر تین تعجب نمودن و بکاف فارسی هم آمده سالم **شکفیدن** بضمتین واشدن غنچه و خندان شدن مخفف شکوفیدن شکفد صیغهٔ امر و نهی نیاید **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی مخفف شکنجیدن سالم **شکوخیدن** بضم اول و واو مجهول لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن اسب و آدمی و رسیدن و جبیت زده شدن و بفتح اول و کسر آن هم آمده شکوخد **شکوفیدن** بضم اول و واو مجهول کشودن و کشوده شدن و لذهم باز کردیدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر و بفتح اول نیز آمده شکوفد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول پریشان ساختن و شوراندن و برآوردن و پراکنده کردن و بکسر اول نیز آمده شکولد **شکوهیدن** بکسر اول و واو مجهول رسیدن و بیم بردن و واهمه کردن و بفتح اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و کوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن شکوهد **شکهیدن** بکسر تین بیقرار شدن و بضم ثانی رسیدن مخفف شکوهیدن شکهد **شکیبانیدن** بکسر اول و ثالث مجهول متعدی شکیبیدن شکیباند **شکیبیدن** بکسر اول و ثالث مجهول صبر تحمل کردن و قرار و آرام کرفتن شکیبد **شکیفتن** بکسر اول و یای مجهول تعجب کردن و غریب آمدن و صبر و آرام و قرار کرفتن سالم **شکیدن** بکسر اول و فتح کاف فارسی خوردن و شکار کردن و شکستن و شن شکر د **شمردن** بضم اول و های موقوف حساب کردن شمارد **ف** شمار دوستی و محبت و مثل و مانند زخم کاری **شماریدن** بضم اول حساب کردن شمارد **شمردن** بضمتین حساب کردن و دادن شمر د **شمانیدن** بفتح اول متعدی شمید شماند **شمیدن** بروزن و معنی رسیدن و بهوش کردیدن و آشفته شدن و پریشان کشتن و رسیدن و نوحه و افغان کردن و کریستن و متنفر شدن و بوئیدن و بو پریدن و نرنشتکی نفس کشیدن **شمف** شم بالفتح زیرک و کرفت و دوربین پریشان و بهوش و ناخن دست و پا و موم بضم دال **شناختن** بکسر اول از کسی معرفت و شناسائی شدن شناسد **شناسانیدن** بکسر اول متعدی شناختن و شناسیدن شناساند **شناسیدن** بکسر اول بمعنی شناختن شناسد **شنائیدن** بکسر اول شناوری کردن و آب و نرمی نمودن و این مصدر سوای مفید المبتدی در کتب دیکر مافته نشد شناید **شنفتن** بکسر اول و ضم ثانی شنیدن و بضم اول و فتح آن نیز آمده شنود **شنوانیدن** بکسر اول و فتح ثانی متعدی شنفتن و شنیدن و شنویدن شناند **شنودن** بکسر اول بمعنی شنیدن شنود و در مفید المبتدی بفتح اول بمعنی شناوری کردن و مضارع آن شناید آمده **شنویدن** بکسر اول و فتح ثانی شنیدن و بوئیدن شنود **شنیدن** بروزن بدیدن کوش کردن و بوئیدن و هجوم نمودن و جمعیت کردن شنود **شوخیدن** باواو معروف چرکن شدن بر و جامه سالم **شودن** باواو معروف بمعنی شدن شود **شوراندن** باواو مجهول متعدی شوریدن شوراند **شوریدن** باواو مجهول هم زدن و برهم خوردن و در هم آمیختن و نیک مدر زیدن کار برا و شستن و پاکیزه ساختن آب و غصه کردن و دیوانه شدن و در حرارت شدن شورد **ف** شور نمکین و آشوب و غوغا و فریاد و نخس و نهیب و کوشش های رومی **شولیدن** باواو مجهول درهم شدن و پریشان کشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده کردیدن شولد **شومیزیدن** بروزن موبیمیدن نوعیت نمودن سالم **شویانیدن** باواو مجهول متعدی شستن شویاند **شهریدن** بالفتح پریشان پراکنده شدن و درهم پیچیدن و بهم پیچ کشتن سالم **شهلیدن** بروزن و معنی شهریدن سالم **شیاریدن** بکسر اول زمین را شکافتن و بکاو

رفتن بجهت زراعت و زراعت کردن سالم **شیبانیدن** بثانی مجهول آردکندم و امثال آنرا در آب خمیر آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن شیباند **شیبیدن** بثانی مجهول برهم زدن و آمیختن و آشفته شدن و لرزیدن شیبه **ف** شیب مقابل بالا و زمینی که بران باران باریده و حیوانات بالای آن تردد بسیار کرده باشند و بعد ازان آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه قرار بران دشوار بود و بنالهٔ تازیانه و آشفته و مدهوش و متحیر و شتاب زده و گریه و نوحه و کون که بعربی دبر خوانند **شیفتن** بیای مجهول برهم زدن و آشفته و مدهوش کردیدن و عاشق و والله شدن و دیوانه و متحیر گشتن شیبه **مشیوانیدن** بروزن و معنی شیبانیدن شیواند **موج دوم در مصادر مرکبه شاباش کردن** بخشیدن و نثار کردن طغرا **ص** بتحسین مستان کیوان کلاه ؛ بشاباش ای زرهبر و ماه **شاخ از پشیمانی برآوردن** بغایت نادم و پشیمان بودن **شاخ برآوردن** نهایت خجلت و انفعال کشیدن **شاخ بردیوار کردن** بکبر و غرور نمودن **شاخ شاخ شدن کلو** پاره پاره شدن کلو از قرائت بصوت بلند **شاخ شانه کشیدن** ترسانیدن **شاخ شکستن** ادب کردن و از غرور سری باز آوردن سلیم **ص** منور بحسن خویشتن بود زلف تو شکست شاخ سنبل **شال کردن داشتن** بهلوان چه بیمار از بیم تصرف هوا شال بکردن میدارد **شال کهنه داشتن** غایت مفلسی و تنگدستی زیرا که شال در اصل بمعنی کهنگی آن دال است بر افلاس و بیسائی **شام دادن** طعام دادن وقت شب **شام شکستن** طعام وقت شام خوردن **شان لشکر کرفتن** محله کرفتن سیادت **ص** شاد کشتم چون بکف آئینه را جانان کرفت ؛ قصد من دارد کر شان لشکر ثمرکان کرفت **شانه بدل کردن** در نسای ولایت تبدیل شانا هم سوم است از عالم و ستاربدل کردن مردان هند **شانه پیچیدن** اعراض کردن و روکردانیدن **شانه خالی کردن** پهلو تهی کردن و اعراض نمودن **شانه در آب داشتن و شانه در آب کذاشتن** مهیای آرایش بودن **شانه در ریش زدن** مستعد و تیار شدن **شانه دزدیدن** مرادف شانه پیچیدن **شانه زدن** شانه کردن و آراستن **شانه شکستن** خایف و هراسان ساختن **شانه کردن** اعراض کردن و بهانه نمودن **شانه کشیدن** مرادف شانه زدن **شانه کردانی کردن** اعراض کردن و بهانه نمودن صایب **ص** انتقام دل شکستن مو به موازوی کرفت ؛ زلف را کذاشت عدلش شانه کردانی کند **شانه نهادن** مرادف شانه زدن **شاه اندازی کردن** زیاده سری کردن و لاف و کزاف زدن **شب برداشتن** تمام شب بیدار بودن **شب بروز آوردن و شب بروز کردن** تمام شب بسر بردن بشغلی **شب پیمودن** شب بیدار بودن بهرعنوان که باشد **شب خوش کردن** وداع کردن **شبخون آوردن و شبخون زدن** جنک بشب کردن **شب درمیان دادن** وعده کردن و ضامن دادن اعم از انکه یک شب یا بیشتر درمیان باشد **شب زنده داشتن** تمام شب بیدار بودن **شب شدن** آمدن شب و آخر شدن ایام جوانی و صحبت داشتن در شب یا کنی **شب شکستن** بسر شدن شب و بسر بردن آن **شبکیر زدن و شبکیر کردن** آخر شب کوچ کردن قافله و این اصطلاح اهل سفر است و مقابل آن ایوارست بثانی مجهول که راه رفتن وقت عصر باشد و بمعنی سیر کردن در شب نیز **شبیخون آوردن و شبیخون زدن** جنک بشب کردن **شتاب آوردن و شتاب انداختن و شتاب داشتن و شتاب کردن و شتاب کرفتن** در جنک ناکردن و دویدن و جنک کردن **شد و مد بستن** جاه بلند بخود سپردن **شراب**

انداختن شراب ساختن **شرح کشاف انشا کردن و شرح کشاف خواندن** بر کوئی و هرزه درائی و بیکلف حرف زدن **شرح کفتن** بیان کردن **شرع نهادن** ایجاد کردن شرع **شرمندگی یافتن** مثل شرم کشیدن **شریعت نهادن** ایجاد کردن شرع میرمعزی ؎ مکر خزان به رزان نوشریعتی بنهاد ؛ که کرد بوبهمه عالم مباح خون رزان شست **وشوی خوب دادن** زجر کردن و حرف درشت از راه نصیحت کفتن تا مخاطب از عمل ناشایسته باز آید شرف ؎ بار قیب آن مه سیه شم اختلاط افتاده ست ؛ شست وشوی خوب خواهم داد این چسپانده را **شست وشوی طرفه دادن** مراد شست وشوی خوب دادن **شسته شدن** غسل میت یافتن واین دعای بد ست درحق معاند که گویند فلان شسته شود ای غسل میت یابد شش تا زدن طنبور شش تار نواختن و شش بحول یافتن که نوعی از قمار ست **شعف دادن** مشتاق کردانیدن و شعف بفتح اول و ثانی که عین مهمله باشد مشیفته کردانیدن **شکار افکندن** صید کردن و کشتن **نخجیر شکار کردن** صید کردن و نیز مجازا کرفتن چیزی باشد **شکایت بردن و شکایت داشتن و شکایت ریختن و شکایت زدن و شکایت کردن** کله کردن و استغاثه نمودن **شکر از بسته ریختن** سخن باز کفتن **شکر در شیر کردن** دغلی و حیلی از عالم آب در شیر کردن **شکر و شیر بودن و شکر و شیر کردن** بمعنی کمال اختلاط بلکه امتزاج یافتن **شکر و قند شکستن** شیرین سخنی کردن فغانی ؎ تلخی نشنیدیم هم از ساقی مجلس ؛ هرچند که پیش ما شکر و قند شکستیم **شکستن چشم** یافتن کردیدن صایب ؎ ترسم زکریه چشم کهربار بشکند ؛ این کاسه کدائی دیدار بشکند **شکستن خواب** بیدار کردن بیوقت **شکستن در چیزی** بند شدن و کردن دران چیز **شکستن در زایل** شدن آن چون ناله در کلو و آه در جگر **شکستن رنک** باخته شدن رنک **شکستن شب** کم ماندن شب رکنای مسیح ع شب چو بشکست وقت شبکیر ست **شکستن کوش** کر شدن حسین تبانی ؎ وصف عصای حاجب قهرت نمیکنم ؛ تا کوش از شنیدن کفتار نشکند ؛ **شکفتن بهار** شکفتن کلها **شکفتن دل** انبساط خاطر **شکفتن زخم** واشدن لب جراحت **شکم از غرابر آوردن** شکم سیر کردن فقیر کرسنه **شکم انداختن** مرادف شکم برآمدن زلالی ؎ شکم انداخته ابر بهاری ؛ مشده آبستن کوهر شاری ؛ و بمعنی اسقاط حمل ترجمه هندیست **شکم باز کردن** عبارت از آنست که آدمی بعد از سیر شدن و پرخوردن بند جامه را از هم وا میکند و دست بر شکم می مالد بخیال آنکه زود تحلیل یابد **شکم بخویش دزدیدن** ترسیدن **شکم برآمدن** بلند شدن شکم بسبب آبستن **شکم برپشت چسپیدن** نهایت لاغر شدن **شکم بزمین نهادن** مرادف ناف بزمین نهادن **شکم چار پهلو کردن** پرخوردن **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن **شکم داشتن** آبستن شدن طغرا ؎ بسی نفت العنب شوخ ست ی خم حفظ او میکن ؛ که تا غافل شدی این دختر زمینا شکم دارد ؛ **شکم درخویش دزدیدن و شکم درخویشتن دزدیدن** ترسیدن **شکم را ناف سفره کردن** پرخوردن **شکم سودن** بر چیزی خم شدن و شکم را بر آن چیز سودن **شکم کرفتن** ترجمه عبارت هندیست و این در کلام امیرخسرو بسیار واقع شده **شکنبه بر سر کشیدن** نوعی از تقدیب و سیاست **شکنجه زدن** بکسر اول رنجانیدن و تنک نمودن کسی را **شکوفه کردن** قی کردن **شکوه بردن و شکوه داشتن و شکوه ریختن و شکوه زدن و شکوه کردن** مرادف شکایت بردن **شلغم شلغم زدن** شلغم شلغم کفتن تمنائی

شلغم شلغم زن که از قوهٔ شلغم تخمند اهل ادراک باشد شلنگ تخته زدن مرادف تخته شلنگ زدن شمشیر آختن و شمشیر آهیختن شمشیر کشیدن شمشیر افکندن شمشیر زدن شمشیر انتقام برکشیدن انتقام کردن از ظالم شمشیر خوابانیدن شمشیر زدن شمشیر در بغل خوابیدن بکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن شمشیر علم کردن شمشیر کشیدن شمشیر کین برکشیدن انتقام کردن از ظالم شمشیر کردآوردن بمعنی آنست که شیر دم خود را جمع کند شمشیر نهادن شمشیر زدن شمشیر هوا کردن شمشیر کشیدن شمع برافروختن شمع روشن کردن شمع برسر زدن از علم کل برسر زدن شمع برکردن و شمع زدن و شمع سوختن شمع روشن کردن شمع کشتن و شمع کل کردن و شمع نشاندن شمع خاموش کردن و شمع کل شدن و مردن و نشستن لازم آن است شمع نهادن روشن کردن شمع شقه شدن بالضم بمعنی بودن سلاطین چغتائی استعمال کنند شور افتادن بلند شدن آوازه شوره بستن سر کهل شدن شهادت گفتن خواندن کلمهٔ شهادت شهر برهم زدن خراب و پریشان کردن آزا شهر کردان کردن بمعنی تشهیر کردن شاطع می نویسد که این ظالم بیشمار که خون پدر چون شیر مادر میخورد اگر یک ماه شهر کردانش سازیم بی راه نخواهد بود شیرازه زدن و شیرازه ساختن و شیرازه کردن شیرازه بستن شیر بریدن بمعنی فطام که کودک را از شیر بازداشتن است شیر بریدن بچیزی باز کردن طفل را از شیر مادر بچیزی دیگر خوگر کردانیدن شیرخام خوردن غفلت کردن و خام طمعی نمودن شیردان برکشتن واژونه آویختن و آن عبارت از تعذیب است و شکنجه کردن نیز یحیی کاشی ؎ بر سرخوان چو جلوه کرد دهٔ شیردان طعام برگردد شیر شدن موی سفید شدن موی که عبارت از پیری است شیرک ساختن با ثانی مجهول دل دادن و دلیر کردن و مستولی کردانیدن باشد کسی را شیرک شدن با ثانی مجهول دلیر و چیره شدن شیرک کردن مرادف شیرک ساختن شیرشتن بیای معروف حسرت خوردن شیرین کردن بادام شکر پوش کردن آن شیشه بر سر بازار شکستن را افشا کردن شیشه بر سر کشیدن بخود پرداختن شراب دیه یکبارگی خوردن آن شیشه بر سر کشیدن غواص آن است که غواص وقت غوطه خوردن در دریای شور برای محافظت صورت و دم چیزی از آنگینه ساخته بر سر میکشد شیشه بر سنگ آمدن و شیشه بر سنگ افتادن منغض شدن عیش و افشای راز شیشه بر سنگ زدن مرادف سنگ بر شیشه زدن شیشه در جگر شکستن مجروح کردن جگر و بی قرار ساختن شیشه را بند زدن و شیشه را بند کردن بیوند کردن آن شیطانی شدن مختلم شدن طغرا ؎ زبسکه طبع من از عیش دهر مجتنب است شبی شوم بعروسی نمانه شیطانی ؛ موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافه و توصیفیه و غیرها شاباش کلمهٔ تحسین مخفف شاد باش و زری که نثار کنند و به مطربان و رقاصان و بازندگان دهند و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده ؎ چین برابرو زد کمان نازیه شاد جان و دل شاباش و باندازیه شاباش نام تجانه در نواحی کابل شاخ آب موج شاخ آبنوس محمر آبنوس شاخابه جوی کوچک که از جوی بزرگ جدا شده باشد شاخ آفتابی خط شعاعی شاخ آهو معروف و کمان و وعدهٔ دروغ و مطلبی که حصول آن مقدور نباشد از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی وعدهٔ دروغ تنها شاخ آهو نیست چنانچه بعضی گمان برده اند بلکه تمام عبارت برات عاشقان بر شاخ آهوست که بدان مثل زنند شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار کردن کشیدن و مغز و شاخ بشاخ کوناکون و رنگارنگ و دور و دراز و گریبار کردن شاخ بهانه

شعر و ق بهانه چنانکه گویند بهانهٔ فلان شاخ پیدا کرد یعنی بهانهٔ او شاخ در شاخ کشت **شاخ پیوند** مرادف برگ پیوند **شاخچه** تهمت افترا **شاخچه بندی** تهمت سازی، پیوند کردن درخت و لبت بازی **شاخدار نقرهٔ پاک** بینش لیکن تنها مستعمل نیست بلکه نقرهٔ شاخدار گویند و سیم شاخدار گویند و مردم خود بین و دیوث **شاخ ور** شاخ مرادف شاخ بشاخ **شاخ زر** در خزاین سلاطین از زر شاخهای ساخته نگاه دارند **شاخ زرین قلم** زر در نگ قلمی که بران کار زر باشد **شاخ زعفران** در هندوستان بر چیز غریب و نادر اصلاق کنند **شاخسار و شاخساره** جائی از درخت که شاخهای بسیار ازان روید و افزار لیست زرکشان و سیم کشان از آهن پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک دران کنند و مفتول طلا و نقره ازان کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ سمن** کنایه از قامت محبوب **شاخ سبز** از عالم سخن سبز طغرا در تعریف طیلسان گویند **شاخش** لربود تور را شاخ سبز؛ رسن زاد خواندش گاو گبز؛ **شاخ شاخ** چاک چاک و پاره پاره و کوناکون و زنگار نگ **شاخ شانه** قسمی از کدایان که دو شاخ حیوان برهم زنند چون ازان شاخها آواز منکر برآید مردم زود چیزی داده ازسر واکنند و به مجاز بمعنی ترسانیدن و تهدید نمودن هست؛ بمعنی مکر و تهمت نیز **شاخ صنوبر** قامت محبوب **شاخ غزال** خان آرزو نویسد که در محاورهٔ فارسیان بمعنی شاخ آهو هست مطلقا و حیدا زبان شرم نگاه توام چو شاخ غزال؛ چنان نه بافته بریکد گر که باز نشود؛ ازین دفع شود اعتراضی که بعضی از شعرا برین بیت ناصر علی کرده اند غمت آنجا که دارد ماتمی شوریده حالان را؛ پریشان تر ز موی سر کند شاخ غزالان را؛ که غزال آهوبره است و آهوبره شاخ ندارد و در بهار عجم مینگارد که غزال بالفتح آهوبره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند و لهذا اضافت شاخ بطرف غزال درست شده و صاحب برهان گوید که بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از مکان باشد و کنایه از هلال نیز **شاخ قند** شاخهای چوب که گوزهٔ نبات بسته شود **شاخ کل** معروف و کنایه از معشوق و نیز چونکه بران کلها سر اسر بسته باشند **شاخ کوزن** و **شاخ کوزنان** در هوا هلال **شاخ گیسو** موهای فتیله شده و موهائیکه بکجا جمع شده باشد و آزاد بهندی لت خوانند **شاخ ناشکسته** خود سر و بی ادب و خود نما که ارشاد پیر نیافته باشد **شاخ نبات** آنچه بصورت شاخ در کوزه های نبات بسته شود و نام معشوقهٔ خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه **شاخ نرگس** قامت محبوب **شاخ و برگ** کنایه از طول و عرض حرف و حکایت نیز معصوم کاشی سه بود مجنون را نیشه از نخل صحرای جنون؛ عاقلان از قصهٔ او شاخ و برگی ساختند **شاداب** مرادف سیراب **شاد باد** نام پردهٔ از موسیقی **شاد بهر** خوشی و خوشحالی و نام کنیزکی که از متعات دنیوی بهرهٔ وافر داشته باشد **شاد و خواب** خواب خوش و شکر خواب **شاد خوار و شاد خواره** خوشحال و شادمان و زنان فاحشه و مطربه و بنراب خوار و معاش گذرانند و نیز محنت و تنگی **شاد خواری** شراب خوردن همراه محنت غیر **شاد خواست** شوق و اشتیاق **شاد خور** مرادف شاد خوار **شادروان** بضم ثالث و سکون رابع پردهٔ بزرگ مانند شامیانه و سراپرده و سایبان و فرش منقش و بساط کرانمایه و زیر کنکرهای عمارت و شادروان بجای واو و بای ابجد هم درست و شادروان بدون دال مخفف آنست و بالفظ کشیدن و کستردن مستعمل **شادروان خاک** زمین **شادروان مروارید** یعنی از سنی لحن مابد **شادکام** مرادف شاد خوار **شادکونه** نهالی و توشک و بالاپوش نیمه دار و تکیه و تکیه گاه و زنان مطربه **شادمار** مار بسیار زور بزرگ **شادورد** ماه و تخت پادشاهان و مطلق فرش و نام کنجی و نام پردهٔ از موسیقی **شادیچه** بالاپوش و لحاف و

کفش **شادی مبارک** کلامی است مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند **شادی مرگ** آنکه از غایت شادی بمیرد و نام جائی **شارمار** نوعی از مار بزرگ **شاشش بوکرده** یعنی بالغ شده **شاطرزاده** خدمتکار چست و چالاک **شاعر** بارده بموحده و راء مهمله دوست دارنده شاعر از عالم عاشق باره **شاف** احمر آلتناسل **شاگردانه** زراندگی که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند از بدان قرار بهار عجم زری که استاد بطریق انعام بشاگرد دهد بعد از اجرت و عطائی که به فقراء دهند و بمعنی شاگرد نیز **شاگردپیشه** لفظی است مستعمل دفاتر و دربار سلاطین هندوستان **شاگردی** مرادف شاگردانه **شال پوش** درویش چه شال در اصل فارسی چیزی خشن بافته را گویند مثل گل و اینکه در هندوستان شهرت دارد اصطلاح دیگر است **شال پوشی** مطلق لباس فقرا اختیار کردن **شال طوس** نوعی از شالهای رنگ طوس معروف است که قریب بحاکستری می باشد **شال نمدنی** که از پشم بز مالند نه از پشم کوسفند **شالی پایه** شالی زار که برنج زار آب و برنجی که هنوز از پوست برنیاورده باشند **شامت بخیر** این کلام را وقت شام بطریق تفاؤل با هم گویند از عالم شب بخیر **شام شب** طعام وقت شام و حیص بیص هر کز غنی ندانی درویش و پادشه را او شام شب ندارد این اشتها ندارد **شام غربت و شام غریبان** شام مسافران که وحشتناک می باشد خصوصاً در مفلسی **شام فام** آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی خود بزبون بیند شاه حریف را متواتر کشت دهد و او را فرصت بازی دیگر ندهد **شان عسل و شان موم** آشیانه زنبور که در ان شهد و موم می باشد **شانه آویز و شانه آویزی** نوعی از تعذیب و آن آویختن آدمی بوضعی که دست او را بر شانه بندند **شانه باف** پارچه بسیار کند و کم نخ **شانه بها** قیمت اندک **شانه بین فال** گیرنده شانه و شانه بینی فال دیدن آن **شانه پیچ** سرکش و اعراض کننده **شانه دست** کف دست **شانه سر و شانه سرک** هر دو آلت امرغ سلیمان نیز گویند **شانه کاری** زیب و خوشامد و پیچیدن با کسی و در آویختن **شانه گر** پاسبان چوبی که جولاهگان بر بهر دو سر آن سوزنها محکم سازند و در پیش خود بر بهنای کار بندند **شانه گردانی** اعراض کردن و بهانه نمودن **شانه گیر** سرکش و اعراض کننده **و شانه گیری** اعراض کردن و بهانه نمودن **شاه آفاق گرد** سکندر ذوالقرنین **شاه ارش** مقداری است از سر انگشت میانه دست راست تا سر انگشت میانه دست چپ وقتی که دستها را از هم کشایند و بعربی باع گویند و ارش نفتحتین از سر انگشت میانه دست تا مرفق **شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه سپرغم و شاه سپرم** ریحان که آنرا نازبو گویند **شاه انجم آفتاب** **شاه اندازی** دعوی بلند **شاه بالا** بمعنی همه دوش و برکی مسافر دوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد با کسی که او را داماد می کنند او را نیز مانند داماد آراسته همراه داماد بخانه عروس برند **شاه بندرزی** اضافت حاکم بندر و فلک اضافت بسبب کثرت استعمال است و حکم یک کلمه پیدا کرده **شاه بوی** بمعنی عنبر **شاه بیت** بیت بلند و خوب تر **شاه ترکان** افراسیاب **شاه تیر** چوب بزرگ که بسقف خانه را بدان پوشند **شاه چین آفتاب** **شاه چینی** نوعی از حنا **شاه خاور آفتاب** **شاه خرکاه میناء آفتاب** **شاه دار** و نام شراب انگوری که جمشید نهاده بود **شاه دانه تخم** تنک **شاهباز** آدم فاسق و اهل نجبه **شاهجان** مقصود جان **شاهچارم فلک آفتاب** **شاه درخت** درخت صنوبر **شاهرخ زرد و شاهروز آفتاب** **شاهزر** بقت پوش آسمان و روز و آفتاب **شاهزردنی** عقرب

شاهد زعفرانی و شاهد شاه فلک و شاهد طغان چرخ آفتاب شاهد عدل گواه برحق و شاهد بمعنی محبوب استعمال فارسی است شاهد فاستقم و شاهد لعمرک اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم شاه راه عام وجاده بزرگ و وسیع شاه رخ نام دهره شطرنج و شاه رخ خوردن آن است که کشتی به شاه دهند که بالضروره از بیخبری که حریف رخ را نیز مذهوری ست جم ورنه مجلتی می برد یا شاه رخ کوکه شاه رخ می خورد یا از بهار عجم و در خلاصه بهار عجم تو گوئی نمانده که شاه رخ نام هیچ مهره در شطرنج نیست اگر هست رخ است و شاه رخ باضافت عبارت از کشت رخ است و شاه رخ خوردن کشت رخ خوردن است و در غیاث اللغات می نگارد که شاه رخ بمعنی شه رخی که در شطرنج می باشد و آن کشت دادن است بحریف بطرزی که ضرب برخ او نیز واقع شود شاه رشن مرادف شاه ارش شاه رود نام سازی شاه ریاحین گل سرخ شاه زرد رو می زعفرانی و خربزه شاه زنگ شب شاه سیارات و شاه طارم فلک آفتاب شاه طغان چرخ آفتاب شاه عرب اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم شاه فلک آفتاب شاه قام بافتح بروزن شاد کام آن است که چون کسی خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود و لفظ قام اگرچه عربی است اما در استعمال شطرنج بازان آمده چنانچه لفظات که آن هم عربی است و هر کدام بصیغه ماضی شاه کار بروزن راه دار یعنی بکار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت ندهند شاه کاسه کاسه گلان شاه کال احول شاه کردون آفتاب شاه کوهران کوهری بود زد خسرو پرویز که چون آزا برشته بسته بدریا می انداختند و بعد از ساعتی که برمی آوردند کوهری بسیار بر اطراف او چسپیده می بود شاه کوبندگان اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم شاه لیمو نوعی از لیمو که بزرگ و ممتاز در نوع خود باشد شاه مثلث بروج و شاه مثلثی آفتاب شاه مربع نشین خانه کعبه باعتبار تربیع شاه مشرق آفتاب شاه مغرب هلال اول ماه شاه نای سازی است معروف که به سوزنای شهره دارد شاه نخل بفتح نون و سکون حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد و لقب امیر المومنین علی رضی الله عنه چه آن حضرت را یعسوب المومنین لقب است و یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند شاهنشاه مخفف شاهان شاه یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی که دیگران بدو اوپادشاه شوند و چون حاصل آن قریب بمضمون رب الارباب است اطلاق این لفظ بر غیر حضرت جل و علا بقول بعضی علما کفر است شاهنشاه زند و استا و شاهنشاه فلک آفتاب شاهنشاه وحدت اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم شاه نشین بساطکران مایه و جای نشستن پادشاهان و نوعی از عمارت شاه وار هر چیز خوب که لایق شاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه و امثال آن عموما و در یتیم خصوصا شاه ورد یا ماه شاه یک اسپه و شاه یک سواره آفتاب شاهین درندی کم سنجیدن بچالاکی دست شایسته بود و شایسته هستی واجب الوجود شب افروز ماه و گرم شب تاب و نوعی از زربفت که سیاه و سفید باشد شب افسانه افسانه که برای خواب آمدن در شبها شنوند شب انبوی کل شب بوی شب اندر روز نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید درهم بافند و آن چند قسم باشد شبان فریب نام مرغی ست کوچک شبنه یا شه شباهنگاه بمعنی وقت

درآمدن شب و جایگاه چارپایان که شب در انجا باشند **شب انگیز** بیخ درخت بذر البیخ **شبان وادی ایمن** حضرت موسی علیه السلام **شبانور** بروزن طاووس بروزن کلان تر هر دو مرغ عیسی که شب پره باشد **شبانه** هر چیز شب مانده و خمار آلوده و هر آنی که در شب خورده هر محافظ عموما و راعی خصوصا **شباویز** نام مرغیکه خود را تمام شب از یک پای آویزد و آزار مرغ خنگوی نیز گویند **شباهنگ** نام ستاره کاروان کش که بعربی شعری خوانند و شبانگاه که جایگاه ستوران باشد و بلبل **شب بارهٔ** زنی که شب ها هر زه گردی کند چه معنی آن شب دوست است همچو غلام بارهٔ یعنی پسر دوست و شب پره نیز **شب باز** کسی که شب ها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و شب زنده دار و شب پره نیز **شب بازه** شب پره و بجائی ایجد بای حطی نیز آمده **شب بازی** یکی آنکه در شب بصور مختلفه برآیند و امردان را بشکل زنان مشکل سازند دوم خیمه بر پا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند **شب بخیر** کلمه است که وقت وداع گویند خصوصا در شب و کنایه از وداع و نیز وقت شب در هنگام آمدن و رفتن یکدیگر میگویند **شب بدو نیم کرد** یعنی نیم شب گریخت **شب برات** باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق می کنند **شب بر سر دست آمد و شب بر سر جنبک آمد** یعنی شب پیش آمد **شب بوی** نام گلی است که شبها بوی خوش دهد **شب پرست و شب پرک و شب پره** مرغ عیسی و بعربی خفاش گویند **شب پوش** کلاه و طاقیه و تخفیفه که شب ها بر سر نهند و برقع و لحاف و جامهٔ خواب **شب پوی** آواز پای در نهایت آهستگی و شب رو **شب پیمای** شب بیدار و دردمند و عاشق مهجور و بیقرار **شب تاب** ماه و جانوری پرنده شبیه بپروانه که در شب مانند اخگری درخشد و بعربی ولد الزنا خوانند و تعریف کوهر یار نیز شب تاب کرده اند **شب تازی** تاختنی که شبها بر سر دشمن آرند و بلفظ آوردن و بردن و زدن و چکیدن و خوردن و ریختن و کردن مستعمل **شب تنک** نوعی از بازی **شب تیغ** شب دهم عاشورا **شب چراغ** کوهری که هر شب مانند چراغ افروزد **شب چراغک** کرم شب تاب **شب چره** نقلی مانند پسته و بادام که شب ها خورند و چرا کردن حیوانات در شب **شب چک** باضافت و فتح جیم فارسی شب برات که شب پانزدهم ماه شعبان باشد **شب حامله است تا چه زاید** یعنی شب حاملهٔ حوادث و وقایع است کسی چه داند که فردا چه خواهد زاد پس در هیچ حال ناامید نباید بود **شب خانه** حرم سرای شاهان و خانه که شب ها دزدان دران بسر برند **شب خمار** شبی که در خمار گذرد **شب خوان** بلبل **شب خوش و شب خوشباد** مرادف شب بخیر **شب خون** تاخت بردن بر سر دشمن در وقت شب چنانکه غافل و بیخبر باشند **شب خیز** آنکه شب ها خیزد **شب درمیان** معامله بموعد شب و نیز مسافت از جائی تا بجائی که شب درمیان توان رسید **شبدیز** بروزن بهمیز بمعنی سیاه رنگ و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود و نام لحنی از موسیقی **شبدیز نقره خنگ** آسمان و شب و روز و زمانه و دنیا **شب رنگ** نام ننگی است سیاه و نام گلی است سیاه رنگ بزردی مایل و نام اسپ سیاوش **شب رو** شب بیدار و سالک و عسس و دزد و عیار **شب زنده دار** کسی که تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب زنگی** شب سیاه **شبستان** خوابگاه ملوک و سلاطین خصوصا و هر خانه که شب دران بسر برند عموما **شب سده** شب دهم بهمن ماه که فریدون بعد فتح ضحاک دران شب حکم بآتش افروختن کرد و این سده همان عید است که در رسم خط حال

بصاد مهمله نویسند شب شبه گون شب تاریک شب طاق شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم ماه رمضان که زنها در ایران
این شب ها را زنده دارند و شب قدر درین شب ها دانند و این شب احیا نیز گویند شب عنبرین شب تاریک شب غاو
جائی که شب ها گاوان و گوسفندان و دیگر حیوانات در انجا ببرند شب غریب بروزن عندلیبستان و حلوائی که در شب اول
بر قبر میت بجهت تروح روح او قسمت کنند شب فرخ نام نوائی از موسیقی و نام لحن چهارم از سی لحن باربد شب قدر باضافت
نزد اکثری شب بیست و هفتم رمضان شب کائنات دنیا شب کور مقابل روز کور یعنی آنکه در شب نتواند دید شب کوک
و شب کوکه نوعی از کدایان که شب ها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند و با آواز بلند یک یک از
مردم محله را نام برند و دعا کنند تا بایشان صدقه بدهند ع شب گر میموری نماید یعنی شب حسن اندک هم بسیار به نظر
می آید شب گرد ماه و عس شب رو شب کز جانوریست که بشبها مردم را کزد و آزار اساس و ساسی هم گویند و در عرف هند کهتمل
خوانند شب کل باضافت و کاف فارسی شبیکه و ایام بهار گلها شبگفد و مردم بسیر آن آیند شب گو مهتر پاسبانان و خواننده
و گوینده شب شبکون بمعنی شب رنگ و گوهر شب چراغ و شب تاریک شبکون عیار آسمان شب گیر صبح و سحرگاه
و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغی که وقت صبح صدای حزین کند و بمعنی شب نیز گاهی ۵ ساقیا شبگیر شد شمع
شبستانی بیار ۵ بزم روحانی بپاکن جام روحانی بیار ۵ شب کیسو فشان شب تاریک شب نشین ۳ معنی دارد
اول محل نشستن شب ها دوم شبها در مجلس نشستن نشیننده شبها شبنم معروف و بالفظ برخاستن و چکیدن و زدن و نشستن
مستعمل شبنم گریه اشک شبنم کوشواره مروارید کوشواره شبنم مژگان و شبنم مژه اشک شب نهه
بکسر نون و فتح ها کنج و زر و جواهری که زیر زمین پنهان کنند شب نیا سودان شب بیداران و عاشقان و دزدان
شب نیمه کرد کاف تازی بمعنی نیم شب کریخت شبهای طاق مرادف شب طاق شبخون مرادف شبخون شب بلدا
شبی است بغایت دراز و طویل و دران شب آفتاب در برج جدی است و بعضی گویند که شب اول زمستان است که یازدهم
جدی باشد و بعضی شب آخر قوس را گویند شپاشاپ و شپشاپ آواز پیکان تیر که پی در پی در جائی بخورد شپ شپ
مضطرب و بی تمکین و زود زود و آواز تیر انداختن بی دریی و شاخ درخت شتاب خورده و شتاب زده
بمعنی شتر پا کیاهیست که برگ آن بکف پای شتر ماند شتر جادو صورت شتریکه حیوانات دیگر اجزای او باشند شتر حجره کلام بی نسبت که الفاظ او با هم
نامربوط باشد و اهل منطق الوقوع شتر خان شتر خانه سلیم ۵ بحر از موج وقت احسانش صید بدریا دی از شتر خانش ۵ حذف های خانه در دیگر مواقع
مثل گاوخانه و امثال آن جایز نیست شتر دل کینه و رونا فر شتر دلی بد دلی نامردی ضد بهادری و آزاد دلی نیز گویند شتر سوار کنایه از روزه خوردن زیرا که در سوار
شتر کردن کنایه از سفر است خوردن روزه مباح است سلیم ۵ خوش آنکه نکرده در همه عمر بجز در میان شتر سواری ۵ شتر غلط فنی است از اکشتی شتر کره بچه شتر
کنایه از موج و یا شتر کینه نامواقفی کینه ور شتر گاو و شتر گاو و یکنک جانور یکه بعربی زرافه گویند شتر گربه هر چیز مخالف نامتجانس و دیگر حیله و دو چیز که در غایت
بدی و پستی و کوچکی و زبونی باشد و کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و ناملایم شتر مرغ نام مرغیست آتشخوار که بعربی نعامه خوانند شتر مور گویند که در جنگل معروف است چه
بعد بزرگی نر غالبا بزرگ گوساله گاو یک میباشد شجره کلیم درختی که موسی علیه السلام در وادی ایمن بجوار کوه طور تجلی انوار حقتعالی بران درخت مشاهده نموده بود این را
شجره طور و نخل طور نیز گویند شجره موسی بابای معروف درخت تو دجنی شجره پنجم حصار مربع شجره چهارم و شجره

چهارم کتاب اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **شحنهٔ چهارم حصار** آفتاب و عیسی علیه السلام **شحنهٔ دریای عشق** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **شحنهٔ شب** عسس و زده عاشق و گرفتار **شحنهٔ شب و سحر** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و کنایه از عسس و محافظ شب رو **شحنهٔ غوغا و شحنهٔ غوغای قیامت** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **شحنهٔ نجف** اشاره بجناب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه **شخ کمان** بالفتح مرادف سخت کمان **شد پهلوان** آواز بلند یکه کشتی گیران در اول کشتی گرفتن برکشند **شد عراقی** نام مقامی و هم صوتی که پهلوانان و لوطیان در عالم مستی برکشند **شد کن** یعنی بلند کن مقابل پست کن و نیز گویند که فلان کس شد بلندی بسته است یعنی جاه بلند بخود بسته **شد مخالف** آواز بلند که برای از جا بردن حریف برکشند **شد و مد** بهر دو دال مشدد لفظ عربیت فارسیان آنرا بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال کنند **شدّه بندد** واقعه نویس **شراب بگردان** امر بخوردن شراب است در عربی چه هرگاه شراب را قلب بعض کنند اشرب شود و کنایه ازین است که مردم را شراب بده **شراب پخته** شراب صیده که آنرا شراب مقطر و شراب چکیده نیز گویند **شراب پشت دار** شرابیکه ادویهٔ مقویهٔ مستی دران انداخته باشند مثل خود ما نند آن و مقابل این بادهٔ بی پشت است **شراب زدگی** کمال بیهوش شدن از نشأ شراب **شراب زده** سیاه از شراب که بهیچ وجه بآن نداشته باشد و آنکه از خمار سه حال شده باشد **شراب صبح** شرابیکه مدان ممسوحی کنند **شراب طهور** شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد **شراب فرق** بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابیکه بحیث منع حکام و سلاطین کنند بهر سه **شراب کهربائی** نوعی از شراب که رنگش مایل بزردی باشد **شراب گذشته** شراب بی مزه از کیف افتاده **شراب لب شیرین** شرابی که تلخ و ترش نباشد و پارهٔ شیرینی دارد **شراب موصل** بفتح میم شرابی است که در یک من آن چهار من آب داخل کنند **شراب نوش گوار** شراب عسل و شراب بی خار **شراب نیم رس** شرابی که بفتح آن کامل نشده باشد **شربا** بشین معجمه بفتح هر دو شین معجمه این لفظ ترکی است معنی آن در چراغ هدایت مقدمهٔ الجیش و اول در مصطلحات کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند از صفوف خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز دهد **شرب الیهود** معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آنقوم شراب بر سبیل اخفا میخورند بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل است **شربت الماس** شیرآباد **شربت حیوان** و **شربت خضر** آب حیوان **شربت دار** کسی که مربا ها و آچار ها سازد و انواع حلوا ها پزد و آنرا در عرف حال کاب دار گویند **شرحه شرحه** بالفتح پارچه پارچه **شرر در پیرهن** مضطرب و بیقرار **شرم آلود و شرم زده** و شرم سار و شرم کین و شرمناک و شرمنده بمعنی شرم جای جای ستر عورت **شرم ساخته** شرمگی که بتکلف باشد و قریب بامعنی است شرم حضور و شرم حضوری **شرمگاه** جای ستر عورت **شست آویز** نوعی از شکنجه و آن چنان است که آدمی را برده و زانو گشت بسته بجای بلند یا رجو بی آویزند **شستک** آلهٔ چوبین که مابوان برای دفع حمله کار برند و بمعنی گیر و قصبهٔ نیز **شست گرو شست گیر** نیاندازو کمان گر **شستگی** الفاظ سلاست آن **شست میر** تیر انداز کامل هنر **شست و شو** معروف و بالفظ دادن و کردن مستعمل **شش آماسیده** بضم اول مردم بد دل و بیاندرون و نامرد **شش ارکان سته** ضروری را گویند اول هوا دوم اکل و شرب سیم حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح پنجم خواب و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثل خروج ادرار و غایط و احتباس عدم خروج اینها **شش انداز** بروزن پس انداز کسی که شش بحول بازی کند

وآن نوعی از قمار است و زاده شخصی که شش کوی الوان مدور از چوب باغیر آن بهر دو دست بگیرد و بهر دستی سه عدد در هوا اندازد
و میگیرد هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و تماشا شب چارده **شش بانو و شش بانوی پیر شش**
سیاره سوای آفتاب که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **شش بندان** درخت تاک صحرائی که بشیراز ی سیاه دارد
و بعربی کرمة الاسود خوانند **شش پر** نوعی از کرزآهنی که شش پهلو دارد **شش پستان** بضم اول و کسر پای فارسی زنیکه پستان او ترم و بزرگ
و افتاده باشد و کنایه ازان پستر و بفتح اول شتاب باشد زنا را چه ایشان از لبسک نسبت کنند و مسک را نیز گویند **شش پنج** نوعی از قمار و
کنایه از معرض تلف خسرو ملک تا شدی بهر هفت و نه در رنج نقد عصمت قفلی در شش پنج **شش پنجباز** میل و مکار **شش پنجرن**
قمار بلد و آزادکان و شخصی که هر چه دارد در معرض تلف آرد **شش تا** طنبور شش تار **شش جهت** پیش و پس و چپ و راست و بالا و پائین **شش**
خاتون بمعنی شش بانو **شش خان و شش خانه** خیمه مدور و پرده و سراپرده **شش خنج** بروزن شطرنج کودکانی که درون آن خالی کنند و بجهت
قمار بازی پارسر سازند **شش دانگ** عبارت از مثقال **شش دانگی** چیزیکه در نوع خود تمام اجزا بوده مانوق نداشته باشد و چون کسی
در محاوره کامل عیار باشد گویند درین کار شش دانگ است **شش دروشش دره** مرد ار خانه و آن خانه است که مهره دران بکار میباشد
و کنایه از جائیکه رهائی از ان دشوار باشد و مجازا بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز و کنایه از شش جهت عالم **شش در تنگ** دنیا و شش جهت
و بمعنی غجالت نیز **شش در فنا** دنیا **شش دری** بروزن جعفری دنیا و خانه شش در **شش رو در کون** بفتح کاف اشاره بشش روز است
که آفرینش عالم دران شش روز شد **شش روزن** دنیا باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس و
پیش و کنایه از شش گوکب **شش روزه** عالم که در شش روز ساخته شده است **شش سری** زر خالص **شش ضرب و شش ضربه**
داوی است در بازی نرد و نیز شش بازی را گویند که پیاپی از حریف ببرد **شش ضرب نتیجه خوب** کنایه از گوهر و زر و مشک و
شکر و عسل و اقسام میوها و تجذف ضرب نیز **شش طاق** نوعی از خیمه مخصوص سلاطین **شش طرف** مرادف شش جهت **شش**
عروس و شش عروس رعنا بمعنی شش خاتون **شش قبرغه** شخص غلامی داشت بس ابله روزی نقش تمام مردم عالم هفت
قبرغه دارند و تراشش است می میری غلام در رنج در افتاد و درین غم جان داد ازان باز بر شخص ابله مستعمل شد و قبرغه بفتح قاف
و ضم موحده و رای مهمله ساکن و غین معجمه استخوان پهلو و کمر آدمی **شش زمین** ولایت روم **شش مسکن** کنایه از صدف
و نافه و کان زر و پشکر و درخت میوه دار و خارستانی که بر بخین بران جمع شود **شش و پنج** قمار و هر چیزکه در معرض تلف باشد
و شش و پنج بازی کنایه از مکر و حیله **شش و پنج زنان** قماربازان و آزادکان کامل و شخصی که هر چیز که دارد در معرض تلف
آرد **شش بندان** با یای حطی بروزن فرزندان شش روز بعد از ماه رمضان که روزه نداشتن سنت است **شعبده باز و**
شعبده بازه و شعبده بار برای مهمله بازی کری که کارها و بازیهای تعجب انگیز اظاهر کند **شعبده رقص** نزینه نام شعبه از
موسیقی **شعر آمده** شعر بدیهه که بی فکر و تامل گفته شود و آن مقابل شعر آورده است **شعر باف** بالفتح کسی که قشقه ابریشمی باقد
مثل قطنی و رزیفت و مانند آن **شعر مردمک** پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر **شعله آواز** آواز پرسوز که در دلها اثر دارد **شعله**
شعله بالا و شعله جولان و شعله خوی و شعله دیدار و شعله رخسار و شعله روی و شعله عذار و شعله
قامت و شعله مزاج از اسمای محبوب **شعله تاک** شراب انگور **شعله جوال و شعله جواله** آن است که سر چوبی که

آتش در وکیزند و آزا بکرداننده و در کرداندن بصورت دایره بنظر درآید **شعله زاده** ابلیس و شیطان **شغب ناک** صاحب آوازه
شغر بفتحتین از توابع است بمعنی پراکنده و پریشان **شفادار** و باز هر **شفاعت کر** کسی که کناهکار را بیامرزاند **شفتا هنج** و
شفشا هنج تخته آهنی که دران سوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را ازان بکشند تا باریک و مفتول شود
و بهندی جنتر گویند **شفشا هنک** بمعنی شفتا هنج و حلاج و کمان حلاجی و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن برزه کمان میزنند
و بمعنی شاخسار **شقایق نعمان** نوعی از لاله **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و عامل پرگنات **شق عصا** بفتح اول و کسر قاف مشدد
مخالفت جماعه اسلام و جنگ و جدال **شکار انداز** بمعنی اسم فاعل و مصدر هر دو آید **شکار جرکه** و **شکار قرعه** نوعی از
شکار که مردم بسیار دست یکدیگر گرفته نخجیر را احاطه نمایند و در عرف هند هتا جوڑی گویند **شکاشک** آواز پای که هنگام راه رفتن
برآید **شکافه زن** سازنده و مطرب **شکایت گستر** کلمنه و شکوه کننده **شکرابی** بخشی که درمیان دو ستان آید
و بتمعنی شکر زنگی و شکر ریگی نیز آمده و بمعنی شکر در شیر و آب گداخته **شکر انکور** نوعی از انکور **شکر بادام** لب و چشم معشوق و
زرد الوی خشک کرده دانه برآورده که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند **شکر برگ** نوعی از شکر پاره **شکر بوره**
و **شکر بوزه** و **شکر بیره** و **شکر پیزه** سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر پالنک**
شکر پاره نوعی از حلوا که بعرض قطاع کویند **شکر پنیر** نوعی از پنیر لطیف و شیرین و خوش نمک **شکر پیچ** کاغذی که دران شکر و امثال
آن پیچند **شکر جیش** نمونه **شکر حرف** شخصی که لب بالا یا پائین او شکافته مادرزاد باشد و کنایه از محبوب **شکر خوارد** رختی است که خار
بسیار دارد **شکر خام** شکر خالص و لفظ خام بمعنی بسیار آمده چنانچه نقره خام و عنبر خام و می خام **شکر خند** و **شکر خنده**
تبسم یعنی در زیر لب خنده کردن و خنده که از کمال خوشی باشد که خنده شیرین نیز کویند و مقابل آن زهر خند **شکر خواب** خواب
خوش و خواب سحر **شکر خواره** نام مرغی است **شکر دخت** از عالم شیرین پسر **شکر دهان** مرادف شکر حرف **شکر**
ریخی و **شکر زنگی** آزردگی و رنجشی که میان دو ستان کاهی واقع میشود **شکر رنگ** نوعی از زنگ سرخ و این رنگ
هم باشد و ناخوش و بیزار شکر ریز آنچه در شب عروسی بر سر داماد و عروس شکنند و بمعنی جلوه کردن نیز چه وقت جلوه کردن بر سر عروس
داماد شکر ریزی کنند و بعضی کویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر خواندن کی خوش طبع و بذله
گوی و کرد شادی و لب خوبان و قناد و شیرین کفتار **شکر ریز طرب** کریه شادی و قیل سخنهای شادی **شکر ریزی** کریه شادی
و کفتار خوش و سخنهای شیرین و نرم و آهسته **شکر زبان** شیرین کفتار **شکر زخمه** تیر یکه برنشان رسد از مصطلحات و در زبان کنایه از
رسیدن تیر است برنشانه **شکر سماع** کسی که نغمه او نهایت شیرین و خوش آینده باشد **شکر سنک** سنکی باشد سفید کچون آن را
سایند بر موضعی که خون ازان می آمده باشد باز دارد **شکر سوار** کسی که حرکات و سکنات او نهایت شیرین و خوش آینده باشد **شکر**
شکن شیرین کفتار **شکر عقیق رنک** لب معشوق **شکر قلم** حلوائیست که آنرا شکر برک کویند و بمعنی شیرین قلم نیز **شکر لب**
معشوق و کسی که لب بالا یا پائین او شکافته باشد **شکر لنک** کسی که فی الجمله لنک باشد **شکر نیه** نوعی از حلوا که بعربی ناطف خوانند
شکست آستین و مانند آن کنایه از چین و شکنج آن **شکست بازار** کساد بازار **شکست دامن چین** و شکنج آن **شکست**
دل رنج دل و آزار دل **شکست زلف چین** و شکنج آن **شکست قدر** زلت و خواری **شکست کار** بیرونقی کار **شکست**

نامه چین و شکنج آن **شکست نفس** کسر نفس **شکست و مکست** بکسر اول و میم از اتباع است بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی بیشتر
ازین شکست **شکسته بسته** چیز محقر و کم بها و فرومایه **شکسته بسته در کار مکرد** در مقامی گویند که کسی از عداوت اندک اخلالی
در کار کسی کند **شکسته بند** شخصی که علاج اعضای شکسته کند **شکسته جدا** از اسمای محبوب **شکسته رنگ** زرد رنگ **شکسته**
زبان آنکه زبان فصیح ندارد یا آنکه لکنت داشته باشد **شکسته ناخن** بی قوت و بی استعداد **شکک شک** مرادف شکاک
شکفته جبین کشاده جبین تازه رو **شکفته روی** خندان روی و خشایش و بشاش **شکل حماری و شکل عروسی**
و شکل مامونی هر کدام نام شکلی خاص در علم هندسه **شکم با آب زن** مردم بد معامله و اوستد با فراط **شکم بنده** پرخوار
که بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از چاکر که بنان قطع چاکری کند **شکم پاره** اسبغول که آزار بزرقطونا کویند **شکم پراز و شکم**
پرست و شکم پرور بسیار خوار و خورش خوار و چاکر بی ما هیانه که به تنها طعام بازپس مانده از سفره اکتفا نماید و خدمت کند
شکم چار پهلو شکم بسیار پر **شکم خوار و شکم خواره** سخت کرسنه و بسیار خوار **شکم خواری** کرسنکی و بسیار خواری **شکم**
دار آنکه شکم کلانی داشته باشد و آزاد در عرف هندتند یلاخوانند **شکنجه آب نمک** نوعی از تعذیب که کناه کار از انجور دن آب نمک
می کنند **شکنجه کش** فتاره در شکنجه کشیده **شکن در شکن** خم در خم و زلف شکن در شکن و خم اندر خم در کلام صایب و غیره دیده شد
شکن کاری کار شکنی کردن و حرف بیصرفه و بی محل کفتن و بی عزت کردن و شکست دادن بطعن **شکوفه رنک** سفید **شکوفه**
سر کودک علتی است که موی سر آدمی و موی مژه را بر میزاند **شکوفه مس** چون مس سرخ کداز نده و آب بدان ریزند کفی از ان بر روی مس
بهم میرسد **شکافستان** از عالم چمستان **شکون گیر** آنکه بشکون کار کند **شلل کوش** بروزن خمد پوش سکی که موی
بسیار بر کوش او رسته باشد و کوشهایش فرو داو یخته **شماغنده** هر چیز بد بوی عموما و وزن بد بوی و متعفن خصوصا **شمامهٔ عنبر**
آنست که عنبر را در شبک طلا یا نقره کذارند و آزاد در دست دارند و می بویند **شمامهٔ کافور** آفتاب و ماه در روشنائی **شمشاد**
شمایل برست شمشاد یکه در بادهای شمالی بحرکت آید **شمشیر کوشتین** بمعنی تیغ کوشتین که زبان باشد **شمع الهی** قرآن مجید
و اسلام و آفتاب و ماه **شمع انکوری** شراب **شمع ایمن** بفتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام و آیا ایمن بر درختی تجلی نور حقتعالی
دیده بود **شمع بالا و شمع قد** از اسمای محبوب **شمع خاور** آفتاب **شمع را در پس کذاشت** یعنی عمر را بسر برد و دست از دنیا
شست **شمع زرین لکن و شمع زنکاری لکن** آفتاب **شمع سحر** صبح کاذب و آفتاب **شمع صباح و شمع صبحی و**
شمع صبوحی آفتاب **شمع فلک** آفتاب و ماه خصوصا و جمیع کواکب عموما **شمع کشاده** شمع برافروخته **شمع**
کشته و شمع مرده شمع خاموش **شمع مرغفر و شمع هفت چرخ** آفتاب **شمع یهودی و ش** شراب سرخ **شمغند**
شناغنده و شناغنده شناکر و شناور شناکننده **شنک بیز** بروزن رنکریز شرابیکه از درخت خرما حاصل شود **شوخ**
تراز و بمعنی دغل **شوخ چشم و شوخ دیده** بیشرم و بیحیا و آنکه چشمش در مردم زود اثر کند **شوخ زبان** کستاخ کوی **شوخ طبع**
و شوخ طبیعت بزطبع **شوخکن و شوخکین** جامه و بدن که بر چرک باشد و بهندی میلا کویند **شوخکینی** پوست دست
و اعضا که از کثرت کار سطبر و سخت شده باشد **شوخی آلده** از عالم عشرتکده **شوزبخت** بدبخت **شور پا** چارپای از اسپ
و استر و خر که وقت رفتن سرهای پاهای او از هم دور باشد و سائیده شود **شور چشم** آنکه چشمش در مردم زود اثر کند و ضرر رساند

وتبلدی عیون گویند **شور سلح** مرادف سلح **شور شور** از اتباع است بمعنی شوم وضعیف و شور وغوغا و بحذف واو عطف که شور مور باشد مور چهای خرد و کوچک **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی **شوره کلام** پریشان گوی **شوریدگی کار** اختلال کار و برهمی کار **شوریده بخت** بدبخت **شوریده راه** گمراه و پریشان مذهب **شوریده زنگ** مردم رند **شوریده سر شوریده مغز** دیوانه **شوریز** بروزن نوخیز زراعت کننده **شوی مال** شخصی که از هر دشمن بتاراج رسد که می یابند بالاشهادت سر بسته گواهی و شهادتی که در آن شک و ریبه و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص بود **شهادت گاه** قتلگاه **شهادت مستور** شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد **شه پر** اولین بال جانوران پرنده **شه تار** اولین تار تار کرده که در ساز باشند **شه حجله آفتاب** شهد افتاده یعنی در شهد افتاده **شهدک** باکاف تصغیر لذت جماع **شه دو پاس** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و آفتاب و آدم علیه السلام و دل که قلب باشد **شهر آرای** زیب و زینت و آئین بستن شهر و کسی که شهر را آئین بندد **شهر آشوب** آنکه در حسن و جمال آشوبنده شهر باشد و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را گویند **شهر انگیز** یعنی شهر آشوب و آن نظمی است که تعریف یا ذم اکثر مردم شهر دران باشد **شهر بند** حصار در شهر و زندان در زندانی شهر تاش همسایه و هم شهر **شهر خدا** ماه رجب **شهر روا** با اضافت زری که در شهر رایج باشد و آن را شهروا بحذف رای دوم نیز گویند **شهر زرین** نام شهری از عمارات سلیمان علیه السلام **شهر زنان** شهری بوده که ساکنان آنجا از شاه تا وزیر و از برنا تا پیر قاطبة زنان بوده اند **شهر سبز** نام شهری از توران نزدیک سمرقند **شهر پارسان** شهری که کسی در آنجا بداد کسی نرسد **شهر نبی** مدینه منوره افضل الصلوة والسلام علی صاحبها **شهروا** بر ای مفتوح زر قلبی بوده که پادشاه شهری مسکوک کرده رایج ساخته بود و در غیر شهر او روا نداشت **شه روزه** گدائی که هر روز بر دریکی از محلات شهر و کوچه و بازار کرده و گدائی کند **شهریار** پادشاه بزرگتر و کلان تر و بزرگ شهر نیز **شهسوار دشت ارزن** کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم چه دشت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان **شهسوار فلک** آفتاب و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **شه کار** فریب و دغای عظیم **شه نیم روز** یعنی شه دو پاس و رستم را هم گویند بسبب آنکه سیستان را نیم روز خوانند **شهوت کلبی** علتی است که هر چه خورد اشتهای طعام بجنبان باشد **شهید زار و شهید ستان** مرادف شهادت گاه **شیاف احمر** آله تناسل **شیب بلاد نیا شیب بالا** یعنی ژرفی بالا و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیب و بالا** زمین و آسمان و راست و دروغ و کرم و سرد و داد و ستد و زم و سخت و آمد و رایز گویند از راه دیگر **شیب و تیب** از اتباع است بمعنی سرکشته و مدهوش و شتاب زده **شیخ نجدی** شیطان ولقب ابلیس زیرا که چون قریش برای قتل جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد پرسیدند که کیستی گفت من شیخم از نجد می آیم و در این مشورت با شما شریکم **شیدالله** الواط در لفظ شیدا تصرف کرده شیدالله گویند یعنی دیوانه خدا **شیر آبی** نهنگ **شیر آسمان** برج اسد **شیر افکن** قوی و پر زور **شیر البشر** کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **شیر انداز** باثانی معروف پستانی که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و باثانی مجهول مردم دلیر و بنها در **شیر اندام** کسی که میانه اش فراخ و کمر باریک و بازو ستبر بود **شیر اوژن**

بدای فارسی مرادف شیرافکن **شیربا** شیر پرنج و شیر یکه آزمایه زنند تا چون جغرات بسته کرد **شیربالش و شیربساط و شیرچتر و شیردرفش و شیرویبا و شیرویوار و شیرزایت و شیرسراپرده و شیرفرش و شیرقالی و شیرلوانقش** شیر کربن چیزها کنند و اطلاق شیرقالی بر شخص بر لاف و گزاف نیز کنند **شیربرفی و شیربرفین** صورت شیر یکه اطفال از برف در راه ها سازند و از دیدن آن اسپان رم خورند و این رسم اکثر در شهرهای سرد سیر رواج دارد **شیربریده** با ضافت شیر بنیر شده **شیربها** چیزی از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام داماد ی و کد خدائی از جانب داماد بخانهٔ عروس بفرستند و ترکی ساچق و هندی بری گویند **شیربشمین** صورت شیر یکه از پشم سازند **شیرپولادخای** مردم دلیر و شجاع و اسپ پرزور **شیرجامه** پستان زنان و حیوانات دیگر و کاسه و پیاله که شیر دران کنند **شیرچرخ** برج اسد **شیرحاجی** حصاری که بر دور حصار در و ن باشد **شیرحق** جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه **شیرحوض** صورت شیر یکه بر مجرای حوض سازند تا آب از دهانش بریزد **شیرخانه** بیای معروف میخانه **شیرخدا** ترجمهٔ اسد الله یکی از القاب حضرت علی رضی الله عنه **شیرخشت** نام دارو ئی مسهل و نوعی از نان که خمیرش از شیر باشد **شیرداغ** با ثانی مجهول جامهٔ پشین باز آستین کوتاه **شیردان** کوسفند را غیر از شکنبه بالای شکنبه چیزی مثل کدو باشد و کیپاپزان پر از گوشت و مصالح و برنج کرده میفروشند و بمعنی پستان نیز **شیردرقرابه** نوعی از رنگ ها و آن نیلی مایل بسفیدیست **شیردل** مردم دلیر و شجاع و شیر دلی جوانمردی **شیرزاد** و ائیست که از آبوزیدان کوبیده و خوردن آن شیر را زیاده کند **شیرزده** طفلی که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند **شیرزنه** چوبکه بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود **شیرزور** لقب بهرام گور **شیرسپهر** برج اسد **شیرسنگی** صورت شیر یکه بر سر قبر پهلوانان از سنگ ساخته نصب نمایند و این علامت آنست که او پهلوان بود **شیرسوار** و **شیرسوارفلک** آفتاب باعتبار اینکه برج اسد خانهٔ اوست **شیرستان** رستم دستان **شیرشاروان** صورت شیر یکه در سایبان ها و سراپرده ها نقش کنند **شیرشرزه** شیر برهنه دندان و خشمگین و کنایه از حضرت علی رضی الله عنه **شیرشرزهٔ غاب** کنایه از حضرت شاه مردان علی رضی الله عنه **شیرشنجرف گون** با ثانی معروف شراب سرخ **شیرصبح** سپیدهٔ صبح **شیرطاقی** با ثانی مجهول بروزن زیرجاقی متفرد و بی بدل **شیرعلم** تصویر شیر یکه بر جامهٔ علم دوزند **شیرغلط** فنی است از کشتی **شیرفلک** برج اسد **شیرفلوس** صورت شیریست که در یک طرف فلوس باشد و در طرف دیگر نام شهر باشد و این در صفاهان و شیراز رواج دارد **شیرقلاب** آهنی که قلندران بر سر دوال گیرند و آن اکثر بصورت شیر باشد از غالم چرس **شیرکشک** مرغیست بزرگ و درنده و مزاحم شیر **گردون** برج اسد **شیرگیر** و **شیرگیری** با برد و بای معروف مردم نیم مست و کسی که کیفش رسا باشد و از حد بر نیاید و خود داری نماید نظامی ــ زمستی کرد با شیری دلیری ــ که نام مست آمد شیرگیری ــ و بیای مجهول بهادر و شجیع **شیرلعاب** شهد که عسل باشد **شیرمال** نوعی از نان **شیرماهی** نوعی از ماهی **شیرمرد** و **شیرمردم** مردم دلیر و نزد ارباب سلوک شخصی که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و قلع و قمع ریاضات در مسافت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلا با تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت کرفته باشد **شیرمرغ** بی اضافت و بیای معروف شب پره چه او می زاید و بچهٔ خود را شیر میدهد و با ضافت کنایه از محال و چیز عجیب و کم یاب **شیرمرغزار فلک** برج اسد **شیرمست**

بیای معروف برهٔ فربه واطلاق آن بغیر بره من حیث الاستعارة نه من حیث الاستعمال **شیر** بکسر عکبوت **شیر** نظیر صورت شیر که از غذ سازند **شیر** نیک بایای معروف نوعی از جوشش است که بر رو دانهٔ اطفال برآید **شیر و شیرینج** ناآشنا و مخالف وسنج بکسر سین مهمل و فتح بای تازی آخر خای معجمه نمک **شیر و شکر** معروف و قماشی است ابریشمی راه راه **شیرهٔ روان** باصطلاح اطبا شیرهٔ رقیق **شیرین باف** قسمی از پارچهٔ لطیف **شیرین دهنان** شاهدان شیرین کلام **شیرین کار** قند و مردم مسخره و کسی که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته باشد **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیرین لبان** محبوبان **شیرینی خوران** جشنی که در وقت مقرر نمودن نسبت عروس و داماد پیش از تکخدائی کنند و در عرف هندآنرا منگنی خوانند اشرف ؎ چو عقد گفتگو بستی دهانش شد شدی جان صرف شیرینی خورانش و می توان گفت که کنایه است از حالتی که وقت نکاح بر سر عروس شیرینی را نثار کنند و این اولی است **شیرینی شنبه** خان آرزو میگوید که رسمی است در ایران که سلاطین روز شنبه شیرینی بامراء و خاصان درگاه خود تقسیم می نمودند و این ظاهرا از انجهت باشد که روز جمعه فاتحه بر روح بزرگان خوانده روز شنبه تقسیم میکرده باشند و آراسته می نویسد که اهل ایران مقرر دارند که روز شنبه صبح از خواب برآمده شیرینی خورند و به حضار قسمت کنند زعم آنها اگر روز شنبه بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سر آید والا بخلاف آن و تاویلات دیگر از رشیدهٔ مردم هند است انتهی و هر دو همین یک بیت شنیع اثر بسند آورده اند ؎ معلم اردآئین فلک بازیر دستانش ؛ دهد شیرینی شنبه زچین جبهه طفلان راه و عبارت ملحقات برهان قاطع نیز مطابق قول وارسته است **شیشه بازی** آنکه بشیشه بازی کند و محیل و دغا باشد **شیشه بازی** فنی است از رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و کلاب بر سر گذارند و رقص آغازند و باوصف حرکات رقص شیشه از سرنی افتد و بعضی حقه بازی نیز آمده **شیشه بر سنگ** شکسته و خراب **شیشه بندی** نوعی از صنعت است که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند و ظرافت و تمسخر **شیشه جان** رزم دل مقابل سنگ رجان **شیشه حجام** شیشه که حجامان خون از بدن کدو و بعضی از امراض شیشه خالی باشد و خون دران نبود و این برای اماله ماده بود و این رسم ولایت است و در هندوستان شاخ رواج دارد و شیشه مطلقا رواج ندارد **شیشه خونابهٔ آسمان** شیشه دل رزم دل مقابل سنگدل **شیشه روزن** شیشهای الوان که در تابدانها تعبیه کنند **شیشه ساعت** شیشه باشد که اوقات و مقادیر روز و شب بدان معلوم کنند و آن دو شیشه بود که دهن هر دو ملتصق باشد و از یک بر کنند چون یک شیشه بالا تمامه در شیشهٔ پائین فرود آید آنرا یک ساعت قرار دهند **شیشه کرخانه** کارخانهٔ شیشه ساز **شیشه گردان** محیل و دغا باز و شعبده باز **شیشه گردن** احمق و بی عقل **شیشه گلزار** شیشه که براوراق تصاویر کنند تا آسیب نم وغیره بدان نرسد پس اگر صورت مذکور از ذی حیات باشد آئینهٔ تصویر والا شیشهٔ گلزار خوانند از اختراعات هدایت و در مصطلحات شیشه که کلهداران سازند **شیشهٔ ماه** آسمان و کنایه از ماه نیز **شیشهٔ نبات** شیشه که نبات دران ریزند تا بسته شود **شیوا زبان** فصیح زبان و بلیغ بیان چه شیوا بایای مجهول و الف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد **شیوه باز** اول جنس ناقص نمودن و بعد ازان جنس کامل بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدردانی کند **شیوه گر** از عالم عشوه گر نهر همشد هم در صادبی نقطه مشتمل بر دو موج موج اول در مصادر مرکبه **صابون زدن**

شستن بصابون **صابون کسی بکسی رسیدن** چون دو نفر با هم بجنگند یکی دیگر را گوید که صابون من بجامهٔ تو رسیده است خواهی دانست مراد آن باشد که هنوز ضرب دست من بخشیده و قیض کسی بکسی رسیدن و حید ﴿ نه پوشش هم کشته مفتون او ﴿ بهر کس رسیده است صابون او ﴿ **صاد کردن** اصطلاح مرزایان و فقرا است که ارباب دول را کاغذهای مطلب که از نظر میگذرد برای منظور داشتن آن صاد مینویسند و همچنین چیز را که انتخاب کرده باشند بران صاد مینویسند **صاف گذشتن** بشتاب تمام رفتن گویند از اینجا صاف گذشتیم **صبوحی زدن و صبوحی کردن** شراب خوردن در وقت صبح **صحبت برآمدن** گوک شدن اختلاط مفید طبعی ﴿ بخشش مفید آشنائیست مشکل که صحبت برآید به بیمار کنژ ﴿ **صحبت برار کردن** موافقت صحبت **صحبت کردن** با هم نشستن اگرچه بشعار اساتذه با معنی بسیار است چنانکه طالب آملی گوید ﴿ هلاک این ظرافت میتوان شد که خوش طبعانه با من کرد صحبت ﴿ لیکن در روزمره حال قباحتی پیدا کرده و بمعنی جماع کردن شهرت گرفته **صحبت گذشتن** بسر آمدن مدت هم نشینی **صحبت نشستن** کوک شدن اختلاط رهی شاپور ﴿ ز الفت دل پیکان یار در رشکم که صحبت من و او هرگز این چنین نه نشست ﴿ **صد شاخ کردن** صد پاره کردن **صدقه شدن** قربان شدن میر نجات ع صدقات میشوم ای مشل تو در عالم نیست ﴿ **صرف خور و خواب شدن** زندگانی انهماک آدمی در تنعم و لذات دنیوی **صرفه بردن** سبقت نمودن و پیشی گرفتن و نفع بردن و فایده گرفتن و غالب آمدن **صرفه دادن** نوبت و فرصت دادن سلیم ﴿ خندهٔ شوخ تو فرصت بتغافل ندهد ﴿ زلف در بردن دل صرفه بکاکل ندهد ﴿ **صرفه نگاهداشتن** احتیاط کردن **صرنازدن** ناله و فریاد کردن و صرنازدن شکم فراقر و آواز آن و لفظ صر نادر اشعار ملا فوقی بمعنی آلت تناسلی بسیار است **صفا زدن** مرادف خوش باد زدن که صلا زدن باشد رضی دانش ﴿ دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن ﴿ سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن ﴿ **صفر بر سر کسی افکندن** صاحب صفر اگردانیدن کسی را **صفر اشکستن** حرارت شکستن **صفر اکردن** خشم کردن و اعراض نمودن و استقراغ وقی کردن **صفر کردن** بالکسر خالی کردن **صلا زدن** مرادف آواز کردن **صلح دادن** آشتی کردن میان دو مخالف **صورت برداشتن** مرادف طرح برداشتن که خواهد آمد **صورت بستن کار** با صلاح آمدن کار **صورت دادن** تصویر کشیدن **صورت دادن کار** با صلاح آوردن کار **صید افکندن و صید انداختن** شکار کردن صید و کشتن **نخجیر صیقل زدن** صیقل کردن **موج دوم مشتقات** مرکبه و دیگر مرکبات **اضافیه و توصیفیه و غیرها صابون سلطانی** تقسیم نمودن یکچیز را برجماعتی **صاحب افسر کردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام **صاحب التاج** آفتاب **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام **صاحب امضا** بکسر همزه و سکون میم وزیر دو نویسنده **صاحب جوزا** کوکب عطارد چه برج جوزا خانهٔ اوست **صاحب خاطران** شاعران و اهل سخن و خوش طبعان **صاحب خبر** حاجب و نقیب و ایلچی **صاحب خطران** سلاطین و امرا و مشاهیر **صاحب دل** آنکه آنچه در عالم است در خود یابد **صاحب دیوان** صدر مسند و در عرف حال تنها بلفظ گویند **صاحب رای** وزیر و کنایه از بوعلی سینا باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاری بود **صاحب ری** کنایه از بوعلی سینا و در اصطلاح وزیر را صاحب گویند **صاحب سفران افلاک** سبعهٔ سیاره **صاحب سنگ**

مردم بادقار و غیبت کننده و طعنه زننده **صاحب صبائی** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام **صاحب صفین** بکسر حاء مهمله
فا اشاره بحضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه **صاحب عین** دبران برج ثور **صاحب فراش** بهار **صاحب فصل**
الخطاب کنایه از حضرت داود علیه السلام **صاحب قران** نی اضافت و کسر قاف کسی است که هنگام سقط نطفه پدر
تا وقت ولادت او قران عظمی باشد یعنی همه کواکب در یک برج جمع باشند و برج قران در طالع واقع شود و بضم قاف و مد الف
اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **صاحب کف بیضا** کنایه از حضرت موسی علیه السلام **صاحب مرده**
مقطوع الاضافه مضموم المیم نفرینی است که بیشتر در حالت غضب کویند یعنی ای مالک مرده **صادر وارد** آینده و رونده
که مسافر باشد **صاع زر یوسف** آفتاب **صاع ستان** زکوة خواه یعنی فقیر و محتاج **صافی کشادتیری** که بوقت رها شدن
از شست صاف و آزاد برآید **صباح الخیر** کلمه است که سحرگاه اجتماع الملاقات باهم کویند مقابل شب بخیر **صباح کنان**
و **صباح** کویان **صباح الخیر** کویان **صباغ اثمار** ماه **صباغ الارض** آفتاب **صباغ شکار** ماه **صباغ جواهر** آفتاب
صباغ فلک ماه **صبح آخرین** صبح صادق **صبح اولین** صبح کاذب **صبح پسین** صبح صادق **صبح پیشانی**
از صفات اسب **صبح پیشین** صبح کاذب **صبح ثانی** صبح صادق **صبح خندگ** که خنده او در صف مانند صبح باشد **صبح خیز**
که بامداد برخیزد و آنکه در آخر شب برای وزدیدن مال مردم رود و کنایه از زاهد و عابد **صبح دل** مردم صاف دل و روشن ضمیر **صبح کار**
صبحدم و **صبحدمان** بامداد **صبح دوم** صبح صادق **صبح راست** صبح صادق **صبح راست خانه** یعنی صبح راست
و بجای نون میم هم آمده که راست خانه باشد **صبح روان** بی اضافت جوانان ضد پیران و مسافران **صبحکاهان** بامداد **صبح محرم**
صبح عاشورا **صبح طمع** نقاب و **صبح نخست** و **صبح نخستین** صبح کاذب **صبح نشینان** عابدان و سحرخیزان **صبح**
وطن صبحی که مسافر بعد رسیدن بخانه خود بوده باشد و آن بسبب دیدن خویشان مسرت انگیز می باشد **صبغة الله** با کسر تاء و
دین محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **صحبت** پاشیده صحبت تمام خورده و مردم هموار جارفته تاثیر کوشه کیری با حضور دل
عجایب دولتی است یاد دان دام همه کس **صحبت** پاشیده را **صحت خانه** طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت آتش نشان
است و اهل ایران ادبخانه و ضروری و قدم جا کویند از بهار عجم **صحت نامه** رساله ایست در موسیقی از نصیر طوسی **صحرانوس**
صحرانورد **صحرای سیم** بکسر سین و سکون تحتانی صبح صادق و صفحه کاغذ **صحرای قدسی** عالم لاهوت **صحن ارم** باغ
صحن دورنگ دنیا **صحن سیم** بکسر سین و سکون تحتانی صفحه کاغذ سفید و قرص ماه **صحن عظیم** و **صحن وسیع** سطح ارض
و روی زمین **صحیح نگار** اخبار نویس **صحیفه** تیغ سحر و روشنائی صبح کاذب **صحیفه زر** آفتاب و رخ زرد و برکهای خزان
دیده و خمار و عاشق صدای کوش آوازی که بکوش رسد و نیز آوازی که بسبب خلو از دماغ پیدا شود **صدبرک** کلی است
که برکهای بسیار دارد و آنرا در هندوستان هزاره کویند و تمبغنی کلی که در هندوستان بثبوت دارد: در کلام اوستادان دیده نشده
صدپیوند کیاهی که بعربی عصافیر الراعی کویند **صدچراغ** درختی از چوب تر بشکنند و بر شاخهایش چراغها افروزند از عالم
سرو چراغان **صددرصد** کرمان جائیست در کرمان که هر یکی از خرد و آن صد فرسخ است از عالم هزار جریب **صدزبان**
صددهن یعنی صد قسم آواز و آنکه اول چیزی بکوید و بعد ازان چیزی دیکر و مضمون هر یک جداکانه بود **صدرنشین**

بالانشین **صد شاخ** صد پاره **صدف آتشین و صدف روز** آفتاب **صدف زانو** کاسهٔ زانو **صدف صبح** آفتاب **صدف صد و چهارده عقد** اشاره بقرآن شریف باعتبار یکصد و چهارده سوره **صدف فلک** فلک الافلاک و آفتاب و نیز شکلی است که جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستارهٔ دیگر بصورت صدف مینماید و بمعنی جرم فلک و جرم ماه نیز **صدف گون** ملمع پیالهٔ که از بلور ساخته شده باشد **صدف مشکین رنگ** آسمان باعتبار کبودی **صدقت شوم** بفتح هر سه حرف اول بمعنی تصدق تو شوم یعنی قربان تو شوم **صدقهٔ جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره **صد کوزه اگر فلانی سازد یکی دسته ندارد** یعنی اگر فلانی صد حرف گوید یکی اصل ندارد **صد و چهارده و صد و چهارده عقد** مراد از سور نهای قرآن شریف که صد و چهارده است **صد هزار بیدق** ستارگان **صراحی بازی** نوعی از رقص از عالم شیشه بازی **صراحی قدو صراحی گردن** از اسمای محبوب **صراف اختران** آفتاب **صراف خزان** آفتاب و باد خزان و فصل خزان **صرح ممرد** بفتح اول و ضم میم و تشدید را بمعنی قصر درخشان و کنایه از آسمان **صرصر کوه پیکر** اسپ و شتر قوی هیکل و جلد **صرع ستارگان** لرزش و جنبش ستارگان **صرف بیجاده رنگ** شراب زعفرانی **صرفه کاری** احتیاط کردن **صره جبال** کان فیروزه و امثال آن **صفای قلندری** حسن چار ضرب **صف تیغ** دو طرف تیغ **صف جرکه** مرادف شکار قمرغه **صفحهٔ تیغ آسمان** دو طرف تیغ **صفحهٔ تیغ سحر** روشنی صبح اول و آسمان **صف خاصه** گروه پیغمبران علیهم السلام **صفرای روی آتش** زردی روی آتش **صفر دار بسیار کم** واندک **صف ماچان** جائی که کفش یاران در آن گذاشته باندرون درآیند و این مجاز است و معنی ترکیبی آن جای بوسه دادن چراکه مرکبست از ماچ بچیم فارسی بمعنی بوسه و آن که کل نسبت **صف نعال** مرادف صف ماچان **صفه صفا جائیست** در نجف اشرف **صفیر خواب آور** آوازیکه از کلوی خفته برآید **صلاح سمرقندی** مولوی حبیب الله در رسالهٔ ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندیست زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی شهرت دارند و براندک طعام صلای عام زنند فکیف که طعام بسیار داشته باشند و خان آرزو گوید که صلای سمرقندی طلب سرسری که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ از ملفات برهان قاطع **صلح کل** با دوست و دشمن به آشتی بسر بردن **صلیب اکبر** کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک دیرا نیز گویند **صلیب ادیرو** اچو چیار گوشه که دایما بهر جهت منع دخول حیوانات سازند **صلیبی خط** خط چهار گوشه و جریب مساحت **صمند و صمسر** باضافت و کسر سین از دار و درخور گویند صمند و من صمند و صمسر کسی مستم که حرفهای مردم را نهان دارم **صمندی نامه** قصهٔ جنگ کردن پسران امیر حمزه **صنعت سخن** شعر که کلام موزون باشد **صنم خانه** بت خانه **صنوبر خرام و صنوبر قامت و صنوبر** مراد از اسمای محبوب **صواب دید** صلاح و تجویز **صور آه** فریاد و نعره و آواز بلند و دردناک **صورت احوال** کاغذی از عالم محضر که برای اثبات دعوی بهره دستخط نقات رسانند **صورت باز** شخصی که روزانه اشکال مختلفه سازد و در هندی بهروپ گویند **صورت بازی** صورت خود را بوضع و شکل و رنگ و ریش دیگری ساختن و بهندی بهروپ کردن **صورت بی معنی** کسی که ظاهرش خوب و باطنش هیچ نباشد **صورت جادو** تصویری که مصوران در ان صورتهای دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت را صورت جادو گویند و هر صورت جزوی را نام جداگانه بود مثل فیل جادو و شیر جادو و اسپ جادو و مانند آن و این اصطلاح

مصوّر است **صورت خوان** شخصی که در بازارها نشیند و اشکال و صور اهل قیامت و ملایکه و عذاب دوزخیان را بمردم نماید و احوال هریک بیان کند و از مردم چیزی ستاند **صورت در پرده** تصویریکه بر پرده کشند **صورت ساز** مصور **صورت نشین** مصور و مجسم **صورت نویسی** نقل نویسی خط دیگری بی آنکه الفاظ را فهمیده باشند **صور صبحگاهی** آه و ناله و فریاد و فغان سحرگاهی **صور علمیه** بضم اول و فتح واو با اضافت همه موجودات که قبل از ظهور در علم حقیقتاً ثابت بودند **صور نیم شبی** آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی **صومعه دار** فلک ملایکه مقربین **صیقل مسآفرینش** آفتاب و صیقل مسیر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم با ینمعنی آمده **نهر نوزدهم در ضاد نقطه دار مشتمل بر مرکبات مشتقه و غیرها و ضامن و جه** مال ضامن **ضحاک ماران** نام پادشاهی که بعد از جمشید شده بود گویند دو مار از دوکتف او برآمده **ضراب خانه** دار الضرب که آزاد رم سرا نیز گویند **ضرب اصول** با صول زدن دستک و انگشتک و مانند آن **ضرب الفتح** نوعی از نواختن کوس و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند **ضرب المثل** چیزی که با و مثل زنند **ضربت لازب** خزفی که هرچند پخته شود نشان آن بماند و لازب بمعنی چسپنده **ضرب شطرنج** تصنیف بیوت شطرنج مسیمی به **ضرخانه** زجود شاه بی رنج ۴ هزاران کنج بیش از ضرب شطرنج ۴ **ضعف التالیف** آنچه بر خلاف محاوره باشد **ضعیف نالی** مرادف زار نالی **ضمن اللفظ** صنعتی است در علم شعر که از میان لفظی لفظ دیگر نمودار سازند از غیاث **ضیافت آب حمام** تواضع خشک **نهر بیستم در طای بی نقطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده طبانیدن** بفتح اول متعدی طبیدن طباندن بر وزن و معنی تپیدن که بیقراری کردن و برجستن و حرکت کردن است **طبد طرازیدن** بفتح اول پیراستن و آراستن و ساختن چیزی و نقش و نگار کردن **طراز ف** طراز بفتح اول نقش و نگار و زیب و زینت و قاعده و قانون و طرز و روش و شهریست حسن خیز و جائی که دران جاها ی قیمتی بافند عموماً و کارگاه دیبا بافی خصوصاً **طرقانیدن** بالفتح متعدی طرقیدن طرقاندن **طرقیدن** بالفتح از هم شکافتن و باز شدن **طرقه طرکیدن** بکاف تازی بر وزن و معنی طرقیدن **طرکد طلبیدن** بفتحتین جستجو کردن و سوال نمودن و درخواستن و خواندن و استعمال آن بسکون دوم محل تامل است **طلبه طلوعیدن** بضم اول و واو معروف طلوع کردن طلوعه **تنبیه** باید دانست که طای حطی در زبان فارسی نیامده و این مصادر طائیه منقول از زبان عرب است **موج دوم در مصادر مرکبه طاق ابرو نمودن** ناز و کرشمه نمودن **طاق بر نهادن** فراموش کردن و ترک دادن چیزی **طاق زدن** نوعی از جستن است و بمعنی رمیدن و رم کردن نیز **طاق کردن** جدا کردن **طاؤس وار رفتن** نوعی از ورزش کشتی گیران که واژگونه شده خود را طاؤس رقصان نمایند و آنرا در عرف هندو مورچال گویند **طباخچه از روزگار خوردن** تصدیعات زمانه کشیدن **طبع تیز کردن** بشتاق و حریص گردانیدن طبع را بچیزی **طبق زدن** و رم کردن عضوی از اعضا و علی گذا ان با هم کنند و آن سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر **طبل از زیر کلیم برآمدن** ظاهر شدن راز کسی **طبل امان زدن** زنهار و امان خواستن **طبل تهی زدن** لاف بمعنی زدن **طبل خوردن** رمیدن و خود را کنار کردن **طبل در زیر کلیم بودن** پوشیده ماندن راز کسی **طبل در زیر کلیم زدن** پنهان داشتن امر یکه ظاهر و مویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل در زیر گلیم ماندن و طبل در زیر کلیم نهادن** بنام و نشان بودن چه رسم است که چون پادشاهی یا امیری بمیرد طبل و نقاره او را واژگون بساخته کلیمی بران انداخته همراه تابوت ببرند

طبل رحیل کوفتن کوس رحلت کوفتن یعنی هنگام کوچ نقاره نواختن تا اهل قافله خبردار شده آماده سفر شوند **طبل رسوائی زدن** رسوائی خود آشکارا ساختن **طبل سیم زدن** عسس عبارتست از طبلکی در نیم شب زنند برای استماع سیر مردم نظیری ۵ ملک خفت و عسس طبل سیم زد؛ شدیم از زحمت اغیار فارغ؛ **طرح افشاندن** بنای چیزی انداختن طالب آملی ۵ ای خوش آن شب که بر سر کویش طرح آه و فغان بیفشانی؛ **طرح برداشتن** چیزی را مثل چیزی ساختن **طرح دادن** مرادف بطرح نوه ختن و آن فروختن جنسی است از روی حکومت و زور و ترک کردن و رو گرداندن **طرح دادن رخ** روی گرداندن صنائع ۵ کلی که طرح دهد رخ بنو بهار این است؛ بلی که میشکند دیدنش خمار این است؛ **طرح ریختن** بنای چیزی انداختن **طرح سینه دادن** و اکردن سینه **طرح کردن** بنای چیزی انداختن **طرف ابرو جانب کسی داشتن و طرف ابرو جانب کسی بلند کردن** تعظیم کسی نمودن **طرف بر بستن و طرف بستن** بالفتح نفع یافتن و چیزی حاصل کردن از کسی و از جائی و بدین معنی بصلهٔ از آرند و بدون آن هم کلام اساتذه دیده نشد الا طرف بستن بمعنی مقابل شدن بدون صلهٔ از آمده و طرف بفتحتین نیز آمده **طرف برداشتن** بالفتح فایده حاصل کردن **طرف شدن** مقابل و حریف شدن **طرف کلاه و برقع و مانند آن شکستن** خم دادن گوشهٔ آنها را **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه نشینی و سر جدیری **طرف نهاد داشتن حرف** متحمل معنی بسیار بودن و پهلو داشتن **حرف طرقوا زدن** یکسو شوید و راه دهید **کفتن طغرل شدن** مردن سلاطین چغتائی **طفل بر در مسجد افکندن و طفل به مسجد افکندن** چون زن فاحشه نزد نطفهٔ حرام فرزندی بار آرد نهانی آنرا بر در مسجد افکند و برگردد تا هر که بسر وقتش رسد بردارد ۵ طفل اشکی که ز غم دنیا زاد طبعت زاده است؛ شرم بادت گر ز چشم آنرا به مسجد افکنی؛ **طفل در گریبان افکندن و طفل در گریبان انداختن** بعد زندی برداشتن او را و سم ولاست که خاتونیکه پسر ندارد و پسر رضیع یکی را از اقرباء و اقوام خود به بینی گیرد و پسر را در گریبان کرده از دامن برآرد و دهد ۵ زوال آلیده طفل اشک ز چشم از خویش میداند؛ چو فرزندیکه انداز ند مردم در گریبانش؛ **طفل را از پستان بریدن و طفل را از شیر باز کردن و طفل را از شیر بریدن و طفل را از شیر واگرفتن** باز داشتن طفل از خوردن شیر اشرف ۵ خط مشکین آله قطع محبت میشود؛ با سیاهی طفل را مادر ز پستان میبرد؛ بنای قافیهٔ این غزل بر لفظ میبر است که ماخوذ از بریدن باشد **طلا کردن** با صطلاح اطبا مالیدن دوای رقیق بر عضو بر خلاف ضماد که آن رقیق نباشد **طناب خوردن بر چیزی و طناب زدن بر چیزی و طناب نهادن بر چیزی** پیموده شدن و پیمودن **طنابی شدن دکان** و مانند آن عبارت از خط کشیده شدن آن ظهوری در تعریف نور سپور گوید که در هر دکان راسته بازارش که بتار شعاعی طنابی شده کار هزار و سوزن دوزی است **طنبور از جوال بیرون کردن** فاش کردن راز **طنبور از غلاف بیرون آوردن و طنبور از غلاف بیرون کردن** فاش کردن راز **طوفان کردن** کار بزرگ کردن **طوق بردن** آنست که مبارزان هنرمند بر سر نیزه یا منداره حلقه نصب کنند و از دور تیر می اندازند بقصد آنکه تیر هر که از اندرون آن حلقه گذر کند این حلقه از آن وی باشد **طول و عرض قرار دادن** چیزی رتبه اعظم التقدیر مقرر کردن **موج سیم در مشتقات** مرکبه و دیگر هر کجا **است اضافیه و توصیفیه و غیرها طارم اخضر آسمان** ف در حرکت درای طارم اختلافات

بعضی بند قافیه مفتوح آورند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ۵ سیاره ازین بلند طارم خوانند اورا ابو المکارم گوید
آورده طارم انگور مراد آب ریست که چنت باشد **طارم فیروزه** و **طارم نیلگون** و **طارم نیلوفری** آسمان
طاس آبگون آسمان **طاس بازرگانی** که با طاس بازرگانی از عالم شیشه بازو بمعنی شعبده بازو فریب دهنده **طاس**
چهل کلید پیش بعضی آنست که بر یکدسته کلید های آهنی ادعیه نقش کنند و همچنین بر طاسی و کلید های مذکور را دران طاس
انداز ند پس دیگر ادعیه را خوانده آب دران طاس پر کنند بعد ازان برای حصول مرادات آب مذکور را بر سر خود ریزند و نزد بعضی
نوعی است خاص از طاس که بر شکلی و وضعی معین سازند **طاس زر** آفتاب **طاس ساعت** پیمانهٔ ساعت که معروف است
طاسک سرنگون و **طاس نگون** آسمان **طاعت گاه** پرستش گاه **طاق آبگون** و **طاق ازرق** آسمان
طاق ایوان تیزی پیش ایوان **طاق بازیچه رنگ** آسمان **طاق بندی** نقشیکه بصورت طاق بر دیوارها سازند
برای تقابل و خوشنمائی **طاق خضر** آسمان **طاق شکر بوره** سنبوسهٔ شکری **طاق طارم** و **طاق فیروزه**
و **طاق فیروزه رنگ** و **طاق کحلی** و **طاق لاجوردی** آسمان **طاق مدنی** نوعی از طاق عمارت
طاق مزار طاقی که بر سر مزار بلین ترتیب سازند **طاق مقرنس** آسمان و صفهٔ حضرت سلیمان علیه السلام **طاق نمائی**
بمعنی طاق بندی **طاق نیلوفری** آسمان **طاق نیم خایه** آسمان و طاق نیم خانه بجای تحتانی نون هم آمده **طاق وقرم**
و **طاق وقرنب** بضم فوقانی و رای قرشت از لغات مترادفه است بمعنی طراق و کرو فر و خودنمائی **طاق وجفت**
بازی معروف قمار **طاق وطرم** بمعنی طاق و ترم **طالع چپ** طالع نحس و شوم **طاوس آتش پر** و **طاوس آتشین پر**
آفتاب **طاوس پران چرخ اخضر** فرشتگان ستارگان **طاوس خلد** حور و غلمان بهشتی **طاوس**
عرش جبرئیل علیه السلام **طاوس علوی آشیان** آتش **طاوس مشرق خرام** آفتاب و آسمان **طایر سدره**
و **طایر سدره نشین** جبرئیل علیه السلام **طایر قبله نما** چیزی باشد بصورت مرغ که در قبله نما نصب کنند و رویش همیشه
جانب قبله باشد **طایر قدس** و **طایر قدسی** فرشته و جبرئیل علیه السلام **طباشیر صبح** سفیدی صبح صادق **طب النسا**
کتابی که خاصه معالجات امراض نسا دران مذکور است **طبخ حضور** و **طبخ نظر** از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن
طبع جامد طبع کند و ناموزون **طبع کافوری** مزاج سرد و خشک **طبع سوداوی** و طبع کند **طبع مخالف** نفس اماره
طبق زن مرادف سعتر باز **طبق زنبور** خانهٔ زنبور **طبل از برای خود میزندای** حرف پوچ میگوید و کسی گوش نمیکند
طبل باز وقتی که شکار اندازان برای شکار جانوران میروند و جانور در آب باشد یا بر کنار آب طبل میزنند و ازان جانور پرواز
می آید در انوقت باز وغیره را سر میدهند **طبل بازگشت** آنست که چون روزانه در فوج با هم جنگ میکردند وقت شام
طبل بازگشت میزدند تا هر دو بجنبه گاه روند **طبل لمخی** باصطلاح لوطیان مقعد **طبل مهتر** لاف بمعنی **طبل رحیل**
آن طبل که در وقت کوچ زنند **طبل زیر کلیم** بی نام و نشان **طبلش دریده است** و **طبلش دریده شد** ای راز غیر
بر ملا افتاد و رسوا گشت **طبلک باز** مرادف طبل باز **طبل کوچ** مرادف طبل رحیل **طبل واپس** و **طبل واپسین**
بمعنی طبل ماتم یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نهادند کنایه از دم واپسین نیز **طبیب قلب** زهره که مطرب فلک است و سرکوکبی

خوش آواز و شیخ کامل که به تکمیل و ارشاد مریدان قادر باشد **طبیعت** ورزد کسی از هم صحبت خود و ضع و طور خود را اختلاف
کند و نیز کسی که از هم صحبت خود و ضع و طور او را فراگیرد **طبیعت شناس** طبیب و معالج **طبیعت کرده** چون طفل رضیع خنده
کند یا حرف زند گویند طبیعت کرده است یعنی استعدادی بهم رسانده است **طراز کاه** دنیا **طرح روی آب** نقش
بی ثبات **طرح قانون** نوعی از توکشی که خطوط او مثل تار قانون دراز و بهم پیوسته باشد **طرح کش** محکوم و فرمانبردار و مظلوم
و مغلوب مغلوب و سازندهٔ کار **طرفة العین** بالفتح یکبار بر هم زدن پلک چشم و کنایه از زمان اندک و بضم طا خواندن مخفف
خطاست **طرفدار** بروزن طلب کار پادشاه و حاکم و جایگیر دار و سرحدنشین **طرفدار انجم آفتاب طرفدار پنجم**
پرنج و پادشاه نگرستان **طرف شام** بفتحتین مرادف شام شب که طعام وقت شب است و مقابل آن طرف صبح نیز آمده
طرف صحبت مصاحب و رفیق که با او اختلاط کنند چه طرف تنها بمعنی زن آمده **طرفه شش طاق** بضم اول دنیا و اسباب
دنیا **طرقوازن** چوبدار و چاوش و یساول **طرهٔ ایوان** چیزی که از سنگ و چوب بر سر ایوان سازند و بعضی آنرا بارانگیر
نیز گویند **طره بازنا** بالای تماغ باز بندند **طره بازی** بازی ست که اطفال بازند و آن چنان ست که گرهایی
را مثل بازنا به تاب داده بر یکدیگر زنند **طریق کشته** بی اضافت شرمنده **طسق آسیا** بسکون سین مهمله و قاف چیزی که
در وقت آس کردن از کندم و جو امثال آن کم شود و این لفظ عربی ست از چراغ هدایت و در مصطلحات بکسر اول و به معنی که
آسیابانان بسرکار پادشاه ایران رسانند و این از جملهٔ باجهای آنجاست انتهی و در هر دو کتاب همین یک بیت شنیع اثر
مرقوم است ۵ نارسته تخم کشت هنوز از زمین و قف بر زارعان حواله کند طسق آسیا **طشت بلند و طشت زر**
و طشت زرین آفتاب **طشت سیمین** ماه **طشت نگون** آسمان **طشت و خایه** مرادف تشت و خایه **طعنه**
تراش و طعنه کن و طعنه گر یعنی **طفل آتش** و **طفلان آتش پاره** **طفلان چمن** نباتات نورسته **طفل چهل روز**
اشاره بآدم علیه السلام که کل او در چهل روز سرشته شد **طفل حال** و **طفل حاله** طفل نوزاده که زیاده از دو سه روز بر او نگذشته باشد
طفل خونی آفتاب **طفل رز** شراب انگوری **طفل زبان دان** طفلی که سخن استاد بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد و باستاد
باز گوید **طفل شب** ماه **طفل شش روزهٔ عالم** دنیا **طفل شش ماههٔ رز** شراب چه رسیدن شراب در شش ماه مقرر
داشته اند **طفل شیر** طفل شیرخواره **طفل مشیمهٔ رز** و **طفل مشیمهٔ رزان** شراب انگوری **طفل هندو** مردمک چشم
باعتبار سیاهی **طلا دوز** چیزی که تارهای طلا در و خته باشند **طلای جعفری** همان زرجعفری **طلای دست افشار**
طلایی که پر و نداشت و بهر صورت که میخواست می ساخت **طلای دوبیتی** اشرفی که هر دو رو صورت داشته باشد
طلای کشته از عالم سیمابکشته **طلایه دار** دیدبان و سردار فوج طلایه **طلبکار خواهان** و آرزومند **طلق حلال بادزن**
و طلق روان و طلق روان کوهری شراب **طلوع کیف** رسیدن نشاط **طمع خام** هوس بحاصل **طناب صبح**
خطوط شعاعی **طناب تورق** همان سرکنده که گذشت از چراغ هدایت و در مصطلحات طناب **قرق** بهره و قاف بی واو طنابی
که در سوای سه تعین دکام بندند جهت امتناع آمد و رفت مردم عوام از سه زمین جهت فرو نایکان و نیاوارد کشیده اند طناب
قرق برای فقیر **طناب هوس** طول امل **طواف سرکش** بتشدید واو شخصی که بیهوده و غیره بسر کرفته کردکوچه و بازار کردد

وبفرو شده وعشی شب رو ودزد وراهزن **طوردان** بروزن دودمان اسپ استر وشتر بزرگ بارکش ورونده لزبربان ودرهفت جزم
طوردان بضم اول واو رسیده وکسر رای مهمله وردان معلوم بهمین معنی نگاشته **طوطی پس آینه** شخصی که پس آینه نشسته عرتها
زند برای تعلیم طوطی **طوطی خط** جوان سبز خط **طوطی زرین مخلص** قلم از کشف **طوطی صحرا** سبزهٔ صحرا **طوطے**
مقال فصیح **طوق باز** ظاهر آنست که از عالم شمشیر باز مانند یعنی بازی کننده بطوق **طوق بهار** قوس قزح **طوق دار**
بروزن شرمسار پسر امرد مخطط وبنده واسیر وکرفتار وقمری وفاخته ومانند آن **طوق عنبر و طوق عنبرینه** خط نورسته تمام میدهد
طوق ماه هالهٔ ماه **طول امل** حرص دنیا **طومار تصرف** کاغذیکه رعایا وعمله وفعله محال تصرف عمال دران نوشته دهند
تابدان دست آویزز متصرف قدر اراز انها فهمیده کیرند واز همین عالم طومار واصلات **طویله دُرسک** مروارید **طیب الاداء**
خوش آواز وخوش کوار **طی کش** روزه دارندهٔ طی وروزهٔ طی چنان باشد که بعد بسته روز طعام خوذ اکرچه بوقت شام
بسته چهار قطره آب افطار کند **طی لسان** بالفتح وبای تحتانی مشدد مکسور خاموشی وکاهی کنایه از استعداد کفتن باشد
طیلسان مزعفر و طیلسان معصفر شعاع آفتاب و**طیلسان** بالفتح نوعی از ردا **طیلسان مطراشب**
طیور سدره فرشتکان که مقام ایشان سدرة المنتهی است **نهر بیت و یکم در ظای نقطه دار مشتمل بر دو موج**
موج اول در مصادر مرکبه ظرف لبریزشدن آخر شدن **عرظرفیت داشتن** حوصله داشتن **موج دوم در**
مشتقات مرکبه و غیر ها ظرف زرحل ظرفی که زر محلول دران اندازند در نقش وکتابت بکار برند **ظرفایت**
و ظفر پیکر و ظفر توز هر سه در صفات شمشیر مستعمل **ظفرساز** مدبر فتح **ظفرستان** از عالم کلستان **ظل الله و**
ظل حق و ظل خدا خلیفه و پادشاه **ظل زمین** شب **ظلمات ثلثه** کدورات طول وعرض وعمق عالم سفلی ونزد
بعضی سه تاریکی که یونس علیه السلام دران مبتلا بود وآن تاریکی شب وتاریکی شکم ماهی وتاریکی قعر دریا باشد ونزد جمعی کدورت
طبعی وهوای نفسانی وخاصیت حیوانیست وپیش بعضی تاریکی شیمه وتاریکی رحم وتاریکی شکم مادر باشد **ظلمت آباد**
عالم عدم **ظل یزدان** خلیفه وپادشاه **نهر بیت و دوم در عین نه نقطه مشتمل بر سه موج موج اول**
در مصادر مفرده عطسیدن بالفتح عطسه دن عطسه **عفیدن** بفتح اول آواز کردن وناليدن وفرياد نمودن وبسك
مث تنبیه باید دانست که عین هم حرف عربیت فارسیان نقل کرده اند **موج دوم در مصادر مرکبه عارض**
افروختن غضبناک شدن **عاصی شدن** از کسی **عاصی شدن** بر کسی بفتح ورزیدن وعدول از جادهٔ صواب
نمودن **عبارت کردن** سخن کفتن بکنایه **عبرت پذیرفتن** پند کرفتن ونصیحت کوش کردن **عجب داشتن**
عجب آمدن **عدل بودن** ترازوی تفاوت وبرابر بودن هر دو کفه ترازو **عذر آوردن و عذر بستن و عذر جستن**
و عذر خواستن و عذر داشتن و عذر کفتن و عذر نهادن بهانه کردن ظهوری ۵ کر حرفم بمطرب کفت سازی
که عذر صوت استغفار بندم ؛ **عرض دادن و عرض داشتن و عرضه دادن و عرضه داشتن** عرض کردن **عرق**
راندن سعی درکاری کردن **عرق ریختن** مرادف عرق راندن ومجهی شرمنده شدن نیز **عرق کردن** خوی برآوردن و
بخشیدن چیزی خصوصا در حق العلاج وخجل شدن وخجالت کشیدن **عشرت امروز بفردا افکندن** عیش نقد بنسیه

فروختن عشق باختن عاشق شدن عشوه خریدن وعشوه خوردن نازکسی قبول کردن وآرزومندآن شدن بدرجه
کرصادقی نوعشوه ازان قرص خورخوش ورمردره روی دم ازین ره دکرمزن یا عشوه دادن وعشوه ریختن وعشوه
فروختن وعشوه کماشتن اظهارناز کردن وفریب دادن عصاپیش نهادن تهیهٔ سفرکردن عطرپاشیدن معروف
دوهندوستان عطرمالیدن شهرت دارد وظاهراازعطرپاشیدن کلاب وغیره باشد والاپاشیدن دیگرعطرها رسوم نیست
عطرکشیدن عطرمالیدن عطسه زدن معروف که بهندی چهینکنا گویند عفوکردن خون بحل کردن خون عقاب شدن
خلبکارشدن بچیزی عقده درکارافتادن وعقده درکارشدن بندشدن کارو عقده درکارزدن متعذی آنست
علف شمشیرشدن مقتول شدن علم افکندن وعلم انداختن عاجزشدن وکریختن وروگردانیدن وغافل شدن علم
بخون چرب کردن درهنگام صف آرائی پیش دستی کرده یکدولی راازلشکرغنیم بدست آوردن ودرپای علم خودکردن
زده ازخون علم چرب کردن این راسکون ظفرمیدانند علم بردن وعلم بستن وعلم زدن وعلم کشیدن برچیزی نصب
کردن علم بران علم شدن وعلم کردن مشهورشدن وکردن وظاهرشدن وکردن وبرین قیاس معنی تیغ برکشیدن ومانندآن
نیزآمده عمرازسرکردن عمرنویافتن عمرخودبکسی دادن بخشیدن عمرخودبدیگری وحیدسه میشود دل عاقبت ازنقل مکونشد
خراب یا شیشه عمرخویش راآخرلبالب میدهد یا عمردرسرشدن آخررسیدن عمرعمرورشدن بفتح واوعمربسیارهمرسانیدن
وصاحب سن شدن وتمام شدن عمروباآخررسیدن زندگی عنان افکندن وعنان انداختن بچیزی حله کردن وبتعجیل
روان شدن بسوی آنچیز عنان امل سبک شدن وعنان امل سبک کردن نومیدشدن ونومیدکردن عنان
بازکشیدن ماندن وازکارایستادن وتوقف کردن وساکن شدن عنان بابسپردن ست کردن عنان تابپ
برفق خواهش خوددردن عنان بابعنان نهادن برابرومتصل رفتن عنان برآسمان سائیدن کنایه ازکمال ارتفا
واعتلاعنان براسپ کردن تهیهٔ سواری کردن عنان برستاره سودن مرتبهٔ بلندیافتن عنان برعنان
رفتن برابرومتصل رفتن عنان تاب شدن سوارشدن عنان تازکردن سواری کردن عنان تافتن سوار
شدن وبه صلاازبرگشتن واعراض نمودن عنان تیزشدن جلدوشتاب رفتن عنان دادن حله کردن وبتعجیل
روان شدن ودوانیدن اسپ عنان درعنان آوردن وعنان درعنان رفتن برابرومتصل رفتن
عنان دزدیدن بازماندن ازرفتن وپاکشیدن ازرفاقت عنان دمان رفتن شتاب رفتن عنان
رهاکردن مرادف عنان دادن عنان ریزرسیدن جلدوشتاب رفتن عنان زدن برگردانیدن عنان
زنان رفتن شتاب رفتن عنان سبک شدن سفرکردن ورحلت نمودن عنان سبک کردن
وعنان فروگرفتن آهسته راه رفتن ودورکارها تامل کشتن وتمایل کارکردن عنان کردن بچیزی مرادف
عنان افکندن بچیزی عنان کش شدن مرادف عنان سبک کردن عنان گران کردن استادن سوارعنان
گرفتن مرادف عنان سبک کردن عنان گرم کردن شتاب رفتن عنان وازدن بوکشتن واعراض نمودن
عنبربمشک آمیختن مبالغه درتعطیرکردن عنقاشدن غایب وناپیداشدن عود وشکرسوختن واین ظاهرا

ازان جهت که برادهٔ عود را با قند آمیخته فتیله میساخته باشند نظامی ؎ شکر ریزان عود افروخته ؛ معود را چو عود شکر سوخته
از بهار عجم عیار چیزی کرفتن جال آن دانستن عیب بردن عیب ظاهر کردن صایب ع پردهٔ مردم دریدن بردن
عیب خود است ؛ موج سیم در مشتقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها عاجز نالے
همان زار نالی عاریت سرا دنیا عاشق آزار و عاشق دشمن و عاشق شکار و عاشق نواز از اسامی محبوب
عاشق بابی اضافت نوعی از طعام که با سرکه یا آب لیمو زنند عاشق پرانی هر روز عاشق نوی بهر ساینده معشوق عاشق
پسند از عالم دلپسند عاشق خشک عاشق خسیس و بیصدق از عالم زاهد خشک و عاشق لاغر که از خواب و خور و تکلم
رفته باشد عاشق سگ جان طالب دنیا و مردم حریص عاشق نگاه و عاشق صفیر و عاشق قمار و
عاشق مصیبت کسی که نگاه عاشقانه داشته باشد و برین قیاس سایر کلمات عاشق و معشوق دو نکین متغایر
اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشند ابوالحسن شیرازی ؎ با وجود اتحاد از یکدکر بیکانه ایم ؛ چون نکین عاشق و معشوق در
یک خانه ایم ؛ عاشق یک فصله آشنای ایام دولت عاقبت اندیش دور اندیش و مآل اندیش ع عاقبت
میمون لولی را کذر بر چنبر است ؛ دل نهادن به مشقت خوکردن به محنت چه میمون را کر از چنبر کذشتن تعلیم میدهند
محض برای آنست که مردم تماشای آن بینند و چیزی دهند هر چند میمون نمیخواهد که از چنبر کذرد و امید و بیم نافع می کذرد عاقبت
ندارد و یعنی سرانجام خوب ندارد لهذا بی عاقبت بمعنی بد عاقبت مستعمل خیشو عالم آب مردم شراب خوار از لحقات بدهان قی در
بهار عجم عالم آب و عالم دیکر باصطلاح میخواران مستی و میکشی عالم امر عالم ارواح و ملایکه عالم تر بکسر لام و میم شخصی که خود را صالح و
فاضل وانماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جابلیت عالم جان عالم ارواح و دنیا و عناصر اربعه عالم خاک
دنیا و جسد آدمی عالم دورنک دنیا باعتبار شب و روز و مردم منافق و مکار عالم علوی آن جهان عالم کون و
عالم کون و فساد بفتح کاف دنیا عاملان دریا و کان سیارات سبعه عالم جان ذات باری تعالی و عناصر
اربعه عامل دریا و کان آفتاب عامل طبع روح حیوانی عام و خاص دیوان عالم که آنجا همه خاص و عام را بار است
عایشهٔ لب جوی پرندهٔ است که بعربی صوه کویند عبرت شش روزه آسمان و زمین و آنچه در وست و آنچه ازما
بفعل آید و آنچه از حوادث بفعل آید عبرت کیرند پذیر عبهر جانان چشم معشوق عبهر لرزان کنایه از کیسوی مبارک
سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم عجب رو دنام سازی عجز پیشه از عالم جو پیشه عجوز خشک پستان دنیا و زنی که هرکز
نزائیده باشد عجوزهٔ فرتوت دنیا عدل پرور داد کر عده دار بکر شرابی که هنوز زنان نخورده باشند و نم شراب عده داران
رزان خمهای پر از شراب که هنوز سر آنها کشوده باشند عذاب سنج دل آزار عذر خواه تایب نادم عذر زنان
حیض عذر قدم تواضعی که بجهت مردم کنند و تا در کوچه مشایعت نمایند و تواضعی که با مهمان و عذر قدم بخدمت فرمودن و خواهند
عذر لنک عذر لوچ و نامسموع و بهانه ست عربده جوی جنک آور و فریب دهنده و باز یکر و حقه باز عرش اکبر دل آدمی
عرش ثانی کرسی که بران همه ستارکان هستند عرش روان بی اضافت انبیا و اولیاء اهل الله و باضافت روح انبیا و اولیا
عرش سبالی بفتح سین بی نقطه تخت بلقیس زن سلیمان علیهما السلام که پادشاه شهر سبا بود عرش و ران مرادف عرش

روان بی اضافت عرصات و خرکاهی این مثل و متی گویند که کسی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید **عرض** کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند **عرض حیات** بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی و این را بهنای عمر نیز گویند **عرض داشت** آنچه در هندوستان پادشاهزادگان و امرا بجناب خسروان و خردان بزرگان نویسند **عرض عمر** لذت عمر **عرض گاه** میدان شمار کردن سپاه **عرق آفتاب و عرق شعله** و مانند آن ادعای محض است طالب آبی که آب در دیده ماکسوت آتش پوشیده یا عرق شعله زند جوشش نخواهد یا از بهار عجم **عرق استخوان** هر چیز خایده و جاویده شده **عرق** بار انگبین کرده شده **عرق بهار** عرقی که از گل نارنج یا ترنج گیرند و خوشبو شود و گویند نارنج و ترنج را بهار گویند بخصوصیت و بمعنی شراب نیز آمده **عرق پوش** مرادف عرق بار **عرق چین** نوعی از کلاه و قطیفه و رومال و هر چیز که بدان عرق پاک کنند و طاقیه که زیر کلاه و دستار پوشند **عرق خانه** بفتحتین و بی اضافت حمام **عرق ریز** شاکرد و خادم و ورزش کننده و دلال بخشه و جلت دهنده **عرق شکر** شراب قندی که در هندوستان رواج بسیار دارد **عرق فتنه** نوعی از عطریات و در هندوستان **عطر فتنه** شهرت دارد **عرق کرده** اسپی که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دویدن و تردد فرمودن بسیار عرق بر بدن او نشیند و نفس تنگ نشود **عرق گل کلاب عرق گیر** مخجل و شرمنده و پارچه که بدان عرق از بدن پاک کنند **عرق مدنی** بالکسر رشته که بهندی نارو گویند **عرق ناک** مرادف عرق بار **عروس ارغنون** زن ستاره زهره **عروسان** باغ کلها و میوه ها و نهالهای نوبرآمده و درختان میوه دار را نیز گویند **عروسان بیابان** شتران بارکش عموما و شتران ماده خصوصا **عروسان خلد** حوران بهشتی **عروسان درخت** شاخهای نورسته درخت **عروس باز** شخص خوش ظاهر خودآرا **عروس جهان** آفتاب و بطریق اضافت کنایه از جهان و بمعنی کوکب زهره نیز **عروس چرخ** آفتاب زهره **عروس چمن** هر یک از گل و میوه و شاخ تازه رسته و درخت میوه دار **عروس چهارم فلک و عروس خاوری** آفتاب **عروس خشک پستان** دنیا و زنی که عقیم بود **عروس در پرده** نام دوائی که کاکنج گویند تخم آن را هر زنی که هفت روز هر روز هفت عدد بخورد هرگز آبستن نشود **عروس روز** آفتاب **عروس شوی مرده** دنیای فانی **عروس عدن** ماه و ستارهای آسمانی و پرستاره خدمتکاری که شب ها او را دخول توان کرد و زن بعضی آفتاب **عروس عرب** مکه معظمه و خانه کعبه **عروس عور** رعنا آسمان و آفتاب **عروس فلک** آفتاب و آسمان نیز بطریق اضافت یعنی عروسی که آن فلک است **عروسک باز** دختری که بالعبث بازی کند **عروس کج** بضم کاف تازی و سکون خای نخذ صورت زشت که طفلان را بدان ترسانند و بفتح کاف هم آمده **عروسک در پرده** مرادف عروس در پرده **عروس مرده شوی** دنیای فانی **عروس نه فلک** آفتاب و افلاک بطریق اضافت **عروگور** بفتح اول و تشدید رای مهمله و کاف عجمی و واو و زای معجمه شور و غوغای پی محل **عروه زیان** شیر خشمگین **عزیز مرده** کسی که دوست یا خویش او بمیرد و این دعای بدست که در ولایت رواج دارد از عالم صاحب مرده عسس را باد میدهد که مرا بگیر این مثل در جائی زنند که کسی از زبان خود حرفی گوید که بدان حرف در بلا و تهلکه افتد **عسل طبرزد** شیره نبات **عشاء** سبق درس ادب و عشا بالفتح ده آیت **عشر خوان** قاری قرآن که قرأت کننده و حافظ کلام الله باشد و مردم معزل و طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق ترک سبق دهند و شخصی که بر کور مرده قرآن خواند **عشره کامله** بالفتح دو چیز

کامل وکنایه ازده روزهٔ حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم هر کسانی است که قدرت قربانی ندارند از غیات
عشق بازه برای مهمله و **عشق پرداز** بمعنی عشق باز علشق و کبوتر باز **عشق پیچان** بیاتیست که بر درخت پیچد و کل آن مرتع است
عشوه حل کرده نازمایان و آشکارا **عشوه لاجوردی** نازهای رنگارنگ و بمعنی نازبی محل **عشوه مرمری** عشوه خوب **عصا**
شمشیر شمشیر راست که بجای عصا در دست دارند و آن دو قسم است یکی تیغهٔ او کرد باشد و آزا بهندی گپتی گویند و آنچه یک طرف یا دو طرف
دم داشته باشد و پهن بود آزاد بهوپ خوانند **عصا کش** آنکه کور را رهبری کند و بعربی قاید گویند **عصای آسیا** میل آسیا **عصای**
سرحرفی بمعنی کبر که سه حرف دارد **عصای سرحرف** و **عصای سرحرفی** بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله مرادف چوب
سرحرف بر افضل ثابت ص نموده اند قلم را عصای سرحرفی شد و طبیعت ایشان ازانسکه کور سواد **عصمت کده** خانهٔ مریم علی نبینا
وعلیها السلام **عضو از جا رفته** و **عضو از جا جسته** عضوی که از بند کاه بسبب زوری یا صدمهٔ بیجا شود **عضو به عضو** بمعنی
عضو عضو **عطار دمنش** تر طبع **عطای کبر ئی** کنایه از عمر صد و بیست سال **عطر پیر** معطر و خوشبو **عطر جهانگیری** عطر کلاب
سابق نبود و در عهد جهانگیر پادشاه پیدا کشته در بصورت فارسی ولایت نبود لیکن بلا سالک بزدی در شعر خود آورده **عطر ریز و**
عطر افشان بمعنی دلپسین بمعنی مصدری نیز آمده **عطر سا** معطر و خوشبو **عطر فروش** آنکه خوشبوئیها فروشد **عطر مشکی** مجوز
که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوای دیگر باشد و بعربی غالیه و بهندی ارکجه گویند **عطسهٔ تیغ** آوازی که هنگام زدن تیغ بر می آید **عطسهٔ**
چاه صدائی که از چاه برمیکرد بسبب بانگ کردن دران **عطسهٔ شب** صبح صادق **عطسهٔ شیشه** صدائی که هنگام ریختن شراب
از شیشه برآید **عطسهٔ صبح** آفتاب **عطسهٔ عنبرین** بوی خوش مطلقا **عطسهٔ کان** تیر عرفی ص هر عطسه که از منفرکان تو برآید
ریزد بکربان بقاخون صدم را یا **عطسهٔ گرز** آوازی هم زدن گرز **عطف دامن** فرود دامن و فراوز جامه **عطف کاوزمین** منتهای
زمین که دریای محیط متصل آن است **عطف گردن** رو کردانیدن خواه بنازخواه بعتب **عفو گاه** جائی که آمرزش گناهکاران دران
کنند **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت عقاب و آنرا النسر طایر نیز گویند **عقاب آهنین منقار** تیر پیکان دار
عقاب افکن حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشتهٔ است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه **عقد**
انامل نوعی از شمار که بستن و کشادن انگشتان دست اسمای اعداد ملحوظ شود **عقد روان** متعه که در مذهب اهل تشیع جایز است
عقد زفاف نکاح **عقد شب افروز** ثوابت و سیاره **عقد شب و روز** ماه و آفتاب و دنیا **عقد نگین** بفتح
نون و میم مرادف عقد روان **عقده کشا** چیزی که بدان عقده کشاده شود چون ناخن و نوک کارد و مانند آن از عالم روزه کشا **عقدهٔ**
کردون راس و ذنب و هر دو را عقدتین میکویند و این اصطلاح اهل تنجیم است **عقرب پریشان** برج **عقرب خانه سوز** دران
انگشت دان و منقل **عقرب ساعت** صورت عقربی است که بر وقت و ساعت تعبیه کنند **عقرب نیلوفری**
برج عقرب که خانهٔ مریخ است **عقل اول** نور مقدس سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و جبرئیل و عرش **عقل کل** بمعنی
عقل اول **عقول عشره** مرادف ده عقل **عقیق آبدار** لب معشوق **عقیق جگری** نوعی از عقیق یمنی که رنگ جگر میباشد
عقیق لب از اسمای محبوب **عقیق ناب** لب معشوق و اشک خونین و شراب سرخ **عکس لاله هلال** عکس هلال لاله
ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد یعنی امری که ضرر آن متوقع باشد لازم آن است که پیش از وقوع آن به تدبیر صایب دور

دفع آن کوشند تا مضرتی ازان نرسد **علاقه بند** آنکه ابریشم بافد و رشته وغیره ازابریشم سازد **علاقه دستار طره دستار**
علی الحال نمود و شتاب **علت آفتاب** برقان **علت اصل و علت اولی** یعنی عقل اول **علت سرخ** مرضی که
ازاسرخ باده گویند **علت عالم** یعنی عقل اول **علت قمی طاعون** و وباچه سکنهٔ قم باین علت منسوب اند و یعنی چیزهای
لایعقل چنانکه گویند کتاب علتهای قمی دارد **علت مشایخ** بیماری است که ازیبوست سودا وی در مقعد بعضی پیران خارشی
پیدا شود که مقتضی مفعولیت کردد **علف خانه دنیا علق دریا و کان** آفتاب **علم آستین طراز آستین علم بازی**
در مشهد مقدس علی موسی رضا رضی الله عنه جماعتی باشند که هر سال علمهای روضهٔ منوره را بیرون آورده بآنها بازی کنند
یعنی کاهی بالا روند و کاهی پائین آیند و نیز علم باز جماعتی که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند **علم بخش** حصهٔ است از غنایم که
بسپاهی که در زیر علم حاضر بوده اند دهند **علم تربت** علمی که بر سر تربت نصب کنند **علم چهل صباح** علم چهل روز خمیر
آدم علیه السلام باشد **علم روز** صبح و آفتاب **علم سرخاک** علمی که بر سر گور نصب کنند **علم صبح** روشنائی صبح خواه کاذب
باشد یا صادق **علم کائنات** آسمان **علم ماتم** علمی که در ولایت پیش تابوت مردکان برند **علم مرده** مرادف علم ماتم **علم نظر**
علم مناظره که دران آداب بحث بیان کرده شود و یعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت **علم و قلم** هر دو لام مشدد با صطلاح لوطیان
حیلی و مکاری **علمهای روز** صبح صادق و کاذب و ستارهٔ صبح و آفتاب **علی الله** ناله و فریاد و ظاهر المخفف توکلت علی الله
است و بالفظ برآمدن و زدن و بر فلک رسانیدن مستعمل **علی قاپی** بقاف و بای فارسی نام مقامیست در صفاهان که آستانهٔ
امیر المومنین علی رضی الله عنه مقرر کرده اند از جراغ هدایت و در مصطلحات یعنی دروازهٔ بلند است چه قاپی در ترکی یعنی دروازه
و کنایه ازان هر دروازهٔ ملوک و سلاطین است **عماری دار و عماری کش** ساربان و ازین لفظ مستفاد میشود که عماری یعنی
محمل نیز آمده از بهار عجم **عماری یکی** دو کس که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکی و عماری در اصل محمل است و یعنی تابوت نیز
از مصطلحات **عمر آفتاب سر دیوار است** یعنی بآخر رسیده است **عمر ابد و عمر باقی و عمر جاودان و عمر**
جاوید و عمر پیوست و عمر مودبد یعنی **عمر بلند** عمر در ارف خان آرزو مینویسد که لفظ بلند یعنی دراز چند جا
دیده بود یکی دامن بلند دوم روز و شب بلند سیم هندوی بلند یعنی هندوی دراز قد چهارم عمر بلند پنجم تفاءل بلند و اینها
همه مشهور است و حالا در کلام بعضی از شعرا بلند یعنی مطلق دراز یافته و مقید یعنی مذکوره نبود **عمر طبع** عمر یکصد و بیست سال
عمر فلانی برکوه است یعنی بآخر رسیده است **عمل خانه** جای نشستن عامل و حاکم که در عرف هند کچهری کویند
عمل دار عامل و متصدی **عمل شمسی و قمری** باصطلاح کیمیاکران طلا و نقره ساختن **عمل طراز** عامل و متصدی
عمل طراز فلک عقل عاشره که ازا عقل فعال نیز کویند **عمل قرطاسی** آنکه درویشان از جهت ترغیب ارباب کاغذی
بشکل روپیه تراشند و بنفس زنی آنرا زر مسکوک سازند **عمل کیسو** نوائیست از موسیقی که بهندی دهنا سری کویند
عمود خشن زه اسپ که ذکر فرس باشد **عمود صبح** روشنائی صبح کاذب و صادق **عناب** ترا نکشت محبوب **عنان**
بر عنان برابر و **همسر عنان تاب** اسپی که بمجرد اشارهٔ عنان میکردد و مطاوعت میکند **عنان زنان** شتابان و
کریزان **عنان فکنده** جلد و شتاب **عنان کش** آهسته براه رونده و سخن بتامل کوینده و آنکه عنان سوار کشد **عنان**

کردش کنایه از کاوه و آون اسپ **عنان کسسته** شتاب رو و مضطرب و بی اسیه **عنان گیر** آنکه عنان کسی را گیرد و این کنایه از بازداشته از رفتن باشد **عنبر بوی** کلی است مشهور در ایران **عنبر ترخط و زلف و خال** محبوب و شب را نیز گویند **عنبر چیه و عنبر دان** شمامهٔ عنبر و نوعی از زیور که بر گردن اندازند **عنبر لب** باضافت خط نورسته **عنبر لرزان** کنایه از گیسوی و بنین معنی عنبر ارزان بجای لام الف هم آمده باعتبار نفع عام **عنبرین سنبل** زلف و موی محبوب **عنبر نه** مراد فلک **عنبر چه عنکبوت زرین تار** آفتاب باعتبار خطوط شعاعی **عوانان فلک** سبعهٔ سیاره **عود الصلیب** دم صبح و نام دوائی **عود سوز مجمر عود سیمین دم** صبح **عود قماری** عودیکه از قمار آورده شود و قمار بالضم نام شهری است در نهایات هند قریب دریای شور بطرف جنوب **عود گره** عود سنگین که در آب غرق شود و این را عود غرقی خوانند **عود کلابی و عود و کلاب** سفیدی و سیاهی **عودی تخت** آسمان **عوض دارد گله ندارد** یعنی هرچه تدارک پذیر باشد و به مافات آن توان پرداخت شکوه ازان بیجاست **عید اضحی** روز کوسفندکشان **عید روی** محبوب **عید غدیر و عید غدیر خم** عیدی است نزدیک روافض که روز هژدهم ذیحجه سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در حق امیرالمومنین علی رضی الله عنه بجائی که غدیر خم نام داشت حدیث **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** فرمود و غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه **عید فطر** عید رمضان و فطر بمعنی روزه کشادن است **عید فقر و عید فقیر** بدین از خلق و واصل شدن بخالق **عید قربان** روز کوسفند کشان **عید گاه** نمازگاه عید **عید کلابی** آنکه در اوایل ربیع سلاطین و امرا عید کنند و کلاب و عطریات بکدیگر را دهند **عید مسیح** روز مخصوص نصاری که دران روز از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمده بود **عیسی خرد** باضافت و سکون رای مهمله خوشهٔ انگور و شراب **عیسی درمان** شراب انگور **عیسی دهقان** شراب **عیسی ره نشین** آفتاب و پرتو آفتاب و طبیب حاذق که بر سر راه نشیند **عیسی شش ماهه** میوه هائی که تا شش ماه نگه شود و بر سه عموماً و انگور خصوصاً **عیسی گه** آسمان چهارم و خانه دوم **عیسی علیه السلام عیسی نه ماهه** خوشهٔ انگور که ازان شراب سازند و شراب نیز **عیسی هر درد سرا** انگور **عیش پهلو دار** عیش ثابت و پایدار **عیش ده روزه** زندگانی و حیات اندک **عین الحیات** چشمهٔ انجیات **عین الکمال** چشم زخم **عین الله** بمعنی حفظ خدا **عین النبی** نام چشمهٔ در مدینهٔ منوره **عین الهر** بکسر های موز جوهری بیش بها که بهندی لهسنیه گویند منسوب بلهسن که در هندی سیر را در بازار گویند **عینک دورنما** عینکی که دور حروف نماید **عینک هزار بین و عینک هزار نما** عینکی که از دو یک چیز بسیار نماید و ازین قبیل است **عینک کثرت بین عین محیر** بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید تحتانی و رای مهمله و عین نقطی قسمی از عین که حرفی است و این اصطلاح خوشنویسان است نهر **سبت و سیوم در غین نقطه دار** مشتمل بر سه موج **موج اول در مصادر مفرده غارتیدن** بروزن دارسیدن غارت کردن و تاراج نمودن سالم **ف** غارت کلمهٔ عربی است فارسیان آنرا تصریف کرده اند **غالیدن** بروزن مالیدن غلطیدن و غلطانیدن و بهلو غالدف غال آشیانهٔ زنبور و سوراخی که جانوران صحرائی مانند روباه و شغال و غیره دران بسر برند و مغاره که شبانان بجهت کوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه **غراشیدن** بروزن معنی خراشیدن و خشم کردن و قهر کردن غراشه **غراندیدن** بروزن رساندن غضبناک و خشمگین و قهرآلود کردیدن **غرانده غربالیدن** بالفتح غربال کردن و پرویدن

نمودن وآرد بیزی کردن و درغربال بیختن و غلهٔ افشاندن و صاف کردن و این مصدر مع التصریف جز بعید المبتدی بنظر نیامد غربالد
غربیدن بالفتح خروشیدن ابر و رعد وصدا و آواز کردن آن هنگام باریدن باران و بالضم نیز آمده **غربد غرشیدن** بالفتح
مخفف غراشیدن غرشد **غرمیدن** بالفتح قهر آلود و خشمناک شدن غرمد **غرنبیدن** بضمتین آواز در گلو پیچیدن و شور و غوغا
و فریاد نمودن و خروش و بانگ برآوردن و سخت خشم زده شدن و درون بجوشیدن سالم **غریدن** بروزن پریدن آواز بلند کردن
و فریاد زدن و باثانی مشدد هم آمده و بضم اول و کسر ثانی مشدد و مخفف بانگ زدن شیر و کرگ از غایت خشم و پیچیدگی بر خود غرد
غریزدن بفتح اول و ثانی مشدد و را بی موقوف بمعنی غریدن مت **غریویدن** بکسر اول و یای مجهول فریاد زدن و شور و غوغا کردن
و غریو کشانیدن غریود **غژیدن** بروزن کشیدن نشستن براه رفتن چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و بر هم چسپیدن و خزیدن
و طبقه طبقه بر روی هم کدانشتن غژد **غلطانیدن** بالفتح متعدی غلطیدن غلطاند **غلطیدن** بالفتح برگردیدن ازین سو
بآن سو و ازان سو باین سو غلطد **غنودن** بضم اول و واو معروف آسودن و آرمیدن و در خواب شدن و خواب سبک کردن و نیم خواب
کردن و در پینکی آمدن غنود **غنویدن** بضمتین بمعنی غنودن غنود **غیژیدن** بروزن و معنی خزیدن است که بزانو و چهار دست و پای
نشسته براه رفتن باشد و در کشاف بسیرین رفتن کودک غیژد **موج دوم در مصادر مرکبه غاز کردن** بازای فارسی پنبه دانه از پنبه
بیرون کردن و پشم را زدن و مهیا ساختن از برای رشتن و بازای هوز هم آمده **غاشیه بردوش کشیدن و غاشیه در**
زیر بغل کشیدن اطاعت و امتثال نمودن **غایبانه باختن شطرنج** آنست که دو کس در مکان جدا گانه یا شهر دیگر
بوده از روی مکتوبات شطرنج بازند و از حرکت مهره و خانهای آن نشان دهند جامی ﴿ چون برساط وصل تو جامی نمیتوانت
دست ؛ شطرنج عشق بارخ تو غایبانه باختم ؛ **غبار آوردن چشم** خیره شدن چشم **غبار برآوردن از چیزی** خراب
و ویران کردن و نابود نمودن آن **غربال کردن** تفحص و جستجوی بسیار نمودن **غرقاب شدن** غرق شدن در آب **غرق**
کشیدن تمام و کامل کشیدن **غش کردن** بیهوش شدن و در اصل غشی بتحتانیست و لفظ عربیست فارسیان بحذف آن
آرند ظفر ﴿ بر قصی که خوبان دلکش کنند ؛ بصوتی که عشاق زان غش کنند ؛ **غلط دادن** در مغلطه انداختن **غلط**
کردن بفتحتین سهو کردن و گفتن چیز را بفراموشی **غم داشتن** غمگین شدن **غنچه بستن** غنچه آفریدن حافظ ﴿ جان فدای
دهنت باد که در باغ وجود ؛ چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست ؛ **غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن** دست و پا جمع
کرده خفتن و این وقت تامل و فکر باشد **غنچه شدن و غنچه کردیدن** فراهم آوردن خود را و متامل بودن **غنچه شکستن**
و غنچه کندن غنچه چیدن زلالی ﴿ دلی کو بی غم عشق است زنده ؛ بود چون غنچه از شاخ کنده ؛ **غنچه نشستن** دست
و پا جمع کرده نشستن و این وقت تامل و تفکر باشد **غوره افشردن** کریان ساختن و رشک و نمودن و شماتت کردن و غالب
شدن **غوره در چشم کردن** عیش کسی منغص کردن **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و**
توصیفیه و غیرها غاز غم زندان و کور عاصی **غار و غور** از اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه **غاز غاز** بمعنی ارهم
شکافته و باز شده **غازی اسپ** قسمی از ماکولات اهل توران **غاشیه بافان ریش** مردم دراز ریش و خادم و مزدور ریش
که اکثر اوقات بآرایش ریش می پردازند و مردمان مسخره **غاشیه بروش** فرمانبردار **غاشیه دار** رکاب دار و جبرئیل علیه السلام

غالیا بارو غالیه بارو غالیه پیرو بوی خوش دهنده و خوشبوی معطر و کنایه از زلف محبوب و باد صبا **غالیه سای** خوشبوی سازو خوشبوی فروش **غایب باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غایب نشسته بواسطهٔ دیگری مهره بجاهها دواند و بر حریف مات کند **غبار خاطر** کینه و اندوه خاطر **غبار یتیمی** کدورتیکه بسبب یتیمی بر روی طفل پدید آید **غبن فاحش** خسارهٔ صریح و بسیار **غث و ثمین** بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد دو چیز نقیض یکدیگر چون اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و تلاش کرد و در پرسش و معنی حقیقی آن لاغر و فربه است **غراب زمین** شب تاریک **غربال آبگون** آسمان **غربت دیده و غربت زده** آنکه از وطن و شهر خود دور و مهجور باشد **غرضمند** حاجتمند **غرقاب** آب عمیق که نقیض پایاب باشد **غرق چشمهٔ سیماب** مغرور و فریفته شدن بدنیا **غرق چشمهٔ قیر** فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا و فرو رفتن آفتاب **غریب زاده** لولی زاده که اکثر مسافرین بلولی کاولی اختلاط کنند ناظم تبریزی ؎ غریب زاده که کوشش برافتد از عالم ؛ نمیشود که نباشد کرنده و بدذات ؛ باوصف این قباحت شعرا بمعنی مسافرزادهٔ بینوا آرند **غزال کعبه** در زمان جاهلیت آهوبرهٔ طلا در چاه زمزم یافتند و از انجا برداشتند کعبه آویختند و غزال کعبه نامش نهادند **غزال فلک و غزاله فلک** آفتاب و برج حمل **غزل باف و غزل پرداز** شاعر از ؎ کمال تازه خیالی است نی غزل بافی ؛ که شاعر است بهرزه ده از نساج ؛ **غزل خوان** معروف و مطرب نیز **غزل طراز** شاعر **غزل گوی** مرادف غزل خوان **غضبان فلک** آفتاب و مریخ **غلام باره** بارای مهمله شاهد بازاریرست و مقابل آن دختر باره است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تحقیق آن است که بمعنی معلم و معلی هر دو آمده **غلام فلکم** یعنی محکوم فلکم چون کاری بخلاف توقع پیش آید گویند **غلام گردش** دیواری که حایل باشد میان حرم خانه و دیوانخانه **غلط انداز** چپ انداز و **غلط انداز** کنی در غلط انداختن **غلط بین** آنکه چیز را بر عکس باهیئتش بیند **غلغله غمزه** مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم **غلوله کمان گانی** که بهندش غلیل گویند **غله دان** بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزهٔ که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی دران چرم کنند و راه داران و قمارباران وغیرهما زر یکا از مردم گیرند دران ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده **غله دان عدم** بفتح اول و ثانی **غم باده** بیماری که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود **غم خوار** محبوب و چیزی که دور کننده غم بود **غم خورک** بوتیمار گویند که او بخوف کم شدن آب آب نمیخورد **غم دان** دنیا و نام عمارتی **غم زدای** نام روز هشتم از ماه های ملکی **غمزهٔ اختر** روشنی ستاره بوقت دمیدن صبح و نزد بعضی لرزش ستاره **غمزه زن** عشوه گر و محبوب **غمزهٔ ستاره** مرادف غمزهٔ اختر **غمزهٔ سرتیز** فرح و بسیار خوشی از برهان و در کشف بمعنی حرکت مژه و بکذا فی السراج **غمزهٔ گل** شکفتن کل **غمزهٔ لاجوردی** ناز و غمزهٔ خشک و بی محل و غیر کار **غمزهٔ نسرین** شکفتن گل نسرین **غم فروشدکان** غمزدکان **غم کسار** محبوب دغم خوار و چیزیکه دور کنندهٔ غم بود **غنچهٔ آب** حباب **غنچهٔ ارغوان** شرارهٔ آتش و اخگر آتش **غنچه پیشانی** بیدماغ و اخمرو **غنچهٔ تریاک** غنچهٔ گل کوکنار **غنچه خسپ** کسی که دست و پا جمع کرده خسپد و مفلس **غنچهٔ کبک دری** نامی از رسمی لحن باربد که شیخ نظامی گنجوی قدس سره در کتاب شیرین و خسرو بجای راه روح آورده که لحن هفتم باشد **غندرود** و غندرو بالضم یعنی فراهم و رود ساز را گویند **غور من اضافت** نوعی از کرکس سرخ بسبزی مایل و نوعی از زنبور کوچک **غورهٔ ما مویز شد** عبارت از انکه به کمال نرسیده ضایع گشت **غورهٔ آب** بالضم حباب **غورهٔ نقره** مهرهٔ نقره و در عربی قدآس خوانند **غوغای هر اسندکان** استغفار توبه کنندکان و تایبان

وآه پشیمانان وترسندگان **غوغائیان** کلبن بلبلان **غوک چوب** مرادف دستهٔ چلک **غولان روزگار** طالبان دنیا ومردم بدسیرت **غول سیاه شب** تاریک **غیر** مگر شخص اجنبی که سابق از ملاقات نشده باشد **غیوران شب** شب بیداران وشب خیزان **نهر بیت وچهارم در فای سعفص مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده**

فاتوریدن بروزن پابوسیدن دور ترشدن وبیک سو رفتن ودریدن سالم **فاتولیدن** بروزن ومعنی فاتوریدن راست کردن ودور ترکردن سالم **فاژیدن** بروزن پاشیدن خمیازه کشیدن **فاژد فتادن** بکسر اول مخفف اوفتادن وافتادن فتحهٔ اسم فاعل وامر وهنی نیامده **فتاریدن** بکسر اول دریدن وشکافتن وپراکنده وپریشان ساختن واز هم جدا کردن وبرکندن وریختن **فتارد فتالیدن** بروزن ومعنی فتاریدن وکستن وبازکشتن وبفتح اول نیز آمده **فتالد فتردن** بروزن نکردن دریدن وپاره کردن **فترد فترمیدن** بکسر اول وفتح ثانی مخفف فتاریدن وبفتح اول نیز آمده **فترد فتلیدن** بروزن ومعنی فتریدن **فتلد فتختن** بالفتح پهن ریختن سالم **فتمیدن** بروزن فهمیدن پنبه دانه از پنبه جدا کردن وبیرون آوردن سالم **فراختن** بفتح اول مخفف افراختن فراز دف فراز پهن شده وبسته وگشاده وگشودن وپوشیدن دروازه وقریب ونزدیک وجمع وفراهم آمده وبعد ازین وعقب وپس وبازوکمر وزمان ودفوزکه ازافروختن است وزیر وبلند وبلندی وسرکش اعم از مردم واسب وآله تناسل ووصل وزیاده وزاید ودرآمدن وفراختن وبعضی بمعنی خون هم نوشته اند **فراخیدن** بروزن تراشیدن موی بریدن بخاستن وراست شدن وبمعنی از هم جدا کردن سالم **فرازیدن** بفتح اول وصل کردن وپیوند دادن فراز **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن وبکسر اول نیز آمده فراز **فراشیدن** بفتح اول لرزیدن وخود را بهم کشیدن در ابتدای تب سالم **فراهختن** بروزن نداشتن آهختن وآوهختن مطلقاً وتربیت نمودن وادب کردن سالم **فراهیختن** بروزن برآمیختن بمعنی فراهختن سالم **فرخمیدن** بروزن ورمیدن بمعنی خمیدن سالم **فرخویدن** بروزن بردمیدن پیراستن درخت تاک وغیرآن وبریدن شاخهای زیادتی مت **فرسائیدن** بالفتح کاهیدن وریزیدن وخلل پذیرفتن ومحو شدن وکهنه کردن وپایمال کشتن چیزی بسببی وفرسانیدن بنون هم آمده فرساید **فرستادن** کمترین ترجمهٔ ارسالی فرستاد وفرستاده ورسول وقاصد وچیزیکه کسی بکسی بفرستد **فرستن** بکسرتین مخفف فرستادن فرسید فرسته مرادف فرستاده وتصریف این جزو رسفید المبتدی یافته نشد **فرستیدن** بکسرتین بمعنی فرستادن فرستد **فرسودن** بروزن فرمودن بعایت کهنه شدن وپایمال گردیدن وازهم ریخته شدن ومحو گردیدن فرساید **فرغاریدن** بروزن سرخاریدن چیزی را خوب تکیدن دوآب وغیره وبهم مرشتن سالم **فرفتن** بکسرتین مخفف فرفتن سالم **فرمودن** بالفتح وواو معروف گفتن وامر کردن کسی را بچیزی وکاری وبمعنی آمدن رفیعی ای بمحنت خانه ام فرموده خاموشی چراست کرهمان باقی است رخشن پس چرا می آمدی وبمعنی رفتن هم مستعمل است فرماید **ف** محاورهٔ ایرانیان است که چون کسی از بهر تعظیم برخیزد اورا گویند که بفرمائید اینی بشینید وزحمت مکشید وفرموده بمعنی فرمان وفرمایش وبمعنی فرمایشی نیز آمده **فروختن** بکسر اول مخفف افروختن وفراختن بخذف واو مخفف فروختن است فروزد **فروختن** بکسر اول ایضاً بیع کردن وبمعنی ظاهر کردن چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن یاری خود با کسی فروشد **فرود آمدن** بکسر اول وواو مجهول نزول کردن از جائی بجائی فروتر از آن وبزیر آمدن چیزی وشخصی بودن بجائی واز جائی ومنزلی بجای دیگر رفتن ودر انجا بودن واقامت کردن فرود آید **فرود آوردن** نازل گردانیدن وفرو فرستادن شخصی و

چیزی از جائی بجائی فرود آوردف درصیغه‌های غیر سالم این مصدر واو را حذف کنند **فرو زانیدن** بکسر اول مخفف فرو زانیدن فرو زاند **فرو شانیدن** بکسر اول متعدی فروختن که بمعنی بیع کردن است و بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن نیز فرو شانند **فرو شیدن** بیع کردن و ظاهر کردن فرو شد **فرو ماندن** بکسر اول درمانده و عاجز گشتن و سرگشته و متحیر شدن و تعجب کردن و ملزم شدن و منتظر بودن و گذاشتن فرو ماندف بدانکه کلمهٔ فرو زاید است بر سر مصادر و مفید معنی دیگر بترکیب نمیشود الا در بعض مصادر که مفید معنی دیگر زاید بر اصل میشود چنانکه درین مصدر یعنی فرو ماندن و فرو فرستادن و فرو گذاشتن و فرو هشتن و فرو هیدن و همچنین فرو ریختن و فرو داشتن و فرو رفتن و فرو زدن و امثال آن معانی آن همه اصلی است و همچنین کلمهٔ فرا زاید است چون فرا آمدن و فرا رسیدن و فرا رفتن و نظایر آن در استعمال فارسیان برهمان معانی اصلی خود است **فرا ختن** بروزن برجستن تربیت کردن و ادب آموختن و آهیختن و آویختن و بکسر ثالث نیز آمده سالم **فرا ختیدن** بروزن برهم چیدن ادب کردن و تادیب نمودن **فرا هیختن** بروزن آمیختن ادب آموختن و تربیت و تادیب کردن و آویختن و آهیختن سالم **فریفتن** بکسر اول و یای مجهول مکر و حیله نمودن و عشوه کردن و غافل کردن بخدعه مرخصم را یعنی گفتن چیزی دیگر و کردن چیزی دیگر **فریبد فریفتن** بروزن شگیفتن بمعنی فریبیدن و غافل شدن فریبدف فریب عشوه و مکر و طلسم **فریوردن** مخفف فریوریدن سالم **فریوریدن** بکسر اول و یای مجهول و او و مفتوح راست شدن در دین و ملت و بر جادهٔ مستقیم شدن سالم **فزودن** بکسر اول و ضم زای نقطه دار مخفف افزودن و بضمتین نیز آمده فزاید **فزولیدن** بکسر اول و واو مجهول مخفف انزولیدن **فزولد فسانیدن** بروزن رسانیدن مخفف افسانیدن فسایدف تبدیل نون بیای حطی در صیغه‌های غیر سالم این مصدر سماعی است **فسائیدن** بروزن و معنی فسانیدن فساید **فسرانیدن** بضمتین متعدی فسردن فساند **فسردن** بضمتین مخفف افسردن و بکسر اول هم آمده **فسوسیدن** بروزن کوهیدن دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بیرای کردن سالم **فشاردن** بفتح اول مخفف افشاردن و بمعنی خلاصی یافتن و بکسر اول هم آمده **فشاندن** بکسر اول مخفف افشاندن **فشانیدن** بکسر اول مخفف افشانیدن **فشاند فشردن** بکسر اول و ضم ثانی مخفف افشردن و بضمتین نیز فشرد **فکندن** بکسر اول و فتح دوم مخفف افکندن **فکند فلخمیدن** بروزن سرکشیدن پنبه را بدان دهلاجی کردن و بفتح اول و ثانی بروزن نفهمیدن نیز آمده سالم **فلخودن** بروزن فرمودن پنبه دانه از پنبه بیرون آوردن سالم **فلخیدن** بروزن نفهمیدن پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و پنبه زدن و دهلاجی کردن سالم **فلنجیدن** بروزن پسندیدن جمع کردن و اندوختن فلنجد صیغهٔ امر و نهی نیامده **فلیدن** بروزن رمیدن چیزی را در جائی بزور فرو بردن چنانکه زخم شود و بد دل شدن و دل بد کردن و بکسر اول هم آمده سالم **فنجیدن** بروزن رنجیدن همیازه و خود را کشیدن پیش از آنکه تب بهرسد و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز سالم **فنودن** بضمتین بروزن ربودن فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در رفتار و گفتار و بفتح اول هم آمده سالم **فهمانیدن** بالفتح متعدی فهمیدن **فهماند** ف پنج صیغهٔ غیر سالم از این مصدر به تبدیل نون بیای حطی نیز آمده چنانکه فهمایه **فهمیدن** بروزن رسیدن دریافتن و دانستن و وقوف بهم رسانیدن بر چیزی **فهمد** ف فهم کلمهٔ عربیست منقول بفارسی **فیریدن** بکسر اول و یای معروف خرامیدن و بنخوت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن سالم **فیدن** بروزن رمیدن بد دل شدن از کسی و از چیزی و دل بد کردن سالم **موج دوم** در مصادر مرکبه **فاش کردن** ظاهر کردن راز و خبر مخفی **فال**

زدن و فال کشادن معروف اول نظامی ع عزم فال بد کار در حال بد ۲ دوم اسرع فال حمت میکشاید نامه اعمال ما ۲ **فتنه برچیزی شدن** عاشق برچیزی شدن **فتنه بزیر سر بودن و فتنه بزیر سر داشتن** فتنه انگیز و باعث هنگامه بودن **فتنه بزیر کلاه بودن و فتنه بزیر کلاه داشتن** مرادف فتنه بزیر سر بودن **فتنه در زیر سر بودن و فتنه در زیر سر داشتن و فتنه در سر بودن و فتنه در سر داشتن** مرادف فتنه بزیر سر بودن **فتنه را از جائی بجائی بردن** سخن چینی کردن و غمازی نمودن **فتنه را کمر بستن** برانگیختن فتنه و فساد **فتنه را کم کشادن** تسکین دادن فتنه یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا **فتنه نهان در انبان داشتن** گوشه نشینی و خلوت گزینی **فتنه فراچنگ آوردن** در چنگ آوردن **فراخ رفتن** بشتاب و تعجیل رفتن **فراز کردن** در بستن در **فراگرفتن** آموختن و یاد کرفتن و شامل بودن و معلوم کردن و کسب کردن و مطالعه نمودن **فراهم آوردن** یک جا گرد آوردن و جمع کردن **فرج کفتار داشتن** گویند هر که فرج کفتار با خود دارد دلهای مردم به محبتش مایل شود ع کردید عزیز تا ربوده ۲ از خواهر خویش فرج کفتار ۲ به خاک کردن فرج کفتار زوال محبت آرد **فرد شدن** تنها شدن **فرس افکندن** عاجز ساختن **فرس نهادن** مغلوب شدن و عاجز آمدن **فرفر نوشتن** زود و شتاب نوشتن **فرمان بردن** اطاعت کردن **فرمان رسیدن** اجل مقدر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرو خوردن اشک** ضبط کریه **فرو خوردن خشم** ضبط خشم **فرو خوردن گریه** ضبط کریه **فرو رفتن در چیزی** انهماک کردن و مبتلا شدن در چیزی **فرو شدن روز و فرو شدن مهر** زوال حیات و بسر آمدن **عمر فرو کش شدن** ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن **فرو کش کردن** دعوی کردن بالحاجت و سماجت و اقامت کردن در جائی ماندن و توقف نمودن **فرو گذاشتن** ارسال کردن و اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن و معاف داشتن **فرو گرفتن** زدن سخت **فرو گشتن** ناپدید شدن **فرو مالیدن** بکسر اول برچیدن و پیچیدن و افشردن **فرو هلیدن** گذاشتن و افکندن **فره بردن** سبقت بردن چه فره بکسر اول و ثانی سبقت و پیشی است **فریاد برآوردن و فریاد داشتن** نالیدن و شور و فریاد کردن **فریب خوردن** مغرور شدن و فریب یافتن **فریب دادن** مکر کردن با کسی **فسانه ساختن** هلاک کردن ملائی ع چشمت که صبر و هوش ملائی بغمزه برد ۲ خواهد فسانه ساختن از یک فسون مرا ۲ **فسانه شدن** هلاک شدن **فسانه کردن** مرادف فسانه ساختن **فسردن خاطر و فسردن دل** سرد شدن آن **فقاع در کوزه بودن** بضم او اهنگ عیشی و بد حالی **فقاع کشادن و فقاع کشودن** بضم اول الاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن و آروغ زدن **فقع کشادن و فقع کشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع کشادن **فکر تر تازه داشتن و فکر تر تازه کردن** اندیشه منصوبه تازه بودن **فلفل بر آتش ریختن** افسون تسخیر خواندن **فلفل در آتش افکندن** بیقرار ساختن و افسون تسخیر خواندن **فلک اندازه کردن** بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن **فلک زدن و فلک کردن** نوعی از تعذیب اطفال که معلمان کنند و آن انداختن است سلیم ع زمانه مکتب اطفال کشته پنداری ۲ که هر که هست در و شکوه از فلک دارد ۲ لیکن از این شعر ظهوری بمعنی تسمه که معلمان بر اطفال زنند معلوم میشود ع کرچه تادیب خلق بر فلک است ۲ کهکشان هم برای او فلک است ۲ و بمعنی فنی از کشتی و وضع آن **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** بضم اول و ثالث سر انگشتان بخار نگین کردن که آن بفندق میماند **فندق**

زدن دست چپ راست و غنچه ساخته سر انگشت سبابهٔ دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطی دست چپ زدن که صدائی ازان برآید چنانچه در مغنیان و مطربان مستعمل است **فندق شکستن** بوسه دادن و گرفتن **فندق کردن** مرادف فندق بستن **فن زدن** زبون کردن **فواق در گلو افتادن** بند شدن گلو **فوت شدن** مردن و از دست رفتن چیزی و کاری **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها فاتحهٔ فکرت** ابتدای اندیشه و سخن اول **فاخته ضرب** مرادف اصول فاخته **فاضل آب** آبی که بسر شاری از نهر ها بدر رود **فال شانه** فالی است که از شانه گیرند **فال طغرا** فالی است که بر ابتدای صفحهٔ قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی برآید و این مبارک است **فالگیر باز** فال گیری که در بازار نشسته برای مردم فال بگیرد **فال گوش** فالی که مردم از شنیدن کلام دیگران گیرند و این رسم در هندوستان نیز میان زنان شیوع دارد **فانوس خیال و فانوس خیالی** فانوسی که در ان صور تها کشند و آن صور تها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان **فانوس گردان** مرادف فانوس خیال **فانوس تاریخ** فانوسی که تاریخ را خالی کرده و نقشها در ان کنند چراغ افروزند چنانچه در هندوستان از کدوی تلخ خرد سازند **فتح باب** بمعنی گرو و گشاد کار و ابتدای فصل بارندگی و بمعنی بارندگی نیز و نظر دو کوب با هم که خانهای ایشان متقابل باشد همچو عطار که خانهٔ او جوز است ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است **فتنهٔ خوابیده** فتنه سر بسته و پوشیده **فتیلهٔ عنبر** با ضافت و فک آن فتیله که از عنبر سازند و بوی خوش دهد **فحل آفاق و فحلی آفاق و دنیا فحر خانه** جای نازیدن **فذلک** باصطلاح اهل حساب جمع بعد از تفصیل را گویند و این مثل مفرده بود میرزا سنجر ۵ اگر شمار کند آنچه کرد در یک سال یا فذلکش توان یافت در شهور و سنین **فراخ آستین** جوانمرد کریم **فراخ بین** کسی که همه را یکسان بیند **فراخ دامانی** صاحب جمعیت و سامان بودن و برین قیاس دامان فراخ **فراخ دست** مرادف فراخ آستین **فراخ دهن** بسیار گو و پر گو و بد زبان **فراخ رو** بفتح را شتاب رونده و کسی که از حد خود بیرون رود و مسرف و هرزه خرج و بقضم را مردم کشاده رو و خندان و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند **فراخی گاه** جائی که در ان ها کولات و مشروبات بسیار بآسانی توان یافت **فراسیده** ترجمهٔ شامل **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمی است که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فراسر** بمعنی بر سر **فراسوده** بسیار کهنه شده و از هم رفته **فراغش غضب** کسانی که در حضور پادشاه فارس هر وقت حاضر باشند تا حکمی که بقتل و دست بریدن و امثال آن بطور عرف و شرع از پادشاه صادر شود همان زمان فراش غضب بعمل آرند **فراغ بالی** بی تشویش معاش کردن **فراغت خانه** خلوت خانه **فراغت کده** از عالم عشرت کده **فرا فرا** آوازی و نفیر از عالم شباشب **فراکن** بفتح اول و کاف جوی نو کنده و عمیق که در ان تازه آب روان شده باشد و جوی بلند همچو جوئی که در کرکوه و غیره کنند و بمعنی بلند هم آمده **فراویز** سنجاف جامه و غیر آن **فرت فرت** بکسر هر دو فاجلد و شتاب و معا **فرجام کاه** کور که قبر باشد **فرجه جو** بالضم فرصت جوینده **فرح آباد** بجای مهلنا نام جائیست در ایران **فرخ روز** نام لحنی از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی گنجوی در سر پرده **فردا علی و فردا اول** خیر بسیار خوب و پسندیده **فردخانه** مسافرخانه و خلوت و چله خانه **فرد نوا** بی اضافت کسی که بی دمکش سراید **فرزند آب** حیوانات آبی و حباب **فرزند آفتاب** لعل و یاقوت و جواهر کانی **فرزند خاور** آفتاب **فرزند شادی** با ضافت مراقبه که سر بجیب فرو بردن درویشان صاحب حال است **فرزندش کجاست** یعنی مولدش کدام جاست **فرزین بند** آن است که فرزین بتعویت پیاده که پس او باشد

مهرهٔ حریف پیش آمدن ندهد چراکه اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرزین نهاد** کج منش **فرس اصطرلاب** میخی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع بشکل سر اسپ **فرس طنبور** یعنی خرک و آن چوبی باستخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند **فرسنگ سار** علامتی که در راه بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند **فرش باستان** زمین **فرش پا انداز** فرشی که در راه سلاطین و دامادان اندازند **فرشته تنان** ارواح و کواکب و اولیاءالله **فرشتهٔ سحاب** میکائیل علیه السلام **فرشتهٔ صوری** اسرافیل علیه السلام **فرش خاک** زمین **فرش دورنگ** روز کار باعتبار شب و روز زمین **فرش عاج** برف که روی زمین را سفید کرده باشد **فرع خواران خاک** آدمیان **فرفروزان** رب النوع انسان یعنی پرورش کنندهٔ آدمی **فرمان بالمشافهه** حکمی که سلاطین روبرو هندوان محتاج مهر و نشان دفتر نمیباشد **فرمان بر** خدمتکار **فرمانبردار** مطیع **فرمانده** پادشاه و امراء و اکابر **فرمانروا** پادشاه نافذالامر **فرمودنیها** امر **فرودا شت** پایان و آخر چیزی **فروزان** مرادف فرزان **فروزندهٔ خاور** آفتاب **فروکش** اقامت کننده در جائی و بمعنی فرود آمدن نیز **فرومایه** بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه کند **فرهنگ سار** یعنی نسخ و آن در لغت بمعنی باطل نمودن چیزی و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از انست که چیزی صورتیکه دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن گیرد مثلا صورت حیوان رها کند و صورت انسان قبول نماید **فرهومند** مرد نورانی و پاکیزه روزگار **فریاد چراغ** مثل شیون چراغ عبارت از آواز کردن آنست **فریادخوان و فریادخواه** دادخواه و مظلوم **فریادصنوبر و فریادعرعر** آنست که باندک نسیمی و بادی آواز از برگهای اینها برخیزد **فریادکوش** علتی است که از آزار تبازی روی دهد چنین خوانند **فریب گاه** طلسم و جائیکه طلسم در انجا بسته باشند **فرع اکبر** قیامت **فسرده بیان** کسی که سخنهای او خنک و بی مزه و پوچ و بیهوده باشد **فسرده پستان** زنیکه هرگز زائیده و عقیمه و زن پیر **فسرده دل** مرد دل مرده و افسرده و مردم سخت دل بی مهر **فسرده قدم** ست قدم و ثابت قدم مرد و آمده **فسون جدائی** افسونی که برای جدائی دو کس خوانند و بعربی دعاء البغض گویند **فشافاش و فشافش** آواز تیر انداختن از پی هم **فشرده قدم** ثابت قدم **فصل الخطاب** احادیث نبوی که فاصل است میان حق و باطل و هر کلام فصیح **فصول چهارگانه** زمستان و تابستان و ربیع و خریف **فضاله چین** چین پیرایه یعنی آنگه شاخهای زیاده از درختان دور کنند **فضایل اربعه** حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **فضله چین** مرادف فضاله چین **فضله دار** جای انبوهی نجاست و پلیدی **فضول نفس** بفتح اول و لام موقوف و سکون فا ناصح و واعظ **فطرت اول** پیدایش ارواح **فکنده سر** بفتح سین مراقب و خجل و شرمنده **فکنده سرین** کسی که چار زانو و مربع نشیند **فلان از فلان** لاف زدن و گزاف گفتن **ف فلان** بالضم شخص غیر معلوم و فارسیان بالفتح استعمال نمایند و گاهی ها و گاهی یا ملحق کنند **فلان چیز تنگ شده** یعنی کم بهم میرسد **فلان چیز قحط نیست** ای کمیاب نیست **فلان چیز مهر است** یعنی در بند افتاده است و رایج نیست **فلان چیز نازل شده است** یعنی از قیمتی که داشته تنزل کرده است **فلان دوکمان میکشد** یعنی پرزور است **فلان کفش پیش پای فلان نمیتواند گذاشت** یعنی تبه اش نمیدارد و این بیشتر مقولهٔ زنان و لابت است تا نیره چون بقصد جلوه آید قامت رعنای تو ۔ سر و نتواند گذارد کفش پیش پای تو ۔ **فلان و بهمان و فلانی و بهمانی** مرادف بهمان و فلان

فلانی بحرف من نمی باشد یعنی حرف مرا نمی شنود **فلانی بر تر جای خود خندیده است** در مقام نفرین و دشنام گویند
فلفل و کافور چون کافور را مخلصه از طبله هوا کرده برای منع آن فلفل در طبله گذارند چه نگاهداشتن کافور خاصهٔ فلفل است سلیم ست کیمیائی
به از افیون نبود پیران را شاهد این سخن فلفل و کافور بس است ؛ **فلک اطلس و فلک اعظم و فلک الافلاک عرش فلک**
پرده بردار یعنی قیامت قایم کرد **فلک پرده دار عرش** که فلک اطلس باشد **فلک ثابت عرش فلک ثوابت** کرسی
که جای جملهٔ ستارگان است بجز سبعهٔ سیاره **فلک دریخ ما افتاده** کنایه از رنج و محنت دنیا است **فلک زده مفلس و**
تهی دست **فلک ساده عرش فلک سیر** تند رفتار و تیز رو خواه انسان و خواه حیوان **فلک محیط عرش فلک کوکب**
کرسی که فلک ابروج شبه **فلک نوازنا قابل و جاهل** که نوبه دولت رسیده باشد و خود را کم کند **فنار روز جائیست** در سر قندکه بر آن
در آنجا بغایت یکرو میشود **فناکده** خانه نیستی **فندق** بندر سرهای انگشتان که به خانک کرده بشهند **فندق سنجاب رنگ** زمین
فندق سیم ستاره فن شیراز فنی است از کشتی **فن و فرج** بفتح هر دو فاظاهر هر دو مراد فهم انداز عالم چهند و بند که
لفظ هندیست در اصطلاح کشتی گیران و بمعنی فن کشتی **فوت دولت** رفتن و زوال دولت همچنین فوت و قت و فوت کار
و فوت نماز **فوجدار** حاکم بیرون شهر چنانکه کوتوال حاکم اندرون شهر و در عرف هند بر فیلبان نیز اطلاق کنند **فوطه دار** شخصی
که فوطه بسته باشد و نیز کسی است که چون بحمام در آیند رخت کنده را باو سپارند **فوطه ربا** ذر دطرار که دستار از سر مردم رباید
فوطه نان جامه که بالای خوان اندازند **فی الجمله** قدما بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال کنند و در جملهٔ ترجمهٔ آنست و در عرف
حال بمعنی من وجه استعمال میشود **فیروز جنگ** پنجم موتوف انگبین و کلیج دشمن ظفر نیابد و آنکه همیشه مظفر و منصور باشد **فیروزه**
بادامی فیروزه که بشکل بادام بود **فیروزهٔ بوسحاقی** نوعی از فیروزه قیمتی که معدن آن در نیشاپور است و ابو اسحاق کنیت
شخصی که این فیروزه را میکند **فیروزه تاج** تاج کیخسرو سالکان و فقرا **فیروزه تخت** آسمان و تخت کیخسرو **فیروزه چشم**
کبود چشم **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب بر آمیخته و کنبد دار باشد **فیروزه دریائی** اضافت آسمان **فیروزهٔ**
رنگ دار نوعی از فیروزه قیمتی **فیروزه سقف** آسمان **فیروزه طشت** تخت کیخسرو و آسمان و بنات النعش **فیروزه کاخ**
دنیا **فیروزه گون دریا** آسمان **فیروزهٔ مرده** فیروزهٔ بد رنگ مقابل فیروزهٔ زنده که فیروزهٔ خوش رنگ است **فیروزه مرقد**
دنیا **فیض اقدس فیض** حقتعالی بواسطهٔ روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند **فیض مقدس**
بر خلاف فیض اقدس چه این فیض از جانب حقتعالی بوساطت روح اعظم فایز شده و بدین فیض وجود ارواح نفوس هم رسید
فیل باران بی اضافت باران بشدت و نزد بعضی باران آخر برشکال که در هندی ستیه گویند و این کوتاه ترجمهٔ فیل باران است **فیل بند**
یکی از اصطلاحات شطرنج که برای حفاظت شاه دو دیگر مهره های خود در پیش پیل خود دو پیاده نهند تا این مرتبه تقویت و تائید مهد کرنامند
و مهرهٔ حریف را باین طرف آمدن ندهند و نیز دیوار چپ و راست که در قلعه سازند **فیل تل** قوهٔ چیزیکه بقدر قامت فیل باشد **فیل زور**
معروف و نیز فنی است از کشتی **فیل زهره** معروف نام درختی **فیل کوش** نام کلی از جنس سوسن و گل نیلوفر و نام دارو ئی **فیل گلوئی**
فیل میمونه فیلی بوده که کنند هورین سعدان بران سوار میشد و او یکی از پهلوانان دست راست حضرت پیمبر حمزه بود **فیل مهریست**
و نجم در قاف مشتمل بر دو موج موج اول در مصادر مرکبه قابو یافتن فرصت یافتن و انتقام کشیدن **قار و ه**

برسنگ زدن ناخوش کردن عیش **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و جای دادن و مردن **قال کردن** حرف زدن و خواندن نغمه **قامت کردن** قد قامت الصلوة گفتن **قیام** ریختن عاجز شدن و جنگ ناکردن **قبا بدوش کردن** پوشیدن جامه **قبا بریدن** جامهٔ نو قطع کردن **قبا بستن** آماده و مهیا شدن **قبا پرداختن** قبا آراستن و یعنی دوختن مجازست **قبا تنگ شدن** بی طاقت شدن و تنگی معاش **قبا در بر کردن** راست و چپ کردن قبا حافظ ؎ بنمای عقل و دین با بیرون خرام سرمست یا بر سر کلاه بشکن در بر قبا بکردان ؛ **قبا شدن پیراهن** چاک شدن آن **قبا کردن** چاک کردن پیراهن و جامه و یعنی پوشیدن قبا نیز آمده **قبا کردن کسی را جامه باو دادن** اشرف ؎ در قیامت قبا شکستی آزار ؛ اگر بر بنده نتوانی راقبا توانی کرد ؛ **قباکندن** بیرون کردن قبا از بدن **قبا کرداندن** تغیر لباس کردن اشرف ؎ چون کلنگ میرود سر در من از تغیر رنگ ؛ تنبیه شیخ گلستان در قبا کرداندن هست ؛ **قبا نو کردن** جامهٔ نو پوشیدن **قبای مصحف پوشیدن** قسم خوردن بقرآن **قبل کردن** بفتحتین محاصره کردن میرسد ؎ خط ترا که بود سر نوشت آیهٔ فتح ؛ چرا قبل نکند شهر حسن موکب او ؛ **قبول افتادن** مقبول شدن **قبول داشتن** قبول کردن **قد افراختن** ایستادن **قد الف چون میم کردن** مانند کردن و بحدب زه بردن **قدح** آشامیدن و **قدح** پیمودن و **قدح** چشیدن و **قدح** خوردن و **قدح** زدن و **قدح** کشیدن و **قدح** نوشیدن شراب خوردن **قدح بر سر زدن** و **قدح بر سر کشیدن** شراب بکمال رغبت خوردن **قدح بر سر کسی شکستن** رسوا کردن کسی را **قدر افتادن جنگ و کشتی** و قدر بودن جنگ و کشتی و قدر کردن جنگ و کشتی برابر بودن و برابر کردن جنگ و کشتی **قدکشیدن** ظاهر و نمایان شدن و تعظیم برخاستن **قدم از جائی بریدن** ترک آمد و شد آنجا کردن **قدم از جان برآوردن** ترک جان گفتن **قدم افشردن** ثابت قدم بودن **قدم بر سر چیزی نهادن** ترک آن کردن **قدم بر سر کار خود نهادن** بمقصد و مراد خود گذاشتن **قدم جفت کردن** و **قدم جفت نمودن** مرادف پا جفت کردن **قدم در راه کشیدن** باز ماندن از رفتار **قدم در میان دو کس داشتن** و **قدم در میان دو کس گذاشتن** واسطه شدن برای خیر خواهی **قدم را کلیانک** بر راه زدن بشتاب بسیار راه رفتن **قدم زدن** و **قدم سنجیدن** و **قدم سودن** راه رفتن **قدم شمرده نهادن** و **قدم شمرده گذاردن** آهستگی کردن در رفتن از بیم و هراس یا از ذخیره و باحتیاط تمام راه رفتن **قدم کشادن** راه رفتن **قدم کشیدن** راه رفتن و نیز آهسته آهسته رفتن و بمعنی مرادف پا کشیدن است **قرآن خوردن** و **قرآن فروخوردن** قسم قرآن خوردن شانی بکلوست ؎ شانی به ترک عشق تو سوگند میخورد ؛ باور مکن اگر بمن قرآن فروخورد ؛ **قران گذراندن** نجات یافتن از تصدیع چه قران بمعنی نایره از تصدیع باشد **قروت شدن صحبت** بفتحتین برهم خوردن صحبت **قروتی شدن کار** و **قروتی شدن معامله** برهم خوردن کار و صورت نگرفتن معامله **قرونی شدن** در خشم آمدن چه مردم آنجا مغلوب الغضب اند **قسمت بودن** و **قسمت شدن** روزی شدن و باضافت هم گویند مثلا ع چلیدن در میان جملهٔ اعضا قسمت دل شد ؛ **قسم زدن** قسم خوردن اسیر ؎ غرور حسن جنون از کسی نمی آید ؛ قسم بحرف خط و خال میزند زبخیر ؛ **قصب السبق بردن** پیش دستی نمودن در تاختن و غالب آمدن **قصد کردن** اراده خون کسی کردن **قصه دراز کردن** بسیار گفتن سخنان بی فایده و بی حاصل **قطره برداشتن** و **قطره زدن** و **قطره فشاندن** و **قطره کردن**

وقطره کشیدن دویدن وسعی کردن وتیز رفتن قفا خاریدن شرمنده شدن قفل افکندن وقفل انداختن وقفل
بستن وقفل ریختن وقفل زدن وقفل نهادن یعنی قفل بردر آسمان زدن ترک صلوة کردن وخلاف شرع نمودن
قفل بردهان ودست کسی زدن ترک دعوی کردن وخاموش گردانیدن ازنهایم قفل برزبان کسی انداختن
وقفل برزبان کسی زدن ساکت وخاموش گردانیدن ورشوت دادن نیز قفل برلب خود نهادن خاموش شدن
قفل بیچیدن بزور دست بی کلید واکردن قفل وحیدا در دل ازخواهش اسباب جهان هیچ نبود یا قفل این خانه خالی
بهبت پیچیدند قفل درراه بودن مطلق بندبودن راه قفل درست کردن کشاده داشتن دربرسایل قفل شدن
دریا وقفل کردمین دریا بندشدن راه بسبب آب قفل شدن سکت بندشدن آن بادهٔ خود قفیز برآمدن بضم
بای فارسی آخرشدن مدت حیات قلم ازچیزی بستن قلم راست کردن قلم بدم خنجر افتادن وقلم بدم شمشیر افتادن
دندانه دارشدن خنجر وشمشیر ودمش برگشتن ازغیاث اللغات وغیره ودراصطلاحات که ماخذ غیاث است قلب بجای تازی
بجای قلم نوشته وسند درهردومعنوفتاد قلم برآفتاب راندن ریشن برآوردن قلم برداشتن ازکسی وقلم برگرفتن
ازکسی معاف ومرفوع القلم ساختن اورا قلم بستن برکسی زایل کردن قدرت کتابت ازکسی قلم تیز کردن قط زدن قلم
راتا خوب نوشته شود قلم جعد کردن نوشتن ورقسم کردن قلم داخل خط ساختن اصلاح دادن خط قلم در
سیاهی نهادن قلم برسخن کسی کشیدن ورقم بدبختی کشیدن وبسزا رسانیدن قلم درکشیدن محوکردن وخط باطل کشیدن
قلم درناخن شکستن نوعی ازتعذیب قلم راندن نوشتن قلم رفتن مقدررشدن قلم زدن نوشتن قلم ساختن دوپاره
کردن چیزی بیک ضربت وتراشیدن وبریدن قلم سرشدن تراشیده شدن قلم طغرا در کار تیزه بخت فلک نیز
عاجزست تابا تیغ آفتاب قلم سرنمیشود قلم سرکردن ابتدا به تحریر کردن قلم شدن بریده شدن قلم شکستن کسی
حواله کردن وسپردن قلم قلم کردن دوپاره کردن چیزی بیک ضربت وتراشیدن وبریدن قلم کشیدن مرادف قلم
درکشیدن قند زآمدن بضم اول ودال ابجد یعنی شب تاریک آمدن قنطر کردن اسپ بافتح قنوه کردن اسپ
قورق شدن بضم قاف اول وواو اعرابی این لفظ ترکی است بمعنی منع شدن از شر قورق شد گفتگوی میدان
بخوانه که ساقی نامه شد از نسخه ها محو قول دادن بعهد واقرار کردن وپیمان دادن قیامت کردن کارهای عجیب کردن
دستم کردن وزیاده ازطاقت درکاری کال نمودن قیقال ازدست مردمک دیده زدن خون گریستن
قیل وقال کردن بحث ومباحثه وگفتگو کردن قیمه قیمه کردن ریزه ریزه کردن تاثیر نمیدهد دل روشن زدست
همواری بابرنگ کج کرش از تیغ قیمه قیمه کنند قیمه کسی کشیدن عضو عضوش ازهم بریدن وریزه ریزه کردن قیه وستست
کشیدن قیه بالکسر چیق وستست بضم هردوسین بهمه وسکون هردوفوقانی صفیر الواط درمقام زشت کردن حریف قیه وستست
مبکشند موج دوم درمشتقات مرکبه ودیگر مرکبات اضافیه وتوصیفیه وغیرها قاب خانه قاطاغان
چه قاب بمعنی موجود استخوانی که بدان قمار بازند قاب قوسین یعنی اندازهٔ دوکمان واین عبارت ازنهایت
قرب است ونیز اشاره به ابروی محبوب قابل امانت آدمی زاد قاتق نان خود بهم رسانیدن بفوقانی قبل التقاف

یعنی چیزی از کسب حلال بهم رسانید و از پریشانی برآمد **قادر انداز** تیرانداز و کماندار یکه تیر او خطا نکند **قادر دست** مراد ف قادر انداز
قارورهٔ برج قارورهٔ که از قلعه اندازند و قارورهٔ ناکی از آلات حرب است **قازگانش سرنگون شد** کنایه از کمان میسامانی و پریشانیست
و معنی حقیقی آنست که هر چه در دیگ بود همه ریخته شد و قازگان در ترکی دیگ بزرگ را گویند **قاش زمین** حنائی زمین **قاشوتراش**
انگور چیده باشد **قاصد چرخ ماه** و آفتاب **قاضی چرخ** و **قاضی فلک** ستارهٔ مشتری **قافله باشی** سردار
قافله **قافله سالار شدای** جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم وفات یافت **قافله شد** یعنی انبیا علی نبینا
و علیهم السلام رفتند **قاف و دال** هرزه کوئی و هرزه کاری و بمعنی قول دلیل و کنایه از خلط اوراق و آزاری و دال نیز گویند **قافیه سنج**
شاعران و مردمان موزون طبع **قافیهٔ شایکان** قافیه که مشتمل باشد بر ابطای جلی که حرف ایدرا با اصلی قافیه گردانند **قاقم**
اندام معشوق صبیح **قاقم انگشت نما** قاقمی که موی دراز بقدر انگشت دارد **قاقم پوش** سفید پوش **قاقم نمای** سفید
نمای و روشن نمای **قالب کاری** عمارتیکه سقف آن از آهک و سنگ پاخشت بوضع کنند سازند و در هندوستان
ریخته گویند **قالب مثالی** بدن مثالی که پیش حکمای اشراقیین و صوفیه مقررست **قال مقال** گفتگوی بسیار **قاله قاله**
مراد ف قال مقال **قالیچهٔ سلیمانی** و **قالیچهٔ سلیمانی** بساط سلیمان علیه السلام که تخت آن حضرت را بران می گسترند
و باد آنرا برداشته می برد **قامت خم خورده** بمعنی قامت خمیده **قانون نواز** دستوردان و مطرب **قایم انداز** خطریخ
بازه نرد بازی نظیر و مردم عاجز و ناتوان و بمعنی غالب نیز آمده **قایم پنجم آسمان** کوکب مریخ **قباق افگنی** هدف
زنی **قبای بلند جامهٔ دراز** **قبای پیشواز** قبائی که از پیش گشاده باشد و مانند پیراهن بود **قبای راه** جامه که در اثنای
سفر پوشند و آن رنگ چرکتاب دارد و جامهٔ راه نیز همین معنی آمده **قبای زربفت** معروف آسمان **قبای صوفی**
مراد ف جامهٔ صوفیست **قبای کج** جامه که بند بیرونی از جانب چپ بندند مثل جامهٔ هندوان **قبای کحلی** آسمان **قبای معلم**
آسمان و دنیا **قبر کوهانی** قبر یکه مانند پشته ساخته باشند **قبق انداز** بصحیتین تیرانداز هدف زننده **قبک آب** بالضم والتشدید
حباب **قبلهٔ جمشید** آتش و شراب سرخ و آفتاب و جام جهان نما **قبلهٔ دهقان** و **قبلهٔ زردشتیان** و **قبلهٔ گاه مجوس**
آتش **قبلهٔ هردیده** آدم علیه السلام **قبهٔ آب جناب** **قبهٔ اخضر** آسمان **قبهٔ زبرجدی** و **قبهٔ زربفت** آسمان **قبهٔ**
زرین آفتاب و عمود صبح **قبهٔ سرافراز** و **قبهٔ سرافراز مینا** و **قبهٔ علیا** آسمان **قبهٔ فلک** فلک نهم که عرش باشد
قبهٔ گردندهٔ و **قبهٔ مینا** آسمان **قتل عام** کشتن جماعه از انسان و غیر آن **قچباز** بالضم آنکه کوسفندان سرزن با هم بجنگاند
قحط در علف خانه افتاد یعنی عمر تا جز رسید چه علف خانه کنایه از دنیاست **قحط فلان چیز نیست** ای کیاب
نیست چه قحط بالفتح خشک سال و به مجاز بر کمیابی و نایابی متاع اطلاق کنند **قدح زرین** فانوس زرین و خانهٔ زرین **قدح**
لاجوردی آسمان **قدح مریم** نام کیاهیست دوائی **قدر انداز** مراد ف قادر انداز **قدر مایه اندکی** از چیزی **قدغنجی** بکسر
فارسی کسی که بر قدغن مامور باشد و قدغن از عالم اهتمام پادشاهان هندست و قدغنجی از عالم چوبدار انجا **قدفلان ندارد**
یعنی با او مساهمت و برابری نتواند کرد **قدم جای** جای قدم نهادن و طهارت خانه **قدم خاک** باضافت زمین **قدم**
خانه مستراح یعنی پایخانه **قدم گاه** مراد ف قدم جای **قدم گاه آدم** سراندیب که اول قدم آدم علیه السلام بر روی زمین در انجا

رسید **قرآن خوان** معروف و شخصی که او را از حکومت و منصب معزول کرده باشند **قرآن سر** اقاری **قرابهٔ زرین** آفتاب **قرار** داده مسلم الثبوت **قراسورن** بهر دو رای مهملهٔ خدمتی مقرر در ایران برای تنبیه و تادیب دزدان و راه زنان و این لفظ ترکی است و بفارسی آزاد ذکر کویند **قراول خانه** مکان بودن قراولان و قراول در عرف بمعنی شکار اندازی است که برق انداز باشد از جراغ هدایت و در مصطلحات مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر و جمعی از هزار سان شبانه روز بالای آن چشم براه باشند اگر سپاهی غنیم از دور ببینند برای اخبار در میان شهر آتشی برکنند و قراول در ترکی بر دیدبان اطلاق کنند و میر شکاری را که صید از دور ببیند نیز قراول کویند **قرای صاحب** طیلسان ستارهٔ مشتری و نزد بعضی زحل **قرای طیلسانی** کوکب زحل **قرب** دو سر کمان یعنی نزدیکی بقدر دو کوشهٔ کمان **قرب فرایض** آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده باقوی و اعضا و جوارح خود بمنزلهٔ آلهٔ وی شود و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب ادای فرایض حاصل شود **قرب قاب قوسین** یعنی نزدیکی دو سر کمان **قرب نوافل** آنکه بندهٔ سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی شود و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود **قرش مال** بفتحتین مطرزی که همراه کاه دلی است ع **قرص خورشید در سیاهی شد** یعنی آفتاب فرو رفت **قرص رویین** یعنی کهربا یل ساختهٔ هندیان فارسی دان است **قرص زر و قرصهٔ زر** آفتاب **قرص زر مغربی** آفتاب در محل غروب **قرص سیمین** ماه **قرص کرم و سرد زمین** که آفتاب و ماه باشد **قرص مغفت دره و قرص مغفت رو** آفتاب باعتبار هفت آسمان **قرض بغداد بد است** مثلی است مشهور در ایران چه قرض دادن بغدادیان که سوداگران آنجا باشند بسیار بد می باشد حتی که از دیوان نویسانیده کیرند که اکر وعده زمانه دو برابر بدهد **قرض بی وجه** قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد **قرض خواه** آنکه بکسی قرض داده باشد **قرض دار** آنکه از کسی قرض کرده باشد **قرطه** هفتقی پر اهن سبز که بسر خی زنند **قرعهٔ ذات الرقاع** مرادف استخارهٔ ذات الرقاع **قرعه زن** آنکه بفال قرعه زند **قرمزی روز** شفقی که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح هم میدمد **قرون خالیه** بضمتین و خای معجمه زمانهای گذشته **قرانگند جامهٔ** پنبه دار ابریشم آگنده و نهالی و توشک و جامهٔ خواب **قرل** اله بکسرتین و سکون لام و همزهٔ کسوده و لام باهای مختفی نوعی از باهی که بسیار سرخ رنگ بود و این لفظ ترکی است **قرلباش** در ترکی بمعنی سرخ سر چه قزل سرخ و باش سر است **قصاب شکن** فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین زدن است چنانکه کوسفندان را قصاب **قصب البسق** در عرب رسم است که یکان نی بزمین فرو کنند و دو کس باهم کر دبستهٔ اسپ را تا زند هر که آنرا از جا کنده پیش تا اندازد برده باشد و قصب نی و بسق پیش دستی است **قصب دوخته** بمعنی قصب پوشیده **قصب سه دامنی** دنیا باعتبار طول و عرض و عمق و جامهٔ چاک دار **قصب مصری** شعاع آفتاب در ربع **قصر حساب** شبکه است که حکمای هند آنرا کوتهه خوانند و آن اقسام می باشد مربع و مستطیل و عریض **قصر دوازده دری** آسمان هشتم باعتبار دوازده برج **قصر شیرین** نام جائی است در کوه بیستون که صورت شیرین دکلکون که از کار پردازی فرهاد است در انجا است و تمام معموره نیز **قصه کوتاه** این وقتی کوینده که خواهند سخن را بپایان رسانند و مجمل بیان نمایند و القصه و سخن کوتاه و سخن مختصر و الحاصل نیز بمعنی است **قضای بد** بلای ناکهان **قطرهٔ آب** تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحهٔ صیقل زده **قطره دزد** ابر که سحاب باشد و بعضی آفتاب نیز **قطرهٔ زر** آفتاب **قطره زن** هر زه کرد و هر زه کار که بر یک جا و بر یک کار قرار و ثبات نکیرد و نیز رفتار **قطر زن** معروف هر چند مصداق این لفظ

حقیقت کاتب است یا کار و لیکن بر غلط مجازا اطلاق کرده اند **قطع نظر از چیزی** یعنی آنچیز را ذکر نمی کنم تا اطناب در کلام واقع نشود
قطعهٔ دیوانی کاغذیکه خط دیوانی که معنی آن گذشت بران نوشته باشد **قطیفهٔ حمامی** جامه پشمی که بعد غسل بدن بدان پاک
کنند و کلیم شب پوش **قفاگاه** آنقدر موضع از پس سر که قفا دران واقع شود **قفاگیران** منظومان و دادخواهان **قفایش بر زمین**
خورد یعنی پشتش بر زمین رسید **قفای فلک** حوادث فلکی **قفس سیمابی** آسمان **قفل آسمان** کفر و شرک و زندقه
قفل ابجد قفل بریخی که بست و کشاد آن بترکیب خاص حروف ابجد باشد **قفل رومی** نام نوائی از موسیقی **قفل زبان بند و قفل**
زبان بندی افسونیکه از خواندن آن زبان مردم را بند کنند **قفل فرج استر** حلقهٔ زر و نقره که بر فرج استر بندکنند تا نزاید و حمل
نتواند شد و استر حامله نکرد و نیز اگر چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافته بچه بکشند و استر ضایع
شود **قفل فلک** مراد از قفل آسمان **قفل وسواس** تکه آهنی که حلقها از آهن بران نصب کرده اند و دو میل آهنی که
هر دو سر بهم وصل کرده از ان حلقها گذرانیده اند و بستن و کشودن آن خالی از اشکالی نیست و آنرا بهندی کورک کهند اکویند
قفهٔ منار شیشه که بالای منار باشد و آنرا کلدسته نیز کویند **قل احمدی** بضم اول و حای حطی دست بزور تمام بر عضوی از
اعضای کسی زدن و این اصطلاح الواط است و ترکان آنرا حق نظر بیک کویند و حق نظر بیک شخصی بوده که در اهتمام در خانهٔ پادشاه
دست بر سینهٔ مردم بزور تمام میزد و این ضرب بنامش مشهور شد **قلاسنگ** بفتح اول فلاخن **قلب اقبال** لا تقبا باشد
قلب اندوز نریکه در میان آن مس یا روی بود و صانع آنرا قلب کار و ممیز او را قلب شناس کویند و قلب بمعنی زر ناسره و کم وزن
نیز آمده **قلب داران** جوانان کرفوج میانه با آنها استقامت داشته باشد **قلب عقرب** برقع و نام منزلی از نزیت و هشت
منازل قمر **قلب کاه** آن مقدار مکان که دران فوج قلب تواند بود و قلب بمعنی فوج میانه هم آمده **قلبه رانی** شیار کردن زمین
قلزم پنج شاخ کفدست انکشتان مردم سخی و صاحب همت **قلزم نکون آسمان** **قلعهٔ بغداد** باصطلاح لوطیان شکم
از غیات **قلعهٔ سید** رنام قلعه ایست بالای کوه شیراز و کنایه از زن با کره و عضو مخصوص زنان که تنگ و بکر باشد **قلعهٔ قلعی**
آسمان **قلعهٔ کهربا پیکر** و **قلعهٔ کهربا گون** دنیا **قلعه نشین** محاصره کرده شده و محاصره کننده **قلماسنگ** بروزن رنگارنگ
فلاخن **قلماش** بالضم کنایه از مرد دروغ گوی بی اعتبار و این در اصل قل ماشیت بود یعنی بکو چیزرا که میخواهی فارسیان در آن تخفیف
کرده بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند اسیری لاهجی ۵ عشق کوید عاشق قلاش شود عقل کوید زاهد قلماش شود **قلم افشان**
با اضافت قلمی که برای افشان طلا و نقره باشد **قلم بر فلان نیست** یعنی بروی حساب نیست **قلم بند** سازندهٔ موقلم که
نقاشی بدان کنند و آنچه بقلم تحریر آورده شده باشد **قلم پا** با اضافت استخوان کعب بی اضافت بمعنی پاریده **قلم پاک کن**
بضم کاف دوم پاک کنندهٔ قلم و آن پارچهٔ پشمینه پاکیزه پاس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم تاک و قلم سوسن**
و قلم کل و قلم نرکس شاخهای تاک و سوسن و کل و نرکس چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نمیکارند **قلم تراش**
نوعی از کارد دراز دسته که بدان قلم را تراشند **قلم جدول** بی اضافت قلمی که بدان جدول کشند **قلم چه** شاخهٔ درخت که در زمین
نشانند **قلم خورده** چیزیکه قلم بطلان بر کشیده باشند **قلم دست** بی اضافت معروف کسی که بقلم کار کند مثل قلم زن و
مصور و با اضافت استخوان آرنج **قلم دیده** نوشته شده و مستدل **قلم رو** ملکی و ولایتی که دران نوشته قلم پادشاهی یا امیری رود

ومردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم وامر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه منعنی قلمرو
ملک مطیع است **قلم زن** نویسنده ومصور **قلم فرنگی** دو قسم است یکی آنکه با دسته بود از سیم و بلور یا دندان ماهی وعاج و یا چوب
صندل وغیر آن وآن احتیاج مداد ندارد وحروف که از آن کشند مشابه سواد سر مه باشد دوم آنکه چوبی را بقدر قلم متعارف از درون خالی
نموده چیزی که بدان نوشته شود دران پرکنند ظاهرا جزو اعظمش سنگ سرمه است واغلب که قلم سرب هم عبارت ازین قلم فرنگی
است **قلم کار** چیزی که بقلم نقش کرده باشند ونوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد **قلم نیست** یعنی حساب وپرسش نیست
قلم مشکر باضافت بیانی نیشکر **قلندر بچه** آزتناسل از عالم ملازاده **قلندر خانه** مسافرخانه وقلندر کسی که تجرید وتفرید اگو بنمود
دارد **قلندر دیده** را گویند یعنی هرکه بی غرض وآزاده روست حرف راست میگوید وگفتن او بنظر لگفتن چیزی است که بچشم خود دیده باشد
قلیه خوار قلتبان ودیوث وبعضی قلته خوار بفوقانی بجای تحتانی نوشته اند چه قلته نزد ایشان بمعنی دیوثی است واین ماخوذ است
از قلتبان بمعنی کسی که وجه معاش او از دیوثی باشد **قلیه** را از همزه برد مبالغه در پوچ گوئی است **قلیه سعدی** قلیه که از گوشت
وچرب روده ونخم مرغ پزند **قمار** رو راه قمار مثلی است در جائی گویند که کسی چیزی کند وکردن آن نداند واصل این در بازی قمار
است وحاصل معنی آن است که تا از راه ورسم قمار آگاه نباشی شروع دران خوب نیست وجرات مناسب نیست **قنادیل**
چرخ ستارگان **قند آب** شراب قندی وشربت **قند پارسی** **قند عسکری** **قند کرجی** **قند محمودی** **قند**
مصری هرکدام نوعی از قند لطیف **قند خام** شکر **قند دوباره** لبهای معشوق وقندی که دوبار صاف کرده باشند **قند زنبیع** دار
پوستین تابدار **قند رشب** بالضم سیاهی شب **قند مکرر** مرادف قند دوباره **قندیل آب** نوعی از قندیل آبگینه بلوری
که آنرا با آب پرکرده وروغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قندیل ترسا** قندیلی که در کلیسها آویخته باشند وکنایه از ماه و
آفتاب **قندیل چرخ** آفتاب وماه **قندیل چی** شخصی که مهتمم افروختن شمع وچراغ وغیره باشد **قندیل دوسر آسمان** **قندیل شب**
سیاهی شب **قندیل عیسی** آفتاب **قوت مسیح** شراب یکشبه **قوت مسیح یکشبه** خرما که تمر باشد **قود فلان جا**
نمی پرد وقود را نجا نمی شود واو معروف مثلی است وآن در محلی گویند که هیچ کس را دخلی در انجا نباشد واز حال آنجا کسی
خبردار نبود وبسیار جای وحشت ناک بود وقو بالضم جانوریست آبی سفید رنگ از قاز بزرگتر اکثر در سمت مازندران بهم رسد که
ازبرای بالین بارهای او بکار آید وظاهرا لفظ ترکی است **قورخانه** کارخانه مصالح توپ خانه از سرب وباروت وغیره از لغات
برهان ودر بهار عجم نوشته که قورتر کی سلاح را گویند وقورخانه سلاح خانه نه کارخانه توپ خانه **قوس قزح** کمان بکلی رنگین
وملون که در هوای ابر ظاهر شود **قوم فیل** اشاره باصحاب فیل **قوی دست** توانا وقوی بازو وغالب **قهقهه شیشه**
قلقل شیشه **قیامت پیشه** و **قیامت پیکر** و **قیامت جلوه** و **قیامت خرام** و **قیامت نگاه** از اسامی محبوب
قید بند قلعه وحصار **قید فرنگ** نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ **قیزه بندی** بالفتح بستن پارچه بر عورت وبند کردن سر
دیگر آن بطرف سرین وآزا لنکوته گویند **قیمت اول یوسف** قیمتی که برادرانش نزد یا جر بعد برآمدن از چاه بآن فروختند
قیمت سبز و **قیمت گردر** عرف حال مغتنم گویند **قیمت مندی** نرخ وارزش **قیمه سرموری** بی اضافت لفظ
سر نوعی از قیمه که بسیار خرده باریک کرده باشند **نهم** بیست وششم در کاف تازی مشتمل بر سه موج **موج اول در**

مصادر مجرده کاییدن متعدی کابیدن کاباند **کابیدن** بروزن ومعنی کاویدن که کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شکافتن
کابه **کاستن** باسین بنقطه موقوف کاهیدن وکم شدن وکداختن وکداخته شدن وبمعنی کم کردن نیز آمده کاهد **کاست** دروغ
وکاه علف خشک **کاشتن** باشین بنقطه دار موقوف تخم افشاندن وزراعت کردن وبرکشتن وبرگرداندن چون روی کاشتن
بمعنی برگرداندن روی ودرشاهنامه بدین معنی بسیار مستعمل است وتنها که گذاشته رفتن ازروی مکروفریب **کاردف** کارصنعت
وهنر وپیشه وکشت وزراعت وجنگ وجدال وبمعنی سخن نیز **کافتن** بروزن یافتن رکاندن وشکافتن وبه دراز جاک
کردن وکاویدن وجستجو کردن کافد **کافیدن** بمعنی کافتن کافد **کافیدن** ژولیده ودرهم شدن ودرهم کردن وآمیختن وگرختن
کالد **کاویدن** کافتن وجستجو کردن وکسی را بدست وزبان آزار دادن وکندیدن کاودف کاودلیر وشجاع وخوش قد **کاستن**
کاستن وکم شدن ونقصان پذیرفتن وضعیف ونحیف گردیدن کاهد **کبیدن** بکسر اول وبای ابجد ازجای کشتن وازجای کشیدن
وگردانیدن سالم **کپیدن** بروزن تپیدن ربودن کپد **کراجیدن** بروزن تراشیدن بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی درحالت
بیضه نهادن وباجیم فارسی هم آمده سالم **کراشیدن** بروزن خراشیدن تباه شدن کار وآشفته وپریشان گردیدن سالم
کرانیدن بروزن رسانیدن متعدی کردن کراند **کردن** بالفتح بفعل آوردن وبمعنی شدن نیز آمده **کندف** کرد بالفتح کردار
که کار وعمل باشد اعم از نیک وبد وشاخی که در وقت پیراستن از درخت بریده باشد **کرسیدن** بروزن ترسیدن فریب دادن
وفروختنی کردن سالم **کرشیدن** بفتحتین بروزن طلبیدن بمعنی کرسیدن وچاپلوسی نمودن وآدم را بازی دادن وبفتح اول وسکون
ثانی هم آمده سالم **کریسیدن** بفتح اول وثالث مجهول فریب دادن وچاپلوسی کردن وکاف فارسی هم آمده سالم **کریفتن** بروزن
وبمعنی کرپختن وبکاف فارسی هم آمده سالم **کزیدن** بازای هوز بروزن برچیدن پیراستن سالم **کزدن** بضم اول وفتح زای هوز
چاره جستن سالم **کژاریدن** بارای فارسی بروزن تراشیدن پاره کردن وبریدن **کژدکسارودن** بروزن شمارودن غم خوردن
وباده خوردن کسارد **کف** لفظ کسار را بغیر از غمکسار ومیگسار بالفظ دیگر مستعمل نکرده اند **کستن** بالضم کوفتن غله که هنوز از کاه
جدا نشده باشد سالم **کشادن** بضم اول بازکردن مقابل بستن ومجازا خندیدن وشکفتن چون غنچه کشادن وبمعنی سرودادن چون
تیر کشادن وبمعنی فراخ کردن وگرفتن چون جهان وکشور کشادن وبمعنی تاختن ازکمین چون ازکمین کشادن وبمعنی خواندن چون افسانه
کشادن وبمعنی فاش ورسوا کردن چون راز کشادن وبمعنی ظاهر شدن وکردن وجاری شدن وکردن چون آتش کشادن ودود کشادن
وچشمه کشادن وآب کشادن وخون کشادن ودریا کشادن رضی آتش ﴿ شبهای هجر تو او داد از سحر گفتم ﴿ آتش زدل کشادم
آب از جگر گرفتم ﴿ سلیم ﴿ غنچه را از عدم باخود دل ما در وجود آورد ﴿ در انجا زخم را بستیم وخون او کشود اینجا ﴿ کشاید **کف** کشادی
بیای معروف بمعنی کشاد که مصدر است در نصوص یای زاید باشد برشیز وجردی در تعریف قلعه گوید ﴿ در بلندی چو بخت شاه جهان ﴿ در
کشادی چو دست این چاکر ﴿ در بهار عجم نوشته که کشاد وکشایش وکشادی وکشود حاصل بالمصدر کشادن که بمعنی واکردن ووا شدن
هر دو آمده دو هم بالفظ یافتن واول بمعنی کشاده هم مستعمل **کشانیدن** کشیدن ونمودن کشانه **کشتن** بالضم ذبح کردن وبسمل
نمودن وجان ستدن وآن کاهی باسلحه باشد چون تیغ وخنجر وکاهی بزهر وامثال آن کشد **کف** کشته بالضم معروف ومشتاق
چیزی بغایت الغایت **کشتن** بالکسر مخفف کاشتن سالم **ف** از خسرو شیرین ماخوذ میشود که کشتن بمعنی درودن یعنی غله

بروزن نیز آمده چنانکه ع که کشتن دیر پا بدکاشتن زود تا کشف اللغات ف کشته بالکسر آلو زرد آلو و شفتالو و امرود و امثال آن که دانهٔ آنها را برآورده خشک کرده باشند کشفتن بضمتین کشودن و شکافتن و پراکنده شدن و کردن و پژمرده شدن و کردن و سوخته و نابود کردیدن و فتحتین هم آمده سالم کشودن بضمتین مرادف کشادن کشاید کشیدن بروزن رسیدن دراز کردن و شدن و چیزی را بخود کشیدن و سنجیدن و بیرون آوردن و نوشیدن و خوردن و جماع کردن چنانکه در دشنام کویند که او را خر بکشد و این مادیان را اسپ فلان کشیده است کشد ف کش بالفتح نام شهری و ستارهٔ رحل و سینه و هر کوشهٔ عموماً و کوشهٔ ران خصوصاً و بغل و تهی کاه و تست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهی کاه نهادن و خوش و نیک و زخم و ریش که بر دست و پای ستور رسد و از ان زرداب بیرون می آید و کشیده نقشی که بر پارچه دوزند و مشکی که خواهند بر کسی بزنند و کشش بفتح اول و کسر دوم نماز و غزه و راه رفتن شبانه روزی بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و غزه و شادمانی و جاذبه با یا و اشارات و مطلق کشیدن کفانیدن بروزن رسانیدن متعدی کفیدن کفاند کفتن بالفتح ازهم بازشدن و کردن و شکافتن و ترکانیدن سالم کفتیدن بروزن رسیدن بمعنی کفیدن سالم کفیدن بروزن کشیدن بمعنی کفتن بالفتح کفدف کف چیزی سیاه که بر ابروی عروس مالند و خرفه که عربان بقلة الحمقا خوانند و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوش دغلیان دیک بهم رسد کلندن بضم اول و فتح ثانی تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن و مثال آن سالم کلندیدن بروزن پسندیدن کندن و کافتن زمین سالم کاریدن تبسم کردن سالم کنبوریدن بفتح اول و سکون ثانی و واو معروف فریفتن و فریب دادن سالم کنبیدن بروزن رنجیدن چیزی را از جائی کشیدن و برآوردن و بضم اول بروزن کنجیدن بمعنی برجستن سالم کناندن بضم اول متعدی کردن بفتح اول متعدی کندن و کندیدن کناند کندن بالفتح کاویدن و ریش کردن و برآوردن و بمعنی رمیدن و کریختن و جدا کردن و چیدن و برهم شدن کندف کندیدن بفتح اول و سکون ثانی شکر که معرب آن قندست و جراحت و ریش و کریز کندیدن بروزن خندیدن بمعنی کندن کند صیغهٔ سوم فاعل و امر و نهی نیامده کنوریدن بفتح اول و واو معروف آدم بازی دادن و مکر کردن و فریفتن مردم و بکسر اول هم آمده سالم کوالیدن بروزن رسانیدن اندوختن و بالیدن و نمو کردن غله و بضم اول هم آمده کوالد کوستن بروزن و معنی کوفتن کوسه کوشانیدن بواو مجهول متعدی کوشیدن کوشاند کوشیدن با واو مجهول کوشش کردن و سعی نمودن در کار ها و جنگ و کارزار فرمودن کوشف کوشه بروزن توشه بمعنی جد و جهد نموده و بدست آورده شده کوفتن با واو مجهول و فاء موقوف آسیب و آزار رسانیدن و آزار کشیدن و مانده شدن و پایمال کردن کوبد ف کوب ضربی و آسیبی و کوفتی که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد و آزار عزلی صدمه کویند و قسمی از بوریا و آلهٔ که فیلبانان فیل را بدان رانند و کوفت مرادف معنی اول کوب که صدمه باشد و کوفته نوعی از کباب که کوشت را بمصالح بکوبند و غلوله ها ساخته در دیک ریزند و مردم نادان و احمق کولیدن با واو مجهول کندن و کاویدن زمین و ریشه کندن و برآوردن از زمین سالم کولستن بروزن کریختن کوفتن غله و غیر آن و بکسر اول و فتح آن و بحذف یای تحتانی هم آمده سالم کولیستیدن بروزن کریزیدن بمعنی کولستن سالم کیلیدن بروزن پیچیدن بیک سو رفتن و تحاشی نمودن و از جای کشتن و از جائی بجائی کشیدن و کردانیدن کیمه موج دوم از مصادر مرکبه کاج خوردن سستی و کردی خوردن و کریختن کار از پیش افکندن و کار از پیش برداشتن سرانجام

دادن کار **کار از پیش رفتن** و **کار از پیش شدن** روا شدن کار **کار از کار برخاستن** پیدا شدن امری از امری
کار از کار گذشتن فوت شدن تدبیر کار ؎ ای کار ساز خلق بفریاد من برس ز آن پیشتر که کار من از کار بگذرد ؛ **کار**
از کسی رفتن و **کار از کسی آمدن** متمشی شدن کار **کار افتادن با کسی** معامله افتادن با کسی **کار باز شدن** سرانجام
یافتن کار **کار بجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کار بجد افتادن** از تدبیر و چاره در گذشتن تاثیر ؎
حق شناسان زپی مطلب آسان نروند ؛ کار دشوار چو افتد بجد اهی افتد ؛ **کار براحت** رسیدن سرانجام یافتن کار و کار
انجام دادن و بند کردن متعدی آنست **کار بر سر افتادن** پیش آمدن کار **کار بستن** بعمل آوردن **کار بکوشه**
چیدن فراموش کردن و از یاد بردن **کار بند شدن** عمل کردن و اطاعت و فرمانبرداری کردن و بمعنی برنیامدن حاجت
نیز **کار تنگ کرفتن** عاجز کردن و تنگ آوردن و دشوار گردانیدن کار کلیم ؎ برطاقت ما کار چنین تنگ مکن دیده آبی
خوش کز ان تنگ بنوشیم میازار ؛ **کار چون زر شدن** خاطرخواه بسرانجام یافتن کار **کار دادن** بکسی کار فرمودن بکسی
کار داز کوشت کذشتن تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن **کار داشتن** با کسی معامله داشتن با کسی **کار د**
باستخوان رسیدن تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن **کار د بحلق مالیدن** ذبح کردن و کلو بریدن **کار د خوردن**
بر چیزی رسیدن کار د بران چیز **کار د در پا افکندن** و **کار د در پا انداختن** و **کار د از کردن** و **کار د از کرفتن** و شوار
گردانیدن کار و اجمال و تعطیل آن نیز **کار در کره افتادن** و **کار در کره ماندن** برنیامدن حاجت **کار در کره انداختن**
مهمل گذاشتن کار صایب ؎ خودنمائی کار کوهر در کره انداخته است ؛ قطره چون برداشت دست از خویش دریا میشود ؛ **کار دست**
بسته کردن کردن کاریکه از دست دیکران بآسانی صورت نگیرد **کار زار شکستن** ظفر یافتن بر حریف **کار سخت**
کرفتن مرادف کار تنگ کرفتن **کار فرمودن** بعمل آوردن و درج نمودن **کار کسی افکندن** با کسی تفویض امر کسی بکسی
کار کسی تمام ساختن و **کار کسی ساختن** کشتن کسی را **کار کسی شدن** مردن کسی **کاروان زدن** حمله آوردن
دزدان بر کاروان از قبیل راه زدن **کاروبار کره شدن** برنیامدن کار تاثیر ؎ تاثیر کرگره زند یار بر جبین ؛ کی کار و بار عاشق
شیدا شود کره ؛ **کاریک رو کردن** قطع معامله و قطع دوستی کردن **کاسه انداختن اسپ** سم زدن اسپ
بر زمین **کاسه بخون زدن** خون خوردن **کاسه بر سر شکستن** مورد افشای راز شدن **کاسه بر سر کسی شکستن**
رسوا کردن کسی را **کاسه بر کف داشتن** دریوزه کردن **کاسه بند کردن** خوشامد کردن و طمع داشتن و **کاسه**
پیش کسی بند کردن خود را بحد ذلت اسیر پیش و با امید منفعتی بخانه اش آمد و شد داشتن است اشرف ؎ میکند از بهر دے
نوشخند ؛ دختر رز پیش لیش کاسه بند **کاسه پیش کسی داشتن** احتیاج خود پیش کسی گفتن **کاسه زدن** شراب خوردن
کاسه سرنگون شدن مفلس و نادار شدن رفیع واعظ ؎ چشم و چراغ کاشن هستی شوی اگر ؛ مانند لاله کاسه
تراسرنگون شود ؛ **کاسه شدن** کوشیدن و تلاش نمودن و خمیده کردیدن **کاسه شکستن** خراب و پایمال کردن
کاسه کیشدن و **کاسه نوشیدن** شراب خوردن **کاسها بهم خوردن** وقوع هنکامه و غوغای عظیم **کاغذ دفتر**
شکستن تراشیدن کاغذ مذکور باندازهٔ قالب آن **کافور خوردن** عدم رجولیت یعنی قطع مردی کردن **کافور در**

محاسن کشیدن سفید کردانیدن ریش **کافور کستردن** ریخته شدن برف **کاکل کسی شکستن** برانگیختن شخصی را بر کاری و زیب و زینت دادن **کالا آب کردن** قیمت زیاده از ارزش کردن **کام برداشتن** آنست که چون طفل متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رمقی در حلق او ریزد و کام بر گرفتن نیز همین معنی دارد ظهوری ؎ بزهرت دایه کام برگرفته است ؛ بشهد دیگرانم رغبتی نیست ؛ **کام خاریدن** میل کردن و خواهش نمودن بچیزی **کام شکافتن گلو** شکافتن **کام کشیدن و کام گرفتن** کامیاب شدن اشرف ؎ کام دل از زبان و دهن خواهم کشید ؛ از دهان او سخن خواهم کشید ؛ **کاه پارینه بباد دادن** لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته بجهت عظم شان خود گفتن و برگذشته فخر کردن و نازیدن و کار بیفایده کردن **کاه در دهن گرفتن** عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست **کاه کهنه بباد دادن** مرادف کاه پارینه بباد دادن **کباب انداختن** پختن کباب سلیم ؎ حسن میخواهند مستان از شمع و کل چه کار ؛ هر که روشن کرد آتش ما کباب انداختیم ؛ **کباب چیزی بودن** شیفته و مفتون چیزی بودن **کباب رسانیدن** پختن کباب **کباب زدن** کباب خوردن **کباب کشیدن** برآوردن کباب از سیخ و گوشت از دیگچه در کابی و صحنک از عالم طعام کشیدن یا کباب را سیخ کشیدن سلیم ؎ بزم باده کشان هر کسی کند کاری ؛ یکی شراب کشد دیگری کباب کند ؛ **کبک شکستن** پی کم کردن **کتف بر زدن** شادی کردن و خوشحالی نمودن **کج نشستن** مرادف حمایل نشستن که بناز و غرور نشستن است **کچه گل کردن** ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای پنهانی و راز نهانی و کچه بفتح اول و ثانی بمعنی زنخ و چانه که موضع ریش بیرون آمدن باشد **کرامت کردن** دادن کرسی نشین کردن حرف خود از عهدهٔ دعوی خود برآمدن و حرف خود راست و درست ساختن **کرم پلاس بودن** بکسر کاف تازی در صدد عیب جوئی بودن طالب آملی ؎ هر دو کرک لباس هم بودند ؛ بلکه کرم پلاس هم بودند ؛ **کرم فرمودن** ابزانی داشتن و عطا کردن **کرم کار داشتن** بکسر اول و ثالث بجد بودن در کاری و شوق بسیار کاری داشتن بحیی کاشی در مذمت اسپ کویه ؎ چو خار از خم پشت خویش بسیار ؛ عجب مشمر که دارد کرم این کار ؛ **کرم کشتن** بکسر اول و ضم کاف دوم کنایه ازی است بمعنی مزاق زدن است و آن دست بازی و ملاعبت با جوان کردن و تعبیری کویند که خود را بهم فشردن است از ذوقی و همین تحقیق پیوسته اشرف ؎ کرمیوه کرم خورده آید بنظر ؛ از دور بزنگ عاشقان کرم کشیم ؛ و بمعنی دفع شهوت کردن زنان حکه بزنجبینه چنانکه عادت آنهاست نیز آمده **کره کشیدن** بچه برآوردن و کره بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن بچهٔ خر و اسپ و استر کساد ساختن **زخ کم کردن** زخ کس کباب خوردن بضم اول مطیع زن و بی عزت شدن کس **کفتار داشتن** بابر دو کاف تازی مرادف فرج کفتار داشتن **کسوت جان دادن** خاصیت جان دادن و حیات دادن و زنده کردن کس و کاسه بر طبق عرض نهادن رسوا کردن تاثیر ؎ تا کس و کارهٔ تو بر طبق عرض نهم ؛ قلیه زردک و همت جای گزر بورانی ؛ **کسی را** با کسی سنجیدن کسی را همقدر و برابر کسی دانستن **کسی را** بباطن کسی گذاشتن بدعای بد او بردن کسی را **بر چوب بستن** در پیش کاه دیوان عدالت چوب بلند نصب کنند و عصات را بدان بسته چوب و تازیانه زنند **کشاد دادن** کار برآوردن حاجت **کشاد بخت و کشودن بخت** آمدن اقبال و رسیدن ایام سعادت **کشادن عطسه** جستن عطسه **کشتی بخشک** بستن افراط امساک و بخل نمودن

واهب ؎ درین زمانه کز کشتی بخشک بسته محیط ؛ غنیمت است که در دیده آب می آید ؛ **کشتی پاک شدن** آخر شدن هنگامهٔ کشتی ؛ **کشتی شدن** بالفتح شناوری کردن و شناور شدن **کشتی قدر بودن** بالضم برابر بودن دو کس در کشتی چه قدر بالفتحتین یعنی برابر و مساهم بسیار مستعمل است ثانی تحلو ؎ هنوز عاشیهٔ من بروش کیوان است ؛ هنوز کشتی من بمعاصران قدر است ؛ **کشتی کرفتن** بالضم کشتی کردن و بعزلی مصارعه کردن ؛ **کشتی گره شدن** بالضم برابر شدن کشتی دو کس با یکدیگر و عدم رجحان یکی بر دیگری **کشش زدن** بالفتح فنی است از کشتی و آن دست در کردن حریف زده زور کردن او را بر زمین زدن است و نیز بسر کشیدن جام شراب **کشودن** ابرو داشتن ابرکشودن **خاطر** انبساط دل کشیدن بزم عرضه دادن سامان نشاط کشیدن **زنگ** برای معجمه زنگ بستن وحید ؎ ضعف دل بنگر که این آئینه در دریای خون ؛ تا قیامت کی بماند زنگ او نتواند کشید ؛ **کشیدن کمان و کشیدن خدنگ** معروف اول شهرت دارد دوم تاثیر ؎ نامک اندامی که از اجابه در خون میکشد ؛ بر کرفتاران خدنگ از قد موزون می کشد ؛ **کف دعا برداشتن و کف دعا کرفتن** باضافت دست بدعا برداشتن اثر ؎ در راه انتظار ز داخل فقیه شهر ؛ دایم کف دعا چو ترازو کرفته است ؛ **کف رفتن** بالفتح چیزی از میان بردن از راه فریب و دزدیدن اشرف ؎ بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرف حسود ؛ خرده کیری خرمنم را خوشه چینی کردن است ؛ **کف زدن** یعنی کف رفتن و دستک زدن نیز وحید ؎ چون شرر انگه دلش کرم خیال تو شود ؛ رقص از کف زدن سنگ تواند کردن ؛ **کفش پاره کردن** نهایت سعی و تلاش کردن **کفش پیش پای کسی داشتن و کفش پیش پای کسی نهادن** خدمتکاری او کردن **کفش پیش پای مهمان کذاشتن و کفش پیش پای مهمان ماندن** باعث شدن بر رفتن مهمان صائب ؎ خنده مهوئی مهمان از کل بجیب افشاندنست ؛ تنک خلقی کفش پیش پای مهمان ماندنست ؛ **کفش تا بتا کردن** عرض کردن کفش دیکری **کفش خواستن** تهیهٔ سفر کردن و بسفر رفتن **کفش دریدن** نهایت سعی و تلاش کردن **کفش کندن** کفش از پا دور کردن و این مقابل کفش پوشیدن است **کفشکی کردن** با کافتاری و پای معروف فنی است از کشتی **کفش نهادن** اقامت کردن از سفر باز آمدن **کف غنچه کردن** پنجه گرد ساختن و مشت کردن **کف کردن** خوردن و خوردن چیزی سوده کف پیدا شدن کف از چیزی از قبیل عرق کردن **کف کردن دهان** از حسرت آب بدهان آمدن **کفن آهنجی کردن** دزدیدن کفن **کفن برچوب کردن** دادخواستن **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری صعب و نجات یافتن از آفت و مهلکه **کفن خریدن** پارچهٔ کفن خریدن **کفن کردن** کفن ساختن **کفن و تیغ بدست کرفته آمدن** کنایه از کمال عذرخواهی که در پیش سلاطین کنند نه دیکری **کف نیاز برداشتن و کف نیاز کرفتن** دست بدعا برداشتن **کلات کردن** بفتح و تای قرشت فنی است از کشتی **کلاغ زدن و کلاغ کرفتن** طعنه زدن و استهزا کردن **کلام نرم کردن** سخن سنجیده و ملایم کفتن **کلاوه کردن چیزی** جمع کردن آن **کلاه از سر کسی برداشتن و کلاه کسی برداشتن** سته جاستعمل است اول چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بکوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد تا مژدکانی نکیرد مژده نکوید آقاهی ؎ چنان بفال مبارک شده است دیدن کرک ؛ که سک بمژده کلاه از سر شبان برداشت دوم پرسش احوال کردن وحید ؎ نمی بینی ز سوز عشق جز درد و پریشانی ؛ برنک شمع لبرداری اکر سر کلاه من ؛ سیم چون

شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش با وزسد گوید چه میکوئی کلاهش را بردار سلیم ۵ ای مور باین اندام سر خیل سلیمانی ۵ دیگر جز زوخواهی
بردار کلاهش را ۵ **کلاه افکندن** مراد از تعظیم است چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر بر گیرند چنانکه در اهل فرنگ
معمول است **کلاه انداختن** شاد شدن و خوشحالی نمودن و یعنی عاجزی کردن نیز آمده و کلاه انداز یعنی با شتیاق تمام طلب کند
نیز نوشته اند **کلاه برآسمان افکندن و کلاه برآسمان انداختن و کلاه برانداختن** شاد شدن و خوشحالی نمودن **کلاه**
بر سر کسی نهادن معتبر شمردن و عظیم وانمودن او را **کلاه بر فلک افکندن و کلاه بر فلک انداختن** شاد شدن
و خوشحالی نمودن **کلاه برکشیدن** مرادف کلاه افکندن **کلاه برهوا افکندن و کلاه برهوا انداختن و کلاه بهوا افکندن**
و کلاه بهوا انداختن شاد شدن و خوشحالی نمودن **کلاه پیش کسی نهادن** عاجزی نمودن و سجده کردن **کلاه را قاضی کردن**
مبالغه است در نهایت انصاف یعنی اگر منصف حق کو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن و قبح امر بابد دریافت وحید ۵
طلاق دادن دنیا اگر تراهوس است ۵ کلاه قاضی و دل بر برت کواه بس ست ۵ **کلاه شکستن** برکردانیدن کوتر کلاه و کج گذاشتن
کلاه بر سر و یعنی فخر کردن و این حاصل معنی آنست **کلاه کج کردن و کلاه کج نهادن** نخوت و غرور بهم رسانیدن **کلاه کسی**
بر سر کسی گذاشتن مرادف دولاب کردانی کردن **کلاه کوشه شکستن** فخر کردن **کلاه نهادن** تواضع عجز و زبونی
نمودن و سجده کردن و سر بر زمین نهادن **کلاه یله نهادن** نخوت و غرور بهم رسانیدن **کلک بر سر کسی بستن** بلا و جنجال
بر سرش آوردن گوید بر سرم چه کلک بسته ۵ بلی کلک اول و ثانی مفتوح در دست تاثیر ۵ خنده بر برق زند گر می خاکستر ما چه کلک
بسته ۵ ای آتش می بر سر ما و چون بلائی از سر وا شود گویند کلک کوتا بعینی در دسر کم **کلک در بنیان افکندن** بالکل تهدیم نمودن
کردن **کلوخ انداز کردن** کل کشتی و جشنی و تماشا کی بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کند صایب ۵
روزه نزدیک است می باید کلوخ انداز کرد ۵ زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد ۵ **کلوخ بر لب زدن و کلوخ بر لب مالیدن**
و کلوخ بر لب نهادن مخفی کردن امری که در نهایت ظهور باشد و از کردهٔ خود منکر شدن **کلوخ چین کردن** عمارت
ناستحکم بنا کردن سالک قزوینی ۵ کسی کی فکر خیالات خود متین کند ۵ از فکر خام بغیر از کلوخ چین نکند ۵ **کلوخ خشک بر لب**
مالیدن مرادف کلوخ بر لب زدن **کلوخ در آب افکندن** خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن **کله بر کله کسی زدن**
بفتح اول و ثانی مشدد دعوی برابری داشتن **کلید افکندن** رسم ولایت است که چون زنان آنجا بفال متوجه شوند افسونی بر کلید
دمیده بر سر راه اندازند صایب ۵ با همدمی کشائی خاک باشد رزق من ۵ بر سر ره چون کلید اهل فال افتاده ام ۵ **کمان**
از طاق بلند آویختن دعوی کمال کردن و از ظهور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن **کمان افکندن و کمان انداختن**
از عالم سیر انداختن است در حالت ضعف و مغلوبی خود **کمان بر کسی زدن** مقابل کمان خوردن **کمان بلند کردن**
کمان کشیدن **کمان برکش کردن** کشیدن کمان تا بحدی که معهود استادان این فن است و ما فوق آن متصور نباشد باقر
کاشی ۵ چون کمانی را که برکش کرده باشی سر دهی ۵ نیستی می آید از دنبال هستم میرود ۵ **کمانچه زدن** در شورش آوردن
جامی ۵ میخواستم کمانچه زدن اهل زهد را ۵ این کار را بکام دل من رباب کرد ۵ **کمان کسی کشیدن** حریف و مقابل کسی
شدن و هم آورد او کشتن و از عهدهٔ او برآمدن **کم چیزی گرفتن** بالفتح و با ضافت نابنده و نابود انگاشتن آزاد و شارح دیوان

انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد قدسی
ـه ما را نبود هیچ غمی غیر غم عشق ۱ گیریم کم خویش بگیریم کم خویش ۱ کمر از آب بستن ادعای صفائی آب کردن کمر از میان
کسی گشادن معزول کردانیدن و ویرا از کاری کمر ماجختن طاقت نیاوردن کمر و محمل نشدن باری را و بیطاقت ماندن از
بیم و غم کمر بر میان بستن کمر بند بر میان بستن کمر بستن اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها و اهتمام نمودن دران کار
و تعاقب و برابر شدن در جنگ و آماده شدن برای کاری و تهیهٔ سفر کردن کمر بستن آب منجمد شدن و یخ بستن آب کمر دزدیدن
از عالم سر دزدیدن کمر سبز کردن راست نشستن و بمعنی اندک توقف و آرام کردن تاثیر ـه از نخستین نکهت
مست و خرابم کردی ۱ کمری سبز کردم که کبابم کردی ۱ کمر گشادن و کمر گشودن ترک دادن و قطع نظر کردن و توقف
نمودن و باز ماندن از کاری و آسایش کردن و فراغ کردن کمر کشیدن بر چیزی استوار بستن کمر به قصد غالب آمدن
بران و ترقی نمودن ازان کمر گستن از تردد باز ماندن و آسایش کردن نظیری ـه غلط سنجان عامی دشمنانند ۱
کمر از صحبت اغیار کمل ۱ کمر نه بستن بنون نفی قایم و دیرپا نشدن سلیم ـه هر کس کبینهٔ ما خیزد کمر نه بندد ۱ چون کوه خصم ما را
هر عضو کوه کمر بهش ۱ کم زدن ترک کفتن و بد کفتن و حقیر و فرومایه شمردن و نیز خود را و قعی نگذاشتن کم کرفتن ترک دادن
و نگذاشتن و ناشده انگاشتن کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن و آمادهٔ جنگ و پیکار شدن کمی کردن تقصیر
کردن کمین کردن در کمین کاه نشستن کنار خشک داشتن مفلس و تهیدست بودن سلیم ـه وصل تو کران
بهاست ای کوهر ما ۱ همچون دریا کنار خشکی داریم ۱ کناره کرفتن اجتناب کردن از چیزی کناره ورق
چیدن بریدن کوشه و کناره ورق کنایه زدن عبارت کنایه آمیز کفتن کند زدن رم کردن و کناره کرفتن و کند
بالفتح بمعنی کریز است طغرا ـه ندارم توتی و رنه چو تیر از کمان جسته ۱ ازین مهمان سرای بی حلاوت میزدم کندی کند شدن
باز را بالضم کاسد شدن بازار کند شدن دندان باول مضموم از ضعف باز ماندن دندان بسبب اکل شئی حامض کند شدن ناخن
باز ماندن ناخن از کرفت کنده شدن بالضم بند شدن کنده کردن بالضم نام داوی از کشتی و آن پای خود را در پای
حریف بند کرده زور بر سینهٔ حریف آوردن است کندیل کردن باول کسور یعنی کشتن چه کندیل چیزیست حلقه دار که از ریسمان سازند
و چون حلقه اش در کلوی کسی بندکنند فوراً جانش برمی آید کویند کندیلش کردیم کنکر کندن رنج و تعب کشیدن و کار بجا حاصل کردن کوتاه
شدن معروف و تمام شدن کوتاه شدن زبان خاموش شدن کوتاهی کردن تقصیر کردن و دریغ داشتن و بمعنی کمی جا
نیز آمده است و اطلاق آن بنسبت قد و بالا باشد کوچ کردن از منزلی بمنزل دیکر نقل و تحویل کردن و کریختن و غروب کردن کوچه
دادن کذاشتن راه برای کسی تا بکذرد کوچه فتادن غریب شدن و بغربت افتادن کوچه یافتن راه یافتن کوزه شکستن
خراب و پامال کردن کوزه کشیدن مقدار کوزه می خوردن کوس بر پیل بستن استوار کردن آن بر پیل ۱
تهیهٔ کوچ نمودن برای جنگ کوس برکشیدن کوچ کردن کوس خوردن از چیزی صدمه و آسیب رسیدن از چیزی
کوس زدن کوچ کردن کوس زدن با کسی دعوی برابری و همسری کردن با کسی کوس فرو کوفتن از منزلی بمنزل دیکر نقل
و تحویل نمودن و افکاره نواختن کوک زدن دو پارهٔ جامه را بهم پیوند کردن بطریق استیجار آ در دوختن کم و زیاده نشود سوزنی

خس بود و در لغت تازی کوک و اند شاعری کوک زن بر سوزنی کر خوش زاند لفظ خس **کوک شدن** موافق شدن ساز با سازی
کوک شدن صحبت برآمدن صحبت و موافقت آن **کوک کردن** موافق ساختن آلهٔ ساز و آواز وغیره **کون جنبانیدن**
نیم تواضع که آن شعار اغنیای محتشم است سلمان ساوجی خواجه از فرط بزرگی همچو کون شد از دماغ لاجرم بهر بزرگان کون
بجنباند زجای و بمعنی رقص مسخره نیز آمده **کون خاریدن** پشیمان شدن **کون را بسر شکم نهادن** کنایه از بیدار کردن **کوه تا**
کوه رسیدن نیک غایت عروج نشاء نیک **کوه کوه** از سر پریدن نیک کال برطرف شدن نشاء نیک و عبارت از هوشیاری
کوه کوه رسیدن کیف رسیدن دماغ از هر کیفی که باشد **کیسه از چیزی دوختن** صاحب مال و مالک آن شدن **کیسه بر چیزی دوختن**
ازان امید وار و فایده بودن **کیسه بر دوختن** توقع داشتن از فلان **کیسه بصابون زدن** خرج کردن زر و خالی نمودن کیسه از انچه
در دست **کیسه پاک ساختن** مرادف کیسه بصابون زدن **کیسه دوختن** توقع داشتن **کیسه صورت کشادن** مسخ شدن
یعنی صورت اصلی خود مبدل کردن و صورت دیگر بهتر ازان گرفتن **کیسه کردن** دلالی کردن و به مجاز سرزنش کردن **کیسه لاغر کردن**
مرادف کیسه بصابون زدن **کیک در پاچه افکندن و کیک در پازه افکندن** اضطراب و بیقراری کردن و مضطر ساختن
کیک در شلوار افتادن بیقرار و مضطر شدن **کیک در شلوار افکندن** مرادف کیک در پاچه افکندن **کیک در شلوار کردن**
مضطر ساختن ملک قمی انبه را کرده موش در ایمان کیله را کرده کیک در شلوار **کیک در موزه افتادن** مرادف کیک در شلوار افتادن
کیک در موزه افکندن مرادف کیک در پاچه افکندن موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها
کاتب جان حضرت باری تعالی **کاتب وحی** حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه **کاخ ماه** برج سرطان از فلک اول **کاخ مشتری** برج قوس و
برج حوت از آسمان ششم **کار آب** با اضافت شراب خوری با فراط **کار آب و آتش** است یعنی کار دشوار است که ساختنش با خیال خود نیست تا خذ انکه چون
آب و نمک طعام بقاعده نباشد یا برنج زنده بماند آقا به مطبخی گوید چه کردی او گوید کار آب و آتش است **کار آفرین** حق تعالی **کار آگاه** کسی که از
حقیقت کار باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی و قاصد و جاسوس و منجم و حکیم **کار آمد** شخص کار آمدنی **کار بر** بضم موحده و ضم رای
کار کار بسته با اضافت کاری که موقوف باشد **کار بند** عامل و فاعل **کار پیچ** پارچه که کشیده کران لفافه کار خود سازند
بجهت محافظت آن **کار چراغ خلوتیان** کنایه از افروختن بدوام در روشن ساختن جای تاریک و دوده افکندن کار
چوب انداری که جولاهان تار جامه را بدان گرفته بافند و بعربی منسج گویند **کار خانهٔ فلک** دنیا و آسمان نیز بطریق اضافت
کار دار با هر کار و وزیر پادشاه و بمعنی عهده دار و خدمتکار نیز آمده **کار دان فلک** سیارهٔ **کار دان** مرادف کار آگاه **کار دانان**
فلک سبعهٔ سیاره **کار دان فلک کوکب عطارد** را کبد دیگر نیز **کار دستهٔ خود** رانی بر دانی کسی جز و تن خود را آزار
نبیند **کار دست بسته** کار مشکل و کار نمایان که از دست دیگران بآسانی نه برآید **کار دیده** کار آزموده **کار رفته از**
کار رفته کار زار جنگ کار زار افتاده کسی که جنگها را بسیار دیده و تجربه کرده باشد **کار ساز** بار تعالی و بمعنی خدمتکار مانند آن
مجازاً **کار سخت** با اضافت کار بزرگ و عمده **کار سنج** مرادف کار آگاه **کار شناسان** دانایان و منجمان و اصحاب
فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانان و عارفان **کار طلب** شجاع و بهادر و کار طلبی بهادری و جنگ جوئی **کار غلامان**
کار خوب با خذ انکه اغنیای ایران غلامان را همیشه بکسب و فنون عمده مثل جلادی و نجاری و زرگری و نقاشی و امثال آن مشغول

سازند و در هر فن یک فنی نمایند ازین رو کارخوب را کارغلامان گویند **کارفرما** صاحب امر **کارفروسته** مرادف کارسته **کارقدیم** مبتدل **کارکرد** بمعنی کارکردن و عمل کار کیا بکسر کاف دوم عربی مقلوب الاضافه است بمعنی خداوند کار و آن عبارت از پادشاه باشد از سراج و لطایف و در برهان بکاف دوم فارسی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان و هریک از عناصر اربعه **کارگاه** جای کارکردن جولاهان و دنیا **کارگاه پروسواس** دنیا **کارگاه فلک** مرادف کارخانهٔ فلک **کارگاه کن فیکان و کارگاه کن فیکون** دنیا و ما فیها **کارگر** مخفف کارگر یکی که کارکننده باشد و بمعنی تاثیر کننده و بمعنی صفت شخص هم آمده و مرکب است و چالاک **کارکران** بی اضافت و فتح کاف فارسی جمع کارگر و متصدیان کارخانجات و باضافت و کسر کاف فارسی کارپرداز و عمده **کارگر** آنکه حاجات مردم را قضا کند **کارمند** خدمتگار **کارنامه** هنر و صنعتی که کسی کند تواند و جنگ نامه و تاریخ و دستور العمل و مرقع تصاویر **کاست** کاردروغ کوتاه **کاسهٔ آفتاب** کاسه بازکسی که کاسه بازی کند و آن از قصص و بازی است و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه می پوشد تنها و از زیر خرقه کاسه و ظرفهای دیگر بیرون آرد و کاهی کاسهٔ پر آب برآرد و کبوتری بر سر آن باشد پس این مرادف طاس باز باشد و بمعنی مکار و حیله گر نیز **کاسه بزیر کاسه** فنی است از کشتی که چانهٔ خود را بچانهٔ حریف بچسپند و بعضی گویند در زیر زانوی حریف دست بردن و از جا برداشتن **کاسهٔ بند بسته** کاسهٔ پیوند کرده **کاسه پرداز** مرادف سفره پرداز **کاسه پشت** کشف و آسمان **کاسهٔ پیرماه** بدر **کاسه تن** کسی که از جمیع قابلیت ها بی بهره باشد و مردهٔ آدمی و مردم کوزپشت و منحنی **کاسهٔ جغرات** ماه بدر **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل به میزان و عقرب **کاسهٔ رسم** فرستادن چیزی در همسایگان باهم که بهندی بهاجی گویند **کاسه رو** دنام سازی **کاسه سرنگون** بی اضافت مردم صاحب همت و جوانمرد و باضافت آسمان از برهان و در مصطلحات بی اضافت مفلس و نادار خان خالص ﷺ حباب را نبود جز خیال بوج بشر هوا پرستی این کاسه سرنگون پیداست **کاسه سیاه** مرادف سیاه کاسه که ممسک و بخیل باشد **کاسهٔ فغفور** پیاله چینی **کاسه کجا و کاسه کجا** برکسی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود **کاسه گاه** نقارخانه **کاسه گر** شخصی که کاسه وطبق میسازد و نام نوعی دنام مطربی و نقارچی **کاسه گردان** بی اضافت شخصی که بر در خانها و دکانها رود و گدائی کند و ساقی و باضافت آسمان **کاسهٔ گردون آفتاب** **کاسه گرم تر از آش** مثلی است در حق شخصی که برای کار شخص دیگر که صاحب معامله باشد از و گرم تر شود و کنایه از امر محال و دشوار چه گری کاسه از آش است و گرم تر بود دشوار از آش دشوار **کاسه لیس** پرخوار و شکم خواره و گدا و حریص و دون همت و خوشامد گو **کاسه مار** نوعی از مار **کاسهٔ مینا و کاسهٔ نکون** آسمان **کاسه نواز** نقارچی و مردم هرزه و ولگرد خای **کاسه و کوزه** اثاث البیت **کاسهٔ همسایه** فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بیکدیگر که آنرا در عرف هندی بهاجی گویند و بمعنی تنها کاسه نیز آمده **کاسهٔ همسایه دو پا دارد** یعنی ازین خانه بآن خانه و ازان خانه باین خانه میرود یعنی چیزیکه همسایه بهمسایه فرستد عوض دارد **کاسهٔ یتیمان** مرادف کاسهٔ درویشان **کاشانهٔ چشم** محاورهٔ قدما است **و کاشانهٔ آئینه و کاشانهٔ ساغر و کاشانهٔ کمان** در کلام متاخران واقع شده و خان آرزو میگوید که اغلب که بهرسه درست نباشد بلکه غلط است و نمی فهمد این را کسی که ماهر باشد در فن بلاغت والله هروی ﷺ شد دختر رز نبازافسانهٔ ساغر

ازخانه میسابسوی خانه ساغرش از کوچه تاک ابتدای بلوه چیده یا می ازره خم جانب کاشانه ساغرش از بهار عجم کاشی کاری نوعی از صناعت که درعمارت کنند کاغذ اندازه باضافت کاغذی که مصوران نقش سیاه قلم بران کشند و آنرا سوزن زده کنند و بازبر کاغذ سفید گذاشته و زغال در پارچهٔ باریک بسته بران افشانند و آن نقش صورتی پیدا کند بعد ازان بسیاه قلم استخوان بندی آن درست کنند کاغذ باد کاغذی که اطفال رشته بسته برهوا پرانند و آنرا کاغذ اطفال نیز گویند کاغذ بتی کاغذی است خاص نزنک که چون آنرا بغور نظر بینند شکل بتی ازان مرئی شود و گفته شود که عکسی ظاهر ایمان ست کاغذ بری بضم باء کردن جمیع زرا زکاغذ از روی درزدن خیاطت واین اصطلاح اهل دفاتر است کاغذ بند کی خط بندکی و این مجازست کاغذ تصویر مرادف کاغذ اندازه کاغذ چسپانده دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا دهنده وصلی گویند کاغذ حلوا کاغذی که حلوائیان حلوا دران پیچیده فروشند و به مجاز چیزی را بعتبار آن گویند نوعی از کاغذ نفیس کاغذ دفتر کاغذیکه محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند کاغذ ذقری کاغذ کم قیمت ناصاف که مصرفش در دفاتر است کاغذ دوائی النسخه که اطبا به بیماران نوشته دهند کاغذ روزن کاغذی که برتاباها تعبیه کنند کاغذ زر کاغذی که مسلمی دران پیچیده بکسی دهند و کاغذی که دران تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کرده باشند نویسند و برات و پروانهٔ تنخواه زر نقد و کاغذی که طلا کوبان اوراق طلا و نقره دران پیچیده بایران حساب پاشند و ورق طلا و کاغذی که ازکسی نویسانیده گیرند بعد ازان که زری بوی سپرده باشند تا ازکاشتهای او در شهر دیگر بوصول درآید و این را باصطلاح صرافان هند هندوی و در فارسی سفته و زن گفته خوانند کاغذ سمرقندی نوعی از کاغذ خوب که در سمرقند سازند کاغذ سوزن کاغذ سوزن زده مرادف کاغذ اندازه کاغذ کبود کاغذی باشد کبود رنگ که عطاران ولایت دواها دران پیچیده دهند و بکار دیگری نیز آید از چراغ هدایت و در مصطلحات کاغذ کبود دواگر در ولایت رسم ست که دوا در کاغذ کبود پیچند و پیچیدنش در کاغذ سفید شگون ندانند مخلص کاشی ؎ کر نسخهای شعرم ازکاغذ کبود است شاعر حکمتی نیست چون کاغذ دوائی ؎ کاغذگر نسخه که کاغذ سازد و در عرف کاغذی گویند کاغذگرده مرادف کاغذ اندازه کاغذگیر کاغذی که بروزن خانه بندند و نیز پنجه مانندی از عاج و شاخ که خاتم بندان سازند که بهنگام نوشتن بکار نویسندگان آید و پنجره و دریچهٔ که به طاق و کاغذ گرفته باشند کاغذ مبسطر کشیده معروف کاغذ هوائی مرادف کاغذ باد کاغذین باغ تخته های کال کاغذ که در شادی و جشن عروسی سازند کاغذین پیراهن و کاغذین جامه جامهٔ کاغذ که فریادیان پوشند و کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری کاغ کاغ آواز کلاغ و آواز زاغ کاف ران شکافی که قریب ران است و آن کنایه از فرج باشد کافر حربی مقابل کافر ذمی بدان معنی که مطیع الاسلام بود و از و جزیه گیرند حربی آن است که با او حرب واجب باشد کافر کتابی شخصی که دین منسوخ دارد مثل عیسوی و موسوی کافر ماجرائی بی اضافت ظلم و بیداد کافر نعمت ناسپاس و این لفظ همیشه مقطوع الاضافه آید کاف لولاک اشاره بسرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم کافور مادهٔ چیزیغایت سرد و بسیار خوشبوی و بمعنی برف بارکافور بو نیز نام گیاهی است خوشبوی کافور خوار سرد و نامرد و عنینه کاف و لام کنایه از کل و آن شخصی که سر او موی نداشته باشد و کنایه از گرگ و مکار و دروغ و کذب و لهو و لعب کاف و نون مراد از لفظ کن کاکل افشانی پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی کاکل شمع دودی که بر سر شمع باشد کاکل صبح اول صبح کالای بد بریش خاوند یعنی متاعی که در خریدن

آن مضایقه کنند بواسطهٔ بدبودن آن در آنوقت بایع را میرسد که این حرف گوید یعنی بدست به پیش شما است نه پیش ما **کالجوش** نوعی
از ماحضر که درویشان پزند **کاله دان** سله و سبدی که زنان نیشکر رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند **کام را کام** میاب
کام گار پادشاه ذی اقبال و جانورشکاری که بغایت صیاد باشد **کام ناکام** یعنی البته چنانچه **کام و ریژ** برای بی نقطه تحتانی
کشیده و زای فارسی زده مراد و مقصد و هوا و هوس **کان کن** بفتح کاف شخصی که کان میکند و فرهاد **کان** بسیار موقوف
تواند مالدار **کاوانی درفش** علم فریدون منسوب به کاوه آهنگر **کاورسه کاری** مرادف خرده کاری و کاورس نوعی از
غله که ریزه و باریک باشد **کاوکاو** تفحص و تجسس و داغ زخم را بناخن کاویدن **کاوکلو** آله تناسل **کاولی ساز** کسی که چشم
کج کند یا بینی درهم کشد و کاولی یعنی لولی است **کاویانی درفش** مرادف کاوانی درفش **کاه اکراز نومیست کهدان**
ازتست مثلی است مشهور یعنی طعام اگر از غیر است شکم خود از تست چرا پرسیر میخوری از امتلاخواهی مرد **کاه ربا** صمغ درخت
جوز و بعضی گویند رحد و در روس چشمهٔ است که ربا میجوشد و چون بادی وزد بسته میشود و بعضی گویند سنگی است زرد **کاه کشان**
شکل راهی است از ستارهای خرد باهم آمیخته که شبها در آسمان پیدا می گردد و بعربی مجره گویند **کاهل پای امرود کاهل پای مرود**
کاهل پای درخت شخصی که همه روز زیر پای درخت امرود دراکنده باشد و هیچ کار از دستش برنیاید میرنفس گردد
آشنای مرود است از کاهلان پای مرود و گنایه از کاهل تن ناکاره **کاهل قدم** ست قدم **کباب برگ تاک** کبابی که
از برگ تاک سازند **کباب حسینی و کباب دارائی و کباب شامی و کباب قندهاری**
و کباب ورق هرکدام نوعی از کباب **کباب ترازران** آهو پرکالهای برف که در زمستان می بارد **کباب در**
نمک خوابیده کباب نمک سوده **کباب سنگ** نوعی از کباب که بر سنگ بریان شود **کباب کذشته**
کباب سوخته از کار رفته **کباب کل** بضم کاف دوم که فارسی است نوعی از کباب **کباب هندی** نوعی از کباب
که زنگی سیاه باشد **کبش فدائی** گوسفند قربانی **کبکان بزم** ساقیان و مطربان و شاهدان محفل **کبک رقاص**
اسپ شوخ و بازیکر **کبوتر باز** زندپرکار **کبوتر پر پا** باضافت دهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد **دست پرواز** باشد
کبوتر دم بفتح دال دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسهٔ خاطرخواه خوردن و بضم دال اصطلاح خطاطان قلمی
بطرز خاص تراشیده که مشبه به دم کبوتر باشد **کبوتر دو بامه و کبوتر دو برجی** شخص هر دری که کجا قرار و ثبات نکند **کبوتر و راب**
باد او گنایه از پا باب و آن رودی که پیاده توان گذشت از برهان و در سراج بهمین معنی در الفاظ نه حرفی کبوتر در آب با دال نیز بنظر نوشته
کبوتر یا نوعی از کبوتر که صدای یا میدهد **کبود پشت** آسمان **کبود جامه** شهریست از مازندران **کبود حصار و کبود دشت**
آسمان **کتابت کشمیر** کتوبی که حروف پیچیده تا خوان داشته باشد چنانکه حروف برابر هند **کتاب زده** کتاب کرم خورده
کتاب کذشته کتاب کهنه و دیرینه که از خیر انتفاع افتاده باشد **کتاب نمدی** کار بیهوده و چیز بی اصل و بی حقیقت و گنایه
از فرج **کتان مثقالی** نوعی از کتان نفیس **کتخدا** صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار و معتبر و کارساز و پادشاه و مرد کی زن را نسبت
و نزد منجمان دلیل روح ست چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کیست عمر مولود ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از بین دو نباشد
عمر مولود را بقائی نیست **کتخ شیر** روزن مطبخ که بیرون دکان دران ریخته خورند **کتف ساره** بروزن خشت پاره

موضعی از پشت اسب که پیش زین ران باشد **کتف کاه** موضعی از بدن آدمی که دران دوش می باشد **کت کار و کتکر** درود کر کتکن بروزن مخزن چاه جوی که کاریز کن باشد **کت و مت** بضم اول و میم از توابع است یعنی چنانکه گویند فلانی کت و مت بغلانه کس میاند یعنی بعیسنه با و میمانند **کج آگندو کج آگند** جامه که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کج باز** معامله و مفسد **کج بحث** مرد بیهوده تیزرکه ناهمیده سخن گوید **کج بیع** بد معامله **کج پلاس** بد معامله و مفسد **کج پلاسی** بد معاملگی و مفسدی **کج دار و مریز** مثلی است مشهور یعنی عجایبات و احکامی که بجا آوردن آن دشوار باشد و صاحب کشف اللغات تفسیر آن چنین کرده که قهر و لطف باهم برآمیزد مدارات زبانی **کجک زنان** چیزیست که زنان ولایت ازپرهای مرغابی باهم پیوند داده یک سرش در موهای سر قایم کرده جهت خوشنمائی هنگام تقطیع و خودآرائی می آویزند **کج کلاه** محبوب و معشوق **کج مج** آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نشود در گفتار و الفاظ نادرست **کج معامله** بد معامله **کج واج** یعنی کج باز و این مرکب است از کج یعنی معروف و واج که مبدل باز است یعنی نکون **کچه بازی** آنکه جمعی از حریفان دو جانب نشینند و حریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و همرفیقانش مشت می بندند اگر یکی از حریفان مقابل کسی را که کچه در دستش باشد بشناسد او بر دو طرف دالا حریفان طرف ثانی و کچه انگشتری بی نگین که آزاد رهند چهل گویند **کحال شریعت** اشاره بسرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **کحل دان سرمه دان** **کحلی پرند** تاریکی شب **کحلی پوش** سیاه پوش **کحلی چرخ** آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب **کحلی روز و کحلی شب** تاریکی شب **کخ زنده** بروزن شرمنده دیوکه در مقابل پری است **کخ کخ** بکسر هر دو کاف کلمه ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه که **خدا** مرادف کنخدا که خدائی جشن و شادی **کدو دانه** کرم معده **کدو مطبخ** ظرفی که گدایان بی نوا طعام خود دران طبخ کنند از شعر تا بر دیهره زخوان کرمش میکرد ده شر فغفور کدو مطبخ دست فقرا ت **کدو نیمه** ظرف شراب خوری **کدوی حجام** کدوئی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد سر زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون نبکشد **کدوی نرگس** کدوئی که نرگس دران نگاه دارند بعد از انکه آنرا پر آب کرده باشند از عالم نرگس دانهای چینی و کلی **کدیمین** دست رنج چه کد بمعنی سعی و کوشش و یمین بمعنی دست راست **کرا بنده** آنکه وجه معاش او از کرایه باشد مثل خربنده **کردگار** یا بکسر نام باریتعالی و نیز بمعنی عمار و دکی شعر نچون پور میر خراسان که او ۰ عطار انشسته بود در کار ۰ **کرده کار** مردم جلد و کاردان و کارآزموده **کردی و مردی** بفتح اول و ضم میم این عبارت در مقامی صرف کنند که بجد و ارتکاب فعلی حزر عاید شود از عالم یکه و جنازه یعنی چنان یکه تیر زند که از رسیدن آن تیر حریف صاحب جنازه شود و ازین مطلع عزیزی بکاف فارسی معلوم شود و معنی آن غیر معنی اول و ظاهر امر دو مثل باشند شعر شد رابته روی من از کوی تو کردی ۰ اینجا هات موجه مثل کردی و مردی **کرسی اصطرلاب** چیزی است بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب بدو بسته باشد **کرسی پیکان** چیزی است که متصل به پیکان تیر سازند از عالم خاتم بندی و بعضی گویند که استخوانی است که زیر پیکان گذارند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی زمین و بضم اول و ثانی ماکیانی که از بیضه نهادن باز استاده باشد **کرسی خط** باصطلاح خوشنویسان برابر بودن حروف است در نوشتن هر وضعی که نویسند **کرسی دار** بی اضافت صدر نشین و با اضافت کرسی است که زیردار گذارند و منجمر مصلوب باران گذاشته بردارد رود **کرسی دار مجلس** طور حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام **کرسی زر آفتاب** روز

سرین سیم بنان **کرسی شرف** برج حمل **کرسی شش گوشه** دنیا **کرسی عقد** کهربا بوون دانهای سلک کوهر در کال انتظام و خوبی بودن سلک کوهر **کرسی نشین** صدر نشین **کرکسان فلک** اشده بنسر طایر و نسر واقع **کرگس ترکش** با ضافت تیر هائیکه در ترکش گذارند **کرکس فلک** شعری و آن ستاره است از ثوابت **کرم پیشه** جوانمرد و بخشنده **کرم شب افروز و کرم شب تاب و کرم شب چراغ** پرنده معروف بسیار خرد که شبها در زمستان در هوای سرد روشنی از بادوش ظاهر میشود و ازین مقطع علی خراسانی تحقق میشود که بین معنی تنها شب تاب نیز مستعمل است ؎ بهجد از سینهٔ سوزان علی در شام هجر یه شب روان عشق را دل همچو شب تاب است و بس **کرمن و ارمن** بواو عاطفه مغرب و مشرق از غیاث **کره آب** با تشدید ثانی موج آب و فی تشدید ثانی بآبی که زمین را احاطه کرده است **کره چرخ** آفتاب **کره لاجوردی** آسمان **کرهٔ ناکشاد** بضم اول بخانه اسب که هنوز بران سواری نکرده باشند **کره وهم سوز** آسمان **کژخاطران** مردم ناموزون و کج طبیعت **کژدم** عقرب و نام یکی از دوازده برج فلک **کژدم خواره** جانوریست موذی در دیار خوزستان **کژدم طاس آبگون و کژدم فلک و کژدم گردون و کژدم نیلوفری** برج عقرب **کژرخمه** بدعمل و دغاباز **کژمژ زبان** طفلی که نوبسخن درآمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد و بمعنی غیر فصیح نیز **کسب هوا** نشستن در خانهای سرد و کسب کردن باد سرد برای دفع گرمی **کس بیکسان** خدا یتعالی **کسته زن** بالضم قلبتان و این غلط مشهور است و صحیح کس ده زن از اهل زبان بتحقیق رسیده از بهار عجم **کس کباب** با دل مضموم و بی اضافت فاحشه و کلوا **کسکش** بضم کاف اول و فتح کاف دوم دیوث و قلبتان **کسگر** به بضم اول و کسر ثانی خرمهره که آنرا کوڑی گویند **کسوت کافوری** برف **کسوت گری** ترجمه کردن **کسوکوی** بهر و کاف تازی اقربا و رفقا **کشادل** انبساط دل **کشادکار** برآمدن حاجت **کشادنامه** بسکون دال فرمان پادشاهان و طلاق نامه و پروانهٔ معافی **کشاده پیشانی** شخصی که در کارها تازه رو باشد و بمعنی جوانمرد و بخشنده **کشاده جبین** کسی که باهمه کس خندان برخورد و هیچ گاه متالم و ملول نشود **کشاده دل** جوانمرد و بخشنده و خرم و خوشدل **کشاده روی** مرادف کشاده پیشانی **کشاده زبان** فصیح و شیوا زبان **کشاکش** کشمکشهای پی در پی و محنت و تردد **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجم زارع و دهقان **کشت بان** زارع **کشت زار** زراعت و رسیده و سرسبز و زراعت پخته و رسیده نیز و زمین مزروع **کشت زار دیو دنیا** **کشتگان زنده** شهیدان **کشت مند** زمین زراعت کرده شده **کشتن کاه** بالضم جای قتل کردن **کشتهٔ سیماب** سیمابی که اکسیریان آنرا کشند و طلا ازان سازند و نیز سیماب غلیظی که بر پشت آینه طلا کنند **کشتی خود را دریائی کرده** ای بکاری و مهمی که دو دل بود یکدل شده **کشتی دریافشان** پیالهٔ شراب **کشتی رونده صبح** شتر که عربان بعیر خوانند **کشتی زر** آفتاب و ماه نو و پیالهٔ زرین که بانداز کشتی سازند **کشتی غم** دنیا **کشتی کش** بفتح کاف ملاح و شراب خوار **کشتی گاه** ساحل **کشتی لنگر گیر** سفینه که بسبب گرانی لنگر بجای خود ایستد **کشتی نوح** پیاله و دل آدمی **کشش خاطر شوق** **کشکاب** آش جو **کشک دار** بکسر تین پاسبان و چوکی دار **کشکش** مخفف کشاکش **کشکنجیر** بالضم مخفف کوشک انجیر چیزیکه بدان دیوار قلعه شکنند و بمعنی توپ مجازست و بمعنی گوله نیز و معنی ترکیبی آن قلعه

شکاف باشد کشکهای پرتو خطوط شعاعی کشمان بروزن مهمان زمین مزروع کش مکش و کش مکشان کشیدن و واکذاشتن و بازاعاده کردن و بمعنی کشاکش دار و گیر کشود کار برآمدن حاجت کشور خدایا پادشاه کشور دار حارس شهر و حصار کشور کشایان سلاطین کش وفش شان و تجمل و کروفر و هر دو از اتباع اند کشیده روی در از روی که بعربی مخروط الوجه گویند کشیده ریش دراز ریش و بعربی مخروط اللحیه خوانند کعب پیاله چیزی که زیر پیاله سازند تا بر زمین درست نشیند و آنچه در پیاله باشد نیز کعب غرال نوعی از شکر پاره و نوعی از حلوا و بمعنی شراب نیز و کعب غرا مخفف آن است کعب کرک مهره است که از آن بعضی شاطران در پای خود بندند باعتقاد آنکه هرگه از آن بند در چنبه دو دمانند کرک مانده نشود کعب لنگری نام شخصی است که بسیار حریص خوردن و پرطمع بود و غنی که برای قسیم محتاجان نشیند کعبهٔ جان مراد و مقصد جان کعبهٔ جهان گرد آفتاب کعبهٔ خلوت حق تعالی و مرشد کعبهٔ رهرو آفتاب کعبهٔ محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقط آفتاب کف آبگینه باضافت آبی که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود و هنگام گداختن و تر زدن بعضی ریم آبگینه کف افسوس از عالم لب افسوس کف الخضیب بفتح اول و تشدید فاستاره است سرخ رنگ جانب شمال که چون بدایرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین کف بیضا مرادف ید بیضا که آینده می آید کف پائی باضافت و بی اضافت نوعی از تعزیر که گناهکاران و اطفال را کنند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل کفچل پوش پوششی باشد که بر پشت اسپ اندازند کف چنار برگ چنار که بشکل پنجهٔ آدمی می باشد کفچه نول ماه و معروف مرغی که منقار او بکفچه می ماند کف دریا چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا ابوالبحر خوانند کف دست بیابان بی خس و بی خار و بی پشته کفر حقیقی عبارت از فنا باشد کف سفیدی باضافت مردم صاحب همت که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان می باشد و با اضافت برف و ید بیضا که معجزهٔ موسی علیه السلام باشد کفش آهوسم آهو کفش مان آنکه کفشهای خداوندان کامرانی کرده باشد کفش پوش شاطر عیار کفش خسته باضافت و فتح جیم تازی کفش نعل دار که پاشنه اش بلند باشد کفش ربا دزد کفش نه دموزه مخواه یعنی رخت اقامت بفکن و ترک سفر کن کف عایشه بمعنی است زرد تیره رنگ و آنرا پنجهٔ مریم نیز گویند کفل پوش مرادف کفچل پوش کف مرجان شاخهای مرجان کف مریم مرادف کف عایشه کف مس کسر ثانی چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و آبی بر روی آن ریزند جوشی میزند و کفی ازان جوش بر روی آب می ماند و آنرا بتازی زهرة النحاس گویند کف موسی مرادف کف بیضا کفن آبنج نباشد و کفن دزد کلاپشت و کلاپشته بضم اول جامهٔ سیاه و سبز که آنرا از پشم کوسفند بافند کلاپسیه بفتح اول و بای فارسی و یای مجهول و سین مهمله کردیدن چشم از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت مباشرت یا بجهت ضعف و سستی و یا بواسطهٔ خشم کلاچه گیر خوشامد گوی و چرب زبان و طرار و اخاذ و این ظاهر امبدل کلازه برای تازی است که بالفتح و بالضم پرندهٔ است سبز فام که مانند هدهد تاج دارد و او را سبزک نیز گویند کلاغ هرگز بامش نمی نشیند ای نهایت بخیل و ممسک است کلاک موش موش صحرائی کلام مستدام کلام الهی و وحی کلان تر در محاورهٔ ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر کم و بدیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر بدو تعلق دارد و بمعنی زمین دار نیز کلان روضه کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم کلان کار فهمیده کار و مجرب کار و کسی که کارهای عظیم سرانجام دهد کلاه چرخ کردش چرخ و منطقهٔ فلک کلاه اندازد

یعنی شتاب و تعجیل تمام طلب کند **کلاه بارانی** کلاهی که در بارش پوشند و بمعنی حباب نیز **کلاه تری** کلاه ملوکانه **کلاه** چرخ آسمان و آفتاب **کلاه داری** پادشاهی چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه زمین** آسمان و آفتاب و ماه و رستنی که از زمین نمناک و دیوارهای حمام برمی آید و آنرا سمار و نوع خوانند **کلاه زنگله** کلاه چرمیست که بران زنگله دوزند و ایران مخصوص گناهکارانست که آنها را تشهیر دهند **کلاه سلیمانی و کلاه سلیمانی** کلاهی که عمر عیار داشت و در قصهٔ موضوعهٔ حمزه مشهورست که چون عمر کلاه مذکور را بسر میگذاشت از نظرها غایب میشد **کلاه شب پوش** کلاهی که شب پوشند **کلاهش در هوا میر قصد** کنایه از کمال خوشی بهم رسانیدن باشد **کلاه گاه گاهی** نوعی از کلاه که فقرا بسر دارند سالک قزوینی ۵ میتواند کاه گاه از لذت دنیا گذشت ؛ هر که همت کلاه کاه کاهی میکند ؛ **کلاه ملک** بضم میم پادشاه **کلاور** پادشاه **کلبتین** انبر آهنگران و مسگران و جراحان **کلبهٔ احزان** مصیبت خانه و بندی خانه **کلبهٔ نیلوفری** آسمان **کل دشنه کش** بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک چیزی از جابرود و بر سر خاش آید و دست بخنجر کند **کلک پیراظ** ظاهر آنست که عبارت از نویسنده باشد لیکن ازین بیت ملاطفرا بمعنی کلک فروش مستفاد میشود ۵ اگر کلک پیرا نمی شد پدید ؛ عطارد قلم از کجا می خرید ؛ **کلک خب** بفتحتین مفلس پریشان حال و گدای بیجان و آن که شبها از بی چادری بر سر تنور و کلخن افتاده باشد چه کلک بمعنی کلخن است و بعضی بجای خب لفظ چپ بفتح چیم فارسی نیز نوشته اند و کلک بمعنی خاکستر مرقوم ساخته **کلک شکر** بشکر **کلک فرنگی** همان قلم فرنگی **کلک کبوتر دم** بضم دال باصطلاح خوشنویسان نوعی از قلم تراشیده **کل کل** بفتح هر دو کاف تازی شور و غوغا و هر زه کوئی بیجا **کل مرغ** بالفتح نوعی از کرکس که پر بر سر آن نباشد **کل مکل و کل مل** مرادف کل کل **کلوبنده** بضم اول بزرگ و مهتر غلامان **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ و ناهموار و بی مزه **کلوخ انداز** سوراخهائی که زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند و سیر و کشت و شراب خوری که در هفتهٔ آخر ماه شعبان کنند و نزد بعضی نام سلخ ماه شعبان و بنیرو فرزند و فلاخن **کلوخ چین** پشته که از کلوخهای چیده سازند و آن کنایه است از کار خوب نکردن و خوب نگفتن سخن **کلوخ راه** مانع و حایل **کلوخ کوب** آلتی است که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند **کلهٔ بنگ** ظاهرا بمعنی مقدار مشتی و کف دستی از بنگ است **کله پر بادی** کبر و غرور **کله خشک** مردم سودا وی مزاج و تریاکی **کلهٔ خضرا** آسمان و کله بکسر اول و فتح ثانی مشدد خیمه که از پارچه پشمک بجهت دفع پشه و مگس سازند و به پشه خانه شهرت دارد و کاهی عروس را دران آرایش دهند **کلهٔ دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد آسمان و ابر سیاه و شب تاریک **کله دراز** با دل مفتوح و لام مشدد شخصی که شور و غوغای بیهوده کند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد سخت و او زنک با مشکا و سایبان **کله سایلی** بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه کلیمی و برهنه دان و کافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیاری که بر سر مردار ی هجوم کرده باشند از بریان و در سراج بضم اول نوشته **کله شیر** مرآب که بصورت کله شیر سازند و ازان راه آب در حوض یا زده و آز آشیر دهان بیرون کنند **کله قند** قالب قند و این باضافت و بی اضافت هر دو آمده **کله کوشه** بر آسمان کنایه از عظمت مرتبت و سرفرازی **کله کوشهٔ ملک** بضم میم پادشاه زاده **کله مشکین** بضم اول زلف و کاکل **کله منار** مناری که کلهٔ دزدان و رهزنان در ان چپسند برای عبرت کردن دیگران و باصطلاح لوطیان نزه باشد **کلهٔ ناقوس** از عالمهای کلوه و طبل شکم **کله نگار** بکسر اول و فتح ثانی مشدد

فراش چه کلاه خیمه را گویند **کلاه نیلوفری** آسمان **کلیچه سیم** ماه شب چهاردهم **کلید انه** قفل **کلید ایمان** کلمهٔ شهادت **کلید بهشت** کلمهٔ شهادت **کلید پیچ** نوعی از پیچیدن رقعه که بشکل کلید پیچند و بدوستان بفرستند **کلید دار** آنکه کلید کار خانجات بتحویل او باشد **کلید ساعت** چیزیست که از آهن و غیره سازند و مدار است و کشاد وقت بران باشد **کلید عقل** کسی است که کارها بتدبیر او منوط باشد **کلید غلط** کلید یکه از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند **کلید کنج حکیم** کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم **کلید وقت** مرادف کلید ساعت **کلیم دست** کسی که در کارها ید بیضا داشته باشد و عجایب و نوادر از و برآمده باشد **کمان ابرو** از اسامی محبوب **کمان بلند** کمان دراز خانه **کمان بهمن** قوس قزح **کمان پشت** کوزه پشت **کمان تنگ** مقابل کمان بلند **کمان جوله** باواو مجهول بمعنی قربان یعنی جانیکه کمان را دران گذارند **کمان چرخ** قوس قزح نیز یکی از ادوات قلعه گیری **کمان حکمت** نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند **کمان حلقه** کمانی که زه نکرده باشند **کمان حنا** مرادف تیر و کمان حنا که گذشت **کمان دان** قربان **کمان دراز خانه** مقابل کمان کوته خانه **کمان رستم** قوس قزح **کمان زنبوری** تفنگ که بعربی بندق خوانند **کمان ساده** آفتاب و ماهتاب **کمان سام و کمان شیطان** قوس قزح **کمان صدمن و کمان صدمنی** کمان بسیار زور **کمان فلک** برج قوس که برج نهم از فلک ابروج باشد **کمان فولاد** کمانی که پهلوانان کشند و چلهٔ آن از نجیر باشد **کمان قروهه و کمان گروهه و کمان گرهه** هر سه باضافت کمانی که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند و بی اضافت گلوله کمان و قروهه و گروهه و گرهه بروزن و معنی گلوله باشد **کمان کوتر** زه مقابل کمان بلند **کمان گردن** شتر نجیب که از انجتی نیز گویند و عبارت از چیزی ضعیف و نحیف که غیر از رگ و پی و استخوان چیزی نمانده نباشد **کمان گردون** بمعنی کمان فلک و قوس قزح نیز **کمان گیر** کماندار یکه در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب پهلوانی که آرش نام داشت و او تیری مجوف از سیماب دیگر ادویه ساخته بود و بطهارت آفتاب آنرا جذب کرده که از حد دو آمل ببرو میرسید **کمان مهره** بمعنی کمان گلوله **کم بخت** مدبر بیدولت که یا از طالع بد نقش کم مینزند **کم بغلی** ناداری و بی چیزی **کم بودگی** در شمار نیاوردن خود را و بعضی بمعنی دست و پا کم کردن و سر رشتهٔ کار از دست دادن آورده اند و اغلب که بدین معنی گم بودگی بضم گاف فارسی باشد از بهار عجم **کمر آفتاب** خطی که بر مرکز آفتاب گذرد همیشه محور دایره و کنایه از کوه و بتحقیقات آن کمر بر کمر بلندی بر بلندی متصل و باهم پیوسته و برابر **کمر بسته** مستعد و مهیا و نوکر و ملازم **کمر بند** چیزیکه بر میان بندند و نوکر و خدمت کار **کمر چین** جامهٔ چین دار و این مخصوص هندیست و در ولایتیان را عیب دانند چراکه لولیان و رقاصان میپوشند **کمر دار** خادم و نوکر خدمتکار و محبوب **کمر در کمر** مرادف کر بر کمر **کمر رستم** بمعنی کمان رستم **کمر سار سین** در آهملتین تنگ اپ که عبارت از بند اپ است **کمر سنگ** میانهٔ سنگ **کمر کش** بفتح کاف دوم مردم شجاع و دلاور و پهلوان **کمر کوه** میانهٔ کوه و آفتاب و آسمان چهارم و عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بیت المعمور **کمرگاه** میان و درین صورت کمر بمعنی کمربند باشد که بر میان بندند **کمر وحدت** چیزیست درویشانرا که از ابریشم و ریسمان بافند و اکثر در کمربند و کاه باتکای آن نشینند چون بر دو زانو و کمر بچیده **کمین** زمن تلاطم این بحر بی کنار مپرس که خوشتر از کمر وحدتست گر دانم **کمر هفت چشمه** کمربند هفت جواهر مرصع بمناسبت هفت ستاره و این مخصوص سلاطین کبار باشد **کم زبان** کسی که هرچه او را فرموده باشند بجا آرد و در برابر آن زبان عذر

نکشاید و کسی ... بدر بان او و کفتار او دیگر را کم باشد **کم زده** بروزن غم زده شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق و کم زده جمع کفار و منافقان **کم زن** بالفتح صاحب تدبیر و رای و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگار دولی دولت و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند و بمعنی کم همت نیز **کم سال** خرد سال **کم صلا** قاعده است مقرری که در ان حروف همله را بترتیب الف و نشر مرتب تغییر میدهند و معمرا بکال خود کذارند و آن این است ـــ کم صلا و حطه لدرسع ۵ حرف منقوط را بجایش دع ۵ علی خراسانی ـــ وصل میکرد و بقرب جرفها اسم الله قرب میجویم با و من از حساب کم صلا ۵ پس او چون بالف و صاد بالا و لام با با بدل کنند الله حاصل آید **کم طالع** مرادف کم بخت **کم ظرف** تنک حوصله **کم عیار** پولی که از وزن مقرری کم باشد **کم فرصت** معروف و فرصت جوی بر اندیشه و قابو طلب طغرا ـــ چرخ کم فرصت زمن بسیار خواهد کرد یاد ۵ در جهان بنید چو بی مونس غم آینده را **کم کاسه** بخیل و کم همت و مسک و زبان مخور و کم کاسکی بخل و امساک **کم کشیده است از فلان** ای کم زحمت کشیده است از و بطریق استفهام کم کم آهسته آهسته **کم کم نقاب** بضم هر دو کاف آواز کافتن نقب زن **کم مددی** با کسی کم مدد کردن و مدد نکردن با کسی و کم روانی شدن سیاهی **کمند افکن** قوت جاذبه **کمند انداز** یی کمند از دست انداختن یعنی ترک آن کردن **کمند معنبر** موی معشوق **کمند وحدت** مرادف کم وحدت **کم و کاست** مقابل بسیار یعنی کم مستعمل میشود پس لفظ کاست در چنین مواقع زاید است **کمیت نشاط** بضم اول شراب ارغوانی **کمین کاه** جائی که بقصد دشمن یا شکار در ان پنهان شوند **کنار ه کرد** انکبر اطراف کرد و در میان نیاید **کنج کاوی** بالضم تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان **کند اموی** بضم اول و میم موی با درز اد یعنی موئی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد **کند ادا** له بضم اول و الف کشیده و فتح لام مرد قوی هیکل و امرد در شت اندام فربه از سراج و در برهان بجای دال دوم واو کاشته **کند بصر و کند بیان و کند جواب و کند چشم و کند دست و کند ذهن و کند رای و کند سواد و کند سوال و کند فهم و کند نظر** معروف از بهار عجم **کند پیر** بالضم پیر زن سالخورد **کند چشمی** بالضم مقابل تیز نظری **کند گوش** کسی که کوش او کم شنود یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود **کند مند** بفتح اول و میم عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد **کند و کوب** بروزن نغز و خوب تشویش و بیقراری **کنده پا** بالضم چوب مستطیل سوراخ کرده که پای اسیران در ان بندکنند **کنده چهار بند** دنیا **کنده کاری** بهر دو کاف نازی منقوش نقشها بر زر و چوب و سنک و امثال آن **کندن** از عالم تنقر کنین و آزار کندکری نیز **کوبیدن کن فیکون** بالضم مراد از عالم موجودات **کنکر کبریا** نهایت جبروت از راه عروج **کن مکن** بضم اول و فتح میم مردم متردد خاطر و پادشاه صاحب حکم **کواره دان** بروزن جفاکشان شخصی که کوسفند و کاو و امثال آن از بچرانیدن برد و بعزی سراح کویند **کوال غنچه** غازه باشد که زنان بر روی مالند **کوتاه پا** جانوری است مانند کوزن و خرکوش نیز **کوتاه پا چه** بمعنی کوتاه پا و شخصی که بسیار کوتاه قد باشد و نیز جانور صحرائی که به قامت کوسفند یا کلان تر از ان باشد **کوتاه نظر** شخص عاقبت اندیش و صاحب غفلت و بخیل و مسک **کوته بال** کوتاه قد و بر ین تقدیر مخفف کوتاه بالا باشد **کوچ بکوچ** رفتن بتوا تر و پی در پی و اسب و مرکب دزدان و راهزنان **کوچک ابدال** یا اصطلاح قلندران مرید خرد سال اکویند از چراغ هدایت و در برهان عجم کوچک ابدال و کوچک فقیر با اضافت و بی اضافت مرید قلندران را کویند نه اینکه مرید خرد سال بلکه کوچک از پیر و فقر مراد است **کوچک دل** خوش خلق و دردمند و بر ین قیاس کوچک دلی **کوچ کاه** جائی که از انجا بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن و

بمعنی راه نیز **کوچ و بلوچ** از توابع استام طایفهٔ از صحرانشینان و موضعی است میان صفاهان و کرمان **کوچهٔ بازار کوچه که** راهی در بازار داشته باشد **کوچهٔ باستان** دنیا **کوچهٔ باغ** کوچه که راهی در باغ داشته باشد **کوچهٔ بن بست کوچه** راست **کوچه بند** یعنی محفوظ و کوچهٔ که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند **کوچه بند زلف** تارهای زلف **کوچهٔ تنگ شکر** نام محلهٔ بسیار تنگ در صفاهان **کوچهٔ خطر** دنیا و میکده و کوچهٔ معشوق **کوچهٔ خموشان** قبرستان **کوچهٔ سلامت** کوچه که برای کرفتن قلعه زیر زمین کنند و قلعه گیران بدان راه دارند **کوچهٔ فولاد** نام محلهٔ در صفاهان **کوچه گرد** آنکه در کوچها کردد **کوچهٔ مشکیان** کوچهٔ استاد صفاهان که مشکیان دران میباشند **کوچهٔ نو** محلهٔ از صفاهان که زنان فاحشه و لولیان و کاولیان در انجا باشند مثل راجوارهٔ دهلی باز چراغ هدایت و در مصطلحات محلهٔ لولیانست مطلقا **کودکش** کناس و کودباوا و مجهول سرکین و غایط **کودک غازی** بازیگر پسری که پیش آهنگی قوم خود کند و از خپر بکذرد **کور آب** کسی که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده و سراب نیز **کور باطن** کند فهم و کج طبع **کور بخت** بدبخت **کور چشم** نابینا **کور دل** مرادف کور باطن **کور ذوق** آنکه ذوق ندا شته باشد **کور فهم** مرادف کور باطن **کور مقری** (بضم میم) کور مادرزاد **کور موش** نوعی از موش باشد بغایت کنده و بدبوی و کریه منظر در روند با بیرون نیاید **کور میخ** میخ سر بزرک چوبین که در طویلهٔ اسپان بکار برند **کور نگاه** نابینا **کور نمک** مردم نمک بحرام که پاس نمک ندارد **کوره پزخشت** پز **کوره تابان کیمیای سپهر** منجمان و رمالان و رصد بندان خم نشین **کوره ده** ده خراب و کم آباد **کورهٔ فخارخانه** بتشدید خای معجمه داش خشت پزی که بهندی پجاوه خوانند **کوری چشم فلان** یعنی برغم او صایب ؎ کوری چشم سخنوران پیش باشد زیادهٔ همچو آتش خار کر در دیدهٔ ماریختند ؎ **کوری و کبودی** تاریکی و بیمجاز اندوه و غم **کوزه بازی** نوعی از بازی کری **کوزه پشت** شخصی که پشت او خم باشد و آسمان ع کوزه چون پر شود آب از سر او میریزد ؎ یعنی هر چیز که بکمال رسد آخر بزوال می انجامد **کوزهٔ قفس** ظرف کلین که برای دانه و آب مرغان در قفس بندند **کوزهٔ قمار** ظرفیست که کوزه بازرزی که بقمار بازان وام دهد چون به تقاریق ازانها بازستاند دران جمع کند **کوزه کمر کلال کوزه گردانک** بازی باشد و آن دو کوزه است که یکی را بر سر بینی و یکی را بر رشته بکرداند **کوزهٔ نادین** آب و همچنین سبوی نادیده آب ظرفیکه مستعمل نباشد **کوزهٔ نبات** قالبی که شیرهٔ نبات دران ریزند تا منجمد شود **کوزه ور** صاحب و مالک کوزه **کوسر و خشت** یعنی آن که سر خود را بر خشت زند و این در محلی کویند که بشخصی سخن کنند و او نشنود و حاظ ع مدعی کر نکند فهم سخن کوسر و خشت ؎ از بهار عجم **کوس صبح** آوازهٔ صبح و نوبت آخر شب **کوفته بریان** نوعی از طعام **کوفته حال** خراب حال **کوفته خاطر** رنجیده خاطر **کوفته خوار** قلتبان و دیوث **کوکب کفش** مرادف کل کفش که می آید **کوکو** معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از بیضهٔ مرغ سازند **کون پارگی** کان دادن **کون خر** با ضافت احمق و بی تمیز **کون سوخته** شخص از نام ونشک در کذشته **کون کشی قرم** ساقی کون و مقابل آن کس کشی بود **کوه اخضر کوه** قاف **کوهامیوی** نوعی از بازی که خاک را تودهٔ کرده موی در میان آن پنهان سازند و آب بدان بیزند و کل کنند و شرطے بندند و بردهٔ آن کل نشینند و موی را طلبند هر که بیابد شرط برد و بعربی بقیری خوانند **کوهان ثور** برآمدگی پشت کاو و بمعنی پروین **کوه برکو** عنبر مطبق که آن طبقه طبقه بر روی هم نشسته باشد **کوه پاره** اسپ **کوه پایه** دامن کوه و نام کوهی که ارمن ولایتی است

ازان و بمعنی کوهستان نیز کوه پشت بروزن و معنی کوز پشت و باو او مجهول قوی پشت کوه پیکر یل و اسپ بزرگ هیکل کوه بانکوه بمعنی از سر تا پا مستعمل است کوه تیغ روشنی بسیار کوه جگر مردم صاحب حوصله دلیر کوه روئنده اسپ و فیل قوی کوه زرد مراد از شمالی محال از غایت کوه سنج چیزیکه وزن کوه داشته باشد و آن بتخمین و قیاس است و بمعنی وزن کننده کوه و مراد ازان حق تعالی است کوه شکن و کوه کن لقب فرهاد که در کوه بیستون صنعت ها کرده کوه کوب اسپ و شتر و فرهاد کوه کوه مراد ف کوه تا کوه کوه کنج کنج بزرگ کوه کین با کاف فارسی بروزن پوستین خداوند بزرگ کوه ماران تلی است در کشمیر کوه محزون کوهی است سیاه در ارمن چنان مینماید که گویا سوخته شده است کوهه آب جست و خیز آب که موجه بزرگ باشد کوهه آسمان بلندی آسمان کوهه زن موج زن کوهه گرفته جن گرفته کوی هفت راه دنیا کوی یافت بچه که آنرا در کوی یافته باشد و بعربی لقیط گویند که چه بمعنی برای چه ظهوری ست هم تو لکین و رزو کینه دار که چه یا هم تو غمخوار و غمگسار که چه کهربا زنگ بمعنی زرد زنگ و چیزی که خاصیت کاه را دارد و کنایه از سبک دست و ربایندهٔ و برداره کهربای شمعی نوعی از کهربا کهن پوستین شخص سال خورده که پوست اندامش بسبب مرور دهور به پوستین کهنه مشابه بود کهن پوند خانه زاد کهن خرابات دنیا کهن دامی در مکر و فریب کامل بودن کهن دیر آسمان و دنیا کهن سلسله زندانی کهنه کهن طاق آسمان کهن فرش زمین کهن کوهر دو کاف تازی نام رگی ست که آزاد در تازی عرق النسا گویند کهن کیسه مالدار کهن کرک دنیا و آسمان کهن لنگ کسی یا چیزی که در جائی باشد و ازان نتواند کهنهٔ با صفا پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف خو باشد کهنهٔ بی نمازی و کهنهٔ حیض و کهنهٔ زنگین بر سه معنی ست حیض کهنه سوار استاد پهلوانان و سرآمد پهلوانان و بهادران کهنهٔ شب پارچه که بعد از جماع کس و کیر را بدان پاک کنند کهنه فروش کسی که اشیای مستعمل بفروشد کهنه فعل مکار و محیل و تجربه کار و کهنه فعلی تجربه کاری و مکاری کهن یار خانه کیچ پیچ بروزن پیچ و پیچ بمعنی کوچک کوچک و اندک اندک و آهسته آهسته کیر خر مراد ف کون خر کیر کاشی چیزیست که بشکل آلهٔ تناسل سازند و در کاشان ساخته میشود و بکار زنان آید و آزاد در تازی بمعنی بلوره گویند کیسه دار شخصی که چیزها بوقت ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد کیسهٔ شطرنج کیسه که دران مهرها و بساط شطرنج نگاه دارند کیسهٔ کل کار خربطه که معماران اوزار خود ها دران گذارند کیسه مال دلاک و شخصی که در حمام بدنهای مردم را کیسه مالش دهد کیش قدا در زمان سابق چون اکابر بجنگ میرفتند کیش مرصع با خود میداشتند که اگر حال جنگ منقلب گردد و دشمن تعاقب کند بجهت مشغولی او کیش مذکور اندازند تا ایشان را فرصت رفتن دست دهد و کیش بای مجهول تیردان کیف دان ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و جعبهای معاجین دران گذارند کیمخت ماه با ضافت آسمان کیمیا ساز و کیمیا سنج و کیمیا گر و کیمیائی آنکه به دو اها طلا و نقره سازد کیمیای احمر بمعنی اکسیری که طلا ازان سازند کیمیای جان شراب کین سیاوش نام لحن بیستم از جوئ سی لحن باربد کینه توز و کینه خواه و کینه دار فلکینه سنج صاحب عداوت و بی مهر کینه کش بسنج کاف و سکون شین تلافی کننده بدی کینه کوش و کینه کرو کینه ور صاحب عداوت و بی مهر کیهان خدیو بزرگ یگانه و پادشاه عالم و این لفظ بجز باریتعالی بر کسی دیگر اطلاق کنند نه بمبیت و هفتم در کاف فارسی مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده گاشتن بروزن داشتن گردانیدن سالم کالیدن بروزن مالیدن دور شدن کاله

ف گال دو مقابل نزدیک و نام غله که آنرا کاورس گویند و غوزه و غلاف پنبه و شغال و فریاد و آواز بلند و غلطیدن و فریب دادن و فلوس ماهی و خسبیدن و خروس و سرکینی که بر پشم و پنبه آویخته و خشک شده باشد کاییدن بر وزن سائیدن جمع کردن کاید کیستن بالضم یعنی کفتن مست که اضافت بضم اول و خای موقوف آب شدن و نرم کردن چیزها چون زر و سیم از آتش یا زور و قوت از بیماری و غم یا دل و جگر از سوز درد یا گوشت و چیزهای دیگر از جوشیدن کداز انیدن متعدی کداختن کداز اندن کداردن بضم اول و رای موقوف نهادن و ترک دادن و اداکردن و پیش کردن و کذاردن کذاردف بعض محققان نوشته اند که کذاردن بذال معجمه یعنی ترک کردن و برای هوز یعنی ادا کردن است **ف** کذارش عرضه داشتن و عرض کردن و بالفظ کردن و شدن مستعمل و کذاره آنچه از حد در گذرد و مست طاقع و مستی گذاره و دماغ گذاره مستی است که شخصی را از کمال بیهوشی و بیخودی در کوی و برزن بگرداند کذاشتن بر وزن و معنی گذاردن که نهادن و ترک دادن باشد و برای هوز نیز آمده که از **ف** کاس بر بلاغت کلام لفظ فرو بر سر این مصدر در آرند پس معنی آن ترک دادن باشد فقط کذارانیدن بضم اول و فتح ثانی متعدی کذاشتن و بمعنی گذاشتن نمودن و بیرون بردن کذاراندن کذاشتن بضم اول و فتح ثانی عبور کردن از جائی بجائی و رفتن از پیش شخصی و جائی و پیش افتادن و ترک دادن و تجاوز کردن از گناه و به مجاز بمعنی مردن و واقع شدن مصیبت کذر کسی را زیدن بر وزن شمار یدن خرامیدن نباز و تکبر و غرور و کذاشتن بکسر اول یعنی کداختن و کداخته شدن و کشف آورده و کفته که بکسر اول و کاف تازی هم بمعنی خرامیدن آمده کراز **ف** کرز بضم کاف فارسی خوک ژوخرام و رفتار باناز و تبختر و ذلیل که زمین را بدان کنند و طپش و اضطراب که مردم را از خراست بهرسد و کوزه که مسافران همراه دارند و چوبی که کوسفند و کاو و خر را بدان رانند و با آن شوند و کوکردن است و مرد شجاع و دلیر کراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن و بمعنی شتافتن و شتاب شدن و کردن کراشتن کراستن بر وزن نداستن قصد نمودن و خواهش کردن و نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده کرایدن بر وزن سائیدن قصد و میل نمودن و حمله بردن و نافرمانی کردن و در شرح مخزن بمعنی خرامیدن هم آورده و بکسر اول نیز آمده کرایدن کرختن بضم اول و کسر ثانی مخفف کرخیدن سالم کرداییدن بالفتح متعدی کردیدن و بمعنی کنانیدن که متعدی کردن باشد کراندن کردیدن بالفتح منقلب کشتن و چرخ زدن و بمعنی شدن و بمعنی مطالعه نمودن چون در کتاب کردیدن و ورق ورق کردیدن و بمعنی گذشتن چون کردیدن سال و بمعنی شکستن چون کردیدن زنگ و بمعنی رونق و رواج و کرمی بازار چون کردیدن دکان کردف کرد بالفتح خاک عموما و خاک برانگیخته خصوصا و آسمان و کاهی از مهای آفتاب و بوی خوش و نفع و فایده و عکس و غم و اندوه و شادی و بمعنی برق و جنسی از ابریشم کرزدن بضم اول و فتح ثانی علاج نمودن سالم کرزیدن بضم اول و فتح ثانی بمعنی کرزدن سالم کرستن بکسرتین مخفف کریستن سالم کرفتن بکسرتین مقابل کذاشتن لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی اسیر و کرفتار کردن و دستدن و قبول کردن و کمان بردن و بیقین دانستن و بصله از بمعنی کشیدن و برآوردن چون کلاب از کل و روغن از بادام و دلو از چاه کرفتن و بمعنی پرسیدن چون خبر و احوال کرفتن و بمعنی داد و لقمه خوردن چون آب کرفتن هر دو معنی و بمعنی ترکردن چون کرفتن باران و بمعنی چیدن چون ناخن کرفتن و بمعنی یافتن چون جا کرفتن و بمعنی آموختن چون سبق کرفتن و بمعنی اختیار کردن چون شیوه و چیزی کرفتن و بمعنی اندودن چون بکل کرفتن و بمعنی نشو و نما کردن چون کرفتن نهال و درخت و بمعنی بریدن مختصر کاشی ۵ کشکول فقرا بود چو شد شاخ بی ثمر پاداش او دست اردهنده نیست سزایش کرفتن است یا و بمعنی بند کردن ظهوری ۵ عشق هر چند که بود کرفت یا باز فضل است بر درد دل یا و بمعنی کندن چون دندان کرفتن و بمعنی فرض کردن صایب ۵ من کرفتم بر نیاید موج شمشیر از نیام یا از هوای خود خطر دارد حباب زندکی یا و بمعنی شروع کردن ها تفی در خاتمه تیمور نامه و شمار مصنفات خود کوید ۵ کرفتم زمجون او

بیش نخست، و زان صورت دعویم شد درست، و بمعنی برداشتن چون گرفتن دل و بمعنی گرفتن ماه و آفتاب که کسوف و خسوف باشد گیر **ف** گرفت مواخذه و اعتراض و طعنه و جرم و جنایت و غرامت و تاوان و بالفظ ماندن و گرفتن مستعمل و گرفته طعنه و سخنی که بطریق سرزنش گویند و بالفظ زدن مستعمل و نیز کنایه از کسی که چندان نفع از و بنا شده و ملول و ناخوش و اسیر لاف و خسیس و ممسک و هر چیز که راه او مسدود شده باشد و مزد کار و اجرت پیشی گرویدن بکسر اول و فتح ثانی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و در دل محبت و اطاعت کسی را گرد بستن گردد گریانیدن بالکسر متعدی گریستن گریاند گریختن بضم اول و یای مجهول و خای موقوف رمیدن و گریز کردن گریزد گریزانیدن بضم اول متعدی گریختن و گریزیدن گریزاند گریزیدن بضم اول بمعنی گریختن گریز گریستن بکسر اول و یای معروف و سین موقوف گریه کردن و در برهان قاطع بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن هم گفته اما تصریف این مصدر و مشتقات غیر سالم بجز معنی اول یافته نشد گریدن بالکسر بمعنی گریه کردن گرید گریفتن بروزن و معنی گریختن سالم گزاردن بروزن شمردن ادا کردن و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان گزارد **ف** گزارنیشتر فساد و نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران که بجهت اندام و اسلوب میکشند و بعد ازان رنگ آمیزی کرده پرداز مید هند و قرص پس دادن و تمار کردن و خواب که مقابل بیداریست گزاریدن بضم اول بمعنی گزاردن و سخن گفتن و بمعنی گزانیدن یعنی واگزاردن و پیشکش کردن گذارد گزافیدن بکسر اول بیهوده گی کردن و هرزه گفتن سالم گزانیدن بفتح اول متعدی گزیدن گزاند گزیدن بضم اول و فتح ثانی چاره نمودن و چاره جستن و چاره شدن سالم گزودن بروزن نمودن بیشتر دن و آزار رسانیدن گزاید گزیدن بروزن دزیدن بیشتر دن و گزند رسانیدن خواه بآله خواه بزبان خواه بدندان انسان باشد یا حیوان و تاثیر هوای سرد و سرما هم گزیدن باشد و بمعنی بریدن و ترسیدن هم آمده و سخن درشت گفتن و موجب وحشت شدن گزف گزا بفتح پیمانه باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و دخانه روید و آزا بعربی طرفا گویند و نوعی از تیر نیز بپیکان که دو سر آن باریک و میان آن کنده می باشد و نوعی از مار گزیدن بضم اول برچیدن و انتخاب نمودن و اختیار نمودن و پسندیدن و بزرگ ساختن گزیده **ف** گزین گزیده و انتخاب کرده شده **گساردن** بروزن و معنی گذاشتن و خوردن شراب و غم لاغیر گسارد **گساریدن** بضم اول بمعنی گساردن گسارد **گستراندن** بضم اول و فتح ثالث متعدی گستردن گستراند **گستردن** بضم اول و فتح ثالث پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن بساط و فرش یا دام یا غیر آن از امثال آن و بفتح اول نیز گسترد **گستریدن** بالضم بمعنی گستردن گسترد **گسستن** بضم اول و گسترانی بریدن و جدا کردن و شکستن و رها کردن گسراندن و در کشف بمعنی کشادن نیز آمده و بفتح ثانی نیز گسلد **گسلف** برگست بمعنی گسیخت و بمعنی برکراندن هم آمده **گسلیدن** بضم اول و گسرانی و لام بمعنی گسستن گسلد **گسیختن** بضم اول و یای مجهول و خای موقوف بمعنی گسستن سالم **گشادن** بضم اول باز کردن در مقابل بستن و واداشتن گشاید **ف** گشاد فراخ و فتح و ظفر و خوشی و رها کردن تیر از شست **گشتن** بالفتح منقلب و معکوس شدن و گردیدن و شدن و کشت کردن و محو ساختن و نظاره کردن گردد **ف** گشت سیر و نظاره و خرزه و خطل و گشته معکوس و احول **گفتن** بالضم سخن کردن و حرف زدن و در غیاث اللغات بمعنی کردن هم نوشته گوید **گلانیدن** بضم اول تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن **گماشتن**

بضم اول و شین موقوف داشتن شخصی بر سر چیزی و کاری و شخصی کاردف گمارصدا و آواز پای بهنگام راه رفتن و بمعنی چمچه نیز
کنجانیدن بالضم متعدی کنجیدن کنجاندگنجیدن بالضم در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ و بمجاز
بمعنی سزاواری و لیاقت کنجدف گنج بالضم کنجایش و حصه و رصدی که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند گندیدن
بالفتح بد بو شدن و بوی کرفتن و بوی ناخوش آمدن گندصیغه اسم فاعل نیامده کوارانیدن بضم اول متعدی کواریدن گوارانند
کواریدن بروزن شماریدن زود هضم شدن و هضم کردن و فرو رفتن چیزی در حلق بآسانی از خوردنی و آشامیدنی گوارد گوالیدن
بضم اول بالیدن نبات و حیوان و اندوختن و بالیدن عموماً و بفتح اول هم آمده گوالدگوزیدن گوز کردن یعنی باد از راه اسفل بر آوردن
گوزدگوهریدن بالفتح چیز را بچیزی عوض و بدل کردن مت گیرانیدن بای ماول معروف متعدی گرفتن و در پای حساب
آوردن و بسزاولی محصلان شدید مبتلا ساختن گیراندف گیرانده بپای حساب آمده و قید شده نماز را و تحصیل در آید
موج دوم در مصادر مرکبه کارزوارزدن فنی است از کشتی که بهندی دهوبی پٹک گویند کام شمرده نهادن
مرادف قدم شمرده نهادن گان دادن جماع دادن شفائی ؎ کی دانستم عاقبت خواهد داد؛ آن گاندادن نتیجه این زانی بلاد
چراغ هدایت و در مصقات بدان ها قاطع نوشته که کان بکاف تازی بمعنی کون است اگرچه در بنجا و امثالها الف شده نیست مگر بسبب این
بدل کردند تا کلمه فحش صریحا بر زبان نگذرد گاودرخرمن کسی بستن تصرف کردن در ملک غیری گاوزادن میراث و نفع کثیر یافتن
گاوکون کردن طهارت کردن و بدین گپ زدن سخنان در وقع گفتن گدائی داشتن دریوزه کردن صایب ؎
من آن بی نیازم درین بزم صایب؛ که همت ردا لهاگدائی ندارم؛ گذرآوردن گذر کردن گذرکردن ازچیزی گذشتن از
چیزی گران بارشدن آبستن شدن گران بودن بیمار اشتداد بیماری که بیم مرگ دران غالب باشد نصرت ؎ پروانه
نادم صبح مشکل که دیر ماند؛ بیدار باش ای شمع بیماران ست؛ و بمعنی مشرف بر مرگ بودن آن نیز آمده گران رکاب شدن
حمله کردن و از جا رفتن و سوار شدن گربه ازبغل افکندن ترک مکر و حیله و فریب کردن گربه بتنبان کردن سوا کردن
گربه درانبان داشتن مکر کردن و حیله ورزیدن گربه دربغل داشتن مکر و حیله کردن گربه درزندان کردن نهایت
بخل و غایت خست کردن گربه کشتن شب اول مثلی است مشهور مورد آن کسی است که بعد رو دادن زن خود و تسلط و تغلب
او بچاره آن که دشوار است پرواز دو تهدیدلا حاصل کند گردآوردن وگردآوری کردن بالکسر فراهم آوردن و جمع کردن
گردآوردن دکان مرادف دکان برچیدن گرداندن شراب دور شراب گردبرآمدن بالکسر تلاش و تفحص کرد اکرد
چیزی کردیدن گردبرآوردن ازچیزی بالفتح پایمال کردن و نابود و هلاک و خراب ساختن گردپای حوض کردیدن
سرد گرم و هرزه کردیدن و بعضی بمعنی رسوا کردیدن گفته اند گردپیچ کردن جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن گردچیزی
دیدن نمونه چیزی دیدن گردچیزی گردیدن طواف کردن و قربان شدن و رغبت نمودن آن گردخوردن گرد آلود شدن
صایب ؎ میخور دگر دعشق محل لیلی و دشت؛ نیست در عشق تمنای دگر مجنون را؛ گردسرکسی رفتن وگرد
سرکسی شدن وگردسرکسی گردیدن صدقه و قربان او شدن گردکارکشتن بالاول بکسور مرکب کاری شدن
گردکردن بالکسر جمع کردن و بالفتح ظهور کردن سالک قزوینی ؎ غبار آشنائی در نظر ما ست؛ مگن در راه چشم ای

تو تیار گردد؛ **کرد کردن تیر** بلند رفتن تیر و بامعنی کردن کردن مخصوص تیر نیست بلکه در چیزهای دیگر نیز مستعمل میشود همت ؎ کرد باد آسا درین ویرانه کردی میکنم؛ نقش پای همنخواهد ماند از ما بر زمین؛ **گردن باریک داشتن** ملایم و هموار بودن **کردن بشمشیر خاریدن** قرار یکسته شدن دادن **کردن بناخن خاریدن و کردن خاریدن** عذر آوردن و بهانه کردن و اظهار تفکر و تحیر نمودن و درنگ کردن **گردن دعوی کشیدن** مدعی امری شدن و ناز کردن **گردن کج داشتن و کردن کج کردن** سرعجز فرود آوردن صایب ؎ پیش دریا چه ضرورست کنم گردن کج؛ منکه فانع بدم آب چو شمشیر شوم؛ **گرد نماندن از چیزی** اثر نماندن آن چیز **گردن نهادن** فروتنی کردن و فرمانبرداری و اطاعت نمودن **گردنی کردن** سرکشی کردن و نافرمانی کردن **گروه پوشیدن** بالفتح در حالت کشتی گیری خاک مالیدن پهلوانان بر بدن **گرفت کردن** اعتراض کردن و مانش دادن سار **گرفتن آواز** بند شدن آواز و همچنین بمعنی بند کردن میر سلیم ؎ بگلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش صیادی؛ یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را؛ بخلاف گرفتن بمعنی انخساف ماه و آفتاب که تنها لازم آمده **گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گرفتن خاطر** رنجیدن خاطر **گرفتن درخت** نشو و نما کردن آن **گرفتن دل** معروف آن اکثر لازم مستعمل میشود بمعنی قبنک آمدن دل و آزرده شدن و کاهی بمعنی برگرفتن دل و برداشتن خاطر از چیزی نیز یکی کاشی ؎ آرزوی سلطنت جاور دلت بیجا گرفت؛ گر دل از دنیا بگیری میتوان دنیا گرفت؛ **گرفتن راه** سد راه شدن **گرفتن رخنه** بند کردن سوراخ **گرفتن سخن در دل** اثر کردن آن **گرفتن عالم** تسخیر عالم و شایع شدن چیزی در جهان **گرفتن لب** خاموش شدن **گرفتن ناف** بریدن ناف **گرفتن نمک** اثر نمک خوارکی در کسی که حرام نمکی کرده باشد سلیم ؎ خراب لعل لبت کی شراب یکیرد؛ که چشم را نمک او چو خواب میکیرد؛ ارچراغ هدایت دور مصطلحات نوشته که گرفتن نمک کسی را بجای کور نمکی کرفتار آمد نش کلیم ؎ درچمن دیده ز نظارهٔ کل میپوشیم؛ تا نگیرد نمک آن لب خندان ما را؛ **گرفتن نهال** نشو و نما کردن آن **گرفته زدن** نیزه و طعنه ولاف زدن و سرزنش کردن و کزاف گفتن **گرگ بند کردن** زبون و خفیف و اسیر کردن **گرگ در پیراهن داشتن** صحبت ناجنس داشتن **گرگ در کله افکندن** هلاک کردن کله **گرم جوشیدن** بسیار محبت کردن و بیباک نمودن گرم در کار کسی افتادن بجد مشغول شدن در کاری **گرم رفتن** تیز رفتن **گرم شدن** معروف و بعتاب و غضب آمدن **گرم شدن بازار** بسیار بهم آمدن مردم دران **گرم شدن سجده** کرمی همنکامهٔ سجده و درین قیاس گرم شدن نظر **گرم شدن سر** ازمی و **گرم شدن سر لشتراب** رسیدن دماغ به نشأ **گرم شدن هنکامه** مرادف گرم شدن بازار **گرم کردن** شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و تهیج و غضب در آوردن **گرمی کردن** محبت کردن **گرو بردن** سبقت بردن **گرو نوشتن** مشق خط کردن اطفال با هم کرو بسته از روی بحث **گره از کار کشادن** حل مشکل کردن **گره بباد زدن** حرکت نمودن و کیه و اعتماد بر کار بی بتا کردن **گره به بند قبا زدن** مرادف رشته با نکشت پیچیدن **گره بر بند زدن و گره بر بند بستن** مرادف رشته با نکشت پیچیدن **گره بر کار زدن** فرو بستن کار **گره بر کلو زدن** بند نمودن کلو از خوردن و آشامیدن و بمعنی خاموشی نیز **گره بر کوش زدن** سخن کسی نشنیدن و کر شدن **گره بسایه زدن** مرادف گره بباد زدن **گره در ابرو افکندن** روی ترش کردن **گره در کار افتادن** توقف افتادن در برآمدن کار **گره در کار افکندن** خلل افکندن

در کار کسی گره در کلو زدن بند کردن کلو گره زدن ذخیره نهادن و مال و نیا جمع کردن گره شدن کار ربنیامدن کار گره کشادن معروف حل مشکل کردن گریبان چراغی کرفتن پرتوی و نوری و صفائی بهر سانیدن گریبان دامن کردن مراقبه کردن و سر کریبان فرو بردن مردمان درویش و صاحب حال گریبان ریختن از چیزی دست گرداینیدن گریبان از چیزی بیدل ؎ تا نتوانم کلفر و شی چاک رسوائی شدن ؛ چون سحر بیدل نه عضوم گریبان ریختند ؛ از بهار عجم گریبان کردن رفو قبا کردن رفیع ؎ هر که یکدم در ره افتادگی با نشست ؛ خاکساری دامن او را گریبان میکند ؛ گریبان گرفتن رسم ولایت است که در معذرت تقصیر گریبان خود کرفته استعفا نمایند صایب ؎ کل ز رشک جیب قبا چاک زد ؛ پیش لبش غنچه گریبان کرفت ؛ و بر جنگ آمدن نیز میگویند ؎ دامان ناز بر زد و تیغ جفا کرفت ؛ سر مست در رسید و گریبان ما کرفت ؛ گریبان گرفته آوردن بزور و اشتلم آوردن گریبان ها بدامن رفتن چاک گریبانها تا بدامن رفتن گریستن آئینه مرادف آب برآئینه ریختن گریستن هوا بارش کردن و باران بار یدن گریه انداختن ریختن اشک گریه در آستین دزدیدن نم اشک در آستین چیدن گریه در کلو داشتن مهیای گریه بودن گریه در کلو گره شدن بند شدن گریه در کلو آن حالتی است که آدمی را از فرط حزن دست دهد گریهٔ کسی به انبان فروشدن کنایه از کمال کامیابی او گرکردن بگریه بودن سلیم ؎ از بنا له اهل هوس نیست ؛ هوا گر نمیکند تیر هوائی ؛ گرگرفتن بشوخی و چستی تمام جستن گرمفر کردن بگریه بودن گرندین چشم چشم زخم رسانیدن صایب ؎ چنانکه نیل بود مانع رسیدن چشم ؛ بخط رخ تو امان یافت از گزندین چشم ؛ گسستن رشتهٔ محبت موقوف شدن دوستی میان دو کس گسستن غبار طرف شدن شور و غوغا کشاد دادن کار حاجت کسی برآوردن کشادن بخت سعادت ایام و فیروزی طالع کشت کردن نظاره کردن کل آکین کردن بالضم پرساختن پیاله و صراحی از شراب لعلی کل از چراغ کرفتن روشن کردن چراغ کل انکیختن ایجاد کردن و کل آوردن شاخ کل با آب افکندن و کل با آب انداختن بالضم فتنه و هنگامهٔ تازه برپا کردن کلبانگ بر قدم زدن جلد و شتاب رفتن و کلبانگ در اصل آواز پیکان و شاطران است کلبانگ گشتن شور کردن کل بچشم افتادن پیدا شدن سفیدی در چشم و آن علتی است معروف کل بر تارک زدن و کل بر دستار زدن استوار کردن کل بران کل بر سر چیزی زدن بالضم تعظیم و توقیر آن نمودن کل بر سر زدن و کل بر فرق زدن استوار کردن کل بران کل بر سر کذاشتن و کل بر سر بستن معروف و اول مشهور دوم صایب ؎ ز سودای عشق کرکر بر سر و دستاری بستم ؛ سر شوریدهٔ منصور را بردار می بستم ؛ کل بستن کل پوش شدن کل تراشیدن ایجاد کردن کل یعنی کلها و نقشها و ابیات و مانند آن از کاغذ تراشیدن کل چیدن معروف و تماشا کردن و فیض برداشتن کل خواندن باصطلاح قمار بازان ولایت همه نقد خود را دریک بار بردادو نهادن کل دادن یعنی ایجاد کردن کل و کل آوردن شاخ حکیم رکنای سبح رباعی از نکس رخت کل اسیران کل داد ؛ وز بوی خوشت دهان شیران کل داد ؛ تا از بر رویت ای جوان باز کذشت ؛ چون کلبن ز عصای پیران کل داد ؛ کل در آب افکندن و کل در آب انداختن بالضم فتنه و هنگامهٔ تازه برپا کردن کل در آب کردن و کل در آب کرفتن بالکسر در فکر کاری بودن و سامان تعمیر چیزی جمع کردن کل در چراغ افتادن خاموش شدن و روشن شدن چراغ تأثیر ؎ حسن لی عاشق نماند بهر صورت که هست ؛ در چراغ افتد چو کل پروانه طبل مشهور

کل در چشم افتادن مرادف کل بچشم افتادن **کل راست کردن** مرادف کل دادن **کلزار ساختن** شگفته و خرم کردن و کلزار شدن لازم آنست **کل سرشتن** خمیر کردن **کل شدن** بالضم ظاهر شدن و فاش کردیدن و نهایت عظمت و بزرگی یافتن و بالکسر آلوده شدن **کل شدن آب** بالکسر کدر شدن آب **کل شدن چراغ و کل شدن شمع** بالضم روشن شدن و خاموش شدن چراغ و شمع **کل شکستن** کل چیدن **کل فرستادن** بالضم کسی را برای مقابله خود طلبیدن و این رسم کشتی کیران ولایات است و کل مذکور را کل کشتی و کل جنگ و کل مکابره نیز کویند **کلک بستن آتش** بضم اول و فتح ثانی مشتعل کردیدن و برافروختن آتش **کل کردن** بالضم خاموش کردن و بمعنی روشن کردن نیز وحیدا افتاد کاهش بلب و عارض جانان ۵ پروانه کاهان کرد که کل کرده چراغ است ۵ و بمعنی ظاهر شدن و نمودار کردیدن و بالکسر سرشتن و خمیر کردن **کلک زدن** بضم اول و فتح ثانی سر زنش کردن و طعنه زدن **کل کشیدن بر چیزی** بالکسر تطلیه کردن و مالیدن کل بران چیز نظامی ۵ کل کرکشی بر ستون سرای ۵ کل افتد نشان لیکن اندر بجای ۵ **کل کندن** کل چیدن از قبیل غنچه کندن که کذشت **کل کل شکفتن** هزار رنک شکفتن و شادمان شدن **کل کل کردن** مرادف کل کل شکفتن اشرف ۵ کرد دکل کل چهره تا می در ایاغ انداخت ۵ حسن آب آورده است و طرح باغ انداخته ۵ **کل نشاندن** از عالم نهال نشاندن **کلو پاره کردن** بسیار شور و غوغا نمودن **کلو کرفتن** بمعنی خفه کردن **کلوی لب کرفتن** خاموش کردانیدن **کله داشتن** شکوه کردن **کل همچشمی فرستادن** مرادف کل فرستادن **کلیم از آب برآوردن و کلیم از دریا برون آوردن و کلیم از سیاهی برون آوردن و کلیم از موج برون بردن** از مهلکه نجات یافتن **کم کرفتن چیزی** معدوم انکاشتن آن چیز را و قصد نمودن بآن چیز کناه کسی از کسی خواستن بمعنی شفاعت کردن او **کنبد ساختن** سرین برداشتن برای فعل بد کوار افتادن صحبت موافق آمدن صحبت **کوز بر کنبد افشاندن و کوز بر کنبد انداختن** حرکت لغو بی حاصل کردن **کوسالهٔ مرده پرکاه کردن** رسمی است مستمر که چون بچهٔ کاو دوشان بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظر کاو دارند تا آزا بچه خیال کرده شیر دهد ناظم هر دو بیت صاحب طمعان ستایش جاه کنند ۵ تا در دل جاه پروران راه کنند ۵ دل جوئی کاو نیست شیر است مراد ۵ کوسالهٔ مرده ۵ چو پرکاه کنند ۵ **کوش افتادن** کر شدن و ناشنودن **کوش کوش افکندن و کوش انداختن** متوجه شدن و ملاحظه نمودن **کوش نا کشت کرفتن** بند کردن سوراخ کوش تا کشت ناشنیده نشود **کوش بها کردن** مرادف کوش افکندن **کوش بدر داشتن و کوش بر در داشتن** منتظر بودن و انتظار کشیدن **کوش رتافتن از کسی** اعراض نمودن **کوش ز حرف کشودن** متوجه استماع آن بودن **کوش برداشتن** ناامید شدن و قطع نظر کردن از انتظار و بمعنی انتظار کشیدن هم آمده **کوش بر زنک بودن** منتظر بودن و کوش بر آواز زنک شاطران بودن **کوش پر کردن از چیزی و کوش پر شدن از چیزی** بسیار شنوانیدن و شنیدن از چیزی **کوش بهن داشتن و کوش بهن کردن** امید چیزی داشتن و انتظار کشیدن که برداشته شود **کوش ترشدن از چیزی** متلذذ شدن از سماع **کوش تیز کردن** متوجه شدن و ملاحظه نمودن **کوش خاریدن** توقف کردن و فکر نمودن و کوش مال دادن **کوش خراشیدن** ایذا رسانیدن بکوش **کوش دادن** شنیدن و متوجه شدن **کوش داشتن** متوجه شدن و دیدن و نکاه داشتن و نکاه کردن **کوش دراز**

کردن مرادف گوش بهن داشتن گوش ساغر مالیدن ساغر را کف آورده می نوشی کردن گوش سبک داشتن بحرف هر کس گوش داشتن واین مقتضای تلون مزاج بود گوش سخن کردن میل کردن بشنیدن گوش شدن شنیدن ومتوجه شدن برحرف و حکایت کسی بکمال حضور دل گوش کردن شنیدن ونگاه داشتن ونگاه کردن گوش کسی برتافتن آگاهیدن گوش کشادن مرادف گوش بهن داشتن گوش کشیدن سخن شنیدن ومتوجه شدن گوش گرفتن تنبه شدن واعتراف بجهل خود کردن گوش کشتن مرادف گوش شدن گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن ومعنی آگاهیدن واگاهیده شدن هردو آمده گوش نهادن سخن شنیدن ومتوجه شدن وترک دادن وواگذاشتن وانتظار کشیدن که براد شنیده شود گوشهٔ ابرو بلند شدن و گوشهٔ ابرو بلندکردن این حالت در مقام بیدماغی باشد صایب ؎ کدام گوشهٔ ابرو بلند شد یارب ؟ که همچو قبلهٔ نما قبلهٔ گاه می لرزد ؛ گوشهٔ ابرو جنبانیدن وگوشهٔ ابرو نمودن اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن گوشهٔ باغی گرفتن گوشه نشینی وخلوت گزیدن گوشهٔ چشم بچیزی داشتن وگوشهٔ چشم بچیزی کردن التفات کردن گوشهٔ چیزی شکستن خم دادن گوشهٔ آنرا چون کلاه ومانند آن کول خوردن بالفعل فریب خوردن گوهر سفتن انشای سخن کردن وقصه خوانی گوهر شکستن دست دادن دولت ومنصب وخندیدن وخنده کردن از برهان ودر بهار عجم نوشته که تحقیق آنست که کنایه از زایل کردن دولت ومنصب گوهر کسی بر چیزی نثار کردن گوهر بران چیز کوی بردن وکوی ربودن زیادتی کردن وغالب آمدن وغالب آمدن کوی شدن وکوی کشتن سر زانو نهادن ودر اقبه رفتن کیراندن چراغ برفروزانیدن چراغ کیر شدن ناخن وکیر کردن ناخن هیایه معروف بند شدن ناخن طغرا ؎ بسیج جا ناخن من کیر کرده است چو کلک مگر از دست تو در سینهٔ من کیر کند ؛ موج سیم در مشتقات مرکبه ودیگر مرکبات اضافیه وتوصیفیه وغیرها کازر کاه نام موضعی از بلدات ومواضع شیراز منسوب بشیخ شیرازع کازر کرو خویش بدکان دارد ؛ یعنی اگر کسی خواهد که اجرت کازر بدهد دارد او در واقع زیان خود میکند چراکه اقتدا او پیشه کو یار هن است کازر وارفنی است اگر کشتی کاواهن آهنی که برسر قبله نصب کنند وزمین را بدان شیار کنند کاو مبشه دنیا کاو پرواری کاو زبه وزه وار بالفتح خانهٔ تابستانی که سردابا شد دران چارپایه را نگاه دارند وپرورش نمایند تازه بشود کاو پشت آسمان کاو پیکر نام کرز فریدون که بانام سر کاوش آهن ساخته بودند کاو تازی خود را غالب وپرزور انمودن از بهت تحذیر حریف ولاف وگزاف ودعوی بیجا کردن کاو تکیه بکره کلان طولانی که اسباب دول برسنه پشت گذارند کاو چشم فراخ چشم وزد بعضی انگور کوهی ودام کل کاو چهر مرادف کاو پیکر کاو دل بدل نادان کاو دم بضم دال نغیر که برادر کوچک کزاهت وهر چیز وشکل که یک سر آن پهن وسر دیگر آن باریک باشد کاو دنبال هر چیز وشکلی که یک سر آن پهن وسر دیگر آن باریک باشد کاو دوش وکاو دوشه ظرفی باشد خاص که دران شیر کاو دوشند کاو رس سیم ستاره کاو رسهٔ نقره گون کوهر تیغ وکاه این لفظ را اطلاق بر بهکشان نیز کنند کاو رنگ مرادف کاو پیکر کاو ریش بی عقل وخام طمع وسخره کاو زر وکاو زرین باضافت حرامی طلا وکاو زری زر کر کاو زمین کنایه ازان قوتی است که خدا تعالی در مرکز زمین خلق کرده است وکاوی که زمین بر پشت اوست کاو زور کسی که بی ورزش کشتی کیری در نهایت زور وقوت باشد کاو زوری بی ریاضت فنون کشتی نهایت زور نمودن وهر

بدل وجبان وسنگی که درمیان زهرهٔ گاو متکون شود **گاوسار** جاهل **گاوسفالین** صراحی وظرفی که از سفال بهیات گاو ساخته باشند **گاوسنگ** بروزن آب رنگ سنگی که آنرا گاوزهره گویند وچون بیکه بدان گاو را رانند وبدین معنی باشین نقطه دارهم آمده **گاوسیمین** صراحی وظرفی که از نقره بصورت گاو ساخته باشند **گاوش نمیدهد** کسی که عجب وتکبری دارد وسخت دست بروی کار ندیده وتربیت بردست مربی نیافته باشد **گاوعنبر** جانوریست دریائی شبیه بگاو که عنبر فضلهٔ اوست ومالدار فایده ده **گاوفلک** برج ثور **گاوقصه شده است** یعنی سواشده است ودر مخفی ظاهر گشته **گاوکار** باضافت گاو بیکه بآن زمین را شیار کنند **گاوکون** بی اضافت احمق وبی عقل **گاوکردون** برج ثور وگاو بیکه بگردون بندند **گاوگلیم** بمعنی گاوسفالین **گاونمیدهد** مرادف گاوش نمیدهد **گاوورزه** باضافت بمعنی گاورزه **گاه بگاه** مرادف گاه بیگاه که گاهی وقت بیوقت باشد **گچ شیرین** نوعی از گل که در عمارت بکار برند **گچ کاری** از اعمال گل کاری **گچ کشته** باضافت وضم کاف دوم تازی گچ آب دیده واز کار رفته **گدارش گر** آنکه چیزرا گداز دهد **گداطبع** دنی وخسیس **گداغازی** بروزن دغابازی زنان وپسران رسیان بازو سرگیر **گدارش پذیر** لایق ادا کردن **گذارش کن وگذارش گر** ادا کننده **گذرنامه** مرادف خط جواز وتعبیر نامهٔ خواب **گذرنیست** ای چاره وگزیر نیست **گرانبار** بردار وبارو اعم از درخت وحیوان وانسان وشخصی که مال وغنایم بسیار دارد وانسان وحیوان آبستن **گرانپای** مغرور وکاهل **گرانپایه** مردم بلند مرتبه **گران پرواز** آنکه پرواز به دیر کند **گران پشت** مردم قوی پشت وبارکش وحمال **گران جان** مردم سخت دل وبسیار پیر ورعشه ناک وکاهل وفقیر وبیمار راجان سیر آمده وآهار وبالوده **گران چشم** مرادف گران خواب **گران خواب** آنکه خوابش سنگین باشد ودیر بیدار شود ودراین در تعریف چشم وفرنگان مستعمل است ودر وصف بخت نیز **گران خوار** بسیار خوار وشکم پرست **گران خوی** مخالف وناساز **گران خیز** مرادف گرانپای **گران دست** آنکه کارها دیر کند وشجاع وسخی وقوی **گران دود** ابر سیاه وبخار یکه از زمین برآید **گران رکاب** کسی که روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود وثابت قدم باشد ومردم باتمکین **گران سایه** مردم عالی رتبه وذات فیاضی که زود از جا نرود وکسی که حضور او مرغوب نباشد **گران سر** بفتح سین مهلة متکبر ممتنع ومغرور وجاهل وسالار **گران سرشت** متکبر وصاحب تمکین ومردم کاهل **گران سرین** مرادف گران پای **گران سنگ** مردم باتمکین وقانع وصابر وبسیار وزن **گران قدر** مردم بلند مرتبه **گران کیسه** ممسک وبخیل **گران گوش** کسیکه دیر بشنود وکر وبرین قیاس گران شنوائی **گران گیر** دیرگیر وسخت گیر وآنکه در کارها صبر وثبات ورزد **گران مایه** هر چیز قیمتی ونفیس وآنکه مایهٔ بسیار داشته باشد **گران مغز** مست ومغرور وجاهل ومتکبر **گران نظر** آنکه از روی ناز وتبختر از گوشهٔ چشم بمردم می بیند **گربه براق** بفتح بای موحدهٔ دوم قسمی است از گربه که موهای بدنش نسبت بگربهای دیگر بلند وبراق باشد **گربه بید** قسمی ستاره است که بر گهایش پنجهٔ گربه ماند **گربه پشم** وارد وآنرا بید مشک نیز گویند وگربه خلاف نیز چه خلاف در تازی بید است **گربه چشم** کبود چشم **گربه دزدان** مکار وحیله وسکار **گربه سان** بسین مهمله **گربه شانه** بشین معجمه **گربه گون** بکاف دوم فارسی محیل ومکار چه حیلهای گربه در گرفتن موش مشاهده کرده باشد **گربهٔ مشکین** نوعی از گربهٔ صحرائی **گردآسیا خورده است** ای مردم چاشتهٔ خوار وحرام خوار است **گردآفتاب** بفتح اول وکسر ثالث غباریکه در پرتو آفتاب از زمین ظاهر گردد وآنرا زده گویند **گردآلود**

گرد آلوده هر چیز غبار آلوده و شخصی که اسباب و اموال و نیوی حامل است و آنجاست که گرد آلوده سازد کنایه از اسباب و اموال و نیوی بکسی بدهد و گرد آلود ساختن کنایه از چیزی از اسباب و اموال و نیوی داده راضی ساختن آورده اند **گرد اکرد** بفتح اول بی درپی و همیشه در گردش و بکسر اول اطراف و جوانب **گرد باد و گرد باده** بالکسر باد یکه خاک را بشکل مناری بر آسمان برده و بالفظ پیچیدن مستعمل **گرد باز و** بسیار رونده و تنومند **گرد بالش و گرد بالین** بالکسر نوعی از بالین خرد و بشکل کلاه که در وقت خواب بزیر زانو گذارند و بهندوستان گل تکیه خوانند بفتح کاف فارسی **گرو** بر بالکسر و بضم موحده برمه بخاران که بدان چوبها را سوراخ کنند و آن ترجمهٔ شقب است **گرد پای** بالکسر پیرامون تخت و اطراف جای نشستن **گرد ران** بکسر اول استخوان ران که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت **گرد رو** بکسر اول و ثالث و ضم راء عقد مروارید که زنان بر گرد رو می بندند و نام زیوری و آبی اضافت آئینهٔ فولادی که مدور میباشد **گرد زمرد** بفتح اول و کسر ثالث سبزهٔ نورسته و خط نو دمیده **گرد شب** بفتح اول تاریکی شب **گرد شبالین** **شب جمعه** رسم ولایتیست که شب جمعه البته بحرم سرا میشیند و اصلا بیرون نمی روند و نمی خوابند بل آزاشکون بد دانند اثر ۵ مرو زمیکده بیرون اگرچه می نکشی ۵ که رسم نیست شب جمعه گرد شبالین ۵ بلی گرد شبالین نقل کردنست از جائی بجائی معرفت ع گرد شبالین مبارکباد بیمار ترا ۵ **گرد شش قرعه** غلطیدن قرعه **گرد فلان چیز گردم و گرد فلانم** هر دو صحیح است یعنی قربان شدم اول مشهور است دوم وحید ۵ گردان طفل نوآموزم که در شوق جفا ۵ تیر را بر سینه ام غیر مکرر میزند ۵ **گرد ک سرای** بکسر اول خانه برای نوعروس و داماد سازند و بعربی حجله خوانند **گردکان برکنبد** نا پایدار و بی ثبات **گرد گریبان** با دال مکسور و دال مهملهٔ موقوف پیراهن **گرد گیر** بالضم شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر فراسیاب **گرد مشت** نوعی از قبضهٔ کمان و گرفتن آن طغراست اگر قبضه شه بود گرد مشت ۵ دهد ناوکش داد خصم درشت ۵ **گردن افراخته** مردم زیبا و خوش شکل و دلاور و مرزبانه **گردنامه** بکسر اول دعائی است که بر اطراف کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن رقم سازند و زیر سنگ یا خاک دفن کنند البته آن گریخته بدست آید و سکه و نقش نگین عزیز بعضی کاغذی گرد که دعایران نوشته بمیخ بر ستون خانه استوار کنند یا زیر خاک یا سنگ پنهان نمایند تا مردم گریخته باز آید **گردنان نظم و گردنان نظم** شعرای نامدار **گردنای** بالکسر کلمرغ و چوبیکه بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و قسمی از بازیچهٔ اطفال که آنرا بهندی لٹو گویند **گردنای چرخ** آسمان از زمان و در کشف بالکسر قطب شمالی و جنوبی **گردن باریک** ملایم و مطیع **گردن بند** نام زیوری **گردن زن** جلاد **گردن شتر** همیان پرزر **گردن شکن** اطلاق آن بر جلاد و غیر آن نیز آمده **گردن فراز** مرادف گردن افراخته و متکبر و سرکش و مست **گردن سنج** مشله **گردن کش** مردم با قوت و قدرت و نافرمان و متکبر و مست **گردن کشان و گردن کشان نظم** شعرای صاحب قدرت و شعرای نامدار **گردن گاه** بهر دو کاف فارسی مفتوح نام جائیست از ایران در راه کعبه و بعضی گویند راهی که بر بلندی کوه واقع شود **گردون تک** مرکب تیز تک **گردون سرشت** متکبر و با تمکین و کامل و ناموافق و فرومایه و خونریز **گردون گردان و گردون مینا** آسمان **گردهٔ چرخ** آفتاب و ماه **گرده گاه** بالضم کمر که جای گرده باشد **گرده گردون** آفتاب و ماه **گردیتیمی** آبادی و صفائی مروارید صایب ۵ در نقطهٔ خاکست نهان گر خبری هست ۵ در پردهٔ این گرد یتیمی گهری هست ۵ **گرز عصبی**

زه حیوانات گرسنه **چشم بخیل** و ممسک و حریص و فقیر و گدا و مردمی که از قحط و غلا برآمده باشند **گرسنه چشمان کنعان** برادران یوسف علیه السلام **گرفتاران دل** عاشقان **گرفتگی خاطر** انقباض خاطر **گرفته دل** ملول و ناخوش و **گرفته لب** مردم خاموش خاموشی **گرگ آشتی و گرگ آشنائی** صلح بانفاق و آشتی ظاهری **گرگ افسونگر** دنیا و آسمان **گرگ باران دیده** آزموده کار و کرم و سرد دیده روزگار **گرگ باز و گرگ بازی** در کاشان متعارف است که گرگ را سر میدهند و مردم از پیش او می میگریزند **گرگ بند** گرفتار و اسیر و زبون و خفیف **گرگ پالان دیده** مرادف گرگ باران دیده چه بازیگران ولایت گرگ را پالان می بندند **گرگ دو** بر عزت فتن و پویه کردن و قطره زدن **گرگ سیمین** سم مردم قوی و پرزور و زیادتی کننده **گرگ فسونگر** دنیا و آسمان **گرگ مست** معشوق و آزار دهنده و جفاکار **گرگ میخوادم** بفتح دال صبح **گرگ میدواند** یعنی از نخ چینی در میان دو کس خصومت می اندازد **گرگ میش** بی اضافت نیک ظاهر بد باطن **گرگ ویژه** بواو چیزی بر نگ گرگ و آن خاکستریست و بمعنی جامه اطلس **گرگینه** سلاحی است که از پوست گرگ دوزند **گرما خورده و گرمازده** مرادف آفتاب خورده **گرمافرای** نام ماهی سیم از سال ملکی **گرم تر شتاب** **گرم جوشی** محبت و اختلاط کردن و پیاک نمودن **گرم خون** بسیار اختلاط کننده **گرم خونان چمن** کلها و ریاحین **گرم خیز** مردم سحر خیز و زود بیدار شونده و سبک روح و چالاک و جلد و تیز رو و صوفی و نماز شب کن و قایم اللیل **گرم دل** عاشق و دل سوخته **گرم دماغی** تکبر و غرور **گرم روان** شتاب روندگان و عاشقان بی صبر و ساکنان چالاک **گرم سوت** نوعی از پارچه های پوشیدنی از چراغ هدایت و در بهار عجم نوعی از جامه ابریشمی که پود آن از ریسمان بود و این هندی است و اصلش گربسوت فارسیان بجهت قرب مخرج بارا بمیم بدل کرده اند یا غلط ایشان است **گرم سیر** بانجائی مجهول از زمینی و جائی که بالخاصیه گرم باشد مقابل سرد سیر **گرم کین** دشمن قوی **گرم گاه** میانه روز که هوا در نهایت گرمی باشد و جای جنگ **گرم و سرد** محنت و راحت و سخت و سست و بدی و نیکی و حوادث زمانه **گرم و سرد چرخ** آفتاب و ماه و حوادث فلکی **گرم و سرد روزگار** چشیده آنکه محنت و راحت زمانه دیده باشد **گرمه بیز و گرمه ویز** غربال سوراخ تنگ **گرمی خونابه** بسیاری و تعجیل در گریه **گرمی نهانی** گرمی ظاهری که از تهٔ دل نباشد **گره** بر طراری و کیسه بری و بادی اعتبار و ناقایم **گره برگره** مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ **گره بند** آنکه ظلمهوری ﷺ دلکشائی این گره بندان ذکره از کار روزگار کشاد ذکره پیشانی بی اضافت کسی که در پیشانی او گره باشد و کنایه از اخم و روبیداغ و این فعل را گره بر جبین زدن و گره در ابرو زدن و گره بر ابرو زدن و آوردن و انداختن **گره در ابرو کردن** کشتن **گره چه** کبستن گره خرد که جوهریان جواهر دران بندند و زبان جوهریان هند پوتلی است **گره خاطر** طلاق خاطر **گره طاعون** غلوله که نزدیک زهار و بغل از مواد دموی پیدا شود و آن بالخاصیه مهلک باشد **گره کردان** نوعی از بازی **گره کوشت** با اضافت غده و آن گرهی است سفید که در میان کوشت می باشد **گریبان دشت** جائی که در میان دشت باشد **گریبان کوه** کمر کوه و جائی که در میان کوه بود **گریبان کردی** گریبان شهور و کردی بضم کاف تازی نوعی از پوشش اهل ولایت و بعضی گویند که آن جامه ایست که پیش از نوشتان در فصل پائیز پوشند و چون نوشتان رسد کاهی پوشند **گریبان گیر** معذرت و مقابله کردن **گریزپا** انسان و حیوان گریزنده **گریزگاه** جائی که گریخته بدان پناه گیرند **گریه پرستان** زاری کنندگان

کریهٔ تاک شراب انگوری **کریهٔ خامه** نقوش و ارقام خامه **کریهٔ رک تاک** شراب انگوری **کریهٔ روحانی** غم و اندوه بسیار که در ظاهر
بسبب آن چشم تر نشود **کریهٔ سرد** کریه که از شادی همرسد و صحیح اشک دروغ که از درد دل نباشد میرد بیع ازمان ◻ گریهای سرفراز
را نمایه کار است ◻ میشود از بارش باران دی دیوار است ◻ **کریهٔ شیشه** ریخته شدن شراب در جام از شیشه **گزارش کرتعبیر** کننده
خواب و کذا رانده و آورنده و برنده و قبول کننده **گزارش نامه و گزارنامه و گزاره نامه و گزرنامه** کتاب تعبیر خواب و کتاب
تفسیر **گزانگبین** نام حلوائی **گزبازی** نوعی از رقص **گزپانام** طایریست که پایش دراز باشد **گزی** بکوزی هر دو کاف عجمی کنایه از
نهایت بی قدری و بی اعتباری عشرت ◻ دانائی عاریت دو روزی است ◻ ریش علی گزی بکوزی است ◻ **گستاخ دست** چابک
و جلد کار کننده **گسسته مهار** مردم بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو **گسسته نور** هلال و پیاله که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند
و تاریک و کدر **گشادنامه** فرمان پادشاهان که بعربی منشور خوانند و عنوان کتابت و فرمان **گشاده دل** کریم و بخشنده و خوشحال ◻
فرح گشاده زبان مردم فصیح و بلیغ **گشادهنگامان** فصول اربعه که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد **گشت برگشت**
پیچ بر پیچ و نام رستنی که بعربی عشقه گویند **گشنیز حصرم** شراب انگوری **گفتار درهم** کلام پریشان **گفتار قلم** گویائی قلم **گفت**
پهلودار مرادف حرف پهلودار **گفتگوی فرنگی به سگ** فرنگیان را رسم است که سگ پرورند و دام باخود دارند و با وی
کنند و چیزهای غریب درین امر نقل کرده اند **گفت و قدم** قول و فعل **گل آتشی** ظاهر اهمان است که بهندی سدا کلاب گویند **گل آسمان**
آفتاب **گلاب** عرق گل سرخ و بالفظ افشاندن و انداختن و بردن و پاشیدن و چکیدن و ریختن و زدن و ستدن و کشیدن
و کردنش مستعمل **گلاب افشان** شیشهٔ کوچکی که گلاب و امثال آن دران کنند و آزاکاهی از سیم و کاهی از طلا و بلور سازند
گلاب چشم اشک **گل ابریشم** اضافت قطعهٔ ابر **گل ابریشم** نوعی از گل که مانند ابریشم ریشه دار **گلاب زن**
ظرفی که گلاب دران کرده بر مردم افشانند و آزاد رهندوستان گلاب پاش خوانند **گل افسار** بضم و بی اضافت از لوازم زین آنچه
از نقره یا طلا و غیره در افسار اسپ بصورت گل باشد و بر کلهٔ اسپ بندند **گل افشان** نوعی از آتشبازی که آزا آتش بار و کلرز
و بهندی پهلجهڑی گویند **گل انداز** آنقدر مسافت که اگر گلی اندازند تا آنجا تواند رسید **گل اندام و گل جبین و گل چهره**
و گل رخ و گل رخسار و گل رو و گل عذار از اسمای محبوب و گل اندام یعنی اسپ هم آرند **گل بار** بالضم محلیست در صفاهان
و نیز جائی است در حوالی طارم قریب بشیراز و این هر دو را کوچه گلبار نیز گویند **گل باغ** نعیم بهشت **گلبام و گلبانگ**
در اصل آواز پکان و شاطران است بعد ازان بمعنی آواز استعمال یافته و آواز بلبل و آواز قلندران که بیک بار گشنه و بمعنی
آواز خوش و مژده نیک نیز و بالفظ بلند شدن و زدن و بر چیدن زدن و کشیدن مستعمل **گل بچالت** بالضم عبارتیست که در وقت
تحسین و تعریف گویند **گل بحری** بکسر اول نوعی است از گل و ظاهرا از دریا آرند و آن گلی است سرخ رنگ مثل شنگرف **گل**
بدن در تعریف معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور **گل بدنامی** آتشک و آن مرضی است مشهور **گل بند و گل بندی** نوعی از
جاههای رنگین **گل بی خار** خسار ساده عذاران **گل بیگانه** گل خودرو و بمعنی گل نیز **گل پاپوش** گلی که از ابریشم و گلابتون برگیش
دوزند **گل پارسی** بضم اول و کسر ثانی گلی است بغایت سرخ رنگ و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و لالهٔ صد برگ نیز گویند و بکسر تین
مرادف گل سرخ و گل **پرورده** بکسر اول طالب و جد آدمی **گل پایه** باضافت هر گل خودرو از چراغ هدایت و در اصطلاحات گلگو

ساق ندارد مثل نرگس و لاله و سوسن و هر گل که ساق دارد آنرا گل سوار گویند و سرو سوار بمعنی سرو بلند و سرو پیاده سرو کوتاه باشد و در برهان
هر گلیکه درخت آن بزرگ نباشد و جمیع گلهای صحرائی نیز گل پیرا از عالم چمن پیرا گل تابوت گلهائی که بر سر تابوت میت اندازند
گل تر با ضافت عارض خوبان و دست محبوبان و لعل تر گل تریاک گل کوکنار گل تسبیح مرادف امام سبحه که گذشت
گل جام شیشه‌های رنگین که در روزن خانه و حمام تعبیه کنند گل جعفری کلیت زرد رنگ گل چشم داغی که در سیاهی
دیده گل کند و گل بمعنی داغ بسیار است گل چکان بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان و آنرا گل فشان نیز گویند و بکسر
جیم فارسی درختی است که بهندی مهوه گویند گل چین معروف و امر بامعنی هم هست و نام زنی ولی شعار که خدارا در خواب دیده بود
گل حجر بضم اول و کسر ثانی آتش زیرا که از سنگ بیرون می آید گل حکمت بکسر اول و دوم و سیم آنچه پارچهای کرباس بگل
رفیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا آتش ترقیده نشود گل حلوا نقش بائی که بر حلوا سازند از پسته و بادام و
ورنگ زعفران وغیره از چراغ هدایت و در بهار عجم گلی است زرد رنگ صحرائی که بوی خوش و شیره شیرین دارد و آن را
داخل حلوا سازند و نیز لخت حلوا چنانکه گویند یک گل ازین حلوا بدهید که بخورم گل خار رنگی است شبیه برنگ گل خار و آن نباتیست
خاردار مانند بکبودی که گل سرخ دارد و بهندی کتائی گویند گل خطائی بضم همان قلفه که بوته است خشک آنرا خوش نظر نیز
گویند گلخن بالضم آتشگاه حمام چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زمینی را گویند و نوعی از آتشبازان و مجازا بمعنی انداختن خس و خاشاک
نیز گلخن تاب آنکه بر دفنه حمام را گرم کند گل خنجر گلهائی که از کوفت و زر نشان وغیره بر خنجر نشانند و نیز خنجری مرصع از سنگ
یا طلا و مانند آن که بر خنجر بعلاقه نصب کنند و بند خنجر را ازان بگذارند و بهندی پهول کتارا گویند گل خودرو گلی که بصحرا و
حوالی باغ خود بخود روید گل خورشید نام گلی که عاشق خورشید است و بهندی سورج مکهی گویند گل خیر نتیجه نیک
خان خالص است نیست جز رخم خار در راهت تا گل خیر بر بنه پائی یا بلی گل بمعنی نتیجه در کلام فصحا آمده گل دار دارای دارگل دام
در اصل دام خرد است اما در عرف بمعنی مطلق دام گلدان ظرفی که گلهای چیده دران گذارند و ظرفی که گلها را دسته بسته
دران نهند از عالم نرگس دان گل داؤدی در هندوستان گلی است زرد و سفید هم میباشد گلدسته معروف و نیز جای
بلند که در مساجد برای اذان موذنان سازند تا آواز دور رسد و قعهٔ منار همان است گل دوروی گلی است که بیرون آن زرد
و درون آن سرخ یا بنفش و عربان ورد الفخار گویند گلدوز چیزی که دران نقش گلها دوخته باشند گل رعنا گل دورنگ و آن
گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد گل رنگ سرخ گل روی سرخ مرادف گل سرچین که می آید گلریز پارچه که
گلهای سرخ دران بافند و نوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبازی نیز گویند و موسم ریختن برگ گلها و گلریزان نیز خوانند گلزار معروف
و بمعنی شگفته و خرم و نام لحنی از موسیقی گل زرد فلک آفتاب گل زمین بالفتح والاضافة قطعهٔ زمین خوب گل سبحه
مرادف امام سبحه گلستان زاده گل دسته و گلنک زاده گل سرخ آفتاب و خسارهٔ معشوق گل سرچین و گل سرسبد
و گل سرشاخه گلی که بهتر از نوع خود باشد و کنایه از سرمایهٔ رونق و چیزی که از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد گل سرشو
بکسر اول گلی که زنان و بعضی جوانان موی سر خود را بدان شویند و آنرا گل جعد سا نیز گویند گل سفید نوعی از گل سرخ و سفید
و خوشبوی باشد چنانچه در هند گل سیوتی گل شب افروز نام گلی است گل شبو معروف که شبها بوی دهد گل شبنم

کل که شبنم بروی افتاده باشد کل شکر و کل بشکر مرکبی که از شکر و برگ کل سازند و گاهی بجای قند شهد اندازند و آنرا گلنگبین گویند
کل شکفت یعنی مرغیکه شکفته باشد گلشن بستان مرادف گلشن قدس عالم جبروت کل شیرین بکسر اول کنایه از خالی و
وصفی که از دیدن آن رغبت و شوق دیگری را دست بهم دهد تاثیر ۵ کل شیرین او از نازلیلی ۵ نگاهش بمجنون لیلی صد طغیلی ۵ از چراغ
هدایت و در مصطلحات مایه و اصل هر چیز تاثیر ۵ تمنش از کل لطافت بیشتر داشت ۵ کل شیرین او موازنه نکرداشت ۵ کل صبح
سپیده صبح کل صدبرگ کل سرخ و کلنار و کلی زرد رنگ که آنرا بهندی گیند گویند کل صدبرگ آسمان آفتاب کل طره
تارهای مقیش که باهم جمع کرده بر دستار گذارند کل عباسی معروف و آنرا الله عباسی نیز گویند کل عشر بضم مرادف سرعشر
کل غنچه بضم اول و سکون ثانی گلگونه و سرخی که بر رو مالند و غنچه کل نیز کل فشان مرادف کل افشان کل فلان چیز است
ای نتیجه آن است کل قحبه بضم اول و کسر ثانی کلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ باشد و عربان ورد انفجار گویند
کل قند معروف و لب معشوق کل کار بالکسر بناء و معمار کل کاغذی گلهائی که از کاغذ الوان برآشند کل کاسه بکاف فارسی
دوم ثقلی بود که بعد از کشیدن کلاب میماند و بکار رنگ کردن و چهار پا کردن جاهها آید کل کشتی بضم رسمی است که پهلوانان
ایران بحریف خود کل میفرستند و آنرا کنایه طلب جنگ و کشتی مقرر کرده اند کل کفش بضم اول کلی از ابریشم و کلابتون بر
کفش دوزند و هم از چوب سازند و در پاشنه کفش تعبیه کنند و گلهای عاج دران پرچین سازند و آنرا کل پاپوش نیز گویند
کل کوبی سیری و کشتی که در اول بهار کنند و آنرا در هند بسنت خوانند کل کوزه نسرین و زکس چه قلم آنرا در کوزه کرده در خانه نهند
کلکشت سیر جاهای مرغوب و با لفظ زدن و کردن مستعمل کل کفتی یعنی خوب کفتی یعنی بسیار شگفته و خندان کل کلاب
باضافت نام کلی معروف که کلاب عرق آن است و مشهور بدمعنی تنها کل است که فرد کامل است از نوع گل و در هندوستان
بمعنی شرابی است دوآتشه و آنرا با گلهای مذکور کشند کلگون سرخ و نام اسپ شیرین و مجازا اسپ بهتر کلگون پوش سرخ
پوش کلگون چرخ آسمان کلگونه سرخی که بر رو مالند و با لفظ آلودن و بستن و دادن و زدن و کردن و کشودن و کشیدن
مستعمل ع کلگونه ده ادیم آدم کنایه از خجالت سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم کلگیر با لضم مقراضی که گل شمع و چراغ
بدان گیرند و بالکسر بنا و معمار کل مالیه با لکسر آلتست معماران را که بدان گل و آهک بر دیوار مالند کل مخنوم بکسر اول گلی است دوائی
و جه تسمیه آنکه پر لطیف و نرم میشود و نقش بهتر و خوبتر میگیرد کل مخمل گلهائی که در میان مخمل بافند کل مشکبیچه نام گلی است که گردش
سیاه باشد و گل مشکی همان است کل مهتاب سایه که در مهتاب از درختان بر زمین افتد و نام گلی که در هند کل چاندنی
گویند و بمعنی فارسی ساخته اهل هنر باشد کل مهره با لکسر هر گلوله که از گل سازند عموما و مهره گلان گردو خصوصا و گره زمین و
کنایه از آدمی کل میخ بی اضافت میخی که سر آن پنج شاخه یا هفت شاخه سازند و مخمل و دست و دیگر را بدان بندسازند
از محفات برهان و در بهار عجم نوعی از میخ که سرش پهن می باشد کل میزان زهره چنانکه مجازا عقرب کنایه از بهرام است کل نار
نوعی از درخت انار است که سوای گل ثمر ندارد و شکوفه و گل انار و هر گل سرخ بزرگ را نیز گویند کل نار فارسی ضمی انار که
گل آن صدبرگ و بغایت سرخی و گلابی دارد کل نشسته بکسر اول و ثانی و ثالث گل مخنوم و آن دوائی است مشهور کل نطع
بضم اول و کسر ثانی شراب کل نفسی با لضم خوش گلاع کل نم دیده را آبی تمام است یعنی صاحب استعداد را

بانگ تحرکی کارش بنظام آید چنانکه گل نم دیده را بانگ آبیکه باو برسد انهم میباشد **گلو بند** آنچه از مروارید و جز آن در گلو بندند **گلو بنده** بسیار خوار **گلو سوز** خوشنما و خوش آینده و نهایت شیرین و اطلاق این اکثر جسن است و گاهی غیر آن نیز هیچو جسن که گلو سوز شهد گلو سوز و فکر گلو سوز **گلوله کمان** بی اضافت کمانی که ازان گلوله اندازند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا که دانه ازان راه ریزند تا آس گردد **گلوی سرخ** سرخ رو ده و آن محل گذشتن آب و دانه است **گلهای پیکانی** لاله های پیکانی مثل گل عباسی **گلهای شراب** سرخی یا عرق که از خوردن شراب بر روی پدید آید آصفی ص خوش آن مستی که از رخسار نهایت نقاب افتد بجای پرده بر روی تو گلهای شراب افتد **گله بان** شبان **گله دوست** بفتح اول بروزن همه اوست در گلو سرفه **گله گاه** بهر دو کاف عجمی مداصطلاح جائیست که مردم اجلاف و هرزه در انجا جمع شوند **گل همچشمی و گل همکاری** مرادف گل کشتی **گل یک چشم** باصطلاح لوطیان نره گلی کز بکسر اول و ثانی گل کاروبنا **گلیم شوی** بیخ چوبک اشنان و نزد بعضی بیخ زعفران **گلیم کوش** بی اضافت و کاف دوم عجمی جمعی از نسل قابیل بن آدم علیه السلام اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و کوشهای انها بمثابه بزرگ است که یکی را بستر و دوم را لحاف سازند **گلین گوی** کرهٔ خاک **گل یوسف** گل بوستان افروز و نزد بعضی گل است زرد گم بوگی هراسان شدن **گم زده** گمراه **گم زن** بالضم معدوم و خراب کننده و تارک **گم شدهٔ لب دریا** شخصی که شناوری و آب ورزی نداند و در کرانهٔ آب غرق شود گم کرده پی بی نشان و کسی که کاری چنان کند که دیگری پی به مطلب او نبرد **گنبد آب** حباب **گنبد آبگون** آسمان **گنبد آفت پذیر و گنبد اخضر و گنبد ازرق** آسمان **گنبد اعظم** فلک الافلاک **گنبد بازیچه رنگ و گنبد برفته و گنبد تیزرو و گنبد جانستان و گنبد چاربند** آسمان **گنبد چل دختران** گنبدیست در ولایت **گنبد حراقه رنگ و گنبد خضرا و گنبد دوار و گنبد دودکشت و گنبد دورکشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد دولابی و گنبد سیماب گون و گنبد شکرف و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد فیروزه و گنبد فیروزه خشت و گنبد فیروزه گون و گنبد کهن و گنبد گردان** آسمان **گنبد کل غنچه** گل و پیالهٔ زرین **گنبد کیتی نورد** آسمان **گنبد مایل** فلک چهارم **گنبد معنبر** موی سر معشوق اگرچه موی را به گنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد **گنبد مقرنس و گنبد نارنج و گنبد نارنگ و گنبد نیلوفری** آسمان **گنج آب آورده** اشک **گنج الهی** قناعت و کلام خدا یتعالی **گنج افراسیاب** نام گنج چهارم از گنجهای خسرو پرویز **گنج باد و گنج باد آورد و گنج باد آورد و گنج باد آورده** هر چهار نام گنج دوم از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام نوائی و لحنی و مال مفت **گنج بار** نام گنج هشتم خسرو پرویز **گنج حکیم** اشاره بسورهٔ فاتحه که سورهٔ اول قرآن باشد **گنج خاکی** آدم علیه السلام و فرزندان او که بنی آدم اند **گنج خضر** نام گنج ششم از هشت گنج خسرو پرویز **گنج دار** نام نوائی از موسیقی **گنج دیبه** نام گنج سیم از هشت گنج خسرو پرویز **گنج دیوار بست** نام گنجی که در زیر دیواری بود و گنجی که در میان دیوار بستی انبار کرده باشند و گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد **گنج روان** نام گنج قارون که بندبوسته در زیر زمین حرکت میکند و کنایه از آسمان و شراب **گنج سوخته** نام گنج پنجم خسرو پرویز و نام لحنی از تصنیف باربد **گنج شاد و گنج شادآور** نام گنج هفتم خسرو پرویز **گنج شایگان** مرادف

کنج بادآورد بمعنی کنج بسیار کنجشک تُوتی کوی جانوری که در هند طوطی خوانند کنج عروس نام کنج اول خسرو پرویز و نام یکی
از تصنیفات باربد کنج فریدون نام نوائی است از موسیقی کنج کاؤس نام لحن هفدهم از سی لحن باربد کنج گاؤ نام کنجی از کنجهای
جمشید و نام لحنی از مخترعات باربد کنج نامه کاغذی یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن کنج و مقدار زر دران مرقوم یا منقوش باشد
کنج نه و کنجینه کسائی صاحب و مالک کنج کندا ور بروزن خنیاگر مرد شجاع و دلاور و سپه سالار کندنا کون سبز رنگ
یا مل بانگ سیاهی کنده پیرزن سال خورده کنده دماغ و کنده مغز متکبر و سرکش کنده مغزی تکبر کردن و هرزه گفتن
و درشتی نمودن و سخن تکبر گفتن کنک ده زبان کل سرخ و آنرا کنک صد زبان هم گویند باعتبار صد برگ کوانگل و کوانکله
تخمه و حلقه که بر گریبان پیراهن دوزند چه کو بمعنی تخمه و انگل بروزن جنگل بمعنی حلقه باشد و کنایه از آفتاب نیزع کواه عاشق صادق
در آستین باشد یعنی قول و فعل او همین کواه اوست کواه لباسی آنکه کواهی او فروغ صدق او شب را کوپایه طلعتی
است متعارف در بلخ و نام تره بد بو کوتازی مخفف کاوتازی که لاف و گزاف و دعوی بیجا باشد کوده بجرام مرد تنبل و
هیچ کاره و کوده مغز هر چیز کورا کور بمعنی زود از دود کور بامدفون باضافت کنایه از زنان بامی که یونس علیه السلام فرو
برده بود کور چشم پارچه که وقت بافتن چشم کور خریدن نقش کند از عالم طبل چشم کور خانه مقبره و مدفن کور سرین
از اسامی محبوب بمعنی کردسرین کورشکاو نه شخصی که شبها کور بشکافد و کفن مرده ببرد و بعربی نباش گویند کورکن بفتح کاف دوم
عربی جانوری چارپایه که بهندی بجو گویند کورکور بمعنی جلد جلد و نوعی از پرنده کورکیاه کیاهی است که کورخر آنرا بغایت خورد کوریر
آنکه صید کند کورنامدفون مرادف کوربامدفون کورنفس باضافت و فتح نون و فاء بمعنی آدمی کوزاب بروزن مهتاب
آشپزی که از بربخ و خود و کوشت پزند کوزبر کند حرکت لغو کورشکسته آسمان کوزگند بمعنی لاف و گزاف و دروغ کوزنه
برای مجمر میدان کوی بازی کوسالانه فلک برج ثور کوسفند از برای قربانی است یعنی آنکه دلاور و مردانه است در راه
خداوند نعمت خود برای قربانی است بخلاف سگ و کرک که این کار نه نیستند کوسفند انداز فنی است از کشتی کوسفند تسلیم
کوسفندی که در قربان کاه برای قربان کردن حاضر سازند و به مجاز شخص مطیع و فرمان بردار کوسفندچرخ برج حمل کوسفندکشان
بضم کاف دوم روز عید قربان کوش آرای و کوش آوای شخصی که هر چه شنود خوب فهمد و یاد گیرد و قریب بهمین معنی است
کوش تیز کوش به و دو کوش برآواز و کوش بردر و کوش برراه و کوش برصدا مترصد و منتظر کوش بستر بمعنی گلیم
کوش کوش پیچ کوشمال و پارچه که بجهت دفع سرما بر دور سر و کوش بیچند و آگاهیدن و ادب دادن کوش پیچیده
شاگرد و کوشمال داده و ادب کرده کوش پیرای مرادف کوش آرای کوشت آهنج و کوشت آهنگ قلابی که بدان
کوشت از دردن دیگ بیرون آرند و زغن کوش تاب بمعنی کوش پیچ کوش تاکوش ازین سر تا آن سر کوشت ترنج
سفیدی که زیر پوست ترنج باشد و بازی شحم الاترج خوانند کوشت خر چیزی که هیچ کار نیاید کوشت ربا بمعنی کوشت
آهنج کوش جنبانیده است یعنی از غفلت برآمده و آگاه شده است کوش چین مردم خبیث تنک حوصله که هر چه
بشنود پیش همه کس باز گوید کوش خارک و کوش خبه بفتح رابع و بای ابجد هر چیز که بدان کوش خارند و کرمی که بکوش مردم فرود
و هلاک سازد مرادف هزار پا کوش خر و کوش خرک جانوری که آنرا هزار پا گویند کوش خورده کوشمال خورده و بساعت رسیده

چنانکه گویند گوش خورده و اثری دارد و شاگرد گوشدار نگاه دارنده گوشداری پرداخت احوال و تربیت و محافظت و نگاه داری
گوش دریا صدف گوش دریده دف گوش زد سخنی و حرفی که یکبار دیگر شنیده شود و سخنی که بشخصی گویند تا وقتی از اوقات
بکار آنشخص آید گوش سرای کسی که هرچه بشنود نیکو فهم کند گوش سنگین آن گوش که به دیر شنود گوشش زنگ گرفته
یعنی دوتی شنیدن ندارد یا خوب نمی تواند شنید گوش قلم تنها و جریده گوش کاو خوابیده است یعنی از حوادث و فتن خبر
ندارد و غافل است گوش کذار رسانیدن بگوش گوشگران مرادف گوش سنگین گوش کردون کره در مقام حصول مراد
و کامیابی گویند یعنی آسمان مشنواد تا بر سر حد نیاید و آنرا برهم نزند گوش گرفته مرادف گوش سنگین گوش لب بی اضافت
انکه خطش هنوز ندمیده شبه گوش ماهی مرادف گوش دریا و بمعنی پیاله کوچک نیز گوش مردم افتاده ای امر مخفی آشکار گشته
گوشواره باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض ورق دفتر است که عقد میزان در انجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلعی که بعد مقطع آرند
و نام زیوری که در گوش کنند گوشوارهٔ فلک هلال گوشهٔ بالش کناره مسند گوشهٔ جام شکسته هلال گوشه زنجیر
حلقهٔ زنجیر گوشه کار با اضافت دلی اضافت کار آراسته گولاک موج بزرگ گوله بار با واو مجهول بار سنگینی که بر پشت
بردارند از چراغ هدایت و در مصطلحات بکاف تازی رواد معروف پشتاره که بر پشت بردارند گومباش یعنی گو کنباشد امر غائب
است گوناگون رنگارنگ و جنس بجنس و انواع گوهر آدم ذات آدم و فرزند آدم و خاک گوهر آسمان جرم آسمان و کواکب
گوهر آگین مردم شجاع و دلاور و پهلوان گوهر آمای چون گوهر بمعنی ذات هم آمده پس گوهر آمای بمعنی هستی بخش نیز صحیح باشد
گوهر بار جوانمرد و واعظ و ناصح گوهر تر با اضافت اشک چشم و سخن با آب و تاب گوهر تف دار بفتح فوقانی گوهری که
داغ سفید داشته باشد گوهر خانه خیز اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گوهر خای یعنی گوهر خانه خیز
گوهر زای بزرگ زاده و اصیل زاده و نیکو کار و عادل و هنرمند و فصیح گوهر سفته سخن مبتذل و مشهور گوهر شب تاب
نوعی است از لعل که شبها مثل چراغ می تابد و لهذا گوهر شب چراغ هم خوانند گوهر فروش جوهری و شاعر گوهر فروش کنعانی
مالک که یوسف علیه السلام را از اخوان خریده بمصر برد گوهر کش دست برخن و دستینهٔ مرصع گوهر کرای حاصل کننده گوهر
گوهر مریخ صفت زغال و آنرا گوهر صفت مریخ هم گویند گوهر مطهر هر چیز پاکیزه و نیک گوهر ملک بضم میم و سکون لام و کاف
پادشاه و پادشاهزاده گوهر نیم سفت کلام سرسته و منطق و کلامی که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن دران صرف نشده باشد
و درین بیت نظامی گنجوی علیه الرحمه تو دانی که این گوهر نیم سفت چه گنجینها دارد اندر نهفت یا کنایه از سکندر نامه بری است
گویای کهواره حضرت عیسی علیه السلام و گویای مهد هم گویند گوی باز آنکه با چوگان بازی کند و بازیکری که چند عدد گوی در دست
گرفته یک یک را بر هوا انداز د و باز گیرد گوی پیراهن معروف که تکمه باشد گوی زر و گوی زرد و گوی زرین آفتاب
گوی ساکن کرهٔ زمین و نقطه ها نیکه بر خط گذارند گوی سیم و گوی سیمین ماه گوی کوکناری حیران سردرگریبان
گوی گردان جانوریکه سرگین را غلوله کند و بلغلطاند و ببرد و بعربی جعل خنفسا گویند گوی گریبان معروف که تکمه باشد
گهرخانهٔ اصلی جواز و قرب حقیقی گهر عقد فلک ستارهای آسمانی گهر گستر جوانمرد و سخی و ناصح و واعظ و فصیح
گهر مهره بی اضافت مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هرکه افتد دولتش دیر بقا باشد گهر نیم رو قسمی از مروارید که یک طرفش

کرده طرف دیگرش مسطح باشد وآن سهل البیع است **که گیر** بهر دو کاف عجمی اسپی که تن به سواری ندهد واگر بر و سوار شوند بجهد هرچند هیزر زنند قدم بر ندارد **کهواره دیو** فنی است ازکشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را بی خبر کرده بر زمین نوازد وکنایه از آدم بد طینت **کهواره فنا** دنیا وعالم **کیاه آبگینه** کیاهی است که بدان آبگینه را جلا دهند وبعربی شجرة الزجاج گویند **کیاه نمناک** خرفه که بعربی بقلة الحمقا خوانند **کیتی آفرین** از صفات ایزدی است **کیتی بان** پادشاه هفت اقلیم **کیتی پژوه** دنیا طلب وپادشاه **کیتی پناه** پادشاه عادل **کیتی گروه** آدمیان **کیتی نورد** جهان کرد وآفتاب وسکندر واسپ وآسمان **کیر و دار و کیرودار** فرمان دهی وحکمرانی وجنگ **کیسو بریده** بی ادب ومعنی زن بچه نیز **کیسودار** سیدومولازاده یعنی پسر غلام وپیرزاده وستاره دم دار وآلتناسل **کیسو کمند** از اسمای محبوب **کیسوی چنگ** تارهای چنگ **کیسوی ماتم** عبارت ازان موهاست که زنان در ماتم کشایند **نهر بیست وهشتم در لام مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده لابیدن** وزن ومعنی لافیدن وبانگ کردن **لابد لافیدن** سخنان زیاده از حد خود گفتن وهرزه کوئی ودرکوئی نمودن وخودستائی وخودنمائی کردن وبی حیائی نمودن **لاغد لاماندن** بروزن ماندن افشاندن وجنباندن **لانف** لان بی حقیقتی بی وفائی ومعنی مقام ومحل انبوهی چیزها مانند نمک لان یعنی نمک سار ومعنی کودمغاک نیز **لائیدن** بروزن مالیدن بمعنی لاندن **لاندلائیدن** بروزن خائیدن مالیدن وهرزه کوئی کردن وآلوده کردن وسخن گفتن ولاف زدن **لایف** لای نوعی ازبافته ریشمی وکل تیره وسیاه که در حوضها وجویها نشیند ودرد شراب وامثال آن وتای کاغذ وجامه ورسیمان همچو یک لای کاغذ ویک لای جامه ویک لای ریسمان ودره کوه **لبیدن** بروزن رسیدن سخنان لاف وگزاف زدن وهرزه کوئی کردن **سالم لخشیدن** بروزن بخشیدن **لغزیدن لخشف** لخشان چیزی صاف که پای بران لغزد ولخشه شعله واخگر آتش وسرشک آتش که ازچوب تر برآید ونوعی ازآتش آرد **لرزانیدن** بالفتح متعدی لرزیدن **لرزاندن لرزیدن** بروزن ورزیدن بحرکت وجنبش درآمدن اندام ازشدت تب وسرما وهیبت خواه اندام آدمی خواه حیوان خواه شاخهای درختان ازجنبش باد یا دست آدمی وغم چیزی خوردن صاحب زالفلاب چرخ میلرزم بآب روی خویش ۵ جام لبریزم بدست عشره دارافتاده ام ۵ ونخوارگی ومهربانی کردن نیز **لرزدلشتن** بالفتح تاشا وتفرج کردن وبالکسر **لیسیدن سالم لغزانیدن** بالفتح متعدی لغزیدن **لغزاندن لغزیدن** پای ازپیش رفتن وافتادن وفروخزیدن وبلغت ماوراءالنهر بمعنی دوشیدن وآشامیدن آمده **لغزدلنجیدن** بالفتح بردن کشیدن چیزی ازجائی بجائی وآهیختن وآویختن وبامعنی بالکسر هم آمده **لنجدلنبیدن** بالضم خود بخود سخن گفتن ازروی قهر آهسته درزیر لب **لندلنکیدن** بالفتح تسبب رسیدن صدمه پای ازرفتار درماندن وهنگام رفتن مستقیم نبودن **لنکدف لنک** بالفتح معروف که بعربی اعرج گویند والله تناسل وماندن قافله یک روزه دو روزه در راهها **لوسیدن** باواو مجهول فریب دادن وفروتنی کردن وچاپلوسی نمودن وبازی دادن **سالم لوغیدن** باواو مجهول دوشیدن وآشامیدن وریختن **لوغدلوکیدن** باواو مجهول آشامیدن وفاهموا براه رفتن وبازانو وکف دست نشسته براه رفتن طفلان **سالم لیزیدن** بایای اول معروف آهیختن ولغزیدن **لیزاندن لیسانیدن** بایای مجهول متعدی لیسیدن **لیساندلیسیدن** بایای مجهول زبان بر چیزی مالیدن **لیسدلسیدن** بروزن دویدن خائیدن وجلویدن **لیده موج دوم در مصادر مرکبه لب بدندان خستن** مثل لب گزیدن ودرحالت تعجب

لب بدندان گرفتن در وقت ندامت و پشیمانی باشد لب برچیدن فراهم آوردن لبهاست خواه برای گریه یا خنده اول باز فرکاشی ست خوش آن پیری که برباد جوانی ؛ بی برچیم و طفلانه گریم ؛ دوم ظهوری ع لبی برچیده ساقی تا دگر باره لبم خنده ؛ لب برلب دادن و لب برلب شکستن و لب برلب نهادن مقابل لب باز کردن و برگرفتن و برداشتن بصدا از شنائی ست در شرح لبت بگاه بوسه ؛ لب برلب ارغوان شکستم ؛ لب بستن مقابل لب گشادن که سخن گفتن است لب بستن از سخن خاموش بودن و ترک سخن کردن لب بلب جستن بضم جیم بسیار جستن و از هر کس سراغ مطلوب پرسیدن لب بگزیدن لب بستن و خاموش شدن لب تر کردن شراب خوردن و سخن گفتن لب تر دندان فشیدن مرادف لب بستن لب چش کردن چیزی لب چشیدن صایب ست بوسه شیرین دهانان را مکرر همچو فندقی کرده ام لب چش لشیرینی چو دشنام تو نیست ؛ لب دادن بوسه دادن و رخصت دادن و بیدمعنی مرادف زبان دادن است لب داشتن لیاقت و شایستگی داشتن لب دعوی را مهر کردن خاموش شدن و از دعوی دست کشیدن لب را چشمه خضر ساختن شراب خوردن همیشه بی فاصله شبی یا روزی لب زدن خاموش شدن و سخن گفتن هر دو آمده و بمعنی دشنام دادن و بد گفتن لب لب سفید کردن تبسم کردن لب شیرین شدن و لب شیرین کردن نرم خندیدن و تبسم کردن لب کسی گرفتن از سخن باز داشتن لب گردان کردن حوض پر کردنش که آب از سرش بدر رود و لب گزیدن معروف در مصطلحات نوشته که آن در چهار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی دوم از خشم و غضب سیم از شرم چهارم در منع و در غیاث اللغات نوشته که لب گزیدن تاسف و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن هست انتهی و اشعار اساتذه گواه قول اول است رفیع ست فتنه هر که بملعبش چشم خوبان ؛ گزند از شرم لبهاربدندان ؛ والهروی ست قلم بخت سخن لب گزید یعنی نبسته که دلنشین نبود گفتگوی طولانی ؛ لب مکیدن معروف و این در دو جا مستعمل میشود اول در وصل معشوق که بعد از بوسه لب مکیدن است دوم در مقام خوف و هراس تاثیر ست نقل مکد لب ز شکر خندا و ؛ کل ترآن خنده همه تست ؛ لب و دندان داشتن مرادف لب داشتن لبیک زدن لبیک گفتن و جواب دادن لپه زدن به تشدید بای فارسی موج زدن لت خوردن لگد کوب شدن و لت خوردن کار برهم خوردن آن و لت خوردن بهره مضروب شدن اوست لت کردن مخلوط کردن لته بدهن تپاندن دست مال بیش دهن گرفتن در حالت افراط خنده چنانکه گویند اختیارش از خنده رفت و لته بدهن تپاندار بهار عجم لجام در سر کردن مرادف اسپ را لجام انداختن لحد بستن قبر ساختن بالای زمین از خشت و گل و لفظ لحد بالفتح و سکون حا هست در عربی و فارسیان بالتحریک استعمال کرده اند لرزیدن دل پیچ و تاب خوردن دل لشکر انگیختن فراهم آوردن لشکر لشکر شکستن مغلوب و ناتوان شدن کلیم ست حسن هم مانند عشق اقتضا میسازدش ؛ لشکر زلف بتان ما لشکند منصور نیست ؛ لشکر کردن فراهم آوردن لشکر لشکر کشیدن به مقابله مستعد جنگ شدن لعل از سنگ تراویدن حاصل کردن چیزی به مشقت بسیار لعل از سنگ دادن بدست آوردن چیزی با نهایت مشقت و رنج و کسی دادن لعل از سنگ زادن بدست آوردن چیزی در نهایت صعوبت و سختی

لعل با طبرزد جفت کردن حرف زدن و سخن گفتن شیرین و زنگین لقمهٔ آهن چشیدن زخم خوردن لقمهٔ آهن کشیدن
زخم خوردن و بخیر رها داشتن لقمه دادن فسیح کردن برقاری که در قرأت بندشده باشد لقمه گرفتن قبول کردن لقمه کلد برار
زدن داعیهٔ رفعت نمودن و مردم دیگر را بچشم کم دیدن کلد بر کار زدن برهم زدن کار کلد بگور حاتم زدن مژده بخاوت
بکمال رسانیدن و این بشخصی اطلاق کنند که با وجود مایهٔ کم خود را بسیار کرده باشد کلد زدن تفنگ عقب صدمه زدن تفنگ
بعد سر دادن لگام انداختن باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن لگام بر اسپ کردن و لگام بر اسپ
نهادن و لگام بر سر اسپ کردن و لگام بر سر اسپ نهادن بمعنی لگام خائیدن سرکشی و نافرمانی کردن
لگام دادن حل کردن و متوجه شدن لگام کشیدن احتیاط کردن در کاری لگام لیسیدن مطیع و منقاد بودن لهم دادن
بالفتح و اکشیدن و خوابیدن بغراغت چه لهم بمعنی آسایش است لمن الملک زدن مرکب است ملک کفتن لنگر از کف دادن
بی تمکین شدن و مضطرب گشتن لنگر انداختن قرار کرفتن و مقام کردن و تحمل ورزیدن لنگر باختن بی تمکین شدن و مضطرب
گشتن لنگر کردن قرار کرفتن چه لنگر آهن کرانی است که کشتی را بدان نگاه دارند صایب ؎ لنگر کرده ایم چو کوه بر همین محیط
از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ؛ لنگر نگاه نداشتن مرادف لنگر باختن لنگ کمر خوردن با لکسر سیدن زور دیگر
و صدمه بر کمر و نیز فنی از کشتی لنگوته بستن ترک دنیا کفتن و غلت کرفتن لنگه کشیدن با لکسر کشیدن پای کسی و لنگ و لنگه
هر دو یکی است بمعنی پای میر نجات ع لنگه اش را بکش و بر سر خاکش انداز ؛ لوزینه بکاو دادن وضع شی بغیر محل صایب ؎
بشیران طعمه از بهلوی خود کردون دهد اما ؛ مکر کاو دی دهن را وا کند لوزینه می بارد ؛ لو ولیسیدن ظاهر ا بمعنی لب چیش کردن
واندک خوردن است فوقی یزدی ؎ کسی کز شوهٔ همت لو ولیسی زند دیگر ؛ چرا باید کشیدن از حریصان منت نانش ؛ موج سیم
در مشتقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها لا ابالی بضم حرف ثالث که همزه باشد صیغهٔ واحد
متکلم مضارع بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخص بیباک و بی پروا استعمال است و بجای همزهٔ مضموم واو نوشتن و خواندن
خطاست از غیاث لابر لاتوبر توته برته دو نوع از علوالاجورد خم ولاجوردی خم ولاجوردینه خم ولاجوردی
سقف آسمان لاجورد قبا از عالم کل براهمن لاعلاج ولاعلاجا بتنوین بمعنی ناکزیر و ناچار لاف باف ولاف باش
ولاف پیمایی ولاف زن ولاف سنج بمعنی از بهادر عجم لاف کاه از عالم خوابکاه لاک پشت کشف که
از آن سنک پشت نیز کویند ولاک بمعنی کار چوبین است لالا سر اخواجه سرا یعنی غلامی که آلت تناسل او را برید باشند لالای چشم
مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را کویند و غلام حبشی سیاه باشد از غیاث لالهٔ الوند و لالهٔ پیکانی و لالهٔ
خودرنک و لالهٔ خودروی و لالهٔ داغدار و لالهٔ دل سوخته و لالهٔ رومی و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ
سرنکون و لالهٔ سرخ و لالهٔ شقایق و لالهٔ صحرائی و لالهٔ قرمزی و لالهٔ کوهی و لالهٔ لال و لالهٔ معاضی و
لالهٔ نعمان از اقسام لالهٔ ف در چراغ هدایت می نویسد که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در واقعات بابری نوشته که در
پنجاه نوع لاله در اطراف کابل بملاحظه در آمد چون دیدم که از احاطهٔ حصر بیرون است حکم کرده شد که دیکر تلاش نکنند لالهٔ چوغا
قسمی است از لاله که سیاه می باشد لالهٔ خطائی درختی است که برکهایش سرخ و زرد بود و از آن ترکی قلعه و بفارسی خوش نظر خوانند

وبرین تقدیر از انواع لاله نباشد **لاله دختری** نوعی از لاله که کنار او قرمش در غایت حمرت باشد و میانه اش سیاه و آن را اگر گون نیز مانند و بتازی شقایق النعمان خوانند **لاله رخ و لاله رخسار و لاله روی و لاله عذار و لاله لب و لاله بناگوش و لاله بدن** از سمای محبوب **لاله سار** نام مرغ خوش آواز **لاله سرا** مراد ف لاله سار **لاله صد برگ** لاله که برگ کلهایش بسیار باشد و آنرا در هندوستان هزاره گویند **لاله طور** آتش طور لاله عباسی نوعی از لاله و بعضی گویند که همین گل متعارفست لیکن گل عباسی شام بشکفد و لاله عباسی صبح **لاله غلیان** لاله که در غلیانهای مینائی سازند و زرگر و سوسن نیز **لاله لاله** از عالم گل گل **لاله موم** چنانکه در هندوستان گلها از موم و کاغذ میسازند ظاهرا در ولایت هم میساخته باشند از بهار عجم **لای جگر** خون جگر **لای کش** شراب خوار **لب آتش فشان** لب معشوق و لب شخصی که از دهان او آه سوزناک و نفرین برآید و طعنه زننده **لب آفتاب** شعاع آفتاب که متصل بسایه باشد **لب تیغ** مراد ف دامن تیغ **لباس راهب** لباس سیاه **لباس روغنی** یکی آنکه برای محافظت از آب در موسم باران جامهارا روغن کمان چرب کرده خشک سازند و بپوشند دوم آنکه زنان و مردان رعنا جامهای خود را که بسیار باریک و تنک باشد زنکین یا غیر زنکین بروغن خوشبوی یا عطریات دیگر چرب سازند و می تواند که مراد ازان مطلق جامهٔ چرب بود چنانچه جامهٔ عصاران و طباخان **لباس نگاری سبزه لباس شمعی** شمعی نوعی است از زنگ سبز مایل بسیاهی که آنرا در عرف هند مونگیا یتلیا گویند **لباس عباسی** کنایه از لباس سیاه زیرا که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند **لباس عنبر سا** لباس سیاه **لباس قلمی و لباس قلم کاری** رخت قلم کار **لباس مرصع** جامهٔ که زه کریبان و دور دامن او را در های سفته آویزند **لب لب و لب لب تا لب** یعنی از نین لب تا آن لب که عبارت از مجموع و تمام باشد و بعضی گویند که لب لب پیالهٔ علو و پراز شراب **لب چرا** نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک و خوردنی مطلقا و علف چارپا **لب چشم** چاشنی که برای دریافت مزهٔ چیزی کنند **لب خضرا** کرانهٔ آسمان که کنایه از افق باشد **لب خند و لب خنده** بی اضافت قسم **لب ریز** علو و پیالهٔ علو پراز شراب **لب سنگ** بی اضافت خاموش **لب شکر** کسی که لب چاک از مادر زاد باشد و بعضی گویند که در اصل لب شتر بود بسبب کراهت تشبیه لب شکر گویند و بمعنی شیرین لب و این در تعریف معشوق آرند **لب شمع** مصطلح است مثل زبان شمع راغب اردبیلی ع می مکد شمع زلذت لب خود را راغب **لب شیرین** بی اضافت خندان رو لب کشتی گاه بفتح کاف کذر گاه رود که بعربی معبر خوانند و ساحل **لب کریبان** جائی از کریبان که سنجاف و زه بران دوزند و آن طرف بالاست **لب نان** پارهٔ نان و کنارهٔ نان **لب و دندان** لیاقت **لب و سنگ** بواو عطف خاموش **لب و لبچ** بچیم تازی پر امون دهان که لب باشد از مصطلحات دربهار عجم بمین معنی بجای با تازی کاف تازی آورده **لپ لپ** بفتح هر دو لام آواز آش خوردن و آب خوردن سگ **لت انبار و لت انبان و لتنبار و لتنبان** حریص و بسیار خوار و شکم پرست و عربان جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند و لت بالفتح شکم را گویند **لت لت** بفتح هر دو لام پاره پاره **لجن بهشت** احمق و کودن **لحت در تخته** دروازه **لحت دو زینه** و پاره دو زینه یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه دو زد **لحنهای عنبری** کوئی است

ازعنبر و مشک وغیره که بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و کنایه از ساعات شب **لرفیلی** بضم لام و کسر رای مهمله و فتح فا و سکون تحتانی و لام بایکدیگر رسیده جماعه از مردم لر که طایفه ایست مشهور و لران فیلی بسیار زده و راهزن باشند و لر طاهر تاتی به طای مهمله و هر دو نامی قرشت نام قبیله **لسان الحق** انسان کامل **لشکر شکاف** شجیع و دلاور **لشکر شکن** دلاور و تیغ زن **لشکر شکوف** بکسر شین دوم لشکر شکاف و لشکر شکن و دلاور **لشکر شناس** عارض و نقیب لشکر **کش** سردار لشکر **لشکر گاه** خیمه و اردوی معرکه ؎ کرکاری لشکری بر کوهسار از جود خویش تا بر تواند کرد لشکر کز زند بر کوهسار **لشک لشک و لشکه لشکه** بالفتح پاره پاره **لطایف ستة** اول لطیفهٔ نفس و محل آن ناف باشد دوم لطیفهٔ قلب و محل آن دل است که جانب یسار سیم **لطیفهٔ** روح و محل آن در سینه جانب یمین باشد چهارم لطیفهٔ سر و محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه باشد پنجم لطیفهٔ خفی و محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفهٔ اخفی و محل آن کاسهٔ سر باشد **لطف کفتی** یعنی از لطف گفتی **لطیفه طراز** از آنکه سخن نیکو گوید **لعاب آفتاب و لعاب شمس** سراب که از دور مثل آب نماید **لعاب عنکبوت** طراحی و نقاشی و تنیدهٔ عنکبوت **لعاب کاو و کاغذ سفیده** سفیدهٔ صبح و برف و شبنمی که روی زمین را سفید کند **لعاب کوزن** بمعنی لعاب کاو و کنایه از روشنی آفتاب و برق و نوعی از تریاک **لعاب لعل** شراب سرخ و آفتاب و ظاهر آن است که بدین معنی لعاب کوه باشد چرا که آفتاب از بس کوه برمی آید از بهار عجم **لعاب لعل سان** شراب سرخ **لعاب مکس و لعاب نحل** عسل و شراب نیز **لعلستان دیده مردمان** دیده و شاهدان **لعبت بازی** مرادف شب بازی **لعبت خانه** صورت خانه **لعبت زرنیخ** آفتاب **لعبت مطلقه** مردم کیا و آن کیاهی است شبیه بانسان **لعبت معلقه** مردم کیا **لعل آب** شراب **لعل آبدار** لب معشوق **لعل بوکرک** قسمی است از لعل که بصورت کرده شاهپره بوکرک بکاف اول عجمی و دوم تازی در ترکی کرده است **لعل پیازی و لعل عقربی و لعل قطبی** نوعی از لعل **لعل پیکانی** لعلی که از آن انگشتری پیکان سازند و زنان آنرا کوشواره سازند **لعل ختان** لعب یکی از فرزندان حمزه که قصهٔ موضوعه اش شهرت دارد و ظاهر انام او قاسم است از چراغ هدایت و در مصطلحات کنایه از مریخ و لعب یکی از امرای دست چپ امیر حمزه که قصهٔ مصنوعه اش مشهور است **لعل خوشاب** لعل سیراب و لب معشوق **لعل دوشابی** نوعی از لعل کمرنگ آن به دوشاب ماند **لعل رک دار** لعل معیوب **لعل روان** شراب سرخ **لعل سپید** چیز نایاب **لعلستان** از عالم کوهرستان **لعل سفته** شراب سرخ **لعل شکر بار و لعل شکر خا** لب معشوق **لعل طراز** آفریننده لعل و نگارنده لعل نیز **لعل فشان** از صفات ساقی **لعل فلک** آفتاب **لعل قبا خون** و جگر و شراب سرخ **لعل قبائی** مستی و سکر **لعل کلوخی** لعل تراش نبافته **لعل کهربا** لب معشوق **لعل کداخته** شراب سرخ **لعل کرا** ایجاد کنندهٔ لعل **لعل کرآفتاب** روشن کنندهٔ آفتاب **لعل کوهرپوش** لب معشوق **لعل کهربار** لب معشوق **لعل لب** معشوق **لعل مذاب** شراب سرخ و خون **لعل نامسفته** سرود و خواننده کی تازه و تصنیفات بکر و سخنان دلکش و تازه **لغت دان و لغت ساز و لغت نویس** معروف **لغت لیسی** کاسلیسی و آش مالی **لقمه بکلویش فرو نمیرود** یعنی نهایت بخیل و خسیس است **لقمهٔ خلیقه** قسمی است از حلوا **لق و دق** بالفتح از توابع است بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد **لکد بخت خورده است و لکد روزکار خورده است** کنایه ازان است که از بسکه قدر عافیت ندانسته بود پشیمان است **لکد کوب و لکد کوبه** مطلق ضرب خواه الکد

باشد و خواه از غیر لکد و بمعنی کوفته و پامال مجاز است **لک لک پای خود در آب نهاد** کنایه ازان است که زمستان رفت و تابستان آمد و لک لک مرغی است که گردن و پای و منقار دراز دارد **لک و پک** بضم اول و بای فارسی اتباع است بمعنی اسباب خانه از کاسه و کوزه و فروش و پوشیدنی و غیره که کهنه شده باشد و بمجاز بمعنی لضاعت مزجات و بمعنی بی هنر آمد و شد با تجمل و بضم اول و بای فارسی هر چیز کهنه و ناتراشیده **لک و پک برهم زده** یعنی اثاث البیت را فروخته نقد کرده **لگام بر سر کرفته** تو سن سرکش و خود سر و بدین معنی است بی لگام **لگام ریز** شتاب و جلد **لنگ بره** تبشدید انوعی از آش که از آرد کندم سازند **لنگ خاکی** بالکسر حریف انداخته بار پشتر زدن **لنگر دار** چیزی بسیار گران **لنگر گیر کشتی** که بسبب گرانی بجای خود تواند ایستاد **لنگ سرکش** بالکسر بمعنی است از کشتی که پای خود را بعضوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن است **لنگ کمر** بکسر لام و اضافت صفتی است از کشتی که پا در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آورده بر زمین انداختن است **لوت و لوت** بضم اول و بای فارسی از توابع است بمعنی اقسام خوردنی ها و ماکولات و مشروبات **لوح پا** باضافت مرادف پا افشار **لوح پاک** تخته سپید و بی نقش و لوح ساده مشله و نیز کنایه از احمق و بی خبر **لوح تربت** تخته سنگ که آیات و ابیات مانند آن بران کنده بر قبر نهند و کاهی همچنان ساده و بی نقش نهند **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی و لوح را استعاره کرده اند **لوح دورنگ** دنیا باعتبار شب و روز **لوح دیوان** لوحچه که بر دیوانها از طلا یا زنک سازند **لوح حشر الله** در اصل لا اوحشه الله بود بمعنی وحشت ندهاد او را الله و این را فارسیان در محل تعظیم و مقام استحباب کویند و اگر گفته شود که نفی ماضی بما می کنند نه بلا کویم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لاکان و صاحب کامل الصناعه نیز ماضی بلا می آرد از ملحقات برهان قاطع **لوح طلسم** تخته مس و برنج و سنک و جز آن که دران وجه کشادن طلسم و حقیقت آن کنده یا نوشته باشند **لوح قبر و لوح مرقد و لوح** مزار مرادف لوح تربت **لوح نا خوانده** علم لدنی که مخصوص انبیا و ائمه است و کتب غیر مروجه و لوح محفوظ لو رکند بروز هوشمند نشسته و زمینی که از آب سیلاب کنده باشند **لو طی اللهی** بمعنی لو طی خدائی و لو طی بیباک نا مقید که در زبان هندآزادانکا کویند رسم است که هر لو طی ولایت بیکی از سلاطین و امرا منسوب میباشد کویند فلان لو طی بهمان امیر است یا لو طی فلان پادشاه است میر نجات ۵۰ نامه در نظر سوختکان شاهی تو؛ نوچه شیر خدا لو طی اللهی تو؛ **لوله پیچ** تماشی که مثل لولا آفتابه پیچند **لهنه جانکر** اسکی است در موج کاه دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیمابست و آفتاب هم دران غروب میکند کویند هر که آن سنک بیند چندان نخندد که بمیرد و بعرفی **مجر الضحک** خوانند **لیف و صابون** اختلاط بیجا و آمیزش نا محل **لیقه دان** دوات و لیقه چیزیکه در دوات اندازند و در عربی بصوف شهرت دارد **لیلة الاسری** شب معراج **نهر بیست و نهم در میم** مشتمل بر سه موج **موج اول در مصادر مفرده مالیدن** شیر را ماست کردن و منجمد شدن هر چیز سالم **مالیدن** مالش دادن و تنبیه و کوشمال دادن کویند او را بسیار مالیدیم و این مجازست **مالدف** مال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد همچو عدو مال یعنی دشمن و پامال یعنی مالیده پا و بمعنی متاع هم آمده **ماندن** بر فتن راندن باشیدن و توقف کردن و گذاشتن و شبیه و مانند شدن چیزی بچیزی و متعدی و لازم هر دو می آید و به مجاز بمعنی پای کم آوردن **ماندقان** خانه و اسباب و ضروریات خانه و بمعنی ماکه متکلم

مع الغیر است و بمعنی ما را که در مقابل شما را باشد و بمعنی مثل و مانند و باقی و جاویدان **مانستن** بروزن دانستن شبیه و مانند کردیدن و بصفت چیزی شدن ماند **مانیدن** بمعنی مثل و مانند چیزی کردیدن و بمعنی رها کردن و نهادن ماند **مچیدن** بروزن رسیدن خرامیدن و دیدن و بکسر اول هم آمده سالم **مخیدن** بفتح اول خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن فرزند از فرمانی پدر معادر **مخذف** مخ بالفتح آتش و زنبور و لجام سنگین و نابود شده و برطرف کردیده **مردن** بالضم قطع حیات نمودن خد نیستن و بجار بمعنی قربان و فدا شدن میرد **مروسیدن** بفتح اول و واو مجهول علامت کردن بچیزی و رنج بردن در کاری هنکام مفلسی سالم **مزیدن** بروزن و معنی مکیدن مز **مشتن** بالضم مالیدن دست بر چیزی یا چیزرا در چیزی سالم **مف** مشت بالضم گره کردن پنجه دست و جمع نمودن انکشتان و مردم قلیل و گروه اندک و هیچ کیا هی و مشته دسته هر چیز عموما و دسته نداف و حلاجان خصوصا **مکانیدن** بفتح اول متعدی مکیدن **مکاندمکیدن** بفتح اول چیزرا بدهان از چیزی درکشیدن چون کشیدن بچه شیر از پستان و شیره انغوا کردکشیدن پشه خون از بدن مکد **ملنجیدن** بکسر تین برکشیدن عا و آویختن سالم **منکیدن** بالفتح آهسته سخن کردن و در زیر لب از روی قهر و از بینی حرف زدن **مو** بالضم هم آمده سالم **مولیدن** باواو مجهول خزیدن و لغزیدن و باز کردیدن و دیر ماندن و بودن و باشیدن مولد **موف** مول معشوق زن و بازکشت که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه و حرام زاده **موئیدن** باواو مجهول کریه کردن و نوحه کردن **مویف** موی معروف که عربان شعر خوانند **میختن** با یای مجهول وخای موقوف شاشیدن **میزف** میزهمان و اسباب مهمانی و کرسی که بر بالای آن طعام خورند و پشاب که بعربی بول کویند **میدن** بروزن دیدن نبودن مقابل کهنکی سالم **میراندین** با یای معروف متعدی مردن میراند **میزیدن** بروزن پیچیدن شاشیدن میزد **موج دوم در مصادر مرکبه ماجرا کردن** قصه وجنجال نمودن مسیح کاشی ؎ ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی ؛ ما از توایم کرکشی و رها کنی ؛ **مار بدست دیکری کرفتن** کار دشوار فرمودن دیکر را **مار بدست کرفتن** کار دشوار کردن **مار خوردن** رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن **ماکیان در کردن** غایت بخل و نهایت خست نمودن **مال بکوری رفتن** از بی پروائی و بی خبری مالک مال بی مصرف تلف شدن **ماه ماه کفتن** رسمی است که مادر یا دایه با کیس دکر یوقت روشستن اطفال که کریه و زاری کنند بسوی آسمان اشاره نموده ماه ماه کوید تا اطفال بدان مشغول شده از کریه باز مانند و این بهانه است سلیم ؎ روزکار از نسبت پاکان مکن اصلاح ما ؛ دایه شوید روی طفلان را و کوید ماه ماه ؛ **ماه نو کردن** ماه نو دیدن مخلص کاشی ؎ میزند سی روزه شاه مشرق خندها ؛ هر صبح عید شاه را هر کس بروی در بائی نو کند **مبارکباد کردن و مبارکباد کفتن** ادای تهنیت نمودن بحیی کاشی ؎ با دایای که پیش از وعده وصل از وفا ؛ از کرفتاران مبارکباد میکردی مرا ؛ **مبارک مرده آزاد کردن** در قدیم الایام برای صحت مریض جانوری را کرد سر بیاز کردانده رها میکردند و عبارت است از کاری حاصل و این مستنبط است از این قصه که مردی مبارک نام غلامی داشت و شب و روز آن را در خرکمان ای کار دشوار میکنانید چون بر دکفت مبارک را آزاد کردم این مثل میان مشهور شده اسیر ؎ دل مرد از خرامی شاد کردی ؛ مبارک مرده آزاد کردی ؛ **منه برخشخاش نهادن و منه بر دزه نهادن** در کاری غور تمام کردن و منه بفتح اول و ثانی مشدد برمذبحاران است که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند **مثل شدن** مشهور شدن **مثل عطارد بودن** دبیر و منشی و وزیر و مدبر بودن **مجلس کفتن** وعظ کفتن کذا فی الغرنج از نهایة العجم **محاسن از آسیا سفید کردن**

کال ابله بودن **محاصره کردن** تنگ فروگرفتن **محرف زدن** خلاف کردن **محشی کردن** حاشیه نوشتن **مخصوص دم بودن** ماندن یک دم یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر **مدار داشتن جامه و امثال آن** دیرپا بودن جنسی و چیزی و دیرخدمت کردن آن **مدار کردن** خان آرزو گوید که بسر بردن و گذران نمودن است بچیزی و مدار گذشتن بچیزی لازم این است و در مصطلحات می نویسد که مدار کردن و مدار گذشتن و مدار کردیدن هر سه گذران نمودن و بسر بردن و بسر رفتن است مخلص کاشی ؎ بی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد که بی گو گردیدن نمیگردد مدار من ؛ ولله ؎ کردون هزار جامه تن تار تار کرد ؛ این نیلگون قبا چه قدر با مدار کرد ؛ اثر ؎ باید آن دهان کردیدم از هر لذتی قانع شد گذشت از هیچ مانند فلک دایم مدار من ؛ **مدد کردن طبیعت** اعانت نمودن طبیعت بدفع برازد و مواد اثر ؎ بهر جواب نکته طبع سقیم تو ؛ درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند ؛ بکذر بنجا بمعنی شاید است **مدهامون سیاهی** باصطلاح میرزایان دفتر جاری نبودن مداد است چون سیاهی از سر حرف وا نشود کویند نمیدهد **مذاق زدن** ظاهر نمودن بی اختیاری شوق و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد **مذهب کردن** دین و آئین کردن خسرو ؎ کیرم که تو هرکان را بی کار نمیخواهی ؛ خون ریختن خلقی مذهب توان کردن ؛ **مربع نشستن** چار زانو نشستن **مربع نوشتن** نقش چار در چار نوشتن **مرحبا زدن و مرحبا کردن** مرحبا کفتن و این را در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی و خرمی کویند **مرده چیزی بودن** عاشق او بودن **مرده در کافور خوابانیدن** رسوم اهل اسلام است صایب ؎ چو مرده ایست که خوابانده اند در کافور ؛ کسی که در شب مهتاب می برد خوابش ؛ **مرک کسی دیدن** مرادف پشت سر کسی دیدن **مروارید بستن** خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن و خجل شدن و خجالت کشیدن **مرهم افکندن و مرهم بستن و مرهم زدن و مرهم کردن و مرهم نهادن** بمعنی **مرهم و کیوان دیدن** انکشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن **مزاج کرفتن** قایم مزاج کشتن **مزاد کردن متاع** بفتح اول نرخ متاع بالا کردن طغرا ؎ متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم ؛ که هیچ کس نکند جرات خریداری ؛ **مزار بستن** کور درست کردن **مزه شکستن** بفتح اول تبدیل و تغیر لذت کردن اثر ؎ چه شکست بخت واژون مزهٔ شراب ما را ؛ بشراب ما فکنده مزهٔ کباب ما را ؛ **مژکان برابر و زدن** اعراض کردن و روتافتن **مژکان بر دیده فشردن و مژکان بهم سودن** مژکان بهم بستن **مژکان سفید کردن** پیر و معمر شدن **مژکان کرم کردن** مرادف چشم کرم کردن **مژه در چشم شکستن** بیقرار کردن و بی نور شدن چشم نیز **مژه کرم کردن** مرادف چشم کرم کردن **مسطر بستن** مسطر کشیدن **مسطر دوختن** ساختن مسطر تاثیر ؎ صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد ؛ ز بس شد ترک کل دوخت مسطرها ؛ **مسطر زدن و مسطر نهادن** مسطر کشیدن **مس کوفتن** مرادف تشت زدن **مسمار کردن خانه** ویران کردن خانه و این محاورهٔ مقرری است ساطع ؎ آنکه بازور بازوی اسلام ؛ خانهٔ کفر را کند مسمار ؛ **مشت بیضه کردن** کردکردن مشت برای زدن کسی **مشروط با کسی بودن** عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن **مشق دادن** تعلیم کردن **مشق رسانیدن** مشق بسیار کردن **مشق زدن** مشق کردن **مشق کشان کردن** بسیار مشق نمودن و رسانیدن مشق و عهد ؎ ز کار سنک بر کوه کن زبان میکرد ؛ به موج سنک سیه مشق خود کشان میکرد ؛ **مشق کشیدن** مشق کردن صایب ؎

کرچه عمری شد صبا مشق ریاضین می کند؛ مجلت بوی زمین زان خط مشکین میکند؛ **مشک برداغ افشاندن و مشک بزخم افشاندن و مشک برداغ بستن و مشک بزخم بستن و مشک برداغ ریختن و مشک بزخم ریختن** تازه کردن داغ زخم وایذا رسانیدن چراکه زخم از مشک تباه شود **مشک در چیزی ریختن** خوشبو کردانیدن آن **مشک در شراب کردن** بالضم بیهوش کردن **مشک را کافور کردن** موی سیاه را سفید کردن **مشورت باکلاه کردن** خان آرزو نوشته که معنی آن نهایت هشیاری و حزم و کنکاش است باهر که باشد و وا آرسته میکوید که آن مرادف کلاه را قاضی کردنست که گذشت و هر دو سند آن بهمین یک بیت سلیم آورده اند ؎ بی ترک سر عشق میسر نمیشود؛ کیخی نشین و مشورتی باکلاه کن؛ **مصحف خصم کسی گردیدن** نفرین و دعای بد باو کردن تاثیر ؎ خط خوبان غنیم عاشق پرآنده و کردد؛ که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم او کردد؛ **مصحف خوردن** قسم مصحف خوردن اشرف ؎ عارضش از خم کردی بازمنکر میشوی؛ جای دندانست پیدا مدعی مصحف مخور؛ **مصحف سفید شدن** نشان قیامت است ؎ بر خط رزی تراشش جهان در ندامت است؛ مصحف سفید کشت نشان قیامت است؛ از بهار عجم **مطبخ سفید داشتن** یعنی از طعام خالی داشتن **مطلب افتادن** بمعنی مقصود شدن صایب ؎ مطلب افتاد در اندی و بد خوئی تو؛ غرض از نامه نوامید جوابست مرا؛ **معامله رفتن و معامله کردن** باهم سودا کردن **معجر بسر کشیدن و معجر بسر گرفتن و معجر بستن** بمعنی **معجزه شکستن** باطل کردن آزاد لالی ؎ لعلت به تبسمی شکسته؛ صد معجزهٔ پیمبری را؛ اعوذ بالله من هفوات الشعرا **معده پر کردن و معده تنک کردن** مشکم پر کودن و بسیار خوردن **معرفت شنیدن** کلام عرفان شنیدن **معلق زدن** واژگون کشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و دار بازان کنند و معلق آمدن نیز باتمنی آمد و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صایب ؎ شد چون کبوتران معلق فلک مسیر؛ هرخشت از بروج فلک سای این حصار؛ **معلق کشیدن** نعم از ورزش کشتی کیران و آن کلبر زمین کذاشته بآن طرف غلطیدنست **مغز بردن** بسیار کفتن و درد سر دادن و بیدماغ کردن **مغز تر کردن** حرف زدن و سخن کردن و صحیح الفکر کردانیدن دماغ را **مغز در سر کردن** کاشور شدن و سکوت و رزیدن نظامی ؎ بکفتار شه مغز را تر کنم؛ بکفت کسان مغز در سر کنم؛ **مغز دیده بر مژکان دویدن** کریه خونین کردن **مغز روشن کردن** مرادف مغز تر کردن **مغز شیر برآوردن** کال قوت و غلبه نمودن **مفت زدن** سود کردن و نفع بافتن بی محنت **مفرح دادن و مفرح رسانیدن** بیکار کردانیدن کسی را از کاری لیکن نه بعنف و زور و ضعیف ساختن بلکه منهمک کردانیدن و براه لذت عشرت و فرحت نظامی ؎ رحیقم برقص آورد آب را؛ عقیقم مفرح دهد خواب را؛ نشاط اندر آرد بخوانندکان؛ مفرح رساند بدانندکان؛ **مقراض بر سر کسی راندن** مرادف سر کسی را تراشیدن **مقیم افتادن** ثابت و برجا بودن **مکاس کردن** نهایت جستن از سراج مکرر آب زدن بالفتح فریب؛ ادن تاثیر ؎ این کریهای بوالهوس نی سوز عشق نیست؛ مکری برای قرب تو در آب میزند؛ و مکرر آب راندن و مکر تازه بر آب زدن نیز بهمین معنی دارد **مکیث کردن** درنک نمودن و تاخیر کردن **مگس پرانیدن** کسادی بازار **مگس در توی پیراهن بودن** از عالم خار در پیراهن بودن ملاحظه کردن اندیشه کردن **ملخ زدن کشت** کنایه از تباه کردن و خوردن آن **ملک**

فربه کردن زیاده کردن و قوت دادن ملکت منت داشتن بر کسی ممنون کردن کسی را منش برخاستن ستوه آمدن
دلول شدن از چیزی منش برهم خوردن برهم زدن طبیعت که بتازی غثیان گویند منش تیز کردن حریص و مشتاق کردن موا
زبان برآمدن عاجز شدن در گفتگو غنی عج بر آمدن فدرا موا از زبان در وصف کسی ویش؛ موا زکف برآمدن و موا زکف د
برآمدن و موا زناخن برآمدن و موکلف برآمدن امر محال بوقوع آمدن موبر آوردن چشم رستن مو در چشم که با صطلاح
اطبا آزا شعر منقلب گویند و آن به بینائی زیان دارد و دیده موکر فتن نیز همان است موبر آوردن زبان عاجز کشتن زبان در
سخنگوئی موبر آوردن زبان قلم بکار ماندن قلم از نوشتن موبر اندام برخاستن و موبر اندام راست شدن و مو
بر بدن برخاستن و موبر بدن راست شدن کنایه از قشعریره است و آن حالتی باشد که در تن بلرزه پیش از تعب
وکاهی از بیم و هراس واقع میشود و بعنی خشم آلود شدن موبر بستن مستعد شدن و مهیا کردن برای رفتن موبر تن برخاستن
و موبر تن راست شدن مرادف موبر اندام برخاستن موبر تن تیغ کشیدن در کمال غضب و خشمناکی آمدن موبر
زبان سبز شدن ظاهر شدن موبر زبان مو دادن چون کسی بر زنی عاشق شود و وصلش دست ندهد موی در کاغذی
بپیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه میفرستد و غرض ازان اعلام ضعف و نحافت بود و در محنت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او
باشد او هم در جواب موی فرستد موی در آسیا سفید شدن کنایه از کمال الهی سلیم ؎ پیرم و طفل خنده به تدبیر ما کند؛ چون
صبح موی ما شده در آسیا سفید؛ موی در میان نگنجیدن کمال یکتائی و اتحاد و اخلاص موی چه پی زدن چیدن موی ریش
از بیخ و سترون آن مو در پیراهن ریختن مقیم اردبی آرام ساختن موی در طاس افتادن به بلا و شکنجه دایمی گرفتار
شدن چه موری که در طاس افتد بیرون نمی تواند آمد که پای او در طاس بند نمی تواند شد تا برا یسلیم ؎ چیست در قید فلک حال
خلایق دانی؛ مور چند گرفتار طلسم طاس اند؛ موزدن بر چیزی مو بستن بر چیزی موزدن ترازو و موزدن کفه و مو
زدن میزان راجح شدن یک پله ترازو بر پله دیگر صیدی ؎ میزان دوستی سر مویی نمیزند؛ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است؛
موزه در پا آوردن مضطرب و سراسیمه شدن موزه در گل ماندن درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن
موزه نهادن ترک سفر کردن و اقامت نمودن موش در انبان داشتن غارت و تاراج شدن شغالی ؎
خدایکانا آن بدسگال روبه باز؛ که دارم از حیلش موش غصه در انبان؛ موشک واکردن سر دادن موشک که نوعی است
از آتش بازی و بهندی ہوچھو ندر خوانند موفرستادن مرادف مو دادن موکشادن رسم است که در ایام موها را وا میکنند
و پریشان می سازند موکر فتن چشم مرادف موبر آوردن چشم موم برافروختن شمع برافروختن و اظهار حق نمودن
موی زنخ کندن حیران و سراسیمه بودن موی سر قشیله شدن و موی سر نمد شدن اول خیان است
که موهای سر جا بجا بسبب بهم پیوستگی صورت رسن بهم میماند دوم آنکه همه موی سر در یک جا بسته مثل نمد کرده مهار
بر سر کردن و مهار بر سر شیدن مطیع و منقاد کردن مهار در بینی بودن مطیع و منقاد بودن مهار در بینی
کردن مطیع و منقاد کردن مهتاب بکر نمودن و مهتاب پیمودن کارهای محال و بیهوده و مهر زه کردن مهر
آوردن بر کسی و مهر ورزیدن بر کسی بکسر میم مهر برداشتن از کسی و مهر بردن از کسی و مهر بر کرفتن از کسی

بالکسر حرکت کردن و بیدار شدن از کسی **مهر لب بستن** بالضم خاموش بودن و خاموش کردن **مهر بر لب کردن** بالضم خاموش و ساکت گردانیدن **مهر بر دهن** از کسی مرادف مهر داشتن از کسی **مهر فرو رفتن** بالکسر آخر شدن عمر **مهر کردن** بالضم معنی آن در مصطلحات نوشته که موقوف کردنست صایب ؎ مهر کردم روش نامه فرستادن را ؛ دوزخی را چه بیک بال کبوتر بندم ؛ و خان آرزو نگاشته که مهر کردن چیزی بر مهر داشتن آن چیزست اشرف ؎ این زمان کز برف افتاده ست هر سو کوه ؛ مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار ؛ و بر این قیاس مهر بستن و زدن و کشیدن و گذاشتن و نهادن بصدر بمعنی بر مهر داشتن ست **مهره از کف افشاندن و مهره از کف بردن** مغلوب شدن و باختن **مهره از کمین بیرون جهاندن** غالب آمدن و بسر عار رسیدن **مهره بطاس افکندن و مهره بطاس انداختن و مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن و مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن** خبردار کردانیدن و مهره در طاس افتادن لازم آن ست ماخذ آنکه در زمان کیان رسم چنان بود که طاسی یا جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشد مهره نیز از هفت جوش در میان آن می انداختند و ازان صدای عظیمی بر می آمد و مردم خبردار شده سوار میشدند و در عرف حال بمعنی کوزدادن مستعمل **مهره در شدن بودن** محبوس بودن و عاجز شدن **مهره در گردن جمع شدن** شکسته شدن گردن **میان بکردار کمان کردن** متواضع بودن و قامت خم کردن **میان دادن** اجازت دادن فغانی ؎ تو میان دهی و کرنه بخیال در نگنجد ؛ که چنان کمر کدامی من بی ادب کشایم ؛ **میخانه بر سر کشیدن** از عالم ساغر بر سر کشیدن و این ادعا و مبالغه ست **میخ چشم کسی بودن و میخ چشم کسی شدن** ریخ و تصدیع دادن کسی را و مخل دیدن کسی را **میدان بنیزه بستن** رخصت جنگ دادن **میدان بسر آمدن** عمر آخر رسیدن و قیامت قایم شدن **میدان بطرح دادن و میدان طرح دادن** بسیار شتاب و جلد رفتن **میدان دادن** مرادف کوچه دادن و بمعنی جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم **میدان کشاده یافتن** وسعت و فراغی عیش و عشرت **میدان کشیدن و میدان یافتن** جمع کرده خود را پس رفتن برای برجستن و این در کوشتدان سرزن بسیار ظاهرست و در قابو بودن و قابو یافتن صایب ؎ کز نظر باز ماهر از دنیا کند پهلو تهی ؛ از فریب او مشو غافل که میدان میکشد ؛ و در سخن پرخش خط عنبر افشان یافت ؛ فغان که طوطی آئینه باز میدان یافت ؛ **می در کریبان کردن** بزور شراب دادن **میرزائی کشیدن** برداشت ناز و شان کسی نمودن **میغ بستن** پیدا شدن ابر **میل در چشم کشیدن و میل در دیده کشیدن** کور کردن و نابینا ساختن **میل در سرمه زدن چشم سرمه زنک** گردانیدن چشم نظامی ؎ چو در سرمه زد چشم خورشید میل ؛ فرو رفت کوهر بدریای نیل ؛ **میل در نظر کشیدن** مرادف میل در چشم کشیدن **میل کشیدن** کور کردن و دور گردانیدن و از پیش راندن و سر سرکشیدن **مینا بر سر کشیدن و مینا بر هم خوردن و میناچیدن و مینا شکستن و مینا کشیدن** پرخوردن شراب و تعبیری کنند مینا کشیدن شراب خوردن و مینا چنانکه بساغر خورند و مینا بر سر کشیدن بیکبارگی خوردن آنرا بکمال شوق **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها** ماء اللحم باصطلاح اطبا آبی باشد که در روغن و گوشت دران انداخته بطریق عرق کشند و باصطلاح بعضی طیان آب مبنی ع ما را گفته ایم و آمده ایم ؛ چون پناه بکسی برند و آن را مزه ای خود دانند میگویند ما تم دیده بمعنی ما تی ما جرا سر کذشت و قصه و واقعه و سنکاره و گفتگو و بالفظ خواندن و راندن و رفتن و کردن و گفتن مستعمل **ماج و موج** بمعنی بوس و لوس و معیشی بوس

ویسیدن چنانکه گربه بچهٔ خود را کند **ما حضر طعام** هر بی تکلفی که حاضر و مهیا باشد و آنرا حاضری و درویشانه نیز گویند **ما در آب و آتش** بکسر رای قرشت شخصی که از روی سوز گریه کند **ما در اندر و ما در اندر و ما در زن** پدر که مادر غیر حقیقی باشد **ما در باغ** زمین و نیز باغ باعتبار اشجار و اثمار **ما در بخطا** لفظ متعارف است و دشنام مشهور و مادر بختن که حرفیست مهمل بمقابل آن کرستی نیز شده طغرا ۵ طعنهٔ مشک خطائی رده مادر بختن ۵ بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ۵ از بهار عجم **مادر فرزند کش** دنیا ماده بر عضو ضعیف میزند این مثل در جائی میگویند که با وجود قوی آسیب بضعیف رسد و حادثهٔ و هر غریب بی تصدیع دهد **مار افسا و مار افسار و مار افسان و مار افسای** مار گیر و افسونگر زهر مار و مجازا بمعنی مطلق افسونگر **مار اهم اریز نمد کلاهی** یا یعنی ترا آنچه میسر شده بختی از آن مار اهم و چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ما هم از این نمد کلاهی داریم این همه نازش و تفاخر چرا و چون گویند فلان کس را از این نمد یک کلاه رسیده مراد آنست که بکلیات آن نرسیده جزوی از آن نصیب او کرده **مار پا** طایفه ایست در کوه البرز که سر و روی ایشان بانسان ماند و باقی بصورت مار و بطریق مار بسینه و شکم راه روند از سراج **مار پلاس** با اضافت و بی اضافت چلپاسه و زغه و حربا **مار پیچ** رخم و نزد بعضی پرچم علم و آنچه مصوران بشکلی بوضعی کشند که گویا چند مار با هم پیچیده اند **مار پیکر درفش** شب و آسمان **مار چوبه** پیچ کیاهی است که دافع زهر مار و کزدم است **مار چیری** ضحاک که از قبیلهٔ حمیر بود و کنایه از نیخیر و زلف **مار خانکی** را نمی کشند این مثل در جائی گویند که کسی با کسی قرابتی یا ربطی دارد و این دیگر هر چند با و آزار رساند او در پی مکافات آن نباشد **مار خوار** کاو کوهی که آنرا کوزن خوانند گویند مار را میکند و میخورد و بعضی گویند نوعی از کوسفند کوهی است **مار در پیراهن دشمن** نزدیک **مار دو زبان** مردم منافق **مار شکم سوراخ** نای هفت بند که استادان نائی نوازند **مار ضحاکی** زنجبر که برپای مجرمان نهند و کیسوی محبوب **مار کرزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کنجه دار **مار کزنده از ریسمان میترسد** مثل است مشهور یعنی هر که از موذی آزار کشیده باشد همیشه از مثل و شبیه او خایف می باشد و مار کزنده از ریسمان می رمد قریب باین معنی است **مار گیری** مکاری و حیلهٔ **مار ماهی** ماهی که بصورت مار بود **مار مصری** نیزهٔ مصری **مار موزک** نوعی از مار که تن خود را در خاک پنهان کند و سر خود را که مثل موز نماید نمایان دارد و چون بگمان موز کسی دست بران اندازد بگزد **مار مهره** مهرهٔ است که از قفای سار برمی آرند و پادزهر نیز **مار نشر آسمان مار یعقوبی** طایفهٔ از ترسایان **ماژو موژ** از توابع است بمعنی فریادی که موش در وقتی که گربه را بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند **ماست بند** پنبه پر ساز **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باریتعالی است همه موجودات و مخلوقات است **ماش عطار** غله است که آنرا منک خوانند **ماشوره** عاج کردن معشوق **ما صدق** مضمون و معنی **ما قال و دل** کلام فلیسی که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **ماکیان زاغ رنگ** شب **ماکیان سحر** صبح صادق که از سبب او هیئهٔ آفتاب پیدا میشود **مالا مال** بسیار کثیر و پر **مال** مال داده بی اضافت چیزی بقیمت خریده و بنده و غلام نیز **مالش کری** ملاعبت بازنان **مال صامت** زر و نقره و مانند آن **مال غایبانی** که مالکش پیدا نباشد مثلا شخصی به سفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد بحکم پادشاه عصر مال او را بامینی سپارند تا متصرف غیر نشود و چون مالک از سفر برگردد داده و الا بعد تحقیق مردنش به ورثهٔ سپارد **مال کاسب جنس** در بزار

ومال پارزان **مال کاسد** مالی که کم فروخته شود **مال ناطق** حیوانات چون اسپ و اشتر و جز آن **مال و جهات** نقد و جنس و آسیا و اسباب خان خالص ☉ برخاست هر که زود تر از آفتاب روست ؛ مال و جهات مملکت شیر دان صبح ؛ مانند آباد اشاره بعالم برزخ و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **ماه آب** ماهی که خورشید در اسد آید و آن ماه برشکال است مانند مصطفی و در برهان قاطع بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد **ماه برکوهان** بی اضافت نام لحن بیست و یکم از سی لحن باربد **ماه پاره** و **ماه پاره** صاحب حسن و خوش صورت **ماه پرست** عاشق ماه **ماه پیکر و رفش** شب ماهتاب تو ماه و بیضاه مجاز است و نوعی از آتش بازی ماهتاب آتشبار و ماهتابی آتش بار برای مهمله نوعی از آتشبازی که اکثر در جشن ها سر دهند و روشنائی او چون ماه تابدار میباشد **ماهتابه** جای بلند و سطح بی سقف و دیوار که پیش ایوان و صحن باغ و سراسازند و بهندی چبوترہ گویند **ماه چوشاخ کوزن** ماه باریک و خمیده که ماه شب اول و دوم و سیم باشد **ماه چهار هفته** نابود نا چیز و معدوم **ماه خانکی** از اسمای محبوب **ماه خرکاهی** ماه هالہ نشین چه خرکاه ماه بمعنی هالہ آمده و کنایه از شاهد مهوش **ماه روزه** بی اضافت بمعنی تاریخ و آن نگاهداشتن سال و ماه و روز است **ماه سیام** ماهی که حکیم متقنع بزور سحر و شعبده ساخته بود **ماه سی روزه** ماه بسیار باریک و هلال و معشوق بیمار و ضعیف **ماه سی شبه** بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته **ماه شکسته** ماه نو که هلال باشد **ماه قصب پوش** و **ماه قصب دوخته** شاهد کتان پوش **ماه کاشغر** بمعنی ماه سیام و کنایه از خوبان و مهوشان ترک **ماه کش** با اضافت بمعنی ماه کاشغر و کش بالفتح شهریست که گوه سیام در نواحی آنست **ماه کنعان یوسف** علیه السلام **ماه مزور و ماه مقنع** بمعنی ماه سیام **ماه منجوق چتر** با اضافت قبه زرین که بر سر چتر نصب کنند **ماه نخشب** بمعنی ماه سیام **ماه نو** هلال و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهوار** ماهیانه و آن علوفه است که ماه در ماه بنوکران دهند **ماهیابه** نوعی از نان خورش و آن آنست که ماهی را در ان مدتی انداخته حل میسازند و خورند و بعربی صحناخوانند و در شهرلار و نواح آن رواج دارد **ماهی بلورین** انگشت معشوق **ماهی پشت** هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست باشد و خرپشته **ماهی چرخ** برج حوت **ماهی دان** حوض **ماهی زرین** قسمی است از ماهی که در میان ریگ پیدا میشود و چنان پر قوت می باشد که ده پانزده کس را میدهد **ماهی سپهر** برج حوت **ماهی سرب** ماهی های سرب که براطراف دام بندند **ماهی قرل آله** با اضافت نوعی از ماهی که سرخ رنگ باشد **ماه یک شبه** هلال **ماهی گویا** زبان **ماه یمانی** اشاره بروی منور جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **ماهی نخواهی دمش گیر** بضم دال مثلی است مشهور بمعنی آنکه اگر کار کسی نکنی بگسل از سر و اکن **ماهی و چشمه خضر** زبان و دهان معشوق **مایده خرگهی** نعیم آسمانی **مایده سالار** سفره چی و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **مایده نه** سفره چی **مایعرف** بیای حطی مضموم تمامی مال و نه بسباط **مایه دار** هر چیز که با و گند کی و ضخامتی باشد و بزبان کیلان جاعتی که در عقب لشکر می ایستند و مالدار و صاحب ثروت **مایه شب** تاریکی شب **مایه صدق** اشاره بحضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه **مایه ور** از عالم دانشور **مبارکباد و مبارکبادی** تهنیت ؛ بالفظ دادن و زدن و کردن و گفتن مستعمل **مبارک مرده** جانور یکه آزا میگذارند برای صحت مریض **مبشر بنام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام چه مردم را بشارت داد بآمدن سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **متاع آب دار و**

متاع آب بردار متاعی که گنجایش کفتن قیمت دروغ دران باشد و متاعی که قیمتش زیاده ازارزش کرده باشند **متاع آب دیده و متاع آب زده** متاع معیوب و بآب ملوث **متاع بزرنزدیک** کالای نفیس که مشتری بخریدن آن مایل باشد **متاع پردار** متاع رایج کثیر المنفعت **متاع تنگ** متاع نایاب و گران قیمت **متاع دروغ بردار** مرادف متاع آب دیده **متاع روی دست** مرادف جنس روی دست **متاع سردست** مرادف جنس روی دست **متاع شیرین** جنس گران بها و کمیاب **متاع غرقی** آنکه تناسل **متاع غرور** مرادف کهنهٔ بی نمازی داراب جویا ؎ بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته مزاج مرد نفور است ازمتاع غرور؛ **متاع کس مخر** متاع کاسد سهل البیع **متاع نیک ازهر دکان که باشد** یعنی هنر وخوبی ازهرکه باشد پسندیده است ع **مترس از بلائی که شب درمیان است** یعنی از بلائی و مکروهی که هنوز بوقوع نیامده خودرا در معرض غم والم بنیاد انداخت چه ممکن است که فلک تا صباح بکام تو کردد و عسرت بعشرت مبدل شود **متولی چیره زبان** کوکب عطارد **مثلث نشان** دیگر از ارباب پیش خود دوزانو نشاندن **مثلثهٔ آبی** برج سرطان و عقرب و حوت **مثلثهٔ اتشی** برج حمل و اسد و قوس **مثلثهٔ بادی** برج جوزا و میزان و دلو **مثلثهٔ خاکی** برج ثور و سنبله و جدی **مثلثهٔ مائی** مرادف مثلثهٔ آبی **مثلثهٔ هوائی** مرادف مثلثهٔ بادی **مجاوران فلک** سبعهٔ سیاره و ثوابت **مجاهز ارواح** اشاره بذات پاک حقتعالی و کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **مجاهزکان** آفتاب **مجسطی کشای** شخصی که حل مسایل کتاب مجسطی کند علم ریاضی نوشته اند کند **مجلس افروز** شراب انکوری و شمع و نام نغمه و محبوب **مجلس نویس** شخصی که بموجب حکم پادشاه حالات و روداد مجلس پادشاهی بنویسد باشد و آزاد در هندوستان حضور نویس کویند **مجمر آتش** آفتاب **مجمرهٔ نقره پوش** مینا و عالم محبوب **خشک** معشوقیکه از و انتفاع نتوان کرد **محبوبهٔ احمد** اشارهٔ بهمزهٔ احمد که حرف اول احمد است **محراب جمشید** آفتاب و آتش و جام جهان نما و شراب **محراب شکر پوره** سنبوسهٔ قندی **محراب کاه** مسجد **محرمان فلک** سبعهٔ سیاره **محرم غار غایت** رازدار لیکن مشهور و مستعمل یار غار است **محشر پناه و محشر خرام و محشر قد** از اسامی محبوب **محض عدل** اشاره بامیرالمومنین جناب عمر رضی الله عنه **محک زر ایمان** حجر اسود و آن سنکی باشد سیاه و یک کن از ارکان کعبه است **محک زرین** حجر اسود و سنکی که طلا را بدان امتحان کنند **محل نظر** جای اعتراض **مخالف مال** قهر کنندهٔ دشمن و سخی و صاحب همت **مختار حق** کنایه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **مخدرات فلک** سبعهٔ سیاره **مخدوم کره** بضم کاف تازی و رای مشدد عبارت از مخدوم زاده از عالم خرکره و دشترکره و این در مقام هجو ملیح بلکه توهین و تحقیر کویند **مخصوص دم** ای در سکرات **مخصوص قم فاندز** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **مخمل دوخوابه** مخمل دورویه بانکه خوابه دارد داشته باشد **مخمل کورک و مخمل کرک** بکاف فارسی و واو مجهول و فتحهٔ ای مهمله و بدون واو نوعی از مخمل **مخمل مشکی** مخمل سیاه **مدبران فلک** سبعهٔ سیاره **مدبلبل** ناله بلبل **مدرس افلاک** مشتری و عطارد و ابلیس **مدسرمه** خطی که از سرمه در چشم کشند **مدنظر** چیزیکه پیش نظر باشد **مذکر سماعی** شوهر یکه مطیع و فرمانبردار زن خود باشد و زنش برو غالب بود **مراحل نشین** هریک از کواکب سبعهٔ سیاره و مسافر **مربع خانهٔ نور** خانهٔ کعبه **مرتبهٔ جمع الجمع** مقام وحدت و ظهور اول **مرجان پرورده** لب معشوق و شراب انکوری **مرد آهنک** سلاحی باشد کج مانند چوکان **مردارخانه**

دربازی زدخانه باشد که مهره دران خانه درشش دریا هفت افتد و بیرون آمدن نتواند **مردافکن** از قبیل شیرافکن و صیدافکن **مردان علوی** سبعهٔ سیاره و هفت اوتاد که بزرگان عالم غیب اند **مردان مرد** یعنی مردانیکه بنسبت مردان آنها را مرد توان گفت و از جنس ذکور ایشان را فضل شاه در حق شجاعت یا مردانیکه در شجاعت و قوت بصفت مردی باشند پس بر تقدیر اول ترکیب اضافی بود و بر تقدیر ثانی ترکیب توصیفی باشد **مرد فلان چیز نیست** ای لایق آن چیز نیست **مرد قماری** مرد دست و فرومایه **مرد کارآمد و مرد کاری** شخص کاردان که کارها را نیک سرانجام دهد **مردگیر** سلاحی باشد کج مانند چوگان **مردکیران** نام جشنی که مغان در پنج روز آخر ماه اسفندارمذ کنند و درین روز زنان بر مردان تسلط بهم میرسانند و هر آرزوئی که دارند بفعل آرند **مردم آبی** نوعی از حیوان آبی که بصورت انسان می باشد **مردم آهنک** مردم کش و مردم آزار و یعنی مردکیر **مردم داری** ظاهرداری و پاس خاطر مردم نگاه داشتن **مردم زاد** آدمی زاد چه مردم آدمی را گویند **مردم ستا** مداح برای طمع مال **مردم کیا** کیاهی شبیه بآدمی **مرد میدان** حریف و مقابل **مرده او بر زندهٔ تو بار است** مثلی است یعنی او در کمال ذلت استطاعت بر تو غالب است و تو با وجود استطاعت حریف او نمی توانی شد **مرده دل** ضد زنده دل **مرده ذوق** آنکه حس ذوق او باطل شده باشد **مرده ری** بروزن سفره چی مال و اسبابی که از کسی بعد از مردن ماند و بعربی میراث خوانند **مرده ریگ** خان آرزو گوید که آن بضم میم و سکون رای مهمله و دال مهمله و های مختفی و رای مهمله و یای مجهول و کاف فارسی یعنی ناچیز و مردم فرومایه سلیم ؎ هرزه کوئی چند همچون سرخوشان میکده ؛ مرده ریگی چند همچون ساکنان بادیه ؛ و در کتب قدیم بمعنی میراث مرده نوشته اند انتهی و در مصطلحات نوشته که مرده ریگ بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که ز کشش مثل مرده شود از غایت خوف یا از افراط غم سلیم ؎ هرزه کوئی چند همچون سرخوشان انجمن ؛ مرده ریگی چند همچون تشنگان بادیه ؛ سالک قزوینی ؎ زاهد من زنده رود باده ؛ جوی عسل تو مرده ریگ است ؛ قافیهٔ غزل سنگ و ریگ است و این شعر از انجاست ؎ ناخوانده در دیدهٔ نامم رقم ؛ یعنی که جواب نامه جنگ است یا بنده راقم میکویم که مرده ریگ بیای حطی بمعنی فرومایه در اشعار اساتذه یافت ظهوری ؎ مانده این مرده ریگ فرش زمین ؛ تا کجا برعرش پیدش جولان ؛ عارف طهرانی ؎ مرده ریگ است به پیش لب تو آبحیات ؛ نا تمام است به پیش رخ تو ماه تمام ؛ یتحمل که درین هر دو بیت مرده ریگ بنون مقدم بر کاف عجمی باشد **مرده شو برده و مرده شوسته** تعریفی است که در وقت ناخوش شدن از چیزی گویند **مرده فیروزه** همان فیروزهٔ مرده که عبارت از بد رنگ باشد **مرده کش** بفتح کاف آنکه مرده را برده و شن برداشته بر مزار بان و هرزه وان حاکم سرحد و زمین دار و نگاهبان **مرسله** پیوند قلم که بدان چیزی نویسند **مرصع خوانی** یکی حرف ساخته گفتن دوم رنگین کلامی و خوش سخنی سیم تمهید قصه خوانی **مرض اکبر** مرادف علت مشایخ **مرغ آبی** با اضافت ذکف آن قاز و بط **مرغ آتش باز** قسمی از آتشبازی **مرغ آتش خوار** کبک و سمندر **مرغ آتش افروز و مرغ آذرافروز** قفس و آن مرغی است که هزار سال عمر کند و بعد ازان هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزاند و یعنی پروانه نیز **مرغ آغالی** با اضافت جای باش مرغان چه آغال جای حیوانات و طیور است **مرغ افتاب علم** آتش **مرغ آمین** کف الخضیب زیرا که ذ منجمین مقرر است که هر وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب میشود از چراغ هدایت دور

مصطلحات فرشته است که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعائی که به آمینش رسد مستجاب شود رفیع ـ کلمش عاشق دعا گو را یا بلبل
ز مرغ آمین نیست ؛ مرغ الهی روح و نفس ناطقه مرغان اولی انجمنه فرشتگان مرغ اندازنا جاویده فرو بردن طعام گویند که
بعربی ملیخ گویند و این کنایه از شخصی است که دندانهایش ریخته باشند و دشتهای بسیار داشته باشد مرغان سدره و مرغان عرش
فرشتگان مرغان فلک فرشتگان مرغ باغ بلبل مرغ بام بلبل و قمری و موذن مرغ بسم الله بسم الله الهی که بر شکل مرغ
نویسند مرغ بیضهٔ فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی است مرغ چشم بسته
مرغ نوگرفته که اجفان او را زرشته دوخته باشند مرغ چمن بلبل مرغ چمن زاد مرغی که مولد او در چمن بوده باشد مرغ
حق کوه مرغی است که شبها به دو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و آنرا مرغ زیرک نیز گویند مرغ خوش خوان
بلبل مرغ دانا طوطی سخن گو مرغ دست آموز مرغ مانوس مرغ دل ی اضافت ترسنده و با اضافت بمعنی دل عقل را
نیز گویند مرغ دوست مرغی است سخن گو که لفظ یا دوست میگوید مرغ دیبا صورت مرغی که در دیبا بافند مرغ زرنگین
تاج خروس و دراج مرغ روز آفتاب مرغ ارغ عقبی بهشت مرغ زحل خوار آتش انگشت وان مرغ زر آفتاب و مراد
طلا که بصورت مرغابی و امثال آن سازند مرغ زرین و مرغ زرین بال جانوری است که در ملکهای سرد سیر بهرسد مرغ
زیرک شارو که بهندی میسنا گویند و مرغ حق کو و بعضی مراد از ابلیس دانند و بعضی از هاروت و ماروت و انغیث مرغ زیرک
سار شارو و مرغ ژند خوان بلبل مرغ سبز وار نوعی از ناکیان که زیر حلق کوشت سرخ باشد و پرهای رنگارنگ دارد
و بیضهٔ آن از بیضه های دیگر سخت تر و نوک دار باشد و در بیضه بازی بسیار بکار آید مرغ سحر بلبل و خروس و قمری و سالک سحر خیز مرغ
سحر خوان بلبل و قمری و خروس مرغ سلیمان هدهد که از آن شانه سرو پو گویند مرغ شب آویز مرغی است که خود را شبها
از یک پا آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطرهٔ خون از کلوی او چکد و آنرا مرغ حق گویند مرغ شب آهنگ بلبل مرغ
شب خوان بلبل و خروس مرغ شب خیز بلبل مرغ شب و روز شاه و آفتاب مرغ صبح و مرغ صبح خوان
بلبل و خروس مرغ طرب بلبل و معنی و سازنده و کبوتر نامه بر و بعد و معنی اول مرغ مطربم گفته اند بطریق اضافت مرغ عیسی
خفاش که شبپره باشد مرغ فلانی دوست میخواند چون کسی بمحصول مرادی فایز شود و در کمال نشاط باشد گوید امروز مرغ
فلانی دوست میخواند یعنی دماغش چاق است خان خالص ـ هر لحظه چرا مرغ دلم دوست نخواند ؛ کل دیده ام امروز که بلبل
شده ام باز ؛ مرغ فلک فرشته مرغ قبله نما مرادف طایر قبله نما مرغ کاغذی نوعی از کاغذ باد مرغک ناطوطی
سخنگوی مرغ کرک بکاف اول مضموم و رای مهمله ساکن مرغی را گویند که بر سر تخم نشیند تا بچه برآرد مرغ کوشت بر با علیواج
مرغ لب سخن و کلام خواه نظم باشد خواه نثر مرغ مجنون مرغی که بر سر مجنون آشیان کرده بود مرغ مسمن مرغ فربه
و پرورده مرغ مسیح و مرغ عیسی مرادف مرغ عیسی مرغ نامه و مرغ نامه آور و مرغ نامه بر هدهد فاصد و کبوتر
مرغوله خوانی بند بسبکی و خوش سرائی مرغ همایون و مرغ همایون فال هما مرغ یاقوت پر و مرغ یاقوت
پیکر آتش مرقع دار خلیفه مرقع دار ابلیسی طایفهٔ شیطانی و خلیفهٔ ابلیس و کنایه از اعمال ناشایسته کردن در لباس تقوی
و تصوف و بطریق خطاب هم آمده و بایهمعنی مرقع دار امانی هم آمده مرکب جم بلد مرکب چوبین نابوت مرکب

زین پشت شتر و کوهان **مرکز چرخ** زمین **مرکز خورشید** آسمان چهارم و دنیا **مرکز مثلث** و آن چهارست مرکز مثلثهٔ آتشی و مرکز مثلثهٔ هوائی و مرکز مثلثهٔ آبی و مرکز مثلثهٔ خاکی و کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلثه **مرگ آمد** اجل رسید **مرگامرگ و مرگامرگی** بلای عام و مرگ عام که بعرف طاعون گویند **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار که یک پیچ از دستار تلمبه داده حلقه وار بطرف گوش و گردن می آورند **مرگ ماهی** بکاف فارسی چیزیکه آنرا در دریا اندازند ماهی آزار خورده مست کرده و بر روی آب آید و چون آخر سبب مرگ ماهی کرده بدین نام موسوم گشت **مرگ موش** بالفارسی **مرگِ نو** فتنهٔ تازه و بمعنی عشق نیز **مرگ نو مبارکباد** در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود **مریخ آفتاب علم** آتش شعلهٔ ناک **مریخ ذنب فعل حلقهٔ زنجیر** که برپای ستوران گذارند و آزار مریخ ذنب فعل زحل سیما هم گویند **مریخ زحل خوار** زکالی که اخگر شده باشد و انگشتدان و مجمر مریخ **سلب** بفتح سین و لام و سکون بای ابجد لباس سرخ و سرخ پوش **مریخ نبرد** کسی که در جنگ ها منظفر و منصور باشد **مریم عور** شاخ درخت انگور **مریم ایام** خزان و برگ ریزان **مزاجدان** کسی که در مزاج کسی تصرف کرده باشد و بر نیک و بد آن اطلاع خوب داشته باشد **مزاج گوهران** عناصر اربعه **مزاجگوی** خوشامد گوی **مزاج گوئی** موافق مزاج کسی حرف گفتن و مزاجدانی **مزدبر** مزدور و آزمزوره و مزده بر نیز گویند **مزددندان** مرادف دندان مزد **مزدور دیو و مزدور دیوان** شخصی که کارهای لایعنی کند که در آن نه فایدهٔ دنیا باشد و نه نفع آخرت و چنین شخص را هیزم کش و رنج نیز گویند **مزرعهٔ خاک** زمین و جسد انسان و حیوان و کور که محل دفن انسان باشد **مزرعهٔ دانه سوز** دنیا و عالم **مژدگانی** چیزی و نقدی که بمژده رسان دهند و بمعنی مژده نیز **مژگان آفتاب** خطوط شعاعی **مژگان برگردیده و مژگان برگشته** مژگان سر بالا کشیده **مژگان خورشید** خطوط شعاعی **مژگان دراز و مژگان سیاه و مژگان فرنگ** از اسمای محبوب ملا یخود جامی ؎ مصور چون بفکر چشم آن مژگان فرنگ افتد ؛ قلم را از نی نرگس کند وقت تحریرش ؛ **مژگان زرین** مژگان میگون **مسافران والا** اشاره باولیاء الله و طالبان دین حق **مس بند** بفتح اول شخصی که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آنکس یا آن چیز بجائی نتواند رفت و بضم اول نیز **مست بند** مرادف مس بند و شخصی که گرفتار محنت و غم و رنج باشد **مست طاقح** بسیار مست **مست گذاره و مستی گذاره مست طاق و طلق** بیهوش **مست لایعقل** بسیار مست و بیهوش **مست مستان** بی اضافت بسیار مست **مست مند** بضم اول نمکین و اندوهناک **مسجد آدینه** مسجد یکه در آن نماز کنند **مسدس عالم** شش جهت **مسره** چرخ بفتح اول و کسر ثانی ماه که قمر باشد **مسکن** از عالم زر **گر مسلسل گوی** حرف مربوط و پیچدار گوینده **مسند آسودگان** قبر و دنیا **مسند جم** مرادف مرکب جم و هوای نفسانی **مسهای زراندود** دوستی آشنائی بنفاق و دروغهای راست مانند **مسیح یکشبه** می و شراب **مشارالیه** مردم عمده و معتبر و ترجمهٔ آن انگشت نما **مشت** مشبک **قلعه مجره** و عود سوز و آسمان **مشت آتشی** با اضافت **و مشتی آتشی** طمامان و آتش پرستان و دیوان **مشتاسنگ** سنگ فلاخن **مشت افشار و مشت فشار** طلای دست افشار و شرابی که از انگور پیش رس سابیده باشند **مشت تیغ** قبضهٔ تیغ **مشت خاک و مشتی خاک** کره ارض و دنیا و آدمی **مشت رندو مشت رنده** بفتح های مهمله رندهٔ دروگران که بدان چوب و تخته را شد **مشت زن** کشتی گیر و پهلوان و غلام نازنین که خواجه را مشت زند **مشت مال** نوعی از مدد مش کشتی گیران و دلاکی کردن **مشتنگ** بضم اول و فتح ثالث و ژ و راهزن و معنی آن است تنگ

است که مفلس و پریشان باشد **مشت و درفش** امرد شوار **مشتی** زیاد کرده مخالف مردود و حقیر و اندک **مشتی شرار** ستاره‌های آسمان سبعهٔ سیاره **مشتی غبار** گرده مردمان و کرهٔ زمین **مشرق کشاده بال** زرد **مشرق کشاده زال** زرد یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده **مشعبدان حقهٔ سبز** ماه و آفتاب و بعضی کواکب سبعه را گفته اند **مشعل کشان قومی** ات از کفار گویند که ایشان مشعل را کشته بخانهٔ تاریک جامهٔ و ختران انداخته بچند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشعل وادی کلیم** تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعلهٔ خاوری و مشعلهٔ روز و مشعلهٔ صبح** آفتاب **مشعلهٔ گیتی فروز** آفتاب و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **مشک** بیز انچه بوی خوش بسیار از و آید **مشک چرمی** فرج زنان **مشکدانه** نوائیست از موسیقی **مشک در** بفتح اول و ال ابجد جانوریست که مشک آب پاره و سوراخ کند **مشک سقائی** فنی است از فنون کشتی **مشک سود** مشک آلود **مشک فروشان** مردمان خلیق و خوش خوی **مشک فشان** از قفا شخصی که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش برآید **مشک مالی** نام لحنی از مصنفات باربد **مشکین چو** بفتح جیم خال سیاه **مشکین چاه** خال خوبان **مشکین ختام** شرابیکه در آخر بوی مشک دهد و این کلمه بعضی در صفت شراب گفته اند **مشکین سنان** ترکان معشوق **مشکین کلاه** کلاه سیاه و معشوق کلاه سیاه و گیسو کاکل و زلف خوبان **مشکین مهره** کرهٔ زمین **مشکین وفادار** کل نسرین و آن کلی باشد سفید کوچک و خوشبوی که از اول بهار تا آخر تابستان بر درخت بماند **مشیمهٔ دنیا و مشیمهٔ عالم** آسمان و آفتاب **مصباح هفت و چار** یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور و چار مذهب و این اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **مصحف بغلی** قرآنی که اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل نگاه توان داشت **مصحف سجاوندی** مزین و مکلف **مصحف یاقوت** مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است **مصر زلیخا پناه** قالب و جسد آدمی که پناه روح است **مصرع برجسته** مصرع خوبی که بفیکر فیض مبدأ فیاض از غیب برسد **مصرع پرکن** لفظ زیادتی که برای وزن و قافیه در شعر آرند و معنی بدون آن تمام میشود و باصطلاح اهل معنی آنرا حشو متوسط نامند **مصرع پیچان و مصرع پیچیده** مصرعی که مضمونش دقیق باشد **مصرع تند** مرادف مصرع برجسته **مصرع تنک** مصرع کوتاه ظهوری ؎ دهم در یکی مصرع تنک جا ؛ زر و خلعت و اسب و باغ و سرا ؛ **مصرع تیز** مرادف مصرع برجسته **مصرع ریخته** مرادف مصرع برجسته **مصروع خاوری** آفتاب در محل برآمدن و فرو رفتن **مصری مار** مرادف مار معروف **مصلحت دید** نیکو اندیشیدن از عالم صواب دید **مطبخی باغ** بالفتح آفتاب **مطرب فلک** زهره **مطلب بن بست** مطلبی که مشکل بود **مطلع دولخت** مطلعی که هر دو مصراعش مضمون جدا گانه داشته یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه صایب گوید ؎ ای روی چون بهشت ترا کوثر آینه ؛ رخسار آتشین ترا عنبر آینه ؛ **مطلق العنان و مطلق خرام** اسبی که بمحض اشاره بلکه بمجرد اراده راه رود و چپ و راست بهر سو که گردانند گردد و بهیچ عایقی مقید نشده در کمال اطلاق باشد و مطلق العنان بمعنی آزاد و بی غرض نیز **معجر زرنیخ** برگهای خزان دیده و کلهای زرد و شعاع صبح صادق **معجر غالیه گون شب معجزهٔ مسیح** مایده که از آسمان بجهت عیسی و مریم علیهما السلام نازل شد و مرده زنده کردن عیسی نیز **معجون کشتی** چیزیکه معجون بدان از معجون دان کشنده و بردارند **معدانبار** بفتح اول و همزه **و معده انبار** بسیار خواره و شکم پرست **معده اش برگشته** یعنی هر چه میخورد

برسیکرد و طبیعت هضم نمیتواند کرد **معرج گران فلک** فرشتگان و ستارگان **معرفت آموز و معرفت زای و معرفت سوز** معروف و رسیم او عادت **معرکه ساز** مثل بزباز و میمون باز و غیره که در بازار معرکه گرم کنند و بمعنی کشتی گیر نیز آمده **معرکه طاس باز** مجمعی که در انجا بازی بطاس کنند **معرکه گیر** مرادف معرکه ساز **معشوق مینوائی** چیزیکه در پریشانی و بیکاری برای شغل طبیعت بکار آید **معشوق پران** معشوق رام کن سلیم ؎ حیف باشد که زبیمهری تو شکوه کنیم ؎ ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم ؎ و معشوق پرانی مقابل عاشق پرانی **معشوق تنگ دل** دنیا **معشوق خیالی** معشوقی که در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود و حسنی که در آئینهٔ خیال عاشق رو نماید **معشوق سنگدل** دنیا **معشوق غرور مینوائی** ؎ مرادف معشوق مینوائی **معلق زن** بازیکر و رقاص و مردم لوند و حیز و مخنث و شخصی که نماز را بسرعت تمام گذارد **معلم اول** یا اصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح اوشان شیطان **معلم ثانی** کنایه از ابو نصر فارابی معمور **عمر ولیت** شهرت از چه گویند ؎ تا ترا عمر ولیست بنا کرده است **معنی بالا** معنی بلند **معنی بیگانه** معنی که پیش از این کسی از آن بسته باشد **معنی پیچیده** مضمون نیکه بی تامل و تفکر نتوان دریافت **معنی شکار** آنکه صید معنی کند **مغاک ظلمت** و **مغاک ظلمت خاکی** زمین و جسد آدمی **مغاک غار گور مغز خورده** احمق و بی عقل **مغز دار** مقابل همیغز **مغز قلم** منقار **مغ** کده شراب خانه و خانهٔ آتش پرستان **مغلی قندز** بضم اول و ثانی و قاف و دال اشاره به مغل بچه های نیشی هر و خوزد **مغیلان بادستان و مغیلان گاه** دنیا **مفتول کش** کسیکه تار و طلا و نقره و غیر آن کشده در هندوستان آزا تارکش گویند **مفرح گران فلک** فرشتگان و ستارها **مفرح گری** فوحت و سایبان **مفرش زنگار گون** سبزهٔ نورسته **مفرش کش** فراش **مقابل کوب** چیزیکه مقابل خود را از روی بلندی با خوبی پست سازد **مقامات رضوان** هشت بهشت **مقام مصلا** جائیست که ابراهیم علیه السلام در انجا نماز گذارده بود **مقراض شتر گردن** نوعی از مقراض که کج می باشد **مقراض هندی** نوعی از مقراض که بان را بآن پیرایش کنند یا آنچه فوفل را بآن ریزه ریزه نمایند **مقررست** یعنی تحقیق و ثابت است نایب حاکم ایران از عالم صادر هندوستان برکاغذها مقررست و مستحط میکنند **مقرب تسبیح و مقری سبحه** مرادف امام سبحه **مقصود کلاغ باز** نام عیاریست **مقصود کن فکان** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم **مقلد پیشه** نقال و رقاص و خیاکر **مقمر باز** مقیم **منزل** هفتم زحل **مکتب خانه و مکتب گاه** جای کتاب خواندن **مگرمچ** بفتح اول و کاف فارسی و سکون رای مهمله و میم مفتوح و جیم نازی جانوریکه بعربی تمساح گویند و بهندی مگرمچھ **مگس رانی** راندن مگس از مگسران یا چیزی دیگر و کسادبازاری **مگسران** آنچه بدان مگس رانند و بهندی چونری و مورچل گویند **مگس رانه حنا بسته** مگس رانیکه از موی دم اسپ سازند و آزا سرخ کنند **مگس گیر عنکبوت ملاروشنی** خفاش **ملازاده** بالتشدید والتخفیف آله تناسل **ملایک پی** مبارک قدم **ملتنک** بضم فوقانی و نون و کاف تازی شخصی که حوصلهٔ شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی ملتنک بروزن کلانک نیز آورده اند **ملجای نوح** کوه جودی که کشتی نوح علیه السلام در انجا فرود آمد **ملح آب** نوعی از ماهی که بهندی جهینگه گویند **ملح پیاده و ملح جهنده** غیر ملح پردار است و بعضی گویند ملخی که هنوز پر نیاورده باشد **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه که مرد مشهور و معروف باشد **ملک ارشی** بروزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین **ملک سرشت و ملک نهاد** مرد معصوم و عفیف **ملک نیمروز** آدم علیه السلام و جناب سرور عالم

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و رستم زال و حاکم سیستان **ملک یمین** بالکسر باصطلاح فقها غلام و کنیز **ملمع کار** مرد منافق و مکار **ملمع کار شیطانی** کسیکه باطل را در لباس حق جلوه دهد **منادی اسلام** مقری و موذن **منار کله** همان کله منار **منار گلبار** نام منار بلندیست که واقع است در گلبار و آن محله ایست در صفاهان **منازل شناسان** عارفان و مجردان **منبت گاه** کشتی که دران چیزی رویند شهری و دیهی که دران این قسم کشتها بسیار بود **منبر آلودگان** قالب و جسد فاسقان و نامقیدان **منبر کاک** منبر یکه گاک پران در دکاکین سازند و کاکها را بران گذارند **منبر نه پایه عرش من ترازو** باضافت سوراخ میانهٔ شاهین ترازو که رشته دران کنند و هنگام سنجیدن آن رشته را بدست گیرند **منزل بی منزلی** آنست که بعربی لاخلا و لا ملا گویند و کنایه از عالم لامکان **منزل جان** بمعنی مقصد جان و کنایه از بدن انسان و عالم بالا **منزل حزن و منزل خاکی** دنیا **منزل شناسان** عارفان و مجردان **منزل شناسان پی گم کرده** عارفان و مجردان فانی **منزل گهی** بیای نسبت ساکن منزل و خیمهٔ سفری پادشاهان **منزل نهره فریب** بفتح نون و بای ابجد دنیا **منش گرد** با فتح کاف فارسی و دال الف کشیده برهمزدگی طبیعت و غثیان کن قی و شکوفه باشد **منش گشته** کسی که طبیعت او برگشته باشد و مریض و معلول **منشور نوسیان باغ** بلبل و قمری و امثال آن **منشی فلک** عطارد **منصوبه کشای** مشکل کشای **منظر چشم** مردم دیده **منظر نیم خایه** دنیا و آسمان و گنبد و در بعضی کتب خانه بنون هم بنظر آمده **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منقار قار** زبانه قلم و قاردر ترکی سیاه را گویند **منقار گل** بکسر کاف فارسی زبان **منقار وقت و ساعت** حلقه که بست و کشاد وقت و ساعت موقوف آنست **منهیان ربع مسکون و منهیان سبع طباق** سبعهٔ سیاره **من یزید** مخفف هل من یزید معنی آن آیا کسی هست که زیاده کند فارسیان بمعنی دارالبیع اشیا و بازار استعمال کنند **موافق دوز** خیاطی که جامهٔ دوخته او براندام صاحب جامه راست آید و ضد او را ناموافق دوز گویند **موالید ثلثه و موالید سه گانه** رسته و رسته و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان **موبمو** اندک و همه **موبمیان** باریک بیان **موج بوریا** نقوشی که در بوریا افتد و رین قیاس **موج خار** که نوعی از پارچه باشد **موج بهار** جوانرد و کثیر النفع **موج حصیر** مرادف موج بوریا **موج خیز دریا** **موج کوهر** بسبب انعکاس شعشعهٔ آفتاب **موچینه** آنچه بدان موی برکنند و بعربی منقاش خوانند **مودا** چیزی که موی داشته باشد و بدان سبب معیوب بود و چون چینی موخار **موذن تسبیح** الهام تسبیح **موذن تسبیح فلک** آفتاب **مورچهٔ عنبرین** خط خوبان و نوخطان **مور را شبنمی طوفان** است یعنی مکافات برعمل بقدر عامل اوست **مور سوار و مور سواری** باضافت مورچه کلان که پاهای دراز دارد **مور مالدار** مورپرور **مورمیان و موی میان** از اسمای محبوب ع مورهمان به که نباشد پرش چه هرکاه مور پر آورد عنقریب بمیرد و این را در جائی گویند که شخصی از معاش و مرتبهٔ خود قدم را فراتر نهد و همان سبب استیصال و دولت و اقبال او گردد **موزهٔ برجسته** موزه که پس آن بلند شده **موزه و کل** ماندگی و پای بندی **موش خرما** جانوریست که بهندی گلهری خوانند **موش خوار زغن موش دندان** سنجاب یا قیطون که فاصله میان خطهایش پیداست و آواز در هند لهریه گویند و رشته که برای رزه پیراهن از ابریشم دورنگ بافند و قیطون آنچه از نخ ابریشم بافند **موشک پران** باضافت دشنه را مرادف موش خرما **موشک دوانی** فتنه انگیزی و نوعی از آتشبازی **اطفال موش کور** باضافت شپره و نزد بعضی

جانوری است که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد **موشکاف** مردم دقیقه رس و باریک بین و کسی که کارها بکمال داند و نازکی سرانجام دهد **موشکافی** باریک بینی **موش گربا** نامی مجهول نوحه گر و آن زنی است که هر کاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یکیک شمارد و نوحه کند نازنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موش گیر** زغن **موکب داری** جلوداری **موکب روان** چشم و خدم که همراه موکب باشند **موکبیان سحر** گذشته چند است که در شب معراج همراه جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بودند **مولا** مول با هر دو واو مجهول بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ **موی از ماست** آسان و بی مشقت **موی بند** هنرمند و کاریگر و بمعنی مشاطه مجازست **موی بینی و موی دماغ و موی زیاد و موی لب** هر چهار بترادف هم اطلاق دارند بر مخل ناهموار گرده **موی چون دستار موی سفید موی چینی و موی کاسه چینی** درزی باریک که در کاسه چینی افتد و آن بانع آوازست **موی زنگ** گیران و سراسیمه **موی کلاه** تیغه مهره قائم که بر دو رکلاه دوزند **موی کلک** موی چند که مصوران و نقاشان بر کلک بندند و آن در ولایت از موی سمور و در هندوستان از موی موش خرما شاه این قسم کلک را موقلم گویند **موی کیاه سنبل هندی موی مستعار** موئی چند مفتول از گوسفند یا آدمی و غیر آن که زنان در کاکلهای خود بافند برای خوش آیندگی و این در هندوستان شایع است **موی نرگس** چیزیست که با غنچه نرگس از قلم نرگس می برآید و کل بران مشتمل **موی و خمیر** بواو عطف آسانی و آسودگی و موافقت و بدون عطف موذی و مخل که دور کردن آن از واجبات بود **مویه گر** نوحه گر **مؤمنه دوزن پرستین دوز** مه پرست عاشق **مهتاب** معروف که تاب مه بود و اطلاق آن بر ماه نیز آمده **مهتابی** چیز مهتاب رسیده و زنگ شکسته و چوزه که برای سیر مهتاب سازند و تخت مهتابی همان است **مهتر رخت** پیش خدمتی که رخت پوشاند **مهد بوس** بوسیدن **مهد روان** آفتاب و آسمان و قالب **مهد کواکب** کرسی و آسمان **مهد مینا** آسمان **مهد نفس موسی** صندوقی که موسی علیه السلام را بعد از ولادت از بیم فرعون دران گذاشته به دریا انداختند **مهراب** بالضم چوبی بود سر پهن که بران نقش کنند و بر خرمن و انبار بر روی کل زنند تا دزدان خیانت نتوانند کرد **مهرجم** گویند که مهری بود نزد سلیمان علیه السلام که بران نقش اسم اعظم بود **مهرخاک** مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بران کنند **مهرخاوران** بالکسر اشاره بکلیم انوری زیرا که او از خاوران بوده و دول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتی است از خراسان **مهرخرمن** مرادف مهرانبار **مهرخم** بضم اول و رابع خاموشی و باین معنی بجای خا جیم مفتوح و بجای جیم خا هم آمده واضح این است **مهردهان** خاموشی و روزه نیز که صوم بمعنی خاموشی و جواب باصواب **مهردهانان** روزه داران **مهردهان روزه داران** آفتاب **مهرسجن** مرادف مهرخاک **مهرسلیمان و مهر سلیمانی** مرادف مهرجم **مهرشریعت** بالکسر اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و قرآن مجید **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه آنچه غرایم خوانان بر رسیمان دمیده کره بازده در کلوی مریض اندازند **مهرکربلا** مرادف مهرخاک **مهرکل** بکسر کاف فارسی کلی است دوائی و آزاکل مختوم نیز گویند **مهرگیا** بالکسر نباتی است بصورت آدم که هر کرا باخود دارد همه مردم او را دوست دارند و نزد بعضی گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستند **مهرنامه** مهری

برعنوان نامه برای اعتبار نامه کنند **مهر نبوت** نقشی که بر کتف مبارک حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بود **مهر نماز** مراد مهر خاک **مهر و زری** شفقت و عشقبازی **مهر و صل** مهریست که برجای وصل طوامیر طویل الذیل برای اعتماد کنند **مهرهای سیمابی** کواکب و در موید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته **مهرهای فلک** ستارکان **مهره باز** مشعبده و حقه باز **مهرهٔ تب** مهره ایست که بالخاصیه دفع تب میکند **مهرهٔ تریاک** زهر مهره **مهرهٔ جاندار** و مار مهره که پازهر باشد **مهره چین** حقه باز **مهرهٔ خاک** کرهٔ زمین و قالب آدمی **مهرزده** مهرهٔ که آزار زده از بساط یا تخته بردارند **مهرزر** آفتاب **مهرهٔ سیم** و ستارکان **مهرهٔ سیمابی** ماه **مهرهٔ صفیر** خرمهره که آزا سفید مهره و ناقوس نیز گویند **مهر مفتمن** فرحل **مهره کش** آنکه کاغذ قماش را جلا دهد **مهرهٔ کل** و **مهرهٔ کلین** کرهٔ خاک و جسد آدمی **مهرهٔ گیسو بند** مهرهٔ باشد که بر گیسوی اطفال برای دفع چشم زخم بندند و گیسو بکاف فارسی و یای مجهول مخفف گیسوست **مهرهٔ لاجورد** آسمان **مهرهٔ لت خورده** مرادف مهرهٔ زده **مهرهٔ مار** جوهریکه در سر مار بهم رسد و آزا در عرف هند من خوانند **مهرهٔ مشکین** کرهٔ زمین و دنیا **مهره و حقه** زمین و آسمان **مهمان خانه و مهمان سرا و مهمان کده** دنیا و جائیکه پیوسته بمساکین طعام دهند و خانقاه و غیره و آزا لنگر هم گویند و خانه که برای فرود آمدن مهمانان مقرر کرده باشند **مه مرد** بکسر اول و فتح ثالث مرد بزرگ و مردم ریش سفید محله و بازار **مهم ساز** در اصل بمعنی کارسازست و باصطلاح لوطیان ولایت قوم ساق باشد **مهمل** نیاه جاهل **مهمل کده** دنیا **مهندس فلک** زحل منجم **مهواره** بروزن کهواره ماهیانه که بنوکران دهند **میان پا و میان پاچه و میان ران** هر سه با اضافت بمعنی شلوار و کنایه از فرج نیز **میان خانه** باصطلاح موسیقیان آواز متوسط **میان دار** مبالغی و بدین جهت بمعنی زنان دلال که زنان مستور را بفسق و فجور ترغیب کنند آمده **میان داری** دلالی و درکاری واسطه بودن و فلتبانی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که باهم کشتی گیرند آنها را از هم واکردن و نگذاشتن که باهم زور کنند **میان سرائی** نوعی از انکور **میان کیری** توسط وضع در افراط و تفریط **میانه روی** اختیار کردن درجهٔ توسط در هر کار **می** برنا مقابل شراب کهنه **می پخته** دوشابی باشد که چند انجوشانند که بقوام آید و نزد بعضی نوعی از شراب که بعربی عقید العنب خوانند **می پرست** دایم الخمر **میچلدت** بجیم فارسی یعنی پیش رفت دارد کارت از بهار عجم **میخ** چرخ قطب شمالی و قطب جنوبی **میخ درم و میخ دینار** سکهٔ آهنی که بر درم و دینار زنند **میخ دوز** عدیم الحرکة و استوار **میخ قدم** با اضافت کسی که پا شکسته کجی نشسته باشد و بجائی نرود **میخک** قرنفل **میخ کده** دار الضرب **می خوش** رشن و شیرین راست مزه **میدان اغبر** زمین **میدان خاک** زمین و جسد آدمی و حیوانات دیگر و آزا میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم گویند **میدان سنگ** نام جائی است در قزوین **میدان عاج** کاغذ سفید میده سالار شخصی که نان می پزد **میمین** نه سفره چی **میر آتش** داروغهٔ توپخانه **میر آخر** داروغهٔ اصطبل **میر آش** کسی که مردم را به آش خوردن طلبد و ظاهراً خوان سالارست **میر بار** آنکه بردم بار دهد برای آمدن بحضور امرا و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند **میر بحر** داروغهٔ گذر دریا **میر چوپان** تهمتن و سر شبانان **میرده و میر صد** سردارده کس و صد کس چنانچه از کتب تواریخ واضح میشود لیکن در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند **میر دیوان** نایب و پیشکار **میرزا** این لفظ پیشتر در القاب پادشاهان و پادشاهزادگان

داخل بود حالا بزرگ زادگان و سردار پسران اطلاق کنند و در ایران برسادات نیز اطلاق آن آمده و غالبا میر در اصل امیر بود و الف آن حذف شد پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و مرا بحذف تحتانی نیز بعضی در کلام استادان واقع است
میرزا کبیری نوعی از خربزه **میرسامان** همانست که در هندوستان خانسامان گویند **میرسپاه** همان که آن را در هندوستان بخشی گویند **میرسلاح** داروغه قورخانه **میرشب و میرشبگیر** شحنه عس **میرشکار** مهتر قوشچیان **میرعدل** داروغه عدالت **میرعرض** آنکه حاجات مردم را عرض شاه میرساند مرادف میرسپاه **میرمنزل** آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد **میرمیدان** دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید **میرمشت و میرمشت جنبان** رضوان میر هفتمین زحل می زده شخصی که بسبب پرخوردن شراب میل بخوردن چیزهای دیگر نکند می سوار و می پیاده باده در میناه و قدح از بهار عجم **میش بهار** نام کلی است که از اکل گاو چشم گویند و نوعی از ریاحین و بمعنی ابر هم آمده **می شعری فش** شراب سرخ **میش مرغ** بی اضافت پرنده معروف است که آن را چال گویند **می شیراز** شراب منسوب بشیراز و آن کمال شهرت دارد **می گذشته** مرادف شراب کذشته می گزیده آنکه از پرخوردن شراب مزاجش ضرر یافته باشد **میلا میل** یعنی میل میل و میل در میل و بمعنی بی پروا و همه وهم آمیخته **می لب شیرین** شرابیکه در تلخیش نوعی شیرینی باشد **میل تاج** در زمان پیشین میلی برتاج تعبیه میکردند **میل سرخ** نام کوهی در حوالی یزد **میل صبح** صبح کاذب **میل طلا** حلقه طلا که در دست کشند برای زینت چنانچه اطفال را معهود است **میل فرسنگ** سنا رکه بر سر فرسنگی سازند **میل کنبد** آهن یا مس مستطیل که بر سر کنبد اکابر و سلاطین نصب کنند و آن اکثر ملمع بطلا باشد **میم کاتب** بی اضافت نابینا و کور **میم مطوق** بمعنی الف گوفیا است که آله مردی باشد از برهان و در بهار عجم گفته از موحد میمون بار آنکه معاش او از بازی میمون باشد و بمعنی محیل و مکار مجاز است **مینا جگر سلیم الطبع** نرم دل **مینا رنگ** سبز رنگ **مینا سم** سیاه سم و سبز سم **می ناهار** امر ناگوار چه شراب ناهار را نیز خلط معده پرناگوار باشد **مینای حبابی** شیشه که حباب داشته باشد **مینوی خاک** گور و قبر **میوه دار** درخت میوه و نکهبان میوه **میوه دل** فرزند و سخن و شعر فهرسی ام درنون مشتمل بر سه موج **موج اول** در مصادر مفرده ناخوستن بواو معروف و سین موقوف چیزرا بپای کوفتن سالم نازیدن نورسته گردیدن و فخر کردن و افزون آمدن در مرتبه از کسی و استغنای معشوق از عاشق یعنی معشوق بی نیاز عاشق گردیدن و بی پرا نگیزانیدن شوق باشد نازدن فغان نوخیز و نورسته و استغنای معشوق و درخت صنوبر نالیدن ناله و زاری کردن و بدر دو ناری آواز برآوردن و فغان نمودن نالد فنانای میان خالی و قلم نویسندگی هدیتهای باریک که از میان قلم برآید نی تیر و نی شکر و رو دخانه کوچک و جوی بزرگ و نام مرغی و ناله نامیدن نام نهادن و نام کردن و بنامی خواندن نامدن و اندیدن متعدی نادیدن سالم نادیدن غنودن و نالیدن و خرامیدن و خمیدن و مانده گردیدن سالم نائیدن فخره مباهات کردن سالم نبشتن بفتح اول و کسر ثانی کتابت کردن و بکسر اول و ضم اول هم آمده نویسند نتاسیدن بکسر اول نزاع کردن و خوشحال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن سالم نثاریدن بکسر اول نثار کردن و این مصدر منقول از عربیست چنانچه در شعر فارسی نیامده است نزیدن بفتح اول بیرون کشیدن سالم نژیدن بروزن و معنی نزیدن سالم نسیدن بفتح اول نهادن و گذاشتن سالم نشاختن بروزن

و معنی نشاندن و تعیین کردن سالم **نشاخیدن** بکسر اول و معنی نشاختن سالم **نشاستن** بروزن و معنی نشاندن سالم **نشاندن** بکسر اول و نون موقوف ضد برخیزانیدن و معنی نهادن مخفف نشانیدن نشاند **ف نشان** علامت و حصه و نصیب و نشانه تیر و نهنگ **نشانستن** بکسر اول و چهارم نشانیدن نشاند **نشانیدن** بکسر اول معنی نشاندن نشاند **نشتن** بکسر اول مخفف نشستن مت نشسته **نشستن** بکسر اول و فتح ثانی ضد برخاستن و معنی ماندن و بودن و برشبیند **ف نشین** قطب و آن نقطه است از فلک و پوست درون معده **نشکنجیدن** بکسر اول و ضم کاف کرفتن اعضا با دو سر انگشت یا دو سر ناخن چنانکه بردآید سالم **نشلیدن** بروزن طلبیدن چنگ در زدن و در آویختن بچیزی و چسپیدن و دو چیز را باهم دوختن و چسپانیدن و باهم کوفتن و کرفتن و آویختن **نشلیدن** بکسر اول مخفف نشانیدن و معنی نهادن سالم **ف نشید** سرود و خواننده کی و شعر **نغوشاکیدن** بفتح اول و او مجهول و کاف تازی از دینی به دین دیگر شدن و نقل کردن و اختیار دین کردن سالم **نفرین** بالکسر نفرین و دعا بد کردن سالم **نکوهیدن** بکسر اول و او مجهول سرزنش و ملامت نمودن و شکایت کردن و ناپسند داشتن و به بدی ذکر کردن و عیب و بدگفتن و مذمت ساختن و بفتح اول هم آمده نکوهه **نکاشتن** بکسر اول و شین موقوف و ستن و نقاشی کردن نکار **ف نکاریت** که بعربی صنم خوانند و نقش و نقشی که از خبار دست و پای محبوب کنند و محبوب **نکرستن** بکسر اول و ثالث و فتح کاف فارسی مخفف نکریستن نکرد **نکریدن** بروزن و معنی نکرستن نکرد **نکریستن** بکسر اول و فتح ثانی و یای معروف و سین موقوف دیدن و نگاه کردن نکرد **نکندن** بروزن فکندن آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی سالم **ف** نکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی و دفیسه یعنی آنچه زیر زمین و غیره پنهان کنند **نمشیدن** بروزن فهمیدن کام یافتن و برآوردن **نمودن** بفتح اول و او معروف ظاهر کردن و شدن و به ظهور آوردن و در نظر آشکار کردن و یعنی کردن و در بهار عجم بضمتین دیدن و دیده شدن نماید **نمیدن** بروزن و میان مصل کردن و بضم اول نامید شدن سالم **نواختن** بفتح اول و خای موقوف سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نواز شتن و نوازش کردن و دلجوئی ساختن و برادر ساینیدن و اصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین زدن **نوازد ف** نواخت موافق و لایق و نواخته نیروخیرات و تکلفات و انعامات **نواریدن** بفتح اول نا جاویده فرو بردن **نوارد ف** نوار چیزی باشد پهن که از ریسمان بافند **نوازیدن** بفتح اول معنی نواختن نواز **نوالیدن** بروزن دوانیدن نالیدن و زاری کردن و جنبیدن سالم **نوانیدن** بفتح اول فریاد و ناله کردن و جنبیدن و بنا فرآوردن و جنبانیدن و خرامیدن و خرامانیدن و خمیدن و آگاه شدن و آگاهانیدن **نواند ف** نوان کوز و خمیده و کهنه که مقابل **نوباشد** و لاغر و ضعیف و آگاهی و هشیاری و هشیار **نوائیدن** بفتح اول و الف نالیدن و فریاد کردن و بانگ زدن و خرامیدن و صدا و ندا کردن سالم **نوردن** بفتحتین مخفف نوردیدن سالم **نوردیدن** بفتحتین پیچیدن و طی کردن و بی نام و نشان ساختن و ذکر کردن و کفاشتن **نوردف** نورد پیچ و تاب و نام افزاری است جولاهگان را و شبیه و مانند و هم قدر و همبار هم وزن و برابر و اندوخته و جمع آمده و چابک و خصوصت و لایق و پسندیده و نورد برهمن [illegible] **نوشانیدن** [illegible] **نوشتن** بفتحتین فرو پیچیدن [illegible] **نوشت** [illegible] **ف** نوشته مصاحف مرقوم

ونیز نامه وکتاب **نوشتن** بروزن دوختن نوشیدن وآشامیدن نوشد **نوشیدن** بروزن کوشیدن آشامیدن وخوردن ومخفف نیوشیدن بمعنی شنیدن هم آمده نوشد **ف** نوش گوارا وسازگار تریاک وشهد وانجیات **نوفیدن** باداد مجهول غریدن وبرهم خوردن وشوریدن مردم وصدا کردن عموماً وصدائی که ازبسیار مردم وجانوران بهم رسد خصوصاً وجنبیدن وفریاد کردن سگ نوفد **نویدن** بروزن دویدن زاری کردن وناليدن وجنبیدن ولرزیدن نود **ف** نوفیض کهنه ودلیر وپهلوان ونالهٔ وزاری ولرزه ونود بفتحتین عددی است که عربان تسعین گویند وموضع اسفل که بعربی دبرخوانند **نویسیدن** بهردو حرکت اول ویای معروف متعدی نوشتن که بمعنی کتابت کردن ورقم نمودن است نویساند **نهادن** بکسر اول گذاشتن وضع کردن ودور کردن ومعنی بستن چون تهمت نهادن وجرم نهادن ومعنی قرار دادن چون تاوان نهادن نهد **ف** درمصطلحات الشعرا نهادن را بمعنی جمع کردن نوشته واین بیت اشرف بسند آورده ۵ ای نی خبر ازان جهان دل بسته بسیار چون تو آمد واو را نهاد ورفت بابنده راقم میگوید که درین بیت لفظ نهاد بمعنی گذاشت هم چسپان است **ف** نهادگی جامه که نگاه دارند ودر اعیاد پوشند **نهاریدن** بفتح اول چیزی اندک خوردن وبکسر اول کندن وکاستن ودریدن وبا بمعنی بفتح اول هم آمده مت **نهازیدن** بفتح اول بریدن وواهمه کردن وبیم بردن نهازد **نهشتن** بکسر اول نهادن وگذاشتن سالم **نهشتن** بروزن ومعنی نهستن سالم **نهفتن** بکسر اول وضم ثانی پنهان کردن وپنهان شدن وبفتحتین وکسر ثانی نیز درغیاث اللغات نوشته سالم **ف** نهفت پوشیده وخلوت خانهٔ ملوک وجایگه درمیان دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند ونام شعبهٔ از موسیقی **نهیدن** بروزن بریدن اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن وگذاشتن وباین معنی بکسر اول هم آمده سالم **ف** می تواند شد که صیغه های غیر سالم این مصدر بمعنی نهادن میباشد که درنهادن گذشت **نیازیدن** بکسر اول حاجت خواستن سالم **نیائیدن** بکسر اول زاری کردن وعاجزی نمودن مت **نیوشیدن** بروزن کوشیدن شنیدن وگوش کردن وجستن وطلبیدن وتجسس نمودن نیوشد موج دوم **در مصادر مرکبه ناخن بدل زدن و ناخن بدل شکستن و ناخن بردل زدن** تصرف درمزاج کردن واژدردل نمودن وبیقرار کردن ومرغوب نطر دیدن **ناخن برکید کردن** جنگ انداختن میان دوکس **ناخن بشمشیر** آبدار از اعلام پیش آمدن **ناخن بند بودن و ناخن بند کردن** علاقه بهرساندن وجای سخن یافتن **ناخن بهم زدن** جنگ انداختن میان دوکس **ناخن پاندن** نوعی از تعذیب وآن کف پای زدن وچوب زدن است که ناخن ازان خود بخود می پرد **ناخن تیز کردن** طمع زیاده کردن وتوقع بیجا داشتن **ناخن در جگر شکستن** تصرف درمزاج کردن **ناخن در دل افشردن و ناخن در دل زدن و ناخن در دل فرو بردن و ناخن در دل فرو کردن** تصرف درمزاج کردن **ناخن در دیده ریختن** کال آزار دادن ورنجانیدن **ناخن در سینه زدن** تصرف درمزاج کردن **ناخن زدن** جنگ انداختن میان دوکس وتصرف درمزاج کردن طالب آملی ۵ به صانعی که بمنقار عندلیب بهار ۵ نمود نغمه چندین نوای ناخن زن **ناخنک زدن** بهرد وناخن چیزی را کرفتن وزور نمودن شفائی ۵ بتنگ شکرت ازبسکه ناخنک زده است ۵ نامده است در انگشت شیکر ناخن **ناوچیزی** رابه دانگشت بردانشته زدهن کردن **ناخن گذاشتن** نهایت بیم خوردن وعجز نمودن صایب ۵ من کیم

صایب که دست از آستین بیرون کنم شور بیا بانیکه ناخن میکند اردشیر ها ؛ **ناخن کرفتن** ناخن تراشیدن **ناز افشاندن** کریکردن بسوزد خون کریستن و اشک کلکون ریختن **ناز دان افشاندن و ناز دادن باریدن** مرادف ناز افشاندن **نازنج زدن** مرادف تریخ زدن سنجر کاشی ؎ داغش نبود برین دل ریخ زده ؛ خوش کرده مرا زخلق تاریخ زده ؛ **نازش کردن** ناز کردن و مباهات نمودن **ناشتا شکستن** ناهاری کردن و اندک چیزی خوردن **ناف افتادن** از جا رفتن ناف از سبب تحمل بار سنگین یا زور فوق مقدور کردن یا خوف عظیم و ناف بزمین نهادن و ناف برزمین نگذاشتن و ناف افکندن متعدی اوست صایب ؎ میکشد دامن چو زلف سرکش او برزمین ؛ می نهند در چین زغیرت ناف آهو برزمین ؛ داراب جو یا ؎ بسکه بار منت زلفت کشید ؛ میکند ردناف آهو برزمین ؛ اشرف ؎ نافهٔ مشک بنا شد به بیابان ختن ؛ ناف افکنده به همراییش آهوی خطا ؛ **ناف برخوشی زدن** آن است که پیش ارباب تجارت مقرر است که اگر ما چه در وقت بریدن ناف طفل نوزاید خوشحالی ابتدو به خوشحالی ببرد آن طفل موسوم خوشوقت بوده بخوشحالی بگذراند کویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اکر در ساعت نیک بریده شده **ناف برغم زدن** برخلاف ناف برخوشی زدن **ناف تراشیدن** هلاک کردن **ناف دادن و ناف کرفتن** ناف طفل نوزاید بریدن **ناف کسیختن** مرادف ناف افتادن قدسی ؎ زهیم کان زنک خورشید ریخت ؛ زبیم سنان ناف کردون کسیخت ؛ **نافهٔ مشک یافتن** بلند آوازکی و نیک نامی و شهرت یافتن و نام نیک بهر سانیدن **نالهٔ دادن** ناله کردن وحید ؎ شاخ کل برباد لعلش جام پر می میدهد ؛ شاخ آهو از فغانم نالهٔ نی میدهد ؛ تمحی نماند که لفظ دادن بمعنی کردن در مواضع مخصوصه آمده مثل ناله دادن و آواز دادن و کذه دادن و انصاف دادن **ناله در حلکر شکستن و ناله در کلو شکستن** ضبط کردن ناله **نالهٔ ریختن و ناله زدن** ناله کردن سالک ؎ اکر تا بر تم ناخنی زند مطرب ؛ هزار ناله برزم ز پرده پرده کوش ؛ **نالهٔ فروخوردن** ضبط کردن ناله **نالهٔ کشیدن** ناله کردن **نام از جهان برداشتن** محو کردن نام **نام از شکم افتادن** معدوم شدن نام **نام از عالم ستدن** محو کردن نام **نام برآفاق رفتن و نام برآمدن** نامدار شدن و شهرت کرفتن **نام برآوردن** نامور شدن **نام بردن** نام ذکر کردن **نام برکشتن** بملامت تبدیل یافتن نام بیمار از روی فال نیک تا شفا یابد و این مرسوم ایران است اشرف ؎ تا چشم خوش تو نا توان کردیده است ؛ مژکان تو برکشته چو نام بیمار ؛ و نام بیمار کردانیدن متعدی اوست **نام بریخ زدن** فراموش کردن و محو ساختن **نام حلقه کردن و نام حلقه کشیدن** نام کسی از دایرهٔ اعتبار برآوردن چه میرنامایان دفتر هنکام ابطال نام کسی حلقه بردور کشند و چیزی را حلقه کشیدن تر همین معنی دارد مخلص کاشی ؎ حلقه ی باید کشیدن کوش را ؛ بسکه بیکار از سخن نشنیدن است ؛ **نام در آب فرو شدن** معدوم شدن نام **نام در ملک پهن شدن و نام دویدن** نامدار شدن و شهرت کرفتن **نام زد کردن** مقرر کردن کسی را برای کاری **نام زیر و زبر کردن و نام ستردن** محو کردن نام **نام کردن و نام نهادن و نام دادن** بمعنی نخستین یعنی نام برآوردن نیز آمده **نام کسی پهن شدن** شهرت کرفتن نام کسی **نام کرفتن** نامدار شدن و یاد کردن و ذکر نمودن **ناموس بردن** آبرو بردن **نامه را زبانی کردن** مضمون نامه به پیغام ادا کردن **نان از تنور سرد پخته بیرون آمدن** وقوع امر غریب **نان بخون ترشدن** محروم بودن و منفعت نیافتن بجا

انصفای دل نیابند حاصلی درویش را نان بخون نرسیدن سبع صداقت کیش را نان بدیوار زدن و نان بردیوار بستن کاری حاصل کردن صایب مبر وم صایب ازین عالم افزوده بیرون شان خود چند چو خورشید بدیوار زنم نان بشیشه مالیدن خان آرزو گوید که غایت حرص و حرفه و کاربی حاصل کردن است اشرف ست بی بادهٔ نمیرد غدایم بکلوی ازان همیشه نان برشیشه دارسته می نویسد که آن نهایت بخل و خست نمودن است سلیم سلیم از چشم عبرت بر فلک انگشت رانکرد که همچون مدخلان برشیشه مالد حسبان نان را نان بروغن افتادن خاطرخواه منتفع شدن و نقش خوبشستن و بدولت رسیدن نان حادثه خام بودن حادثه مغلوب و نامراد بودن نان خوردن و نمکدان شکستن نمک بحرام بودن و ناسپاسی کردن نان در آب زدن نان بآب تر کردن نان در آستین خوردن وقط بخل نمودن یعنی از خصار نان در آستین پوشیده خوردن نان در انبان گذاشتن و نان در انبان نهادن سامان سفر کردن نان در انبان یافتن موجود و مهیا یافتن اسباب معاش نان در خون افتادن محنت شاقه پیش آمدن نان در روغن افتادن مرادف نان بروغن افتادن نان زدن و نان شکستن نان خوردن نان شیرین بودن نایاب بودن و بهم نرسیدن نان نان کربه به تیرد وختن کمال افلاس داشتن نانمشیدن بروزن عالم دیدن از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن نان و نمکدان شکستن حرام خواری کردن نبض چیزی بچنگ آوردن و نبض چیزی بدست آوردن واقف شدن بحقیقت آن چیز نخ برای کسی یافتن مراد ریسمان برای کسی یافتن نخ بر چیزی پیچیدن سر رشتهٔ اش گم کردن مهوری در مخاطبهٔ شعرای عصر گوید سه حیات چون موخوش است آن زمان که تولید کی نخ نه پیچد بران نخل بستن نهال نشاندن نداد اون نداکردن نرخ بالا کردن بسیار کردن نرخ نرخ بستن بهای چیزی مقرر کردن نرخ شکستن کم کردن نرخ نرخ کردن نرخ نهادن بهای چیزی مقرر کردن نردبان هر بام بودن پریشان اختلاط بودن نردبانی براه افکندن و نردبانی براه انداختن و نردبانی براه نهادن و نردبانی در راه افکندن و نردبانی در راه انداختن و نردبانی در راه نهادن در اثنای راه سه حرف بارفقا باز کردن تا مسافت بی تعب طی شود طالب آملی سه مکن عمر را در خموشی تباه که گفتار نه نردبانی براه نرگسی برداشتن طنز و سخریه کسی نخل کردن نرگسی زدن معنی چشمک زدن و طعن و کنایه نمودن نرم کردن مطیع و فرمان بردار کردن نزاکت کردن اظهار نازک مزاجی خود کردن سلیم سه صد نزاکت میکند بر شربت کو بر شلیم جام می اما بدستش ده ببین چون مینخورد یا خان آرزو گوید که در ترکیب مصرع دوم یک کونه خلابی است چنانکه بر متامل زبان دان پوشیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از اسلوب غرابت نیست و لفظ نزاکت که ماخوذ است از نازک فعل صناعی عربی دان فارسیان است چه نازک لفظ فارسی الاصل است و در عربی مطلقا نیامده و این از عالم مترشح است که صاحب مدارالافاضل در شعر خود آورده نسخه برداشتن از چیزی و نسخه بردن از چیزی و نسخه برگرفتن از چیزی و نسخه نوشتن از چیزی نقل کردن نستعلیق حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بکلف گفتن و الفاظ به تخرج ادا کردن نفس شدن تفحص معتبر شدن نشستن آتش خاموش شدن آفتاب بمغرب رسیدن

آفتاب نشستن تب مفارقت تب نشستن تیغ و نشستن تیشه بریدن و درآمدن آن در زخم نشستن چراغ خاموش شدن آن نشستن چون خاک نشستن باکمال حلم و خواری زار و سرافکنده نشستن نشستن خانه و نشستن بام دو صورت دارد اول آنکه بعد ساخته شدن و تمام شدن خانه یک گونه نشستنی کند و در زمین فرو نشیند و هندا کاهی در اثنای در و دیوار و سقف مرخنه و چاک پیدا می شود دوم بمعنی افتادن خانه است اشرف ﷺ از نشیندگان کسی چو نماند ؛ عاقبت خود نشست خانه ما ؛ و نشست کردن بام و خانه نیز هر دو معنی منظر آمده و در سخن خانه و بام متعدی آن است نشستن زمین فرو رفتن آن از خیر خود نشستن سیراب از جوش افتادن شراب نشستن بصورت کار اصلاح پذیرفتن کار نطق زدن سخن گفتن نظاره داشتن تماشا کردن نظر آب دادن خنک کردن چشم را و تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب نظر افکندن بر چیزی و نظر انداختن بر چیزی مرادف چشم افکندن بر چیزی و نظر افتادن بر چیزی لازم آن است نظر بر پشت پا داشتن شرم و حجاب نمودن نظر بر چیزی بستن و نظر بر چیزی دوختن مرادف چشم بر چیزی دوختن نظر بر داشتن اعراض کردن نظر بر زمین انداختن فروتنی بر زمین خواه از شرم و حیا خواه از تواضع و ادب و خواه از غم افتاده نظر داشتن تربیت یافتن و فیض پذیرشدن نظر داشتن بر چیزی تماشا کردن از نظر دیدن تربیت یافتن و فیض پذیرشدن اسیر ﷺ نه از صید دمیدم نه از دام ؛ نظر از چشم آهو دیده ام من ؛ نظر زدن نظر کردن نظر کردن فیض دادن تاثیر ﷺ کی بود چنین دیده بدیدانکه کستاخ ؛ گویا نظری کرده ؛ امشب نظرم را ؛ نظر کسی در پی کسی بودن نفرین کسی در حق کسی بودن نظر کرداندن اعراض کردن و در تافتن و نظر گرفتن مشله نظر گرم کردن نگاه کردن وحید ﷺ دل میتاب من از شوق تماشا سوخت ؛ پیش ازانم که بروی تو نظر گرم شود ؛ نظر یافتن تربیت یافتن و فیض پذیرشدن نعل افکندن بشتاب و تعجیل رفتن و درماندن و درمانده شدن و عاجز آمدن نعل بر زدن نعل بستن نعل بریدن داغ بصورت نعل بر بدن سوختن نعل در آتش افکندن و نعل در آتش داشتن و نعل در آتش کردن و نعل در آتش نهادن کسی را بیقرار کردن نعل ریختن مرادف نعل افکندن نعل کهنه بجلو انداختن رسم است در ولایت که نعلهای کهنه را در عوض جلو امید هند چنانچه در هند و ستان آهن کهنه در عوض نخود بریان نعل واژگون بستن مدعی را در جستجوی خود در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سر گردان کردن نعل وارون زدن سخن برعکس گفتن صایب ﷺ حسن از دایره عشق نباشد بیرون ؛ نعل وارون مزن ای فاخته کو کو بگذار ؛ نغمه کردن سرودن نفس از سینه دل برآوردن بخوشی دل و فراغت مدار کردن نفس بلند شدن دراز شدن سخن نفس در دهان گرفتن ضبط نفس کردن نفس درست کردن اندک آرام گرفتن نفس در سینه دزدیدن و نفس در کلو کردن ضبط نفس کردن نفس راست کردن اندک توقف نمودن و آرام گرفتن نفس زدن نفس کشیدن و نفس انداختن مثله نفس سوختن تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دیدن و غوطه زدن حالتی طاری شود و بمعنی محنت کشیدن نیز نفس سوختن غواص در آب ضبط کردن غواص نفس خود در آب نفس شادن کلام کردن نفس کستن ضبط نفس کردن نفیر آوردن هجوم آوردن ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن نفیر کردن و نفیر کشتن فریاد و فغان نمودن نفی کردن دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن نقد جان در گرو بستن محافظت جان دشمن آسانی نقره به آهن رسیدن نیکی بدی و فراغت به ریاضت جوئی

بغم رسیدن **نقش افتادن** آفریده شدن و مصور کردن حافظ ؎ حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد ۱ این همه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد ۱ **نقش بر آب ریختن و نقش بر آب زدن** محو کردن و بر طرف ساختن و ارتکاب امر بی ثبات و کار عجب سرانجام دادن و منصوبهٔ تازه انگیختن **نقش بر آب کشیدن** کارهای عبث و بی ثبات دلی ۱ حاصل کردن **نقش برخاستن** بصلهٔ از بمعنی زایل شدن **نقش برداشتن و نقش برگرفتن** بمعنی نقل برداشتن **نقش بردن** بصلهٔ از بمعنی زایل کردن **نقش بستن** آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن و نقش نه بستن نمون نفی برعکس آن شاید **نقش برداز کردن** بصلهٔ از بمعنی زایل کردن و نقش شکستن مثل **نقش چیزی داشتن** استعداد و حوصلهٔ آن چیز داشتن **نقش رفتن** بصلهٔ از بمعنی زایل شدن **نقش ریختن** بصلهٔ از بمعنی زایل کردن **نقش زدن** داوردن **نقش ستردن** بصلهٔ از بمعنی زایل کردن **نقش کسی به تیر زدن و نقش کسی به خنجر زدن** کمال دشمنی کردن **نقش گرفتن** قبول کردن حق این که بمعنی مذکور تنها گرفتن است پس تخصیص نقش آن بیجا نباشد صایب ؎ چنین که من ز لباس تعلق آزادم ۱ عجب که پهلوی من نقش بوریا گیرد ۱ از بها بم **نقش شاندن** اعتبار پیدا کردن **نقش نشستن** اعتبار پیدا کردن و بمعنی ثبت کردن و قایم شدن نقش و حاصل شدن مطلوب غنی ؎ یار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم ۱ چون نگین نامش نقش ما بر نشست ۱ برخاستیم ۱ **نقطه چیدن** برابر نهادن نقاط برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند **نقطه ریختن** فال رمل زدن **نکبت کلافه کردن** بالفتح بکمال افلاس کذرانیدن **نکته گرفتن** عیب کردن و حرف گیری کردن **نگار بستن** منقش و رنگین کردن **نگاه چراندن** مرادف چشم چراندن **نگاه زدن** نظر کردن **نگاه کردن** دیدن و تماشا کردن **نماز بردن** پرستش کردن و عاجزی نمودن **نماز رخسار چیدن** مرادف اشک از رخسار چیدن **نماز مرده کردن** نماز جنازه خواندن **نمازی کردن** پاک کردن و صاف نمودن نظامی ؎ کوزنی که با شیر بازی کند ۱ زین جای قربان نمازی کند ۱ **نم بیرون دادن** ریزش کم کردن گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره بر بخشش ندارد پر ممسک است و بمعنی راز کفتن نیز **نمد بخری گذاشتن** بخای معجمه باصطلاح لوطیان بمعنی ناکاه گریختن **نمد بکردن افکندن** دلدوخواهی کردن **نمد در آب داشتن** کرکردن و در نگاهداشتن جیله و دغا بودن **نمک انباشتن و نمک ریختن و نمک سودن و نمک کردن** بصلهٔ در زنگ افکندن **نمک انگیزیدن و نمک انگیختن** گریه کردن و اشک ریختن **نمک بر جگر داشتن** محنت برمحنت و عذاب بر عذاب کشیدن **نمک بر زخم پاشیدن** معروف و رنجانیدن کسی را که رنجیده باشد **نمک بستن و نمک پاشیدن و نمک راندن و نمک زدن** بصلهٔ زنگ افکندن **نمک تازه کردن** از سر نو عهد و فا بستن و چاکر و ملازم شدن **نمک خوردن و نمکدان شکستن** نمک بحرامی کردن محمد زمان لاهیجی ؎ کمیدن لب شاهد و زخم کردن ۱ نمک خوردنست و نمکدان شکستن ۱ **نمکدان بر زخم سرنگون بودن و نمکدان بر زخم شکستن** مبالغه در کاوش زخم است **نمکدان در آتش افکندن** شور و غوغا و فریاد کردن و فتنه انگیختن **نمکدان شکستن** حق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن **نمک در آتش افکندن و نمک در آتش گذاشتن** شور و غوغا و فریاد کردن و فتنه انگیختن **نمک در چشم خواب ریختن** قطع خواب کردن **نمک در چشم زدن** اذیت رسانیدن **نمک در کاسهٔ کسی کردن** عیش کسی منغص ساختن و رنجانیدن

نمک در کون گذاشتن بیقرار کردن **نمک ریزیدن** گریه کردن **نم نداشتن** بنون نفی مفلس و نادار بودن **ننگ کشیدن** خجل شدن **نواخوانی کردن** سخن خوب و خوش گفتن و حرف لطافت آمیز و طیبت انگیز گفتن اشرف ع اهل صومعه زاهد کند نواخوانی ؛ **نوازدن** مرادف نواخوانی کردن نعمت خانمانی ؎ کل رفت و میچ گوشش افسانه ات نکرد ؛ بلبل نواد و کر بمن بینوا مزن ؛ **نوباوه کردن** ثمر نورسیده خوردن **نوبر کردن** چشیدن ثمر تازه یا بقول تازه و این مجاز است حتی که حاصل کردن هر چیز آمده چنانکه گویند فلانی فارسی نوبر کرده است طالب آملی ؎ طالب کام جو کجا نوبر حال ما کند ؛ نیست نصیب بوالهوس زلعل عشق پاک ما **نوکر استراندیدن** آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و کشودن و التفات کردن و نیک گفتن **نهال ساختن** سرسبز کردن و کاشتن نهال نشاندن که شتن درخت **نیاز بردن** هدیه بردن اسیر ؎ هر کس بزم عشق نیازی برد اسیر ؛ پروانهٔ زبانی و بلبل نوا برد **نی بناخن کردن** و نی در ناخن کردن و نی در ناخن شکستن تعذیب است که نی را سر تیز و باریک تراشیده در ناخن شکنند **نیفته ست کردن** آماده شدن بجهت خفتن و خوردن نیکی کردن و در آب انداختن ای توقع عوض یا کسی نیکی کردن **نیل بر چهره مالیدن** رو سیاه گردانیدن و از حضرت محروم داشتن **نیلی زیان** رفتن شهرت دادن امر غیر ممکن چرا که زنگیان چون نیل از کار رود حرف دور از کاری شهرت دهند و این باعلیه کاذانند و این مثل در ایران و هند مشهور است **نظام دست غیب** ؎ حرف وصل من و او کو بیند بزبان رفته کر نیل فلک ؛ **نیل کشیدن** داغ سیاه نهادن **نیل کری کردن** سبزه رویانیدن **نیم ته کردن** از کمر گرفته انداختن **نیم خیز کسیدن** نوعی از تعظیم و آن نیم قد برخاستن است **نیم کاسه زیر یک کاسه داشتن** مکر و حیله نمودن طغرا ؎ زماه چارده هرگز نرسید آن هلال ابرو ؛ که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد ؛ **نی نشاندن** از عالم نهال نشاندن **موج سیم** در مشتقات **مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها نادیدنش ظاهر** و بدیهی که احتیاج بفکر ندارد **نابریده و ناپریده** غیر مختون در مقام تحقیر استعمال کنند **نابسود** هر چیز که نو باشد و دست زده و دست خورده نشده **ناپاکار** هر که بکاری در نیاید و بد کردار **نابود** معدوم و مفلس و پریشان **نابود مند** مفلس و فقیر **ناپهره** بزرگ و فرومایه و زر نامسره و نپهان **ناپروا** سر اسیمه و بی آرام و بی التفات و بی بیم و گدانش **ناتراش و ناتراشیده** مردم درشت ناهموار و بی ادب و سفله **ناتلنگی** بکسر تا و لام ستم ظریفی و مفسدی حسن بیک طهرانی ؎ نیست یک ذره رحم در دل تو ؛ یا کمکشی ناتلنگ می آئی ؛ **ناتمام** نیم کار و احمق و در کار نارسیده **ناتوان بی طاقت** و ضعیف **ناتوان بین** حاسد و آنکه بر ناتوان ستم کند و آنکه ضعف بصارت داشته باشد **ناجرانجام** بضم جیم و سکون نای منقوطه نامتناهی که بعربی الی غیر النهایه گویند **ناچار** لابد و ضروری و لاچار بلغط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطاست زیرا که ترکیب کلمهٔ عربی با کلمهٔ فارسی بی ضرورت مجوز نیست **ناچیز** محقر و فرومایه **ناحفاظ** بی شرم و بی حیا **ناخاست** کسی که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر **ناخدا** مخفف ناوخدا یعنی صاحب ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** آتش و خطوط شعاعی و ناخن محبوب **ناخن بدندان جویدن** متاسف و متعجب و حیرت و افسوس **ناخن برابصم های ابجد** مقراض و قیچی **ناخن پریان** نوعی از صدف که سیدهٔ خوشبوی باشد **ناخن پیرای** افزاری که حجام ناخن بدان کیرد و حجام نیز **ناخن چشم شب** ماه نو و ماه از سرایج **ناخن چیز** مراد ناخن پیرای و این فعل را ناخن چیدن و بریدن گویند **ناخن خامه** نوک قلم **ناخن خواره** کژدمه و آن دریست که اندرون

ناخن پیدا شود و ناخن را تباه سازد **ناخن خود میخاید** یعنی نهایت خسیس و لئیم است **ناخن خورشید** مرادف ناخن آفتاب **ناخن خوش** نوعی از صدف که نهایت خوشبوی باشد **ناخن دخل ایراد** و اعتراض **ناخن دیو** مرادف ناخن خوش **ناخن روز** آفتاب **ناخن زن** موزه در مزاج **ناخن سیم رنگ** ستاره دنبالدار **ناخنک دیده** همان ناخنه که از امراض چشم است **ناخن کرفته** ناخنی که سرش را چیده باشند **ناخن کل** رگ کل **ناخن گیر** معروف و چیزی نرم که ناخن دران بند شود **ناخن ندارد که پشت خود را بخارد** یعنی نهایت مفلس و پریشان است **ناخنهٔ چشم** شب ماه نو که هلال باشد **ناخواست و ناخواسته** بی طلب و بی تلاش و بی اختیار و هر چیز که برپای کوفته شده و بشب عموماً و زمین بابی کوفته شده را گویند خصوصاً **ناخوان** خلی که خوب خوانده نشود مقابل خوانا **ناخواه** کاری که بی خواست و اختیار بفعل آید **ناخوش** ضد خوش اکثر اطلاق آن بر اشخاص باشد و کاهی بر اشیا و احوال نیز **ناداشت** بی شرم و بی حیا و بی مروت **ناداشتی** بی شرمی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس و بی اخلاصی **نادان ده مرده** کوی نادان بسیار کوی و هرزه کوی **نادر برابر** بی اضافت لایق و نمایشایسته و بی قدر **نادرست** مقابل درست معروف و نیز معطی و کون **نادر مقابل** مرادف نادر برابر **نادیدکی** منفعتی بی چیزی **نادیده** خسیس و لئیم و زبون **نادیده کرد** چیز پاک و صاف که کرد و غبار بران نرسیده باشد یا کسی که کرد و را ندیده باشد تا بیند شش چه رسد **نارای** نادان **نارباغ** سینه پستان **نارپستان** بی اضافت زن سخت پستان **نارخو** هر دم آتش مزاج و کلنار **ناردان** بدالی دانهٔ انار و بعضی منقل و آتشدان مستحدث است **نارس** میوهٔ نارسیده و ناپخته و همچنین شراب خام که خوب و قابل خوردن نشده باشد و اکثر در دو معنی مستعمل میشود و بعضی اطلاق آن بر کلهای ناشکفته کنند **نارست** مخفف نیارست چنانکه کویند نارست خواندای نیارست خواند **نارسیده** خام و نابالغ و بی بهره و ناکره **نارکند** بروزن خاربند انارستان **نارمزاج** نازک مزاج **نارنج** کوکن حقه آسمان **نارنج نشان** نارنجی که نشان نیز کنند و این مرسوم کاذاران است **نارور** بروزن دادکر زنی که پستان او مانند انار باشد **نارین قلعه** نام قلعه است از ایران از چراغ هدایت و در مصطلحات نام قلعهٔ بغداد که واقع است در غربی شهر **نازادرزی** که فرزند از و نشده باشد **نازبالش** و **نازبالین** بالشی که همکام بنهی در زیر سر نهند و بالشی که در زیر ران کذارند **نازک بدن** معروف و نوعی از رستنی شبیه بپرستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنک بود **نازنور** روز نام قوالی از موسیقی **ناساز و ناسازکار** مخالف و ناموافق **ناسازی** مخالفت کردن و بد وضعی **ناسرائیش** زبان قلت است **ناسفته کوهر** مرکان اشک **ناسکالیده** قول یا فعل که بی تامل و اندیشه کنند **ناشایست و ناشایسته** نابجا **ناشسته روی** آنکه روی خود نشوید و ناپاک باشد **ناشکر** کافر نعمت **ناشکیب** بی صبر و بی قرار **ناشناخت** بمعنی ناشناخته و این خلاف قیاس بکاری بی شناخت است از غیاث **ناصیه داران** پاک ملائکه و عابدان و ناهیان **ناصیه زار و ناصیه سای** پیشین بجده کاه و نخستین از عالم کلزار **ناصیه کوب** ساجد **ناظر درسرای** نویسنده که بر درسرای حکام نشیند تا هر کدام از نوکران که بکارکری نیایند بنویسد و او را در هندوستان ناغه نویس کویند **ناف آسمان** قطب فلک **ناف ارض** مکهٔ معظمه و کعبة الله **ناف پیچ** پیچشی که در ناف بهم رسد و دیدپیچش **ناف خاک** مرادف ناف ارض **نافرمان** انکه امتثال

کنند نافرمود نیهانوا هی نافرهیخته ونافرمیخته مردم بی ادب و زشت روی بی ادبی و زشت روئی نافرمین مرادف
نافرض نافشب و نافروز میانهٔ شب و میانهٔ روز نافعالم مرادف نافرض نافه آف نافهٔ آهوی مشک
نافهٔ آهو زلف و کاکل معشوق نافه بوی کنده دنیا و سخن چین نافهفته روز شنبه نافه مو بی اضافت پیری که
موهایش مثل موی نافه سفید باشد نافه نافه آهوی مشکین نا قبول نامقبول و ناپسندیده ناقص چشم نابینا ناقص
خلقت و ناقص طینت کسی که نقصان ذاتی داشته باشد ناکام نامراد و ناچار ناکرده کار آنکه بر حقیقت کار هیچ
اطلاع نداشته باشد ناکس مردم فرومایه و بدخو ناکرفت ناگاه ناگزاران و ناگزر و ناگزران و ناگزیر ناچار و لاعلاج
ناگوار و ناگوارد بضم کاف فارسی بدمزه و بدذایقه و طعام ناپخته در معده و تخمه و امتلا و کنایه از مردم بدرزق و نادلچسب
ناگوهر عرض که در مقابل جوهر است نال قلم رشته که از قلم برآید نالهٔ سرآه سرد نالهٔ سرو و نالهٔ صنوبر بهمان فریاد سرو
نام آباد و ده ویران مثل مشهور است از عالم اسم بی مسمی نام آور مشهور صاحب نام چه در نیکی و چه در بدی نام بردار
مشهور و معروف نام برده کسی که نام او در صدد مذکور شده باشد و این را در مقام مشارالیه استعمال کنند نام جوی بهادر و شجیع
نام خدا از جهت تبرک و تحسین گویند و بمعنی قسم نیز نامراد آنکه مراد او کم برآید و نامرادی برنیامدن حاجت نامرد کسیکه
بر جماع قادر نبود نامردم ناکس هیچکاره چه مردم لفظی است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند نامزد منسوب و مقرر و لشکر که
بجهت مهمی بطرفی روانه کنند و دختر که بعد از چندگاه دیگر بخواهند نامشخص کسیکه بر یک وضع و حالت نباشد نامور
مرادف نام آور ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام و دستور بزرگ و شریعت ناموس گاه مقام جنگ نامهٔ چهارم
قرآن شریف نامه سفید نهایت صالح و نیک افعال نان آبی و نان پنجه کش و نان تفتان و نان خطائی و
نان زنجبیلی و نان سنگک و نان شیرمال و نان فیروزخانی هرکدام نام نانی نان آتش روی آفتاب نان
آش آلوده خورده است یعنی مرد بیکاره و مفت خوار است نان باخفقان نانی که طباخ و خبازاست نان بناخن منجود
یعنی نهایت خسیس و فرومایه است نان تلخ نان سرد شده و شب مانده و کهنه نان جوی گدا و طالب دنیا نان حلال قوتی که
بکسب و زراعت بهر سد و طاعت و زهد نان خرچنگ ماه باعتبار برج سرطان که خانه او است نان خواه نام تخمی است
خوشبوی که بهندی اجوا این گویند و بمعنی گدا نان خودش بگلو نمیرود یعنی نهایت خسیس و فرومایه است نانخورش چیزیکه بآن نان
خورند و بعربی ادام و بهندی سالن گویند نانخورش خانه سرکه انگوری که بعربی ادام البیت خوانند نان دهقان نان
پادشاه نان راه توشهٔ مسافر نان ریشه فروش کسی است که لختهای نان فروشد سیفی آنکه چون شاه گل آراسته
اش مے یعنی شوخ نان ریشه فروش است بصد شیرینی نان زرین آفتاب نان سفید فلک ماه نان سوزن دار
نانی که در ان سوزن نهاده بخورد سگ موذی دهند تا هلاک شود نان سیمین نان صبح آفتاب نان فلانی پخته یعنی
اسباب معاش او را حاصل است نان کشک نانی که از آرد جو کنند باشد نان کلاغ نانی که از نشاسته و تخم مرغ پزند نان
کلاغ کیاهیست که تخم آنرا بزنان پاشند و بزمین نمناک روید و کلاغ او را دوست دارد و نزد بعضی گلیست که آنرا آفتاب پرست
خوانند نان کور موقوف بخیل و مسکی که از نان او کسی منتفع نتواند شد و حرام نمک نان گرجی نانیست که مثال دایره میانه تهی

باشد **نان گرم** چرخ آفتاب **نان لاکو** بکاف تازی وواو معروف نانیست که در گیلان رواج دارد **نان مسی** نانیکه از آرد ماش وکندم وجز آن پزند **نان میکوید وجان میدهد** یعنی بسیار مفلس است **نان نوکری** غذائیکه از نوکری بهم رسد **نانیوشان** نانکهان وبی خبر **ناوک سحری** دعای بد که در آخر شب کنند **ناوکفل** باضافت فاصله که در کوشت وکفل است باشد بسبب فربهی وبهندی پرنالی گویند **ناوک قلبی** آه ته دلی وبمعنی بجو نیز **ناوک کاکل ربا** همان تیر کاکل ربا **ناونا وان** بروزن پادشاهان خرامان وجلوه کنان **ناهراس** بیباک **ناهموار** پرنشیب وفراز وبی ادب وبی لایق **ناهنجار** بیراه **ناهوشمند** بیهوش **نایاب** چیزیکه بغایت کم یافته شود **نای انبان** نام سازی **نایب تنگری** خلیفه وپادشاه **نایب عیسی** آفتاب ماه **نبض خورشید** خطوط شعاعی **نبض موجی** نبضی است که چون موج رفتارش تواتر دارد ودر غایت ضعف میباشد **نبیره زر** شراب انگوری **نتیجه سنگ** آتش وآهن ومس وطلا ونقره ولعل ویاقوت ومطلق معدنیات نیز **نجار شروان** بکسر شین معجمه خاقانی که شاعر معروفست **نخس اصغر** مریخ **نخس اکبر** زحل **نخاله کوی** کسیکه حرف بی ته وبیمغز گوید وتخاله بضم نون **نخ تاک** ریشه هائیکه بصورت رشته از شاخهای نورسته تاک روید **نخچیرگان ونخچیرگانی** نام لحن آخر از نتی لحن باربد **نخچیرگاه** نام نوائی از موسیقی **نخچیرگاه** کمین گاه **نخچیروان** مرد شکاری **نخل ایمن** مرادف شجره کلیم **نخلبند** شخصی که صورتهائی درختان ومیوه را از موم سازد وبا غبان **نخل پیش عماری** نشان **نخل پیوند** مرادف برک پیوند **نخل تابوت** آرایشی است که بر تابوت مردگان کنند واین رسم در ایران شایع بود حالا در هندوستان هم یافته میشود وفقط نخل هم بمعنی آمده **نخل طور** مرادف شجره کلیم **نخل ماتم ونخل محرم** مرادف نخل تابوت **نخل مریم** نخلی که چون مریم در زمان تولد عیسی علیهما السلام از درد زه بقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود رفت از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **نخود بریز ونخودپز** شخصی که نخود وپسته وغیره را بو داده وبریان کرده فروشد وبهندی بھڑبھونجا گویند **ندا دل** یعنی ای خصمت ندا پس مفعول محذوف باشد **ندامت زده** پشیمانی خورده ع **ندانم بنرده ام یا بباخته** مثلی است که در کمال تشویش گویند یعنی از سر ایای خود خبر ندارم **نرگدا** گدای بیشرم وحرافِ زبردست **نرگس اشهل** نرگسی که کاسه اوسیاه بود **نرگس مینا چشم نرگس دنباله دار** چشم محبوب **نرگس شهلا** مرادف نرگس اشهل وچشم محبوب **نرگس صدبرگ** قسمی است از نرگس **نرگس نیم خواب** چشم محبوب وچشم خواب آلوده **نرگس وگل** چشم وگوش مطلوب **نرگسه سقف چرخ** ستارگان **نرم آهن** زبون دست **نرمادگی** چیزیکه قفل بدان بسته شود وبهندی جھر خوانند بفتح جیم تازی مخلوط الهاورای مهمله **نرم بر** بضم بای ابجد چاپلوس وحیله ورو نام افزار درودگر وآهن گر **نرم بیر** غربال سوراخ کوچک **نرم چشم** سخت رو وبیحیا وبی رو **نرم دست** نوعی از پارچه ملایم **نرم سار** صاحب حلم **نرم شانه** کاهل وجبان ومخنث ومطیع وضعیف وکم قوت وکم قدرت **نرم گردن** مطیع ومنقاد **نرم لگام** اسب خوش جلو یعنی سرکش نباشد وکنایه از مطیع وفرمانبردار نیز **نرم نرم** آهسته آهسته **نره آب** موج آب **نره بیمار** بیمار بسیار خوار **نزل پرستنده** نعمت خوار وطالب نعمت **نستعلیق گو** کسی که بسا ختگی حرف زند واغلاط را به مخرج ادا کند ونیز کسی که بعبارت کتابی سخن گوید **نستعلیق گوئی** حرفها را ساخته گفتن وعبارت را به تکلف ادا کردن **نسر طایر** شکلی است بر فلک بصورت کرکس که پران باشد بجانب شمال ونسر بالفتح کرکس **نسر واقع** ستاره است روشن

بصورت کرکس از بالا بفرود آینده نسق بند عامل ملک و قرار دهنده قاعده نسل او هم شرابی که از انگور سیاه ساخته باشند نسلان کرده
مکان فراموشی **نشان مردی** آنکه تا سل نشانه **فرسنگ** مرادف میل فرسنگ **نشخوار** بالضم آنچه گاو و گوسفند
خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند و بهندی جگال گویند **نشره طفلان** آنچه باز عفران وغیره بر روی نخ طفلان
نویسند **نشکر دکازران** اسفیج که ابر مرده باشد **نشیمن دیو دنیا** نصف دل خوش این عبارت در وقتی گویند که پاره
مدعا حاصل شود و پاره بماند و در مقام طعنه و کنایه نیز گویند **نطع جواهری** چرمی باشد که جوهری مروارید
وجواهر بران انداخته در رشته کشد **نطع وطشت** رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هر گاه پادشاهی را سری بر نیزه طشت
زرینه می نهادند و نطعی بران فرش کرده سری بریدند **نطعی پوش** سر آپا پهلوانان **نظارت پیشه** نگاهبان و خواجه سرا
نظر آرای شروان خاقانی **نظر بسته** چشم بسته **نظر بند** قیدی و آنکه مردم او را در نظر خود بندارند **نظر تنگ**
بی اضافت تنگ چشم که بخیل باشد **نظر غلط انداز** عبارت هست از انچنان نگاه معشوق که عاشقان را به غلطی اندازند
هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده هست **نظر کرده** کسی احسانمند و ممنون کسی و از خاک برداشته او پدید و
و تربیت یافته او **نظر گاه** آستان اولیا و ایوان بارعام سلاطین **نظر گاه گریبان چاک** پیراهن بر سینه نزدیک
گردن که سینه ازان نماید **نظر مانقه** کسی مرادف نظر کرده کسی **نعره نوشانوش** فریدستان در وقت می خوردن
نعلبندی زری که برای مراجعت به لشکریکانه دهند **نعلبندی کرده** هست یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی
چیزی گرفته **نعل بها** مرادف نعلبندی **نعل بکان سر بکان** که اکثر آلوده خون باشد **نعل در** با اضافت تنگ آهنی که
بر در زنند و حلقه بدان پیوست شود **نعل در آتش** و **نعل در چرخ** بی قرار و مضطرب **نعل زده** نعل بسته و سر بکار
جمیع اسباب او را بجهت سفر مهیا کرده باشند **نعل زرین ماه** و **نعل شام ماه** و کنایه از دمیدن صبح نیز **نعل گردون**
و **نعل واژون** کاری که مردم بران پی نبرند و خبردار نشوند **نعل و داغ** رسم هست که قلندران و عاشق پیشگان
ولایت بر سینه داغ می کشند بصورت نعل **نعمت جذر اصم** نعمت بهشت **نعمت کده** بهشت **نعمت مستر**
از عالم کرم کستر نعیم پاک اعمال شایسته که طاعت و عبادت باشد **نغمه عنقا** نوائی از موسیقی **نغمه نیم زنگ** نغمه
ناتمام **نفخه روح** دمی که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیهم السلام دمیده بود **نفس آباد** بفتحتین شش که متصل بجگر باشد
و سینه نیز **نفس بازپس** و **نفس بازپسین** دم آخرین **نفس تنگ** زمانی که در یک چشم زدن بگذرد **نفس دراز**
با اضافت پرگوی **نفس ربا** کلامی که خواندن و تلفظ آن سهل باشد **نفس شواری** نفس سوخته خاموش و شتاب زده و کسیکه
قریب بآن هست **نفس صبح** دم صبح **نفس کش** بضم کاف چراغ و مانند آن که بزودی نفس کشته شود **نفس کل** عرش و نفس کلی یعنی
هیئت مجموعی نفوس انواع موالید ثلثه **نفس مشک فشان** نفس معطر **نفس ناطقه** باصطلاح حکما روح و جان **نفس**
واپسین دم آخرین **نفیر** داد خواهان فریاد و فغان مظلومان **نفیرنامه** فرمانی که بحکام بجهت جمع شدن سپاه می نویسند
نقاب خضرا آسمان **نقاب عنبری** شب و از **نقاب نیلی** شب **نقاره آفتاب زرد نوبتی** که وقت شام
بر ملوک زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است **نقب خانه** تخانه که زیر زمین سازند تا هر کس بران واقف نباشد

نقد جان روح و زر و سیم رایج **نقد جهان** موجودات **نقد روان** مرادف نقد جان **نقد شش روزه** دنیا و مافیها **نقد گیران** مردمانیکه رشوت میگیرند و طالبان دنیا **نقره پا طایر** پست که رنگ پای آن سفید باشد و کنایه از بی اندام **نقرهٔ جمهور** نقرهٔ کم عیار **نقرهٔ خام** نقرهٔ خالص و خام بمعنی خالص بسیار آمده چنانکه عنبر خام و می خام و خوی خام و کنایه از نرمی و صافی و پاکیزگی **نقره خنک** بی اضافت همین که رنگ آن مانند نقره سفید باشد و خنک در فارسی بمعنی مطلق سفید است **نقره خنک اتشی** آفتاب **نقره خنک زر تشی** آفتاب **نقرهٔ شاخدار** نقرهٔ خالص که در ضرب چند چاندی کوبند **نقره گیران** مرادف نقد گیران **نقش آباد** شراب آتشی **نقش بحرام** کسی که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود **نقش بد نشین** نقشی که بمرادانه نشیند و همه را بد نشین ازین عالم است **نقش بر آب** ناپایدار و بیحاصل و باطل **نقش بند** نقاش و منقش و نگاشته **نقش بند حوادث** خدا یتعالی **نقش بیغبار** دعای مظلوم ظالم را **نقش پرداز** نقاش و مصور **نقش پرکار کن** جمیع مخلوقات **نقش پرمور** بفتح بای فارسی بمعنی شال و سل و خانه زنبور **نقش جهان** بای غیبت در صفاهان و نزد بعضی مکانیست در صفاهان و نزد بعضی میدانیست پیش دروازهٔ دولتخانهٔ شاه صفاهان که بر دور آن عمارت رفیعه واقع است **نقش حرام** مرادف نقش بحرام **نقش خاک کوهری** صورت مردم اصیل و نجیب و صاف **نقش دیوار** حیران و سراسیمه **نقش زیاد** اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد **نقش ساز و نقش طراز** نقاش و مصور **نقش عروسی** سرودیکه در هنگام شادی نکاح مخصوص است **نقش قرینه** نقش مقابل ای نقشی که در مقابل نقش دیگر باشد **نقش قند بار** صورت خوب و دلکش **نقش گر** نقاش و مصور **نقش کل** عرش و لوح محفوظ **نقش نیک زمان** خوب کند و بگذرد **نقطهٔ انتخاب** نقطه که بر حاشیهٔ کتاب محاذی بیت پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت بحت یگانه **نقطهٔ پرکار** کنایه از جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و آفتاب نیز **نقطهٔ جایگیر** زمین **نقطهٔ دایره** مرادف نقطهٔ پرکار **نقطهٔ روشن تر پرکار** قطب فلک و مرکز عالم و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نقطهٔ زره** سوچ که در حلقهٔ زره وصل کنند تا سر حلقه کشاده نکرد و **نقطهٔ زرین** آفتاب **نقطهٔ سوید** النقطهٔ سیاه که در دل است و این نقطه را سوید نیز گویند **نقطهٔ شک** نقطه که بکلام مشکوک گذارند تا عند التحقیق نی تامل بیاد آید و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری **نقطهٔ گل** بکسر کاف فارسی مرکز زمین و کرهٔ زمین **نقطهٔ مقابل** حریف و همسر **نقطهٔ موهوم** نقطهٔ فرضی که در خلوج نبود مثل نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطهٔ اوج و نقطهٔ حضیض **نقطهٔ نوکر** نقطهٔ کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم پرکاغذ ریخته شود **نقطهٔ نه دایره** مرکز زمین و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نقل بادامی و نقل پستهٔ** بادام و پسته که در شکر گیرند و این هر دو را نقل فرنگی نیز گویند **نقلدان** ظرف بسیار خانه که نقلها در ان کنند و خورند و طاقهائی که باشکال عجیبه در دیوار های خانه سازند برای گذاشتن نقل و لوزیات **نقل ماتم** نقلی که در ماتم قسمت کنند و آن در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان **نقل مجلس** بالضم مشهور و مذکور و بمعنی مسخره نیز **نقل مذهب** بالفتح انتقال کردن غنصی از مذهبی بمذهبی **نقل مکان** از جائی بجائی نقل نمودن بنای مراعات سعد و نحس ایام و این را در عرف هند پینتر اکوند بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح فوقانی و بقولی بسکون فوقانی و رای بالف کشیده و بعضی از عوام کالانعام

این دیار بتصحیح لفظ کوشیده پای تراب کوینده بمعنی پا بخاک آلوده کردن یا کذا شتن واین غلط محض است از لمحقات برهان قاطع و چراغ هدایت
نقیبان بار فرشتگان **نکته بادی** سخن ملایم و دلپذیر و سخن لاف و گزاف و دروغ **نکته پرکار** سخن دلپذیر و دقیق **نکته موهوم** دهن محبوب **نگارارمنی** مراد از شیرین که فرهاد بر وعاشق بود **نگار بسته** معشوق **نگارخانه** خانه که نقاشی کرده باشند
نگار دیده و نگار کرده حنا مالیده **نگارین بان** آنکه محض بزبان لاف محبت و اخلاص زند و بدل چنان نباشد **نگاه انداز** آنقدر مسافت که نگاه تا منتهای آن تواند رسید **نگاه تیز** نگاهی که از روی محبت و دل کرمی باشد و بمعنی نگاه جلد و شتاب **نیز نگاه شور** مرادف چشم شور **نگاه گرم** نگاهی که از روی محبت و دل کرمی باشد **نگوسار و نگون سار** هر چیز که آنرا سر از زیر آویخته باشند و تخصیص از خجالت سر بزیر افکنده باشد **نگون طشت** آسمان و بخیل و خطا کرده و معیوب **نگه چرانی** مرادف چشم چراندن **نگه دارنده نگاه دارنده همیز** خامه بی اضافت خامهٔ فولادی که بدان تفرنگین کنند و آزا خامهٔ حکاک نیز گویند **نگین دان زمرد** ماه و آسمان از سراچ **نگین دولائی** دو نگین که در یک خانه سوار شود و این را نگین عاشق و معشوق نیز گویند **نگین سوار** نگینی که در خانهٔ انگشتری تعبیه کنند و با دو زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند **نگین شجری** قسمی از نگین **نگین نگین** قطعه قطعه **نماز ذکر نماز عصر نمایش آب** سراب **نم تاک** شراب انگور **نمدآب چین** کلیم پشمین که بدان بدن خشکانند **نم دان** باصطلاح لوطیان فرج دنم زده و نم دیده نیز **نمدبیدزده** ندی که از کرم خوردگی چشم چشم باشد و بید نوعی است از کرم که پشمینه و کتاب خورد **نمدپوش** صوف پوش و درویش **نمدکیه** نوعی از نمد کستردنی **نم درجگر ندارد** یعنی مفلس و تهیدست است **نمدزین** ندی که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن کذارند **نمدمال** آنکه به مالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند و مزا بیدل نمد بافتن بسته و درین تامل است از بهار عجم **نم دیده و نم زده** بمعنی نمک اشک تلخی اشک **نمک بحشمش کرد** این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعای بدگفتن استعمال کنند بسبب نمک حرامی شخصی یعنی چشم او کور شود **نمک بند** زخمی که دران نمک انداخته بندکنند **نمک چش** اندک چشیدنی که بدان نمک چیزی معلوم کنند و کنایه از چیز اقل قلیل و بمعنی نمک چشیدن نیز **نمک چشم اورا کرد** مرادف نمک بحشمش کرد **نمک حرام و نمک بحرام** مقابل نمک حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند **نمک لفظ بحرام** در اصل بالفظ نمک مستعمل بود لیکن متاخران بالفظ دیگر هم استعمال میکنند چون خیرت بحرام و محبت بحرام و جز آن از بهار عجم **نمک دان** معروف و دهان معشوق **نمک زار و نمک سار** یعنی **نمک سود** هر چیز که بران نمک پاشیده باشند عموماً و کوشت قدید و کباب کوشت قدید خصوصاً **نمک فلان چیز دران است** یعنی خوبی و لطف وی دران است **نمک گیر** کسی که بسزای کور نمکی کرفتار شود و نیز کسی که نمک طعام چشته **نمک گیرشوی** مرادف نمک بحشمش کرد **نم گیر** نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم بر بالکنند **نم ندارد** یعنی مفلس و تهیدست است **نمودار** نمایان و مانند و دلیل و برهان **نمیدانیم سرما بر کدام بالین است** یعنی علم نداریم که قسمت کجا خواهد کشید و کجا بخواب عدم چشم خواهیم پوشید **ننگ نامه** بروزن و معنی جنگ نامه و نظم و نثری که بطریق هجو و بد کوئی باشد **نوآزادکان خاطر** خیالات نو و سخنان بدیع **نوآموز** مبتدی و طالب علم و معلم صبیان **نواپرداز** مطرب **نواجسته** باغی که درختان آنرا نو نشانده باشند **نواخانه** زندان **نوخوانی** سخن خوب و خوش کفتن و نیز استهزا و سخریه نمودن **نوازاده** پسرزاده و دخترزاده **نواسازفولاد** سنج

نواشناس و **نواطراز** مطرب **نوا** کرخواننده وسازنده **نواله** بر بفتح اول ولام وضم بای ابجد کاردکه بعربی سکین گویند بفتح بای ابجد نواله برنده وام نبوا له بردن باشد **نوالیه** یح خوان خادم وغلام **نوای جان** نالهٔ جان وگروگان جان چه نوا بمعنی گرو وگان هم آمده **نوای خارکن** نغمه‌ست از موسیقی **نوای خسروانی** نام لحنی از موسیقی **نوای فاخته** نغمه‌ست از موسیقی **نوای قلندر** نام لحنی و سرودی **نوباوه** بمعنی نورس لیکن اکثر اطلاق آن بر ثمرست وبمعنی مطلق تازه نیز آمده وبمعنی تحفه وطرفه نیز **نوبیا آمده** طفلی که تازه برفتار آمده باشد **نوبر** میوهٔ نورسیده وزن نوخاسته که پیشش نوبر آمده باشد وزنی که بار اول حامله شده باشد **نوبهار** فصلی از فصول اربعه ونام آتشکدهٔ بلخ ونام ماه دوم از سال ملکی ونام تبخانهٔ وتوبهاری نام نوائی از موسیقی **نوبیخ عشقه** وآن گیاهی‌ست که بر درخت پیچد **نوپر ونوپرواز** مرغی که تازه پر برآورده باشد وقوت پرواز بهرسانیده **نوحهٔ صنوبر** آوازی که از برگهای صنوبر خیزد وتحقیق نماند که هر چند برگهای هر درخت در وقت وزیدن باد همین حالت دارد لیکن صنوبر بنسبت بدرختان دیگر بسیار آواز دهد وآنرا نوحهٔ صنوبر گویند وفریاد صنوبر نیز **نوخط** چیزی نو بر روی کار آمده ومعشوق خط نو دمیده **نوخطی عالم** سبزهٔ نو دمیدهٔ ایام بهار **نودولت** مرادف تیزدولت **نوراهان** چیزی که کسی از جائی برسم تحفه وپیشکش بیاردو مژگانی وخبر خوش وشعری که شاعران برسم ره آورد درخدمت اکابر خوانند وصله وجایزهٔ شعر نیز **نوربی زوال** نور حقیقی وثبوت روح سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نورپسین** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نورسن** چیز تازه پیدا شده ونورسیده مثل ثمر نورس وگاهی بمعنی تازه رسته نیز آمده چون سبزهٔ نورس وبمعنی مرغوب ودلچسپ نیز **نورساد** نوبیکدورت ونو مجرد ونو بحت که نور الهی است وعذاربی خط **نورعذرا** نوعیسی ومریم علیهما السلام **نورفتار** طفلی که نو برفتار آمده باشد **نورفلک** آفتاب **نورمبین** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نورنجه** بروزن سرنجه تالاب **نورنخستین** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **نوروز** روز نو دوآن دو باشد یکی نوروز عامه که روز اول فروردین ماه‌ست ودیگری نوروز خاصه که ششم فروردین ماه‌ست **نوروزبزرگ** نغمه‌ای از موسیقی **نوروزخارا** نام شعبه‌ای از موسیقی **نوروزعرب** نام سرودی **نوروزی** تخفه که در نوروز بخدمت امرا برند **نورهان ونورهانی** مرادف نوراهان **نوزادکان چمن** نهالها وشاخهای نو دمیده وگلهای شگفته **نوزادکان خاطر** خیال نو وسخن بدیع **نوشابه** بضم اول نام زنی که پادشاه ملک بروع بود وآبجیات **نوشانوش ونوشنوش** بیاپی نوشیدن **نوشجان** باضافت چیزی که مدد ومقوی حیات باشد یا مرغوب ومحبوب جان **نوشخند** خندهٔ شیرین مقابل زهرخند **نوشخوز** نام روز پنجم از ماه‌های ملکی **نوشدارو** نام معجونی وشراب **نوشکار** شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد وبرین قیاس نوسفر ونوآزما که بمعنی شخصی‌ست که پیش ازین سفر کرده باشد وبمعنی کسی که نو عشق باشد **نوشگوار** خوش گوار **نوشگیا** گیاهی‌ست که دفع سموم کند **نوشلب ونوشین جلوه** از اسمای محبوب **نوشین باده** نام نوائی از موسیقی **نوعروسان چمن** مرادف نوزادکان چمن **نوعروسان روز** درختان شکوفه کرده وآنرا نوعروسان نوروز ونوعروسان بهار هم گویند **نوقدم طفل** نو برفتار آمده وکسی که تازه قدم در کاری گذاشته باشد واین را بمندی گویند **نوقلم** نو آموز در تصویر وتحریر **نوکار** کسی که تازه بکاری آمده باشد **نوکیسه** نو دولت **نوگذاره ونوگواره** بروزن کم شماره هر زه کوی وپرگوی **نون قوسی** باصطلاح خطاطان نونی که بکمان حلقه ماند وتحریر چنین نون را تقویس نون گویند وباصطلاح لوطیان کنایه از فرج **نونیاز**

کسی که تازه بکاری آمده باشد و عاشق نو و طفل نو شوق **نوید گر** صاحب نوید و مبشر **نهال کاه و نهالکاه** شکارگاه و کمین گاه صیاد نهان پیکران فرشتگان و جن و پری و امثال ایشان **نهان خانه** سرداب و تهخانه و خلوت خانه مطلقاً **نهالک** دره جای نهان داشتن سیم و زر و مانند آن که در میان دیوار یا کوشک خانه سازند و نهنده رهنمخف آن است نه بام آسمان نه پایه آسمان و منبر خطیبان نه پدر نه آسمان که آزا آبای علوی خوانند و هفت کوکب با دوعقدهٔ راس و ذنب پرده نه آسمان نه **حجره** نه آسمان و اشاره به حجرهٔ حرههای جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم نه **حصار مینا و نخراس** و نه خرکاه نه آسمان نه **ده** آرایش زنان **نهر الماس** نام نهری نهر ایلاق رود خانهٔ است در ایلاق کوینده هر که در آن غسل کند چون بخواب رود محتلم گردد نهر مجنون نهری است بامین اردبیل و موصل نه **رواق** و نه **شهر بالا** و نه **صحیفه و صحیفهٔ کردون** و نه طارم و نه **طبق** و نه **قصر** و نه **کاخ** نه آسمان نه **کوهر** لعل و یاقوت و فیروزه و الماس و نیلم و زمرد در و عقیق و مرجان **نهم چرخ** عرش نه **مستقر نس** نه آسمان **نهنگان نیام** شمشیرهای در غلاف **نهنگ زیر خفتان** شمشیر آبدار **نهنگ سبز** تیغ هندی **نهنگ سیاه** شمشیر سیاه تاب داده **نهنگ فلک** برج حوت و برج سرطان **نهنگ نیام** تیغ **نهنگ هندی** تیغ هندی نه **وده** آرایش زنان **نهی در نواد** یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آری و کنایه ازین است که معدوم سازی و بی نام و نشان کنی و نواد بفتح اول بمعنی سوراخ و زبان باشد **نیاز پاشی** عبارت از عرض نیاز بجا تمام **نی انبان** نام سازی که از نی و چرم سازند و نی انبانی نوازندهٔ سازند کورنی **بست** بهندی پهیرنی پیچ باضافت نی علیل که در و نفس تا رجست و بر نخ و آهن و نقره گیرند و آن پیچدار باشد **نیچهٔ عرق گیری** نی که کلاب و دیگر عرقها بدان کشند **نیچهٔ عیاری** نیچه است که عیاران دارند و بیهوش دارد و دران پر کرده بر روی بینی شخص خوابیده گذارند و بف کنند بیهوش دارد بدماغ صعود کند و چنان از خود برد که تا دیری با خود نیاید **نیر اعظم** آفتاب **نیرومند** توانا و خداوند قوت و قدرت **نیزهٔ آتشین** شعاع آفتاب در وقت طلوع و غروب **نیزه بکف** آفتاب ع نیزه بکف و برهنه پیکر آفتاب **نیزهٔ حظی** نوعی از نیزه که بسیار راست باشد **نی سوار** طفلی که مرکب از نی کند بیشتر بهها از عالم مرهم بهانیشه **نیشتر زنبور** نیش زنبور **نیشکر بالا** و نیشکر قد محبوب **نیشکر خط** باضافت خط سبز و آزا نیشکر خد بجای طادال هم گفته اند **نی عرق کیری** مراد نیچهٔ عرق کیری **نیفه پوستین** رو باه از سراج نیک محضر کسی که غایب را به نیکی یاد کند **نی کلاب کشی** مراد نیچهٔ عرق کیری **نیل چشم** زخم داغ سیاهی که برای دفع عین الکمال بر چهرهٔ اطفال کذارند **نیل خم آسمان** نخوست آسمانی **نیل داغ** سیاهی داغ **نیل فلک** نخوست فلک و سیاهی آسمان نیز **نیلکون پردها** و نیلکون خیام و نیلکون وطا آسمانها **نیلوفر ماتم** باضافت سیاه پوشان ماتم کل نیلوفر را از جهت سیاه رنگی بر سر زند و کنایه از عمامهٔ سیاه **نیله کبود** قسمی است از رنگ سپهان **نیلی بحر و نیلی پرده و نیلی حقه** آسمان **نیلی دوایر** آسمانها **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن **نیم اسکنی** نام حلوائی است که به نیم شکری شهرت دارد **نیم اولاد** محدث است در صفاهان **نیم باز غنچه** نیم شکفته **نیم بر بوزن سیمبر** فنی است از کشتی **نیم تاج** تاجی که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند و بر سر نوعروس کذارند **نیم ترک** بفتح فوقانی کلاهخود که در روز جنگ بر سر نهند **نیم تسلیم** دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است

و دست برزمین گذاشتن و برپشانی کردن تمام تسلیم نیم تن نیم تنه وار خالق نیم جان عاشق نیم جرعه می و نیم سیر گلستان و نیم غنچه تبسم در همه اینها فلت کمیت منظور است نیم جو سنگ سنگی که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد نیم چرخ نوعی از کمان نیم خانه میسنا آسمان نیم خایه گنبد و آسمان ظاهر که نصف آسمان باشد نیم دار ملبوس و مفرش ستعمال تمام نیافته و در اصل نیم مار بود نیم دست مشد کوچک نیم دینار لب معشوق نیم راست نام پرده موسیقی نیم رخ تصویر یک چشمی نیم رس شراب وتری که خوب نرسیده باشد نیم طایری که بال و پر نو برآمده که پرواز خوب ازان نیاید نیم رنگ رنگ باخته و ناقص و تمام نیم رو همان کوهر نیم رو که گذشت نیم ردخانی کمسر میم یک طرف رو ی راه و زمین گذاشتن نیم زبان کم گو شخصی کم از حیا و ادب باصولت مخاطب سخن را تمام نتواند گفت نیم سفت و نیم سفته نا تمام و نیم سوراخ کرده و سخن ناتمام و سر سبته و دراوش اندک نیم شکری نام حلوائی نیم کاره و نیم کاره شاگرد و خرد در هر چیز ناتمام و کسی که بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد نیم کله بکاف عربی نیم ساخته و ناتمام از غیاث نیم لنگ قربان که کمان را دران گذارند و برکمر بندند و آنرا بعضی ترکش و تیردان و بعضی کمان هم آمده و نیمه خروار نیز و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم آمده نیمه دینار لب معشوق نیمه قندیل ماه نو نیم هلال لب معشوق نیوه چمینه بروزن میوه شبینه بمعنی خلج و آن حالتی است مرنفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد نهرسی ویکم در واو شتم رسه موج موج اول در مصادر مفرده و بردن بروزن و اکردن پهن کردن خمیر نان بجهت لواش نخبتن و لواش نان تنک و نرم بود سالم و اچیدن بروزن پاشیدن چین از روی دور کردن و ریختن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست چیدن چیزی را و اچیدند و اخیدن بروزن و اچیدن از هم جدا کردن و جدائی نمودن و پشم و پنبه بر زدن و حلاجی کردن سالم و ادادن برگشتن داده و ادوسیدن بمعنی چسپیدن بچیزی سالم و امرکمیدن انکار کردن و منکر شدن و اعراض کردن سالم و اکفتیدن بفتح کاف تازی صرفه بهم رسیدن بسبب تنگی کردن نفس از داخل شدن آب وغیره در مجری آن سالم والمیدن بلام و میم در از کشیدن سالم والوچانیدن بروزن و اسوزانیدن تقلید کردن یعنی حرف زدن و گفتگوی شخصی را بطریق آن شخص و اکفتن از روی ظرافت سالم ف والوچیدن باین معنی هم بنظر آمده اما صیغه ازان یافته نشد وائیدن بروزن سائیدن ترجمه لزوم باشد سالم و رخوردن بروزن و معنی برخوردن که دوچار شدن و کامیاب گشتن باشد و رخورد و رزیدن بالفتح ملکه کردن و مواظبت بسیار در کاری داشتن و چیزی بدست کشیدن و حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و رزد ف ورزا بالفتح صنعت و حرفت و کار عموما و صنعت دباغت خصوصا و نام خانه و پیاپی کار کردن و میسنی که چهار طرف آزا بلند ساخته درمیان آن چیزی کارند و رساخیدن بروزن ترسانیدن زبان برچیزی مالیدن سالم و رشتن بفتحتین شستن و شست و شو دادن سالم و زومیدن بفتح اول و او مجهول چکیدن آب یا باران از سقف وغیره مت و زیدن بروزن رسیدن جنبیدن و موج زدن هوا و باد خصوصا و بمعنی جستن بفتح بیجوه و زد و ژ و لیدن بروزن خروشیدن مخفف اوژولیدن سالم و شتن بالفتح رقصیدن و رقاصی کردن سالم ف و شت بالفتح خوب و خوش و نیکو و شکردیدن بروزن شب رسیدن کاری را زود ساختن سالم و شکردین

بروزن پروریدن مخفف وشکردیدن سالم **وشکلیدن** بروزن سریدن مخفف وشکولیدن بالکسر هم آمده سالم **وشکولیدن** بالفتح وواو مجهول چابکی کردن درکارها وبالکسر هم آمده سالم **وغستن** بفتحتین ظاهر آشکار اکردن سالم **وکادن** بفتح اول بمعنی جماع ومباشرت درین شعر سنائی که درحدایق البلاغة مرقوم است بنظر رسیده ست نیست که بادانوئی وکادن را؛ زن بدخو طلاق داد ان را؛ **ویدن** بروزن بیدن چاره جستن وعلاج کردن وبالفتح هم آمده سالم **فعیدکم** برابر بسیار وکم مقابل پیدا وهرچیز غصص مانند مازو وپوست انار وچاره وعلاج **ویدیدن** بروزن گویدیدن کم شدن ونا پدید کشتن ونقصان کردن وچاره وعلاج جستن سالم **موج دوم در مصادر مرکبه واافتادن** دراز گفتیدن وخوابیدن آصفی ست آصفی مرغ سحر فکره زمانست هنوز؛ گل بصد ناز قبا کرده ودرافتاده است؛ **وابوسیدن** روکردان شدن وبیدماغ گشتن اشرف ست از بوسه ام دل شاد کن زانجام حسنت یاد کن؛ کز بوسه کاهد سرخط درعشق وابوسیده من؛ **وایس افکندن** چیزی را ازپس انداختن چیزرا **واخوردن** ملاقات کردن **وازدن** بازکرداندن خان خالص ست سرز معشوقی ما واز دنت نبود است؛ کاکلت مایه صد زلف یارست هنوز؛ **وازدن متاع** ازگرانی روبازرانی آوردن آن **واسوختن** بمعرض کردن وروکردانیدن ودسیر آمدن ازعشق وبمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن نیز آمده مثل سوختن زغال صایب ست واسوختن علاج تب عشق میکند؛ این دورا بداغ دوا میتوان نمود؛ تشبیه کاشی ست از وحکایت واسوختن بمن مکنید؛ نسوخته است چنانم که واتوانم سوخت؛ چه واسمعنی بازآمده چنانچه شیخ نظامی گنجوی علیه الرحمه درظلم دارا گوید ست زخلق آنچنان بردیو ندرا؛ که سگ مخانه بیند خداوندرا **واشدن** شکفته شدن وازتکلف برآمدن وبی حجاب شدن وجداشدن **واشدن بخت** اقبال ونیک شدن بخت **واقع شدن** معروف وبمعنی دوچار شدن نیز حیرتی ساوجی ست دلم پاکست وچشم پاک ای محرم سرت کردم؛ اگر واقع شود این حرف باخاطر نشانش کن؛ **واقف شدن** خبردار شدن **واکردن** کشادن وفارغ بال نمودن سالک یزدی ست دل غیر تو بر هرچه نظر داشت رها کرد؛ چون غنچه هوای تو مرا از همه واکرد؛ **واکشیدن** مدلذکفیدن وخوابیدن وزور وحیله چیزی ازکسی حاصل کردن ودرینحالت صلهٔ آن اکثر با حرف لازم واقع شود وگاهی نه صایب ست هرکز نشد که بر سر حرف آورم ترا من کردهان غنچه سخن واکشیده ام؛ **واکردیدن وواکشتن** مرادف بازکردیدن و**باافتادن** مدل شدن باد وبا بالفتح مرض عام که بسبب فساد هوا بهم رسد اثر ست لازم بسکه با مزاج عدو سازگار نیست؛ افتاده اب تیغ تو در ملک او وبا؛ **وجب کردن** بفتحتین پیمودن بوجب که بفارسی بدست خواهند سلیم ست از جنون این خواجه ماهر روز؛ میکنم بیجا آفتاب وجب **وجدکردن** بالفتح حرکت کردن اندوی مستی وشوق **وجودنگذاشتن** بی اعتبار دانستن وبی بود انگاشتن **وجودنهادن** چیزرا اعتبار کردن بشان بانچیز ومعتبر داشتن آنرا **ورق ازسر واکردن** باندلفتن ورق کم وبرآوردن معرق چیز وبازی کنجفه **ورق برگشتن** تغیر یافتن وضع ودگرگون شدن حال **ورق چیزی خواندن** احوال واوصاف چیزی خواندن **ورق دریدن** ترک دادن **ورق ریختن** مات کردن وخراب کردن **ورق سیاه کردن** مسوده کردن **ورق گردانیدن** عوض وبدل کردن هر وصحبت به نهد کین وبا برعکس وتغیر دادن اوضاع واسلوب سخن عیب شکردن وعیب بی علمی خود نهفتن **ورق گردیدن** مرادف ورق برگشتن **ورق ورق کشتن** مطالعهٔ خوب نمودن **ورمال** زدن ورمال

کردن کریختن از ترس جان و چیزی برداشته گریختن **ورمالیدن** عوامن بر میان زدن و پا چه ازار و بستین جامه را بالا کردن
و کنایه از گریختن **ورنم نهادن** آن است که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای او گل و ریاحین بروانیند و کنایه از
نظر غایب شدن **ورق در زمین کردن** جادوئی کردن و فتنه انگیختن و ورق بفتحتین دو ورق بفتحتین نوعی که بعربی ضفدع خوانند **ورن**
برخویش گذاشتن خویش را بزرگ پنداشتن **ورمیدن** بوانتشار بوسنجر کاشی ☜ همه وسواس تماشا همه سودای وصال شد
می ورد و یوی خون از گل اندیشهٔ ما شد **وضو داشتن** احتیاج وضو داشتن حسن رفیع ☜ کاهلی در نماز کرد امروز ترا پاکی وضو
دارد **وضو گرفتن** وضو کردن فوجی نیشاپوری ☜ دلهای پاک را ازل فیض داده اند کوهر آب صافی طینت وضو گرفته
وقر نهادن و **وقع نهادن** بالفتح معتبر داشتن **موج سیم** در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه
وغیرها وابسته بسته شده و متعلق **واپس** مراد فبازپس **واخواست** محاسبه و مطالبه و بازخواست **وادی**
ایمن صحرائی است که در انجا ندای حق سبحانه به موسی علیه السلام رسید و نزد ساکنان تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل باشد **وادی خاموشان**
کورستان **وادی عروس** نام بیابانی ذات عظمه **وادی نمل** بیابانی که شاه موران با حضرت سلیمان متکلم شد **وارث تاج و**
نگین کنایه از شاهزاده **وارث داود** سلیمان علیهما السلام **وارستهٔ آزاد** و فارغ البال **وارفته** مضمحل و کداز یافته
واز خود رفته و عاشق حیران **وازنکی** رنگ هر چیز رنگین چون در جامه یا چیز دیگر سرایت کند و ازنکی خوانند **واسطة العقد** بکسر عین
مهله و سکون قاف و کسر طاء مهمله گلوبند مروارید که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حیال باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست از
غیاث **واسطهٔ عقد** بخوم بکسر عین بی نقطه آفتاب **واسوخت** قسمی از نظم که بیت اخیرش گریزی می آید و آزار جمیع بندگیزند **واضع**
چار کتاب مراد از حق تعالی **وافی عقرب** مریخ **واقعه طلب** مفعد و جک **جو واقف باش** یعنی
خبردار باش **واگیر** خان آرزو نوشته که اول شناکردن دوم بعد از فراغ ورزش بازیده یا میت و یک شناندر شاه مردان کردن
و در مصطلحات نوشته که چون دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بزمین اندازد او گوید من بی خبر بودم ان واگیر یعنی دوباره کشتی
باید گرفت **واگوئی** بازگفتن حرف شنیده را و بازدادن جواب کنبد و حمام نیز **والا** دگر بنا و عمارت کنده **والای فانوس**
جامه که بالای فانوس شب **والی الحسب** بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله کسی که در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد
والی سپهر پنجم کوکب مریخ **وامانده** بسکون نون بمعنی بقا و قیام **وامانده** پس مانده و باقی مانده و پس خورده **وام زمین**
ذرهٔ خاکی که در وجود آدمی مرکب باشد چه این بمنزلهٔ قرضی است آدمی را از زمین **وانمود** عرض و اظهار شرف ☜ از دست
تو دل بگریه خواهد افتاد غمهای تو وانمود خواهم کردن **وایاوای** شور و غوغای واقعه زدگان **وتاق پیرزن** بکسر واو خانهٔ
پیرزنی که درون دولت خانهٔ نوشیروان داشت هر چند نوشیروان از و خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت **وجرگر**
بفتح اول و ثانی معنی دفتری دهنده **وجود اضافی** عالم ما سوی الحق **وجود حقیقی** ذات بارتعالی **وجود ساز معادن**
آفتاب **وجود عنقا دارد** یعنی عزیز و نایاب است **وحدت پیشه** موحد که همه چیز را عین حق بیند **وحی منزل** بضم میم و فتح
زای معجمه قرآن مجید **وخ جان** بالضم کلمه است که زنان ولایت در وقت نازو دلع کوبند چنانکه لفظ او ه زنان هندی **وخشور بد**
و وخشور نهاد شریعت باشد چه وخشور بالفتح بروزن رجور پیغمبر را گویند **وخ وخ** بفتح هر دو کلمه است از توابع که در وقت خوش آمد

چیزی گویند و کاهی از روی طعن نیز گویند **ورای پست و بلند** یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد **ورد مزلی** بفتح واو و ضم میم و فتح موحدهٔ مشدد گلقند **ورزش خانه** جائی که ورزش و مشق کشتی گیری در آن کنند **ورزکار** بروزن شرمسار زراعت کننده **ورزگاو** گاویکه بدان زمین زراعت را شیار کنند **ورع پرستی** زهد و پرهیزکاری **ورق آفتاب** رخسارهٔ محبوب و در اصطلاح کنجفه بازان و رقیکه در آن صورت آفتاب نوشته باشند **ورق الخیال** بنگ **ورق باد** زبان و دم نیز **ورق خام** کاغذ اصل میرزایان دفتر حکام و اصلاحی در آن واقع نشده باشد و ازان دیانت و خیانت انجماعه ظاهر شود **ورق داغ** هندسه که بر کوههای پیشانی اوراق نویسند **ورق زرنگین** ورق طلا و نقره که برای افزایش رنگ و براقی آن زرنگین لعل و یاقوت کذارند **ورکار** هرمیوه که درخت ندارد و بوته و بیاره دارد همچو خربزه و کدو و بادنجان و مانند آن و باصطلاح لوطیان کنایه از موضع مخصوص زنان **ورگوشی** بروزن سرکوشی کوشوارهٔ درازی که تا بدوش برسد **ورماندگی** درد شکم و اوجاع روده و حشاء و رنامه بروزن و معنی سرنامه **ورویف** بکسر هر دو واو و ضم های عجمی آهسته آهسته دم کردن فسونکه ان چنانکه داب آنهاست **ورق درآستین** مردم چرکن و نکبتی و مفتن **وزن سنک** قدر و قیمت و تمکین و وقار **وشاقان چمن** درختان کل و نهالهای نونشاندن **وضع بی شیرازه** طور و حال مختلف و این را وضع اوراقی نیز گویند **وضع خنک** و **وضع کرخت** و **وضع ناکوار** طرز ناخوش و نامرغوب **وظیفه خوار** و **وظیفه خور** راتبه خوار **وعده خلاف** آنکه وعده را وفا نکند **وعدهٔ سرپل** و **وعدهٔ غلام بارکی** وعده خلاف و بی وفا **وعده گاه** جائیکه باهم وعده کنند **وقت زود** و **وقت زور** وقت کارزار **وقت سحرگاه** از لفظ وقت و گاه احد همارا یدست **وقت فلان تنک است** و **وقت فلان تنک افتاده است** و **وقت فلان نازک است** یعنی فرصت بسیار کم است **وقت کرک و میش** اول صبح که هنوز سیاهی در آسمان باشد **وقت و ساعت** بعد عاطفه چیزیست از عالم کهربا که ساعت شمار روزی ازان دریابند و آنرا در عرف کهربای فرنکی گویند و بمعنی شیشهٔ ساعت نیز **وقف اولاد** و **وقف اولادی** اصطلاح فقهاست و آن چیزیست که بر اولاد خود وقف کنند و متولی کردانند و دیکری را در آن دخل نباشد **وکیل در** وکیل دربار نایب مناب **ولایت ستان** اولیاء الله **ولایت قالوا بلی** ایمان یعنی ایمانیکه ارواح مومنان با خدا یتعالی بدان میثاق و عهد کردند **ولد الزنا** حرام زاده و پروانه و دیکر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستارهٔ سهیل بمیرند **ولوله زده** عاشق و دیوانهٔ خشم دیده و قهر کشیده **ولی عهد** کسی که پادشاه او را در حیات خود مختار سلطنت کرداند **ویران شهر** نی اضافت نام جائیست که زعفران خوب در انجا بهمرسد **نهر سی و دوم دریای هورستمال** بر سته **موج موج اول** در مصادر **مفرده ها رونیدن** بروزن پا بوسیدن فرو ماندن و حیران شدن سالم **ها رویدن** بروزن و معنی ها رونیدن سالم **ها رئیدن** بروزن پاشیدن کریستن و کریه کردن و نکریستن و نکاه کردن سالم **هراسیدن** بکسر اول بیم بردن و واهمه کردن هر آسنده **هراسندگان** تایبان و صالحان و ترسندکان و پشیمان شدکان **هشتن** بالکسر فرو کذاشتن و رها کردن و آویختن هلد صیغه اسم فاعل نیاید **هشیدن** بکسر تین بمعنی هشتن هلد صیغه اسم فاعل نیاید **هلاکیدن** بفتح اول هلاک شدن و نابود کردیدن و افتادن **هلاک** لغت عربیست و این مصدر از آن

منقول گشته **هلیدن** بکسرتین بمعنی هشتن ماضی صیغهٔ اسم فاعل نیامده **هنجیدن** بروزن رنجیدن مخفف آهنجیدن **هنجف** هنج بالفتح دو چیز که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشند و دو شخص که بریک اراده باشند **هوختن** بروزن سوختن برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن سالم **هوخیدن** بروزن کوشیدن بمعنی هوختن سالم **هوشازیدن** بروزن بچشانیدن بغایت تشنه شدن سایر حیوانات مت **هوشیدن** بروزن جوشیدن تعقل کردن مت **هیلیدن** بروزن پیچیدن بمعنی هشتن سالم **موج دوم در مصادر مرکبه هج کردن** بالفتح راست کردن علم و نیزه از بهر عجم بدهد **رفتن** ترسانیدن و تهدید کردن **هر هفت کردن** آرایش هفت گانه نمودن که آن حناء و سمه و گلگونه و سفید آب و زرک و غالیه و سرمه است **هزار پیرهن کوشت کرفتن** بسیار فربه شدن و بالیدن **هزار رنگ برآمدن** بچندین طور آراستن خود را **هفت پشت کسی بالسک آبی رساندن** کسی را بتعریف غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن **همت باکسی دادن و همت باکسی همراه کردن** بمعنی همراهی کردن احسان نمودن و عنایت کردن **همگیر شدن** باهم رسیدن کویند من با او در فلان جا همگیر شدن تاثیر ✿ حسنت بخط سبز چو همگیر میشود ؛ فرمانروای خطهٔ کشمیر میشود ؛ **همه دادن** مرادف سراپا دادن و اطاعت نمودن نیز **هندوانه افکندن** نهایت بیم و ترس کردن **هندوانه درکون غلطیدن** بسیار ترسیدن **هندوانه درکون کسی غلطانیدن** بسیار ترسانیدن **هوا پست کردن** کم کردن آرزوی نفس **هوا پیمودن** حرکت لغو کردن **هوا خوردن** تصرف کردن هوا در مزاج میرصیدی ✿ آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد ؛ کز ناخوردن که خود هوا خورد ؛ **هوا خوردن باده** زایل شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا در زایل نشاء شراب است **هوا در کره بستن** حرکت لغو کردن **هوا زدن** هوا رسیدن **هوا شکفتن** نرمی و رنگینی بهار **هوا کرفتن** پرواز کردن صایب ✿ ز خاکدان تعلق کرفته ایم هوا ؛ غبار را دست ندارد بطرف دامن ما ؛ **هوا یافتن** تصرف کردن هوا در مزاج صایب ✿ بادم جان پرور شمشیر عادت کرده است ؛ از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من ؛ **هوائی شدن** پرواز نمودن و کم شدن **هوش کسی بردن** بیهوش کردن و متحیر ساختن **هوهو زدن مرغ** از عالم کوزدن فاخته هیزم تر **فروختن** دغلی بکار بردن **هیضه زدن** قی و اسهال کردن بهم بسبب ناکواری طعام **هیکل بستن** وفات یافتن و مردن **هیمه تر فروختن** مکر و حیله و تزویر کردن **موج سیم در مشتقات مرکبه و دیکر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیر ما هادی مهدی غلام** اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم **هاروت فن ساحر هارون ستمکار کردون ماه مال کاه** میدان چوکان بازی ها **دون چرخ** ماهتاب **هاون کوب** کسی که برای اطبا ادویه بکوبد و سیاهی ساز جماعت کننده **هایهای** شور و غوغای ماتم زدکان **هایهوی** شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی **های مشتق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید حاء مفتوح های دوچشمی های برهان قاطع مینویسد که بمعنی زود زود و جلد جلد که تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایهای هم هست که شور و غوغای ماتم زدکانست و در مصطلحات مینکارد که این لفظ از اصوات است در صفت ناله و آه واقع شود و بحذف یای آخر نیز جایز است مومن استرابادی ✿ های و هوئی میرسد امشب بکوش هوش یار ؛ همنشین از کریه پرهای ها معذور دارد ؛ تا محاله اعتراضی که بعض اعزه بر حذف آخر یای های های برین شعر شیخ

محمد علی حزین گرده اند ﴿ دل بی تو چو شیشه شکسته ؛ از گریه‌های ما است مارا ؛ رفع مشود های هوی شور و غوغای میزبانی و عروسی و یعنی زود زود که تاکید در شتاب باشد هیچ و هیچ بتشدید جیم اول آواز بوسه هدیهٔ دندان زری که فقرا را بعد از طعام خورانیدن بدهند هر جائی چیزی که بر یک جا تواز نکیرد هیرج و مرج از توابع است و محلی گویند که جمعی نا موافق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست آید کند هر چند فلانی میگوید من غلام شمایم شما هم خود انصاف هستید که بچند خریده اید این مثل در جائی گویند که زید مثلا غلام عمرو خود را فروخته باشد و عمرو سلوک مالکانه با او کند هر چه این میزند آن میرقصد و هر چه این می نوازد آن میرقصد یعنی آنچه این میگوید او میکند مراد از تابع بودن است هر چه باداباد و هر چه باد باد در مقام تسلیم و توکل گویند هر چه بر من میرود و هر چه بر من میکذرد و امثال آن در مقام وقوع مکروهات استعمال کنند هر چه تمامتر است ای نهایت تمام است هر چه خوشتر است ای بغایت خوب و پسندیده است ظهیر فاریابی ﴿ گفتار نغز زان لب شیرین نه درخور است ؛ خوش کن عبارتی که خطت هر چه خوشتر است ؛ هر دو یکی با آخر معروف قدمی از کشتی که یکدست بالای دوش حریف و دست دوم بهر دو ساقش در آورده باهم منضم ساخته رو زرنند هر روزه بمعنی پیوسته و بمعنی ورد که هر روز خوانند هر زه چانکی بیهوده کوئی و ژاژخائی هر زه خرج زیادی مصرف خرج کن و مسرف هر زه درای پوچ کوی یاوه کوی هر زه درائی بیهوده کوئی هر زه دزد دزدی که چیزهای بنابیده دزد هر زه دوی سعی نافایده و هر زه دو هر زه رو و هر زه گرد قریب بمعنی هم هر زه زبانی و هر زه کوئی و هر زه لائی بیهوده کوئی هر زه مرس بمعنی هر زه گرد است و مرس بالتحریک رسن و در محاوره فارسیان رسنی که در گردن شیر و سگ کنند صایب ﴿ بیش ازین پیروی حرص و هوس نتوان کرد ؛ همعنانی بسگ هر زه مرس نتوان کرد ؛ هر زه وکیلی بموجب در معامله کسی دخل کردن هرس دختر ستاره که متصل است بیک پایهٔ بنات النعش هرسه نوع موالید ثلثه هر کاره یک سنگی و نزد بعضی یک آهنی و نزد بعضی آلتی باشد حلوا پزان را و نزد جمعی هر چیزکه در آن آش پزند و شخصی که بهر کاری برد هر کاری و مردی مثلی است مشهور ببدل ﴿ بیا زاهد طریق صلح کل کاین عالمی دارد ؛ تو تسبیح و مصلی کش من هر کاری و مردی ؛ هر که شیر گرم خورده تا آب پف نکند نخورد مثلی است مشهور که در محل احتیاط و حزم بسیار استعمال کنند و نزدیک است بهمین مثلی که در هندوستان شهرت دارد دودهه کا جلا چھاچھه پھونک پھونک پیئے هر هفت آرایش هفت کانه که مخصوص زنان باشد و آن حنا و سمه و کلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه است و نزد بعضی پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و آرسی موی سر است هزار استخوان دریا هزار آوا و هزار آواز بلبل هزار اسپه نام قلعه است از مضافات خراسان هزار افشان نام صحرائی هزار بیشه بیای فارسی پایهٔ کلان و نیز چیزی که توی او چیزهای دیگر باشد مثلا کاردی است که در دستهٔ آش مقراض و منقاش و قلم و دوات و غیرها باشد یا ظرفی که ظروف دیگر توی او گذارند و عند الحاجت برآرند هزار پا و هزار پایه کرمی است معروف هزار پیشه بیای فارسی کسی که هنر بسیار داشته باشد هزار تا به نامی است از نامهای آفتاب هزار توی بضم تا چیزی است که شکنجه کوسفند و غیره می باشد هزار جریب نام مقامی است در ایران که مسکن شیعیان باشد و نام باغی است بنا کرده شاه عباس ماضی که هزار جریب زمین در آن است هزار چشمه علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهرسد و آنرا بعربی طاعون گویند

هزارخانه بمعنی هزار توی و شکنبه نیز **هزاردستان** بلبل **هزاردانه** تسبیح هزاردانه **هزاردستان** بلبل **هزار ستون** نام عمارتی که ابوالمحامد محمد تغلق بنا نهاده بود **هزارمیخ و هزارمیخی** خرقهٔ درویشان که بجهت بسیار پاره زده باشند و کنایه از آسمان پرکواکب **هزارهیچ** وی او را پیه در شکم است یعنی شخص دوم هزار مرتبه بهتر از اول است و اول در ضمن دوم هست **وبود** مثلاً کرباسی بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید کرباس کم است بجامه نمی رسد گویند هست و بود کن یعنی هر قدر که هست در همان جامه تیار کن **هستی دوروزه و هستی ده روزه و هستی موهوم و هستی ناقص** حیات چند روزه و این مقابل هستی جاودانه هست **هستی فروش** کسی که برای خود هستی اثبات کند و در واقع چنان نباشد **هشت باغ و هشت باغ بقا و هشت بستان** هشت بهشت **هشت دهان** نام کلی **هشت گنج** عبارت از گنوز ثمانیهٔ خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج بادآورد و دویه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بادبارد **هشت مأوی و هشت مرعی** هشت بهشت **هشت منظر** هشت بهشت و هشت آسمان **هشت و چهار چشم فلک** دوازده برج فلک **هشت و هشت** بضم اول و میم از اتباع است بمعنی جنگ کردن با هشت و لگد و سیلی و امثال آن **هشت هزاری** باصطلاح کشتی گیران کسی است که روزی هشت هزار بار در زرش تخته شلنگ کند **هشت هیکل رضوان** هشت بهشت **هفت آبا و هفت آسیا** هفت آسمان **هفت آینه و هفت اختان** هفت کوکب **هفتاد کشتی** بضم کاف کنایه از هفتاد علت است گویند امراض که حیوانات را عارض میشود هفتاد است **هفتاد و دو شاخ** هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت هفتاد و دو کشتی هفتاد و دو دولت **هفتاد و هفت** بسیار **هفت اژدها** هفت کوکب **هفت اصل** هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم **هفت اعضا** کنایه از مجموع بدن آدمی و آن سر مع گردن و سینه مع آنچه در دو است و پشت مع آلات تناسل و هر دو دست و هر دو پای باشد **هفت الوان طعامهای گوناگون** و طعامی که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره باشد **هفت اندام** سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا و باعتقاد بعضی سر و دو دست و دو پهلو و دو پا و نزد بعضی پیشانی و هر دو کف دست و هر دو زانو و هر دو پنجهٔ پا است و اینها را باصطلاح فقها مساجد گویند و بعد غسل مرده کافور بران مالند و پیش بعضی چشم و گوش و زبان و لطن و فرج و دست و پا باشد و نام رگی که چون آنرا ببرند از جمیع اندام خون کشیده شود **هفت اورنگ** بنات النعش و هفت آسمان **هفت ایوان و هفت بام** هفت آسمان **هفت بانو** هفت کوکب **هفت برادران** هفت ستارهٔ بنات النعش **هفت بنا و هفت بنیان** هفت آسمان **هفت پاسبان** سبعهٔ سیاره **هفت پدر** سبعهٔ سیاره و هفت آسمان **هفت پرژیا** کوچک ترین ستاره که در پروین است **هفت پرده** پرده های چشم و هفت آسمان و هفت پردهٔ ساز **هفت پردهٔ ازرق و هفت پردهٔ لاجوردی و هفت پرکار و هفت پوست** هفت آسمان **هفت پیر** هفت استاد قرای قرآن که نافع و ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر و عاصم و حمزه و کسائی باشد و **هفت قرأت** و هفت اختیار و هفت آسمان و هفت ستاره **هفت پیکر** سبعهٔ سیاره **هفت پیکر** هفت

آسمان و سبعهٔ سیاره هفت تنان اصحاب کهف و هفت اخیار که قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشند گویند
انبیا سیصد و پنجاه و شش کس اند و قوام عالم از برکت وجود ایشان است هفت جوش زمین که جمیع فلزات بهم آمیخته
سازند از چراغ هدایت و در بیان هفت جسد است که باهم گدازند و ازان چیزها سازند و آن آهن و جس و سرب و طلا و قلعی و مس
و نقره است هفت چتر ابگون هفت آسمان هفت چراغ و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس هفت
کوکب هفت چشمهٔ بهشت سه کوثر و کافور و سیم و سلسبیل و بارنشیم و معین و زنجبیل و هفت حال همیشه علی الدوام
و همه حال هفت حجلهٔ نور هفت پردهٔ چشم هفت حرف آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و
نای مثلثه و طای نقطه دار هفت حرف آتشی الف و ها و طای حطی و میم و فا و شین و ذال نقطه دار هفت حرف استعلا خای نقطه دار
و صاد و ضاد و ظین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف خاکی تای ثنا نقطه و حای بی نقطه و لام و نون بی نقطه و رای بی نقطه
خای نقطه دار و غین نقطه دار هفت حرف هوائی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و نای قرشت و ضاد نقطه دار هفت حکایت
خواص هفت اندام هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند و آن حکایت ها را شیخ نظامی گنجوی در خمسه بنظم آورده هفت خاتون
هفت کوکب هفت خاصیت خواص هفت اندام هفت خراس و هفت خروار کوس هفت آسمان هفت خزینه
هفت عضو باطن آدمی که معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده باشد و هفت آسمان هفت خضرا هفت آسمان هفت
خط بمعنی خطوط جام جم کرخط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط المشک و خط کاسه و خط فرورینه باشد و هفت اقلیم
هفت خلیفه خلفای روح که هفت عضو باطنی باشد یعنی دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده و کرده و کنایه از روح حیوانی
و عقل و باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل که اول آن صدر سوم دوم
قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند و آن پیشانی
و دو کف دست و دو آیهٔ زانو و هر دو سر انگشتان شصت پا باشد و سبعهٔ مثنوره که عطیه و عریم و سروش و کلاب و ذوزاوبه
و لحیان و کبد باشد هفت خم هفت آسمان هفت خوان رامشی آئین ایران و تورانی که ازان راه غیر رستم و اسفندیار کسی
نرفته و وجه تسمیه انکه هفت عقبه دارد و کنایه از هفت آسمان هفت دادران هفت ستاره و بنات النعش هفت دانه
آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند هفت دخان هفت آسمان هفت دختر
خضرا و هفت دُر و هفت در زمین هفت کوکب هفت در هفت بمعنی هر هفت که گذشت و هفت خاصیت در هفت
عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت شهر در هفت دریا و عدد چهل و نه
هفت دکان هفت اقلیم هفت دور کنایه از هفت دوری است که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از
سبعهٔ سیاره دارد و بعضی گویند که هر دوری هفت هزار سال است و مجموع آن چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود
قیامت قایم گردد و هفت ستاره و هفت کشور هفت ده بفتح دال یعنی آراسته و پیراسته و بکسر دال هفت آسمان و هفت
اقلیم هفت راه هفت پردهٔ چشم هفت رخشان هفت کوکب هفت رصد هفت اقلیم هفت رقعه
هفت طبق زمین و هفت کشور هفت رقعهٔ ادکن هفت طبقهٔ زمین هفت رقعهٔ خضرا هفت آسمان هفت

زنگ اول آن سیاه است و به زحل تعلق دارد و غبرائی که زنگ خاک باشد بمشتری و سرخ به مریخ و زرد آفتاب و سفید زهره و کبود
بعطارد و زنگاری به قمر و نام کلی است و هر چیز منقش و هر هفت و آرایش زنان هفت رواق هفت آسمان هفت ردہ
زکس صد برگ هفت زمین هفت اقلیم هفت سقف هفت آسمان هفت سلام سلام قولا من رب رحیم
سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هارون سلام علی الیاسین سلام طبتم
فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان سبعهٔ سیاره و سلطان خراسان و سلطان ابراهیم
ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی
راهم کوبند قدس سرهم هفت سیل هفت آسمان هفت شادروان هفت آسمان و هفت اقلیم هفت
شادروان ادکن هفت طبقهٔ زمین هفت شمع و هفت شمع بی دخان هفت کوکب هفت شهر طلسم
نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آینه بت منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه کستر هفت طارم هفت
آسمان هفت طبق طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین هفت طفل جان شکر هفت کوکب هفت علف خانه
هفت اقلیم هفت فرش هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم هفت فرشته ایام هفته اوریائیل جبرائیل میکائیل شمائیل رفائیل
عنائیل جبرائیل عزرائیل هفت فعل قلوب حسبت ظننت خلت علمت رایت وجدت زعمت هفت فعل
تعویذ و هفت دعا هفت قلعهٔ خیبر کتیبه ناعم شق قموص نطاة و سطیح سلالم هفت قلعهٔ مینا هفت آسمان هفت قلم
ثلث است و محقق است و توقیع ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق ؛ هفت کار بر و زن بخشیار چربی که دران هفت
زنگ یافته شود هفت کاسه و هفت کحلی هفت آسمان هفت کرده بمعنی هر هفت کرده یعنی آرایش نموده هفت
کره بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان هفت گاه هفت آسمان و هفت اقلیم هفت گره هفت آسمان و سبعهٔ
سیاره و هفت کشور هفت گنبد هفت آسمان و هفت گنبد بهرام کورکه بهفت منظر شهرت دارد هفت گنجینه
طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج هفت گیسو دار هفت بنده و هفت ستاره و هفت آسمان هفت مجره
هفت آسمان هفت محراب فلک هفت کوکب هفت محیط هفت آسمان و هفت دریا که دریای چین و دریای
مغرب و دریای روم و بحر مغیطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد هفت مرد و هفت مردان اصحاب کهف
و اخیار که هفت تنان گذشت هفت مشعله هفت کوکب هفتم کشور هندوستان هفت ملت از اعاظم صا
مسموع شده که اصل هفتاد و دو ملت هفت است و دیگر شعبات آن و تفصیل هفت ملت این است جبری قدری مشبهه
منزهه سنی شیعی خارجی از بهار عجم هفت منزل و هفت منزل هفت آسمان هفت مهرهٔ زرین هفت
کوکب هفت میوه کشمش و مرمش و انجیر و انگور و شفتالو و خرما و آلوچه این هفت میوه را یک جا کرده میخورند و هفت میوه
نامند هفت نژاد فلک هفت کوکب هفت نطع هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم هفت نقطه سبعهٔ سیاره موزون
و آرایش هفت نوبتی چرخ هفت کوکب هفت نیم خایه و هفت والای خضرا هفت آسمان هفت وجوه
صرف صحیح است و مثال است مضاعف ؛ لفیف و ناقص و مهموز و اجوف ؛ هفتور زنگ مرادف هفت و زنگ

هفت و شش و پنج و چهار سه سیاره و شش جهت و حواس خمسه و عناصر اربعه **هفت و نه** بمعنی هر هفت که هفت و نه
و سه و سه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که سرآویزد کوشواره و سلسله و حلقه بینی و کلوبند و بازوبند و دست
برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت و هشت** کنایه از خصومت انگیز و آواز و زیادسک **هفت هیکل** هفت آسمان
و هفت زمین و تعویذها و بازوبندها **هفده رفه** بفتح اول و ثانی و واو و فا بمعنی هر هفت و زیب و زینت **هلال ابرو** از اسمای
محبوب هلال رکاب و **هلال کمان** از اسمای ملوک **هلال معنبر ابرو** ی محبوب **هلال منظران** خوش صورتان **هلال**
هلال پاره پاره و لخت لخت **هم آواز** موافق و رفیق **هم آورد** دو حریف که با هم جنگ کنند هر یکی را هم آورد گویند و بمعنی
با ولی که پیل و غیره را دهند **هم آویز** بمعنی اول هم آورد باشد **همای بیضهٔ دین** کنایه از جناب سید رسل صلی الله علیه و آله
وصحبه وسلم **همایون گاه** دارالملک که پای تخت پادشاهان باشد **هم باز** شریک و حریف هم پرهمراه و قرین و نظیر و
مقابل **هم بندی** ترجمهٔ ربط هم بوی هم خوی و هم طرز هم پا هم راه **هم پشت** مددکار و معاون **هم تا زیانه** دو کس در اسب
تاختن و تاراج نمودن شریک باشند **هم تراز** و هم وزن و برابر **هم تک** رفیق و همراه در راه رفتن **هم تنگ** موافق و برابر
همچو روز بسیار روشن و آشکارا **همچو فلان فلانی را پیه در شکم است** یعنی شخص دوم هزار مرتبه بهتر از اول است
و اول در ضمن دوم است **هم خانهٔ عیسی** و **هم خانهٔ مسیح آفتاب همخوابه** آنکه با او یک جا خفته باشد **هم خوان** آنکه شریک
سفره باشد در طعام خوردن **هم داستان** دو کس که پیوسته با هم سخن کنند و صحبت دارند و موافق و همراز و راضی و
خرسند و راضی شدن و خرسند کردن نیز **هم داستانی** زری که از رعایا در وجه خراج میگیرند و بعزلی مال الرضا خوانند
هم داماد و **هم دامان** شوهر خواهر زن یعنی دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند پس هر کدام هم دامان دیگری باشد و در
عرف هند ساڑو گویند **همدست** شریک و رفیق و همنشین و هم زور و هم قدرت **همدستان** جمع همدست و بمعنی
هم داستان و بمعنی دست بدست نیز **همدم** پیالهٔ شراب خوری و دو غواص که دم و نفس هر دو موافق باشد و هم سفر هم راه
دو کس که در همت و سخاوت و شجاعت برابر باشند **هم راز** محرم اسرار **هم رف شده** اسپی که داخل در پنج سال شده
و همه دندانهایش آمده باشد و بجای فاء واو هم آمده که هم روشده باشد و زبان عربی قارح خوانند **هم ریش** مرادف هم داماد
هم زاد هم سال و رفیقی که در زاد و راحله شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی با او بوجود می آید و با شخص
همراه می باشد آن را نیز هزاد میگویند **هم زانو** همنشین **هم زلف** مرادف هم داماد **هم زور** مرادف هم آورد **هم زولی**
برای تازی شخصی که از زمان طفولیت با شخصی معرفتی و محبتی داشته باشد و آواز در هند و ستان هم جولی بجیم تازی خوانند و این
لغت پشتو است و معنی آن در ان زبان هم سن و هم سال است **همزاد** مسمار کنایه از میخ کجواج است یعنی راست نباشد
چه الف مسمار بمعنی میخ راست است **همسایهٔ مسیح آفتاب همسر** برابر و عدیل و لهذا اطلاق آن بر هم خوابه و شوی نیز
کرده میشود **هم سفران** جاهل روح و جسد آدمی هم **سنگ** شخصی که آزا بهندی سمدهی گویند **هم سنگ** هم وزن و هم قدر
مقدار **هم شکم** توامان یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند **همشیره خواهر هم عنان** همراه و برابر و هم سیر **هم قدم**
 هم قلم کار تحریر کسی است که از طرف حکام یا دیوانیان در تحریر شریک باشد تا تفاوتی نتواند کرد

هم کار هم پیشه و شریک هم کاره آنکه با او یکجا طعام و شراب خورند هم کاری شرکت در کاری و هم پیشگی هم کف بر دست همگر من حیث الترکیب یعنی مطلق با هم کننده دو چیز است و در عرف بزرگوار اطلاق یافته هم کوشه هم جنس و همسایه هم گر با هم رسیده گویند من با او در فلان جا همگر شدم و نیز گویند خطش همگیر شده است هم لخت نوعی از پای افزار چرمی و چرم برگشته و موزه هم مقیل همخوابه هم نبرد یعنی هم کوشش هم نفس رفیق و همکلام هم نفس صبح قیامت طول مدت یعنی دراز همچو قیامت است همنشین مصاحب و موجودات همه سال و همه ساله پیوسته و همیشه همیشگ جوان تازه کیهای است که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه باشد و آزاد بعربی حی العالم گویند هندحنا سیاهی حنا هندسه باز محل و مکار هندوانه بند نمیشود در مقام ترسیدن گویند یعنی چنان کوتش فراخ شده که اگر هندوانه را بر تاب کنی بند نمیشود و میرود و هندوانه تر بر تاب هندو بار دوات سیاهی و بمعنی هندوستان نیز هندوی اژدها تیغ هندی هندوی باریک بین و هندوی پیر و هندوی چرخ کوکب زحل هندوی دریانشین قلم نویسندگی هندوی سپهر و هندوی فلک و هندوی کنبد گردان و هندوی هفتم چرخ کوکب زحل هنرآفرین و هنرپرور و هنرپیشه و هنر پیوند و هنرخداوند و هنردار و هنرسنج و هنرمند و هنرور و هنری صاحب هنر هنرفروش آنکه عرض هنر کند هنگام تنگ و نبرد وقت جنگ هنگامه بندی نمودار هنگامهٔ طفلان دنیا هنگامه گیر معرکه گیر و بازی گر شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و به فریب تعویذات داده مردم را جمع کند تا چیزی ازشان اخذ نماید هوا ابر دارد در مثل گویند که شخص مخنث و بر هم زن کار حاضر باشد هوا پرست تابع نفس اماره هواجوی طالب و عاشق و بمعنی فاسق و نفس پرست نیز هواخواه یار و محب هوادار دوست و خیرخواه هواشده عنصری که مستحیل شده باشد هوا از غبار هوا شکسته است یعنی از گرمی بسردی میل کرده است هوای ابر معروف و کنایه از حاضر بودن مخنث بر هم زن کار صاحب هر نمازی کز صراحی در صفاهان فوت شد بی هوای ابر دار اشرف قضا خواهم کرد هوای پرنیان پوش هوای بهار هوای خفتان پوش هوای ابرناک هوای سنجاب گون و هوای سنجابی هوای ابرناک هوای کارآب و تاب کار هول ناک چیزی که از دیدن او هراس در دل پدید آید هوی اول باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول هویا هوی مرادف های هوی هوی نامه هوئی که بر سرنامه و کتابت نویسند از جهت تیمن و تبرک و بالفظ کشیدن و داشتن مستعمل میباشد هویدا ظاهر قلب های هو بمعنی شور و غوغا باشد هاتفی چو از آب آتش دگرگشت آن سیاه برآمد هویدا هوزنهای بیاه هیچ کس ناکس هیچ ناکان نادان و بی علم هیچ مرد مرد ضعیف و زبون هیچ و پوچ چیز سهل و بی مغز هیربد آتش پرست هیکل خانهٔ جادو آتش هیکل رضوان هشت بهشت هی گیری برای تنبیه است و کبر امر از کرفتن در وقت تیر زدن بر هدف و سر دادن سگ بر شکار گویند نهری و شیر دریای خطی مشتمل بر سه موج موج اول در مصادر مفرده یاختن بر وزن ساختن بیرون کشیدن باشد مطلقاً و بر آوردن تیغ از غلاف یا چیزی دیگر را از جائی و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن و قصد و اراده کردن و دست بقصد کاری دراز کردن یازدف یاخته حجره و خم کوچک و شبیه و مانند یارستن بروزن وارستن توانستن و دست درازی کردن یارد صیغهٔ اسم فاعل و امر و نهی نیامده یازدن بکسر نای هوز

مخفف یازیدن مست یازیدن بروزن بازیدن بلندشدن و بالیدن و بمعنی دست بچیزی دراز کردن و مراد و مقصود و برکشیدن و افکندن و انداختن و نالیدن و نالکردن و نالیدن یازیدن یافتن بروزن تافتن پیدا کردن و حاصل نمودن و معلوم کردن یابیدن یاب بودن و بی حاصل و ضایع و بکار نیامدنی یوزیدن بروزن بوسیدن باد وزیدن و طلب نمودن و جستن مست از عین المصادر **تنبیه** بنده راقم میگوید که امر این مصدر بمعنی طلب استعمال یافته چنانکه چاه یوزکه در شتقات مرکبه جیم فارسی گذشت **موج دوم در مصادر مرکبه یاب کردن** ایجاد نمودن ☜ سیماب توشه سفر خواب کرده ایم ؛ این درستم تازه بهست که ما یاب کرده ایم ؛ **یاد کرفتن** حفظ کردن **یارب کردن** فریاد کردن و پناه بردن بخدا **یار کردن** چیزی را بچیزی آمیختن باهم **یافتن** بازی فریب خوردن **یال بستن** مغرور شدن و تعریض نمودن **یخ بستن** بسته شدن آب و موج و مانند آن **یخ خوردن** سرد مهری کردن و افسرده دل شدن **یخ کردن** بسته شدن آب و موج و مانند آن اثر ☜ شود افسرده صاف دل از سکون ؛ آب یخ میکند چو استاده بهست ؛ **یدبیضا نمودن** معجزه و کرامات نمودن **یرقانی شدن** زرد شدن **یک آب خوردن** یک نوبت آب سیر خوردن **یک آش پختن** بمقدار قلیل بحیی کاشی ☜ میخورد خام کوشت را چو هژبر ؛ که ندارد یک آش پختن صبر ؛ **یکایک کردن** متاع کران ارزش کردن متاع **یک باد و کردن** راه گفتگو پیش کسی داشتن و در خلوت راه حرف داشتن **یک پا شدن** جلد رفتن **یک پشت کار ماندن** غایت نزدیکی و قربت ابراهیم ادهم ☜ در جنب آن صاحب تیغ دو سر علی ؛ یک پشت کار مانده که کویند غالبم ؛ **یک پهلو افتادن** در کاری کردن و به هیچ وجه از سر آن نگذشتن **یک رو** و یک رو بودن در کاری **یک تیغ کردن** راست و درست و برابر و هموار کردن **یک جانب افتادن** و **یک جانب شدن** مقابل کشتن **یک جلو رفتن** مقدم یک جلو یا دفعهٔ رفتن تاثیر ☜ کرچنین کار خرام قدش از پیش رود ؛ یک جلو تا به قیامت الف از خویش رمد ؛ و جلو بکسر اول و فتح دوم دواندن اسب **یک چشم بریدن** و **یک چشم زدن** کنایه از زمان قلیل **یک خانه کشتن** کان مراد از آنکه یک خانه کمان غالب و خانهٔ دیگر مغلوب آیدای کج شود یکدکر کرفتن ورق باهم چسپیدن اوراق **یک دهن خندیدن** کم خندیدن **یک راه کردن** راه حرف باکسی نداشتن **یک رو کردن** ترک آشنائی و دوستی کردن و اعراض نمودن و قطع کردن بالکلیه **یک زدن** یکبار یک بر هم زدن **یک سر و کردن** بالیدن از چیزی و **یک سر و کردن** بلند افتادن از چیزی **و یک سر و کردن** بلند شدن از چیزی و **یک سر و کردن** زیاده شدن از چیزی بسیار بالیدن و بلند بالا شدن از **یک سو کردن** فیصل کردن و منع نمودن **یک سو کرفتن** کناره کرفتن **یک شاخ چادر افکندن** عبارت از آنست که زن سلطه از راه شوخی چادر خود را بیک طرف انداز د **یک شاخ کردن** بی پرده کردن **یک شکم سیر خوردن** یکبار سیر خوردن **یک طرف افتادن** و **یک طرف شدن** طرف شدن و مقابل کشتن صایب ☜ بازرکان یک طرف افتادن از عقل است دور ؛ محتسب بیجا کمر بسته بهست در اندای خم ؛ **یک کاسه کردن** تمام و کشیدن اثر ☜ نکذاشته بهست حسن تو چیزی برای کل ؛ یک کاسه کرده بهست چو می آب و زنک ما ؛

یک کرت آب خوردن کنیه بت آب سیر خوردن **یک گردن گذشتن** از چیزی بسیار بلند برآمدن از آن **یک مژه چشم شکفتن** کنایه از زمان قلیل **یک نیم نهادن** یکطرف نهادن آصفی ؎ تا بستر راحت ز تو یک نیم نهادم ؎ بالین اجل را سر تسلیم نهادم ؎ **یکه خوردن و یکی خوردن** ترسیدن از صولت کسی خود را پس کردن و سراسیمه حیران شدن تاثیر ؎ مه سراسیمه شد آدم که کل روی تو دید ؎ یکه خورد الف قد دلجوی تو دید ؎ عرفی ؎ دوشم ز لب جانان میمل دو سه جو شد آوازه رقیب آمد از بیم یکی خوردم ؎ **یلملی و اکردن** ورق گردانی عیش **یوسفی کردن** پادشاهی کردن **یونس در دهان ماهی شدن** رفتن روز و آمدن شب **موج سیم** در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیرها **یاد بود** یادگار **یاد داشته** سخنی که لایق یاد داشتن باشد **یاد رفته** است یعنی از یاد رفته است **یاد شن بخیر** در محل دعای خیر در حق غایب گویند **یاد گار** فرزند و چیزیکه از کسی نگاه دارند تا بدین آینه شخص مذکور بیاد آید و یادگاری بیای نسبت نیز بهمین معنی آمده **یا دوست** صدای کرایان ولایت از عالم شئ لله **یا رب** ترجمهٔ ای پروردگار و فارسیان در محل تعجب و دعا استعمال کنند و باصطلاح شعرا ناله و افغان **یار رس** مددکار و یاری دهنده **یار غار** موافق و صادق و کنایه از جناب ابی بکر صدیق رضی الله عنه **یار فروشی** تعریف آشنا کردن **یار مند** دوست و یاری دهنده **یار محرم** سازنده امر یکه گون مسیدهد گون دهنده **یار نامه** کار نیک و نیکنامی **یاری گر** مدد و معاون **یافه** دراثی یاوه گوئی **یافه دهان** هرزه گو و بیهوده گو **یاقوت اسکندری** یاقوتهاست که مردم اسکندر از ظلمات برداشته بودند **یاقوت خام** لب معشوق **یاقوت روان** شراب سرخ و اشک خونین **یاقوت سربسته** دهن محبوب و لبهای خاموش او **یاقوت سیلانی** نوعی از یاقوت خوب که از سیلان خیزد **یاقوت قدح** شراب سرخ **یاقوت مذاب** شراب سرخ و اشک خونین و خون **یاقوت میدان دار** یاقوتی که بهن باشد و سطح آن مستوی و هموار بود **یاقوت ناروان** یاقوت رمانی و آن نوعی است از یاقوت **یاقوت زم** نوعی از یاقوت کم بها **یال و کوپال** بضم کاف عربی دو اداة معروف بای فارسی یعنی شان و شوکت و تن و توش **یاوه گرو یاوه گو** هرزه گو **یای معکوس** بای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یتیم بحر** مروارید بزرگ که ثانی و مانند نداشته باشد **یتیم خانه** جای باش عیاران و دزدان **یتیم دریا** مراد از یتیم بحر **یخ بسیار آب کردن فلان چیز** صورت گیرد در محلی گویند که آن کار به مشقت و تعب بسیار صورت یابد **یخ چال** گوی که یخ دران گذارند **یخ دان** ظرف اطعمه و حلوایات **یخدان کش** کسی است که صندوق یخدان بر شتر بار کرده می برد و آن کهترین نوکران است **یخ در بهشت** نوعی از حلوایخ **لخشک** لغزشی که اطفال در یخ بستن کنند و این بازی اطفال ولایت است اشرف ؎ بازار صف محدی بیشک ؎ میرود خامه ام بیخ لخشک ؎ **ید بیضا و ید بیضوی** مشهور است و آن از جملهٔ معجزات جناب موسی علیه السلام بود گویند که هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تا بآسمان تعلق می گشید و عالم روشن میشد و چون به بغل می برد برطرف می شد و بعضی گویند که در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و بجانب هرکه میدشت بیهوش می شد و چون دست به بغل می برد آن شخص بهوش آمد و بعضی گویند که کف دست او سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم **ید طولی** با اضافت و فتح لام مهارت و کمال در صنایع و هنرها که بدست تعلق دارد **یرک دار**

سردار فوج طلیعه **یعنی چنین باشد** عبارتیست یعنی شاید چنین باشد از چراغ هدایت و در بهار عجم مثلا شخصی نقل کند صاحب مجلس
آراشنیده ازدیگری برای تصدیق پرسید یعنی همچنین است که او میگوید یا نه **یعنی چه** برای چه یعنی **کشک** این مثل در جائی
گویند که اول چیزی گفته باشند و خلاف و ضد آن منظور و مقصود باشد **یکماکاه** جائی که غنیمت فروان نهند **یک اسپه** شخصی که
یک اسپ داشته باشد و سوار تنها و آفتاب **یک انداز** تیر زبونی و تیر کوچک و پیکان دوشاخی و یکسان و برابر **یک بام و دو هوا** هر کاه در دهی یا شهری دو قانون نهاده باشند و بر یک قانون کار نکنند این مثل میزنند شاپور ۵ بهار نسیم کوی
یاریم ۵ کانجا دو هوا بود یک بام ۵ **یک به دو** کلمه است که افاده معنی یک ناکاه و ناگهان و غافل کند **یک بر دو گفت**
یعنی آنچه بود چیزی بران افزوده گفت **یک بر دو میزند** یعنی یکی را دو می کند چنانکه احول یک چیز را دو می بیند و نیز در مقام تعریف
کسی بکویند که در معامله و سوداستی تمام داشته باشد یعنی نفع دو چندبرمی دارد در سود **یک بغل** مقدار یک بغل که کنایه از مقدار
قلیلی باشد چنانکه دو بغل کنایه از بسیار **یک بغل آغوش** **یک چشم خواب** و **یک حرف زنگ** و **یک خنده گل**
و **یک دیده خواب** و **یک سرمه دان شراب** و **یک کف زمین** و **یک گل جا** و **یک لب نان**
و **یک مژگان خواب** درین قسم مواقع متعدده لفظ یک برای تعین مقدار بود اگر کم باشد اگر بیش باشد بمثل چون یک چمن گل و
یک بیابان آهو که در بنها معنی کثرت ملحوظ است **یکبیک** ناکهان و بمعنی شبه و یقین هم آمده **یک پشت ناخن** **یک**
پشت کمان مقدار قلیل **یک پهن کشتی** دین اسلام چنانکه هفتاد و دو کشتی هفتاد و دو ملت باشد **یکتا** یک عدد و نام پوشی
وکنایه از خدا یتعالی **یک تار اندک** **یکتا پیراهن** و **یکتای پیرهن** شخصی که یک پیراهن در بر داشته باشد **یک تنه** تنها
یکه **یک تهی جامه** یک تو **یک جلو** تیر و **یک جهت** متفق **یک چشم** مردم ظاهر بین و مردمی که چشم کم نور میدارند و مردم
منافق و مردم موعد و آفتاب **یک چشمه کار** کار خوب و آراسته **یک چشمی** یک نظر همه نیک و بدرا دیدن **یک چند**
ایام معهود **دیگدانه** نوعی از ظرف مروارید و نیز کوهر که بمثل باشد و عدیل ندارد و کرون بند **یک در دو گفت** مرادف یک بر دو گفت
یکدست یکسان و برابر و نیز یکدست دو دست جامه و خلعت و رستم یکدست نام پهلوانیست از چراغ هدایت و در برهان کنایه از
چند چیز است که بیک وتیره و مثل هم باشند و یک چیز که تمام آن بیک نسبت باشد **یکدله** موافق و بی ریا و بی نفاق **یکدندانه** یکسان
یکدم چیز قلیل **یک رشته** موافق و متفق **یک رشته تاب** مقدار کم **یک رقیب** کنایه از خفتقان **یک رکابی** اسپ
کتل و مستعد کاری شدن و بمعنی بجد شدن در کاری و شتابی نیز **یکرنگ** مردم صادق العقیده که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد
یکرنگی اخلاص مندی و دوستی که دران شایبه نفاق و ریا نباشد **یکرو** مخلص صادق و بی نفاق **یکروی** بضم ثالث متفق و بی خلاف
و ظاهر و روشن و هر چیزکه دو رویه نباشد و یکبارگی و ناگاه **یکروئی** بریائی و بیخلافی **یکره** بی ریا و **یکبار یک سر** یعنی از یک
سر چیزی تا سر دیگر شن یک نسبت بلشد و بمعنی ناکهان و تنها نیز و **یک سر سر شکسر و هزار سود** شخصی که تنها چندین خیالات
خطا بل در سر داشته باشد و حق او این مثل صادق آید **یکسره** یکبار و یکبارکی و از اول تا آخر **یکسواره** بهادر یکه تاز و آفتاب
یک شاخ حیا در چادر یک بهن که از میان دو خته نباشد **یک شبه** مجر یکه از کاه سازند و آن پر نازک باشد و زیاده بر یک شب
نماند و نیز و بعضی جامه ابریشمی بسیار باریک که در روز خاف برای داماد و عروس سازند اول هوا صبح **یک شست** یکسر شدن

نقطه وار یعنی همنشین و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب **یک غنچه** مقدار یک غنچه **یک فن و یک فنی** آنکه در یک فن و یک هنر کامل باشد **یک قدادم** مقدار قدآدم **یک قلم** تمام و مجموع **یک کوچه راه** آن مقدار راه که مسافت یک کوچه داشته باشد **یک گره** موافق و مثل و مانند هم و متفق **یک گز روی کار دارد** یعنی بظاهر خوش است و ته ندارد و ماخذ آن قماشی است که یک گز از روی کارش خوب باشد **یک لخت** یکسان و بی نفاق **یک نشست** مرادف یک نشست **یک نفس** دو غواص که دم و نفس هر دو موافق باشد **یک نورد** یک طریق و یک نهج **یک نیم ساز** صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی **یکه باطل** باصطلاح میرزایان دفتر چیز باطل که برای یادداشت بر کاغذی نویسند شاید که روزی بکار آید **یکه بیت** شاه بیت لافوقی ؎ خانهای یکه بیت انطبع تو زیر و زبر شد چار بازار رباعی کشته از طبعت خراب ؎ یکه تا آنکه خود را تنها در فوج و لشکر زند و منتظر معاون نباشد **یکه خوان** کسی که تنها نوا سنجی کند **یکه و جنازه** نام تفنگ شاهزاده دانیال **یکانه کوی** مردم موحد **یلان باف** پارچه که خطوط محرف دارد و اکثر از ان حاشیه چادر و سنجاف قبا و چکمن سازند **یلی زن** خواننده و سازنده **ینگ دنیا** بالفتح و کاف فارسی بمعنی دنیای نو و آن عبارت است از جزیره السیار کلان که اهل فرنگ آنرا یافته اند و سابق کسی در انجا رسیده و ظاهر الفظ ترکی ست از چراغ هدایت و در مصطلحات نویسد که در لغت فرنگ معنی ینگ دیگر است یعنی جزیره دیگر **یوسف روز** آفتاب **یوسف زار و یوسفستان** بمعنی باغ کاشی ؎ بسکه بسته است بل نقش حالت باغ را یوسفستان شد هر گوشه بیت الحزنش **یوسف زرین رسن و یوسف زرین نقاب** آفتاب **یوسف زلیخا** مثنوی یوسف زلیخا اشرف ؎ پیرکشتی حرف عشق و عاشقی را در کنار خواندن طفلان بود یوسف زلیخا بیشتر **یوسف زنخ نقاب** آفتاب زیر ابر **یوسف کرک مست** محبوب **یوسف نگار** چیزی که نقش یوسف داشته باشد و کسی که نقش یوسف بکشد طالب آملی ؎ از باده بر فروز رخ شاهد زمانه یوسف نگار کن در و دیوار خانه را **الحمد لله علی الختام هذا الکتاب والصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد والآل والاصحاب لمولفه تطعه**

راقم ما از کرم کارساز شد کرد چو این نسخه زیبا رقم ؎ فکر نمودم سنش آمد مدام مصطلحات شعرای عجم ؎

۱۲۷۲

الحمد لله بتاریخ غره ذی قعده ۱۲۷۲ هجری کتاب بحر عجم زیب

تحریر و زینت تسطیر یافت ؎

قطعه تاریخ طبع این کتاب از جناب کمالات انتساب سید غلام دستگیر صاحب مترجم سوپریم کورت

قطعه

چو راقم صافت بهیاد کار خویش ز بعد تحقیق ز تک و هفت قلم پیمخته بیاد سوال سال طبعش ز دستگیر از طبع خود کردم نظر زنگ راقم جوش زد بحر عجم گفتا ؛

ایضا از جناب فضایل مآب جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول مولوی محمد یحیی علیخان صاحب نقشبندی مفتی صدر این ضلع سیکاکل ؎

چو طبع یافته بحر عجم تالیفش ز رنگ راقم شیرین سخن گرفته نظام ؛ نمود بندت فکر سال آن کاهی ضیای چشم عجم از سرودش گشت الهام ؛

۱۲۷۷

ایضاً از جناب سخن سنج معنی پیما منشی سید غلام علی صاحب برادر سید صاحب موصوف قطعه

از بحر عجم چو کرد راقم ۞ بر اهل سخن گهرفشانی ۞ هاتف سن طبع آن بدل گفت ۞ فیاض جواهر معانی ۞

۱۲۷۷

صحت نامهٔ عجم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۳	که گ	که وگه
۴	۹	ورکشیدن	وبرکشیدن
ایضاً	۱۷	مصد	مصدر
۵	۲۷	مردان	مردمان
۶	۲۵	آیند زنند	آیند زنند
۷	۲۳	آب داود	آب دارد
۸	۱	آب در	آب
ایضاً	۸	شده کره	شدکره
۱۱	۱۵	این ار	این راز
۱۶	۱۶	آتش زن	آتش زر
۱۷	۱۶	روری	روزی
۱۹	۲۴	ناکرم کرده	کرم ناکرده
ایضاً	۲۷	الزمن	الرحمن
۲۱	۱۲	ارستن	آرستن
۲۲	۱	آغاردن آغارد	اغاردن اغارد
۲۳	۴	کمودن	کردن
ایضاً	۶	رشک	شک
۲۶	۲۴	جوب	چوب
۳۰	۱	ورک	ترک
ایضاً	۲۷	محرور	محاوره
۳۱	۱۸	بالفتح	بالضم
ایضاً	۲۴	سال	ماه
۳۲	۱۴	عزیر	عزیز
ایضاً	۲۴	دنب	ذنب
۳۵	۱۴	الغیة	الغیبة
ایضاً	۲۳	الوزایل	الذایل
۳۸	۹	سبعة	سبعة
۳۹	۹	دباغ زر	دباغ در
ایضاً	۱۷	تحریص کردن	تحریص کردن و
۴۰	۲۵	پارچهٔ	پاچهٔ
۴۳	۱۴	می مراد سکین	می مراد مسکین
۴۴	۷	نارش	نارش
۴۸	۱۶	وبن	واین
ایضاً	۱۹	بندس	بدندان
۵۰	۳	طرن	آن
ایضاً	۱۱	برعنائی	برعنائی خود
۵۲	۱	کلیم	سلیم
۵۷	۹	ذهان	زبان
۶۲	۳	وو غرور	وغرور
ایضاً	۱۱	یکاری	ازکاری
ایضاً	۱۲	بضم را	بضم زا
۶۳	۲۳	دراض	درارض
۶۶	۴	معنی	بمعنی
۶۷	۲۷	صاحب	صاحبان
۷۱	۲۵	غنج	غنج
ایضاً	۲۶	پوج	پوج
۷۹	۲۰	سلک	سالک
ایضاً	۲۳	الشای	افشای
ایضاً	۲۴	بیت	غیبت
ایضاً	۲۵	پوست کذا	پوست کنده
ایضاً	۲۷	عیبه کفتر	عیب کرفتن
۸۱	۱۸	ارازل	اراذل
۸۲	۳	کم پایه	کم مایه
ایضاً	۱۲	پاسپان	پاسبان
ایضاً	۱۳	پاسپان	پاسبان
ایضاً	۲۰	غلی	دغلی
ایضاً	۲۱	پاک ری	پاک رای
۸۴	۱۷	آبارو	آبیاروی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۳	بدغم	مدغم
۸۷	۱۰	شاه‌ها	شاهنهای
۸۸	۲۱	شراب و پیر فرخوت	شراب کهنه و پیر زروت
۹۰	۱۴	پیل بنا	پیل بند
۹۲	۱۰	بگذارند	بگذرانند
۹۶	۲۴	ضای	وزای
الیضاً	الیضاً	پرسیهر	سپهر
۹۹	۹	نقش	تفشه
۱۰۲	۲۳	تیردان	تیزدان
۱۰۴	۱۲	خازر	خانه
الیضاً	الیضاً	کرای	کرامی
۱۰۶	۴	دودست	دودوست
۱۰۸	۲۳	نیلک	نیفک
۱۱۲	۱۵	ذناز	و باناز
۱۱۳	۲۷	سپسرح زدن	چرخ زدن
۱۲۰	۲۷	چشم بد دور	چشم بد
۱۲۱	۴	دور	دور
الیضاً	الیضاً	بدرور	بددور
الیضاً	۷	مضایته	مضایقه
الیضاً	۹	لورهٔ	کورهٔ
۱۲۴	۷	عالم	عالم و
الیضاً	الیضاً	چهاربخ	چهاربنج
۱۲۶	۶	ساختی	باختی
۱۳۰	۱۰	پنجه	نیچه
الیضاً	الیضاً	الیضاً	الیضاً
۱۳۱	۵	سوالت	حوالت
۱۳۳	۱۱	دارانرب	دارالضرب
الیضاً	۱۴	خارراه در	خاردر
۱۳۴	۱۵	اقامت کرفتن	اقامت کردن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۸	۲۱	رک نمودن	رک زدن
۱۴۳	۵	خاکینه	خاکینه
۱۴۶	۲	خشک زر	خشتک زر
الیضاً	۷	خسک بند	خشتک بند
۱۴۷	۱۴	نودار	نمودار
الیضاً	۱۶	نام اول	نام خط اول
۱۵۱	۱۰	بعوقت	بوقت
۱۵۲	۱	خوش باش	خوش باش کویند
۱۵۴	۱۴	درلذشتن	درکذشتن
الیضاً	۲۰	بضم و فتح	بضم اول و فتح
۱۵۵	۱۹	دارداد کردن	دار دار کردن
۱۶۰	۶	نمودن	بودن
۱۶۳	۲۵	اظهار و شفقت	اظهار شفقت
۱۶۴	۲۰	چرسم	چه رسم
۱۶۵	۱۲	بیکار	پیکار
۱۶۶	۲۵	عوایق علایق	عوایق و علایق
الیضاً	۲۷	راقم در مصطلحات	راقم در مصطلحات
۱۶۹	۲۰	دوددستی	دوددستی
۱۷۱	۸	دادد س	دادرس
۱۷۷	۲۲	هتدی	هندی
الیضاً	۲۷	کذرانده	کذارنده
۱۷۹	۴	بکریان سد	بکریبان زند
۱۸۳	۱	بهانهٔ دنیاله	بهانهٔ دنیاله دار
۱۸۴	۱۵	که ابره	که ازابره
۱۸۹	۱۴	آلو	آلود
۱۹۱	۱۹	یافتن	یافتن رهد
۱۹۵	شماره	۱۹۵	۱۹۴
۱۹۴	شماره	۱۹۴	۱۹۵
۱۹۵	۱۱	روان شد	روان شدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۲	مانندان وان	مانندآن رمان
ایضاً	۱۳	رواں	روان
۱۹۸	۱	زنگ وزکش	راک وزکش
ایضاً	۲	باین معنی	باین نام
ایضاً	۳	کاب	اصحاب
ایضاً	۱۷	ترکیب	ترک
ایضاً	۲۷	وی ارکه	ونود درجه که
۲۰۰	۱۴	نغوظ	نغوذ
ایضاً	۱۷	رعوت	دعوت
ایضاً	۲۴	خراح	جراح
۲۰۴	۵	ظنر	طنز
۲۰۹	۱۸	زدهٔ خاطر	رادهٔ خاطر
۲۱۱	۱۰	بهبهای	بهبهانی
ایضاً	۲۴	سه حصه	سه حصه‌س
۲۱۶	۳	دحسرت	وخصومت
ایضاً	۴	ولجاجت کرن ستیه	ولجاجت کردن ستیه
ایضاً	۲۴	جلاجل ودف	جلاجل دف
ایضاً	۲۶	دردان	دردادن
ایضاً	۲۷	ثقل	ثقل
۲۱۶	۱۸	قرات	قرادت
۲۱۹	۷	محاوه	محاورهٔ
۲۲۰	۱۴	کسی اشتن	کسی داشتن
ایضاً	۱۷	نیاز وناز	نیاز وناز
۲۲۱	۱	چون الخ	ن چون دهی ای مرکوة عینه فظه بارادل
ایضاً	۲۰	سرداشتلن	سرداشتن
۲۲۲	۱۲	بازآوردیم	بازش آوردیم
۲۲۳	۱۷	سروازدن	سروازدن
ایضاً	۲۴	مقرر	مغرز
۲۲۶	۷	بکونیارنش	نکونسارش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۷	فوور	زور
۲۴۸	۲۳	سبزفروش	سبزفرش
۲۳۰	۲۶	سخنی کشی	سخنی کشی
۲۳۴	۳	ناضل	ناصل
ایضاً	۲۷	ویک را	وهرکیک را
۲۳۷	۱۷	مشدودواز	مشدوراز
۲۳۸	۲	پاسیان	پاسبانان
۲۳۹	۱۵	مردی ماآلا	مردی را بمعنی آلا
۲۴۱	۱۳	چرک را	چرک پا
۲۴۳	۲	جرلب	حباب
ایضاً	۲۷	مولید	موالید
۲۴۴	۲۳	مخصس	مخصوص
۲۴۵	۱۵	دم	مردم
ایضاً	۲۳	دشت افشار	دست افشار
۲۴۹	۷	نمات	نهایت
۲۵۲	۱۲	شعراکبرین	شعرابرین
۲۵۳	۷	شال طوسی	شال طوس
۲۵۵	۹	شه که	شب ملایکه
ایضاً	۱۳	آمسی وشد و	آهستکی وشد و
ایضاً	۲۲	هیز	هیمز
۲۵۶	۲۳	غلط	غلط
۲۵۷	۲	سخنه	شخنه
۲۵۸	۱۳	دوزشد	روزشد
۲۶۰	۱۷	درجرکت	درحرکت
۲۶۲	۱۹	شرخ	سرخ
۲۶۴	۱۴	له	ناله
۲۶۷	۶	جمشیده	جمشید
۲۶۸	۲	کزطبلی	ازطبلی
۲۶۹	۲۱	سقر	سعتر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۱	۲	بعلوم	معلوم
۲۷۲	۱۰	شدن کردن	شدن وکردن
۲۷۳	۱۷	عالم جان	عامل جان
۲۷۵	۲۲	سوزن دادن	سوزن دان
۲۸۰	۱۹	رستاده	فرستاده
۲۸۳	۱۴	جواهر دو کریم	جواهر دو کریم
۲۸۴	۱۴	رِدی	ردیِ
ایضاً	۲۳	پا لحق	پا بدان لحق
۲۹۰	۱۸	کنند	کنده
۲۹۲	۲۵	وو وم	و دوم
۲۹۶	۲۳	تای و قرشت	تای قرشت
۲۹۸	۲۳	بقربت	بغربت
۳۰۴	۲۶	پاسپان	پاسبان
۳۰۵	۱۶	کفش جسته	کفش جسته
۳۰۹	۱۸	کوزه گر دانک	کوزه گر دانک
ایضاً	۱۹	ران ریزند	دران ریزند
۳۱۰	۵	خداوند بزرگ	خداوند و بزرگ
ایضاً	ایضاً	مخزون	محزون
۳۱۳	۹	قید شد	قید شده
۳۱۴	۱۲	کرفتن رخنه	کرفتن رخنه
ایضاً	۱۹	بازار	بازارَ
۳۱۸	۳	لیسده	لیسیده
۳۲۰	۲۷	مقاتله	مقابله
۳۲۳	۹	بنیاد	بنا
ایضاً	۲۵	حوای	سوای
۳۲۹	۱۹	لاف باب	لاف باف
۳۳۰	۲۴	لب مپ	لپ لپ
۳۳۵	۲۰	منفرتر کردن	منفرتر کردن
ایضاً	۲۵	کرتازه	کرتازه
۳۳۶	۱۴	مودر پیراهن	مودر پیراهن
۳۳۷	۴	برف	برف
۳۳۹	۱۳	کاشغر	کاشغر
۳۴۲	۲۵	ہمایون	ہمایون
۳۴۳	۲۰	مسجدی که دران	مسجدی که روز آدینه دران
۳۴۶	۱	مرد	مردم
ایضاً	۵	منبر که	منبر که
۳۴۷	۱۷	ہهد مینا	ہهد مینا
۳۵۲	۲۰	وفا یار	وفام بیار
ایضاً	۲۳	بهن	پهن
۳۵۴	۴	سوخنه	رخنه
۳۵۵	۱۰	کیردد	کیرد
۳۵۶	۳	بلبل نوکر دکر	بلبل نوادکر
۳۵۸	۵	حقیقت	حقیقت
۳۶۱	۵	زرتشی	زرتشتی
۳۶۸	۲۵	تائیان	تابیان
ایضاً	۲۷	منقول	.....
۳۶۹	۳	ہوشاریدن	ہوشاردین
۳۷۲	۱	السمان	آسمان
ایضاً	۱۷	زاقه	زاویه
۳۷۳	۱۱	اوویائیل	اوریائیل
۳۷۷	۱	یک کرت	یک کرت
ایضاً	۶	مرکبه دیکر	مرکبه و دیکر
ایضاً	۱۰	یاررسن	یاررس
ایضاً	۲۰	مشقت تعب	مشقت و تعب
۳۷۸	۵	دوہوا	دو ہوا
ایضاً	۱۲	شبه یقین	شبه و یقین
ایضاً	۱۴	تنہا	تنہا و
۳۷۹	۳	موافق مثل	موافق و مثل

۴ گھر کی درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

م-ب ع

ف
491/53

بحر عجم

